گلستان سعدی
با معنی واژه ها و شرح بیتها و جمله های دشوار
و برخی نکته های دستوری و ادبی
بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر
استاد دانشگاه تهران

تصنیف

افصح المتکلمین شرف الدین مصلح بن عبدالله

سعدی شیرازی

با معنی واژه‌ها و شرح جمله‌ها و بیتهای دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی

و فهرستهای آیات و اعلام و امثال و قوافی و قواعد دستوری

با تجدید نظر

بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر

استاد دانشگاه تهران

انتشارات صفی علیشاه

فروشگاه : تهران میدان بهارستان - تلفن۳۹۲۰۴۱

دفتر : خیابان فخررازی نبش لبافی نژاد پلاک ۷۹ - ۷۷ تلفن ۶۴۰۵۸۸۷

گلستان سعدی

بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر

استاد دانشگاه تهران

چاپ یازدهم : ۱۳۷۶

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

چاپ : چاپخانه روی

شماره شابک ۱ - ۳۱ - ۵۶۲۶ - ۹۶۴

ISBN - 964 - 5626 – 31 – 1

فهرست

عنوان | صفحه

گلستان

باب اول در سیرت پادشاهان

باب دوم دراخلاق درویشان

باب سوم در فضیلت قناعت

باب چهارم در فوائد خاموشی

باب پنجم در عشق وجوانی

باب ششم در ضعف و پیری

باب هفتم در تأثیر تربیت

باب هشتم در آداب صحبت

فهرستهای دیگر:

پیشگفتار

هـرکس زبان شیرین پارسی را آموخته باشد ، بیگمان با نام سعدی بزرگترین نویسنده و گویندهٔ ایران آشناست و میداند که شهدکلام استاد سخن را حلاوتی دیگرست . نگارنده را نیز باگفتار سعدی الفتی دیرینه بود و بحکم همین دلبستگی فرصتی میجست که آثار دلپذیر شیخ را بریکـی از استادان مسلم ادب بخواند و بقدر استعداد سرمایه‌ای از معرفت بیندوزد .

چندسال پیش‌ازبخت‌نیک توفیق یارشد وبخواهش‌دوستان ، استاد محمدعلی ناصح ، رئیس دانشمندانجمن ادبی‌ایران ، تدریس کلیات شیخ را درانجمن آغاز فرمودند و باحسن استنباط ولطف بیان در توضیح مطالب موی شکافتند و تشنگان وادی‌طلب را از زلال عذب سخن سعدی سیراب کردند ؛ تا آنکه روزی استاد پس از فراغ از تدریس کلیات ، این‌بنده راکه‌جزکوشش‌درراه‌آموختن ، هنری دیگر نداشتم ، بعنایت خاص مشوق آمدندکه اگر گلستان را بگونه‌ای بتوانی شرح‌کردکه تبصرهٔ مبتدیان و تذکرهٔ منتهیان باشد ، کاری بسزاست . چاکر اطاعت امر استاد را محض خیرو عین صواب دانست و هرچند از دشواری کار می‌اندیشید ، باتوکل برحق و برهبری استاد ، گرچه نو سفر بود ، بگام طلب قدم در راه نهاد و پس‌از چهار سال بمنزلگه مقصود فراز آمد و شرحی نه شایان مقام‌گلستان سعدی بلکه برقدر بضاعت و توان خویش

فراهم آورد و بحلقهٔ اهل تحقیق بارمغان فرستاد و برای آسانی کار نوآموزان ادب معنی واژه‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی را با مراجعه بکتابهای معتبر در ذیل هر صفحه ثبت کرد و در حل بعضی از مشکلها از استادان بزرگ دانشگاه تهران جناب آقای جلال الدین همایی و جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر استمداد کرد و همواره خودرا رهین الطافشان می‌شناسد.

این سخن نیز گفتنی است که بمصلحت دید استاد، نسخهٔ گلستان تصحیح شادروان محمدعلی فروغی را اساس این شرح قرارداد ودرپاره‌ای موارد که نسخه بدل برمتن مرجح بود، بازهم نسخه متن را تغییر نداد و آن را با سایر نسخه‌های چاپی نیز سنجید و آنچه مناسبتر بنظر آمد برگزید و در حاشیه ضبط کرد و بشرح و تفسیر پرداخت و جز بندرت عبارتی راکه نسخه متن فروغی کم یا افزون داشت نیفزود و نکاست و رسم الخط را نیز بهمان شیوه رعایت کرد و آنگاه مزید فایدت را درآغاز این شرح با استفاده از کتابهائی که درضمن مأخذها ذکرشده‌است، گزارشی مختصر ازاحوال شیخ و سبك وی درسخنوری پرداخت و درپایان چهار فهرست از آیات قرآن مجید و اخبار و احادیث وامثال وحکم نامهای خاص و قاعده‌های دستوری گلستان بیاراست و نیز برای سهولت یافتن هربیت از اشعار متن کتاب فهرستی الفبائی برحسب قوافی ترتیب داد.

امید است که این خدمت ناچیز در پیشگاه خداوندان ادب مقبول افتد و بنده را بکرم از لغزشهائی که برقلم رفته، آگاه فرمایند که بقول شیخ اجل «متکلم را تاکسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد.»

تهران، مرداد ماه ۱۳٤۸ خورشیدی

خلیل خطیب‌رهبر

سعدی و گلستان

در شمال شرقی شهر شیراز ، اندکی دورتر از مزار خواجه حافظ ، نزدیك باغ‌دلگشا ، آرامگاه بزرگترین گوینده ونویسندهٔ ایران، افصح‌المتکلمین، شیخ‌اجل ، مشرف‌الدین ، مصلح‌بن‌عبدالله سعدی شیرازی است‌که تا جهان برپاست «صیت سخنش» درآفاق میرود و « ذکر جمیل » وی بهرگونه زبان‌گفته میآید و باگذشت روزگاران بزرگیش نمی‌کاهد و گوهران نظم و نثرش چون مهر جهانتاب برآسمان ادب فروزنده میماند .

هفت کشور نمی‌کنند امروز بـی‌مقالات سعدی ، انجمنی

سعدی‌دردههٔ نخستین سدهٔ هفتم‌هجری دریکی‌از دودمانهای نژادهٔ شیراز که بگفتهٔ خود شیخ همه عالمان دین بودند ، دیده بجهان گشود . هنوز طفل بودکه از نوازش پدر بی‌بهره ماند و با درد یتیمی خو کرد و با شوق فراوان بمکتب میرفت و مقدمات علوم را فرامیگرفت و چون بروز نوجوانی رسید سخت پژوهش دین و دانش دل بست .

اوضاع آشفتهٔ ایران درپایان روزگارسلطان محمدخوارزمشاه وترکتاز تاتار باین مرز و بوم ، بویژه حملهٔ سلطان غیاث‌الدین ، برادر جلال‌الدین خوارزمشاه بشیراز (سال ٦٢١) ، دانش پژوه جوان را که هوائی جز آموختن دانش در سر نمی‌پرورد ، برآن

داشت که بترك یار و دیار گوید و آهنگ نظامیهٔ بغداد کند ، تا درآن سامان با دلی آسوده از خرمن معرفت خوشه چیند . سعدی درنظامیه یك زمان از آموختن نمی‌آسود تا در دانش بدان پایگاه رسیدکه وی را بدستیاری استادان برگزیدند و چنانکه خود در بوستان آورده است دستوری یافت درس راپس‌ازتقریرپیشوای ادب باردیگر برای دانشجویان بازگوید و بتلقین بپردازد . سعدی از محضر دو استاد بزرگ بهرهها برگرفت نخست جمال‌الدین عبدالرحمن ابوالفرج بن جوزی دوم (درگذشته بسال ۶۳۶) ، مدرس مدرسهٔ مستنصریهٔ بغدادکه بوعظ و تذکیر شهرهٔ روزگار بود ، دوم عارف معروف ، شهاب‌الدین ابوحفص عمربن محمد ، صاحب عوارف‌المعارف (درگذشته بسال ۶۳۲) که از وی بنام « شیخ دانای مرشد » یادکرده است .

آموزش و رهبری این دو استاد چنان در وی اثر بخشید که سعدی پس‌از سالیان چند در علوم دینی مانند فقه و حدیث و تفسیر و کلام‌گوی سبقت از همالان بربود و بمطالعهٔ تاریخ و سیر و قصص روی‌کرد و از عقاید فرزانگان در تهذیب نفس و تدبیر منزل و سیاست مدن‌آگاه‌شد و درفن خطابه و وعظ مهارت یافت و بمشرب عرفان بی‌پیروی از طریقه خاص گرائید .

این گاه ، شوق درونی سعدی بجهانگردی و چیرمدستی وی در مجلس‌گوئی و وعظ و پریشانی احوال جهان که بقول او چون موی زنگی درهم آشفته بود ، سبب‌گشت که دل برسفر نهد و با رنجهای آن بسازد ، تا آنچه باستدلال و بحث از استاد آموخته بود ، خود نیز بیازماید و جمال علم را با عمل بیاراید و بمدد سیر در آفاق آنچه را در مدرسه آموختنی نیست ، هم فراگیرد و بکمال آدمیت برسد . سی‌واندسال این سفر دشوار

بدرازا کشید و حاصل آن جهانی از آگاهیهای تازه و آزمونهای پر بها بود که سرمایهٔ سخن سعدی گشت تا وی را در شناخت هرگونه مردمان از شاه تا گدا بصیرتی بسزا بخشید . شیخ دراین روزگار دراز از عراق و شام و آسیای صغیر و حجاز و مکه و حبشه دیدار کرد و مدتی در شام رحل اقامت افکند و در جامع دمشق و بعلبك بوعظ وارشاد پرداخت سرانجام هوای یاران پارس و « تولای مردان این پاك بوم » وی را بربازگشت بوطن برانگیخت و « بلبل خوشگوی » را بگلستان شیراز بازآورد .

از بخت نیك دراین هنگام مردم پارس در پناه تدبیر اتابك مظفرالدین ابوبکربن سعدبن زنگی (۶۲۳–۶۵۸) پادشاه دانا دل سلغری خوش و آسوده میزیستند و شیراز پناهگاه دانشمندانی شده بود که از دم تیغ خونبار تاتار جان بسلامت برده بودند . سعدی در دربار این اتابك مقامی ارجمند یافت و بویژه ولیعهد وی سعدبن ابوبکر که تخلص سعدی هم از نام اوست ، باستاد سخن ارادت میورزید و در اکرام وی چنانکه شاید ، بکوشید . استاد از همه عالم بدین « مأمن رضا » دل‌خوش داشت و فارغ از آسیب زمانه بتصنیف و تألیف دست زد و نخست پاس مهربانیهای شاه را بسرایش بوستان درسال ۶۵۵ آهنگ کرد و این کتاب کم‌نظیر را در ده باب بنام اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی درقالب مثنوی ببحر متقارب بنظم آورد و گلزاری از معرفت و اخلاق و حکمت عملی و جامعه‌شناسی و آئین کشور داری ببار است که هربیت آن مثلی سائر و نمودار اندیشهٔ ژرف گوینده و رهبر جهانیان برستگاری و بهروزی است . هنوز یکسال بیش‌از تدوین بوستان نگذشته بود که استاد در بهار سال ۶۵۶ دومین اثر نامدار خود گلستان رابنام‌ولیعهد ، سعدبن ابی‌بکربن سعدبن زنگی فراهم

آورد و چنانکه خود در دیباچهٔ آن میفرماید : «هنوز از گل بستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد » .

گلستان را باید فرا آوردهٔ آزمونها و نمودار مطالعهٔ سعدی در افکار و احوال و اخلاق و آداب مردمی شمرد که وی در سفر سی ساله با آنان سروکار داشته واز راز درونشان آگاه گشته و از هر یك اندرزی شنیده و نکته‌یی آموخته و بگنجینهٔ خاطر سپرده است و آنگاه در فراغ بال چند ساله‌ای که در روزگار سلغریان یافته ، این گهرهای تابناك را برشته کشیده و گیسوی عروس سخن را بزیور نظم و نثر گرانبهای خویش بیاراسته است .

نبوغ سعدی در نویسندگی و گویندگی از گلستان نیك نمایان است و اگر استاد جز همین یك اثر بیادگار نمیگذاشت براثبات بزرگی وی دلیل توانست بود . سعدی در گلستان آموزگاری خردمند است که جویندگان فضیلت را گاه با نقل افسانه و داستان بشیوهٔ مقامه‌نویسان و گاه با حجت و برهان و استناد بتاریخ ، بشناخت نیك و بد توان می‌بخشد . ازگفتن حق بیم ندارد . برنقایصی که دراجتماع می‌بیند ، پرده نمی‌پوشد . « عشوه ده ورشوت ستان » نیست ، کلام بکرش هم فلسفی است هم عرفانی هم بمعیار دین درست و هم بآئین اخلاق پسندیده . وی فرزانه‌ای روانشناس است که « داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت آمیخته » تا نازك طبعان و نازنینان جهان هم از گفتارش ملول نشوند . این است که دانایان سخن سعدی را زبدهٔ حکمت و خلاصهٔ معرفت و گلستانش را چون بوستان و بوستانش راچون گلستان ، جان‌پرور میشمارند .

سعدی در غزل‌سرائی نیز یگانه استاد است و غزل عاشقانه را با آنهمه شور و حال لطیفتر از او کس نسروده است . غزلیات

سعدی را بطیبات وبدایع و خواتیم وغزلیات قدیم بخش کرده‌اند .
قصایدی بفارسی و عربی نیز داردکه درآنها داد اندرز داده و
ممدوحان رابعدل و انصاف خوانده ولی هیچگاه شیوهٔ مبالغه‌آمیز
پیشینیان را بکـار نبرده است . ترجیعها و ملمعات و مرثیه‌ها و
قطعه‌ها و رباعیهای وی نیز در جای خود ارزنده است . علاوه‌بر
این آثار رساله‌های شش‌گـانهٔ سعدی نیز هریك آیتی برکمال
استادی وی در اقسام نثر ساده و فنی و نثر عرفانی است .

همزمان با طلوع این مهر فـروزان درآسمان ادب و دانش
قرن هفتم ستارگانی دیگر نیز هریك در ناحیتی پرتو افشانـی
میکردند و از آن جمله : جلال‌الدین محمد مولوی ، امیرخسرو
دهلـوی ، عطار نیشابـوری ، کمال‌الـدین اسمعیل اصفهانـی ،
مجدالدین همگـرو حکیم نزاری قهستانی واز حکیمان و دانایان
خواجه نصیرالدین طوسی و شهاب‌الدین سهروردی و شمس‌الدین
محمدبن قیس‌رازی را میتوان نام برد .

سعدی گروهی از پادشاهان و حاکمان و بزرگان عصر را
ستوده است‌که دراینجا نام برخی از آنان آورده میشود : اتابك
ابوبکربن سعدبن زنگی و اتابك سعدبن ابوبکر و اتابك محمدبن
ابوبکربن سعدزنگی وامیر فخرالدین ابوبکربن‌ابی‌نصر حوایجی ،
وزیر اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی وامیر انکیانو و امیرمحمد
بیگ از فرمانروایان مغولی فارس و ایلخان یعنی هلاکوو شمس ـ
الدین محمد جوینی صاحبدیوان وزیر ایلخان وبرادرش علاءالدین
عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا .

استاد پس‌از سپری شدن روزگـار سلغریـان و چیرگـی
فرمانروایان مغول برشیراز ، باز آهنگ سفر ساز کرد و در سال
٦٦٢ ببغداد رفت و پس‌از آن پیاده بزیارت خانهٔ خدا شتافت و در

بازگشت از مکه سفری بآذربایجان کرد و درآن سفر باخواجه همام‌الدین تبریزی سخن‌سرای معروف وخواجه شمس‌الدین محمد جوینی و برادرش عطاملك جوینی دیدارکرد واکرامها دید .

شیخ پس‌از این سفر بمیهن گرامی خود شیراز باز آمد و خلوت گزید و با جهانی از دانش و آزمون براهنمائی مردم همت گماشت و درسال ۶۹۱ یا ۶۹٤ چون وعدهٔ حق فرارسید ، جان بجان آفرین باز داد و در خلوتگاه خویش تن بخاك سپرد و زندگی جاودانه آغاز کرد .

خرم تن او که چون روانش　　از تن برود سخن روانست

گلستان

هر باب از این کتاب نگارین که برکنی
همچون بهشت گوئی از آن باب خوشترست

چنانکه از تاریخ نثرفارسی برمیآید ، پیش‌از روزگار سعدی و هم در زمان وی دو سبك در نگارش نثر مرسوم بود : یکی ساده نویسی که شیوهٔ نوشتن کتابهای علمی بوده است و از دیر گاه نثر مرسل در بیان مقاصد علمی بکار میرفته و تا امروز نیز همین شیوه بکار و بیگمان پسندیده و بایسته است و دیگر نثر فنی که خود دارای چند شیوه است مانند منشور نویسی ، نثر منشیانه ، نثر مسجع و مقامه نگاری . ابوالمعالی نصرالله منشی ترجمان‌دانشمند کلیله‌ودمنه(ترجمه بسال۵۳۸ـ۵۴۰)وخواجه‌عبدالله انصاری (۳۹۶ ـ ۴۸۱) وقاضی حمیدالدین بلخی (درگذشته بسال ۵۵۹) از پیشوایان این سبك بشمار میآیند . حمیدالدین مصنف مقامات حمیدی بتقلید از مقامات بدیعی و حریری ، در زبان فارسی بمقامه‌نویسی پرداخت و انواع تکلفهای نثر مصنوع را بکار برد ولی سخنش جز در برخی موارد لطف و زیبائی گلستان را ندارد .

باید دانست‌که سعدی را در نگارش گلستان اگر چه بشیوهٔ خواجه عبدالله انصاری و قاضی حمیدالدین بلخی نظر بوده ، اما

هیچگاه گرد تقلید نگشته است وگلستان از آغاز تاانجام برتازگی سخن و نوآفرینی و چیره‌دستی نویسنده گواهی میدهد .

استاد بمدد ذوق خداداد و با ژرف اندیشی درآثار پیشنیان اثری بدیع درنثر فارسی وشاهکاری درمقامه نویسی پدیدآورده که هرگز زمان دست تطاول برآن نمی‌گشاید و هنوز هم پس‌از هفتصدسال ترو تازگی و زیبائی دیرینه را نگاهداشته است . پس از سعدی هیچیك از شاگردان مکتبش بپایهٔ وی نرسیدند و بیگمان میتوان گفت که کلام استاد سخن را «آنی» است که از دیدهٔ مقلدان ـ هرچند هم کوشیده‌اند و همانند آن عباراتی پرداخته ـ پوشیده مانده است و تاکنون کس بدرست نتوانسته است همهٔ این لطیفه‌ها را دریابد . برخی پنداشته‌اند که تنها چهرهٔ سخن را بزیورهای بدیعی آراستن خودمایهٔ آب و رنگ گفتار خواهد شد ، غافل از آنکه « هزار نکتهٔ باریکتر زمو اینجاست» . شیوهٔ سعدی که بقول یکی‌از محققان باید آنرا « شعر منثور » نام داد در نثر فارسی تأثیری شگرف بجای نهاد و باعث شد که نویسندگان دیگر هم بکوشند تا به پیروی ازاین نویسندهٔ بزرگ از صنعتگریهای نثر فنی مانند قرینه سازیهای پیاپی متکلفانه و آوردن مترادفها و سجعهای دشوار و حل و اقتباس بیش‌ازاندازه از آیات و اخبار و بگواه آوردن بسیاری از اشعار و امثال عرب بکاهند و در سخن راه ایجاز پیش‌گیرند . از درازنویسی بیهوده که مایهٔ سرگشتگی و خستگی خواننده در پیچ و خم جمله‌هاست بپرهیزند و نگاهداشت تناسب را هرجا درسیاق‌کلام شعر میتواند حق معنی را بهتر برساند ، سررشتهٔ سخن بدوسپارند و آنجا که نثر در پرداخت معنی تواناتر است ، ازآن مدد جویند . واژه‌های کهنه و دشوار بکار نبرند . خوش‌آهنگی و سادگی وشیوائی

و رسائی گفتار را بتمام رعایت کنند . درآئین سخن‌پردازی حال خواننده راکه روی سخن با اوست نادیده نگیرند وهرلفظ‌پردازی و صنعت‌انگیزی راکه پرده برچهرهٔ معنی میکشد ، بدورافکنند و بدانند نخستین شرط سخن شیوا ورساآنست‌که معنی رابروشنی بیان کند و سخندان پرورده کسی است که چون جوهری استاد گهرهای لفظ را سعدی‌وار در جای خود بنشاند و ترکیبی ازآنها پدید آورد کـه بچشم نظر زیبا ، بشنیدن خوش ، بگفتن آسان بترازوی زبان سخته و بمعنی دلپذیر باشد .

استاد همه اسرار بلاغت و فصاحت را در گلستان تا حـد اعجاز بکار آورده و در سراسر این کتاب گرانمایه استعاره‌ای باردیا کنایتی دور از ذهن دیده نمیشود . هیچگاه معنی فـدای لفظ نشده واز خامهٔ توانای وی اثری برجای مانده است کـه « متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید » واز آن روز باز هرکس در گوشه‌ای از جهان بفارسی سخن میسراید این گفتار سعدی را :

برحـدیث من و حسن تو نیفزاید کس

حد همین است سخندانـی و زیبائی را

شنیده و نیوشیده است و باتفاق دانشمندان و اهل نظر از آغاز ادب پارسی کس تاکنون بجامع بودن سعدی در نثر و نظم پدید نیامده است و بی‌سبب نیست‌که حتی شاعر معاصر وی مجد همگر ملك‌الشعرای دربار اتابك ابوبکربن سعدبن‌زنگی میگوید :

از سعدی مشهور سخن شعر روان جوی

کو کعبهٔ فضل است و دلش چشمهٔ زمزم

تاریخنویس نامی قرن هفتم و صاف‌الحضرة نیز هشت نه سال پس‌از در گذشت سعدی با اکرام فراوان اشعاری از وی در تاریخ

خود ذکر میکند .

کوتاه سخن آنکه ، شیوهٔ پسندیده استاد سخن چنین بودکه هرچه در نثر گذشتگان نغز و نیکو می‌یافت می‌پذیرفت ، آنگاه با چالاکی وزبردستی بمددقریحهٔ توانا واندیشهٔ سحرآفرین درسخن‌پردازی معجز مینمود و بشیوهٔ « سهل و ممتنع » چنان در نثر ساده و فنی تردستی نشان میداد که دیگر نویسندگان باوی همداستان شده ، میگویند .

مردم همه دانند که در نـامـهٔ سعدی
مشکـی است کـه در طبلـهٔ عطار نباشد

شیوهٔ سخن‌گستری این استاد برآثـار متکلفانـهٔ معاصران و پیروان آنان در قرنهای بعد قلم نسیان کشید و چنان مقبول خاطر نویسندگان آمد که چهل سال پس‌از درگذشت وی مجد خوافـی کتاب « روضهٔ خلد »را درسال ۷۳۳ به پیروی از شیوهٔ شیخ‌نوشت و معین‌الدین جوینی درسال ۷۳۵ کتاب «نگارستان» را هم بتقلید گلستان نگـاشت و شاعر بزرگ قرن نهم جـامی (۸۲۷ ـ ۸۹۸) بهارستان را بآئین گلستان بیاراست . در سدهٔ گـذشته قائمقام فراهانی (۱۱۹۳ ـ ۱۲۵۱) وقاآنـی (۱۲۲۲ ـ ۱۲۷۰) صاحب پریشان شاگردان مشهور مکتب سعدی بشمار میروند .

بیقین میتوان‌گفت نثر روان و ادبـی امروزی ما ، پدیدهٔ انصراف خاطری است که منشیان صاحب ذوق و درست اندیش از پایان عصر صفویان و بویژه از روزگار زندیان بآثار متکلفانـه پیشینیان و معاصران خود نشان دادند و به پیروی ازسبك سعدی پرداخته ، بوستان سخن را ازحشو وزوائد پیراستند و پیش‌بینی استاد سخن درست آمدکه فرمود :

نگر تا گلستان معنی شکفت
در او هیچ بلبل چنین خوش نگفت
عجب گر بمیرد چنین بلبلی
که بر استخوانش نروید گلی

***

گلستان سعدی را به بیشتر از زبانهای زندهٔ جهان گزارش کرده‌اند برخی از کهن‌ترین ترجمه‌های آن چنانکه دردائرةالمعارف اسلام آمده عبارتست از :

۱ـ بزبان فرانسوی از André du Ryer ، پاریس سال ۱۶۳۴
۲ـ بزبان لاتینی از Gentius ، آمستردام سال ۱۶۵۱
۳ـ بزبان آلمانی از Olearius هامبورگ سال ۱۶۵۴
۴ـ بزبان انگلیسی از Sullivan ، سال ۱۷۷۴

دیباچۂ گلستان

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم[1]

منّت[2] خدای را[3]، عزّوجلّ[4]، که[5] طاعتش[6] موجبِ[7] قربتست[8] و

۱ـ بسم‌الله الرحمن الرحیم : بنام ایزد بخشایندهٔ مهربان . رحمن ، رحمان: بخشاینده، نام ویژهٔ خدا . رحیم : مهربان، رحمان ورحیم‌دواسمند مشتق از رحمت بمعنی مهربانی کردن، بخشودن. هر دوکلمه ازنظرصرف هم صفت مشبهه‌هم صیغهٔ مبالغه‌اند

۲ـ منت : سپاس واحسان ونعمت‌دادن

۳ـرا: حرف‌اضافه‌مفیدتخصیص. است،فعل‌جمله‌یارابطه بقرینهٔ جملهٔ بعدمحذوف است یعنی‌نعمت‌بخشی وسپاس ویژهٔ خداست‌ازلحاظ دستورمنت مسندالیه،خدای راست‌مسند ورابطه

۴ـ عزوجل: توانا وبزرك ، دوجمله است‌که در فارسی میتوان بتأویل صفت برد برای خدا ، صفت جدا ازموصوف . عز : فعل ماضی از مصدر عزوعزت یعنی توانا وار جمند گردید . برخی عزوجل را جمله‌های ثنائیه معترضه شمرده‌اند. جل: فعل ماضی ازمصدرجلالت‌بمعنی بزرگ شد این دوفعل ماضی دراینجا برای دوام است یعنی توانا و بزرگ است همیشه

۵ـکه: موصول، جملهٔ طاعتش موجب قربتست صله‌ودر حکم صفت‌برای خدا

۶ـ طاعت : فرمانبرداری،طوع،مجازاً‌عبادت

۷ـ موجب: بضم اول وکسرسوم اسم فاعل ازایجاب ،لازم‌گرداننده، مسبب

۸ـ قربت: بضم اول نزدیکی، خویشی

بشکر اندرش[۱] مزید نعمت[۲] . هر نفسی[۳] که[۴] فرو میرود ممدّ[۵] حیاتست[۶] و چون[۷] برمیآید مفرّح[۸] ذات[۹] . پس[۱۰] درهر نفسی دو نعمت موجودست[۱۱] و برهر نعمتی شکری واجب[۱۲] .

ازدست وزبان که[۱۳] برآید ؟ کز عهدهٔ[۱۴] شکرش بدرآید .

اِعْمَلُوا[۱۵] آلَ داوُدَ شُکْراً وَقَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُور.

۱ـ بشکر اندرش: دراورا سپاسگزاردن ـ به، حرف اضافه برای ظرفیت ـ شکر، سپاس داشتن، خدارا نیکو ثنا گفتن ـ اندر: در، حرف اضافه‌ای است که برای تأکید پس از اسم مصدر به حرفهای اضافهٔ، به، در، بر، آورده میشود

۲ـ نعمت : انعام ، روزی ، بخشش ، دهش . فعل جمله « است » بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه، طاعتش موجب قربتست ،حذف شده. مزید : بفتح اول افزونی. معنی جمله اشارتی بآیه ۷ درسورهٔ ابراهیم دارد وَاِذْتَاَذَّنَ رَبُّکُم لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ. هنگامیکه پروردگارشما اعلام کرد که اگر سپاس گزارید افزون بشما میدهم . مولوی فرماید : شکر نعمت ، نعمتت افزون کند کفر نعمت ازکفت بیرون کند

۳ـ نفسی : دمی ، یادرنفسی یای وحدت

۴ـ که: آنگاه که ، حرف ربط ، جملهٔ، که فرو میرود ، قیدزمان است برای جملهٔ «هر نفسی... ممدحیاتست»

۵ـ ممد : بضم اول وثانی مکسور وتشدید سوم اسم فاعل ازامداد ، یاریگر ومددبخش

۶ـ حیات : زندگی . ممدحیات : اضافهٔ شبه فعل بمفعول

۷ـ چون : حرف ربط، جملهٔ چون برمیآید،قید زمان است برای (هر نفسی) مفرح ذات(است)

۸ـ مفرح : بضم اول وفتح دوم و تشدید سوم مکسور، اسم فاعل ازتفریح ، شادمان کننده، فرح بخش

۹ـ ذات: نفس، هستی

۱۰ـ پس: حرف ربط برای استنباط

۱۱ـ موجود: هست شده

۱۲ـ واجب: اسم فاعل ازوجوب، سزاوار ولازم

۱۳ـ که: ضمیر استفهام، مضاف الیه زبان. دراینجا استفهام مجازاً، مفید نفی است یعنی ازدست وزبان کس برنمیآید که خدا را چنانکه شاید وباید سپاس گزارد

۱۴ـ عهده : ذمه ، تعهد، پیمان، نگاهداشت

۱۵ـ اعملوا آل داود... الایه سورهٔ سبا ،آیهٔ ۱۳ : ای خاندان داود سپاس گزارید وکمی ازبندگان من سپاسگزارند

بنده همان به[۱] که ز تقصیرِ[۲] خویش عذر[۳] بدرگاهِ خدای آورد
ور نه سزاوارِ[۴] خداوندیش کس نتواند که بجای آورد

بارانِ[۵] رحمتِ بیحسابش همه‌را[۶] رسیده[۷] وخوانِ[۸] نعمتِ بی‌دریغش[۹] همه جا کشیده[۱۰]. پردهٔ ناموس[۱۱] بندگان بگناهِ فاحش[۱۲] ندرد و وظیفهٔ[۱۳] روزی[۱۴] بخطایِ منکر[۱۵] نبرد[۱۶]

۱ـ به: نیك وخوب، اینجاصفت تفضیلی نیست ۲ـتقصیر: سستی درکار ۳ـ عذر: پوزش ۴ـ سزاوار: صفت‌جانشین موصوف یعنی بندگی‌وطاعت سزاوار پروردگاری‌او ازتوان هرکس بیرون است
۵ـ باران رحمت: تشبیه صریح، از لحاظ دستور اضافه بیانی، رحمت‌عطف‌بیان‌باران ۶ـرا: حرف‌اضافه، همه‌را، مفعول غیرصریح، چون فعل رسیده لازم است نه متعدی ۷ـ رسیده و کشیده، ماضی نقلی سوم شخص مفرد، فعل معین «است» بی‌قرینه از هردوحذف شده
۸ـ خوان وخوانچه: طبق وسفره. خوان نعمت: مضاف ومضاف‌الیه،اضافه برای بیان تضمن و ظرفیت یعنی سفره‌ای‌که درآن نعمت است ۹ـ بی‌دریغ: بی‌مضایقه، صفت نعمت، مرکب از بی(پیشوند سلب ونفی)+ دریغ (اسم)، بهتراست متصل نوشته شود بیدریغ ۱۰ـکشیده: گسترده. کشیده در اینجا فعل لازم است. برخی افعال مانند: کشیدن وگستردن و ریختن‌وبستن‌گاه بوجه لازم بکار میروند وگاه بوجه‌متعدی ۱۱ـ پردهٔ ناموس: تشبیه صریح مانند باران رحمت. ناموس: عصمت‌وعفت و نیز بمعنی‌آوازه‌ودستور وقاعده ۱۲ـ فاحش‌وفاحشه: هرگناه وبدی از حد درگذرنده، در اینجا صفت‌گناه است ۱۳ـ وظیفه:روزگذار، راتبه. وظیفهٔ روزی: اضافه بیانی، روزی عطف‌بیان وظیفه
۱۴ـروزی: رزق، اسم‌مرکب‌از:روز+ی‌نسبت ۱۵ـخطای منکر: گناه زشت. منکر: بضم اول‌وفتح‌کاف اسم مفعول ازانکار ۱۶ـنبرد: قطع نمیکند

ای کریمی[۱] که از خزانهٔ[۲] غیب گبر[۳] و ترسا[٤] وظیفه خور[۵] داری
دوستان[٦] را کجا[۷] کنی محروم ؟ تو که با دشمن این[۸] نظر داری

فرّاشِ[۹] بادِ صبا را گفته تا[۱۰] فرشِ زمرّدی[۱۱] بگسترد ودایهٔ[۱۲] ابرِ بهاری را فرموده[۱۳] تا بناتِ[۱٤] نبات[۱۵] در مهدزمین[۱٦] بپرورد. درختان را

۱ـ ای کریمی که : ای حرف ندا ـ کریم : بفتح اول صفت مشبهه ، بخشنده و بخشاینده ـ کریمی : کریم + ی تعریف ـ که : که موصول ۲ـ خزانه : بکسر اول وخزینه بفتح اول : گنج و گنجینه. خزانهٔ غیب : گنج نهان ـ غیب : بفتح اول وسکون دوم نهان و نهان‌شدن، گاه صفت است گاه اسم ۳ـ گبر: بفتح اول و سکون ثانی مغ باشد که آتش‌پرست است (برهان قاطع) یا بمعنی مطلق ناگرونده و بیرون از دین . ۴ ـ ترسا : نصرانی ومسیحی : ترسنده، راهب ، مرکب است از : ترس صورت فعل امر + الف پسوند صفت فاعلی ۵ـ وظیفه‌خور : روزی خواره ،موظف ، صفت فاعلی . وظیفه : متمم مفعولی است برای خور که شبه فعل‌شمرده میشود ۶ـ دوستان: گروندگان ومؤمنان مرادمسلمانان استمعرفه بعهدذهنی ۷ـ کجا: قیداستفهام‌مجازاً مفیدنفی‌ومعنی‌مصراع: دوستان دین خود را بی‌بهره نمیگردانی تو که باکافران یا دشمنان اسلام هم مهربانی میکنی درقرآن سوره۳ آیه ۱۸ خداوند می‌فرماید : إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلَامُ، همانا دین‌نزد خدا اسلام است ۸ـ این نظر: این مهربانی ورحم . نظر: دراینجا مهربانی ورحم. این: اسم اشاره مفید تعریف، نظر: معرف بعهد ذکری ۹ـ فراش بادصبا : تشبیه صریح ولی ازلحاظ دستورفراش‌باد اضافهٔ بیانی است ، باد: عطف بیان فراش ـ بادصبا : اضافهٔ بیانی، صبا عطف بیان‌باد. صبا: بفتح‌اول باد شرقی که بفارسی بادبهار گویند (آنندراج) ۱۰ـ تا: که، حرف‌ربط ۱۱ـ زمردی :صفت‌نسبی اززمرد + ی‌نسبت ، درنسخه‌های دیگر، زمردین‌آمده وبلفظ مناسبتراست، فرش‌زمردین‌باستعاره‌بساط‌سبزه ۱۲ـ دایهٔ‌ابر: تشبیه‌صریح: ازلحاظ دستورمثل‌فراش‌باداست وهمچنین‌است بنات نبات، مهدزمین ، قبای سبزورق اطفال شاخ ،کلاه شکوفه ۱۳ـ فرموده : ماضی‌نقلی. حذف «است» بی‌قرینه‌ازماضیهای‌نقلی‌فراوان دیده‌میشود ۱۴ـ بنات، بفتح‌اول‌جمع بنت . بنت بکسراول وسکون‌ثانی دختر ۱۵ـ نبات: بفتح اول گیاه ۱۶ـ مهد بفتح اول وسکون دوم گاهواره ـ مهدزمین: گهوارهٔ خاك

بخلعتِ نوروزی[۱] قبایِ سبزِ ورق[۲] دربر[۳] گرفته و اطفالِ شاخ را بقدومِ[٤] موسمِ[۵] ربیع[٦] کلاهِ شکوفه برسر نهاده . عصارهٔ[۷] نالی[۸] بقدرتِ او شهدِ[۹] فایق شده و تخمِ[۱۰] خرمائی بتربیتش نخلِ[۱۱] باسق گشته .

ابروباد ومه وخورشید وفلك در کارند
تاتونانی بکف آری وبغفلت[۱۲] نخوری
همه از بهرِ تو سر گشته و فرمانبردار
شرطِ انصاف نباشد[۱۳] که توفرمان نبری

در خبر[١٤] ست از سرورِ[۱۵] کاینات و مفخرِ[۱٦] موجودات و رحمتِ[۱۷]

۱ـ خلعت: بکسراول جامه ـ خلعت نوروزی: موصوف وصفت، جامهٔ بهاری
۲ـ قبای سبزورق : جامهٔ سبز برگ : سبز صفت قبا
۳ـ بر: بفتح اول تن وبدن . دربرگرفته : پوشانده وبرتن کرده
۴ـ قدوم: بضم اول درآمدن ۵ـ موسم: بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم هنگام ۶ـ ربیع : بفتح اول بهار
۷ـ عصاره: بضم اول شیره ، آنچه بفشاردن برآید، افشره ۸ـ نال : نی شکر. نالی: مرکب ازنال + ی وحدت که دراینجا مفید تحقیراست یعنی نی ناچیزوحقیر ۹ـ شهدفایق: شیرینی برگزیده وبهتر. فائق و فایق : اسم فاعل از فوق بفتح اول بمعنی برتری یافتن ۱۰ـ تخم خرمائی : هستهٔ خرمائی . پسوند یاء در خرمائی یای وحدت مفید تحقیر
۱۱ـ نخل باسق: خرمادرخت بلند، موصوف وصفت باسق: اسم فاعل ازبسق بفتح اول ودوم بالیدن ۱۲ـ غفلت: بیخبری ۱۳ـ شرط انصاف نباشد: دورازداد وراستی وعدل است. شرط :چیزی رالازم گردانیدن، پیمان. خلاصهٔ معنی بیت : دیگران برای آسایش ما میکوشند پس ما هم باید برای دیگران کارکنیم و تکلیف خویش را بدانیم
۱۴ـ خبر : حدیث، آگاهی . درخبراست : مسند و رابطه برای قضیهٔ « هرگاه یکی ازبندگان...» که مجموعش در حکم مسندالیه است یعنی این قضیه دراخبارنبوی هست ۱۵ـ سرورکاینات:

بقیه درصفحهٔ بعد

عالمیان وصفوتِ آدمیان[۱] وتتمّهٔ دورِزمان[۲] محمّدِمصطفی[۳] صلّی‌الله‌علیه و سلم

شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم[٤]

چه[۵] غم دیوارِامت[٦] را که دارد چون توپشتی‌بان ؟[۷]

چه باك از موجِ بحرآن را که باشد نوح کشتی‌بان؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

مهترهستی یافتگان. کائنات جمع کائنه وکائنه بمعنی چیزنوپیدا ، اسم فاعل از مصدرکون بفتح اول بمعنی‌بودن وهست‌شدن ۱۶ـ مفخرموجودات: فخرآفریدگان . مفخر. بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم مصدرمیمی، نازش وبزرگی ۱۷ـ رحمت‌عالمیان : مایهٔ بخشایش جهانیان . عالمیان جمع عالمی وعالمی ازعالم (جهان)+ی نسبت ساخته شده

۱ـ صفوت‌آدمیان: برگزیدهٔ‌فرزندان آدم. صفوت : بفتح‌یاکسریاضم‌اول برگزیده وخالص‌چیزی. آدمی: اسم‌است‌ترکیب‌یافته ازآدم که‌نام پدر آدمیان (ابوالبشر) است+ی نسبت ۲ـ تتمهٔ دورزمان : مایهٔ تمامی‌وکمال گردش روزگار. تتمه: بفتح اول وکسردوم و تشدید سوم مفتوح آنچه مایهٔ کمال وتمامی چیزی شود، آخرهرچیز، بقیه ۳ـ محمد مصطفی...: محمد مصطفی که درود وسلام خدای براوباد . مصطفی: برگزیده ، پاك شده ازبدیها ، اسم مفعول ازاصطفاء ، صفت از برای محمد ۴ـ معنی بیت: اوست خواهشگر، فرمانروا، پیامبرخدای، راد، صاحب جمال، باندام، بویا ، بمهر پیامبری نشان‌کرده . درنسخه‌های دیگر بجای نسیم بسیم آمده بمعنی‌خندان‌روی‌ومتبسم‌وگشاده‌روی ۵ـ چه: صفت‌استفهام‌مجازاً‌استفهام مفیدنفی: یعنی‌امت‌تراغم‌نیست ۶ـ امت: بضم اول‌وتشدید ثانی‌مفتوح پیروان ، دین و طریقه . دیوارامت : استعارهٔ مکنیه ، دیوارسرای امت یا دین ۷ـ پشتی‌بان ، پشتوان‌وپشتی‌وان: پشت‌وپناه ، چوبی که‌برای استواری دیوارسپس پشت‌آن نصب‌کنند، مرکب ازپشت+ ی + بان (وان) پسوند نگهبانی . حرف ی میان پشت وبان برای‌آسانی‌تلفظ افزوده شده . پشتیبان وکشتیبان که باصطلاح اسم مرکبند باید متصل نوشته شوند نه جدا

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله[1]

هر گاه که یکی از بندگان گنه‌کار[2] پریشان روزگار دست انابت[3] بامید اجابت[4] بدرگاه حق[5]، جل[6] و علا، بردارد ایزد، تعالی[7]، در وی نظر نکند بازش[8] بخواند باز اعراض[9] کند بازش بتضرع[10] و زاری بخواند. حق سبحانه[12] و تعالی[13] فرماید: یاملائکتی قد استحییت من عبدی ولیس له غیری فقد غفرت له[14]. دعوتش[15] را اجابت[16] کردم و حاجتش برآوردم

۱ـ معنی بیت : با کمال خود ببلندی رسید و تاریکی را بپرتو جمال خود دور کرد منشهای وی همه نیکوست براو وبرخاندانش درود فرستید. ازتاریکی باستعاره جهل ونادانی وازجمال باستعاره علم و معرفت پیامبر مراد است

۲ـ گنه‌کار: عاصی ونافرمان، صفت ترکیب یافته ازاسم(گناه)+کار پسوند فاعلی ۳ـ دست انابت: دست توبه استعارهٔ مکنیه است چون برای انابت (مشبه) دست‌راکه ازلوازم مشبه به‌است اثبات کرده‌ایم

۴ـ امید اجابت: اضافهٔ تخصیصی ، آرزوی پذیرش وقبول ۵ـ حق: نامی ازنامهای خدا، درست و راست وثابت ۶ ـ جل‌وعلا: بزرك و بلند قدر، دو جمله است‌که بتأویل صفت میرود ، علافعل ماضی‌است از مصدر علو ۷ ـ تعالی: بس‌بلند قدر، جمله‌ایست که بتأویـل صفت میرود، صفت جدا ازموصوف، تعالی فعل ماضی است ازمصدر تعالی. وضع این‌دوفعل نیزمانند عزوجل است‌که شرح‌آن گذشت ۸ـ باز: قیدشمار

۹ـ اعراض: روی برگرداندن ۱۰ـ تضرع: عجز وخواری کردن ونیاز خواستن ۱۱ ـ زاری : گریه وناله وخواری ۱۲ ـ سبحانه: خدای‌را از زن وفرزند دوری وپاکی است ، سبحان: بضم اول‌پاك‌و منزه شمردن ، سبحانه بتأویل جمله میرود و جمله بتأویل صفت برای حق

۱۳ـ تعالی:معطوف برسبحانه ۱۴ـ معنی خبر:ای‌فرشتگان من از بندهٔ خود شرم دارم وی را جز من (پناهی) نیست پس آمرزیدمش.

بقیه‌در صفحه بعد

که از بسیاریِ دعا وزاریِ بنده همی[۱] شرم دارم

کرم بین و لطفِ خداوندگار　　گنه بنده کرده است و او شرمسار[۲]

عاکفانِ[۳] کعبهٔ[۴] جلالش[۵] بتقصیرِ عبادت معترف[۶] که: ما عبدناك حقّ عبادتك[۷] و واصفانِ[۸] حلیهٔ جمالش بتحیّر[۹] منسوب[۱۰] که: ماعرفناك حق معرفتك[۱۱]

بقیه ازصفحه قبل

مجازاً مراد ازحیاء واستحیاء در اینجا نومید نگردانیدن است، یعنی ناپسند میدانم دعا را نپذیرفتن وداعی را نومید گردانیدن　　۱۵ ـ دعوت: خواندن، خواهانی نمودن　　۱۶ـ اجابت: پذیرفتن وپاسخ گفتن

۱ـ همی: پیشوند فعل مفید تأکید یعنی همانا　　۲ـ شرمسار: صفت ترکیب یافته از: شرم (اسم) + سار پسوند اتصاف یا دارندگی

۳ـ عاکفان: گوشه نشینانی که جز بطاعت خداوند بکاری نمی‌پردازند ـ عاکف، اسم‌فاعل از عکوف بضم اول بمعنی گوشه نشینی　　۴ ـ کعبه: خانهٔ خدا، خانهٔ چهارگوشه　　۵ـ عاکفان کعبهٔ جلال: گوشه گیران برای عبادت در خانهٔ جلال او، عاکفان کعبه: مضاف ومضاف الیه، مضاف‌الیه حکم ظرف مکان برای مضاف دارد. این نوع اضافه درظرف زمان نیزدیده میشود نظامی فرماید: مردمحنت کشیدهٔ شب دوش　　چون تنومندشد بطاقت وهوش ص ۲۴۵ هفت پیکر که دراین بیت شب مضاف الیه محنت کشیده است وحکم ظرف زمان را برای این شبه فعل دارد　　۶ـ معترف: مقروخستو　　۷ـ ماعبدناك... ترا پرستشی چنانکه شاید نکردیم　　۸ـ و اصفان حلیهٔ جمالش: ستایندگان زیور جمال او کسانی که همواره بذکر خداوند و تفکر وتأمل درحقایق میپردازند. واصفان جمع واصف، اسم فاعل از وصف، واصف مضاف، حلیه مضاف الیه واضافهٔ شبه‌فعل (واصف) بمفعول (حلیه)

۹ـ تحیر: مصدرباب تفعل، سرگشتگی　　۱۰ـ منسوب: بازبسته اسم مفعول ازنسبت. اند، رابطه پس از معترف ومنسوب یعنی از جملهٔ معطوف ومعطوف علیه بی قرینه حذف شده است　　۱۱ـ ماعرفناك...: تراچنانکه شاید نشناختیم

گر کسی وصفِ او ز من پرسد   بیدل[۱] از بی‌نشان[۲] چگوید باز[۳]؟
عاشقان کشتگانِ معشوقند[٤]   برنیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحبدلان[٥] سر بجیبِ[٦] مراقبت[٧] فروبرده بود و در بحرِ مکاشفت[٨] مستغرق[٩] شده. حالی[۱۰] که از این معامله[۱۱] باز آمد یکی از دوستان گفت: ازین بُستان که بودی[۱۲] ما را چه تحفه[۱۳] کرامت[۱٤] کردی؟

۱ـ بیدل: عاشق شیدا، مرادخود سعدی است دراینجا

۲ـ بی‌نشان: صفت جانشین موصوف یعنی خدای بی‌نشان یابی چندی وچونی ومنزه   ۳ـ باز: قید وصف است بمعنی روشن وظاهر. جمله بوجه استفهام مفید نفی است یعنی‌عاشق شیدا نمیتواند سخنی ازمعشوق‌بی‌نشان بازگوید   ۴ ـ کشتگان معشوق: اضافه مفید وابستگی فاعلی است، اضافه شبه‌فعل (کشته) بفاعل‌آن (معشوق)

۵ـ صاحبدل: عارف، صاحبنظر، شاید سعدی دراینجانیزازصاحبدل، نفس‌خودرا اراده‌کرده‌باشد.   ۶ـ جیب: بفتح‌اول گریبان   ۷ـ مراقبت: نگاهبانی کردن وچشم داشتن، دراصطلاح سالکان نگاهداری دل ازخیال‌غیر، ملاحظهٔ حق. جیب مراقبت: استعارهٔ مکنیه یعنی جیب جامهٔ مراقبت، ازلحاظ دستور اضافهٔ تخصیصی   ۸ ـ مکاشفت: در اصطلاح متصوفه مکاشفه آن‌را گویندکه آشکارا شود ناسوت وملکوت وجبروت ولاهوت یعنی ازنفس ودل وروح وسرواقف حال‌شود (آنندراج)، اسرار نهان رادریافتن.   بحر مکاشفت: تشبیه صریح، از لحاظ دستوری مکاشفت عطف بیان بحر، اضافهٔ بیانی   ۹ـ مستغرق: بضم اول وکسر پنجم غرق‌گشته، اسم‌فاعل‌از استغراق بمعنی غرقه‌گشتن. حذف، بود، ازماضی بعید یامقدم از قرینهٔ دوم دوم بقرینهٔ اول در گلستان بسیار دیده میشود   ۱۰ـ حالی: همینکه، تا، برفور، مرکب ازحال بمعنی وقتی‌که درآن هستی+ی نسبت

۱۱ ـ معامله: سودا کردن   ۱۲ـ ازین بوستان که بودی: ازاین بوستان‌که درآن بودی. ضمیر اشاره«آن» حذف شده. بوستان: مراد گلزار معارف الهی است باستعاره   ۱۳ـ تحفه: ارمغان   ۱۴ ـ کرامت‌کردن: بجوانمردی بخشیدن. کرامت: بفتح اول جوانمردی ومروت

گفت: بخاطر[۱] داشتم که چون بدرختِ گل رسم دامنی پر کنم هدیهٔ[۲] اصحاب را.[۳] چون برسیدم بویِ گلم[۴] چنان مست کرد که دامنم از دست برفت

ای مرغِ سحر[۵] عشق زپروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد[۶] وآواز نیامد
این مدّعیان در طلبش[۷] بیخبرانند
کانرا که خبرشد[۸] خبری باز نیامد

۞۞۞

ای برتر ازخیال[۹] وقیاس[۱۰] و گمان ووهم[۱۱]
وزهرچه گفته‌اند وشنیدیم وخوانده‌ایم

---

۱ ـ خاطر: دل ۲ـ هدیه: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح، ارمغان، درفارسی بیشتر بی تشدید بکارمیرود ۳ـ را: برای، نشان مفعول غیرصریح دراینجا ۴ـم : ضمیرمتصل مفعولی اول شخص مفرد. بوی گل: باستعاره یعنی لذت تجلیات. معنی جمله: لذت تجلیات الهی چنان مرا سرمست کرد که زمام اختیار ازکف بدادم . مراقبه ومکاشفه را بحالت مستی تشبیه کرده است که ازآن عارفان چون بهوش آیند خبری نتوانند داد وپروای گفتن ندارند

۵ـ مرغ سحر: بلبل گویندهٔ سحری ۶ـجان شد: جان برفت. آن سوخته راجان: جان آن سوخته. راحرف اضافه است که درحالت اضافه بجای کسرهٔ اضافه آورده میشود اما پس از مضاف الیه ۷ـش: ضمیر متصل مفعولی برای سوم شخص مفرد ۸ـخبرشد: آگاه شدوشناخت . معنی بیت : اینها که ادعا میکنند خدارا شناخته‌اند ازوی آگاهی ندارندزیرا آنکه خدای راشناخت از او خبری بدیگران نرسید

۹ـخیال: پندار، صورتی که درخواب بینندیادربیداری تخیل شود

۱۰ـقیاس: سنجش واندازه نمودن ۱۱ـوهم: گمان نادرست

مجلس[۱] تمام گشت و بآخر رسید عمر
ما همچنان[۲] در اولِ وصف تو مانده‌ایم

✿

✿✿✿

ذکر جمیلِ[۳] سعدی که درافواهِ عوام[۴] افتاده است وصیتِ[۵] سخنش که‌در بسیطِ[۶] زمین‌رفته وقصب‌الجیبِ[۷] حدیثش که همچون شکر میخورندو رقعهٔ منشآتش[۸] که چون کاغذِ زر[۹] میبرند بر کمالِ فضل[۱۰] و بلاغتِ[۱۱] او

۱ـ مجلس: جای‌نشستن ولی دراینجامرادسخنانی است‌درستایش خداوند ونعت پیامبرکه واعظان‌برمنبر میگفتند ومجلس گوئی‌یعنی‌ایرادسخن‌دروعظ یاخطبه بسیار رواج داشت مانند مجالس پنج‌گانه سعدی ومجالس مولوی ـ در اینجا مراد سعدی ازتمام گشتن مجلس بپایان رسیدن خطبهٔ آغاز کتاب است‌که بحمد وشکر الهی‌آغاز شده است ۲ـ همچنان: هنوز،قیدزمان
۳ـ ذکرجمیل: یادکرد نیك ۴ـ افواه عوام: دهنهای‌همه‌مردمان.
افواه: بفتح‌اول جمع فوه یافم. عوام: بفتح اول جمع‌عامه باتشدید میم یعنی همه مردم، همگان ۵ـ صیت: بکسراول آوازه ۶ـ بسیط: پهنه ۷ ـ قصب الجیب: در بارهٔ این ترکیب حدسهای گوناگونی است. قصب: بفتح اول ودوم نی‌شکر، نی. جیب : بفتح اول وسکون دوم گریبان،کیسه‌ای‌که پیوسته بگریبان جامه بود وامروز بردامن جامه بیشتر دوخته میشود. شاید قصب‌الجیب پاره‌های نیشکر پوست بازگرفته‌ای‌بوده‌است که مردم درجیب جامهٔ خود می نهادند ومیخوردند، شایدهم خود یك نوع شیرینی خاص بوده است. در قصب الجیب حدیث : تشبیه صریح است یعنی نیشکرحدیث‌یا شهد سخن،از لحاظ‌دستوری‌حدیث‌عطف بیان قصب‌الجیب،یعنی نیشکر سخن سعدی‌را چون شکر خالص میخورند
۸ ـ رقعه‌منشآتش:قطعه‌ای‌ازسخنان پرورده‌وآفریدهٔ او.رقعه بضم‌اول‌وسکون‌دوم قطعه‌وپاره‌منشآت‌بضم‌اول وسکون‌دوم جمع‌منشأ. منشأ:اسم مفعول انشاءاست‌که بمعنی‌پروردن وآفریدن‌چیزی است ومنشی بمعنی‌دبیرادیب توانا اسم‌فاعل‌آن است ۹ـ کاغذ زر: ورق طلا، برات ۱۰ـ فضل:فزونی وبرتری ۱۱ـ بلاغت: بفتح اول رسائی سخن

حمل[۱] نتوان کـرد بلکه[۲] خداوندِ[۳] جهـان و قطبِ دایرهٔ زمان[۴] و قایم مقامِ[۵] سلیمان و ناصرِ اهلِ ایمان[۶] اتابكِ اعظم[۷]، مظفّرالدّنیا والدّین[۸] ابوبکر بنِ سعدبنِ زنگی[۹] ظلّ‌الله[۱۰] تعالی فی ارضه رب ارض عنه و ارضه[۱۱]

---

۱ ــ حمل کردن: گمان بردن، قیاس کردن، برداشتن‌معنی جمله: شهرت نیك سعدی‌رابسخندانی اونسبت نتوان داد بلکه‌ذکر جمیل وی از عنایت شاه است

۲ــ بلکه : حرف ربط برای اضراب یعنی عدول‌ازحکمی بحکم دیگر

۳ ــ خداوند: پادشاه بزرك، مرکب ازخدا + وند پسوند نسبت. خدا در پهلوی بمعنی شاه بوده است

۴ ــ قطب دایرهٔ زمان: محور چرخ روزگار یا مرکز دایرهٔ روزگار ، یعنی رکن عالم هستی.چه وجود دائره بمرکز وابسته است.قطب: بضم اول ستونهٔ آهنی آسیاکه ازمیان دایرهٔ سنك زیرین وزبرین میگذرد، ستونهٔ چرخ

۵ــ قایم‌مقام: جانشین، ایستاده درجای‌کسی

۶ــ ناصر اهل ایمان: یاریگر گرویدگان

۷ــ اتابك اعظم: اتابك بزرك.اتابك‌و اتابیك: بفتح اول یعنی پدر بزرك، آتا درترکی بمعنی پدروبیك‌بمعنی‌بزرك ومجازاً بمعنی ادب آموز و نگاهدارنده این لقب برحسب معمول از طرف پادشاهان سلجوقی بغلامان ترك‌نژادی داده میشدکه در دربار بواسطه ابراز لیاقت و کفایت بمـرتبهٔ حاجبی رسیده بودنـد وتربیت یاسرپرستی یکی از شاهزادگان خرد سال سلجوقی بآنان سپرده میشد واگر شاهزاده بحکومت میرسید سرپرست وی‌نیز بااو همراه میرفت وبتمشیت امور میپرداخت. اندك اندك بسبب ضعف سلجوقیان هریك ازاین اتابکان دربخشی‌ازکشورحکومتی مستقل بنام خود ایجادکردند از آنجمله‌اند اتابکان فارس‌که چون‌از نسل شخصی بنام سلغور بودند باتابکان سلغوری معروفند (۵۴۳تا ۶۶۳)

۸ــ مظفرالدنیا والدین: پیروزی یافته در دنیا ونصرت یافته ازدین

۹ــ ابوبکر بن سعدبن زنگی: پادشاه نامبردار سلغوری(۶۲۳ــ۶۵۸) ممدوح سعدی است‌که باهلاکوخان‌مغول‌آشتی‌کرد وفارس‌را ازهجوم‌وحشیان تاتار درامان داشت و درفارس بنا های خیریه بسیار ساخت

۱۰ــ ظل‌الله... سایهٔ‌خدای‌بزرك‌درزمین،درموردظل‌نوشته‌اندمرادنعمت‌وحفظ وهیبت است.

۱۱ــرب‌ارض...: پروردگاررا‌ازوی‌خشنود‌گرد وخشنودش‌گردان

بعینِ عنایت[۱] نظر کرده است و تحسینِ بلیغ[۲] فرموده و ارادتِ صادق[۳] نموده[٤]. لاجرم[۵] کافهٔ انام[٦] ازخواص[۷] وعوام بمحبتِ او گرائیده‌اند[۸] که النّاس علی دینِ ملوکهم[۹]

زانکه که‌ترا برمنِ مسکین[۱۰] نظر[۱۱] است

آثارم از آفتاب مشهور[۱۲] ترست

۱ـ بعینِ‌عنایت: بچشم‌لطف. عین: بفتح اول چشم عنایت: بکسر اول‌لطف ومهربانی وتوجه واحسان ۲ـ تحسین‌بلیغ: بکمال نیکو شمردن. تحسین: نیکو شمردن. بلیغ: تمام وکامل ورسا

۳ـ ارادت صادق: خواستاری ودوستاری راستین. ارادت، خواستن‌هواداری واخلاص ۴ ـ نموده: نشان داده، نمودن در نظم ونثر گذشتگان بیشتر بهمین‌معنی‌بکار رفته وبندرت بمعنی کردن، دیده شده است. حذف فعل معین «است» ازدوماضی نقلی درجملهٔ‌معطوف وجمله معطوف‌علیه بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ معطوف‌علیه پیشین ۵ ـ لاجرم: هرآینه، بضرورت و ناگزیر، لاجرم قید تاکید وایجاب مرکب ازلا (حرف نفی) + جرم(اسم) بفتح اول وثانی بمعنی خطاوگناه ۶ـ کافهٔ انام: همه‌مردم. کافه: بتشدید فاء، همه. انام: بفتح اول مردم، خلق ۷ ـ خواص: بفتح اول ویژگان، خاصگان مفردآن خاصه وخاص. عبارت، از خواص وعوام، برای تفصیل وتبیین کافهٔ انام است؛ از ، مفید تفصیل وتبیین

۸ـ گرائیده‌اند: میل وآهنك کرده‌اند ۹ـ النّاس‌علی...: مردم بر روش پادشاهان خویشند ۱۰ ـ مسکین: ضعیف وناتوان‌ودرویش

۱۱ـ نظر: مهربانی ونگرش. معنی دوبیت: ازآنگاه‌که توبرمن ناتوان بمهر نگریستی، نشانه‌ها واثر های من‌از خورشید هم آشکارتر شده‌است اگر همه عیبی‌هم درمن‌باشد هرعیبی که مقبول شاه‌افتد خود هنری است ومراد آن‌است که هرچه پسندیدهٔ بزرگان قوم باشد مردم‌نیز آن‌را می پسندند

۱۲ـ مشهور: آشکار، اسم مفعول‌ازشهرت بمعنی‌آشکاراکردن

گر خود همه‌عیبها بدین بنده‌درست
هر عیب[۱] که سلطان بپسندد هنرست

✡✡✡

گلی خوشبوی[۲] در حمّام روزی
رسید از دستِ محبوبی[۳] بدستم
بدو گفتم که مشکی[۴] یا عبیری[۵]
که از بویِ دلاویزِ تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم
کمالِ همنشین در من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم

اللهمّ[۶] متع المسلمینَ بطول حیاته و ضاعف جمیل حسناته وارفع درجة اودائه و ولاته و دمر علیٰ اعدائه و شناته بما تلی فی القران من آیاته اللهم آمن بلده و احفظ ولده

۱ـ عیب: بفتح اول آهو ۲ـ گلی خوشبوی: گلی بویا. گل بکسر اول خاك بآب آمیخته اینجامراد گل‌سرشوی یا گل‌پارسی‌است که با آن در گرمابه سرمی‌شستند و گاه آن‌را با گل‌می‌پروردند یا با گلاب‌تا بوی‌خوش گیرد

۳ـ محبوبی : دوستی ، یای محبوب یای وحدت است

۴ـ مشك: بضم اول وسکون دوم وکاف آخر مایه‌ای‌است که تازهٔ آن‌لغزان وچسبان وخشك آن گردگونه است و ازکیسهٔ خردزیرشکم آهـوی ختائی گرفته میشود ودرساختن‌عطرهای گوناگون بکارمیرود ۵ـ عبیر: بفتح اول مایهٔ خوشبوئی است آمیخته اززعفران وچند خوشبوی دیگر

۶ ـ اللهم...الخ : بارخدا یامسلمانان رابدرازی زندگانی وی‌بهره یاب گردان وثواب‌کارهای نیك اورا دوچندان‌ساز ، پایگاه دوستان وامیران اورا برافرازودشمنان وبدخواهان وی را بحق هرچه‌آیه‌که درقرآن‌خوانده میشودنابودکن. خدایاشهرش راایمن فرماوفرزندش‌رانگاهدار. درنسخهٔ‌دیگر گلستان‌ثواب‌جمیل‌حسناته آمده‌است ودرست‌همین است وبرمتن‌ترجیح دارد .

لقد[۱] سعد الدنیا به دام سعده

و ایده المولی بالویة النصر

کذلك ینشا لینة هو عرقها

وحسن نبات الارض من کرم البذر

ایزد، تعالیٰ و تَقَدَّس،[۲] خطهٔ[۳] پاكِ شیراز را بهیبتِ[۴] حاکمانِ عادل وهمتِ[۵] عالمانِ عامل[۶] تا زمانِ قیامت[۷] درامانِ سلامت[۸] نگهدارد .

اقلیم[۹] پارس راغم ازآسیبِ دهر[۱۰] نیست

تا برسرش بود چو توئی سایهٔ خدا[۱۱]

۱ـ معنی دو بیت عربی : گیتی بوی (ابوبکر) نیکبخت شد که نیکبختیش همیشه باد وکارفرمای جهان اورا با درفشهای پیروزی نیرو دهاد چنین می‌بالد درختی‌که وی (مراد ابوبکر) رگ وریشهٔ اوست ونکوئی‌رستنی زمین ازتخم نیکوست (درخت : استعاره است برای‌سعد فرزند ابوبکر. عرق: استعاره برای پدر یعنی ابوبکر) بجای ینشأهم تنشأ بایدگفت چه فاعل آن لینه مؤنث است. ۲ـ تعالی وتقدس: بزرگ وپاك از هربدی، دو جمله است‌که بتأویل صفت میرود برای ایزد چنانکه نظیرآن‌گذشت. تقدس: فعل ماضی ازمصدر تقدس باب تفعل یعنی پاك‌شدن. ۳ـ خطه: بکسر اول وتشدید دوم سرزمین . ۴ـ هیبت: شکوه ۵ـهمت : دعا، توجه باطن وخواست. ۶ـعالمان عامل: دانشمندان و فقیهانی که بدانش خودکار کنند . ۷ـ زمان قیامت: روز رستاخیز

۸ـ امان سلامت : زنهار وپناه بی‌گزندی وتندرستی، استعارهٔ مکنیه .

۹ـ اقلیم : بکسر اول هفت یك خشکی زمین ، یکی از بخشهای هفتگانه زمین. ۱۰ـ دهر: روزگار ۱۱ـ سایهٔ خدا : ظل‌الله، که پیش شرح‌آن‌آمد. معنی بیت:شیرازازگزند روزگار درامان وآسوده است‌تا سایهٔ‌چون توئی‌که مظهرحفظ وعنایت یزدانی، برسرش باشد .

امروز کس نشان ندهد در بسیطِ خاك
مانند آستانِ درت[۱] مأمنِ رضا[۲]
برتست پاس[۳] خاطرِ بیچارگان وشکر[۴]
برما و برخدایِ جهان آفرین جزا[۵]
یارب زبادِ فتنه[۶] نگهدار خاكِ پارس[۷]
چندانکه خاك را بود وباد را بقا[۸]

۞

۞۞۞

یکشب[۹] تأمّلِ[۱۰] ایامِ گذشته میکردم و برعمرِ تلف کرده[۱۱] تأسّف[۱۲]

۱ـ آستان در: کفش‌کن درگاه وسرای. ۲ـ مأمن رضا : پناهگاه خشنودی، ازنظرفن بیان استعارهٔ مکنیه نظیرنشیمن عزلت وکنج عافیت، از لحاظ دستور اضافهٔ تخصیصی .
۳ـ پاس: نگاه‌داشتن ونگاهبانی. پاس خاطر: رعایت خاطرودل بدست آوردن ۴ـ شکربرما : شکرگزاری از تو بپاس خاطر بیچارگان برعهدهٔ ماست ۵ـ جزا: پاداش وپاداش وپاداشت. «است»فعل جمله یا رابطه ازدوجملهٔ اخیر بقرینه جملهٔ نخستین حذف‌شده‌است. ۶ـ فتنه: آشوب ۷ـ خاك پارس: زمین وکشورپارس ۸ـ بقا: بفتح اول پایداری وثبات ۹ـ یکشب: شبی، گاهی یك بجای یای وحدت که‌مفید معنی نکره‌باشد بکارمیرود ۱۰ـ تأمل: اندیشیدن ودرنگ کردن درکاری. تأمل ایام گذشته: تأمل مضاف،ایام مضاف‌الیه است ، اضافهٔ جزئی‌ازمصدر مرکب متعدی بمفعول آن . گذشته صفت ایام، دراصطلاح‌صفت مفعولی . باید دانست‌که صیغهٔ اسم مفعول (صفت مفعولی) ازافعال لازم‌معنی مفعولی نمیتوانداشته‌باشدبلکه معنی صفت فاعلی‌دارد ۱۱ـ عمر تلف کرده: زندگانی‌برایگان ازدست داده. تلف‌کرده : صفت مفعولی برای‌عمر. تلف: رایگان ، هلاك شدن ونیست شدن ۱۲ـ تأسف: دریغ‌خوردن و اندوهناك گردیدن . اسف : بفتح اول ودوم: اندوه سخت

میخوردم وسنگِ سراچهٔ دل[۱] بالماسِ آبِ دیده[۲] می‌سفتم[۳] و این بیتها مناسبِ حال[٤] خود میگفتم .

هـر دم[۵] از عمر میرود نفسی[٦]
چون نگه میکنم[۷] نماند بسی[۸]

ای کـه پنجاه رفت و در خوابی
مگر[۹] این پنج روز دریـابی

خجل آنکس که رفت وکار نساخت[۱۰]
کوسِ رحلت[۱۱] زدند و بار نساخت[۱۲]

خوابِ نوشینِ[۱۳] بامدادِ رحیل[۱٤]
بـاز دارد پیـاده را ز سبیل[۱۵]

۱ـ سراچهٔ دل: خانهٔ کوچك دل، تشبیه صریح ، ازلحاظ دستور، دل عطف بیان سراچه ۲ ـ الماس آب دیده : الماس اشك، تشبیه صریح ، ازنظر دستور آب دیده عطف بیان الماس ۳ـ می‌سفتم: سوراخ میکردم . معنی جمله: دلم راکه ازسختی چون سنگ بود باالماس اشك می‌سفتم ودر آن راه میجستم . مولوی فرماید : گریه و درد و غم و زاری خود شادمانی‌دان به بیداری خود ۴ـ مناسب حال : لایق و سزاوار و شایسته حال ، صفت برای بیتها ، صفت جدا ازموصوف ۵ـ دم : بفتح اول لحظه ، لمحه، نفس ۶ـ نفسی: یکدم، «ی»نشان وحدت ۷ـ نگه میکنم : می‌نگرم ومی‌اندیشم ۸ـ بسی‌نماند: مدت‌زیادی باقی نماند ، بسی از لحاظ دستوری صفت جانشین موصوف است و در جمله مسندالیه بشمارمیرود ۹ـ مگر: کاشکی ، قیدتمنی ۱۰ـ کار نساخت: طاعت‌وعبادت‌نکردوکارآخرت‌رانساخت ۱۱ـ کوس رحلت : طبل کوچ ومراد ازآن علائم پیری است ، اضافهٔ تخصیصی ۱۲ـ بارنساخت: توشهٔ نیکی‌آماده نکرد ۱۳ـ خواب‌نوشین: خواب شیرین. نوش: شهد وعسل. نوشین : صفت نسبی ۱۴ـ رحیل : بفتح

بقیه‌درصفحهٔ‌بعد

هر که آمد عمارتی[۱] نو ساخت
رفت و منزل بدیگری پرداخت[۲]

وان دگر پخت همچنان هوسی[۳]
وین عمارت بسر نبرد[۴] کسی

یارِ ناپایدار[۵] دوست مدار
دوستی را نشاید این غدار[۶]

نیك و بد چون همی بباید مرد
خنك[۷] آنکس که گوی نیکی برد

برگِ عیشی[۸] بگورِ خویش فرست
کس نیارد ز پس ز پیش فرست

بقیه ازصفحهٔ پیش
اول کوچ ۱۵ـ سبیل: بفتح اول راه. معنی بیت: خواب شیرین بامداد کوچ، پیاده را ازپیمودن راه بازمیدارد ودربیابان سرگردان میکند. در ایام قدیم رسم بودکه ، دراثنای سفرهرروز صبح بدستور کاروان سالار طبل می‌کوفتند تاکاروانیان بیدار شوند وازهمرهان بازنمانند.

۱ـ عمارت: بکسراول آنچه باآن جایگاهی را آبادان‌کنند، آبادانی، ساختمان، بنیاد ۲ـ منزل پرداختن : خانه واگذارکردن وازجهان رفتن ۳ـ هوس: خواهش، آرزوی نفس، درعربی هوس بمعنی نوعی دیوانگی . معنی مصراع: دیگری‌هم هوسی پخت‌همچنانکه پیشینیان پختند ـ «همچنان»در اینجا حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط است ۴ـ بسرنبردکسی: کسی بپایان نرساند ۵ـ ناپایدار : بی‌ثبات ، صفت ، مرکب ازنا(پیشوندنفی)+پای+دار پسوند ، بصورت پادارهم آمده است ۶ـ غدار: بسیاربیوفا ۷ـ خنك: بضم اول ودوم، خوش . معنی بیت: چون نیکوکار وبدکاررا ازمرگ گزیری نیست پس خوش آنکه درمیدان‌هستی گوی نیکی ربود ودرنیکوکاری پیشدستی‌کرد و افزون آمد. گوی بردن : از اصطلاحات چوگان بازی است و مراد سبقت و غلبه است ۸ـ برگ

بقیه درصفحهٔ بعد

عمر برفست و[1] آفتابِ تموز[2]

اندکی ماندو خواجه[3] غرّه[4] هنوز

ای تهی دست رفته در بازار

ترسمت[5] پر نیاوری دستار[6]

هر که مزروعِ[7] خود بخورد بخوید[8]

وقتِ خرمنش خوشه باید چید

بقیه ازصفحهٔ پیش

عیش ، سازوبرگ زندگانی ، اینجا مراد ازعیش زندگی پس ازمرگ است. معنی بیت: توشهٔ زندگانی پس ازمرگ را هم‌اکنون بگورخانهٔ خویش‌فرست، کس پس ازمردن تونخواهدآورد ،خود پیشتر بفرست

۱ـ و: دراینجاازحروف‌اضافه‌است‌برای بیان‌معنی‌مقابله‌یعنی‌دربرابر،درمقابل، رودکی‌فرماید: بادوابرستاین جهان‌فسوس باده پیش‌آرهرچه بادا باد

۲ـ آفتاب تموز: آفتاب تیرماه. تموز : بفتح اول از ماههای رومی است برابرتیر ماه

۳ـ خواجه : مهتر ،کدخدا، لقبی بوده است‌برای وزیران وبزرگان وعالمان و فیلسوفان و شاعران بزرگ . خواجه از دو جزء ساخته شده است حزء اول آن خدا (ازپهلوی خوتای بمعنی شاه)که درفارسی بمعنی صاحب و بزرگ‌است وجزء دوم جه(=چه) پسوندتصغیر ۴ـ غره: بکسراول وتشدید دوم درفارسی بمعنی بیخرد ، غافل ، فریفته و مغرور . معنی بیت : زندگانی چون برف دربرابر گرمای‌آفتاب تیرماه سپری میشود، اندکی‌بیش ازعمر نمانده‌ولی صاحب‌آن هنوزغافل است ۵ـ ترسم : یقین‌دارم، گاهی برای مزید تأکید امرجازم را درمعرض شك و تردید قراردهند

۶ـ دستار : شال سر ،معنی بیت: ای‌که بی‌نقدطاعت به‌بازار قیامت رفته‌ای، یقین دارم که با دستار خالی تهیدست باز خواهی‌گشت .

۷ـ مزروع: کشته ۸ـ خوید : بفتح اول‌وبا واو معدوله بروزن‌صیدو بکسر اول بروزن بید و بفتح اول بروزن دوید گندم و جوی‌که سبز شده باشد و هنوز خوشه نبسته ، بصورت خیدهم نوشته شده. معنی بیت، هرکس کشتهٔ خویشتن را خوشه نابسته بخورد هنگام دروناگزیر ازخرمن گدائی و خوشه‌چینی است .

بعد از تأمّلِ این معنی مصلحت[۱] چنان دیدم که در نشیمنِ[۲] عزلت[۳] نشینم و دامنِ صحبت[۴] فراهم چینم[۵] ودفتر از گفتهایِ[۶] پریشان بشویم و من بعد[۷] پریشان[۸] نگویم.

زبان بریده، بکنجی نشسته، صمٌّ[۹] بکمٌ

به‌از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

۱ـ مصلحت و صلاح، بفتح اول خیر ونیکی ۲ـ نشیمن و نشیم، بکسراول جای نشستن ۳ـ عزلت، بضم اول گوشه نشینی، دوری. نشیمن عزلت: اضافهٔ تخصیصی، ازنظرفن بیان استعارهٔ مکنیه است مانند مأمن رضا که ذکرش گذشت ۴ـ دامن صحبت: دامن جامهٔ آمیزش وهمنشینی، استعارهٔ مکنیه، دامن ازلوازم‌مشبه‌به یعنی جامه است که با مشبه(صحبت) آورده شده، ازنظر دستوراضافهٔ تخصیصی ۵ـفراهم چینم: برکشم وجمع کنم ۶ـ گفتها، گفته‌ها، اقوال. بهتراست‌امروز گفته‌ها جدا نوشته شود، همچنین نامه‌ها وجامه‌ها ۷ـ من‌بعد: از آن پس، پس ازآن، مرکب از دوکلمه عربی من‌بمعنی از وبعد بمعنی پس

۸ـ پریشان: بفتح اول پراکنده وآشفته وازهم‌پاشیده، صفت جانشین موصوف، صفت فاعلی ازپریشیدن ۹ـ صم: بضم اول وتشدید میم‌جمع اصم بمعنی کران. بکم: بضم اول جمع ابکم بمعنی گنگان. در فارسی گاه صفتهای جمع عربی یا اسمهای جمع عربی مفرد محسوب شده‌است مانند خلقان: بضم اول و سکون دوم که جمع خلق بفتح اول و دوم است بمعنی فرسوده وکهنه چنانکه رودکی فرماید:

کهن کند بزمانی همان‌کجا نوبود ونوکند بزمانی همان‌که خلقان بود

معنی بیت: بیزبان، بگوشه‌ای نشسته، کروگنگ برآنکه‌زبانش بفرمان خرد نیست برتری دارد. زبان بریده: صفت جانشین موصوف. بکنجی نشسته: صفت مرکب بمعنی‌فاعلی، صفت پس ازصفت. صم دراینجا بتنوین رفع خوانده‌میشودچه‌این‌دوصفت‌اقتباس‌ازآیهٔ۱۶۷، سورهٔ۲ قرآن‌است:صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لایَعْقِلُونَ. یعنی کرانند وگنگان وکوران‌پس‌ایشان‌درنمی‌یابند. صم‌بکم‌نیز صفتهای متتابعند

تا [۱] یکی از دوستان که در کجاوه [۲] انیسِ [۳] من بود و درحجره [۴] جلیس [۵]، برسمِ قدیم [۶] از در درآمد. چندانکه [۷] نشاطِ ملاعبت [۸] کرد و بساطِ [۹] مداعبت [۱۰] گسترد جوابش نگفتم و سر از زانویِ تعبّد [۱۱] برنگرفتم رنجیده [۱۲] نگه کرد و گفت:

کنونت که امکانِ [۱۳] گفتار هست
بگو ای برادر بلطف و خوشی
که فردا چو پیکِ اجل [۱۴] در رسد
بحکمِ ضرورت [۱۵] زبان در کشی [۱۶]

۱ـ تا: حرف ربط برای بیان غایت زمانی. جملهٔ بعد از آن بتأویل قیدزمان میرود برای جملهٔمصلحت چنان دیدم ۲ـ کجاوه وکژاوه: بفتح اول هودج، کرسی‌واری از چوب که براستر یا دیگر ستوران بارکش می‌بستند ودرهرطرف‌آن هنگام سفریکی می‌نشست، نوعی محمل قبه‌دار
۳ـ انیس: بفتح اول خرمی‌دهنده، دمساز، مأنوس، همدم، خوگر
۴ـ حجره: خانهٔ خرد، برواره، وثاق بضم اول ۵ـ جلیس: بفتح اول همنشین صفت مشبهه از جلوس ۶ ـ برسم‌قدیم: بآئین دیرینه
۷ـ چندانکه: شبه حرف ربط یا باصطلاح حرف ربط مرکب برای مقایسه بمعنی هرقدرکه. ۸ـ ملاعبت: بضم اول بازی‌کردن. نشاط ملاعبت: میل ببازی ۹ـ بساط، بکسراول فرش و گستردنی و دستگاه ۱۰ـ مداعبت. بضم اول مزاح‌کردن. بساط مداعبت از نظرفن بیان و دستورمانند دامن صحبت‌است‌که درصفحهٔپیش ذکرشد.
۱۱ـ زانوی تعبد: زانوی عبادت وبندگی خدا. تعبد: پرستش و تکلف در عبادت، ازنظرترکیب نظیر بساط ملاعبت است. ۱۲ ـ رنجیده: قید حالت یا حال ۱۳ـ امکان: دست دادن، قادرگردانیدن
۱۴-اجل: پایان زمان عمر. پیك اجل: قاصد مرگ. تشبیه صریح، از نظر دستور اجل عطف بیان پیك ۱۵ـ ضرورت: بیچارگی و نیاز وحاجت ۱۶ـ زبان درکشی: خاموش میمانی

کسی ازمتعلقانِ[1] منش[2] برحسبِ[3] واقعه مطّلع[4] گردانید که‌فلان[5] عزم کرده است و نیّت[6] جزم[7] که بقیّتِ[8] عمر معتکف[9] نشیند و خاموشی گزیند تو نیزاگر توانی، سرِخویش گیر[10] وراهِ‌مجانبت[11] پیش. گفتا[12]: بعزّتِ عظیم[13] وصحبتِ قدیم که[14] دم برنیارم وقدم برندارم‌مگر[15] آنکه که سخن گفته شود بعادتِ مألوف[16] و طریق معروف[17] که آزردن

۱ــ متعلق . بضم اول وفتح دوم وسوم وتشدید چهارم مکسور،وابسته ، دوستار، اسم فاعل ازتعلق ۲ــ ش: ضمیرمتصل مفعولی سوم شخص مفرد، مفعول صریح برای فعل مطلع گردانید ۳ــ حسب : بفتح اول ودوم قدر واندازه وشمار ۴ــ مطلع: آگاه ، اسم فاعل‌ازاطلاع

۵ ــ فلان : بضم اول بیشتر ضمیری است که جانشین اسم میشود خواه اسم معرفه باشد یانکره ، گاهی‌هم با اسم بکار میرود و صفت محسوب میشود خاقانی فرماید :

در فلان تاریخ خواندم کز جهان چون فروشد بهمن اسکندربزاد

۶ــ نیت: آهنگ ۷ــ جزم: بفتح اول وسکون دوم : استوار وقطعی. فعل«کرده» از جملهٔمعطوف بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده

۸ــ بقیت وبقیه : مانده . تای زائده عربی را درکلماتی مانند بقیه ومحله و جمله وناحیه گاه کشیده مینوشتند وبتلفظ در میآمد وگاه‌آن را بصورت‌های غیر ملفوظ مینوشتندوبتلفظ در نمیآمد و تابع قاعدهٔهای غیر ملفوظ درفارسی میشد ۹ــ معتکف : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم وکسرچهارم گوشه‌نشین ، اسم فاعل ازاعتکاف ۱۰ــ سرخویش گیر : پی‌کار خود برو ۱۱ــ مجانبت: دورشدن. راه مجانبت: راه دوری، تشبیه‌صریح ازنظر دستور مجانبت عنف بیان راه، اضافهٔ بیانی ــ «گیر» ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده ۱۲ــ گفتا، لهجه‌ای بوده است درگفت، درنظم ونثرهردو دیده‌آمده است ۱۳ــ بعزت‌عظیم: سوگند به‌توانائی و ارجمندی خداوند بزرك ، به‌دربعزت حرف اضافه است و مفید معنی سوگند ۱۴ــ که: حرف ربط ۱۵ــ مگر: حرف‌ربط برای استدراك یعنی رفع توهم بمعنی الاکه.معنی جمله : سوگند میخورم بعزت خدای بزرك وبدوستی دیرینه‌که خاموش میمانم وپای پیش نمی‌نهم الا

بقیه‌در صفحه بعد

دوستان[۱] جهلست و کفّارتِ[۲] یمین[۳] سهل[۴] و خلافِ[۵] راه صوابست[۶]
و نقضِ[۷] رای[۸] اولوالالباب[۹]، ذوالفقارِ[۱۰] علی در نیام و زبانِ سعدی در کام .

بقیه ازصفحهٔ پیش
که بروش وعادت معهود سخن گفته آید ۱۶ـ عادت مألوف : خوی و خصات دوست داشته . مألوف اسم مفعول از الف بمعنی خو گرفتن بچیزی و او را دوست داشتن ۱۷ـ طریق معروف : روش شناخته ودانسته . معروف : اسم مفعول ازعرفان

۱ـ آزردن دوستان : دوستان را رنجاندن ، اضافه مفید وابستگی مفعولی. دوستان مفعول آزردن، اضافهٔ شبه فعل به مفعول ۲ـ کفارت: بفتح اول وتشدید ثانی آنچه بدان گناه را ناچیز توان کردمانند صدقه وروزه، جرمانهٔ شکستن سوگند مانند بنده آزاد کردن یا بده مسکین طعام دادن یا سه روزروزه داشتن . ۳ـ یمین : بفتح اول سوگند ۴ـ سهل: آسان، صفت مشبهه ازسهولت. معنی دوجملهٔ اخیر . رنجاندن دوستان عین نادانی است و گناه سوگند شکسته را بصدقه ناچیز کردن آسان

۵ـ خلاف: بکسر اول مخالفت، در اینجا بمعنی مخالف است، مصدر جانشین صفت برای مزید تأکید در وصف ۶ـ صواب : بفتح اول راستی و درستی ۷ـ نقض: شکستن، اینجاهم نقض (مصدر) بجای ناقض (صفت) بکاررفته برای مزید تأکید ، یعنی شکننده ۸ـ رای: اعتقاد و بینش، معرب آن رأی. ۹ـ اولوالالباب: خردمندان. اولو واولی: صاحبان، خداوندان . الباب : بفتح اول وسکون دوم جمع لب بضم اول و تشدید دوم است که بمعنی خرد ومغزبادام وحز آن است ۱۰ـ ذوالفقار: لقب شمشیر یکی از کافران بنام عاص بن منبه است که درجنك بدر کشته شد وشمشیرش بپیامبر اسلام وپس ازاو بحضرت علی رسید . ذوالفقار: یعنی دارای مهره‌ها و ازآن جهت باین شمشیر ذوالفقار گفته شدکه درمیانهٔ تیغهٔ آن شیاری مشابه مهره‌های پشت بود فقار بفتح اول خوانده شود. سعدی تیغ زبان خود را درنشر حقایق بشمشیر علی مانند کرده است و میفرماید درست نیست که شمشیر علی درنیام بماند ودرپیکار بادشمنان دین آهیخته نگردد وزبان سعدی دردهان بسته بماند وبه پند وحکمت گویا نباشد ـ حرف ربط «که» وفعل ربطی «باشد» ازدوجملهٔ اخیر حذف شده تقدیر آن چنین است: کـه ذوالفقار علی درنیام باشد وزبان سعدی درکام باشد.

زبان در دهان ای‌خردمند چیست؟
کلیدِ درِ گنجِ صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی
که جوهر[۲] فروشست یا پیله‌ور[۳]
اگرچه[٤] پیشِ خردمندخامشی‌ادبست[۵]
بوقتِ‌مصلحت‌آن‌به که‌درسخن کوشی
دوچیزطیرهٔ[٦] عقلست، دم فرو بستن
بوقتِ گفتن و گفتن بوقتِ خاموشی

فی‌الجمله[۷] زبان از مکالمهٔ[۸] او در کشیدن قوّت نداشتم وروی از محاورهٔ[۹] او گردانیدن مرّوت[۱۰] ندانستم که یار ، موافق[۱۱] بود و ارادت ،

۱ـ مصراع اول سؤال است و مصراع دوم جواب‌آن ، زبان چیست ؟ زبان مفتاح گنج هنرمنداست ۲ـجوهر: گوهر ۳ـپیله‌ور: شخصی‌که دارو واجناس عطاری و سوزن وابریشم ومهره وامثال‌آن بخانه‌ها گرداند وفروشد (برهان قاطع).اسم مرکب ازپیله بمعنی دارووخریطه+ور پسوند دارندگی (مالکیت) ۴ـ اگرچه : حرف ربط مرکب برای استدراك یعنی رفع توهم ۵ـ ادب: طورپسندیده ، نگاهداشت حد و اندازهٔ چیزی ۶ـ طیره: بفتح اول وسکون دوم سبکی وخفت.معنی بیت: دوکارعین سبك مغزی است خاموشی در آن هنگام‌که باید بسخن گفتن کوشید وسخن گفتن‌آنگاه که بایدخاموش‌بود ۷ـ فی‌الجمله :حاصل سخن ، خلاصه، درجمله ۸ـ مکالمه : با همدیگرسخن گفتن.زبان ازمکالمهٔ اودرکشیدن قوت نداشتم : زبان ازمکالمهٔ او نمیتوانستم بربندم ۹ـ محاوره : یکدیگر را پاسخ گفتن ، محاورهٔ او : اضافه شبه‌فعل بمفعول وهمچنین مکالمهٔ او ۱۰ـ مروت: مردمی وکمال مردانگی درعربی بیشتر بصورت مروءة دیده میشود ۱۱ـ موافق: راست رودردوستی، سازوار

صادق .

چو جنگ آوری ، با کسی برستیز[1]

که از وی گزیرت[2] بود یا گریز

بحکم ضرورت[3] سخن گفتیم و تفرّج کنان[4] بیرون رفتیم در فصلِ ربیع که صولتِ[5] بردآرمیده بود[6] و ایامِ دولتِ ورد[7] رسیده .

پیــراهنِ برگ بردرختــان

چون جامهٔ عیــدِ نیکبختان[8]

اول اردی بهشت مـاهِ جلالی[9]

بلبل گوینده[10] ، برمنابرِ قضبان[11]

۱ـ برستیز: فعل امر، جنگ وپیکارکن ۲ـ گزیر : چاره وعلاج. معنی بیت: چون بجنگ پردازی باکسی پیکارکن که دربرابرش چاره وحیله توانی یا گریز وفرار ۳ـ بحکم ضرورت : بناچار، ناگزیر، اضافه مفید معنی فاعلی یعنی چنانکه ضرورت ایجاب میکرد ، اضافهٔ شبه‌فعل (حکم) به‌فاعل(ضرورت) ۴ـ تفرج‌کنان: گردش‌کنان، تماشاکنان، حال یا قید حالت. تفرج،مصدرباب تفعل بمعنی گشایش یافتن وازغم واندوه دورشدن مجازاً بمعنی گردش وتماشا درفارسی بکارمیرود ـ رفتیم : فعل اول شخص جمع بر«گفتم» که اول‌شخص‌مفرد است عطف شده ۵ـ صولت: بفتح اول وسکون دوم حمله وآهنگ جنگ ، برجستن ۶ـ آرمیده بود : ساکن شده بود و قرار گرفته ۷ـ دولت ورد : اینجا سلطنت گل، ازنظرفن بیان‌استعارهٔ مکنیه، ازلحاظ دستور اضافهٔ تخصیصی وهمچنین است صولت برد . دولت : سلطنت و اقبال و ظفرومال ، بخت . ورد : بفتح اول وسکون دوم گل، بیشتر گل سرخ ۸ـ «بود»یا،«است»که درین‌بیت فعل‌جمله یارابطه است‌حذف شده ۹ـ جلالی: صفت‌نسبی، منسوب بملکشاه سلجوقی که لقب جلال‌الدین داشت اینجا مراد تاریخ‌جلالی یا تاریخ ملکشاهی است که مبدء آن سال۱۰۷۹ میلادی است وخیام بدستور ملکشاه‌این‌تقویم‌راترتیب‌داد وتقویم‌سابق‌رااصلاح کرد ۱۰ـ گوینده: نواخوان ۱۱ـ منابرقضبان : منبرهای شاخه‌ها . قضبان : بضم اول

بقیه درصفحهٔ بعد

بر گلِ سرخ، از نم[۱] اوفتاده لآلی[۲]

همچو عرق[۳] بر عذار[۴] شاهدِ غضبان[۵]

شب[۶] را ببوستان با یکی ازدوستان اتفاقِ مبیت[۷] افتاد. موضعی[۸] خوش وخرّم ودرختان، درهم[۹]. گفتی که[۱۰] خردهٔ مینا[۱۱] برخاکش ریخته

بقیه ازصفحهٔ پیش

و سکون دوم جمع قضیب. منابر: بفتح اول جمع منبر و منبر بکسر اول چیزی است که سخنران برآن ایستد، ازلحاظ دستور قضبان عطف بیان منابر- این مصراع ومصراع بعد را باید درمعرض «حال» گرفت برای فصل ربیع

۱- نم: رطوبت وژاله ۲- لآلی: بفتح اول مرواریدها جمع لؤلؤ بضم اول وسوم ۳- عرق: خوی (بفتح اول) ۴- عذار: بکسر اول رخسار ۵- شاهد غضبان: زیباروی خشمناك. شاهد: اینجا بمعنی زیبا، صاحب حسن، خوب، خوشنما واین معانی بتصرف فارسیانه پدید آمده است. غضبان. بفتح اول و سکون دوم خشمناك، صفت مشبهه ازغضب ۶- شب را: در شب ۷- مبیت: بفتح اول شب گذراندن و بیتوته. اتفاق مبیت افتاد یعنی مبیت اتفاق افتاد، شب گذرانی واقع شد. ازلحاظ دستور اضافهٔ قسمتی ازفعل مرکب بفاعل آن. حافظ فرماید:

ببارگاه تو چون باد را نباشد راه کی اتفاق جواب سلام ما افتد

۸- موضع: بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم جایگاه جمع آن مواضع ۹- درهم: بهم پیچیده وفراهم، صفتی است که بصورت مسند بکاررفته. مسندالیه، درختان. «بود» رابطه محذوف است ازدوجملهٔ معطوف ومعطوف علیه ۱۰- گفتی وگفتی که وگوئی وگوئیا: پنداری وگمان بری، ماضی ومضارع ازنظر معنی یکسان است وگاه پس از آن «که» آورند وگاه با ضمیر «تو» نیز همراه است و بدین معنی بدوم شخص مفرد اختصاصی ندارد و مراد ازآن بیان شك و ظن است فرخی فرماید:

زآب دریا گفتی همی بگوش آمد که پادشاها دریا توئی ومن فرغر

در دستور آن را قید شك وظن شمرده‌اند ۱۱- مینا: آبگینهٔ الوان که در مرصع کاریها بکار میرود (برهان قاطع)، خردهٔ مینا باستعاره سبزه و گلهای رنگارنگ

وعقد[1] ثریّا[2] از تارکش[3] آویخته .

روضة ماء نهرها سلسال
دوحة سجع طیرها موزون[4]

آن[5] پر از لاله‌های رنگارنگ
وین[6] پر از میوه‌هایِ گوناگون

بـاد در سایـهٔ درختـانش
گسترانیده فـرشِ بوقلمون[7]

بامدادان[8] که خاطرِ[9] بازآمدن بررایِ نشستن غالب آمد . دیدمش

۱ـ عقد بکسر اول گردنبند، رشتهٔ مروارید ۲ـ ثریا: پروین، پرن ، هفت اختر است بشکل خوشهٔ انگور درگردن برج ثور. عقد ثریا : گردنبند پروین باستعاره مراد خوشهٔ انگوراست ۳ـ تارك : بفتح سوم میان‌سر . در برخی نسخه‌ها تاك بمعنی مو بجای تارك آمده است و این درستر بنظر میرسد و باکلمهٔ خاك در قرینهٔ پیشین نیزمناسبت لفظی دارد. معنی جملهٔ اخیر: پنداری آبگینهٔ الوان(استعاره از گل وسبزه) برخاکش پاشیده‌اند وخوشهٔ پروین ازشاخ رزش آویخته‌اند . «اند» فعل معین ازدوماضی نقلی در هر دو جمله بی‌قرینه حذف شده است ۴ـ معنی بیت : باغی که آب جویبارش خوشگوار و درختستانی که آوای پرندگانش خوش و سنجیده بود ۵ـ آن: ضمیراشاره بدورمرجعش روضه (باغ) ۶ـ این: ضمیراشاره بنزدیك مرجعش دوحه (درختستان) ۷ـ فرش بوقلمون: فرش دیبا . بوقلمون : بضم اول ، دیبای رومی که در برابر پرتو آفتاب هرلحظه برنگی نماید . معنی بیت : بادبا دم جان‌پرور خود ازگل و سبزه فرش پرنیانی در زیر درختانش گسترده است ۸ـ بامدادان : در بامداد ، الف ونون پسوند توقیت (تعیین زمان کردن) نظیرآن نیم روزان یعنی درهنگام ظهر (نیمروز) و نیم شبان ۹ـ خاطر : آنچه دردل گذرد ، اندیشه ، قصد

دامنی گل و ریحان[۱] وسنبل وضیمران[۲] فراهم‌آورده ورغبتِ شهر کرده[۳].
گفتم: گلِ بستان را چنانکه دانی بقائی وعهدِ گلستان را وفائی[۴] نباشد وحکما گفته‌اند: هرچه نپاید دلبستگی‌را نشاید[۵]. گفتا: طریق چیست ؟
گفتم: برای نُزهتِ[۶] ناظران[۷] و فُسحتِ حاضران[۸] کتابِ گلستان[۹] توانم تصنیف کردن که بادِ خزان را بر ورق[۱۰] اودستِ تطاول[۱۱] نباشد و گردشِ زمان عیشِ ربیعش[۱۲] را بطیشِ[۱۳] خریف[۱۴] مبدل[۱۵] نکند.

بچه کار آیدت ز گل طبقی[۱۶]؟ | از گلستانِ من ببر ورقی

گل همین پنج روزو[۱۷] شش باشد | وین گلستان همیشه خوش باشد

۱ــ ریحان: بفتح اول گیاه خوشبو، شاهسپرم، نازبو ۲ــ ضیمران: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم بستان‌افروز، ریحان‌دشتی ۳ــ ضیمران فراهم‌آورده ورغبت شهر کرده : حال است برای ش ضمیر درفعل دیدمش
۴ــ وفا : بسر بردن پیمان ۵ــ معنی جمله : هرچه پاینده نیست شایستهٔ تعلق خاطر نتواند بود ۶ــ نزهت: بضم اول خوشی وشادی،
۷ــ ناظران : بینندگان ۸ــ فسحت حاضران : بضم اول. انبساط خاطر آنانکه‌حضورداراند درمجلس ۹ــ کتاب گلستان: اضافهٔ بیانی، گلستان عطف‌بیان‌کتاب ۱۰ــ ورق: برگ ۱۱ــ دست تطاول : دست بیداد وستم ، استعارهٔ مکنیه ، ازلحاظ دستور اضافهٔ تخصیصی
۱۲ــ عیش‌ربیع : شادی وخوشی‌بهار ۱۳ــ طیش : بفتح اول وسکون دوم سبکی ، خشم وتندی ۱۴ــ خریف: بفتح اول پائیز . طیش خریف : خشم وسبکی وخواری پائیز ۱۵ــ مبدل : اسم‌مفعول ازتبدیل ، بدل‌آورده شده ، دگرگون کرده . بدل : هر چه بجای دیگری باشد، عوض ۱۶ــ طبق: ظرف گرد پهن . معنی بیت : طبقی از گل بکار توچه‌آید (بکارتو نمی‌آید) ازگلستان من گلبرگی با خود ببرــ چه‌قید استفهام‌مجازاً مفیدنفی ۱۷ــ وحرف ربط برای‌عطف‌مفیدمعنی‌تردیدیعنی پنج‌یا شش روز

حالی که من این بگفتم دامنِ گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریم اذا وعد وفا[۱] فصلی[۲] در همانروز اتفاقِ بیاض[۳] افتاد[۴] در حسنِ معاشرت و آدابِ محاورت در لباسی که متکلّمانرا[۵] بکار آید و مترسّلانرا[۶] بلاغت بیفزاید . فی‌الجمله هنوز از گلِ بستان بقیّتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد.

و تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاهِ شاهِ جهان پناه[۷]، سایهٔ کردگار[۸] وپرتوِ لطف پروردگار ، ذخرِ زمان[۹] و کهفِ امان[۱۰] ، المؤید مِن‌السماءِ[۱۱] ، المنصور علی الاعداء ، عضدالدولة القاهرة، سراج

۱ـ ترجمهٔ جملهٔ : رادمردچون نوید دهد بوفاکوشد . مطابق قواعد زبان عربی باید وفی بالف مقصور نوشته شود ۲ـ فصل: بخش، باب. «ی»درفصلی‌یای وحدت‌است‌یعنی یك فصل ۳ـ بیاض: بفتح‌اول سپیدی ۴ـ اتفاق بیاض افتاد : یعنی بیاض اتفاق افتاد یا پاکنویس شد یا از سواد ببیاض آمد ، اتفاق بیاض هم مانند اتفاق مبیت است‌که شرحش گذشت ۵ـ متکلمان ، سخنگویان: گویندگان جمع متکلم ۶ـ مترسلان : نویسندگان ، نامه‌نویسان جمع مترسل ، اسم فاعل ازترسل.معنی جمله:سخن را بهیأتی گفتم که هم‌گویندگان را سودمند افتد وهم‌چیره زبانی وسخندانی نامه‌نگاران را افزون‌کند ۷ـ جهان پناه : پناه دهندهٔ جهان،حامی جهانیان ، ازصفات فاعلی مرکب ۸ـسایهٔ‌کردگار : ظل‌الله
۹ـ ذخرزمان : اندوخته وذخیرهٔ روزگار . ذخر : بضم اول و سکون دوم ذخیره، اندوخته ۱۰ـ کهف‌امان: پناه‌ایمنی،پناهگاه امان. کهف: بفتح اول و سکون دوم پناه وغار ۱۱ـ ترجمهٔ‌القاب : نیرویافته از آسمان ، پیروزمند بردشمنان ، بازوی سلطنت غالب ، چراغ دین روشن جمال مردم، افتخارمسلمانی ، سعد فرزند اتابك بزرگ . تا اینجا نعتهائی که ذکرشد برای شاهزاده سعد بن‌ابوبکر بود وازاین پس نعوت شاه ابوبکر را میشمارد. این شاهزاده دوازده روزپس ازمرگ پدردرسال۶۵۸ درگذشت وتخلص شیخ اجل (سعدی) ازنام‌همین شاهزاده است

الملّة الباهرة ، جمال‌الانام ، مفخرالاسلام ، سعد بن الاتابك الاعظم[۱] ، شاهنشاهَ المعظم، مولی ملوك‌العرب والعجم ، سلطان البروالبحر ، وارث ملك سلیمان ، مظفرالدین ابی‌بکر بن سعد بن زنگی ادام‌الله اقبالهما و ضاعف جلالهما وجعل‌الی کل خیر مآلهما. وبکرشمهٔ[۲] لطفِ خداوندی[۳] مطالعه[٤] فرماید :

گر التفاتِ[۵] خداوندیش[٦] بیاراید
نگارخانهٔ چینی[۷] ونقشِ ارتنگیست[۸]

۱ــ الاتابك الاعظم ... اتابك بزرك ، شاهنشاه بزرك داشته ، سرور شاهان تازی وجز تازی ، فرمانروای خشکی ودریا، وارث پادشاهی سلیمان (سلیمان را باشتباه با جمشید یکی شمرده‌اند . برخی حدس زده‌اندکه چون سلیمان‌هم درحشمت تالی جمشید بود از این جهت جم ثانی لقب یافت و این سبب آمیختگی اسم و رسم این دوشد) پیروزی یافته از دین ، ابوبکر سعد زنگی‌که خداوند بخت نیك‌آندو را بردوام داراد و بزرگیشان را دوچندان کناد وفرجام آندورا با هرنیکی قرین‌گرداناد ــ چون درسال ۶۲۸ابوبکر بن سعدکنارهٔ خلیج فارس را تا مرز هند بتصرف‌آورد ، بلقب سلطان البر و البحر خوانده شد وسی‌وچهارسال وچندماه سلطنت‌کرد (۶۲۳ــ۶۵۸)

۲ــ کرشمه : اشارهٔ بچشم ، ناز. بکرشمهٔ لطف: بگوشهٔ چشم لطف ، استعارهٔ مکنیه ، ازلحاظ دستور اضافهٔ تخصیصی

۳ــ خداوندی : پادشاهی ، صفت نسبی ازخداوند+ی نسبت . لطف موصوف ، خداوندی صفت‌آن

۴ــ مطالعه: نگریستن‌بچیزی برای‌آگاهی یافتن ازآن

۵ــ التفات: نگرش

۶ــ ش : ضمیر متصل مفعولی سوم شخص مفرد مرجع آن گلستان

۷ــ نگارخانهٔ چینی: نگارستان چینی . نگار: نقش

بقیه‌در صفحه بعد

امید هست که روی ملال[۱] در نکشد
از این سخن که گلستان، نه جای دلتنگیست
علی الخصوص[۲] که دیباچهٔ همایونش[۳]
بنام سعدِ ابوبکرِ سعدبن زنگیست[۴]

✡

✡✡✡

دیگر[۵] عروسِ فکر[۶] من از بی‌جمالی سر بر نیارد و دیدهٔ یأس[۷] از پشتِ پایِ خجالت[۸] بر ندارد ودر زمرهٔ[۹] صاحب دلان متجلّی[۱۰] نشود مگر آنگه که متحلّی[۱۱] گردد بزیورِ[۱۲] قبول امیرِ کبیرِ[۱۳] عالمِ عادلِ مؤیّدِ مظفّرِ

بقیه ازصفحهٔ پیش

۸ـ نقش‌ارتنگی : موصوف وصفت ،نقش‌ونگارارژنگی .ارتنگ :بفتح اول‌وسکون‌دوم‌وفتح‌سوم‌نگارخانه مانی، کتابی که‌نقاشیهای مانی‌درآن‌بوده‌است

۱ـ روی ملال : روی اندوه و تنگدلی ، استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی است از لحاظ دستور ۲ـ علی‌الخصوص : بویژه ، خاصه

۳ـ دیباچهٔ همایون : خطبهٔ فرخنده و میمون کتاب . همایون : مانند هما ، میمون، صفت، مرکب ازهما+یون، گون، پسوند شباهت

۴ـ معنی دو بیت اخیر: امیدآنکه شاهزاده از مطالعهٔ این سخنان روی درهم نکشد ، چه این مجموعه راگلستان‌نام است وگلزارجای شادی است‌نه‌اندوه بویژه‌آنکه خطبهٔ همایون این‌کتاب خود بنام شاهزاده ، سعد بن‌ابوبکربن سعد بن زنگی است ۵ـ دیگر: ازاین پس ۶ـ عروس‌فکر: تشبیه‌صریح، فکر عطف‌بیان عروس ۷ـ دیدهٔ‌یأس: چشم‌نومیدی،اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ‌مکنیه ۸ـپای‌خجالت: پای‌شرمندگی، استعارهٔ‌مکنیه، اضافهٔ تخصیصی ۹ـزمره: گروه. زمرهٔ‌صاحب‌دلان گروه‌صاحبنظران، صاحب‌دل‌را بهترست‌پیوسته‌بنویسند صاحبدل(اسم‌مرکب) ۱۰ـمتجلی: آشکار، اسم فاعل از تجلی ۱۱ـ متحلی: آراسته ، زیور پوشیده ، اسم فاعل ازتحلی‌آراسته شدن مصدرباب تفعل ۱۲ـ زیور: حلیه ،

بقیه‌درصفحهٔ بعد

منصور ، ظهیرِ سریرِ سلطنت ومشیرِ تدبیرِ مملکت ، کهف الفقراء ، ملاذ الغرباء، مربی الفضلاء، محب الاتقیاء ، افتخار آل فارس ، یمین الملك ، ملك الخواص باربك ، فخر الدولة والدین ، غیاث الاسلام و المسلمین ، عمدة الملوك والسلاطین ، ابوبکر بن ابی نصر اطال الله عمره واجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره[۱] که ممدوحِ اکابرِ آفاقست[۲] و مجموعِ

بقیه ازصفحهٔ پیش

پیرایه . زیورقبول : اضافهٔ بیانی ، ازلحاظ دستور قبول عطف بیان زیور، ازلحاظ فن بیان تشبیه صریح . معنی دوجملهٔ اخیر : عروس اندیشهٔ من از نازیبائی سربلند نمیکند و چشم نومیدی ازپشت پای شرمندگی برنمیدارد و در جمع صاحبنظران آشکار نمیشود جز آنکه به پیرایهٔ قبول امیر بزرگ آراسته شود ۱۳– معنی القاب : فرمانروای بزرك دانای دادگر ، نیرومند گردانیده و پیروزمند و یاری شده ، پشتیبان تخت شاهی و رایزن کشورداری

۱ –معنی عبارت عربی: پناه درویشان ودورماندگان ازوطن، پرورندهٔ دانایان، دوستار پرهیزگاران ، فخر خاندان پارس ، دست راست پادشاهی ، مهتر خاصان درگاه، رئیس دربار، افتخاردولت ودین، فریادرس اسلام ومسلمانان، تکیه گاه شاهان و سلطانان ، ابوبکربن ابی نصر که خدایش زندگانی دراز کناد ومرتبه اش بزرك گرداناد وسینهٔ او راگشاده داراد (دل اورا خوش کند) ومزدکارهای نیك اورا دو چندان دهاد. کبیر وعالم وعادل ومؤید ومظفرومنصور صفتهای پیاپی برای امیر. ابوبکر: عطف بیان است برای ظهیرسریرسلطنت و مشیر تدبیر مملکت کهف الفقراء ملاذ الغربا ومربی الفضلا تا بآخر–خواجه فخرالدین ابوبکر وزیر با تدبیر اتابك ابوبکر بن سعد بود که بدینداری و نیکوکاری شهرت داشت ۲– ممدوح اکابرِ آفاق : ستودهٔ بزرگان جهان، اضافهٔ شبهٔ فعل بفاعل آن

مکارمِ اخلاق[۱] .

هر که در سایهٔ عنایت[۲] اوست

گنهش طاعت است و دشمن دوست

بهریك ازسایرِ بندگان وحواشی[۳] خدمتی[۴] متعیّن[۵] است که اگر در ادایِ[۶] برخی ازآن تهاون[۷] وتکاسل[۸] روا دارند درمعرضِ[۹] خطاب[۱۰] آیند ودرمحلِ عتاب[۱۱]، مگر برین طایفهٔ[۱۲] درویشان که شکرِ نعمتِ بزرگان واجبست وذکرِ جمیل[۱۳] و دعایِ خیر و ادایِ چنین خدمتی در غیبت[۱۴] اولیتر[۱۵] است که[۱۶] در حضور، که آن بتصنّع[۱۷] نزدیك است و این از

۱ــ مجموع مکارم اخلاق : حاصل جمع بزرگواریهای اخلاقی. مکارم جمع مکرمت . مکرمت : بفتح اول وسکون دوم و ضم سوم بزرگواری

۲ــ سایهٔ عنایت : پناه توجه واهتمام . معنی بیت هرکس درپناه توجه این وزیراست گناهش‌هم بمنزلهٔ ثواب است و دشمنانش بکرم اخلاق این‌وزیر بدوستی میگرایند ۳ــ حواشی : خدمتگران جمع حاشیه

۴ــ خدمت: چاکری وبندگی ۵ــ متعین : مخصوص ، اسم فاعل‌از تعین بمعنی‌مخصوص‌شدن‌چیزی ۶ــ ادا: گزاردن ۷ــ تهاون: سبك شمردن ، خوار داشتن مصدر باب تفاعل ۸ــ تکاسل : سستی کردن، کاهلی نمودن ۹ــ معرض : بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم جای، جایگاه نمایش چیزی ۱۰ــ خطاب: بکسراول ومخاطبه‌سخن در روی گفتن ۱۱ــ عتاب : بکسراول ومعاتبه، خشم گرفتن وملامت کردن ۱۲ــ طایفه : گروه ۱۳ــ ذکر جمیل : بنیکی یاد کردن ، یادکرد نیك ۱۴ــ غیبت : بفتح اول ضد حضور، پنهانی

۱۵ــ اولیتر: سزاوارتر . شایسته‌تر، اولی بفتح‌اول‌وسکون دوم والف مقصور درآخرخود بمعنی سزاوارتر وشایسته‌تر است چه اولی درعربی صفت تفضیلی (افعل تفضیل)است ولی گاهی نویسندگان وشاعران فارسی این صفت تفضیلی را درحکم مطلق فرض‌کرده پسوند«تر» صفت تفضیلی فارسی رابرآن افزوده‌اند بدیهی است الحاق «تر» برسایر صفتهای تفضیلی عربی غلط‌فاحش است ۱۶ــ که: دراینجا حرف اضافه‌است‌بمعنی‌از. ۱۷ــ تصنع: نیکو سیرتی نمودن ازروی تکلف ، چاپلوسی و تملق، مصدرباب تفعل

تکلف[۱] دور .

پشت دوتایِ[۲] فلك، راست شد ازخرمی
تا چوتو فرزندزاد[۳] مادرِ ایام را
حکمتِ محض[۴] استاگر[۵] لطفِ جهان آفرین
خاص کند بنده‌ای مصلحتِ عام[۶] را
دولتِ جاوید یافت هر که نکونام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف، تراگر[۷] کنندور نکنند اهلِ فضل
حاجتِ مشّاطه[۸] نیست روی دلارام[۹] را

☆

☆☆☆

تقصیروتقاعدی[۱۰] که درمواظبت[۱۱] خدمت بارگاهِ خداوندی می‌رود

۱ـ تکلف : ازخود چیزی نمودن که درحقیقت آن چنان نباشد
۲ـ دوتا : خمیده ، منحنی ، صفت برای پشت ۳ـ زاد: متولد شد، دراینجا بوجه لازم بکاررفته . معنی بیت : همینکه (تا) برای مادر روزگار فرزندی چون تو متولد شد ، پشت خمیدهٔ چرخ ازنشاط وخرمی راست گشت
۴ـ حکمت محض : عدل وخیرخالص وصرف، موصوف وصفت
۵ـ اگر: اینجا قید ایجاب وتأکید است ۶ـ مصلحت عام : خیرو نیکی همگان . معنی بیت: همانا لطف آفریدگار صرف خیر است که برای صلاح کار همگان یکی از بندگان را برگزینند و بپادشاهی مخصوص گرداند ۷ـ گر : اگر دراینجا بمعنی چه حرف ربط است برای تسویه . ترا ستودن و ناستودن یکسان است ۸ـ مشاطه: آرایشگر
۹ـ روی دلارام : چهرهٔ زیبائی که آرامبخش دلهاست یا بمعنی روی دلبر دلارام . معنی بیت: چه دانشوران ترا بستایند چه‌نستایند یکسان است چنانکه چهرهٔ زیبا را نیازی بآرایشگر نیست وخود زیباودلبرست
۱۰ـ تقاعد: بازایستادن ازکاری، ازکردن کاری بازنشستن ۱۱ـ مواظبت: پیوسته برکاری بودن.

بنا برآنست که طایفه‌ای حکماء[۱] هندوستان در فضائلِ[۲] بزرجمهر[۳] سخن می‌گفتند بآخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطیء[۴] است یعنی درنگِ بسیارمیکند و مستمع[۵] را بسی منتظر[۶] باید بودن تاتقریرِ[۷] سخنی کند. بزرجمهر بشنید و گفت : اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

سخندانِ[۸] پرورده[۹] پیرِ کهن[۱۰]
بیندیشد آنکه بگوید سخن
مزن تا توانی بگفتار دم
نکو گوی گر دیر گوئی چه غم؟[۱۱]

۱ــ طایفه‌ای ازحکماء : گروهی‌از دانایان وفرزانگان.حکما : جمع حکیم‌بمعنی داناوفرزانه ۲ــفضائل‌وفضایل: بفتح اول‌هنرهاوافزونیها وبرتریهاجمع‌فضیلت ۳ــبزرجمهر : بزرگمهروزیرنامی‌انوشیروان، جزء اول بزرج معرب بزرك وجزء دوم مهربمعنی خورشید یافرشته‌روشنائی

۴ــ بطیء : بفتح اول و کسردوم وهمزه درآخر درنك‌کننده وآهسته ازمصدر بطؤ‌که در عربی بصورت بطء نوشته میشود . ۵ــ مستمع : شنونده ، اسم فاعل ازاستماع ۶ــ منتظر : بکسر ظاء چشم براه ، درنك‌کننده اسم فاعل ازانتظار ۷ــ تقریر :گفتن ، اثبات. تقریر سخنی‌کند : سخنی تقریرکند . اضافه جزئی ازمصدر مرکب متعدی (تقریر کردن) بمفعول صریح‌آن (سخن) ـ اضافه جزئی ازفعل مرکب لازم‌هم بفاعل آن درصفحهٔ۲۸شمارهٔ ۷ دیده شد ۸ــ سخندان . سخنور. دانای سخن ، صفت فاعلی مرکب‌ازسخن+دان (صورت فعل امر)ازدانستن،(سخن مفعول صریح‌دان محسوب‌میشود) ، صفت‌مقدم برای پیر ۹ــپرورده: تربیت یافته ، صفت مفعولی ۱۰ــکهن: کهنسال، دیرسال،دیرساله، معمر،کلانسال. معنی مصراع : پیردیرسالهٔ سخن شناس تربیت‌یافته ، نخست اندیشه میکند پس زبان بسخن میگشاید . برخی ازصفتها پیش از موصوف و یکی ازآنها پس ازموصوف‌آمده است ۱۱ــ چه‌غم: غمی نیست ، چه صفت استفهام‌مجازاًاستفهام‌مفید نفی

بیندیش و آنگه برآور نفس[1]
وزان پیش بس کن[2] که گویند بس[3]
بنطق[4] آدمی بهترست از دواب[5]
دواب از تو به گر نگوئی صواب[6]

فکیف[7] در نظر اعیانِ[8] حضرتِ خداوندی[9] عزّ نصره[10] که مجمع اهل دلست و مرکز علمای متبحّر[11]، اگر درسیاقتِ[12] سخن دلیری کنم شوخی[13] کرده باشم و بضاعتِ[14] مزجاة[15] بحضرتِ عزیز[16] آورده و شبه[17] در

۱ـ نفس برآور: دم برآور وسخن بگو ۲ـ بس کن: قطع سخن کن ۳ـ بس: کافی است یا خاموش شو، بس در اینجا مثل اسم فعلهای عربی است که متضمن معنی فعل است وخود جانشین یك جمله میشود ودر فارسی از اصوات بشمار میرود ۴ـ نطق: سخن گفتن، گویائی
۵ـ دواب: بفتح اول و تشدید باء جنبندگان. ستوران جمع دابه بتشدید باء ولی دواب بیشتر در فارسی بدون تشدید تلفظ میشود چنانکه در همین بیت بتخفیف بتلفظ درمیآید ۶ـ صواب: بفتح اول راست ودرست، راستی و درستی، هم‌صفت است هم‌اسم ۷ـ فکیف: بفتح فای اول و بفتح فای آخر، پس چگونه است. یعنی سخن من چگونه باشد. مسندالیه (سخن) محذوف است ـ واستفهام مفید نفی است یعنی سخن مرا درپیشگاه مهتران درگاه خداوندی وجهی نیست وشایانی گفته شدن ندارد ۸ـ اعیان: مهتران جمع عین بمعنی مهتر، بزرك ولی عین بصیغهٔ مفرد باین معنی درفارسی گویا دیده نمیشود ۹ـ حضرت خداوندی: درگاه شاهی
۱۰ـ عزنصره: یاریگر اوقوی باد. نصر: یاریگر واحد وجمع در وی یکسان است (منتهی‌الارب) ۱۱ـ متبحر: بسیاردانا، بسیاردان، اسم فاعل از تبحر مصدرباب تفعل بمعنی بسیاردان شدن ۱۲ـ سیاقت: بکسر اول راندن وروان کردن ۱۳ـ شوخی: گستاخی، ناپروائی، مرکب ازشوخ بمعنی گستاخ وناپروا + ی مصدری ۱٤ ـ بضاعت: بکسر اول سرمایه، پاره‌ای ازمال که بدان بازرگانی کنند ۱۵ـ مزجاة: بضم اول وسکون دوم اندك، مؤنث مزجی ۱۶ـ عزیز: بفتح اول لقب

بقیه درصفحهٔ بعد

جوهریان[۱] جوی نیارد[۲] و چراغ پیشِ آفتاب پرتوی ندارد ومنارهٔ[۳] بلند بردامنِ کوهِالوند[٤] پست نماید[٥]

هر که گردن بدعـوی[٦] افرازد[۷]
خویشتن را بگـردن اندازد[۸]

بقیه ازصفحه پیش

وزیران مصر قدیم یا فرمانروای مصر . اینجا اشارتی بآیه ۸۹ سورهٔ یوسف دارد که برادران یوسف بروی که بعزیزی مصر رسیده بود در آمدند و گفتند : یَاأَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ،یعنی ای‌عزیز بما و کسان ما زیان و گزند رسید و مایهٔ تجارت اندکی آورده‌ایم

۱۷ـ شبه : بفتح اول ودوم و های غیر ملفوظ سنگی است سیاه ودرخشنده و کم بها

۱ـ جوهری : گهرفروش،جوهری،اسم مرکب از جوهر(گوهر)+ی نسبت. درجوهریان: پیش جوهریان ۲ـ جوی نیارد : بقدر یك جو زربها ندارد یا یك جوزربرای دارندهٔآن بازنمی‌آورد ۳ـ مناره و منار : بفتح اول اسم مکان ، ستون بلند راهنمای مسافران که بربالای آن چراغی میافروختند ، روشنی جای ، چراغپایه، مشتق ازنور بفتح اول بمعنی روشن گردیدن ۴ـکوه‌الوند: نام‌کوهی‌درهمدان‌ودراصل لغت‌بمعنی دارای‌تندی‌وتیزی ۵ـنماید: نمایان‌شودو دیده شود دراینجا فعل‌لازم است بوجه متعدی نیزبکارمیرود . مضمون چند جملهٔ اخیر:من‌که درگفتگو با مردم ساده تأمل میکنم پس در برابر مهتران بارگاه شاهی که انجمن خردمندان ودانایان است چگونه زبان بسخن‌گشایم ومرا جزخاموشی چاره نیست چه اگرسخنی برزبان آورم‌گستاخی‌کرده و با مایهٔ اندك (دانش‌کم) بدرگاه عزیز(پادشاه)آمده‌ام ۶ـ دعوی : بفتح اول وکسر سوم ، ادعا ، بتصرف فارسیانه ازدعوی بالف مقصور درآخرکه اسم مصدر ادعا باشد ساخته‌شده است وادعا یعنی خواهانی‌نمودن بحق‌یا باطل ۷ـ گردن: افرازد ، گردن‌کشد ، سر بلندکند ۸ـ بگردن اندازد: بسر بخاك افکند . معنی بیت: هرکه‌بباطل ادعائی‌کند خود را بسربخاك مذلت افکند

سعـدی افتـاده[1] ایست آزاده[2]
کس نیـاید بجنگِ افتـاده
اول اندیشه و آنگهی گفتار
پای‌بست[3] آمده است و پس دیوار

نخل‌بندی[4] دانم ولی نه دربستان و شاهدی[5] فروشم ولیکن نه در کنعان[6]. لقمان[7] را گفتند: حکمت[8] از که آموختی؟ گفت: از نابینایان که تاجای نه‌بینند[9] پای ننهند. قدِّم الخروج قبل الولوج[10] مردیت بیازمای وانگه زن کن.

۱ـ افتاده: خاکسار وفروتن، خاکی نهاد ۲ـ آزاده: مجرد ازعلائق، ازبند تعلق رسته، وارسته ۳ـ پای بست، بنیاد دیوار، بنلاد، شالده ۴ـ نخل‌بندی: نخلبند + ی مصدری. نخلبند: سازندهٔ گلهای مصنوعی، کسی که ازموم صورت نخل یا هر درخت ومیوه‌ای را میسازد، دراینجا مراد از «بستن» بصورت چیزی ساختن یا نقش‌بندی است

۵ـ شاهدی: زیبائی و حسن، مرکب از شاهد (زیبا، جمیل)+ی مصدری، شاهد بمعنی زیبا ازتصرف زبان‌فارسی است چنانکه پیش‌هم گفته‌شد

۶ـ کنعان: بفتح اول زادگاه یوسف علیه‌السلام. معنی دوجملهٔ اخیر: گلسازی ونخل‌آرائی توانم ولی آنجاکه نخل وگل بوستانی نباشد و زیبائی عرضه‌کنم اما نه‌درشهریوسف خداوند حسن. مراد ازکنعان وبستان باستعاره بارگاه شاه، مراد ازنخلبندی وشاهدی فروختن با اندیشه نقش معنی بستن و جمال آن‌را بزیب سخن آراستن‌است ۷ـ لقمان: مرادلقمان‌بن‌باعورا، حکیم نامی، خواهرزادهٔ ایوب علیه‌السلام وشاگرد حضرت داوداست

۸ـ حکمت: فلسفه‌ودانش‌وحلم‌وعلم‌ودریافت‌حقیقت هرچیز ۹ـ نه‌بینند: تشخیص ندهند ۱۰ـ ترجمهٔ جمله، بیرون شدن را بردرآمدن پیش‌دار. نظامی فرماید:

در همه کاری چو درآئی نخست رخنهٔ بیرون شدنش کن درست

گرچه شاطر[1] بود خروس بجنگ

چه زند[2] پیش باز رویین چنگ[3]

گربه شیرست در گرفتن موش

لیك موشست در مصاف[4] پلنگ

اما باعتماد سعتِ اخلاقِ[5] بزرگان که چشم از عوایبِ[6] زیردستان بپوشند و در افشایِ[7] جرائم[8] کهتران[9] نکوشند، کلمه‌ای چند بطریق اختصار[10] از نوادر[11] و امثال[12] و شعر و حکایات و سیرِ[13] ملوك ماضی، رحمهم‌الله[14]، درین کتاب درج[15] کردیم و برخی از عمرِ گرانمایه برو خرج[16] موجبِ تصنیفِ[17]

۱ـ شاطر: چابك وزرنك ۲ـ زند: برابری کند و پهلوزند چه‌زند: چه‌قیداستفهام‌مجازاً مفیدنفی‌یعنی نز‌ند ۳ـ رویین‌چنك، صفت ترکیبی، مرکب ازروی+ین پسوند نسبت+ چنك، دارای چنگال استوار و نیرومند که گوئی‌ازروی ساخته‌شده. معنی بیت: اگرچه خروس درجنك‌چالاك است ولی دربرابرشاهین پهلوزدن‌نتواند ۴ـ مِصاف: بفتح اول‌جنك جای، کارزار، درعربی مصاف بتشدید فاء جمع مصف است که بفتح اول ودوم وتشدید سوم باشد بمعنی جای صف‌زدن، ولی در فارسی بدون تشدید است. سعدی ناتوانی خود را دربرابر قدرت سخندانی اعیان حضرت پادشاه بعجز خروس و گربه دربرابر بازوپلنك همانندکرده است ۵ـ سعت اخلاق: فراخی و گنجایش خلق یعنی بزرگواری و گذشت ۶ـ عوایب: عیبها

۷ـ افشا: بکسر اول آشکارکردن ۸ـ جرائم: گناهها جمع جریمه ۹ـ کهتران: کوچکتران ۱۰ـ اختصار: کوتاه کردن سخن ۱۱ـ نوادر: بفتح اول جمع نادر بمعنی غریب ویگانه اینجامراد نوادرکلام است ۱۲ـ امثال: جمع مثل بفتح‌اول‌ودوم بمعنی داستان، حدیث ۱۳ـ سیر: بکسر اول وفتح دوم خویها ومنشها جمع سیرت

۱۴ـ معنی جمله: پادشاهان گذشته که خدایشان رحمت کناد

۱۵ـ درج: بفتح اول وسکون دوم چیزی را درچیزی پیچیدن، داخل کردن

۱۶ـ خرج: هزینه، نفقه، واین معنی ازتصرف زبان فارسی است

۱۷ـ تصنیف: گردآوردن ومرتب کردن، گونه گونه ساختن

کتاب این بود وبالله التوفیق[۱]

بماند سالها این نظم و ترتیب[۲]
ز ما هر ذرّه خاك افتاده جائی[۳]
غرض[۴]، نقشیست کز ما باز ماند
که هستی را نمی‌بینم بقائی
مگر صاحب دلی روزی برحمت
کند در کارِ درویشان دعائی[۵]

امعانِ[۶] نظردرترتیب کتاب و تهذیبِ ابواب[۷]، ایجازِ[۸] سخن مصلحت دید تابراین روضهٔ غنّا[۹] وحدیقهٔ غلبا[۱۰] چون بهشت هشت‌باب[۱۱] اتفاق افتاد

۱ـ وبالله التوفیق: توفیق‌بیاری خداست. توفیق: کسی را برکاری‌دست دادن، اسباب را موافق مطلوب گردانیدن ۲ـ نظم وترتیب: آراستن وهرچیزرا درجای خودنهادن ، دراینجا مراد آرایش وترتیب گلستان است
۳ـمصراع دوم‌حال است برای نظم‌وترتیب . معنی بیت: این نظم‌سخن سالها برجای خواهد ماند درحالی‌که هرذره ازخاك ما بجائی پراگنده شده است ۴ـ غرض : مقصود ، خواست ، قصد ۵ـمعنی دوبیت اخیر: مقصود این است‌که صورتی یانقشی ازاندیشهٔ ما در قالب سخن برجای بماند چه زندگی را ثبات و دوامی نیست ؛ شایدکه روزی صاحبنظری این نامه را بخواند وازسرمهردرحق ما درویشان ونیازمندان درگاه حق دعائی کند ۶ـ امعان : بکسراول وسکون دوم دوراندیشی. امعان نظر : ژرف‌نگریستن،مسندالیه‌یا فاعل جمله «امعان‌نظر»است ۷ـ تهذیب : پاکیزه‌ساختن وآراستن. تهذیب ابواب: آراستن و پیراستن باب‌های گلستان
۸ـ ایجاز: سخن راکوتاه‌کردن.معنی‌جمله : ژرف‌اندیشی‌درآراستن‌و پیراستن‌کتاب وباب‌های آن‌کوتاه‌کردن سخن را صلاح دید یانیك‌شمرد .
۹ـ روضهٔ غنا :بستان بسیاردرخت . غنّاء: بفتح اول وتشدیدنون بسیاردرخت
۱۰ـحدیقهٔ غلبا : باغ درهم درخت وبهم‌پیوسته. غلباء : بفتح اول و سکون دوم بسیارودرهم‌درخت . این ترکیب وصفی اقتباسی‌استازآیهٔ ۳۰سورهٔ

بقیه درصفحهٔ بعد

ازآن مختصرآمد تابملال نینجامد[1]

باب اول در سیرتِ پادشاهان	باب دوم در اخلاقِ درویشان
باب سوم در فضیلتِ قناعت	باب چهارم درفواید خاموشی
باب پنجم در عشق و جوانی	باب ششم در ضعف و پیری
باب هفتم در تأثیرِ تربیت	باب هشتم در آدابِ صحبت[2]

✩✩✩

درین مدت که ماراوقت[3]، خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود[4]

مرادِ ما نصیحت[5] بود و گفتیم

حوالت[6] با خدا کردیم و رفتیم

بقیه ازصفحهٔ پیش

۸۰(عبس)وَحَدائِقَ غُلْبًا: باغهای پردرخت . غلب، بضم اول وسکون دوم جمع غلباء است ۱۱ـ هشت باب : هشت در . بهشت یکی بیش نیست ولی چون بسیاربزرك است هشت در دارد وگوئی هرباب آن خود بهشتی جداگانه است نام هشت بهشت این است: دارالسلام ،دارالخلد ، دارالقرار، جنت عدن، جنت النعیم ، جنة الماوی ، علیین ، فردوس.

۱ـ از آن مختصر آمد ...: بدان سبب کوتاه گفته شد ، تاخواندنش بدلتنگی نکشد ۲ـ آداب صحبت: طریقه‌های نیك وپسندیدهٔ همنشینی و معاشرت ۳ـ ما را وقت ، وقت ما ؛ را حرف اضافه نشان مضاف الیه ۴ـ معنی بیت : دراین ایام که وقت ما ، خوش بود سال بر۶۵۶ هجری بود ۵ـ نصیحت : خیرخواهی و اندرز

۶ـ حوالت وحواله : واگذارکردن کار ، سپردن . معنی مصراع: ترا بخدا سپردیم وخود رخت سفر بربستیم

باب اول

باب اول

در سیرتِ پادشاهان

حکایت (۱)

پادشاهی[1] را شنیدم بکشتنِ اسیری اشارت کرد[2] بیچاره[3] در آن حالتِ نومیدی ملك[4] را دشنام دادن گرفت[5] وسقط گفتن[6] که گفته‌اند[7] : هر که دست از جان بشوید[8] هرچه در دل دارد بگوید.

۱ـ پادشاهی: پادشاه+ی وحدت مفید تنکیر ۲ـ اشارت کرد: فرمان داد ۳ـ بیچاره : صفت جانشین موصوف یعنی اسیر بیچاره ، معرفه بعهد ذکری ۴ـ ملك : بفتح اول وکسر دوم شاه ، معرفه بعهد ذکری ، مفعول غیرصریح ـ را: حرف اضافه ۵ـ گرفت: آغاز کرد ۶ـ سقط گفتن: بد گفتن، دشنام دادن. سقط: بفتح اول ودوم متاع خوار وبی بها ، غلط ، سهو ـ فعل «گرفت» ازاین جمله بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده یعنی دشنام دادن آغاز کرد ۷ـ گفته‌اند : این فعل را بدو وجه میتوان تأویل کرد نخست ـ وجه معلوم یعنی ماضی نقلی از فعل گفتن که فاعل آن ذکر نشده دوم ـ وجه مجهول یعنی بجای گفته شده است ـ در همین حکایت هردووجه آن را میتوان یافت ۸ـ دست از جان بشوید: بترك جان گوید

وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سرِ شمشیرِ تیز[۱]

اذا یئِس الانسان طال لسانه
کسنور مغلوب یصول علی الکلب[۲]

ملك پرسید چه میگوید؟ یکی ازوزرایِ نیك محضر[۳] گفت : ای خداوند همی گوید[٤] : والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس[۵] . ملك را رحمت آمد و ازسرِ خونِ او در گذشت. وزیرِ دیگر که ضدِّ[۶] او بود گفت: ابنایِ جنس[۷] مارا نشاید[۸] درحضرتِ پادشاهان جز براستی سخن گفتن. این

۱ــ معنی بیت ، هنگام بیچارگی که راه گریز بسته شود دست برهنه با شمشیر برندهٔ خصم درآویزد وبجنك برخیزد ۲ــ معنی بیت،چون آدمی نومیدشود زبان درازی کند،چنانکه گربهٔ شکست خورده برسك تاختن آرد ـ تنوین سنور (منموت) بضرورت حفظ وزن شعرحذف شده است

۳ــنیك محضر ، پاکیزه نهاد ، آنکه‌در غیبت بنیکی‌ازمردم یاد میکند. صفت ترکیبی . محضر، بفتح اول وسکون دوم ، جای حضور، درگاه، سند اثبات دعوی. نیك محضرمعادل حسن‌المحضر عربی است ۴ــ همی گوید ، همانا گوید،همی‌پیشوند فعل‌مفید تأکید ۵ــوالکاظمین‌الغیظ...جزئی ازآیه‌۱۲۹سورهٔ آل‌عمران . اَلّذِینَ یُنفِقُونَ فِی السَّرَّآءِ وَالضَّرَّآءِ وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ . ترجمه : آنانکه انفاق میکنند در آسانی وسختی وفروخورندگان خشم وبخشایندگان برمردم وخدانیکوکاران رادوست میدارد ۶ــ ضد:مخالف، دشمن ، ناهمتا ۷ــابنای جنس: هم‌رتبگان،هم‌شأنان،همجنسان‌وهمکاران، درفارسی مفردآن‌بکارنمیرود. ابناء: بفتح اول‌جمع ابن بمعنی‌پسر ـ جنس: گونه،یك نوع ازهرچیز که درو اقسام چیزها باشد(آنندراج) ۸ــنشاید، سزاوارنیست

ملك را دشنام داد و ناسزا گفت . ملك روی ازین سخن درهم آورد و گفت : آن دروغِ وی پسندیده‌تر آمد مرا ازین راست که تو گفتی، که رویِ[۱] آن در مصلحتی[۲] بود و بنایِ این برخبثی[۳]. وخردمندان گفته‌اند : دروغی مصلحت‌آمیز به که[٤] راستی فتنه‌انگیز[۵].

هر که شاه آن کند که او گوید
حیف[٦] باشد کـه جز نکو گوید

برطاقِ ایوان[۷] فریدون نبشته بود[۸]
جهان ای برادر نمـاند بکس[۹]
دل اندر جهان آفرین بند و بس[۱۰]
مکن تکیه[۱۱] برملكِ دنیا[۱۲] وپشت[۱۳]
که بسیار کس چون توپرورد و کشت

۱ـ روی : وجه ، طریق ۲ـ مصلحت : صلاح کار ، خیر و نیکی ۳ـ خبث: بضم اول وسکون دوم پلیدی ، ناپاکدلی، بدسرشتی، دیوخوئی ۴ـ که: از، اینجا حرف اضافه بشمار میرود.«به که»یعنی به از ۵ـ معنی جمله : مقصود تحریض بدروغ گفتن نیست بلکه می‌فرماید راست فتنه‌انگیز نباید گفت یعنی راست فتنه‌انگیز چنان زشت و ناپسندست که دروغ مصلحت‌آمیزرا برآن مزیت‌است پس مراد سعدی‌تحذیراز گفتن راستی است‌که مایهٔ شور وشرشود ۶ـ حیف : بفتح اول‌جور وستم ودریغ . معنی بیت: هرآنکه‌شاه بصواب دید وی‌کارکند ،دریغ باشدکه جز بصلاح‌بندگان‌خدا سخنی برزبان راند ۷ـ طاق‌ایوان : شاه‌نشین کاخ. طاق: شاه‌نشین یعنی ایوان برجسته‌تراز سطح قصرکه ویژهٔ نشستن شاه است، محراب، سقف خمیده . ایوان: بفتح اول‌کاخ وصفه ۸ـ نبشته بود : نوشته بود و نگاشته بود ۹ـ نماند بکس : برای‌کس باقی و پایدارنماند ۱۰ـ بس : فقط و بسنده . معنی مصراع : دل بمحبت و عطوفت الهی خوش‌کن واز جزخدا روی بتاب‌که او ترا بس است

بقیه‌درصفحهٔ‌بعد

چو آهنگِ[1] رفتن کند جان پاك
چه[2] بر تخت مردن چه برروی خاك

حکایت (۲)

یکی از ملوكِ خراسان[3] محمودِ سبکتکین[4] را بخواب چنان دید که جمله[5] وجودِ[6] او ریخته بود وخاك شده مگر چشمانِ او که همچنان درچشم خانه[7] همی گردید[8] ونظر می کرد . سایرِ حکما[9] ازتأویلِ[10] این

بقیه ازصفحهٔ پیش
۱۱– تکیه ، بفتح اول بتصرف فارسیانه شاید مأخود ازتکأة باشد بضم اول و فتح دوم و فتح سوم که بمعنی پشتیبان و متکاست . و تکیه کردن یعنی اعتماد کردن ۱۲– ملك دنیا : پادشاهی و سلطنت گیتی
۱۳– پشت : پشت مکن، معنیآن نیز مرادف تکیه مکن واستناد مکن وپناه مجوی ، پشت عطف برتکیه شده است
۱–آهنك : قصد. آهنك رفتن کند: رفتن را یا برفتن عزم کند،اضافهٔ قسمتی ازفعل مرکب بمفعولآن ۲– چه... چه: حرف ربطدوگانه برای تسویه . معنی مصراع : هنگام جانآهنك و احتضار شاه تخت نشین و گدای راهنشین یکسانتنبمرگ دهند ۳– ملوك خراسان:پادشاهان خراسان. خراسان یعنی مشرق، خورآیان . رودکی فرماید :
مهر دیدم بامدادان چون بتافت ازخراسان سوی خاورمیشتافت
سرزمین پهناور خراسان را از آنجهت که ایالت شرقی ایران است خراسان گفتهاند ۴– محمود سبکتکین : محمود فرزند سبکتکین ، اضافه مفید انتساب وازاین قبیل است امیرخلف بانو، مجنون لیلی، حافظ شیراز– مراد سلطان محمود سبکتکین پادشاه نامبردار غزنوی است(۳۸۷–۴۲۱) .
سبکتکین : بفتح سین وضم باء وفتح تاء تلفظ میشود ۵– جمله:همه
۶– وجود: شخص، تنه،پیکر ۷– چشم خانه : اضافهٔمقلوب، خانهٔ چشم ،کاسهٔ چشم ۸– همی گردید : میگشت ، همی پیشوندفعل مفید استمرار و تأکید ۹– سایر حکما : همه دانایان ، سایر در عربیهمدومعنیداردهمه ودیگر ۱۰– تأویل: گزارش خواب، تفسیر، بیانکردن ازعبارتی بعبارت دیگر

فروماندند مگر[۱] درویشی که بجای آورد[۲] و گفت : هنوز نگرانست که ملکش با دگرانست[۳]

بس نامور[٤] بزیر زمین دفن کرده‌اند
کز هستیش[۵] بروی زمین بر[۶] ، نشان نماند

وان پیر لاشه[۷] را که سپردند زیر گل
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

زنده‌است نام فرخ نوشین روان[۸] بخیر
گرچه بسی گذشت که[۹] نوشین روان نماند[۱۰]

خیری کن ای فلان[۱۱] وغنیمت شمار عمر[۱۲]
زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند[۱۳]

۱ـ مگر : حرف اضافه برای استثناء ۲ـ بجای آورد : باز شناخت و تشخیص داد و دریافت ۳ـ معنی جمله ، هنوزهم بحسرت برپادشاهی خود می‌نگرد که بدست دیگران افتاده است ۴ـ بس نامور : گروهی بیشمار از نامداران ، بس اینجا صفت نامور ۵ـ هستی : وجود ۶ـ بروی زمین بر : بروی زمین . «بر» حرف اضافه تأکیدی است که بیشتر پس از اسم مصدر بحرف اضافه «به» یا «بر» آورده میشد ۷ـ پیر لاشه : اضافهٔ مقلوب ، لاشهٔ پیر . معنی بیت ، کالبد آن پیرفرتوت را که درزمین دفن کردند خاك آن را چنان فرو خورد که حتی استخوانی هم از او برجای نگذاشت ۸ـ نوشین روان : جاوید روان ، بیمرك روان ، لقب خسرو اول پادشاه نامبردار ساسانی (۵۳۱-۵۷۹م) «حواشی برهان قاطع دکتر معین» وبصورت انوشیروان وانوشروان نیز آمده است . نام فرخ نوشین روان ، اسم مبارك وخجستهٔ انوشیروان ۹ـ که: حرف ربط، ازآنگاه که، ازوقتی که ۱۰ـ نماند : مرد . معنی مصراع. گرچه ازآنگاه که نوشیروان مرد سالها بگذشت ۱۱ـ فلان : ضمیر جانشین اسم، شرح آن پیش آمد ، مرادف آن بهمان و بیسارست ۱۲ـ غنیمت شمار عمر: عمر را سود خویش بدان وقدر آن بشناس. غنیمت درفارسی بمعنی سود

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۳)

ملکزاده‌ای[۱] را شنیدم که کوتاه بود و حقیر[۲] و دیگر برادران بلند وخوب روی . باری[۳]، پدر بکراهت[۴] و استحقار[۵] درونظرمی کرد . پسر بفراست[۶]واستبصار[۷] بجای آورد و گفت : ای پدر کوتاهِ خردمند به که[۸]نادانِ بلند. نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر[۹]. الشاة نظیفة والفیل جیفة[۱۰]

اقل جبال الارض طور وانه
لاعظم عندالله قدراً و منزلا[۱۱]

بقیه ازصفحهٔ پیش
وفایده وهمچنین چیزی که‌ازدشمن بزور گرفته شود یا مال بی‌رنج بدست‌آمده
۱۳ـ معنی‌بیت: ای‌فلان نیکی‌کن وعمررا سود خویش دان وقدربشناس پیشتر ازآنکه‌آوازهٔ مرك تو بگوش همگان رسد
۱ـ ملکزاده : شاهزاده ، فرزند شاه ، اسم مرکب ازدواسم ، دراصل زادهٔ ملك ۲ـ حقیر : خرد ۳ـ باری : خلاصه، بهرحال، سخن‌کوتاه،حرف‌ربطاست ۴ـ کراهت : بفتح اول ناپسندی و نفرت
۵ـ استحقار: خوارشمردن ، مصدرباب استفعال ازمجرد حقارت
۶ـ فراست: بکسر اول تیزفهمی ۷ـ استبصار: بینادلی ، مصدر باب استفعال ازمجرد بصارت‌بفتح اول بینائی دل ۸ـ که: از،اینجاحرف اضافه است ۹ـ «باشد» رابطه یا فعل ربطی ازهردوجمله بدون‌قرینه حذف شده . معنی جمله : هربلند بالائی بارزش معنوی وشایستگی ازدیگران افزون نیست چه درازی قامت نمودار بیشی دانش وفضیلت نتواند بود
۱۰ـ معنی جمله : گوسپند پاکیزه است و پیل مردار بو گرفته
بقیه درصفحهٔ بعد

آن[۱] شنیدی که لاغری[۲] دانا
گفت باری ، بابلهی[۳] فربه

اسبِ تازی[٤] وگر[۵] ضعیف بود
همچنان[٦] از طویلهٔ[۷] خر به

پدر بخندید وارکانِ دولت[۸] پسندیدند و برادران بجان برنجیدند

تا[۹] مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد

هر پیسه[۱۰] گمان مبر نهالی[۱۱]
باشد که پلنگ خفته باشد

بقیه ازصفحهٔ پیش

۱۱ـ معنی بیت عربی، کوچکترین کوهها طوراست باآنکه نزدخداوند بپایگاه و مرتبه از هر کوهستانی بزرگتر است (چه حق تعالی درهمین کوه برموسی تجلی کرد و باوی سخن میگفت)

۱ـ آن : ضمیراشاره ، یعنی آن سخن و داستان را شنیدی، مشارالیه آن گاه حذف میشود وآن برای بیان اجمال پیش ازتفصیل بکارمیرود

۲ـ لاغر، بفتح سوم باریك ، ضد فربه ۳ـ ابله :کانا، نادان

۴ـ اسب تازی ، اسب عربی یا اسب تازنده . درصورت دوم تازی نوعی صفت فاعلی است از تازیدن بمعنی تاختن نظیراین صفت میتوان کامه شکاری رانام برد که ازشکاریدن و شکردن است بمعنی شکارکردن ۵ـ گر: حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ۶ـ همچنان : قید ایجاب و تأکید یعنی بیقین ۷ـ طویله : بفتح اول رسنی دراز وحلقه‌دارکه بدان پای‌ستوران بنددند مجازاً اصطبل(اسطبل) . معنی بیت: اسب تازی اگرچه لاغر اندام باشد بیقین بریك طویله خر برتری دارد ۸ـ ارکان دولت ، بزرگان و سران دربار سلطنت . ارکان : جمع رکن بضم اول جزء عمده‌از هرچیز ، عمود ، ستون ، پناه ۹ـ تا: حرف ربط برای‌انتهای‌غایت

۱۰ـ پیسه : سیاه وسفید بهم‌آمیخته، ابلق ۱۱ـ نهال: صید

بقیه درصفحهٔ بعد

شنیدم که ملك را[1] در آن قرب[2] دشمنی صعب[3] روی نمود[4] چون لشکر از هر دو طرف روی درهم آوردند[5] اول کسی که بمیدان درآمد این پسر بود. گفت:

آن نه[6] من باشم که روز جنگ بینی پشت من
آن منم گر[7] درمیان خاك وخون بینی سری

کانکه[8] جنگ آرد[9]، بخون خویش بازی میکند[10]
روز میدان وانکه بگریزد بخون لشکری

این بگفت وبرسپاه دشمن زد وتنی چند مردان کاری[11] بینداخت.

بقیه ازصفحهٔ پیش

و شکار . مصراع اول این بیت باشکال مختلف دیده میشود دریك نسخه چنین آمده هر بیشه گمان مبر که خالی است. بنظر میرسد که ضبط اخیر برمتن ترجیح داشته باشد ــ یعنی گمان مبرهر بیشه ازپلنك تهی است(اگرچه کنام پلنك کوه است نه بیشه) شاید که درآن پلنگی خفته باشدوترا بردرد پس تواحتیاط بجای آر

۱ــرا: بر، حرف اضافه ۲ــقرب: نزدیکی ۳ــصعب: بفتح اول سخت صفت مشبهه از صعوبت ۴ــ نمود : نشان داد و پدیدارآمد . روی نمود: پدیدارشد ورخ عیان کرد ۵ــ روی درهم آوردند : مقابل ومواجه شدند. «هم» بمعنی «یکدیگر» دراینجامفعول غیرصریح وضمیر مبهم است که برتقابل دلالت میکند ۶ــ نه: حرف نفی، تقدیم حرف نفی برای تأکید نفی است یعنی همانا آن کس نباشم ۷ــاگر: حرف ربط بمعنی یا. معنی بیت : همانا من از پهنهٔ کارزار نمیگریزم یا پیروز میآیم یا چندان با دشمن نبرد میکنم که کشته شوم و «سرمرا درمیان خاك و خون مشاهده کنی» ۸ــکانکه: زیرا آن کس که ۹ــجنك آرد: جنك کند ۱۰ــ بخون خویش بازی میکند : خواستار هلاك خود میشود و جان خود را بازیچه میشمارد. فعل «بازی میکند» ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جمله معطوف علیه حذف شده ۱۱ــکاری: جنگی، صفت مردان، ترکیب یافته ازکار(جنك) + ی نسبت

چون پیشِ پدر آمد زمینِ خدمت ببوسید[1] و گفت:

ای که شخصِ[2] منت حقیر نمود
تا[3] درشتی[4] هنر[5] نپنداری
اسب لاغر میان بکار آید
روزِ میدان[6] ، نه گاوِ پرواری[7]

آورده‌اند که سپاهِ دشمن بسیار بود واینان اندك . جماعتی آهنگِ گریز کردند . پسر نعره[8] زد و گفت : ای مردان بکوشید یا[9] جامهٔ زنان بپوشید. سواران‌را[10] بگفتن اوتهوّر[11] زیادت گشت و بیکبار حمله‌آوردند.

۱ـ زمین‌خدمت: زمین آستان خدمت یاسرای خدمت، از نظرعلم بیان استعارهٔ مکنیه (تخییلیه). ازلحاظ‌دستور اضافهٔ تخصیصی. زمین بوسیدن یك گونه تعظیم وعرض نهایت چاکری‌وبندگی بوده است ۲ـ شخص : کالبدوتن ۳ـ تا: زنهار، دراینجا ازاصوات‌است ۴ـدرشتی: ضخامت‌وتنومندی وفربهی ۵ـ هنر: فضیلت ۶ـروزمیدان، روزکار، روزجنك ، اضافه مفید معنی ظرفیت‌یعنی روزی‌که درآن جنك‌کنند وبمیدان‌روند ۷ـ پرواری: پرورده وفربه شده ، مرکب ازپروار+ ی نسبت . پروار بمعنی طویله واصطبل . یعنی گاوی‌که در طویله خورده و خوابیده وفربه شده باشد خاقانی فرماید:

روزبپروار بودفربه‌ازآن شد چنین   شب تن بیمارداشت‌لاغرازآن‌شدچنان

۸ـ نعره: بانگ ۹ـ یا: حرف ربط برای تخییر ، یعنی از این دوکاریکی را برگزیند: یاجنگ‌آورید یا شعارزنان اختیارکنید ودعوی مردی فروگذارید. سنائی فرماید:

یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش‌گیر
یا درآی وهمچو مردان گوی درمیدان فکن

۱۰ـ را : حرف اضافه ، نشان مضاف‌الیه است ، مضاف پس ازآن با فاصله یا بی‌فاصله آید، «سواران‌را... تهور» یعنی‌تهورسواران ۱۱ـتهور: با بی‌باکی بکاری پرداختن

شنیدم که هم‌درآن روز[۱] بردشمن ظفر[۲] یافتند . ملك سرو چشمش ببوسید ودر کنار گرفت وهرروز نظر[۳] بیش کرد تا ولیعهدِ[٤] خویش کرد . برادران حسد بردند وزهر در طعامش کردند . خواهر ازغرفه[۵] بدید دریچه[٦] برهم زد . پسر دریافت ودست ازطعام کشید وگفت : محالست[۷] که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جایِ ایشان بگیرند

کس نیاید بزیرِ سایهٔ بوم[۸]

ور همای[۹] از جهان شود معدوم[۱۰]

پدر را ازاین حال‌آگهی دادند.برادرانش را بخواند وگوشمالی بواجب[۱۱] بداد. پس هریکی را ازاطرافِ بلاد[۱۲] حصّه[۱۳] معین کرد، تا فتنه بنشست ونزاع برخاست[۱٤]، که ده درویش در گلیمی بخسبند ودو پادشاه دراقلیمی[۱۵] نگنجند[۱٦]

۱ـ هم‌درآن روز : درهمان روز. ۲ـ ظفر: پیروزی
۳ـ نظر: توجه ومهربانی ۴ـ ولیعهد :کسی‌که شاه اورا در زمان سلطنت‌بجانشینی‌برگزیند، متصرف‌وحاکم‌وقت،اسم مرکب ۵ـغرفه: بالا خانه ، پرواره ۶ـ دریچه : درکوچك ، مرکب ازدر +ایچه (=چه) پسوند تصغیر ۷ـ محال : بضم اول دراینجا بمعنی باطل‌و نادرست‌وسخن‌بی‌سروبن ۸ـبوم:جغد،بوف،کوف ۹ـهمای، هما : نام پرنده‌ای است‌که بفرخندگی وخجستگی مشهوراست، ازجغد و هما باستعاره بیهنروهنرمند مراد است ۱۰ـ معدوم : ناموجود ونیست و گم‌کرده ۱۱ـگوشمالی بواجب :گوش‌پیچی چنانکه ایجاب‌میکرد و لازم بود ، بواجب صفت گوشمال ۱۲ـ اطراف بلاد : شهرهای دورتر یا شهرهای کرانه مملکت یا شهرهای مرزی . در عربی طرف‌الارض یعنی‌کرانه وناحیه دورترآن (منتهی‌الارب) ۱۳ـحصه ، بکسر اول وتشدید دوم بهره ۱۴ـ معنی جمله: تاآتش فساد وبلا فرونشست و ستیزه وخصومت ازمیان‌رفت ۱۵ـاقلیم : بکسراول بمقیدهٔ قدما هفت یك ربع مسکون ۱۶ـ نگنجند : جانگیرند

نیم نانی گر خورد مـرد خدا
بذلِ[۱] درویشان کند نیمی دگر
ملکِ اقلیمی[۲] بگیرد پادشـاه
همچنان[۳] دربنـدِ[٤] اقلیمی دگر

حکایت (۴)

طایفهٔ[۵] دزدان عرب برسرِ کوهی نشسته بودند و منفذِکاروان[٦] بسته، ورعیتِ بلدان[۷] از مکایدِ[۸] ایشان مرعوب[۹] ولشکرِ سلطان مغلوب. بحکم آنکه[۱۰] ملاذی منیع[۱۱] از قلّهٔ کوهی گرفته بودند وملجأ[۱۲] و مأوای[۱۳] خود ساخته . مدبّرانِ ممالکِ[۱٤] آن طرف در دفعِ مضرّتِ[۱۵] ایشان مشاورت[۱٦]

۱ـ بذل : بخشیدن ۲ـ ملك اقلیم : سلطنت و پادشاهی یك بخش از هفت بخش گیتی ۳ـ همچنان : هنوز ۴ـ بند : مجازاً فکر واندیشه ، مجاز مرسل بعلاقه سببیت . ابوسعید ابوالخیرفرموده است ، بندهٔ آنی که دربندآنی ۵ـ طایفهٔ دزدان: گروهی ازدزدان. طایفه: گروه و پاره‌ای ازهرچیزی ، گروه مردم ۶ـ منفذکاروان: گذرگاه قافله . منفذ: اسم مکان،راه،گذرگاه ۷ـ بلدان: بضم اول وسکون دوم شهرها جمع بلد بفتح اول ودوم ۸ـ مکاید: بفتح اول کیدها، بدسگالیهامفرد آن مکیدت بفتح اول ۹ـ مرعوب: بیمناك، گرفتار رعب.فعل ربطی «بودند» ازاین دوجمله بقرینهٔ اثبات آن در ماضی بعید جملهٔ نخستین «نشسته بودند» حذف شده ۱۰ـ بحکم آنکه:شبه حرف ربط معادل چون ، برای تعلیل ۱۱ـ ملاذی‌منیع: پناهگاهی استوار وبلند. ملاذ : بفتح اول اسم مکان پناهگاه، دژ ۱۲ـملجأ: بفتح اول پناه جای، اسم مکان ۱۳ـمأوی : بفتح اول والف‌مقصور درآخر، جای بودن ، اسم مکان ۱۴ـ مدبران‌ممالك: کسانی که در کارکشور نیك میاندیشند . مدبر: بضم اول وفتح دوم‌وتشدید سوم مکسوراسم فاعل‌از تدبیر بمعنی‌پایان‌کارنگریستن ونیکواندیشیدن ۱۵ـمضرت: بفتح اول و دوم وتشدید سوم مفتوح گزند و زیان ۱۶ـ مشاورت: کنکاش کردن ، رأی زدن

همی کردند که اگر این طایفه‌هم‌برین نسق[۱] روزگاری مداومت[۲] نمایند مقاومت ممتنع گردد[۳]

درختی که اکنون گرفتست‌پای[٤]
بنیروی مــردی برآید زجای
وگر همچنان روزگاری هلی[۵]
بگردونش[٦] از بیخ ، برنگسلی[۷]
سرچشمه شاید[۸] گــرفتن ببیل
چو پر شد نشاید گذشتن بپیل

سخن براین مقرّر شد[۹] که یکی بتجسّس[۱۰] ایشان برگماشتند و

۱ـ هم برین نسق : ازاین پس بدینگونه . نسق بفتح اول‌وثانی: هر چه بریك روش‌آراسته باشد ۲ـ مداومت : برکاری ایستادن ودرنك نمودن‌درآن . ۳ـ مقاومت: ایستادگی‌وبرابری باکسی . معنی‌جمله: ایستادگی در برابرآنان ناممکن شود ۴ـ اکنون پای‌گرفتست : بتازگی ریشه دوانده وبیخ اندکی استوارکرده است ۵ـ هلی: رها کنی ، مصدر آن هلیدن و هشتن بمعنی فرو گذاشتن و رها کردن

۶ـبگردونش: بگردونه‌اش یعنی باگردونه اورا . گردونه وگردون : ارابه ۷ـ برنگسلی : جدا نکنی وقطع نکنی . مصدر گسلیدن وگسستن‌از از فعلهای دو وجهی (لازم و متعدی) است . معنی دو بیت اخیر : درخت نوکاشته بنیروی یك تن از جای برکنده میشود ولی اگر بهمان حال مدتی فروگذاشته شود با ارابه‌هم از بیخ وبن‌آن را نتوانی برآورد ـ دربیت اول مردی یعنی یك مرد، مرد + یای وحدت ۸ـ شاید :توان. نشاید: نمیتوان . معنی بیت : سرچشمه را با بیل میتوان گرفت ولی چون آب آن افزون شد با پیل هم ازآن گذاره نتوان‌کرد. سعدی درجای‌دیگرفرماید:

دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر وبار ببرد

۹ـبراین‌مقررشد: براین‌برنهادند یا قراردادند ۱۰ـتجسس: خبر پرسیدن و جستجوکردن ، مصدرباب تفعل

فرصت نگاه میداشتند[۱] تا وقتی که برسر قومی[۲] رانده بودند و مقام[۳] خالی مانده[۴]. تنی چند مردان واقعه[۵] دیدهٔ جنگ آزموده را بفرستادند تادرشعبِ جبل[۶] پنهان شدند. شبانگاهی[۷] که دزدان بازآمدند سفر کرده و غارت آورده[۸]. سلاح[۹] از تن بگشادند[۱۰] و رخت[۱۱] وغنیمت بنهادند. نخستین دشمنی که برسرایشان تاختن آورد خواب بود. چندانکه[۱۲] پاسی[۱۳] ازشب در گذشت

قرصِ خورشید[۱۴] در سیاهی شد
یونس[۱۵] اندر دهانِ ماهی شد

۱ــ فرصت نگاه میداشتند : فرصت چشم میداشتند یا منتهزفرصت‌شدند
۲ــ قوم: بفتح اول گروه ۳ــ مقام، بفتح اول یابضم اول اقامتگاه
۴ــ خالی مانده : خالی گذاشته بودند ۵ــ واقعه ، سختی و حادثهٔ سخت‌وآسیب کارزار ۶ــ شعب جبل: راه درکوه . شعب : بکسراول وسکون دوم راه درکوه ، غار، شکفت (بکسر اول وفتح دوم وسکون سوم)
۷ــ شبانگاه: هنگام‌شب. ترکیب یافته ازشبان (=شب) +گاه پسوند زمان . شبانگاهی که : یك شب که . یای شبانگاهی مفید وحدت است
۸ــ سفرکرده‌وغارت‌آورده : حال یا قید حالت برای دزدان . غارت: تاراج ونهب‌وغنیمت، یغما ۹ــ سلاح: بکسراول سازجنك ۱۰ــ ازتن بگشادند: ازتن بازکردند و جداکردند ۱۱ــ رخت : اسباب وکالا
۱۲ــ چندانکه ، همینکه ۱۳ــ پاس: یك بهره ازهشت بهرهٔ شب و روز ۱۴ــ قرص خورشید: گردهٔ آفتاب . معنی بیت: گردهٔ آفتاب در دل ظلمت آنچنان نهان گشت که حضرت یونس درکام وشکم ماهی درشب‌تاریك درته دریا. مراد ازمصراع دوم مبالغه درصفت تاریکی شب و رفتن روز است
۱۵ــ یونس: بضم نون مراد حضرت یونس پیامبرعلیه‌السلام است که‌از ترس‌آزارقوم خویش بی‌فرمان الهی بترك آنان گفت وبسفردریا رفت، پس از سه روزماهی بزرك راه برکشتی گرفت و ناخدا گفت گناهکاری در میان‌ماست وتا اورا بماهی نسپاریم کشتی رها نشود . یونس گفت : گنهکارمنم . پس از گفتگوی بسیار وی را بکام ماهی انداختند . یونس گرفتار سه تاریکی شد

بقیه‌درصفحهٔ بعد

مردانِ دلاور از کمین[۱] بدرجستند و دستِ یکان یکان[۲] بر کتف[۳] بستند و بامدادان[۴] بدر گاهِ ملك حاضر آوردند همه را بکشتن اشارت[۵] فرمود.

اتفاقاً در آن میان جوانی بود میوهٔ عنفوانِ[۶] شبابش[۷] نو رسیده و سبزهٔ گلستانِ عذارش[۸] نودمیده[۹]. یکی از وزرا پایِ تختِ ملك رابوسه داد و رویِ شفاعت[۱۰] برزمین نهاد و گفت: این پسر هنوزازباغِ زندگانی بر[۱۱] نخورده و از ریعانِ[۱۲] جوانی تمتّع[۱۳] نیافته. توقع[۱۴] بکرمِ و اخلاقِ خداوندیست که ببخشیدنِ خون اوبر بنده منت نهد[۱۵]. ملك رویِ از این

بقیه ازصفحهٔ پیش

تاریکی شب و تاریکی قعر دریا وتاریکی شکم ماهی . پس ازچهل روز بامر خدا ماهیَ وی را ازشکم برآورد وبساحل افکند ونزدقوم باز رفت

۱ـ کمین: جای پنهان‌شدن بقصد دشمن ۲ـ یکان یکان: یك‌یك. دست یکان یکان: مضاف ومضاف‌الیه ، اضافهٔ ملکی ۳ـ کتف : بکسر اول وسکون دوم وکفت بکسراول وسکون دوم که مقلوب‌آن است درفارسی بمعنی شانه است ، در عربی کتف بفتح اول و کسر دوم بمعنی شانه

۴ـ بامدادان : هنگام بامداد ، الف و نون بامداد پسوندی است برای توقیت

۵ـ اشارت فرمود : فرمان داد ، امر کرد ۶ـ عنفوان : بضم اول وسکون دوم وضم سوم‌آغاز هرچیز ۷ـ شباب : بفتح اول جوانی ۸ـ عذار: بکسراول رخسار وعارض ۹ـ نودمیده : نورسته . میوهٔ عنفوان‌شبابش نورسیده وسبزه‌گلستان عذارش نودمیده ،صفت مرکب برای جوان ۱۰ـ شفاعت :بفتح اول خواهشگری ، خواهش کردن . روی شفاعت ، استعارهٔ مکنیه و اضافهٔ تخصیصی نظیرزمین خدمت‌که پیش توضیح داده‌شد ۱۱ـبر: بفتح اول مخفف بار، ثمرهمیوه

۱۲ـ ریعان : بفتح اول و دوم اول هر چیزی و بهترآن . ریعان جوانی : نو جوانی ۱۳ـ تمتع : برخورداری ، مصدر باب تفعل

۱۴ـتوقع: چشم داشت بوقوع چیزی ، مصدر باب تفعل ۱۵ـ منت نهد: بار نعمت واحسان بدوش‌من‌نهد ، شمار احسان‌کند

سخن درهم کشید وموافقِ[1] رای بلندش نیامد و گفت :

پرتوِ[2] نیکان نگیرد هر که بنیادش[3] بدست

تربیت نااهل[4] را چون گردکان[5] بر گنبدست

نسلِ فسادِ[6] اینان منقطع[7] کردن اولیتر[8] است و بیخ تبارِ[9] ایشان برآوردن ، که آتش نشاندن[10] واخگر[11] گذاشتن و افعی[12] کشتن و بچه نگه داشتن کار خردمندان نیست

ابر اگر آبِ زندگی[13] بارد

هرگز از شاخِ بید برنخوری

با فرومایه روزگار مبر[14]

کز نیِ بوریا[15] شکر نخوری

۱ــ موافق : سازوار ۲ــ پرتو : فروغ و روشنائی

۳ــ بنیاد : اساس و بنیان ۴ــ نااهل : ناسزاوار و ناشایسته ، صفت جانشین موصوف، مرکب از نا (پیشوند نفی) + اهل (شایسته) ۵ــ گردکان: گردو ، جوز . معنی بیت : هرکه باصل و نهاد شریر و بدست کسب فروغ ادب از صالحان نکندچه پرورش ناسزایان چون گردکان بر گنبد نهادن است که قرار گرفتنش صورت پذیر نیست ۶ــ نسل فساد : نطفهٔ تباهکاری. نسل : فرزند ، زه ، نطفه ۷ــ منقطع کردن : بریدن و گسستن

۸ــ اولیتر : سزاوارتر و شایسته‌تر. ترکیب از : اولی + تر پسوند تفضیل اولی بفتح اول و سکون دوم والف مقصور در آخر افعل تفضیل است ولی در فارسی آن را در حکم صفت مطلق گرفته پسوند تفضیلی بدان افزوده‌اند واین از تصرفات فارسیانه است و تعمیم نتوان داد ۹ــ تبار : بفتح اول دودمان ونژاد. «اولیترست» ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جمله معطوف علیه حذف شده ۱۰ــ نشاندن: خاموش کردن وفرونشاندن ۱۱ــ اخگر: پارهٔ آتش رخشنده ۱۲ــ افعی : مار سیاه بسیار زهرناك وبزرك . در عربی آخراین کلمه الف مقصور است وبتصرف فارسیانه در فارسی ممال شده ۱۳ــ آب زندگی آب حیات : آب بقا، آب حیوان که زندگی

بقیه درصفحهٔ بعد

وزیر این سخن بشنید. طوعاً و کرهاً[۱] بپسندید و برحسنِ رای[۲] ملك آفرین خواند و گفت آنچه خداوندِ دام ملکه فرمود عینِ حقیقت[۳] است که اگر در صحبتِ[۴] آن بدان تربیت یافتی[۵] طبیعتِ ایشان گرفتی و یکی از ایشان شدی ، اما[۶] بنده امیدوارست که در صحبتِ صالحان[۷] تربیت پذیرد وخویِ خردمندان گیرد که هنوز طفلست وسیرتِ بغی وعناد[۸] در نهادِ او متمکن[۹] نشده و در خبرست: کلُّ مولودٍ یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه.[۱۰]

بقیه ازصفحهٔ پیش
جاوید دهد ۱۴ـ روزگار مبر ، عمر ضایع مکن
۱۵ـ نی بوریا : نی حصیر. معنی بیت : درصحبت فرومایگان عمر خویشتن تباه مکن وچشم نیکی ازآنان مدارکه از نی حصیر شکر توانی یافت

۱ـ طوع: بفتح اول فرمانبرداری. کره: بضم اول وسکون دوم ناخواست وناپسند . طوعاً وکرهاً ، خواه ناخواه ۲ـ حسن رأی : نکورائی
۳ـ عین حقیقت: حقیقت محض، اصل راستی ودرستی ۴ـ صحبت، همنشینی ۵ـ یافتی ، میبافت . بآخر فعل جملهٔ شرط و جزا یائی افزوده میشد که بیای شرطی معروف است ۶ـ اما : حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ۷ـ صالح ، نیك ۸ ـ سیرت بغی وعناد ، روش وطریقه نافرمانی وستیهندگی وسخن ناشنودن. بغی : بفتح اول وسکون ثانی نافرمانی، تعدی. عناد ، بکسر اول ستیزه کردن ستیهیدن ونافرمانی وسخن ناشنودن ۹ـ متمکن: جای گیر ، اسم فاعل ازتمکن که بمعنی جای گرفتن وقادرشدن برچیزی است ۱۰ـ معنی خبر: هرفرزندی با سرشتی که پذیرای خوب وبدست زاده میشود پس پدر ومادرش وی راجهود وترسامجوس میگردانند . تهوید وتنصیر وتمجیس هر سه مصدر باب تفعیل اند و بترتیب بمعنی جهود گردانیدن و ترسا گردانیدن و مجوس گردانیدن . مجوس : بفتح اول پیروزدشت (برهان قاطع) مجوس معرب مغ که دریونانی Mágos خوانده میشد(حواشی برهان قاطع دکترمعین)مجوس معرب همین Mágos است ـ بعضی ازعلما فطرة را بسرشت توحیدونهاد اسلام تفسیر کرده اند

با بدان یار گشت همسرِ لوط[۱]
خاندانِ نبوّتش گم شد
سگِ اصحابِ کهف[۲] روزی چند
پیِ نیکان گرفت و مردم شد

این بگفت و طایفه‌ای از ندمایِ ملک[۳] با وی بشفاعت یارشدند تا ملک ازسرخونِ اودر گذشت و گفت : بخشیدم اگرچه[۴] مصلحت ندیدم

دانی که چه گفت زال[۵] با رستمِ گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

۱ــ همسر لوط : زن لوط پیغامبر . لوط‌بن‌هامان‌بن‌آزر برادرزادهٔ ابراهیم بود که ازپیامبران بنی‌اسرائیل است وشهرهای قوم اوبسبب زشتکاری بنفرین لوط بزمین فروشد وزنش نیز نافرمان وکافر بود ولوط را دروغزن میخواند ودر زشتکاری‌با قوم همدست‌بود.در بعضی نسخ گلستان بجای مصراع نخستین «پسر نوح با بدان بنشست» دیده میشود که برمتن مزیت دارد . و مراد ازپسر نوح فرزند نافرمان آنحضرت کنعان است که‌چون‌طوفان برخاست بفرمان پدر گردن ننهاد ودر کشتی سوار نشد لاجرم‌غرقه گشت وخداوند بنوح فرمودکه وی ازاهل تونیست که ناصالح بود ۲ــ سك اصحاب کهف: سك یاران غار . اصحاب کهف : نام هفت تن‌ازخداپرستان که ازبیم‌دقیانوس نام امپراطور روم‌که بت‌پرست بود ازشهرافسوس بگریختند وبغاری‌پناه‌بردند وبخفتند و سگشان نیز با آنان همراه بود ودر آستانه غار ساعد بگسترد و بفرمان خدا سیصد سال بخفتند پس بیدار شدند و باز بخفتند و در رستاخیز بازبرخواهندخاست.معنی‌بیت:سك‌اصحاب کهف بمصاحبت این نیکان‌خداپرست درنده خوئی بگذاشت وآدمی خوی شد ۳ــ ندمای ملك: همنشینان و همدمان شاه . ندماء بضم اول وفتح دوم جمع ندیم . اسمهای مختوم بالف ممدود ودرفارسی بیشتر با حذف همزه‌آخر بکارمیرود ۴ــ اگرچه: حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ۵ــ زال : درلغت بمعنی پیرفرتوت سپید موی وچون پدررستم با موی سفید و چهره سرخ از مادر بزاد وی را زال‌خواندند وزرنیز لغتی درزال‌است که‌گاه بدنبال نام پدررستم افزوده میشود وزال زر گویند وزرصفت زال‌محسوب میشود

دیدیم بسی ، که آبِ سرچشمهٔ خرد
چون بیشتر آمد شترِ و بار ببرد

فی‌الجمله[۱]، پسر را بناز[۲] و نعمت برآوردند[۳] و استادان بتربیتِ او نصب[۴] کردند تا حسنِ خطاب[۵] و ردِّ جواب[۶] و آداب خدمتِ ملوکش[۷] در آموختند ودر نظرِ همگنان پسندیده آمد. باری ، وزیر ازشمایلِ[۸] او در حضرتِ ملك شمّه‌ای[۹] میگفت که تربیتِ عاقلان دروا اثر کرده است وجهلِ قدیم[۱۰] ازجبلّتِ[۱۱] اوبدربرده. ملك را تبسّم[۱۲] آمد و گفت :

عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی[۱۳] دوبرین برآمد . طایفهٔ اوباشِ محلت[۱۴] بدو پیوستند وعقدِ

۱ــ فی‌الجمله : باری ، در جمله ، خلاصه ، شبه حرف ربط
۲ــ ناز: کامرانی‌وتنعم ۳ــ برآوردند : پروردند ۴ــ نصب کردند: گماشتند ۵ــ حسن‌خطاب : آئین‌نیکو گفتگو کردن. خطاب: بکسراول ومخاطبه روبا روی سخن گفتن ۶ــ ردجواب : پاسخ‌باز گفتن. رد : بفتح‌اول‌وتشدید ثانی ، بازگردانیدن ۷ــ آداب خدمت ملوك : آئین خدمتگزاری در نزد شاهان ۸ــ شمایل : بفتح اول خویها وخصلتها جمع شمیله بفتح اول‌است واغلب شمایل درفارسی بمعنی‌شکل وصورت وهیأت بکار میرود ۹ــ شمه : بفتح اول وتشدید ثانی‌اندك وکم، اندك از بوی خوش ، این‌کلمه ازشم که در عربی بمعنی‌بوئیدن است با تصرف فارسیانه ساخته شده ۱۰ــ جهل قدیم : نادانی دیرین
۱۱ــ جبلت : بکسراول و دوم وتشدید سوم مفتوح طبیعت و سرشت و خلقت
۱۲ــ تبسم : لبخند ، مصدر باب تفعل ۱۳ــ سالی دو: قریب دو سال ، کمابیش دو سال ، یای وحدت مفید تقریب و تخمین است
۱۴ــ طایفهٔ اوباش محلت: گروه فرومایگان کوی . اوباش: بفتح اول‌وسکون دوم مردم درآمیخته ازهرگونه و فرومایگان مفرد آن در عربی وبش بفتح اول ودوم است و در فارسی بکار نمیرود

موافقت[۱] بستند تا بوقتِ فرصت[۲] وزیر وهر دو پسرش را بکشت و نعمتِ بی‌قیاس[۳] برداشت و درمغارهٔ[۴] دزدان بجایِ پدر بنشست و عاصی[۵] شد ملك دستِ تحیّر بدندان گزیدن گرفت[۶] و گفت :

شمشیرِ نیك ازآهنِ بد چون کند کسی؟
ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس[۷]
باران که در لطافتِ طبعش[۸] خلاف[۹] نیست
درباغ لاله روید[۱۰] ودرشوره‌بوم[۱۱] خس[۱۲]

✿✿✿

زمینِ شوره سنبل برنیارد
درو تخم و عمل[۱۳] ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست
که بد کردن بجایِ[۱۴] نیکمردان

۱ـ عقدموافقت ، پیمان‌هماهنگی وسازواری ۲ـ وقت فرصت، هنگام مناسب ۳ـ بی‌قیاس : بیحساب واندازه ، صفت‌مرکب از بی (پیشوند سلب)+قیاس (اسم) . قیاس : بکسراول ومقایسه سنجیدن و اندازه نمودن میان دوچیز ۴ـ مغاره : بفتح اول و منار و غار : سمج یا سوراخی که درکوه باشد، نقب ، جای گوسفندان درکوه ۵ـ عاصی: نافرمان اسم فاعل ازعصیان بکسراول ۶ـ گرفت: آغازکرد
۷ـ معنی بیت: تیغ خوب ازآهن‌بد چگونه‌توان ساخت یعنی نمیتوان ساخت. (چون ، قید استفهام‌مجازاً مفید نفی) ای دانشمند فرزانه ، نامردم‌بپرورش وکوشش مردم نشود وپی‌نیکان نگیرد ۸ـ لطافت طبع: خوشی‌طبع، نیکی سرشت ۹ـ خلاف بکسر اول : مخالفت و با هم ناسازگاری کردن ۱۰ـ روید: بمعنی‌رویاند. روئیدن: بمعنی دمیدن و سبزشدن گاممتعدی‌است گاه‌لازم ۱۱ـ شوره‌بوم: زمین‌شوره ، شوره‌زار،شوربوم وشوره بوم زمین شور که گل وسبزه درآن نمیروید ۱۲ـ خس: بفتح اول خار ۱۳ـ تخم وعمل: بذروکار ۱۴ـ بجای: دربارهٔ، درحق ، براستای ، شبه‌حرف اضافه

حکایت (۵)

سرهنگ‌زاده‌ای[۱] را بردر سرایِ اغلمش[۲] دیدم که عقل و کیاستی[۳] و فهم[۴] و فراستی[۵] زایدالوصف[۶] داشت هم ازعهدِ خردی آثارِ بزرگی در ناصیهٔ[۷] او پیدا[۸]

بالایِ سرش ز هوشمندی
می‌تافت ستارهٔ بلندی[۹]

فی‌الجمله مقبول نظر[۱۰] سلطان آمد که جمالِ[۱۱] صورت و معنی[۱۲] داشت و خردمندان گفته‌اند : توانگری بهنرست نه بمال و بزرگی بعقل نه بسال. ابنایِ جنسِ او برمنصبِ[۱۳] اوحسد بردند وبخیانتی[۱۴] متهم[۱۵] کردند

۱ـ سرهنگ‌زاده: فرزند پیشرو و سردار لشکر. سرهنگ: سردارسپاه، جزء اول آن سر بمعنی مهتر وبزرگ وجزء دوم آن هنگ بمعنی سپاه و لشکر وطایفه ۲ـسرای اغلمش: کاخ اغلمش. اغلمش: بضم اول وثانی وسکون لام و ضم میم از بندگان برادر اتابك اوزبك بن محمد جهان‌پهلوان بودکه بنزد سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۸) رفت وپایگاهی بلند یافت و مدتی‌هم بحکمرانی ری واصفهان وهمدان رسید ۳ـ کیاست: بکسر اول‌زیرکی ۴ـفهم: دانستن‌ودریافتن ۵ـفراست: بکسر اول تیز فهمی ، دانستن بنشان و از روی علائم

۶ـزایدالوصف: افزون ازحدتوصیف وبیان، صفت است برای فراست

۷ـ ناصیه : پیشانی ، دراصل بمعنی موی پیشانی ۸ـپیدا : یعنی پیدا بود . فعل ربطی «بود» بی‌قرینه حذف شده ۹ـ ستارهٔ بلندی : اختر بزرگی و عظمت ، تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی

۱۰ـ مقبول نظر سلطان آمد : بنظر سلطان مقبول آمد یا خوش‌آمد

۱۱ـ جمال : بفتح‌اول زیبائی وخوبی وحسن ۱۲ـ صورت‌ومعنی: ظاهروباطن ، پیدا وپنهان ۱۳ـ منصب : رتبه و عهده ، درفارسی بفتح صاد تلفظ‌میشود ، دراصل‌بمعنی جای برپاداشتن ۱۴ـ خیانت:

بقیه‌درصفحهٔ‌بعد

و در کشتنِ او سعیِ بی‌فایده[1] نمودند . دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست؟[2] ملك پرسید که موجبِ خصمیِ[3] اینان درحقِ توچیست ؟ گفت : درسایهٔ دولتِ خداوندی[4] دام ملکه[5] همگنانرا[6] راضی کردم مگرحسود را که راضی نمیشودالابزوالِ[7] نعمتِ منو[8] اقبال ودولتِ خداوندباد[9] .

توانم آن که نیازارم اندرون کسی
حسود[10] راچکنم کوزخودبرنج[11] درست؟

بقیه ازصفحهٔ پیش
بکسر اول نادرستی و دغلی ۱۵ـ متهم : بضم اول وتشدید دوممفتوح وبفتح سوم: کسی که گمان بد باو برده شده ، اسم مفعول ازاتهام . تهمت بمعنی بدگمانی

۱ـ سعی بی‌فایده نمودند : سخن چینی و کوشش بیهوده کردند « نمودند » بجای«کردند» بکار رفته و این برای احتراز از تکرار است

۲ـ معنی جمله : آنجا که یار مهربان است سخن چینی دشمن چه اثردارد وچگونه تضریب کند یعنی تضریب نمیتواندکردوتأثیری سخن چینی اوندارد . چه قید استفهام ، مجازاً مفیدنفی.«زدن»بتضریب بهمان معنی بکار رفته است که امروز هم شایع است ۳ـ خصمی : دشمنی ، مرکب از خصم+ی مصدری ۴ـ خداوندی : صفت نسبی ازخداوند ، شاهی ، صفت دولت ۵ـ دام‌ملکه : پادشاهی او بردوام و پیوسته باد

۶ـ همگنان ،همگینان : همگان ، همه‌کسان ، مفردآن همگین بمعنی‌همه ، اینجا مراد همهٔ همکاران وزیراست ۷ـ زوال : بفتح اول‌نابودشدن وتباه‌گشتن ، دورشدن ۸ـو: حرف ربط برای استیناف، یعنی‌آغاز کردن وازسرگرفتن ، دراینجا دعا بدولت واقبال شاه مطلبی است‌که دنبالهٔ سخن‌پیشین نیست وگفتاری است‌که تازه‌آغازکرده ۹ـ معنی‌جمله: سلطنت وبخت پادشاه پایدار وباقی باشد . باد : فعل دعائی سوم شخص مفرد

۱۰ـ حسود: بفتح اول رشکین ورشکناك ، رشك : بکاف بمعنی‌حسد. فردوسی فرماید :

چو چیره شود بردل مرد رشك یکی دردمندی بود بی‌پزشك

۱۱ـ برنج در: یعنی در رنج و گرفتار اندوه ـ «در» حرف اضافه تأکیدی

بمیر تا برهی‌ای حسود کین رنجیست
که ازمشقّتِ[1] آن جز بمرگ نتوان رست

☆☆☆

شوربختان[2] بآرزو خواهند
مقبلان[3] را زوالِ نعمت و جاه

گر نبیند بروز شپّره چشم[4]
چشمهٔ آفتاب[5] را چه گناه؟

راست خواهی ، هزار چشمِ چنان[6]
کور بهتر که آفتاب سیاه

حکایت (۶)

یکی[7] را از ملوکِ عجم حکایت کنند که دستِ تطاول[8] بمال رعیت[9]

۱ـ مشقّت : بفتح اول و دوم سختی ورنج ۲ـ شوربختان : تیره‌بختان ، سیاه‌بختان ، بدبختان ۳ـ مقبل : نیکبخت ، بختور وبختاور ۴ـ شپره چشم : اضافهٔ مقلوب ،چشم شپره ، دیدهٔ خفاش. خفاش : بضم اول شپ پره ، شب‌پرك . شب‌پره مرکب از شب+ پر (صورت فعل امر ازپریدن)+ه‌پسوند اسم‌ساز، پرنده‌ای است خرد چشم دارای‌نیروی باصرهٔ ضعیف که ازنور گریزان است ۵ـ چشمهٔ‌آفتاب : چشمه‌هور، عین شمس ، تشبیه صریح ، ازلحاظ دستور اضافهٔ بیانی . معنی بیت: اگردر روز دیدهٔ خفاش نبیند ، چشمهٔ خورشید جهان‌افروز را گناهی نیست
۶ـ چشم‌چنان : موصوف وصفت ، چشمی دارای این صفت یعنی همانند دیدهٔ شپره . معنی بیت : براستی، کوری هزارچشم چون دیدهٔشپره، بهتر ازآنست که جرم‌آفتاب تیره شود و دنیا تاریك ماند ۷ـ یکی را: ازیکی . «را» دراینجاحرف اضافه است بمعنی «از» ، سعدی دربوستان بیشتر«ازیکی» بجای «یکی‌را» بکارمیبرد :

حکایت کنند ازیکی نیکمرد | که اکرام حجاج یوسف نکرد

در‌نثر گلستان‌مفعول بواسطهٔ فعل «حکایت‌کنند»بیشتر با«را» ذکرمیشود

بقیه درصفحهٔ بعد

دراز کرده بود و جور و اذیّت آغاز کرده[1] . تا بجائی که خلق[2] از مکایدِ فعلش[3] بجهان برفتند[4] واز کربت جورش[5] راهِ غربت گرفتند . چون رعیّت کم شد، ارتفاعِ ولایت[6] نقصان پذیرفت[7] وخزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند .

هر که فریادرسِ[8] روزِ مصیبت خواهد
گو[9] در ایّامِ سلامت[10] بجوانمردی کوش
بندهٔ حلقه بگوش[11] ارننوازی برود
لطف کن لطف[12] که بیگانه[13] شود حلقه بگوش

بقیه ازصفحهٔ پیش
۸ـ دست تطاول: دست بیداد . استعارهٔ مکنیه، ازلحاظ دستوراضافهٔ تخصیصی.
تطاول : در فارسی بمعنی بیـداد و در عربی بمعنی گردن کشی
۹ـ مال رعیت، خواسته وملك همه مردم . رعیت : عامهٔ مردم
۱ـ حذف فعل معین «بود» ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ معطوف علیه ۲ـ خلق . مردم، آفریدگان ۳ـمکاید فعل : کیدهاومکرهائی که درکارهای اوبود ، مضاف ومضاف الیه ، اضافه مفیدتضمن وظرفیت . مکاید : بفتح اول جمع مکیده ومکیدت که بمعنی بدسگالی ومکر وکید است ۴ـبجهان برفتند : بگوشه‌ای ازعالم گریختند ومهاجرت کردند ۵ـ کربت جور: اندوه ستم . اضافه مفید ظرفیت وتضمن مثل «مکایدفعل» . کربت : بضم اول و سکون دوم وفتح سوم اندوه دم گیر(نفس گیر)
۶ـ ارتفاع ولایت : حاصل کشور . ارتفاع : حاصل زراعت ، باج و خراج دولت ازحاصل املاك ۷ـنقصان پذیرفت :کاستی گرفت
۸ـ فریادرس : مددکار، صفت فاعلی مرکب ، ترکیب یافته ازفریاد(اسم)+ رس (صورت فعل امر) . فریادرس روز : مضاف و مضاف الیه ، اضافه مفید ظرفیت یعنی فریادرس درروز . روز مصیبت : مضاف ومضاف الیه ، اضافه مفید ظرفیت ۹ـ گو : بگو، یعنی باو بگو ۱۰ـ ایام سلامت : روز خوشی و تندرستی و آفت نارسیدگی ، اضافه مفید معنی ظرفیت
۱۱ـ بندهٔ حلقه بگوش : چاکرزرخریدکه بنشان فرمانبرداری درگوش او

بقیه درصفحهٔ بعد

باری[1]، بمجلس اودر[2]، کتابِ شاهنامه همی خواندند درزوالِ مملکتِ ضحّاك[3] و عهدِ فریدون[4]، وزیر ملك را پرسید هیچ توان دانستن[5] که فریدون که گنج و ملك و حشم[6] نداشت چگونه برو مملکت مقرّر[7] شد؟ گفت: آنچنانکه شنیدی خلقی بروبتعصّب[8] گردآمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت. گفت: ای ملك، چو گردآمدن خلقی موجبِ پادشاهیست تو مر[9] خلق را پریشان برای چه میکنی مگر[10] سرِ پادشاهی کردن[11] نداری؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

حلقه میکردند. حلقه بگوش: صفت ترکیبی ازدواسم ویك حرف اضافه در میان، نظیر «پابرجای» بمعنی ثابت و «پای درسنك» بمعنی بیحرکت

۱۲ـ لطف کن لطف: مهربانی کن مهربانی کن. تکرارلطف مفید تأکیداست «کن» بقرینه حذف شده: این نوع تأکید را تأکید لفظی گویند

۱۳ـ بیگانه: اجنبی، غریب، ناآشنا، ناشناس

۱ـ باری: خلاصه سخن، القصه ۲ـ بمجلس اودر: درمجلس او، «در» حرف اضافه تأکیدی ۳ـ مملکت ضحاك: پادشاهی ضحاك. ضحاك: پادشاه بیدادگر پیشدادی که سرانجام با قیام کاوهٔ آهنگر بدست فریدون گرفتار ودرکوه دماوند زندانی شد و بوی در بیدادگری مثل زنند. ضحاك معرب اژدهاك است بفتح اول واز نظر لغوی آنرا مار گزنده میتوان معنی کرد که همان اژدها واژدرها باشد ۴ـ عهد فریدون: روزگار فریدون. عهد: روزگار، پیمان، ضمانت ۵ـ هیچ توان دانستن: آیا میتوان دانست؟ هیچ. قیداستفهام ۶ـ حشم: چاکر وچاکران وکسان مرد جمع آن احشام

۷ـ مقررشد: ثابت وپایدار و معین ومسلم شد ۸ـ تعصب: پشتی کردن و یاری دادن و عصبیت کردن یعنی بخویشی و هم‌نژادی دوستی ورزیدن ۹ـ مر: حرفی است که بیشتر برسرمفعول آورده میشد و افادهٔ معنی تأکید یا حصروتأکید میکرد ۱۰ـ مگر: دراینجا قید ایجاب و تأکید است بمعنی همانا ۱۱ـ سرپادشاهی کردن: خیال واندیشهٔ سلطنت، سرمجازاً بمعنی اندیشه و خیال است بعلاقهٔ حال و محل

همان به[۱] که لشکر بجان پروری[۲]

که سلطان بلشکر کند سروری

ملك گفت: موجب گردآمدن سپاه ورعیّت چه باشد؟ گفت: پادشه را کرم باید[۳] تا برو گرد آیند و رحمت[۴]، تادر پناه دولتش ایمن[۵] نشینند و ترا این هر دو نیست

نکند جور پیشه[۶] سلطانی[۷]

که نیاید ز گرگ چوپانی[۸]

پادشاهی[۹] که طرحِ ظلم افکند[۱۰]

پایِ دیوارِ ملكِ خویش بکند

ملك را پند وزیرِ ناصح[۱۱] موافقِ طبعِ مخالف نیامد[۱۲]. روی ازین

۱ـ همان به: همان شایسته وسزاواراست. همان بمعنی همانا، قیدایجاب وتأکید. به: شایسته و نیکو وسزاوار، به دراینجا صفت تفضیلی نیست بلکه صفت مطلق است ۲ـ پروری: پرستاری و محافظت کنی
۳ـ پادشه راکرم باید: برای پادشاه بخشندگی و بزرگواری بایسته ولازم است. «باید»دراینجفعل خاص است ومسند، کرم مسندالیه آن ۴ـ «باید» بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه ازجملهٔ معطوف حذف شده، ورحمت یعنی ورحمت باید، بعبارت دیگرمهربانی وبخشایش لازم است ۵ـ ایمن: بی‌ترس و بیم وآسوده دل: صفت بتصرف فارسیانممال ازآمن اسم فاعل عربی ازمصدر امن وامان بمعنی بی‌ترس وبیم گشتن، امن در عربی‌هم لازم است هم متعدی
۶ـ جورپیشه: ستمگر، صفت ترکیبی ازدواسم ۷ـ سلطانی: پادشاهی، سلطان+ی مصدری ۸ـ چوپانی: شوبانی وشبانی.چوپانی مرکب ازچو(=شوکه گویا بمعنی گوسفند ودام باشد)+پان(=بان پسوند نگهداری)+ی مصدری ۹ـ پادشاهی‌که: پادشاه+ی تعریف+که موصول ۱۰ـ طرح ظلم افکند، ظلم را طرح افکند، ستم‌را شالده نهاد وبنیادکرد. طرح: نهادن، انداختن، افکندن، نمودن ونشان‌دادن
۱۱ـ ناصح: اندرزگوی و خیرخواه، اسم فاعل از نصیحت

بقیه درصفحهٔ بعد

سخن در هم کشید و بزندانش فرستاد . بسی برنیامد[۱] که بنی‌عم[۲] سلطان بمنازعت خاستند[۳] و ملکِ پدرخواستند . قومی که ازدست تطاولِ او بجان آمده بودند وپریشان شده ، برایشان گردآمدند و تقویت کردند تا ملک ازتصرّفِ[٤] این بدررفت وبرآنان مقرّرشد

پادشاهی کو روادارد ستم برزیر دست
دوستدارش[۵] روزِسختی‌دشمن‌زورآورست[۶]
بارعیّت‌صلح کن‌وزجنك‌خصم‌ایمن‌نشین
زانکه شاهنشاهِ عادل[۷] رارعیّت‌لشکرست

بقیه ازصفحه پیش

۱۲- معنی جمله : اندرز وزیر خیر خواه با خوی و مزاج پادشاه‌که بخلاف داد و خرد میاندیشید ، سازگار نیامد . صنعت تضاد درین عبارت مراعات شده (موافق طبع مخالف)

۱- بسی برنیامد: دیری نپائید ۲- بنی‌عم : پسران‌عمو،بنی عم دراصل بنین عم بوده‌که نون جمع بقاعدهٔ نحوعربی باضافه ساقط شده . بنین وبنون وابناء جمع ابن است‌که پسرباشد ۳- بمنازعت‌خاستند: بستیزه و دشمنی قیام کردند . میان «خاستند وخواستند» جناس لفظی است

۴- تصرف : دست در کاری‌کردن ، ضبط‌کردن ، اقتدار و اختیار داشتن ۵- دوستدار ودوستار : هوادار، محب ، مرکب‌از : دوست +دار (صورت فعل امراز داشتن بمعنی پنداشتن و محسوب کردن)

۶- معنی بیت : شاهی که برفرودستان بیدادکندآنکه بوقت قدرت وی لاف دوستی واطاعت میزد هنگام درماندگی وبیچارگی اورا دشمنی چیره‌دست و نیرومند باشد وبخلاف وی میان بندد ۷- شاهنشاه عادل : شاهنشاه دادگر . شاهنشاه :شاه شاهان ، سرآمد شاهان، در زبان پهلوی‌شاهان شاه، ازفارسی باستان Xshâyathiyânâm Xshâyothiya (حواشی‌برهان قاطع دکترمعین)آمده‌که بفارسی میشودشاه شاهان یا باضافهٔ مقلوب شاهنشاه = شاهان شاه

حکایت (۷)

پادشاهی با غلامی عجمی[۱] در کشتی نشست وغلام دیگر[۲] دریا را ندیده بود و محنت کشتی نیازموده[۳] . گریه و زاری در نهاد[۴] و لرزه براندامش اوفتاد . چندانکه ملاطفت[۵] کردند آرام نمیگرفت و عیشِ[۶] ملك ازومنغص[۷] بود . چاره ندانستند . حکیمی[۸] درآن کشتی بود ملك را گفت : اگرفرمان دهی من اورا بطریقی خامش گردانم. گفت: غایتِ لطف و کرم[۹] باشد . بفرمود تاغلام بدریا انداختند . باری چند غوطه[۱۰] خورد مویش گرفتند وپیشِ کشتی آوردند . بدودست[۱۱] در سکانِ[۱۲] کشتی آویخت. چون برآمد بگوشه‌ای بنشست وقرار یافت . ملك را عجب آمد. پرسید : درین چه حکمت بود؟ گفت: ازاول محنتِ غرقه[۱۳] شدن ناچشیده بود وقدر سلامتِ کشتی[۱۴] نمی‌دانست . همچنین قدرِ عافیت[۱۵] کسی داند

۱ـ غلامی عجمی: بنده‌ای که تازی نژاد نباشد . عجمی: صفت‌نسبی از عجم (مردم‌غیرعرب و سرزمینهای‌آنان) +ی نسبت ۲ـ دیگر: در اینجا بمعني هرگزاست یعنی هرگز دریا ندیده بود ۳ـ نیازموده: تجربه نکرده بود ۴ـ در نهاد : آغازکرد ۵ـ ملاطفت : نرمی‌ونیکوئی‌ومهربانی ۶ـ عیش: خوشی‌ونشاط ۷ـ منغص: بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح ناخوش ومکدر ، اسم مفعول ازمصدر تنغیص بمعنی‌تیره‌ساختن ۸ـ حکیم: داناوفرزانه ۹ـ غایت لطف وکرم : نهایت نیکی وبزرگواری ۱۰ـ غوطه خورد: سربآب فروبرد . غوطه‌درفارسی ازغوط عربی بفتح اول وسکون دوم بمعنی فروشدن است ۱۱ـ بدودست : باهردودست ۱۲ـ سکان : بضم‌اول وتشدید دوم دم‌کشتی که بمنزلهٔ مهار وفرمان‌آن باشد ۱۳ـ غرقه : غرقشده ، غریق ، غرقه صفت وغرق اسم مصدر بتصرف فارسیانه ازغرق بفتح اول ودوم (مصدرثلاثی مجرد عربی) بمعنی‌آب ازسرگذشتن ساخته شده‌است ۱۴ـ سلامت‌کشتی : بی‌گزندی وایمنی‌کشتی ۱۵ـ عافیت : دورکردن خدای ازبنده مکروه را ، سلامت ازبلا وبیماری

که بمصیبتی[۱] گرفتار آید.

ای سیر ترا نان جوین[۲] خوش ننماید
معشوقِ منست آنکه بنزدیك[۳] توزشت است
حورانِ بهشتی[٤] را دوزخ[٥] بود اعراف[٦]
از دوزخیان پرس که اعراف بهشتست

✪✪✪

فرقست میانِ آنکه یارش در بر
تا[۷] آنکه دو چشمِ انتظارش[۸] بر در

حکایت (۸)

هرمز[۸] را گفتند: وزیرانِ پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی[۹]؟ گفت: خطائی معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابتِ[۱۰] من، در دلِ ایشان،

۱ـ مصیبت: اندوه و سختی رسنده بکسی، اسم فاعل ازمصدر اصابت
۲ـ جوین: صفت نسبی، ازجو (غله معروف) + ین پسوند نسبت، صفت‌نان ۳ـ بنزدیك‌تو: پیش تو، یعنی بعقیدهٔ تو ۴ـ حوران بهشتی: سیه چشمان بهشت. حوران جمع فارسی‌حور وحورخود جمع مکسر حوراء است بفتح اول بمعنی زن سیه‌چشم. بعضی جمعهای عربی‌درفارسی گاهی مفرد محسوب شده دوبار جمع بسته میشود و این عمل قیاسی نیست وموقوف براستعمال بزرگان سخن است ۵ـ دوزخ: جهنم، درپهلوی‌دوشخو گویند یعنی جهان بد، هستی بد ۶ـ اعراف: بفتح اول دژاستوار یا بارهٔ میان بهشت ودوزخ ۷ـ تا: بمعنی با، حرف عطف
۸ـ انتظار: چیزی را چشم داشتن. چشم انتظار: دیدهٔ انتظاربمعنی چشم نگران است، انتظار که اسم و مضاف‌الیه است برای تأکید در وصف بجای منتظر که صفت است بکار رفته. معنی بیت: حال‌آنکه یارش درکناراست با حال‌آنکه چشم براه اوست یکسان نیست ۸ـ هرمز: مراد هرمز فرزند انوشیروان است (۵۷۹-۵۹۱) میلادی ۹ـ بند فرمودی: زنجیر کردی و بزندان افکندی ۱۰ـ مهابت: بفتح‌اول‌شکوه وبیم

بی کرانست[۱] و برعهدِ[۲] من اعتماد کلی[۳] ندارند . ترسیدم از بیمِ گزندِ خویش آهنگِ هلاکِ من کنند پس قولِ حکما را کار بستم که گفته‌اند:

ازآن کز تو ترسد بترس ای حکیم
و گر با چنو صد برآیی بجنگ[٤]
از آن مار برپایِ راعی[۵] زند
که ترسد سرش را بکوبد بسنگ
نبینی[٦] که چون گربه عاجز شود
برآرد بچنگال چشمِ پلنگ ؟

حکایت (۹)

یکی از ملوك عرب رنجور[۷] بود درحالتِ پیری و امیدِ زندگانی قطع کرده[۸]، که[۹] سواری از در درآمد و بشارت[۱۰] داد که فلان قلعه[۱۱] را بدولتِ خداوند گشادیم و دشمنان اسیر آمدند[۱۲] وسپاه ورعیتِ آن طرف

۱ــ بی کران : بیکران ، صفت بصورت مسند ، بیحد و اندازه
۲ــ عهد : پیمان‌وسوگند ۳ــ اعتماد کلی: پشت گرمی تام و استظهار کامل. کلی صفت ترکیب یافته ازکل(=همه)+ی نسبت ۴ــ برآئی: بجنك : درجنك حریف وهماورد باشی وازعهده برآئی ۵ــ راعی : شبان ، چوپان ، اسم فاعل‌ازرعایت پاس داشتن وپاسبانی ۶ــ نبینی: آیا ندیده‌ای وآیا نمی‌بینی . اینجا فعل نبینی مفید هردوزمان است ماضی و مضارع باهم ۷ــ رنجور : بیمار ۸ــ امید زندگانی قطع کرده : رشتهٔ امید حیات گسسته ، حال است برای یکی ازملوك عرب
۹ــ که: حرف ربط برای مفاجاة یعنی ناگاه ۱۰ــ بشارت : بکسر اول مژده ، خبرخوش ۱۱ــ فلان قلعه : دژفلان ، فلان صفت قلعه محسوب میشود وشرحش گذشت ۱۲ــ اسیر آمدند: اسیرشدند.اسیر: بروزن فعیل وبمعنی‌مفعول است یعنی گرفتارشده ودربندکرده مشتق ازمصدر اسارت واسار بکسراول

بجملگی[۱] مطیعِ فرمان گشتند : ملك نفسی سرد[۲] برآورد و گفت : این مژده مرا نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت .

بدین امید بسرشد ، دریغ[۳] ، عمرِعزیز
که آنچه در دلم است ازدرم فرازآید[٤]
امیدِ بسته[٥] برآمد ولی چه فایده زانك
امید نیست کـه عمرِ گذشته بازآید

✡

✡✡✡

کوسِ[٦] رحلت[۷] بکوفت دستِ اجل[۸]
ای دو چشمم وداعِ[۹] سـر بکنید
ای کفِ دست و سـاعد[۱۰] وبازو
همـه تودیعِ یکدگر[۱۱] بکنید

۱ـ بجملگی : بهپیشوند+جمله (اسم وبمعنی همه)+ی ، معادلهمه، برای تأکید معنویوارادهٔ شمول، یعنی سپاه ورعیت همه بفرمان گردن نهادند
۲ـ نفسی سرد : آهی سرد ۳ـ دریغ : ازاصوات است و در بیان تأسف بکار میرود ۴ـ فرازآید ، درآید ، فراز معانی متعدد دارد درآمدن وفرا رفتن ، باز ، بسته، نزدیك... ۵ـ امید بسته : امیدیکه راه دست یافتن باومسدود بود ،کارفروبسته . امید : امل ، رجاء
۶ـ کوس ، نقارهٔ بزرك ۷ـ رحلت ، بکسراول وسکون دوم و فتح سوم کوچ . کوس رحلت : طبل رحیل یاکوچ ، اضافهٔ تخصیصی
۸ـ دست اجل : دست مرك ، استعارهٔ مکنیه . ازلحاظ دستور اضافهٔتخصیصی
۹ـ وداع : بفتح اول بدرودکردن . وداع سر بکنید : با سر بدرود کنید ، اضافهٔ جزئی ازفعل مرکب بمفعول آن ۱۰ـ ساعد:رش، از مچ تا آرنج ، ساق دست ۱۱ـ تودیع : بدرودکردن ، مصدر باب تفعیل . تودیعیکدیگر، اضافهجزئیازفعلمرکب بمفعول آن . یکدیگر،ضمیر مبهم (باصطلاحازمبهمات) که برتقابلهم دلالت دارد

برمنِ اوفتاده دشمن کام[۱]
آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد[۲] بنادانی
من نکردم ، شما حذر[۳] بکنید

حکایت(۱۰)

بربالینِ[۴] تربتِ[۵] یحیی[۶] ،پیغامبر[۷] ،عَلَیهِ السَّلامُ[۸]، معتکف بودم درجامع دمشق[۹] که[۱۰] یکی از ملوکِ عرب[۱۱] که ببی‌انصافی[۱۲] منسوب بود اتفاقاً[۱۳] بزیارت[۱۴] آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست .

۱ـ برمن اوفتاده دشمن‌کام :برمن که بمراد دشمن بخاك هلاك افتاده‌ام ای یاران بمهربانی بگذرید وپرسشی کنید ـ دشمن‌کام اوفتاده : صفت مرکب
۲ـبشد:رفت وسپری شد ۳ـحذر: پرهیز. حذر ازجملهٔ اول بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ دوم حذف‌شده‌است یعنی من پرهیزنکردم شماپرهیز کنید ۴ـ بالین : سرین ، طرفی که بدان سوسر نهند، بالش
۵ـ تربت ، خاك وبمجاز برگور اطلاق میشود ۶ـ یحیی:یحیی بن زکریا ازپیامبران بزرك است که ازکودکی بوی علم وحکمت داده شد و در سی سالگی بنبوت رسید چون عیسی بپیامبری برگزیده شدیحیی اوراتصدیق کرد وباشاعه‌آئین مسیح پرداخت و پس ازصعود عیسی‌بآسمان کشته شد
۷ـ پیغامبر: پیامبر، اسم‌مرکب ازپیام+بر(صورت فعل امرازبردن). پیامبر، عطف‌بیان‌یحیی‌است ۸ـعلیه‌السلام: درودوسلام براوباد، جمله‌دعائی، السلام مبتدا، علیه جارومجرور ومتعلق بمحذوف خبرآن ۹ـجامع دمشق : مسجدآدینهٔشهردمشق . دمشق، بکسر اول ودوم وهمچنین بکسراول وفتح دوم مرکزشام ۱۰ـکه : حرف ربط ، درآن حال که
۱۱ـ عرب، تازی.اسم جنس است، مردم تازی شهرباش وعروب بضم‌اول‌جمع آن است ولی اعراب یعنی تازیان بیابان نشین مفرد آن اعرابی
۱۲ـ انصاف، داد دادن ۱۳ـ اتفاقاً ، ازاتفاق، بحکم اتفاق.اتفاق، واقع شدن‌کار ۱۴ـ زیارت ، بدیدار کسی یا جائی آمدن

درویش و غنی بندهٔ این خاك درند

و آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند[۱]

آنکه مرا گفت از آنجا که[۲] همتِ[۳] درویشانست و صدقِ معاملت[۴] ایشان، خاطری[۵] همراه‌من کنند که‌ازدشمنی صعب[۶]، اندیشناکم. گفتمش بررعیتِ ضعیف رحمت کن تا ازدشمنِ قوی زحمت[۷] نبینی

ببازوانِ توانا و قوتِ سردست[۸]

خطاست پنجهٔ مسکینِ ناتوان بشکست[۹]

نترسد آنکه برافتادگان نبخشاید؟

که گر زپای‌درآید کسش نگیرد دست[۱۰]

۱- معنی بیت: تنگدست وتوانگرچاکراین آستانه‌اند وآنان که‌بظاهر توانگرترند دست نیازشان برای برآمدن حاجتهای بیشمار بسوی این‌درگاه درازتر از دیگران است وهرچه می‌اندوزند بازتوقع ثروت افزونتری‌دارند

۲- از آنجا که : حرف ربط مرکب (شبه‌حرف ربط) برای تعلیل . معنی جمله ، ازآنجاکه فیض همت درویشان عام است ۳- همت، با توجه دل ازخداوند برآمدن امیدی را خواستن حافظ فرماید،

همتم بدرقه‌راه‌کن‌ای طایرقدس که درازاست‌رممقصدومن‌نوسفرم

۴- صدق معاملت : راست‌کاری ودرست رفتاری ۵- خاطر: عنایت ، توجه باطنی وکنایه ازدعا ۶- صعب: سخت وسرکش،صفت دشمن ۷ - زحمت ، آزردگی و رنج ، هنگامه و گیرودار

۸- قوت سردست : نیروی سرپنجه ۹- بشکست : بشکستن ، بای بشکست بای تأکید است که برمصدر و مصدر مرخم نیزافزوده میشود . معنی مصراع : همانا شکستن پنجهٔ ضعیف عاجز کاری نادرست و ناصوابست

۱۰- معنی‌بیت: مصراع اول استفهام مجازاً مفید تقریر وتوبیخ است، یعنی آیا نمی‌ترسدآنکه بربیچارگان ترحم نمیکند (باآنکه باید بترسد) چه اگرازقدرت بیفتد کس بیاریش نپردازد ، سعدی درجای دیگر میفرماید ،

نمی‌ترسی ای گرگ ناقص خرد که روزی پلنگیت از هم درد؟

هر آنکه تخمِ بدی کشت و چشمِ نیکی داشت[۱]
دماغ[۲] بیهده پخت و خیالِ باطل بست[۳]

ز گوش پنبه برون آر و دادِ خلق بده[۴]
و گر تو می ندهی[۵] داد، روزِ دادی[۶] هست

✿

✿✿✿

بنی آدم[۷] اعضایِ یکدیگرند[۸]
که در آفرینش ز یك گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار

۱- چشم داشتن ، توقع داشتن وامید داشتن . چشم نیکی داشت: نیکی را توقع داشت ، اضافهٔ یك جزء از فعل متعدی مرکب بمفعول آن
۲- دماغ ، بکسر اول مغزسر. دماغ بیهده پختن ، فکر بیهوده و باطل درسر پروردن ۳- خیال باطل بست ، تصوری تباه و توهمی احمقانه کرد
۴- داد خلق بده ، بعدالت با مردم رفتار کن . داد : عدل و انصاف و راستی ودفع ظلم ۵- می ندهی: نمیدهی ، مقدم آمدن می (پیشوند فعل) برحرف نفی درمضارع وماضی هردودیده میشود ۶- روزداد: روزی که درآن با انصاف وعدل رفتار کنندوداددهند، اضافه مفیدمعنی تضمن وظرفیت (ظرف ومظروف بودن) چنانکه نظامی فرماید :
گفت هان وقت بیقراری نیست شب، شب زینهار خواری نیست
۷- بنی آدم: پسران ونوزادگان حضرت آدم (ابوالبشر یا پدر آدمیان) ۸- یك دیگر، در بعضی نسخ یك پیکرند بجای یکدیگرند آمده است که ازنظر لفظ و معنی مناسبتر مینماید وبا این حدیث نبوی که فکر سعدی از آن نیرو گرفته سازگارتر، اینك حدیث وترجمهٔ آن. اَلنّاسُ کَالْجَسَدِ الْواحِدِ إذا اشْتَکیٰ مِنْهُ عُضْوٌ تَداعیٰ لَهُ سائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَ الْحُمّیٰ : مردم مانند یك پیکراست . چون ازاین پیکر اندامی رنجور گردد همه پیکر بتب و بیداری چون آن عضو بیمار و رنجور شوند. این حدیث با اندکی اختلاف بگونهٔ دیگر نیز دیده شده است

تو کز محنتِ دیگران بیغمی
نشاید[۱] که نامت نهند آدمی[۲]

حکایت(۱۱)

درویشی[۳] مستجاب‌الدّعوة[۴] دربغداد پدیدآمد . حجّاجِ یوسف[۵] را خبر کردند . بخواندش و گفت: دعایِ خیری برمن بکن. گفت : خدایا جانش بستان . گفت: از بهرِ خدای این چه‌دعاست[۶]؟

گفت: این دعایِ خیرست ترا وجمله مسلمانان را[۷] .

ای زبردستِ[۸] زیردست آزار[۹]
گرم تا کی بماند این بازار؟

۱ـ نشاید ، نتوان وسزاوار نیست ۲ـ آدمی: اسم، ترکیب‌یافته ازآدم(ابوالبشر) +ی‌نسبت بمعنی انسان، مردم ۳ـ درویش: صوفی، فقیر، قلندر ۴ـمستجاب‌الدعوة . پذیرفته دعا . مستجاب ، بضم‌اول وسکون دوم‌وفتح سوم قبول‌کرده وجواب گفته ، اسم مفعول ازمصدراستجابت بمعنی جواب گفتن ، قبول کردن . دعوة : بفتح اول دعا ، خواندن

۵ـ حجاج یوسف : حجاج بن یوسف ، اضافهٔ مفید معنی انتساب است . چه بشخص چه بغیر شخص مانند : حجاج یوسف ، مجنون لیلی ، بهرام گور ، حافظ شیراز، خلف‌بانو. حجاج بن‌یوسف ثقفی‌سردارستمگر خلیفه عبدالملك‌بن مروان اموی(۷۵-۹۵) بیست سال والی‌عراقین‌بودوبسال ۹۵هجری‌در گذشت. بغداد درزمان حجاج دهکده‌ای بیش نبودتا درروزگار ابوجعفرمنصوردرسال ۱۴۵ بپایتختی انتخاب شد منصور آن را بشهری بزرك بدل کرد

۶ـ ازبهرخدای‌این‌چه‌دعااست: ترا بخدای‌این که گفتی دعا نیست‌نفرین‌است، استفهام‌مجازاً مفیدنفی ۷ـ مسلمانان را: برای‌مسلمانان . مسلمانان جمع مسلمان است و مسلمان خود جمع مسلم است که بمعنی مفرد(با تصرف فارسیانه) بکاررفته‌ودوباره جمع بسته‌شده است ۸ـ زبردست، قدرتمند، صفت جانشین موصوف ۹ـ زیردست آزار : رنج‌رسان بفرودستان، و رعایاوبندگان ، صفت فاعلی مرکب

بچه کار آیدت جهانداری[1] ؟
مردنت به که[2] مردم آزاری

حکایت(۱۲)

یکی از ملوكِ بی‌انصاف[3] پارسائی[4] را پرسید : از عبادتها کدام فاضل‌تر[5]ست. گفت : ترا خوابِ نیم روز[6] تا در آن ، یك نفس خلق را نیازاری .

ظالمی را خفته دیدم نیم روز
گفتم این فتنه‌است،خوابش‌برده، به
وآنکه خوابش بهتر ازبیداری است
آن چنان بد زندگانی[7]، مرده به

حکایت(۱۳)

یکی از ملوك را شنیدم[8] که شبی در عشرت[9]روز کرده بود و در

۱ـ جهانداری : نگاهبانی گیتی واداره امور عالم ، پادشاهی . معنی بیت : پادشاهی ونگاهبانی گیتی بکارتونمی‌آید ومرك تو برزندگانیت کمایهٔ رنج مردم است برتری دارد تامردم ازآزارتوبرهند ۲ـ که : اینجا حرف اضافه بمعنی از ۳ـ بی‌انصاف : بیدادگر ، صفت مرکب از بی(پیشوند سلب)+انصاف (اسم) ۴ـ پارسا: زاهد، پرهیزگار
۵ـ فاضل‌تر، فاضلتر: افزونتر، فاضل‌اسم فاعل ازفضل بمعنی افزونی ، زائد ماندن ۶ـ نیم‌روز، نیمروز : ظهر، میانه‌روز، هنگام زوال
۷ـبد زندگانی: ستمگربدکارکه درزندگی جزشروفساد نکند ، بد روزگار معنی دوبیت : ستمگری‌را درمیان روزخفته یافتم ، با خودگفتم بلاست،نیك است‌که‌خواب اورا دررَبود. بدکار بد روزگاری‌که خفتنش به ازبیداری باشد مردنش‌هم به‌از زیستن است .«به»دربیت اول صفت مطلق است نه‌صفت تفضیلی
بقیه در صفحهٔ بعد

پایان مستی همی گفت:

ما را بجهان خوشتر ازین یك دم نیست

کز نیك وبداندیشه واز کس غم نیست

درویشی بسرما برون خفته بود و گفت:

ای آنکه باقبالِ تو در عالم نیست

گیرم[۱] که غمت نیست غمِ ما هم نیست؟

ملك‌را خوش آمد. صرّه‌ای[۲] هزار دینار[۳] ازروزن برون داشت که دامن بدار[۴] ای درویش. گفت: دامن از کجا آرم که جامه ندارم؟ ملك را برحالِ ضعیفِ[۵] او رقت[۶] زیادت‌شد و خلعتی[۷] برآن مزید[۸] کرد وپیشش

بقیه ازصفحهٔ پیش

۸ـ یکی ازملوك راشنیدم‌که: شنیدم‌که یکی از پادشاهان. «را» زائد بنظرمیرسد. سعدی دربوستان درموارد مشابه «را» نیاورده است:

گدائی شنیدم که در تنك جای نهادش عمر پای برپشت پای

شنیدم که دارای فرخ تبار زلشکر جدا ماند روز شکار

۹ـ عشرت: بکسراول عیش ونشاط، خوشدلی، آمیزش

۱ـ گیرم: پندارم وفرض میکنم. معنی مصراع: پندارم‌که اندوهی نداری. آیا دلت برما نمیسوزد و اندیشهٔ ما نداری باانکه باید داشته باشی

۲ـ صره: بضم اول وتشدید دوم مفتوح همیان و همیان بفتح اول کیسه درازی‌که درآن پول نهند وبرکمربندند ۳ـ دینار: مسکوك زر

۴ـ دامن‌بدار: دامن جامه را بدست نگاهدار ۵ـحال‌ضعیف: بیچیزی و تنگدستی ضدآن قوت حال بمعنی توانگری و ثروتمندی

۶ـ رقت: بکسراول وتشدید دوم‌دلسوزی وغمخواری ومهربانی‌ورحم

۷ـ خلعت: بکسر اول بیشتر جامه یا تن پوشی است‌که بزرگی برکهتری پوشاند ۸ـ مزید: بفتح اول مصدر میمی است یعنی افزون کردن وافزون شدن و گاهی اسم مفعول است بمعنی افزون‌کرده یا افزون شده، در فارسی باستعانت فعل کردن یا شدن فعل از آن ساخته میشود

فرستاد. درویش مر آن نقد وجنس[1] را باندك زمان بخورد وپریشان کرد[2] و باز آمد .

قرار بر کفِ آزادگان[3] نگیرد مال

نه صبر در دلِ عاشق[4] نه آب در غربال[5]

در حالتی که ملك را پروایِ[6] او نبود، حال بگفتند. بهم برآمد و روی ازودرهم کشیدوزینجا گفته‌اند اصحابِ فطنت[7] وخبرت[8] که ازحدّت[9] وسورتِ[10] پادشاهان برحذر باید بودن که غالبِ همّتِ[11] ایشان بمعظماتِ امورِ[12] مملکت متعلّق باشد وتحمّلِ ازدحامِ[13] عوام نکند.

حرامش بود نعمتِ پادشاه

که هنگامِ فرصت[14] ندارد نگاه

۱ـ نقد وجنس : پول وکالا . نقد : پول حاضر و آماده ، درم سره را ازناسره جداکردن ، پیشدست ۲ـ پریشان کرد : پراکنده کرد ۳ـ آزادگان : وارستگان ومردم نیك وبزرگوار ۴ـ نه : حرف ربط ، فعل «نگیرد» در مصراع دوم بقرینهٔ اثبات آن درمصراع اول حذف شده است ۵ـ غربال : بکسر اول و همچنین غربیل بمعنی پرویزن ۶ـ پروا: اعتناء ، باك ، اندیشه . معنی عبارت : پادشاه را آنگاه که بحالوی اعتنائی نبود، حال بگفتند ۷ـ اصحاب فطنت: صاحبان هوشیاری وزیرکی ، زیرکان وهوشیاران ۸ـ خبرت: بکسر اول دانستگی ودانش. اصحاب خبرت: آگاهان ودانایان ۹ـ حدت: بکسراول وتشدید دوم مفتوح تیزی ۱۰ـ سورت : بفتح اول تندی وشدت ۱۱ـ غالب همت : بهرهٔ بیشتر توجه ۱۲ـ معظمات امور: کارهای بزرك ، صفت وموصوف ، بحال اضافه خوانده شود، این صفت وموصوف درجمع وتأنیث برطبق قواعد زبان عربی مطابقه کرده است وبتقلید ازعربی در فارسی هم دیده میشود . معظم : اسم مفعول ازاعظام بمعنی بزرك داشتن، معظمه مؤنث آن جمع معظمات ۱۳ـ ازدحام: انبوهی کردن اجتماع کردن ۱۴ـ هنگام فرصت: موقع مناسب . معنی بیت: عطا وانعام شاه برکسی که درهر کار رعایت مناسبت وقت را نکند حرام باد ـ حرام : ناروا و نابایست وناشایست

مجالِ[1] سخن تا نیابی زپیش[2]

بیهوده گفتن مبر قدرِ خویش

گفت: این گدایِ شوخِ[3] مبذّر[4] را که چندان نعمت بچندین مدّت[5] برانداخت، برانید که خزانهٔ بیت‌المال[6] لقمهٔ مساکین است نه طعمهٔ اخوان الشّیاطین[7].

ابلهی کو روزِ روشن شمعِ کافوری[8] نهد

زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ

یکی از وزرایِ ناصح گفت: ای خداوند مصلحت آن بینم که چنین کسان را وجهِ کفاف[9] بتفاریق[10] مجرا[11] دارند تا در نفقه[12] اسراف نکنند.

۱ـ مجال سخن : فرصت گفتار و میدان سخن ۲ـ زپیش : ازقبل، پیشتر ۳ـ شوخ: گستاخ و بیحیا ۴ـ مبذر: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور باددست ، پریشان کنندهٔ مال باسراف ، اسم فاعل از تبذیر ۵ـ چندان نعمت بچندین مدت : چندان و چندین صفت مقدم است برای نعمت و مدت . بقرینه مقصود آن است که نعمت بسیار درزمان اندك تلف کرد ۶ـ خزانهٔ بیت‌المال : گنجینهٔ دولت اسلام بیت‌المال : خانه‌ای که درعصر خلفای اسلامی غنیمت و جزیه ومال بی‌وارث درآن نگهداری‌میشد واین اموال را برای بهبود حال ضعیفان صرف‌میکردند

۷ـ طعمه اخوان الشیاطین : خوراك دوستان (برادران) دیوان . اشارت بآیهٔ ۲۷ سورهٔ ۱۷ قران دارد ـ إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ. همانا پریشان کنندگان مال‌باسراف برادران شیاطین باشند ۸ـ شمع کافوری : شمعی که اندکی کافور بموم یا پیه آن افزوده باشند تا هنگام برافروختن بوی خوش دهد. معنی بیت : گولی که درروز آفتابی شمع گران قیمت کافوری برافروزد بزودی چنان تهیدست گردد که چراغ وی را درشب از بی‌روغنی خاموش خواهی یافت ۹ـ وجه کفاف : پولی که با آن روزگذاری توان فراهم کرد . کفاف: بفتح اول روزگذار (روزی وقوت) که آدمی را از خواستن بی‌نیاز کند ۱۰ـ تفاریق : بفتح اول جمع تفریق بمعنی جداجدا کردن، پراکنده کردن، بهر بهر کردن ۱۱ـ مجرا،

بقیه درصفحهٔ بعد

اما[۱] آنچه فرمودی اززجر[۲] ومنع، مناسبِ حال ارباب همّت[۳] نیست، یکی را بلطف اومیدوار گردانیدن و باز بنومیدی خسته کردن[۴].

بروی خود درِطمّاع[۵] باز نتوان کرد
چو باز شد، بدرشتی فراز[۶] نتوان کرد

❁❁❁

کس نبیند کـه تشنگانِ حجـاز[۷]
بسـر آبِ شور گـرد آینـد
هر کجا چشمه‌ای بـود شیرین
مردم و مرغ و مـور گرد آیند

حکایت(۱۴)

یکی ازپادشاهانِ پیشین در رعایتِ مملکت[۸] سستی کردی و لشکر بسختی داشتی[۹] لاجرم دشمنی صعب[۱۰] روی نهاد همه پشت بدادند[۱۱].

بقیه ازصفحهٔ پیش

مجری: بضم اول والف مقصور در آخر اسم مفعول ازاجراء ، روان کرده و رانده ۱۲ــ نفقه: بفتح اول ودوم هزینه، خرج. معنی دوجملهٔ اخیر: وجه روزگذار این کسان را بهربهر (باقساط) بپردازند تا درهزینه باددستی نکنند

۱ــ اما ، حرف ربط برای تفصیل ۲ــ زجر : راندن وآزار کردن ۳ــ ارباب همت : خداوندان همت، کسانی که روی دل بخدا دارند . همت : خواهش ، اراده، توجه دل ۴ــ خسته کردن : دل افگار کردن، آزردن. خسته: مجروح وزخم خورده ۵ــ طماع: بسیار آزمند، آزور ۶ــ فراز: بسته، باز، ازاضداد است ۷ــ حجاز: بکسراول مکه ومدینه وطائف و روستاهای آنها ۸ــ رعایت مملکت: پاسداری و نگاهبانی کشور ، مضاف و مضاف‌الیه ، اضافهٔ شبه فعل (رعایت) بمفعول (مملکت) ۹ــ داشتی، میداشت، ماضی استمراری. معنی جمله: برسپاهیان سخت میگرفت وآنان را درعسرت وتنگدستی رها میکرد

۱۰ــ صعب، سخت، صفت دشمن ۱۱ــ پشت بدادند: گریختند، بهزیمت رفتند

چــو دارند گنج از سپاهی[۱] دریغ
دریــغ آیدش دست بــردن بتیغ

یکی را ازآنان که غدر کردند[۲] بامن دمِ دوستی[۳] بود ملامت کردم وگفتم: دونست[٤] وبی‌سپاس[٥] وسفله[٦] وناحق‌شناس[٧] که باندك تغیّرِ حال از مخدومِ قدیم[٨] بر گردد و حقوقِ نعمتِ سالها درنوردد[٩]. گفت: ار[١٠] بکرم معذورداری‌شاید[١١]، که اسبم درین واقعه[١٢] بی‌جوبود و نمدزین[١٣] بگرو، و سلطان که بزر برسپاهی بخیلی کند[١٤]، با اوبجان جوانمردی نتوان کرد.

۱ــ سپاهی: لشکری، اسم ترکیب یافته از سپاه+ی نسبت، هریك ازآحاد سپاه، باصطلاح امروزسرباز ۲ــ غدر کردند: بیوفائی کردند وگریختند ــ «که» دراین جمله‌که موصول است. «غدر کردند» جملهٔ صله‌و بتأویل صفت میرود برای «یکی» ۳ــ دم دوستی: دعوی دوستی. دم: بفتح اول نفس، «دم دوستی بامن» مسندالیه و«یکی را ازآنان بود» مسند و رابطه است ۴ــ دون: فرومایه، صفت ۵ــ بی‌سپاس: کسی که شکر نعمت نمی‌گزارد، صفت، مرکب ازبی (حرف نفی وسلب)+سپاس (اسم) ۶ــ سفله: بکسراول ناکس وفرمایه ۷ــ ناحق‌شناس: ناانصاف وناسپاس، صفت فاعلی مرکب، ترکیب یافته از: نا (حرف‌نفی)+ حق(اسم)+شناس(صورت فعل امر) ۸ــ مخدوم قدیم: سرورومولای دیرینه. مخدوم: اسم‌مفعول است‌ازخدمت بمعنی چاکری ۹ــ درنوردد، پیچد وطی‌کند. معنی جمله: بساط حق مخدوم را درهم می‌پیچد یعنی‌احسان وی را سپاس نمیگزارد ۱۰ــ ار: اگر ۱۱ــ شاید: شایسته‌و سزاوارست ۱۲ــ واقعه: کارزار، حادثهٔ‌سخت ۱۳ــ نمدزین: نمدی‌که زیرزین برپشت اسب نهند، دراصل مضاف ومضاف‌الیه بوده است‌که اضافه را با حذف‌کسرهٔ آن فك‌کرده‌اند وبصورت یك اسم مرکب درآمده است مانند سرمایه، صاحبدل ۱۴ــ بخیلی کند: زفتی کند و امساك ورزد. بخیلی مرکب است از بخیل (بمعنی ممسك و زفت) +ی مصدری، بمعنی بخل

زر بده مردِ سپاهی را تا سر بنهد[۱]

وگرش زر ندهی، سر بنهد درعالم[۲]

☆☆☆

اذا شبع الکمی یصول بطشاً

و خاوی البطن یبطش بالفرار[۳]

حکایت(۱۵)

یکی از وزرا معزول[٤] شد و بحلقهٔ درویشان[۵] درآمد . اثر برکتِ صحبتِ[٦] ایشان درو سرایت[۷] کرد و جمعیّتِ خاطرش[۸] دست داد . ملك بار دیگر برودل خوش کرد[۹] وعمل[۱۰] فرمود . قبولش نیامد و گفت : معزولی بنزد خردمندان بهتر کد[۱۱] مشغولی[۱۲] .

۱ـ سر بنهد: سروجان فدا کند ۲ـ سر بنهد درعالم: سر بفرار میگذارد و بگوشه‌ای از جهان میگریزد ۳ـ معنی بیت: چون دلاور سیرباشد در جنگ سخت میکوشد و شکم تهی بگریز دلیری مینماید

۴ـ معزول: اسم مفعول ازمصدرعزل، ازکارومنصب بازداشته ۵ـ حلقهٔ درویشان: انجمن ومجلس صوفیان ۶ـ معنی جمله: نشان سعادت همدمی آنان درو نیز ظاهر شد ۷ـ سرایت : بکسراول اثر کردن چیزی درچیزی

۸ـ جمعیت خاطر: آرامش دل . جمعیت: آرامش وسکون، اسمی است که بتصرف فارسیانه ازمصدر«جمع» عربی با افزودن «یای مشدد وتاء» که نشان مصدرصناعی(جعلی)درعربی است، ساخته‌شده‌است ۹ـ دل خوش کرد: مهربان شد ۱۰ـ عمل فرمود، کاردیوانی بدوسپرد . عمل: کاروخدمت ۱۱ـ که: بمعنی از، اینجا حرف اضافه است ۱۲ـ مشغولی: درکار داشتگی ونگرانی ازفرجام عمل، «ی» درمشغولی یای مصدری است. معنی جمله: بعقیدهٔ دانایان ازکاربازداشتگی وگوشه گیری بهتر ازدرکارداشتگی ونگرانی ازفرجام عمل است

آنان که بکنجِ عافیت[۱] بنشستند
دندانِ سگ و دهانِ مردم بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
وز دست زبانِ حرف گیران[۲] رستند

ملك گفتا: هرآینه[۳] مارا خردمندی کافی باید که تدبیرِ مملکت را بشاید[۴]. گفت: ای ملك نشانِ خردمندِ کافی[۵] جز آن نیست که بچنین کارها تن ندهد[۶].

همای[۷] برهمه مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و جانور[۸] نیازارد

سیه گوش[۹] را گفتند ترا ملازمتِ صحبت[۱۰] شیر بچه وجه[۱۱] اختیار افتاد. گفت: تا فضلهٔ[۱۲] صیدش می خورم وز شرِّ دشمنان درپناهِ صولتِ[۱۳] او زندگانی

۱ـ کنج عافیت: گوشه سلامت ، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه. عافیت: سلامت از بیماری و ناخوشی و بلا   ۲ـ حرف گیر: خرده گیر، معترض. معنی دوبیت: کسانی که گوشهٔ سلامت را برگزیدند از نیش سگان آدم روی و نامردمان بیاسودند. ترك نوشتن گفتند و از شرزبان خرده گیران رهائی یافتند   ۳ـ هرآینه: بیشك و بیقین ، قید ایجاب و تأکید
۴ـ بشاید: لایق ودرخورباشد   ۵ـ کافی: اسم فاعل از کفایت، کارگزار
۶ـ تن ندهد ، رضا ندهد   ۷ـ همای ، هما : مرغ دولت و سلطنت که برسرهر که سایه افکند بپادشاهی رسد   ۸ـ جانور: جاندار، موجود زنده   ۹ـ سیه گوش ، جانوری است سیاه گوش که پیشاپیش شیرحرکت میکند و بانگ میزند تا جانوران دیگر آگاه شوند واحتیاط بجا آورندو باقی ماندهٔ صید شیرغذای اوست   ۱۰ـ ملازمت صحبت: پیوسته همنشینی کردن . ملازمت: پیوسته بودن با کسی یادرجائی   ۱۱ـ وجه: روی ، طریق   ۱۲ـ فضله : بفتح اول و سکون دوم بازمانده ، بقیه
۱۳ـ صولت : بفتح اول حمله و آهنگ جنگ

می کنم . گفتندش: اکنون که بظلِّ حمایتش[۱] درآمدی و بشکرِ نعمتش اعتراف[۲] کردی چرا نزدیکتر نیائی تا بحلقهٔ خاصانت درآرد وازبندگانِ مخلصت شمارد؟ گفت: همچنان از بطشِ[۳] او ایمن نیستم.

اگر[۴] صد سال گبر[۵] آتش فروزد
اگر یك دم درو افتد، بسوزد

افتد[۶] که ندیم حضرتِ سلطان را زر بیاید و باشد[۷] که سر برود و حکما گفته‌اند: از تلوّنِ طبعِ[۸] پادشاهان برحذر باید بودن که وقتی بسلامی برنجند و دیگر وقت بدشنامی خلعت دهند وآورده‌اند که ظرافتِ[۹] بسیار کردن هنرِ ندیمانست وعیبِ حکیمان.

تو برسرِ قدرِ خویشتن باش و وقار
بازی و ظرافت بندیمان بگذار[۱۰]

۱ـ ظل حمایت، سایهٔ نگاهبانی ویاری . حمایت : بکسراول نگاهبانی ویاری ونگاهداشت ۲ـ اعتراف : اقرار، بگفتار برخود چیزی‌را ثابت کردن ۳ـبطش : بفتح اول وسکون دوم حمله وسخت گیری . معنی جمله : همانایاهنوزازحملهٔ او خود را ایمن‌نمی‌بینم ۴ـاگر: اگرچه ، حرف ربط برای استدراك ۵ـ گبر : بفتح اول وسکون دوم مغ وآتش‌پرست . معنی بیت: اگرآتش‌پرست یك نفس درآتش افتدبرفور خواهد سوخت اگر چه صد سال پرستاری‌آتش‌ونگاهبانی‌آن‌را کمر بسته باشد

۶ـ افتد، گاهی پیش‌آید و روی دهد ۷ـ باشد:احتمال‌دارد، شاید، ممکن است ۸ـ تلون : رنگارنگی دگرگونی ، مصدر باب تفعل ازمجرد لون بمعنی رنگ . تلون طبع : دگرگونیهای خلق و خوی

۹ـ ظرافت، بفتح اول خوش طبعی ، خوش حریفی، گفتن سخنی‌که مایهٔ رفع اندوه شود ۱۰ـ معنی‌بیت : ای فرزانه توقدرومقام‌خویش بشناس وپای فراترمنه ، شوخی وخوش طبعی درپیشگاه شاهان کار تو نیست بگذارکه همنشینان ویژهٔ شهریار بدان بپردازند

حکایت(۱۶)

یکی ازرفیقان شکایتِ روزگارِ نامساعد[۱] بنزد من آورد که کفافِ اندك[۲] دارم و عیالِ بسیار[۳] وطاقتِ بار فاقه[۴] نمی‌آرم و بارها دردلم آمد که باقلیمی دیگر نقل[۵] کنم تا در هر آن صورت[۶] که زندگانی کرده شود ، کسی را برنیك وبدِمن اطّلاع[۷] نباشد .

بس گرسنه[۸] خفت و کس ندانست که کیست
بس جان بلب آمد که برو کس نگریست

باز ازشماتتِ[۹] اعدا براندیشم که بطعنه[۱۰] در قفای[۱۱] من بخندند و سعیِ مرادرحقِ عیال برعدمِ مروت حمل کنند و گویند:

۱ـ شکایت روزگارنامساعد : گله ازایام ناسازگار ونامددگار،اضافهٔ جزئی‌از فعل‌مرکب «شکایت‌آورد» بمفعول آن «روزگار» ۲ـ کفاف اندك : روزگذار ناچیزوکم . کفاف : روزی وقوتی‌که مردم را از سؤال و درخواست‌بی‌نیازکند، روزگذار ۳ـ عیال بسیار: نفقه خوارمتعدد، واجب نفقهٔ بسیار. عیال : زن وفرزند مرد وهرکه درتعهد اوست. عیال‌جمع عیل بفتح اول وتشدید ثانی مکسور است مفرد عیال درفارسی بکارنرفته است وهمیشه بصورت جمع‌آید درحکایتی ازباب دوم سعدی عیال را مفرد شمرده و دوباره باالف و نون جمع بسته است «یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت...» ۴ـ بارفاقه : باردرویشی ونیاز، ازنظر علم بیان تشبیه صریح از نظر دستور فاقه عطف بیان بار ۵ـ نقل : ازجائی بجائی بردن ۶ـ صورت: نوع، صفت ، پیکر ۷ـ اطلاع: وقوف وآگاهی ۸ـ گرسنه : درجمله حال است برای فاعل . معنی بیت: بساکساکه گرسنه سربالین نهاد وکسی ندانست‌که وی‌کیست ، چه‌بسیار جانهاکه‌بلب رسیدوکس درسوك‌آنها دانهٔ اشکی نیفشاند ۹ـ شماتت، بفتح اول بغم دشمن شاد شدن ۱۰ـ طعنه : سرزنش ودشنام ۱۱ـ قفا ، بفتح اول پس سر و پس‌گردن ، در اینجا مراد هنگام غیبت کسی است

مبین آن بی‌حمیّت[1] را که هرگز
نخواهد دید روی نیکبختی
که آسانی[2] گزیند خویشتن را
زن و فرزند بگذارد بسختی

و در علم محاسبت[3] چنانکه معلومست چیزی دانم وگر بجاه[4] شما جهتی[5] معیّن شود که موجبِ جمعیّت خاطر[6] باشد، بقیّتِ عمر ازعهدهٔ شکرِ آن نعمت برون آمدن نتوانم. گفتم: عملِ پادشاه[7]، ای برادر، دوطرف دارد امید و بیم یعنی امیدِ نان وبیمِ جان و خلافِ رای خردمندان باشد، بدان امید متعرّضِ[8] این بیم شدن.

کس نیاید بخانهٔ درویش
که خراجِ[9] زمین و باغ بده
یا بتشویش[10] و غصّه راضی باش
یا جگربند[11] پیشِ زاغ بنه.

۱ـ بی‌حمیت : بیغیرت وبیرگ،صفت جانشین موصوف . حمیت: بفتح اول وکسردوم وتشدید سوم غیرت وننگ ۲ـ آسانی : آسایش. معنی دوبیت ، دیده از دیدارآن بی‌غیرت که عیال خویش را در محنت و رنج رها میکند وتنها آسایش خود میجوید فروبند این ناکس درخورالتفات کس نیست وهرگز روی سعادت نخواهد دید ۳ـ محاسبت : حساب کردن ، حسابداری ۴ـ جاه : مرتبه ومنزلت ۵ـ جهت: کرانه و سوی . جهتی معین شود: روی و راهی نشان داده شود یاطریقی مقرر گردد ۶ـ جمعیت‌خاطر: آسودگی‌وفراغ دل ۷ـ عمل پادشاه: خدمت پادشاه وکاردیوانی ۸ـ متعرض : پیش‌آینده وخواهان اسم فاعل از تعرض بمعنی برکسی‌پیش‌آمدن، خواستارشدن ودر پی‌شدن ۹ـ خراج: بفتح اول باج ۱۰ـ تشویش : پریشانی ، شوریدگی ، رنج، محنت
۱۱ـ جگربند: مجموع جگرودل وشش . جگربند پیش زاغ نهادن

بقیه درصفحهٔ بعد

گفت: این مناسبِ[1] حال من نگفتی و جوابِ سؤال من نیاوردی .
نشنیده‌ای که هر که خیانت ورزد، پشتش از حساب بلرزد .

راستی موجبِ رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از رهِ راست

وحکما گویند : چار کس از چار کس بجان برنجند[2] حرامی[3] از سلطان‌ودزد ازپاسبان‌وفاسق[4] ازغمّاز[5]وروسبی[6] ازمحتسب[7]، وآنرا که‌حساب پاکست‌ازمحاسب[8] چه باکست.

مکن فراخ رویَ[9] درعمل، اگر خواهی
که‌وقتِ‌رفعِ[10] تو، باشدمجالِ[11] دشمن‌تنگ

توپاك‌باش و مدار از کس، ای برادر، باك
زنند جامهٔ ناپاك گازران[12] برسنگ

بقیه ازصفحهٔ پیش
بکنایه محنت ورنج جانفرسا اختیارکردن . معنی حقیقی عبارت این است: دل وجگرخویش رابیرون‌کشیدن‌ودرپیش زاغ‌که برخوردن‌آن حریص است نهادن . معنی بیت : یاباپریشانی وسختی ودرویشی بساز یا باقبول‌کار دیوانی بمحنت ورنج جانفرسا تن بده

۱ـ مناسب : همانند و همشکل وسازگار ، اسم فاعل ازمناسبت بمعنی مانستن وهم‌شکل شدن ۲ـ بجان برنجند : ازصمیم دل‌آزرده خاطر میشوند ۳ـ حرامی: رهزن، خونی ۴ـ فاسق: زناکار،اسم فاعل از فسق بکسر اول ، زناکاری و نافرمانی و ناراست‌کرداری
۵ـ غماز: سخن‌چین ، صیغهٔ مبالغه ازغمز بفتح اول وسکون دوم سخن‌چینی
۶ـ روسبی: بسکون‌سوم‌زن بدکاروهمچنین است روسپی ۷ـمحتسب: بازدارنده ازکارهائی‌که درشرع ممنوع است، اسم فاعل ازاحتساب یعنی نهی از منکر ۸ـ محاسب : حساب‌کننده یا حساب‌رس ، اسم فاعل از محاسبت ۹ـ فراخ‌روی : تندروی وپا از حد فراتر گذاشتن
بقیه درصفحهٔ بعد

گفتم: حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و بی‌خویشتن افتان و خیزان[۱]. کسی گفتش چه آفت است که موجب مخافتست؟[۲]. گفتا: شنیده‌ام که شتررا بسخره[۳] میگیرند. گفت: ای سفیه[۴]، شتر را با تو چه مناسبت[۵] است و ترا بدو چه مشابهت[۶]؟ گفتا: خاموش[۷] که اگر حسودان بغرض[۸] گویند شترست و گرفتار آیم کرا[۹] غم تخلیص[۱۰] من دارد

بقیه ازصفحهٔ پیش

۱۰ـ رفع: قصه برداشتن، شکایت‌بردن. رفع‌تو: شکایت بردن ازتوبشاه، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ۱۱ـ مجال: بفتح‌اول جای یازمان تاختن، میدان و فرصت، اسم مکان و زمان از جولان. معنی بیت: اگرخواهی که هنگام تظلم ودادخواهی ازتودر درگاه شاه، دشمن فرصت نیابد و برتونتازد در کار دیوانی (امور دولتی) تندروی مکن و پا ازحد مقرر فراترمنه

۱۲ـ گازر: بضم زا، جامه‌شوی، قصار

۱ـ گریزان وبیخویشتن افتان وخیزان: صفتهائی هستندکه درجمله حال، برای مفعول بشمارمیروند. یعنی روباه را دیدند بحالی که از خود بیخود شده میافتاد وبرمیخاست و میگریخت ۲ـ مخافت: بفتح اول ترس وبیم، خوف، مصدرمیمی ۳ـ سخره: بضم اول وسکون دوم بیگار. (آنکه هرکس اورا مقهور و فرمانبردار سازد وکاربی‌مزد فرماید) و بیگاری، معنی‌جمله: شتررا برای بیگاری میبرند. قطران تبریزی سخره‌را بمعنی بیگاربکاربرده:

دل توبستهٔ تدبیرونالد ازتقدیر تن توسخرهٔ آمال وغافل‌ازآجال

۴ـ سفیه: بفتح اول سبك عقل، نادان، صفت مشبهه ازسفاهت بفتح اول ۵ـ مناسبت: همشکلی وبستگی وخویشی ۶ـ مشابهت: همانندی ۷ـ خاموش: خاموش باش، این کلمه‌هم مانند بس است نگاه‌کنید بصفحهٔ ۳۸همین‌کتاب شماره۳۰ ۸ـ غرض: خواست وآهنگ ونشانه‌تیر، درقدیم بیشتربمعنی نیت بد وقصدسوء بکار رفته، مولوی‌فرماید:

غرضها تیره دارد دوستی را غرضها را چرا ازدل نرانیم

۹ـ کرا: که را. دراینجا «را» نشان مفعولی نیست بلکه «را» گاهی با مسندالیه هم آورده شده است. «که» دراین جمله مسندالیه است

۱۰ـ تخلیص: رهانیدن

تا تفتیشِ حال[1] من کند؟ و تا تریاق[2] از عراق[3] آورده شود مار گزیده مرده بود. ترا همچنین[4] فضل است و دیانت و تقوی و امانت،اما متعنّتان[5] در کمین‌اند و مدعیان گوشه‌نشین . اگر آنچه حسنِ سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند ودرمعرضِ‌خطابِ[6] پادشاه افتی درآن حالت مجالِ‌مقالت[7] باشد ؟ پس مصلحت آن بینم که ملکِ قناعت[8] را حراست[9] کنی و ترا ریاست[10] گوئی .

بدریا در[11] ، منافع بی‌شمارست
وگر خواهی سلامت[12]،بر کنارست

۱ـ تفتیش حال ؛ جستجوی حال ، اضافهٔ قسمتی ازفعل مرکب بمفعول آن . تفتیش : جستن و کاویدن مصدرباب تفعیل . معنی دوجملهٔ اخیر:کس اندیشهٔرهانیدن من‌درسر ندارد. که حالم را بجوید ۲ـ تریاق،بکسر اول پازهر، تریاك ۳ـ عراق : بکسر اول شامل ولایتهای مرکزی ایران همدان ، اصفهان ، ملایر ،گلپایگان ، سلطان‌آباد (اراك امروزی) بود . در اینجا از عراق جایگاه بسیاردور مراد است ۴ـ همچنین: بیقین ومسلم ، قید تأکید وایجاب ۵ـ متعنت : بضم اول وفتح‌دوم وسوم و تشدید نون مکسور خواستار خواری‌کسی ، حاسد عیبجو ، اسم‌فاعل از مصدر تعنت بروزن تفعل ۶ـ معرض خطاب : جایگاه بازپرسی و عتاب . معرض بکسر سوم جای نشان دادن چیزی اسم مکان ازعرض ، جای ومقام مطلق را نیز گویند ۷ـ مقالت،گفتار،مصدرمیمی . معنی جمله : آیا درحال گرفتاری بتوفرصت گفتار میدهند؟ استفهام مجازاً مفیدنفی است یعنی ترا فرصت گفتارنیست ۸ـ ملك قناعت ، پادشاهی وسلطنت خرسندی . قناعت ، بفتح اول خرسندی بقسمت خود یا بسنده‌کاری بدانچه بهره باشد ۹ـحراست : بکسراول نگاهبانی ۱۰ـریاست: بکسراول سروری ۱۱ـ بدریادر: بدریا ، «در» حرف اضافه‌تأکیدی است‌که معنی حرف اضافهٔ «به» راکه پیش از دریا آمده تأکید میکند
۱۲ـ سلامت : بفتح اول بی‌گزندی ورهایش ودرستی وبی‌عیبی . معنی‌بیت: درکار دریا (بازرگانی ، صید...) سود بیرون از حسابست ولی اگرایمنی و

بقیه درصفحهٔ بعد

رفیق این سخن بشنید و بهم برآمد[۱] و روی از حکایت[۲] من درهم کشید وسخن‌های رنجش‌آمیز گفتن گرفت[۳]: کین[۴] چه عقل و کفایت است وفهم و درایت[۵] ؟ قول حکما[۶] درست آمد[۷] که گفته‌اند : دوستان بزندان بکار آیند که برسفره همه دشمنان دوست نمایند .

دوست مشمار، آنکه در نعمت زند
لافِ[۸] یاری و برادر خواندگی
دوست آن دانم که گیرد دستِ دوست
در پریشان حالی و درماندگی

دیدم که متغیّر[۹] میشود و نصیحت بغرض می‌شنود بنزدیكِ صاحبدیوان[۱۰] رفتم بسابقهٔ معرفتی[۱۱] که در میانِ ما بود و صورتِ حالش بیان کردم و

بقیه ازصفحهٔ پیش

دوری از گزندمیجوئی درساحل بجوی. «سلامت» ازجملهٔ جزا (سلامت بر کنارست) بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ شرط (اگرخواهی سلامت) حذف شده است ـ «و» درمصرع دوم حرف ربط است برای استدراك یعنی رفع توهم

۱ـ بهم برآمد : متغیر شد ۲ـ حکایت : بکسر اول سخن و حدیث ۳ـ گرفت : آغاز کرد ۴ـ کین : که‌این بهتر است بصورت کاین نوشته شود ۵ـ درایت : بکسر اول دانائی ۶ـ قول حکماء : اعتقاد و گفتاردانایان ۷ـ درست‌آمد: تحقق‌یافت

۸ـ لاف : دعوی بی‌اصل ، خویشتن‌ستائی . معنی بیت، آنکه درهنگام آسانی وخوشی ادعای یاری‌کند وترا بلاف وگزاف برادرخواند دوستمدان

۹ـ متغیر: دگرگون حال ، اسم‌فاعل‌ازتغیر بمعنی‌ازحال خود برگشتن

۱۰ـ صاحبدیوان: صاحب دیوان، اسم مرکب ، ناظرمالیات وعهده‌دار عوائد کشور ، مستوفی ، بتقریب معادل وزیر دارائی امروز ، اینجا مراد صاحبدیوان شمس‌الدین‌محمد جوینی است که وزیر هلاکو وازمریدان شیخ بود

۱۱ـ سابقهٔ معرفت: دوستی وآشنائی پیشین ، صفت وموصوف، گاهی صفت را برموصوف مقدم دارند و به‌آن اضافه‌کنند، شاید این گونه صفت و

بقیه‌درصفحهٔ بعد

اهلیت[۱] و استحقاقش[۲] بگفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند . چندی برین برآمد لطفِ طبعش[۳] را بدیدند و حسنِ تدبیرش[٤] را بپسندیدند و کارش از آن درگذشت[۵] و بمرتبتی والاتر[٦] از آن متمکن[۷] شد . همچنین[۸] نجمِ[۹] سعادتش در ترقی[۱۰] بود تا باوجِ[۱۱] ارادت[۱۲] برسید و مقرّبِ[۱۳] حضرت و مشارالیه[۱٤] ومعتمد[۱۵] علیه گشت برسلامتِ حالش شادمانی کردم و گفتم:

بقیه ازصفحهٔ پیش

موصوفها ازتأثیرزبان عربی درفارسی پدیدآمده باشد و بیشترهم درمرکباتی دیده میشودکه هردوجزء آن عربی است مثل «عاجل عذاب»

۱ـ اهلیت، شایستگی ، مصدر جعلی از اهل (بمعنی شایسته وسزاوار، صفت)+یای مشدد وتاء نشان مصدرصناعی (جعلی) ۲ـ استحقاق : سزاواری ۳ـلطف طبع: نرمخوئی ونیك سرشتی ۴ـحسن تدبیر: نیکواندیشی وژرف بینی ۵ـ درگذشت : تجاوزکرد

۶ـ مرتبتی والاتر : پایگاهی برتر و مقامی بلندتر ۷ـ متمکن : جای‌گزین و مکان‌گیرنده،اسم فاعل از تمکن بمعنی جای‌گرفتن و منزلت یافتن ۸ـهمچنین : حرف ربط مرکب‌یا شبه حرف ربط است‌که در اینجا جانشین دو جمله است یعنی همچنانکه گفتم و شما هم شنیدید

۹ـ نجم، بفتح اول وسکون دوم ستاره ۱۰ـ ترقی: برآمدن، بلند شدن ۱۱ـ اوج، بفتح اول طرف بالای هر چیز ، بلندترین درجهٔ اختران، معرب اوك فارسی بفتح اول ۱۲ـ ارادت: کام‌وخواست. معنی جمله: تا ببلندترین‌درجه مراد وخواست‌خود رسید ۱۳ـمقرب: نزدیك‌گردانیده ، اسم مفعول ازتقریب . مقرب حضرت : عزیزوبرگزید؛ درگاه یا از نزدیکان درگاه ۱۴ـ مشارالیه : رایزن ، مستشار ، اشاره‌شده بدو. مشار،اسم مفعول است ازاشاره‌که دراینجا بمعنی رای‌خواستن است ۱۵ـ معتمد علیه : آنکه بروی تکیه‌کنند و کار بدوسپارند ، معتمد: بفتح‌چهارم اسم مفعول از اعتماد ـ مقرب حضرت و مشارالیه ومعتمد علیه صفتهای مرکبندکه درجمله مسند میباشند

زکارِ بسته میندیش و دل شکسته‌مدار
که آبِ چشمهٔ حیوان[1] درونِ تاریکیست

✿

الا لایجارن اخوالبلیة
فللرحمن الطاف خفیة[2]

✿✿✿

منشین ترش از گردشِ ایام که صبر[3]
تلخست ولیکن برِشیرین دارد

درآن قربت[4] مرا با طایفه‌ای[5] یاران اتفاق سفر افتاد . چون از زیارتِ مکه بازآمدم دومنزلم استقبال کرد[6] ظاهرِ حالش[7] را دیدم پریشان

۱ـ آب چشمه حیوان : آب چشمهٔ حیات یا بقا یا زندگی یا خضر یا نوش . اسکندر ذوالقرنین همراه خضر که از مقدمان سپاه و خویشاوندان وی بود بجستجوی آب حیات رفت و پس از گذشتن ازتاریکیها وقطع مرحله‌های دشوار. خضر بسرچشمه آب حیات رسید و ازآن نوشید و زندگی جاوید یافت ولی چون ذوالقرنین آهنك رفتن بچشمه کرد . ناگاه چشمه نهان گشت ووی از نوشیدن آب حیات محروم ماند . معنی بیت ، ازکارفروبسته و مشکل نگران مباش ونومید مشوکه بچشمه حیوان پس ازگذار ازتاریکیها ودشواریها توان رسید ۲ـ معنی بیت ، هان تا بلازده فریاد و زاری نکندکه خدای را با بنده لطفهای نهانی است ۳ـ صبر ، شکیب وشکیبائی ، شیرهٔ درختی تلخ . معنی بیت : از دور روزگار غمگین مباش و روی درهم مکش شکیبائی پیشه کن که صبر وبردباری اگرچه تلخ وناگواراست ولی براثرآن میوهٔ شیرین کامیابی بدست میآید.درضمن ایهامی بمعنی دوم صبر(شیرهٔ درختی تلخ) نیزدارد ۴ـ قربت، بضم اول نزدیکی . درآن قربت، نزدیك بهمان ایام ۵ـ طایفه ،گروه ۶ـ استقبال کرد ، پیش آمد ، پیشباز رفت ۷ـ ظاهر حال ، وضع پیدای حال او ، مضاف و مضاف‌الیه

و در هیأتِ[۱] درویشان گفتم: چه‌حالتست ؟ گفت : آن چنانکه تو گفتی طایفه‌ای حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند[۲] وملك، دام ملکه[۳]، در کشفِ[۴] حقیقتِ آن استقصا[۵] نفرمود و یارانِ قدیم و دوستانِ حمیم[۶] از کلمهٔ حق خاموش شدند وصحبتِ دیرین[۷] فراموش کردند

نه‌بینی که پیشِ خداوند جاه[۸]
نیایش کنان[۹] دست‌بر بر[۱۰] نهند؟
اگر روزگارش درآرد زپای
همه عالمش پای برسر نهند

فی‌الجمله بانواعِ عقوبت[۱۱] گرفتار بودم تا در این هفته که مژدهٔ سلامتِ حجّاج[۱۲] برسید ازبندِ گرانم[۱۳] خلاص کرد وملكِ موروثم[۱۴] خاص .

۱ـ هیأت : حال ونهاد وپیکروکیفیت شکل . هیأت درویشان: حال ووضع تنگدستان ۲ـ منسوب کردن: کسی‌رابچیزی یاکسی‌واخواندن ونسبت‌کردن ۳ـ دام ملکه : پادشاهی او پیوسته باد ، جملهٔ دعائی ۴ـ کشف: آشکارکردن وگشاده‌کردن ۵ـ استقصا واستقصاء : کوشش تمام کردن ، بنهایت چیزی رسیدن ، مصدر باب استفعال ـ همزهٔ اسمهای ممدود عربی درسیاق فارسی حذف میشود ۶ـ حمیم : بفتح اول گرم . دوستان حمیم : یاران گرم مهر یا دارای اخلاص وگرمی ۷ـ صحبت دیرین : یاری و آمیزش قدیم ۸ـ خداوند جاه : صاحب‌بزرگی‌ومنزلت ۹ـ نیایش‌کنان: دعاکنان وآفرین گویان، صفت فاعلی مرکب ، حال یاقید حالت ۱۰ـ بر: بفتح اول سینه . معنی دو بیت : آیا ندیده‌ای‌که مردم دربرابر صاحب جاه وبزرگی‌آفرین‌گویان و دعاکنان دست ادب برسینه می‌نهند و اگر بتقلب احوال روزگار ، ازکار بیفتند، تارکش پی‌سپرهمه‌مردمان میشود ۱۱ـ عقوبت: عذاب‌وشکنجه
۱۲ـ حجاج: بضم اول وتشدیددوم حاجیان‌مفردآن حاج است بتشدید جیم ودر فارسی بیشتر حاجی‌گفته میشود نه‌حاج ۱۳ـ بندگران : زنجیر سنگینی که دست و پای زندانیان و اسیران را بآن می‌بستند

بقیه‌درصفحهٔ‌بعد

گفتم: آن نوبت[۱] اشارتِ من[۲] قبولت نیامد که گفتم: عملِ پادشاهان چون سفرِ دریاست خطرناك و سودمند یا گنج برگیری یا درطلسم[۳] بمیری.

یا زر بهردودست کندخواجه در کنار
یاموج روزی افکندش مرده بر کنار[۴]

مصلحت ندیدم ازاین بیش ریشِ[۵] درونش بملامت خراشیدن و نمك پاشیدن. بدین کلمه اختصار کردیم[۶]:

ندانستی که بینی بند برپای
چو در گوشت نیامد پند مردم ؟
دگرره[۷] چون نداری طاقتِ نیش
مکن انگشت در سوراخِ کژدم

بقیه ازصفحهٔ پیش

۱۴ــ ملك موروث : ملکی ومالی که بارث رسیده بود . موروث: اسم مفعول از وراثت بفتح اول بمعنی میراث گرفتن . معنی جمله : شاه بمژدهٔ تندرست بازآمدن حاجیان ازبند وزنجیر آزادم کرد وملك میراثی مرا مصادره فرمود وبخود اختصاص داد

۱ــ نوبت : بارو پاس ۲ــ اشارت من : رای زنی و دستورمن

۳ــ طلسم ، بکسر اول ودوم شکل و نوشته‌ای که جادوگران بر گنجها تعبیه کنند تا ازآسیب و دستبرد محفوظ بماند . معنی جمله : در جستجوی گنج یا زر برمیگیری ومیبری یا دربند جادوان گرفتار میمانی وجان میدهی

۴ــ معنی بیت: یا خداوند ومهتر(اینجا مراد سوداگر وتاجر)آسوده وخوش با هردودست بغل و دامن پراز زر کند یاگرفتار توفان شود وجنبش سخت موج کالبد بیجان وی را برساحل اندازد ۵ــ ریش : جراحت. ریش درون : جراحت دل ۶ــ اختصار کردیم:سخن کوتاه کردیم

۷ــدگرره : باردیگر . معنی دوبیت : دربیت اول استفهام مجازاًمفیدتوبیخ و تقریراست یعنی آیا ندانستی باآنکه باید بدانی که هرکس پند نشنود ببندافتد پس اگردیگرتاب نیش نداری انگشت درسوراخ کژدم مکن (بعمل دیوان وکار دولت تن مده تاآسوده مانی)

حکایت(۱۷)

تنی چند از روندگان[۱] درصحبتِ[۲] من بودند ظاهرِ ایشان بصلاح[۳] آراسته‌ویکی رااز بزرگان درحقِ این طایفه[٤] حسن ظنی بلیغ[۵] وادراری[٦] معین کرده تا یکی از اینان حرکتی[۷] کرد نه مناسب حالِ درویشان. ظنِ آن شخص فاسد شد و بازارِ اینان کاسد[۸]. خواستم تا بطریقی کفافِ[۹] یاران مستخلص[۱۰] کنم. آهنگِ خدمتش کردم دربانم‌رها نکرد وجفا[۱۱] کردومعذورش داشتم[۱۲] که لطیفان[۱۳] گفته‌اند:

درِمیر[۱٤] و وزیر و سلطـان را
بی‌وسیلت[۱۵] مگرد پیرامـن[۱٦]

۱ـ روندگان: سالکان و رهروان ۲ـ صحبت: همنشینی و آمیزش و یاری ۳ـ صلاح: بفتح اول نیکی ضد فساد. ظاهر ایشان بصلاح آراسته صفت مرکب برای تنی چند ۴ـ طایفه: گروه
۵ـ بلیغ: تمام وکامل ورسا ۶ـ ادرار: بکسر اول راتبه، وظیفه، وجه گذران، روزینه ـ معنی جمله: وظیفه یا وجه معاشی مقرر داشته بود ـ فعل‌معین «بود» از جملهٔ اخیر بقرینهٔ جملهٔ اول (تنی چند از روندگان...) حذف شده ۷ـ حرکت: رفتاروکرداروکارو سلوك ۸ـ کاسد: ناروان اسم‌فاعل‌ازکساد بفتح‌اول ناروانی، ناروان گردیدن ۹ـ کفاف: وجه گذران، روزگذار ۱۰ـ مستخلص: رهانیده و خلاص‌کرده اسم مفعول ازاستخلاص. معنی جمله: تصمیم‌کردم‌تا بنوعی‌وجه‌معاش‌یاران‌را که از آنان بازگرفته شده بود ازبند توقیف برهانم و بآنان برسانم
۱۱ـ جفا: بفتح اول بدی وستم ودرشتی ۱۲ـ معذورداشتم: عذرش را پذیرفتم‌ووی را معاف داشتم. معذور: پذیرفته عذر، ملامت‌ناکرده
۱۳ـ لطیفان: نکته‌سنجان و ظریف طبعان ۱۴ـ درمیر: درگاه فرمانفرما ۱۵ـ بی‌وسیلت: بدون دستاویز وپایمرد وواسطه
۱۶ـ پیرامن: بفتح میم وپیرامون: گرداگرد چیزی

سگ ودربان چو یافتند غریب[1]

این گریبانش گیرد آن دامن

چندانکه[2] مقرّبانِ حضرتِ آن بزرگ برحالِ وقوفِ[3] من وقوف یافتند[4] باکرام[5] درآوردند و برترمقامی[6] معین کردند اما بتواضع[7] فروتر نشستم و گفتم:

بگذار که بندهٔ کمینم[8]

تا در صفِ بندگان نشینم

گفت: اللهالله[9]! چه جایِ این سخن است؟

گر برسر و چشمِ ما نشینی

بارت بکشم که نازنینی[10]

فی‌الجمله[11] بنشستم و از هردری[12] سخن پیوستم[13] تا حدیث زلّتِ[14]

۱ـ غریب: بیگانه، اجنبی ۲ـ چندانکه، همینکه، بمجرد آنکه، باصطلاح حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط ۳ـ وقوف: بضم اول ایستادن ۴ـ وقوف یافتند: آگاهی یافتند. وقوف: بضم اول آگاهی‌واطلاع ۵ـ اکرام: بکسر اول گرامی‌داشتن. باکرام درآوردند: بعزت و احترام بدرون سرای بردند ۶ـ برترمقام: مقامی والا، جایگاهی بسیارنیکو ۷ـ تواضع، فروتنی مصدر باب تفاعل ۸ـ بندهٔ کمین: کمترین چاکر وحقیرترین بنده، موصوف و صفت. کمین: صفت نسبی ازکم+ین (پسوند نسبت). کمین‌هم بمعنی کم وهم بمعنی کمترین آمده است ۹ـ اللهالله: ترا بخدا ترا بخدا، از کلماتی‌که دربیان شگفتی بتکرارآورده میشود وازشمار اصوات است. معنی جمله: ترا بخدا چنین‌مگوی یا جای این‌گونه گفتارنیست، استفهام مجازاً مفید نفی ۱۰ـ نازنین: نازپرورد و صاحب ناز، مرکب ازناز+ نین (=ین) پسوند نسبت (حواشی برهان قاطع دکترمعین). معنی بیت: اگر قدم برتارك و دیدهٔ ما نهی تحمل میکنم که دلپذیر و نازپروردی

بقیه‌درصفحهٔ‌بعد

یاران درمیان آمد و گفتم :

چه جرم دید خداوندِ سابق الانعام[۱] ؟
که بنده در نظرِ خویش خوار می‌دارد
خدای راست مسلّم[۲] بزرگواری و حکم
که جرم بیند و نان برقرار می‌دارد

حاکم این سخن را عظیم[۳] بپسندید و اسبابِ معاشِ یاران فرمود تا برقاعدهٔ ماضی[۴] مهیّا[۵] دارند و مؤونتِ[۶] ایامِ تعطیل[۷] وفا کنند[۸] . شکرِ نعمت بگفتم و زمینِ خدمت ببوسیدم و عذرِ جسارت[۹] بخواستم و در وقتِ برون آمدن گفتم :

چو کعبه[۱۰] قبلهٔ[۱۱] حاجت شد ، از دیارِ بعید[۱۲]
روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ

بقیه ازصفحهٔ پیش
۱۱ـ فی‌الجمله ، در جمله ، خلاصه، باری ۱۲ـ در: باب
۱۳ـ سخن پیوستم: سخن بسخن ربط دادم ۱۴ـ زلت: بفتح اول و تشدید لام مفتوح لغزش، کارناپسند

۱ـ سابق‌الانعام: کسی که نعمت او بر خدمت پیشی گیرد ، صفت ترکیبی. انعام : بکسر اول نعمت بخشیدن ۲ـ مسلم : محقق ومقرر و ثابت . معنی دو بیت : مولای ما (ولینعمت ما) چه گناهی ازبندگان دید که آنان را خوار داشت . فضل و فرمانفرمائی تنها دادار جهان را سزاوار است که گناه می‌بیند ولی وظیفهٔ روزی نمی‌برد ۳ـ عظیم بپسندید : بسیار پسندید وپذیرفت. عظیم در اینجا قید کمیت ومقداراست ۴ـ قاعدهٔ ماضی : وضع پیشین یا بنیاد گذشته یا نهاد پیشین ۵ـ مهیا : آماده ، اسم مفعول است از مصدر تهیئه ، این مصدر در فارسی بصورت «تهیه» درآمده است

۶ـ مؤنت و مؤونت : بفتح اول نفقه و قوت و کفایت زیست
۷ـ تعطیل : خالی کردن و ضایع و مهمل گذاشتن ۸ـ وفا کنند : بگزارند وبپردازند. وفا : بفتح اول بسر بردگی عهد وپیمان یا گزاردحق
بقیه درصفحهٔ بعد

ترا تحمّلِ امثالِ ما بباید کرد
که هیچ کس نزند بر درختِ بی‌بر سنگ

حکایت(۱۸)

ملک‌زاده‌ای گنج فراوان از پدر میراث یافت. دستِ کرم بر گشاد وداد[۱] سخاوت بداد و نعمتِ بی‌دریغ[۲] برسپاه ورعیت بریخت.

نیاساید[۳] مشام[۴] از طبلهٔ عود[۵]
برآتش‌نه، که چون عنبر[۶] ببوید

بقیه ازصفحهٔ پیش

۹ـ جسارت : بفتح اول دلیری‌وگستاخی ۱۰ـ کعبه : خانهٔ خدا ، خانه‌ایست سنگین وچهارگوشه ۱۱ـ قبله : جهت و جانب ، جهتی‌که درنماز بدان روی‌آورند ۱۲ـ دیار بعید : شهرهای دور. دیارجمع‌دار بمعنی خانه است‌که بمجاز بمعنی شهروملك بکارمیرود . معنی‌دو بیت : چون خانهٔ خدا قبله‌گاه نیاز جهانیان است مردم از شهرهای دور با پیمودن فرسنگها برای برآمدن حاجت خویش وطلب‌آمرزش بدان خانه‌روی میآورند. درگاه‌توهم قبلهٔ ارباب نیازست پس ازانبوه خواهندگان بستوه‌میا، که‌کس بردرخت بی‌ثمرسنك نیفکند

۱ـ داد : حق و انصاف وعدل . دادسخاوت‌بداد : حق بخشندگی را گزارد یا چنانکه بایست، بخشید ۲ـ نعمت بی‌دریغ : نعمتی‌که‌کس را درتمتع ازآن مضایقتی روا ندارند و بخشنده ازدادن‌آن شاد باشد

۳ـ نیاساید : آرامش و قرار و راحت نیابد ۴ـ مشام : بفتح اول بینی ، درعربی بتشدید میم آخر تلفظ میشود وجمع مشم است‌که اسم مکان‌از شم بمعنی بوئیدن باشد ۵ـ طبلهٔ عود : صندوقچهٔ عود . عود: چوبی است‌که‌گاه سوختن دود آن بوی خوش دارد ، عود خوب ازقمار(بضم اول) که شهری درهندوستان‌است‌آورده میشد ۶ـ عنبر : ماده‌ایست خوشبو که از مثانهٔ جانوری دریائی بنام ماهی وال یابال یاماهی عنبردفع میشود . معنی دوبیت : بینی ازصندوقچهٔ عود لذت نمی‌یابد مگر آنکه‌که پاره‌ای ازآن برآتش نهند تا چون‌عنبربوی خوش دهد ، اگر ترابزرگی بایسته وبکارست دست بخشش بگشا زیرا این نهال جزازتخم‌کرم نروید

بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید

یکی ازجلسایِ[1] بی‌تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوکِ پیشین مرین[2] نعمت را بسعی اندوخته‌اند وبرای مصلحتی نهاده . دست ازاین حرکت کوتاه کن که واقعه‌ها[3] در پیش است و دشمنان ازپس . نباید که[4] وقت حاجت فرومانی .

اگر گنجی کنی برعامیان[5] بخش
رسد هِر کدخدائی[6] را برنجی
چرا نستانی از هر یك جوی سیم
کد گرد آید ترا هر وقت گنجی؟

ملك روی ازین سخن بهم‌آورد و مرو را زجر[7] فرمود و گفت مرا خداوند، تعالیٰ[8]،مالكِ این مملکت گردانیده است تا بخورم وببخشم نه پاسبان که نگاه دارم .

۱ــ جلسا : بضم اول وفتح دوم همنشینان ومصاحبان جمع جلیس بفتح اول . جلسای بی‌تدبیر ، همنشینان سبك عقل ۲ــ مر: حرفی است که بیشتر برسرمفعول آورده میشد وافادهٔ معنی حصر وتأکید میکرد . معنی جمله : شاهان گذشته همانا این مال را بکوشش فراوان گردآورده وبرای صلاح وآسایش ملك اندوخته‌اند ۳ــ واقعه ، پیش‌آمد سخت،سختی، حادثهٔ دشوار ۴ــ نباید : مبادا ۵ــ عامیان ، همگان جمع عامی وعامی مرکب است ازعامه یعنی جماعت ویای نسبت،میم عامی‌درفارسی تشدید ندارد ۶ــ کدخدا: خانه خدا، صاحب خانه ، رئیس‌خانواده. معنی‌بیت: اگر گنجی برهمگان تقسیم‌کنی بهریك بقدریك برنج نقدینه‌میرسد ۷ــ زجر: راندن و بازداشتن وآزارکردن ۸ــ تعالی : فعل ماضی ، بس بلند است ، جمله‌ای است که بتأویل صفت میرود برای خداوند

قارون[1] هلاك شد که چهل خانه گنج[2] داشت
نوشین روان نمرد که نام نکو گذاشت

حکایت(۱۹)

آورده‌اند که نوشین روانِ عادل را[3] در شکارگاهی صید[4] کباب کردند و نمك نبود . غلامی بروستا[5] رفت تا نمك آرد . نوشیروان گفت: نمك بقیمت بستان تا رسمی[6] نشود وده خراب نگردد . گفتند: ازین قدر چه خلل[7] آید ؟ گفت: بنیادِ[8] ظلم در جهان اوّل اندکی بوده است هر که آمد برو مزیدی[9] کرده تا بدین غایت[10] رسیده[11] .

اگر ز باغِ رعیّت ملك خورد سیبی
بر آورند غلامانِ او درخت از بیخ
بپنج بیضه[12] که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

۱ـ قارون ، پسر عموی حضرت موسی که ثروت بسیار داشت و بخل بینهایت میکرد وسرانجام بنفرین موسی خودبا اموالش بزمین فرو شد
۲ـ چهل خانه گنج : چهل اطاق پر اززروسیم ۳ـ را، برای، حرف اضافه
۴ـ صید : بفتح اول شکار ۵ـ روستا ، ده
۶ـ رسمی ، طریقی و آئینی ، یای رسمی یای وحدت است . معنی جمله : نمك رابیهای روز بخر نه کمتر تا بستم آئین نادرستی بنیاد ننهی ۷ـ خلل: بفتح اول ودوم رخنه وتباهی کاروپراکندگی ۸ـ بنیاد: اساس، شالده
۹ـ مزید : بفتح اول افزونی ۱۰ـ غایت: نهایت، پایان هر چیزی ۱۱ـ فعل معین «است» ازدوفعل ماضی نقلی دردوجملهٔ اخیر حذف شده است واین گونه حذف «است» ازماضی نقلی بقرینه یا بی‌قرینه در گلستان فراوان دیده میشود ۱۲ـ بپنج بیضه، باندازه پنج تخم‌مرغ . «به» حرف اضافه مفید معنی مقدارواندازه . معنی بیت : اگر پادشاهی بستم بقدر پنج تخم مرغ ازمردم بگیرد سپاهیانش هزار مرغ ازمال رعایا بناحق بستانند وطعمهٔ خویش سازند

حکایت(۲۰)

غافلی را شنیدم که خانهٔ رعیّت خراب کردی تاخزانهٔ سلطان آباد کند بی‌خبر از قول حکیمان[۱] که گفته‌اند : هر که خدای را عَزَّوَجَلَّ، بیازارد تا دلِ خلقی بدست آرد خداوند، تعالیٰ، همان خلق را برو گمارد تا دمار[۲] از روز گارش بر آرد .

آتشِ سوزان نکند با سپند[۳]
آنچه کند دودِ دل[٤] دردمند

سرِ جملهٔ حیوانات[۵] گویند که شیرست واذلِّ[٦] جانوران خر و باتّفاق[۷] خرِ باربر به که شیرِ مردم در[۸] .

مسکین خر اگر چه بی‌تمیزست[۹]
چون بار همی برد عزیزست

گاوان و خرانِ بار بردار
به ز آدمیانِ مردم آزار

۱ـ قول حکیمان : گفتارفرزانگان ، عقیدهٔ عقلا ۲ـ دمار : بفتح اول هلاك . دمار از روزگار کسی بر آوردن: بسختی هلاك کردن

۳ـ سپند : تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند (برهان قاطع)

۴ـ دوددل: آه سوزناك درون . معنی بیت : آه مظلومان درسوختن کاخ ستم بیش از آتش در سپند درمیگیرد ۵ـ سرجملهٔ حیوانات : مهتر همه جانوران ٦ـ اذل : بفتح اول و دوم وتشدید سوم خوارتر

۷ـ باتفاق : به‌اجماع واتفاق نظر واتحاد عقیدهٔ همه مردم . اتفاق: باهم یکی شدن وباهمدیگر سازواری نمودن ۸ـ مردم‌در: درندهٔ مردم، مردم کش، صفت فاعلی مرکب ۹ـ تمیز : بفتح اول وتمییز : جدا کردن، دریافتن نیك وبد. بی‌تمیز: بی‌شعور ، نادان ، صفت مرکب از بی(حرف نفی وسلب+ تمیز (اسم)

باز آمدیم بحکایت وزیر غافل . ملك را ذمائمِ اخلاق[۱] او بقرائن[۲] معلوم شد. در شکنجه کشید وبانواعِ عقوبت بکشت .

حاصل نشود رضایِ سلطان[۳]
تا خاطرِ بندگان نجوئی
خواهی که خدای برتو بخشد
با خلقِ خدای کن نکوئی

آورده‌اند که یکی ازستم دیدگان برسراوبگذشت و در حالِ تباه اوتأمل کرد و گفت :

نه هر که قوّتِ بازویِ منصبی[۴] دارد
بسلطنت[۵] بخورد مالِ مردمان بگزاف[۶]

۱ـ ذمائم اخلاق: خویهای نکوهیده، صفت وموصوف هردوجمع. ذمائم جمع ذمیمه است بمعنی نکوهیده وزشت . بیشتراین گونه صفت وموصوفها بتقلید از عربی در فارسی بکار رفته است و در هنگام خواندن باید برآخرصفت کسره افزود ۲ـ قرائن : جمع قرینه وقرینه بفتح اول مناسبت وهمانندی میان دوچیز ۳ـ رضای سلطان : مراد خشنودی پادشاه پادشاهان. معنی بیت ، تا دل بندگان را بدست نیاری ، ایزد یکتا ، پادشاه پادشاهان ، از تو خشنود نگردد . سعدی در جای دیگر پادشاه پادشاهان را بمعنی خدا آورده‌است :

چه باشد پادشاهِ پادشاهان گر آمرزش کنی مشتی گدا را

۴ـ منصب: مقام ومرتبه ، درعربی بکسرصاداست و در فارسی بفتح صاد. قوت بازوی منصب : نیرو وقدرتی بعلت جاه ومقام خود ، مضاف ومضاف الیه، اضافه مفیدمعنی سببیت وتعلیل است ۵ـ سلطنت: قدرت، فرمانروائی، درعربی مصدررباعی مجرد است بروزن فعلله ۶ـ بگزاف: بیهوده، بباطل وبناحق. گزاف: بیهوده وهرزه، بیشماروبیحساب. معنی بیت: هر که قدرتی بعلت جاه و مقام خویشتن یابد، نباید مال مردمان را بناحق و بباطل بقهر و غلبه ببرد

توان بحلق فرو بردن استخوانِ درشت
ولی شکم بدرد چون بگیرد[۱] اندر ناف

٭

نماند ستمکارِ بد روزگار
بماند برو لعنتِ[۲] پایدار

حکایت(۲۱)

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی[۳] زد. درویش[۴] را مجالِ انتقام[۵] نبود. سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملك را بر آن لشکری خشم آمد ودرچاه کرد. درویش اندر آمد وسنگ در سرش کوفت. گفتا: تو کیستی ومرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگست که در فلان تاریخ[۶] بر سر من زدی. گفت: چندین روزگار[۷] کجا بودی؟ گفت: از جاهت[۸] اندیشه همی کردم. اکنون که درچاهت دیدم، فرصت غنیمت دانستم.

ناسزائی[۹] را که بینی بخت یار[۱۰]
عاقلان تسلیم کردند اختیار

۱ـ بگیرد: اینجا فعل لازم است یعنی گیر کند وبند گردد. معنی بیت: استخوان پاره راممکن است از راه گلو فرو برد چون بروده رسد گیر کند و موجب پارگی شکم گردد ۲ـ لعنت: نفرین، راندگی
۳ـ صالح: نیکوکارونیك ۴ـ درویش: فقیرومسکین ۵ـ مجال انتقام: امکان کینه کشیدن، مجال دراصل بمعنی فرصت ومیدان اسم مکان وزمان است وهم مصدرمیمی است بمعنی جولان ۶ـ فلان تاریخ: حال صفت وموصوف دارد وشرح فلان در صفحهٔ ۲۴ دیباچهٔ گلستان ذکر شد ۷ـ چندین روزگار: این زمان دراز ۸ـ جاهت: مقام وبزرگی ومنزلت تو. جاهت و چاهت جناس خط ۹ـ ناسزا: ناشایسته و نااهل، صفتی است که بصورت

بقیه در صفحهٔ بعد

چون نداری ناخنِ درّنده تیز
با ددان[1] آن به که کم گیری ستیز
هر که با پولاد بازو پنجه کرد
ساعدِ مسکین[2] خود را رنجه کرد
باش[3] تا دستش ببندد روزگار
پس بکامِ دوستان مغزش برآر

حکایت(۲۲)

یکی را از ملوك مرضی هایل[4] بود که اعادتِ[5] ذکرِ[6] آن نا کردن اولی[7] . طایفهٔ حکمایِ[8] یونان متّفق[9] شدند که مرین[10] دردرا دوائی نیست

بقیه ازصفحه پیش
اسم درآمده ۱۰ـ بخت‌یار: صاحب‌بخت، دارای بخت مساعد ،صفت مرکب‌است ، جزودوم آن از فعل داشتن است‌که درپهلوی بصورت دارآمده است ودرفارسی بهر دوصورت یار و دار در کلماتی مانند شهریار وشهردار دیده میشود . معنی بیت : چون نااهلی را پیروزبخت وچیره وخودکامه‌یابی بشیوهٔ خردمندان بتسلیم‌گرای وبیهوده باوی درمیاویز
۱ـ ددان: درندگان‌جمع دد ۲ـ ساعد مسکین: ساعدضعیف، ساعد ازمچ تاآرنج را گویندکه بآن رش بفتح اول گفته میشد واین مخفف ارش است ۳ـ باش ، بمان و مواظب باش و فرصت نگاهدار. معنی بیت: بمان و فرصت نگاهدار تا روزگاروی را بیچاره کندآنگاه بمراد دل دوست‌که همان مراد خاطر توست مغزش راازکاسهٔ سر بیرون‌آر و بزاری‌عزار هلاکش‌کن ۴ـهایل‌وهائل: ترساننده‌و ترس‌آوراسم‌فاعل‌ازهول
۵ـ اعادت : بکسراول بازگرداندن ۶ـ ذکر : یاد و یادکردن و تذکار ۷ـ اولی : سزاوارتر و شایسته‌تر : افعل تفضیل ، بفتح اول خوانده شود . حذف فعل ربطی «است»پس ازصفت تفضیلی شایع است وقرینه لازم نیست ۸ـ طایفهٔ حکما : گروه فرزانگان و دانایان
بقیه درصفحهٔ بعد

مگر زهرهٔ آدمی[۱] بچندین صفت موصوف . بفرمود طلب کردن . دهقان[۲] پسری یافتند برآن صورت که حکیمان گفته بودند . پدرش را ومادرش را بخواند وبنعمتِ بیکران[۳] خشنود گردانیدند وقاضی فتوی[۴] داد که خونِ یکی از رعیت ریختن سلامتِ شه را ، روا باشد . جلّاد[۵] قصد کرد . پسر سرسوی آسمان برآورد و تبسّم[۶] کرد . ملك پرسیدش که در این حالت چه جای خندیدنست ؟ گفت : نازِ فرزندان برپدران و مادران باشد و دعوی پیشِ قاضی برند وداد ازپادشه خواهند . اکنون پدر و مادربعلّتِ حطامِ[۷] دنیا مرا بخون در سپردند[۸] وقاضی بکشتن فتوی دادوسلطان مصالحِ خویش اندرهلاکِ من همی بیند، بجزخدای،عَزَّوَجَلَّ،پناهی نمی‌بینم .

پیش که برآورم زدستت فریاد؟
هم[۹] پیشِ توازدستِ تو گرخواهم داد

سلطان را دل[۱۰] ازین سخن بهم برآمد وآب در دیده بگردانید و

بقیه ازصفحهٔ پیش
۹ــ متفق : یك‌آهنك ویکدل، اسم فاعل از اتفاق باهم یکی شدن و سازواری نمودن ۱۰ــ«ر»: حرفی است که بیشتر برسرمفعول یایکی ازمتعلقات فعل‌آورده میشد و مفید اختصاص و تأکید و حصر است

۱ــ زهرهٔ‌آدمی : کیسهٔ‌صفرا ، مراره بفتح اول نیز گفته‌میشود
۲ــ دهقان : معرب دهگان ، کشاورز یا مهتر کشاورزان ، رئیس ده
۳ــ نعمت بیکران : مال بیقیاس وبیحد ۴ــ فتوی: بفتح‌اول فرمان فقیه ۵ــ جلاد: دژخیم وسیاف ۶ــ تبسم : لبخند ، درعربی مصدرباب تفعل است ۷ــ حطام: بضم اول اندك مال دنیاکه پایندگی ندارد ۸ــ بخون در سپردند : برای کشتن بدژخیم تسلیم کردند ۹ــ هم : در اینجا قید تأکید است . معنی بیت : ازدست تو بنزد کس نتوانم نالید و اگر ازبیداد توانصاف طلبم همانا درپیشگاه تو باید . استفهام درمصراع‌اول مجازاً مفید نفی است ۱۰ــ سلطان را دل : دل پادشاه . «را» دراینجا حرف اضافه و نشان مضاف‌الیه است

گفت هلاکِ من اولی‌تر[1] است ازخونِ بیگناهی ریختن. سروچشمش ببوسید ودر کنار گرفت و نعمتِ بی‌اندازه بخشید وآزاد کرد و گویند همدرآن هفته شفا یافت.

همچنان[2] در فکرِ آن بیتم که گفت

پیل بانی برلبِ دریای نیل
زیر پایت گر بدانی حالِ مور
همچو حالِ تست زیر پایِ پیل

حکایت(۲۳)

یکی از بندگانِ عمرِولیث[3] گریخته بود . کسان درعقبش برفتند و بازآوردند. وزیر را باوی غرضی[4] بود و اشارت بکشتن فرمود تا دگر بندگان[5] چنین فعل روا ندارند. بنده پیشِ عمرو سر برزمین نهادو گفت:

هرچه‌رود برسرم چون‌توپسندی رواست
بنده چه‌دعوی کند؟حکم‌خداوندراست[6]

۱ـ اولی‌تر، اولیتر: سزاوارتر، درفارسی گاهی‌اولیتر بجای اولی که خودصفت‌تفضیلی است بکارمیرودچنانکه هردوصورت درهمین حکایت‌دیده میشود
۲ـ همچنان : هنوز. معنی بیت : هنوز دراندیشهٔ آن بیتم که نگهبان پیلان برساحل رود نیل میگفت : اگر خواهی از حال خود در زیرپای پیل آگاه شوی، بحال‌موری درزیرقدم خویش بنگر. دریا بمعنی رودخانهٔ‌بزرگ در فارسی بکار رفته مانند آمودریا (رودخانهٔ جیحون) و سیردریا (رودخانهٔ سیحون) ۳ـ عمرِولیث ، مراد عمروبن لیث صفاری دومین پادشاه خاندان صفاری (۲۶۵ـ۲۸۷) برادر یعقوب لیث ، اضافه مفید انتساب است
۴ـ غرض : نیت سوء ، قصد بد ۵ـ دگربندگان بندگان دیگر، صفت وموصوف ۶ـ معنی بیت: هر ستمی‌که بصلاح دید توبرمن رود سزاست ومن‌بنده را اعتراضی‌وگرفتی نیست چه حکم وفرمان ویژهٔ‌سروران‌و خداوندگاران است.چه قیداستفهام است‌درمصراع‌دوم،استفهام مجازاً‌مفید نفی

اما بموجبِ آنکه پروردهٔ نعمت[۱] این خاندانم ، نخواهم که در قیامت بخونِ من گرفتارآئی[۲] . اجازت فرمای تا وزیر را بکشم آنکه بقصاصِ[۳] او بفرمای خونِ مرا ریختن تا بحق کشته باشی . ملك را خنده گرفت[۴] . وزیررا گفت چه مصلحت می‌بینی ؟ گفت : ای خداوندِجهان ازبهرخدای‌این شوخ دیده[۵] را بصدقاتِ[۶] گورپدر آزاد کن تا مرا دربلائی نیفکند. گناه ازمن است وقولِ حکما معتبر که گفته‌اند:

چو کردی با کلوخ[۷] انداز پیکار
سرِ خـود را بنادانی شکستی[۸]
چو تیر انداختی بررویِ دشمن
چنین‌دان کاندر آماجش[۹] نشستی

حکایت(۲۴)

ملكِ زوزن[۱۰] را خواجه‌ای[۱۲] بود کریم‌النفس[۱۳] نیك محضر[۱۴] که

۱ـ پروردهٔ نعمت : نعمت پرورده ،مرانعمت‌این‌خاندان تربیت کرده وبرآورده‌است، اضافهٔ شبه فعل بفاعل، باصطلاح‌صفت مفعولی‌مرکب‌است
۲ـ گرفتارآئی : مأخوذ شوی وکیفر بینی ۳ـ قصاص : بکسر اول کشنده را کشتن ، جراحت عوض جراحت‌کردن ۴ـ ملك را خنده گرفت: خنده برشاه غالب‌آمد ، در اینجا خنده ازلحاظ دستورمسندالیه است
۵ـشوخ دیده: بیحیا، چشم‌دریده، صفت ترکیبی ۶ـصدقات: بفتح اول ودوم جمع صدقه یعنی‌چیزهائی‌که بدرویشان درراه خدا دهند
۷ـ کلوخ :بضم اول گل خشك شده ۸ـ شکستی بجای می‌شکنی بکار رفته ، گاه فعل ماضی را بجای مستقبلی‌که وقوع آن محقق است بکارمیبرند در مصراع دوم نشستی نیزچنین است بجای می‌نشینی‌آمده . معنی بیت، چون با کلوخ‌افکنان بجدال و ستیزه برخیزی از نادانی و غفلت سرت بسنك‌آنان خواهد شکست ۹ـ آماج:هدف،غرض ، نشانهٔ‌تیر ۱۰ـملك

بقیه درصفحهٔ‌بعد

همگنان[۱] را در مواجهه[۲] خدمت کردی ودرغیبت نکوئی گفتی[۳]. اتفاقاً ازو حرکتی درنظر سلطان ناپسند آمد مصادره[۴] فرمود وعقوبت کرد وسرهنگان ملك بسوابقِ نعمتِ[۵] او معترف بودند وبشکرِ آن مرتهن[۶]. درمدّتِ توکیلِ[۷] اورفق[۸] وملاطفت[۹] کردندی وزجر ومعاقبت[۱۰] روا نداشتندی.

صلح با دشمن اگر خواهی هر که ترا
در قفا عیب کند، در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهان میگذرد موذی را
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن[۱۱]

بقیه ازصفحهٔ پیش
زوزن : پادشاه سرزمین زوزن . زوزن : بفتح اول و سوم نام ولایتی از خراسان که درحدود نشابور بوده است ۱۲ـ خواجه : دراینجا مراد وزیر یا یکی ازاعیان درگاه است ۱۳ـ کریم‌النفس : رادمرد، صفت ترکیبی ۱۴ـ نیك محضر: آنکه غایبان را بنیکی یادکند درعربی حسن المحضر گفته میشود ، صفت ترکیبی

۱ـ همگنان : همگان ۲ـ در مواجهه : روبرو ، درحضور. مواجهه: روبرو کردن مصدرباب مفاعله ۳ـ گفتی: ماضی استمراری، میگفت ۴ـ مصادره: تاوان فرمودن، خون کسی را بمال او فروختن ۵ـ سوابق نعمت : نعمت واحسان پیشین ، صفت وموصوف ـ این گونه صفت وموصوفها درفارسی بتقلید از زبان عربی پدیدآمده ودربیشتر موارد موصوف نیز بقاعدهٔ زبان عربی جمع آورده میشود مثل ذمائم اخلاق ، قدمای ملوك ودرخواندن باید بر آخر صفت کسره افزود ـ گاهی هم صفت وموصوف هر دو مفرد آید مانند عاجل عذاب ، صالح عمل ـ درصفحه۵ کلیله ودمنه تصحیح مینوی آمده است: زیرا که نادان جز بعاجل عذاب ازمعاصی باز نباشد ۶ـ مرتهن: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم گروگرفته، یا در گرو، اسم مفعول از ارتهان مصدرباب افتعال ۷ـ توکیل : کسی را برچیزی گماشتن مصدرباب تفعیل ، مدت توکیل او: ایامی که بروی موکلان گماشته بودند ودربازداشت بود. توکیل او: اضافهٔ شبه فعل(مصدر) بمفعول (او) ۸ـ رفق : بکسر
بقیه درصفحهٔ بعد

آنچه مضمونِ خطابِ[۱] ملك بود از عهدهٔ بعضی بدر آمد و بیقیّتی[۲] در زندان بماند. آورده‌اند که یکی از ملوكِ نواحی[۳] در خفیه[٤] پیامش فرستاد که ملوكِ آن طرف قدرِ چنان بزرگوار ندانستند و بی‌عزّتی کردند.

اگر رایِ عزیزِ فلان، احسن‌الله خلاصه[۵]، بجانبِ ما التفاتی کند، در رعایتِ خاطرش هر چه تمام‌تر سعی کرده شود و اعیانِ[٦] این مملکت بدیدارِ او مفتقرند[۷] وجوابِ این حرف[۸] را منتظر. خواجه برین وقوف یافت‌وازخطر اندیشید و در حال جوابی مختصر، چنانکه مصلحت دید، برقفـایِ ورق[۹] نبشت وروان کرد.

بقیه ازصفحهٔ پیش
اول نرمی ۹ـ ملاطفت: مهربانی ۱۰ـ معاقبت: شکنجه کردن، عقاب، مصدر باب مفاعله. معاقبت روا نداشتندی: شکنجه جائز نمی‌شمردند. نداشتندی: ماضی استمراری ۱۱ـ معنی دو بیت: اگر با دشمن آهنگ آشتی‌داری چون درغیبت زبان بعیب‌جوئی گشاید تودرحضور از وی بنیکی‌یادکن‌و نیکش بشمار. باری، مردم‌آزاربا زخم زبان‌کسان‌رامی‌آزارد. پس اگرازوی نمیخواهی سخن تلخ‌بشنوی بنوش احسان دهانش شیرین‌کن‌تا ازتو بد نگوید

۱ـ مضمون خطاب: اینجا مراد مقدارمالی است‌که شاه ازوی‌خواسته بود. خطاب: بکسراول ومخاطبه سخن در روی‌گفتن. مضمون: درمیان گرفته شده، اسم‌مفعول ازضمن بفتح اول فراگرفتن ودرمیان گرفتن. ضمن بکسراول بمعنی‌درون چیزی نیزازهمین مصدراست ۲ـ بقیت وبقیه: مانده. معنی دو جملهٔ اخیر: برخی از مالی‌که شاه از وی بازخواسته بود بپرداخت وبرای تأدیهٔ باقی مبلغ محبوس ماند ۳ـ ملوك نواحی: پادشاهان اطراف ومجاورکشور ۴ـ خفیه: بضم اول نهانی، پنهانی
۵ـ احسن‌الله خلاصه: خداوند رهایش او را نیك گرداناد
۶ـ اعیان: مهتران و بزرگان جمع عین ۷ـ مفتقر: بضم اول و سکون‌دوم‌وفتح‌سوم‌و کسرچهارم‌نیازمنداسم‌فاعل‌ازافتقارمصدر باب افتعال
۸ـ حرف: اینجا مراد سخن مختصر ۹ـ قفای‌ورق: پس‌برگ‌نامه. ورق: کاغذبریده، برگ

یکی از متعلّقان واقف شد و ملك را اعلام کرد[۱] که فلان را که حبس[۲] فرمودی با ملوكِ نواحی مراسله[۳] دارد. مُلك بهم برآمد و کشفِ این خبر فرمود[۴]. قاصد را بگرفتند ورسالت[۵] بخواندند. نبشته بود که حسنِ ظنّ بزرگان بیش از فضیلتِ[۶] ماست وتشریفِ قبولی[۷] که فرمودند بنده را امکانِ اجابت[۸] نیست، بحکمِ آنکه پروردهٔ نعمت این خاندانست و باندك مایه‌تغیّر[۹] باولی نعمت بی‌وفائی نتوان کرد، چنانکه گفته‌اند:

آن را که بجایِ[۱۰] تست هردم کرمی
عذرش بنه، ار کند بعمری ستمی

ملك را سیرتِ حق‌شناسی ازو پسند آمد و خلعت و نعمت بخشید و

۱ـ اعلام کرد: آگاهانید ۲ـ حبس فرمودی: بند کردی و بازداشتی ۳ـ مراسله: بیکدیگر نامه نوشتن وپیغام فرستادن مصدر باب مفاعله ۴ـ کشف این خبر فرمود، دستورداد پرده از رازاین خبربرگیرند، اضافهٔ شبه‌فعل «کشف» بمفعول آن «این‌خبر» ۵ـ رسالت: بکسر اول نامه و پیغام ۶ـ فضیلت، فزونی، مزیت، پایهٔ بلند در فضل. معنی‌جمله: گمان نیك‌آن پادشاه بزرگ دربارهٔ ما بیش ازحداستحقاق ماست. مراد از بزرگان وما دراینجا شاه وگوینده بتنهائی است وباصطلاح تسمیه خاص باسم عام است. درجمله‌های بعدصنعت التفات دیده میشود یعنی رجوع ازضمیرمتکلم«ما» بضمیرغایب «او» ۷ـ تشریف قبول: خلعت حسن قبول وپذیرائی. حافظ فرماید:

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف توبر بالای کس کوتاه نیست

تشریف: بزرگ گردانیدن وبزرگ داشتن، مجازاً بعلاقه سببیت (تسمیه‌سبب باسم مسبب) بمعنی خلعت ۸ـ امکان اجابت: توان پذیرش
۹ـ باندك مایه تغیر: باندکی خشم وبرگشت حال. تغیر: برگشتن ازحال خود، مصدرباب تفعل ۱۰ـ بجای تو: دربارهٔ تو ودرحق تو. معنی بیت: کسی‌که دربارهٔ تو هرنفس احسانی کند اگرپس ازعمری نیکی یکبار برتوستمی راند، پوزش وی بپذیرومعذورش‌دار

عذرخواست که خطا کردم ترا بی‌جرم وخطاآزردن . گفت : ای‌خداوند بنده در این حالت مرخداوند را خطا نمی‌بیند . تقدیرِ[۱] خداوند، تعالیٰ بود که مرین بنده را مکروهی[۲] برسد پس بدست تو اولیتر، که سوابقِ نعمت برین بنده‌داری وایادیِ منت[۳] وحکما گفته‌اند:

گر گزندت رسد زخلق مرنج
که نه راحت رسد زخلق نه رنج

از خدا دان خلافِ دشمن و دوست
کین دلِ هر دو در تصرّفِ اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند اهل خرد[۴]

حکایت(۲۵)

یکی از ملوکِ عرب شنیدم که متعلّقان[۵] را همی گفت : مرسومِ[۶]

۱ـ تقدیر: فرمان ۲ـ مکروه :ناخوش ، ناپسند ومرادامری نادلپذیروناخوشایندا‌ست. ۳ـ ایادی‌منت: نعمتهای احسان ـ ایادی، بفتح اول جمع ایدی بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم است وایدی نیزجمع ید است که چندین معنی دارد ازجمله نعمت واحسان ونیکوئی درحق‌کسی و ایادی در فارسی بهمین معنی است و بیشتر بتنهائی بدون اضافه بکلمهٔ منت بکار میرود ـ در چهار مقاله‌نظامی عروضی صفحه۷۷ بکوشش دکترمعین آمده است : حیی قتیبه که عامل طوس بود وبجای فردوسی ایادی داشت ـ ایادی منت یعنی نعمتهائی که احسان وی بود ، از لحاظ دستوراضافهٔ بیانی است و منت عطف بیان ایادی است ۴ـ خلاصه معنی سه‌بیت : اگر ازمردم بتوآسیبی‌رسد، آزرده‌دل‌مباش که‌خلق راآن توان نیست‌که بکس رنجی‌رساند. اگردشمن با توبدشمنی برخیزد یادوستی دربارهٔ توبداندیشد، حوالت بتقدیر ایزدی کن‌که دل این هردودرقبضهٔ تسخیراوست چنانکه ناوک‌دل دوزاگرچه

بقیه‌درصفحهٔ‌بعد

فلان را چندانکه هست مضاعف[1] کنید که ملازمِ[2] درگاهست ومترصّدِ[3] فرمان و دیگر خدمتکاران بلهو[4] و لعب[5] مشغول‌اند و در ادایِ[6] خدمت متهاون[7]. صاحب‌دلی[8] بشنید وفریاد وخروش ازنهادش[9] برآمد. پرسیدندش چه دیدی؟ گفت: مراتبِ بندگان بدرگاهِ خداوند، تعالیٰ، همین مثال[10] دارد .

دو بامداد گر آید کسی بخدمتِ شاه
سیم هرآینه[11] در وی کند بلطف نگاه

بقیه ازصفحهٔ پیش
ازکمان گشاید خردمنددانَد که گشایش ازتیرانداز است وازکمان نیست
۵ـ متعلقان ، بستگان وکسان ونزدیکان و خویشان جمع متعلق ، اسم‌فاعل‌از تعلق، دراینجا مرادکارگزاران وپیشکاران دیوان است ۶ـ مرسوم، مشاهره وماهانه وماهیانه ، اسم مفعول ازرسم بفتح اول وسکون دوم بمعنی نوشتن ، زیرا ماهانه‌هم مقداری است معین‌که درديوان بنام‌کسی نوشته میشد
۱ـ مضاعف : بضم اول وفتح چهارم دوچندان ، اسم مفعول ازمضاعفه مصدرباب مفاعله ۲ـ ملازم : بضم اول وکسرچهارم کسی‌که همیشه نزدکسی یا درمکانی باشد اسم فاعل ازملازمت ۳ـ مترصد فرمان : چشم‌برفرمان اضافهٔ شبه فعل (مترصد) بمفعول‌آن (فرمان) . مترصد: اسم فاعل ازترصد مصدرباب تفعل بمعنی چیزی را چشم داشتن ۴ـ لهو، بفتح اول وسکون دوم‌کارهای بیهوده وباطل وبازی ۵ـ لعب: بفتح اول وکسردوم بازی ۶ـ ادا واداء : بفتح اول اسم مصدر از تأدیه است بمعنی‌گزاردن ورسانیدن ۷ـ متهاون: سهل‌انگار، اسم فاعل‌از تهاون مصدرباب‌تفاعل‌بمعنی سبك شمردن ۸ـ صاحبدل ، صاحبنظر، اهل‌دل،اسم مرکب ۹ـ نهاد ، بکسراول درون ۱۰ـ مثال بکسراول صفت ، مقدار ، اندازه ، مانند ۱۱ـ هرآینه : ناچار ، بهرحال وبهروجه، قید تأکید ، مرکب ازهر+آینه . آینه ، طریقه ومنوال صورت دیگری است ازآئینه وآئین

مهتری در قبولِ فرمانست
ترکِ فرمان[۱] دلیلِ حرمانست[۲]
هر که سیمایِ[۳] راستان دارد
سرِ خدمت برآستان دارد

حکایت(۳۶)

ظالمی را حکایت کنند که هیزمِ درویشان خریدی بحیف[۴] و توانگران را دادی بطرح[۵]. صاحبدلی برو گذر کرد و گفت:

ماری تو که هر کرا ببینی ، بزنی
یا بوم که هر کجا نشینی ، بکنی[۶]

✿ ✿ ✿

زورت ار پیش میرود با ما
با خداوندِ غیب دان[۷] نرود

زورمندی مکن براهلِ زمین
تا دعائی برآسمان نرود

۱ــ ترك‌فرمان: فرمان رافرو گذاشتن،اضافهٔشبه فعل(ترك) بمفعول‌آن (فرمان) ۲ــحرمان: بکسراول بی‌بهره گردانیدن ۳ــسیما: نشان وعلامت . معنی دوبیت اخیر: بزرگی بفرمان پذیری است و نافرمانی دلیل محرومی و بی‌نصیبی .کسی‌که دروی نشانهای راستکاران وصالحان‌باشد سرچاکری بردرگاه مخدوم می‌نهد . سرخدمت ، استعارهٔ مکنیه ، از لحاظ دستوراضافهٔتخصیصی ۴ــحیف: بفتح‌اول‌ستم وتعدی‌دراینجا بحیف‌یعنی ببهای‌کم واندك ۵ــ طرح : بفتح اول وسکون دوم انداختن اینجا بطرح دادن یعنی بقیمت زیادفروختن‌بزور ۶ــ بکنی : ویران میکنی ۷ــ غیب‌دان : عالم غیب ، دانای نهان . معنی بیت : اگرچه زورت بما میرسد لیکن دربرابرخداوند ضعیف و ناتوانی

حاکم از گفتن او برنجید وروی از نصیحت او درهم کشید و برو التفات نکرد، تا شبی که آتش مطبخ[۱] درانبارِ هیزمش افتاد وسایرِ املاکش[۲] بسوخت وزبسترِ نرمش بخاکسترِ گرم نشاند . اتفاقاً همان شخص[۳] برو بگذشت ودیدش که با یاران همی گفت : ندانم این آتش از کجا درسرای من افتاد. گفت : ازدلِ درویشان .

حذر کن زدرد درونهایِ ریش[۴]
که ریشِ درون[۵] عاقبت سر کند[۶]

بهم برمکن[۷] تا توانی دلی
که آهی جهانی بهم بر کند

بر تاجِ کیخسرو[۸] نبشته بود :

چه[۹] سالهایِ فراوان و عمرهایِ دراز
که خلق بر سرِ ما برزمین بخواهد رفت

۱ـ مطبخ : اسم مکان ازطبخ ، آشپزخانه ۲ـ سایراملاك : همه دارائی . املاك جمع ملك بکسر اول وسکون دوم کالا ومتاع وآنچه در قبضهٔ تصرف باشد ۳ـ شخص: کس، تن، کالبد ۴ـ درونهای ریش، دلهای خسته وافکارومجروح ۵ـ ریش درون: جراحت خاطر ۶ـ سر کند: شکافدو بازشود، «کند» ازمصدر کردن ۷ـ بهم برمکن: مشوش مکن و پریشان مساز . معنی دوبیت : از آه سوزناك دلهای خستگان بپرهیز که جراحت دل سرانجام عیان میشود وسربرون میکند مراد آنست که عاقبت خسته دلان زبان بنفرین میگشایند و خرمن هستی ترا میسوزند پس تا توانی دلی‌را پریشان مکن که یك آه میتواند عالمی را زیروزبر کند ـ «کند» دربیت دوم‌هم‌ازمصدر کردن است ۸ـ کیخسرو: پادشاه معروف‌داستانی فرزند سیاوش‌ازفرنگیس دخترافراسیاب ۹ـ چه: دراینجا صفت‌سال است وافادهٔ کثرت میکند . معنی دو بیت : سالهای بیشمار وروزگاران دراز مردم برسر ما که خاك زمین شده است پا نهاده خواهند گذشت. چنانکه نوبت پادشاهی ازدیگران بما رسیده،از ما هم بدیگران میرسد وازتصرف‌آنان نیز بدرخواهد شد .

چنانکه دست بدست آمده است ملك بما
بدستهایِ دگر همچنین بخواهد رفت

حکایت(۲۷)

یکی در صنعتِ کشتی[1] گرفتن سرآمده[2] بود . سیصد وشصت بندِ فاخر[3] بدانستی و هر روز بنوعی ازآن کشتی گرفتی[4] .مگر[5] گوشهٔ خاطرش باجمالِ یکی ازشاگردان میلی داشت . سیصدوپنجاه ونه بندش درآموخت مگریك بند که در تعلیمِ آن دفع انداختی[6] و تأخیر کردی . فی الجمله پسر درقوّت وصنعت سرآمد[7] وکسی را درزمانِ او با او امکانِ مقاومت نبود تا بحدّی که پیشِ ملك آن روزگار گفته بود: استاد را فضیلتی که برمن است ازروی بزرگیست وحقِ تربیت وگرنه بقوّت ازو کمتر نیستم وبصنعت با او برابرم .

ملك را این سخن دشخوار[8] آمد . فرمود تا مصارعت[9] کنند .

۱ـ صنعت کشتی: هنروپیشهٔ کشتی گیری ۲ـ سرآمده وسرآمد: برترازهمه وکامل یاآنکه «سرآمده بود» ماضی بعید باشد از مصدر سرآمدن بمعنی کامل شدن وبرترآمدن ۳ـ بند فاخر: فن وحیله عالی . بند، فند یافن حیله ومکراست. درشاهنامه اززبان سیمرغ خطاب بزال گوید:

نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدرکرد دستان وبند

مرادآنست که هرروز ازسیصدوشصت روزسال بیك فن نوکشتی میگرفت ۴ـ کشتی گرفتی: کشتی میگرفت، ماضی استمراری ۵ـ مگر: همانا، دراینجاقید تأکید وایجاب است ۶ـ دفع انداختی : دفع وقتوتأخیر ودرنگ میکرد یا از امروز بفردا میماند ۷ـ سرآمد : کامل شد و ممتازوبرترشد ۸ـ دشخوار : بضم اول وسکون دوم دشواروسخت . معنی جمله ، این گفتاربرشاه دشواروگرانآمد ۹ـ مصارعت: کشتی گرفتن ، مصدرباب مفاعله

مقامی متّسع[۱] ترتیب کردند وارکانِ دولت واعیانِ حضرت وزورآورانِ رویِ زمین[۲] حاضرشدند . پسرچون پیل مست اندرآمد بصدمتی[۳] که اگر کوهِ رویین[۴] بودی‌ازجای بر کندی.استاد دانست که جوان بقوّت ازو برترست. بدان بندِ غریب[۵] که ازوی نهان داشته بود، با او درآویخت[۶] . پسردفع آن[۷] ندانست، بهم برآمد[۸] . استاد بدو دست از زمینش بالایِ سر برد و فروکوفت[۹] . غریو[۱۰] ازخلق برخاست . ملك فرمود استاد را خلعت و نعمت دادن و پسر را زجر وملامت کرد که با پروردهٔ[۱۱] خویش دعویِ مقاومت کردیو بسر نبردی[۱۲] . گفت: ای پادشاهِ رویِ زمین بزورآوری برمن‌دست نیافت بلکه مرا از علمِ کشتی دقیقه‌ای[۱۳] مانده بود وهمه عمرازمن دریغ

۱ـ مقامی‌متسع : جایگاهی فراخ. متسع بضم اول وتشدید دوم مفتوح وکسرسوم‌اسم‌فاعل‌ازاتساع‌بمعنی‌گشادی‌وفراخی ۲ـ زورآوران‌روی زمین : پهلوانان گیتی ۳ـ صدمت وصدمه: آسیب ویك نوبت کوفتن

۴ـ کوه رویین : کوهی که ازروی ساخته شده باشد ، مرادکوه بسیار استواروسخت . رویین ، صفت نسبی ساخته از روی (فلزمعروف)+ ین‌پسوند نسبت ـ روی بمعنی مس بقلعی‌آمیخته (آنندراج) بنابراین‌آمیزه‌ای بوده‌است غیر ازروی فلزمعروف که عنصری بسیط است ۵ـ بدان بندغریب : بآن فن یافند نادرونوکه شاگرد ازآن بیگانه بود ۶ـ درآویخت ، آویزش کرد و کشتی گرفت ۷ـ دفع‌آن : دورکردن وراندن‌آن ، یعنی‌حیلهٔ‌ضدآن‌بند، اضافهٔ‌شبه‌فعل(دفع) بمفعول(آن) ۸ـ بهم‌برآمد: سخت افسرده و خشمگین شد ۹ـ فروکوفت : سخت برزمین کوفت. بعضی نوشته‌اندکه این فن یعنی بادودست اززمین بالای سربردن وفروکوفتن را «گازروار» میگفتند ۱۰ـ غریو : بفتح اول خروش وشور

۱۱ـ پرورده : اینجا پرورده درست‌نیست باید «پرورنده» باشد بمعنی‌استاد و مربی ۱۲ـ بسرنبردی : بآخر نرساندی وازعهده برنیامدی

۱۳ـ دقیقه‌ای: یك دقیقه. دقیقه : بفتح اول چیزیکه باریك ودقیق وپوشیده باشد دراینجا مراد یك فن دقیق‌کشتی

همی داشت . امروز بدان دقیقه برمن غالب‌آمد . گفت از بهرِ چنین‌روزی که زیرکان گفته‌اند :

دوست راچندان قوّت مده که اگر دشمنی کند ، تواند[۱] . نشنیده‌ای که چه گفت آنکه ازپروردهٔ خویش جفا دید ؟

یا[۲] وفا خود نبود در عالم
یا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیاموخت علمِ تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد

حکایت(۲۸)

درویشی‌مجرّد[۳] بگوشه‌ای‌نشسته بود پادشاهی بروبگذشت.درویش از آنجا که فراغِ[۴] ملكِ قناعت است ، سر برنیاورد و التفات نکرد . سلطان از آنجا که سطوتِ[۵] سلطنت است، برنجید و گفت : این طایفهٔ

۱ـ معنی جمله : بدوست آن قدر نیرو وقدرت مبخش که اگر بخواهد خصومت کند ، بتواند ۲ـ حرف ربط برای عطف مفید تخییر. معنی دوبیت : یا عهد بسربردن و پیمان نگاهداشتن ازآغاز درجهان موجود نبود یا بود وکس بروزگارما براه وفا نپوئید . کس تیراندازی ازمن نیاموخت جزآنکه بفرجام مرا آماج ساخت . مضمون گفتار سعدی گویا مقتبس ازاین بیت معروف است:

اعلمه الرماية كل يوم فلما اشتد ساعده رماني

معنی بیت : هرروز بوی تیراندازی میآموختم چون بازویش نیرو گرفت مرا آماج ساخت ۳ـ مجرد: ازبند تعلق رسته ، فارغ دل ، دل‌ازعلائق پیراسته . اسم مفعول ازتجرید یعنی پیراستن ، برهنه‌کردن ، دل ازهرچیز فارغ کردن ۴ـ فراغ : بفتح اول آسودگی . فراغ ملك قناعت : آسودگی سلطنت قناعت ـ سعدی درجای دیگر فرماید :

ملك آزادگی وکنج‌قناعت گنجی است که بشمشیر میسر نشود سلطان را

۵ـ سطوت: بفتح‌اول وسکون دوم وفتح‌سوم‌قهر،سخت گرفتن،چیرگی

خرقه‌پوشان[۱] امثالِ حیوان‌اند و اهلیّت و آدمیّت[۲] ندارند وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانمرد، سلطان رویِ زمین برتو گذر کرد چراخدمتی نکردی[۳] وشرطِ ادب بجای نیاوردی؟ گفت: سلطان را بگوی توقّعِ خدمت از کسی دار که توقّعِ نعمت از تو دارد ودیگر بدان که ملوك ازبهرپاسِ[۴] رعیّت‌اند نه‌رعیّت ازبهرطاعتِ ملوك .

پادشه پاسبانِ درویش است
گرچه رامش[۵] بفرِّ دولت اوست
گوسپند از برایِ چوپان نیست
بلکه چوپان برایِ خدمت اوست

۞

۞۞۞

یکی امروز کامران بینی
دیگری را دل از مجاهده[۶] ریش
روزکی[۷] چند باش تا بخورد
خاك مغزِ سرِ خیال اندیش

۱ـ خرقه‌پوش: کسی که‌خرقه پوشد ، درویش .مراد ازخرقه‌جامه‌ایست که‌ازپاره‌هادوخته‌شده‌باشد وجامهٔ ژندهٔ درویشان را باصطلاح خرقه میگویند. معنی جمله : این گروه درویشان مانند جانوران از معرفت بهره ندارند
۲ـ آدمیت:مردمی وآدمیگری ، مرکب ازآدم+یای‌مشددوتاء ، نشان مصدر جعلی ، این اسم از ساخته‌های فصحای فارسی است ۳ـ خدمتی نکردی: بعرض چاکری نپرداختی ۴ـ پاس : نگاهداری ونگاهبانی
۵ـ رامش : شادی و طرب.معنی بیت : شاه نگهبان و پاسدار نیازمندان و زیردستان‌است ولی‌آسایشِ‌آنان بفردولت ودرسایهٔ‌اقبال شهریارممکنست
۶ـ مجاهده : رنج‌بردن ومشقت ۷ـ روزکی‌چند: چند روزمعدود.

بقیه درصفحهٔ بعد

فرقِ شاهی و بندگی برخاست

چون قضایِ نبشته[۱] آمد پیش

گر کسی خاكِ مرده باز کند

ننماید[۲] توانگر و درویش

ملك را گفت درویش استوار آمد[۳]. گفت ازمن تمنّا[٤] بکن. گفت : آن همی خواهم که دگر باره زحمت من ندهی. گفت : مرا پندی ده . گفت :

دریاب[۵]، کنون که نعمت هست بدست

کین دولت و ملك[٦] میرود دست بدست[۷]

بقیه ازصفحهٔ پیش

روزك : روز+ك پسوند. پسوند «ك» دراینجا معنی تقلیل وکمی دارد. معنی بیت : دو سه روزی صبر کن تا خاك گور مغز سر محال اندیش یاوه‌گوو افزون‌طلب را بخورد

۱ـ قضای نبشته، حکم مرگ، فرمان صادر ازدیوان الهی، اجل‌مسمی

۲ـ ننماید : شناخته نشود وآشکارا نگردد . معنی بیت: چون فرمان مرگ دررسد تفاوت شاه ورعیت آشکارنشود وهردویکسان جان سپارند واگر گوراین دورا بشکافی‌فقیررا ازثروتمند بازنتوانی شناخت ۳ـ ملك را گفت درویش استوار آمد : سخن درویش بنظر پادشاه درست آمد

۴ـتمنا . در فارسی از تمنی عربی است یعنی آرزو بردن واین‌گونه تصرف فارسیانه درتولی و تقاضی نیزراه یافته و درسیاق فارسی تولا وتقاضا گویند و نویسند . تمنا بکن ، آرزوئی بخواه . پاسخ این درویش مشابهتی بجواب دیوجانس حکیم باسکندر مقدونی دارد که‌اسکندربوی گفت: ازمن چه تمنائی داری؟جواب‌داد: بکناری بروتا سایه‌ات نور خورشید ازمن بازنگیرد.

۵ـ دریاب ، بدان ، غنیمت بدان ۶ـ دولت وملك : ثروت وسلطنت

۷ـ دست بدست، حال یا قید حالت . معنی بیت : اینك که نعمتداری بدان‌که این ثروت وسلطنت برتو نمی‌پاید وازدست توبتصرف دیگری درمیاید

حکایت(۲۹)

یکی از وزراء پیشِ ذوالنّون مصری[1] رفت وهمّت خواست که روزو شب بخدمتِ سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان . ذوالنّون بگریست و گفت اگر من خدای را،عَزَّوَجَلَّ،چنین پرستیدمی که توسلطان را، ازجملهٔ صدّیقان[2] بوده‌ی .

گر نه اومید و بیمِ راحت و رنج
پـایِ درویش برفلك بـودی
ور وزیر از خـدا بترسیدی
همچنان کز مَلِك ، مَلَك بـودی[3]

حکایت(۳۰)

پادشاهی بکشتنِ بی‌گناهی فرمان داد . گفت : ای ملك بموجبِ خشمی[4] که ترا برمن است،آزارِ خود مجوی که این عقوبت برمن بیك نفس بسرآید وبزهٔ[5] آن برتوجاوید بماند .

۱ـ ذوالنون : مراد ذوالنون بن ابراهیم مصری است که عارف وقت خویش بود ودرسدهٔسوم هجری میزیست ولی اهل مصرمنکروی بودند وتاروز مرگ ازجمال حالش آگاه نشدند. برخی وی را ازشاگردان مالك بن انس میدانند ۲ـ صدیق : بکسراول وبکسر ثانی مشدد درست قول راست کردار ، بسیارصدق ۳ـ معنیِ‌دوبیت. اگر درویش بامید نعیم بهشت وترس ازدوزخ خدای را عبادت نمیکرد وطاعتش صرفاً برای رضای خدای بود، پایهٔ قدرش ازملك‌هم برترمیرفت واگرخواجهٔ بزرگ ازخداوند بدانسان که از شاه می‌ترسد ، بیم داشت بمقام فرشتگان میرسید ۴ـ بموجب خشم: بسبب غضب ۵ـ بزه : بفتح اول گناه وخطا

دورانِ بقا[۱] چو بادِ صحرا بگذشت
تلخیّ وخوشیّ وزشت وزیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا[۲] برما کرد
درگردنِ او بماند و برما بگذشت

ملك رانصیحت اوسودمند آمد وازسرخونِ اوبرخاست

حکایت (۳۱)

وزرایِ نوشیروان درمهمی[۳] ازمصالحِ[۴] مملکت اندیشه همی کردند و هر یکی از ایشان دگرگونه رای همی زدند[۵] وملك همچنین[۶] تدبیری اندیشه کرد. بزرجمهررارایِ ملك اختیار[۷] آمد. وزیران درنهانش گفتند: رایِ ملك راچه مزیت[۸] دیدی برفکرِچندین حکیم؟ گفت: بموجب آنکه انجامِ کارها معلوم نیست و رایِ همگان در مشیّت[۹] است که صواب آید یا

۱ــ دوران بقا: نوبت زندگی. دوران: بفتح اول وسکون دوم گشتن وگردیدن، درفارسی حرف دوم این کلمه گاه مطابق اصل عربی آن متحرك میشود. معنی بیت: نوبت زندگی چون تندباد بیابان بگذشت و روزگار خوشی وناخوشی وایام نیکبختی وتیره‌روزی سپری شد ۲ــ جفا: بفتح اول بدی وستم ــ معنی بیت: بیدادگرانگاشت که ما را به‌بیداد بیازرد، آری ستمش برما گذشت و نوبتش بپایان رسید ولی او بکیفر این ستم تا جاودان گرفتارماند و بار این گناه برگردن وی افتاد ۳ــ مهم، کاربزرگ و سخت ۴ــ مصالح: بفتح اول جمع مصلحت، صلاح کارها

۵ــ رای همی زدند: تدبیری میکردند، اسناد فعل جمع «بهریك» معهوداست ــ عزلی فرماید:

از دایرهٔ جمع بجائی رفتند ما بماندیم وخیال توبیکجای مقیم

۶ــ همچنین: هم، حرف ربط برای عطف ۷ــ اختیار: برگزیدن، اینجا بمعنی مختار و برگزیده، بکار رفتن اسم بجای صفت ــ رای ملك: مسندالیه. اختیار آمد: مسند و رابطه. را: نشان مضاف‌الیه و بزرجمهر مضاف‌الیه اختیار ۸ــ مزیت: فضیلت وافزونی ۹ــ مشیت: خواست. معنی جمله: تدبیربندگان بخواست ایزدی بازبسته است، اگر با تقدیرموافق آید، درست است وگرنه خطا وناصواب

خطا ، پس موافقتِ رایِ ملك اولیترست تا اگر خلافِ صواب آید بعلّتِ متابعت ازمعاتبت[۱] ایمن باشم .

خلافِ رایِ سلطان رای جستن
بخـونِ خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شبست این
بباید گفتن . آنك[۲] ماه و پروین

حکایت(۳۲)

شیّادی[۳] گیسوان[۴] بافت یعنی[۵] علویست[۶] و با قافلهٔ حجاز[۷] بشهری در آمد کداز حج[۸] همی آیم وقصیده‌ای[۹] پیش ملك برد که من گفته‌ام . نعمتِ بسیارش فرمود و اکرام کرد تا یکی از ندمایِ حضرتِ پادشاه[۱۰] که در آن

۱ـ معاتبت: بضم اول سرزنش وعتاب . معنی جمله : با پیروی از دستور ورای پادشاه خویشتن‌را ازسرزنش وملامت درامان نگاه میدارم ۲ـ آنك: آنجا واکنون حاضرست وآنجاست . آنك ازاصوات است که متضمن معنی‌قید یا فعل یافعل وقید است ۳ـ شیاد : نیرنگ‌باز وفریبنده ، مکار،این کلمه ازاصل فارسی است ودر عربی دیده نمیشود ۴ـ گیسو: زلف ، موی سر ۵ـ یعنی : درعربی صیغهٔ مفرد مذکر غایب فعل مضارع از مصدرعنایت بمعنی میخواهد وقصد میکند ولی درفارسی بصیغهٔ خاصی اختصاص ندارد،معادل«که»ربطدر تفسیر ۶ـ علوی: صفت‌نسبی: مرکب ازعلی+ی نسبت ، منسوب بخاندان علی علیه‌السلام ، چنانکه از این داستان برمیآید علویان (فرزندان علی) گیسوان خود را می‌بافتندو فرومی‌هشتند ناصرخسرو فرماید:

گیسوی‌من بسوی‌من بدوریحانست گر بچشم توهمی‌تافته مارآید

۷ـ قافله حجاز: کاروان حجاز. حجاز: بخشی ازشبه‌جزیرهٔ عربستان که مکهٔ معظمه شهر معتبرآنست ۸ـ حج : طواف خانهٔ خدا به‌نیت عبادت با شرطهای معین ۹ـ قصیده : چکامه ۱۰ـ ندمای حضرت پادشاه : همنشینان ویژهٔ درگاه شاه

سال ازسفردریاآمده‌بود ، گفت: من اورا عیداضحی[۱] دربصره[۲] دیدم. معلوم شد که حاجی[۳] نیست . دیگری گفتا : پدرش نصرانی[٤] بود درملطیه[۵]، پس اوشریف[٦] چگونه صورت بندد[۷] وشعرش را بدیوان انوری دریافتند. ملك فرمود تا بزنندش ونفی کنند[۸] تاچندین دروغ درهم[۹] چرا گفت. گفت: ای خداوندِ روی زمین یك سخنت دیگردرخدمت بگویم ، اگرراست نباشد بهرعقوبت که فرمائی سزاوارم . گفت: بگوتا[۱۰] آن چیست؟ گفت :

غریبی گرت ماست پیش آورد
دو پیمانه آبست ویك چمچه[۱۱] دوغ
اگر راست میخواهی، از من شنو
جهان دیده[۱۲] بسیار گوید دروغ

۱ـ عیداضحی : جشن گوسپندکشان ۲ـ بصره : شهری است معروف درجنوب شرقی عراق برساحل شط‌العرب ۳ـ حاجی : حج گزارنده ، این کلمه باتصرف فارسیانه ازحاج که اسم فاعل است از حج و با افزودن حرف یا درآخر وتخفیف جیم مشدد، ساخته‌شده‌است ۴ـ نصرانی: بفتح اول وسکون دوم پیرو دین مسیح ، ترسا . نصران وناصرة : نام دهی بوده است درشام که زادگاه حضرت عیسی بود و بدان سبب عیسی را ناصری میگفتند . نصرانی منسوب به نصران ۵ـ ملطیه : بفتح اول ودوم و سکون سوم نام شهری بوده است درآسیای صغیر ۶ـ شریف : بفتح اول لقبی بوده است برای فرزندان علی و فاطمه وحسن وحسین، بزرگ‌قدر ۷ـ صورت بندد، متصورشود ۸ـ نفی‌کنند، ازشهردورکنند و برانند ، تبعیدکنند ۹ـ دروغ‌درهم: دروغهای درهم‌آمیخته وپیاپی، درضم‌صفت دروغ است ۱۰ـ تا،حرف ربط‌برای بیان مقصودومنظور. معنی جمله : بگوتا بدانیم که آن چیست ۱۱ـ چمچه، بضم اول و سکون دوم قاشق، کفچه، کپچه ۱۲ـ جهان‌دیده : جهانگرد، سیاح، سیاحتگر . معنی بیت : سخنی راست از این پیر جهانگرد بشنو کـه شیوهٔ جهاندیدگان آنست که برای گرمی بازارخود بسیار دروغ بگویند

ملك را خنده گرفت و گفت: ازین راست‌تر، سخن تا[1] عمر او بوده باشد، نگفته است. فرمودتا آنچه مأمولِ[2] اوستمهیا[3] دارند وبخوشی برود.

حکایت(۳۳)

یکی از وزرا برزیردستان رحم کردی[4] و صلاحِ ایشانرا بخیر توسّط[5] نمودی . اتفاقاً بخطابِ ملك گرفتار آمد همگنان در مواجبِ[6] استخلاص[7] او سعی کردند و موکّلان[8] در معاقبتش[9] ملاطفت نمودند و بزرگان شکرِ سیرتِ خوبش بافواه[10] بگفتند تا ملك از سرِ عتابِ او

۱ـ تا : حرف ربط برای ابتدای غایت . معنی جمله : ازآن روزباز که وی زندگی آغاز کرده ، سخنی راست‌ترازاین برزبان‌نیاورده است

۲ـ مأمول : امید داشته ، آرزو،اسم مفعول ازامل ۳ـ مهیا: آماده با تصرف فارسیانه یعنی تبدیل همزهٔ آخر بالف همان مهیأ اسم مفعول است ازباب تفعیل ، مصدر آن هم در فارسی بصورت تهیه درآمده است ، نظیر این گونه تصرف درکلمه‌مجزا نیزدیده میشود که درعربی مجزأ می‌باشد

۴ـ رحم کردی : مهربانی میکرد ۵ـ توسط : میانجی کردن ، پایمردی،شفاعت. معنی جمله: برای اصلاح‌حال زیردستان بنیکی خواهشگری میکرد ۶ـ مواجب : بفتح اول وکسرچهارم‌بتصرف فارسیانه مقلوب ماوجب است یعنی‌آنچه لازم وواجب شده ، اینجا یعنی موجبات ، اسباب ـ نیز ممکن است مواجب بضم اول وفتح جیم اسم مفعول باشد ازمصدر مواجبه باب مفاعله بمعنی واجب گردانیده ۷ـ استخلاص : رهانیدن . معنی جمله : همگی در اسباب وموجبات رهایش اوکوشیدند ۸ـ موکل: بضم اول وفتح دوم وسوم مشدد گماشته و نگهبان،اسم مفعول ازتوکیل

۹ـ معاقبت: شکنجه کردن مصدرباب مفاعله ، تای مدورباب مفاعله درفارسی گاه‌کشیده نوشته میشود و بتلفظ درمیآید مثل مواظبت ، مزاحمت گاهی هم بصورت های غیرملفوظ تلفظ میشود مثل مسابقه ، محاسبه ، مسامحه گاهی‌هم بهردوصورت مثل مراجعه ومراجعت . درصورت اخیر گاه تغییراندکی‌هم در معنی داده میشود ۱۰ـ افواه : بفتح اول دهانها جمع فوه . معنی جمله : بسپاسگزاری ازحسن سیرت‌وی زبان گشودند

درگذشت . صاحبدلی برین اطّلاع یافت و گفت:

تا دلِ دوستان بدست آری

بوستانِ[۱] پدر فروخته به[۲]

پختنِ دیگِ نیکخواهان را

هرچه رختِ[۳] سراست سوخته بد

با بد اندیش هم نکوئی کن

دهنِ سگ بلقمه دوخته بد

حکایت(۳۴)

یکی از پسرانِ هارون‌الرّشید[۴] پیش پدر آمد خشم‌آلود[۵] که فلان سرهنگ‌زاده مرا دشنامِ مادر داد. هارون ارکانِ دولت[۶] را گفت : جزای[۷] چنین کس چه باشد؟ یکی اشاره بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و

۱ـ بوستان : بیشتر باغ میوه را گویند ۲ـ به: نیك، دراین سه بیت «به» صفت تفضیلی نیست بلکه مطلق است یعنی نیك است وصلاح است یاشایسته است . معنی‌بیت : برای رضای خاطریاران ودلجوئی ازآنان‌شایسته است که باغ موروثی را بفروشی ۳ـ رخت : اثاث . معنی بیت : برای اطعام دوستان و ضیافت از آنان رواست که اثاث خانه را بآتش‌کشی یعنی بثمن بخس یا بهای‌اندك بفروشی ۴ـ هارون : پنجمین‌خلیفهٔ نامورعباسی (۱۷۳ـ۱۹۳) که ملقب به‌الرشید بود ورشید بمعنی راه یافته است
۵ـ خشم‌آلود وخشم‌آلوده : صفت مفعولی مرکب ، یعنی‌کسی‌که غضب براومستولی و چیره آمده ، خشم نسبت به‌آلوده (صفت ، شبه فعل) حالت مسندالیهی‌دارد ۶ـ ارکان دولت : معتمدان درگاه شاه و مهتران دربار . ارکان جمع رکن ورکن بمعنی ستون وآنچه برکران‌آن چیزدیگر تکیه میکند ،کرانهٔقویترچیزی ۷ـ جزا : بفتح اول‌کیفر ، پاداش

دیگری بمصادره[۱] و نفی[۲]. هارون گفت: ای پسر کرم آنست که عفو کنی و گر نتوانی تونیزش دشنام مادرده ، نه چندانکه انتقام[۳] ازحددر گذرد آنگاه ظلم ازطرفِ ما باشد و دعوی ازقبل[٤] خصم[٥].

نه مرد است آن بنزدیكِ خردمند[٦]
که با پیلِ دمان[۷] پیکار جوید
بلی مرد آنکس است ازرویِ تحقیق[۸]
که چون خشم آیدش باطل نگوید

حکایت(۳۵)

با طایفهٔ بزرگان[۹] بکشتی‌در[۱۰]، نشسته‌بودم‌زورقی[۱۱] درپی‌ماغرق‌شد دو برادر بگردابی[۱۲] درافتادند . یکی‌ازبزرگان گفت ملّاح[۱۳] را که‌بگیر[١٤]

۱ـ مصادره : کسی را تاوان فرمودن برمال ، خون‌کسی را بمال او فروختن ، مصدرباب مفاعله ۲ـ نفی : تبعید ۳ـ انتقام : کینه‌کشیدن وشکنجه‌کردن ۴ـ قبل : بکسر اول وفتح دوم جهت و نزد وسوی ۵ـ دعوی‌ازقبل خصم: ادعا ازسوی حریف وطرف‌دعوی. معنی جمله : آنگاه ما متعدی میشویم و حریف مظلوم وخواهان عدل ۶ـ بنزدیك خردمند: بعقیدهٔ دانا ۷ـ دمان : خروشان وخشمگین ۸ـ تحقیق : درست و راست‌کردن ، واجب‌کردن ، تصدیق‌کردن . از روی تحقیق : بحقیقت، براستی . معنی دوبیت : مرد تمام‌آن‌کس نیست‌که با پیل خشمگین جنگ‌آورد ، آری مرد کامل کسی است که چون غضب بروی چیره‌آید زبان بناسزا ویاوه نگشاید ۹ـ طایفهٔ بزرگان : گروهی از مهتران و اعیان ۱۰ـ بکشتی در : درکشتی ، «در»حرف اضافه تأکیدی ۱۱ـزورق: بفتح‌اول کشتی کوچك ۱۲ـ گرداب : بکسر اول‌غرقاب، ورطه ۱۳ـ ملاح : کشتیبان ۱۴ـ بگیر: تقدیم فعل «بگیر» برای تأکید است درانجام‌آن

این هردوان را[1] ، که بهر یکی پنجاه دینارت دهم . ملاح در آب افتاد و تا یکی را برهانید، آن دیگر هلاك شد .

گفتم : بقیتِ عمرش[2] نمانده بود، ازین سبب در گرفتنِ او تأخیر کرد ودرآن دگر تعجیل . ملاح بخندید و گفت: آنچه تو گفتی یقین است ودگر میلِ خاطر برهانیدنِ این بیشتر بود که وقتی در بیابانی مانده بودم ومرا برشتری نشانده[3] وزدست آن دگر تازیانه‌ای[4] خورده‌ام درطفلی .

گفتم صدق‌الله[5] : مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ اَساءَ فَعَلَیْها[6]

تا توانی درونِ کس مخراش
کاندرین راه خارها باشد
کار درویشِ مستمند[7] برآر
که ترا نیز کارها باشد

۱ـ این‌هردوان : این هردو، «ان» علامت جمع در این ترکیب برای تأکید شماره است ویا زائد. فردوسی فرماید:

پس از هردوان بود عثمان گزین — خداوند شرم و خداوند دین
(لغت‌نامهٔ دهخدا)

۲ـ بقیت عمر: ماندهٔ زندگانی. معنی جمله : بقیه‌ئی اززندگانی وی برجای نمانده بود ۳ـ نشانده : سوارکرده بود ، فعل معین «بود» بقرینه «بودم» جملهٔ پیش حذف شده ۴ـ تازیانه وتازانه : شلاق ، اسم آلت ترکیب یافته ازتازان (صورت فعل امر) + ه پسوند اسم آلت ۵ـ معنی جمله ، یزدان راست و درست فرمود ۶ـ بخشی ازآیهٔ ۴۷ از سورهٔ ۴۱، معنی آیه : هر کس نیکی کند نیکوکاری بسود اوست و آنکه بدی کند بدکاری برزیان وی ۷ـ مستمند: غمگین وصاحب رنج ، صفت‌مرکب از مست بضم اول بمعنی رنج و اندوه و گله و شکوه+مند پسوند اتصاف و مالکیت. معنی‌دوبیت: ازرنجاندن‌کسان بپرهیز ، چه در راه آزاردیگران مردم آزارخودنیزازخارجفا آسیب‌خواهددیدحاجت‌مسکینان‌رواکن‌که‌تراهم‌نیازهاست

حکایت(۳۶)

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر بزورِ بازو نان خوردی. باری[۱]، این توانگر گفت درویش[۲] را که چرا خدمت نکنی[۳] تا از مشقّت[۴] کار کردن برهی؟. گفت: تو چرا کار نکنی تا از مذلّتِ[۵] خدمت رهائی یابی؟ که خردمندان گفته‌اند: نان خود خوردن و نشستن به که کمرِ شمشیرِ زرین[۶] بخدمت بستن.

بدست آهکِ تفته[۷] کردن خمیر
به از دست برسینه پیش امیر
✿✿✿
عمر گرانمایه درین صرف شد
تا چه خورم صیف[۸] وچه پوشم شتا[۹]

۱ـ باری: خلاصه، سخن کوتاه، القصه ۲ـ درویش: تنگدست وفقیر ۳ـ خدمت نکنی: چاکری سلطان نمیکنی ۴ـ مشقّت: بفتح اول ودوم وتشدید سوم مفتوح رنج ودشواری وسختی ۵ـ مذلت: بفتح اول ودوم وتشدید سوم مفتوح خواری ۶ـ کمر شمشیر زرین: شمشیری که هنگام خدمت غلامان سرای سلطان با کمر بند زرین حمایل میکردند وبپاسداری می‌پرداختند. نظامی فرماید:

فلك بند کمر شمشیر بادت تن پیل و شکوه شیر بادت

معنی جمله: نان ازدسترنج خود خوردن وآسوده‌دل نشستن بهتر ازکمرشمشیر زرین بستن و بچاکری ایستادن است ۷ـ آهك تفته: آهك تافته، آهك داغ. چون برآهك زنده‌آب بریزند همچون آتش گرم وتافته میشود. معنی جمله: آهك داغ را با دست سرشتن ودرهم‌آمیختن بسی نیکوترست از دست دربغل کردن وبچاکری فرمانروایان ایستادن ـ فعل ربطی «است» پس از صفت تفضیلی اغلب حذف میشود ۸ـ صیف: بفتح اول و سکون دوم تابستان ۹ـ شتا: بکسر اول زمستان

ای شکمِ خیره[۱] بتائی[۲] بساز
تا نکنی پشت بخدمت دو تا[۳]

حکایت(۳۷)

کسی مژده[۴] پیش انوشیروانِ عادل آورد . گفت : شنیدم که فلان دشمن‌ترا خدای، عَزَّوَجَلَّ، برداشت[۵]. گفت : هیچ شنیدی که مرا بگذاشت[۶] ؟

اگر بمرد عدو[۷]، جایِ شادمانی نیست
که زندگانیِ ما نیز جاودانی[۸] نیست

حکایت(۳۸)

گروهی حکما بحضرتِ کسری‌در[۹] ، بمصلحتی[۱۰] سخن همی گفتند و بزرگمهر که مهترِ ایشان بود خاموش[۱۱]. گفتندش: چرا با ما دراین

۱ـ خیره : سرکش و بی‌شرم ۲ـ بتائی بساز : به یکتا نان قانع شو و سازگاری‌کن . تا : فرد ، طاق ، لای کاغذ و لای ریسمان و لای جامه ... ۳ـ دوتا : خمیده ، دو لای‌کرده ، صفت ترکیبی از: دو (عدد) + تا (اسم) که بمعنی لای چیزی است . معنی بیت : ای شکم بی‌شرم بیك گرده نان (بیك تا نان) قناعت‌کن وافزون‌طلب مباش تا ناگزیر نباشی که بچاکری بزرگان نماز بری ۴ـ مژده : بشارت
۵ـ برداشت : از میان برداشت و هلاك کرد و میان : برداشت و بگذاشت » صنعت‌تضاد است ۶ـ بگذاشت: باقی وزنده گذاشت ۷ـعدو: دشمن‌درعر بی‌عدواست که واوآن مشددتلفظ میشود ۸ـ جاودانی : ابدی ، صفت مرکب از جاودان بمعنی همیشه و دائم + ی نسبت
۹ـ بحضرت‌کسری در : دربارگاه خسرو انوشیروان ـ « در » حرف اضافه تأکیدی ۱۰ـ بمصلحتی : درباره یکی از مصالح‌کشور . مصلحت :

بقیه‌در صفحهٔ‌بعد

بحث[۱] سخن نگوئی ؟ گفت : وزیران برمثالِ[۲] اطبّااند وطبیب دارو ندهد جزسقیم[۳] را . پس چو بینم که رایِ شما برصوابست مرا برسرِ آن گفتن حکمت[۴] نباشد .

چو کاری بی‌فضولِ[۵] من برآید
مرا در وی سخن گفتن نشاید[۶]
وگر بینم که نابینا و[۷] چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است

حکایت(۳۹)

هرون‌الرّشیدرا چون ملکِ دیارمصر[۸] مسلّم شد[۹] . گفت : بخلافِ آن طاغی[۱۰] که بغرورِ ملکِ مصر[۱۱] دعویِ خدائی کرد، نبخشم[۱۲] این مملکت

بقیه ازصفحهٔ پیش

نیکی ۱۱- خاموش : ساکت بود ، فعل ربطی «بود» بقرینهٔ اثبات آن در جمله پیش حذف شده

۱- بحث : کاویدن و جستن ۲- برمثال : بمانند

۳- سقیم : بفتح اول بیمار و نادرست. ۴- حکمت : راستکاری و استوارکاری ، دانش ودریافت حقیقت چیزی ۵- فضول : بضم اول دخالت ناروا ودرآمدن درکارهای بیهوده ، علاوه برآن درفارسی بشخصی که دخالت ناروا و بیهوده در کاری کند نیز گفته میشود ۶- نشاید : سزاوار نیست ۷- و: حرف ربط برای مصاحبت . معنی بیت : چون کوری را درمجاورت چاهی بینم اگر خاموشی گزینم ووی را ازخطر نرهانم گناهی بزرگ است ۸- ملك دیارمصر : فرمانروائی سرزمین‌مصر- ملك : بضم اول پادشاهی و فرمانروائی ۹- مسلم شد : مقرر شد و ثابت ماند ۱۰- طاغی: نافرمان سرکش، اسم فاعل ازطغیان

۱۱- غرورملك مصر : فریب سلطنت مصر ۱۲- نبخشم : تقدیم فعل برای تأکید دروقوع یا عدم وقوع فعل است

را مگر بخسیس‌ترینِ بندگان[۱]. سیاهی داشت‌نام‌اوخصیب[۲] درغایتِ‌جهل.
ملكِ مصر بوی ارزانی داشت[۳] وگویند: عقل‌ودرایتِ[٤] اوتا بجائی بود که
طایفه‌ای حرّاثِ[۵] مصرشکایت‌آوردندش که پنبه‌کاشته بودیم بارانِ بی‌وقت[٦]
آمد وتلف شد. گفت: پشم بایستی‌کاشتن.

اگــر دانش بروزی[۷] در فزودی
زنادان تنـگ روزی‌تر نبودی

بنادانان چنــان روزی رسانــد
که دانا اندر آن عاجــز بماند

✲✲✲

بخت و دولت بـکاردانی نیست
جز بتأییدِ آسمــانی[۸] نیست

۱ـ خسیس‌ترین بندگان: پسترین بنده‌ای ازبندگان، خسیس‌ترین در حقیقت صفت «بنده» است که حذف شده و«بندگان» ازآن نیابت‌کرده‌است یعنی خسیس‌ترین بنده‌ای از بندگان و بهمین علت، خسیس‌ترین بندگان، بشکل مضاف ومضاف‌الیه درمیآید ولی اگر پس از صفت عالی اسم مفرد آید نبایدبحال‌اضافه خواند، چه در این صورت «صفت مقدم برموصوف» محسوب میشود مثل خسیس‌ترین بنده، بزرگترین دانشمند ۲ـ خصیب: بفتح اول وکسر دوم خوانده شود، این داستان ازنظرتاریخی اعتباری‌ندارد ۳ـ ارزانی داشت: مسلم داشت،مقرر کرد ۴ـ درایت: بکسر اول دانائی ۵ـ طایفه‌ای حراث: گروهی ازکشاورزان ـ حراث: بضم اول وتشدید دوم جمع حارث وحارث، اسم فاعل از حرث بفتح اول و سکون دوم زمین را برای زراعت شیار کردن ۶ـ باران بی‌وقت: باران بیگاه و نابهنگام، موصوف و صفت ۷ـ روزی: رزق. معنی بیت: اگر علـم بررزق آدمی می‌افزود، جاهل بعلت نادانی تهیدستر از همگان بود ۸ـ تأییدآسمانی: نیروبخشی خداوندی. تأیید:مصدر باب تفعیل نیرو وقدرت دادن. معنی بیت‌آخر: اقبال نیك و پیروزی آدمی بکارشناسی و بصیرت وی نیست و تنها بتوفیق و دستیاری لطف خـداوندی بازبسته است

اوفتاده است[۱] در جهان بسیار
بی‌تمیز[۲] ارجمند و عاقل خوار
کیمیاگر[۳] بغصّه مرده و رنج
ابله[۴] انــدر خرابه یافته گنج

حکایت(۴۰)

یکی‌را از ملوك کنیزکی چینی آوردند. خواست در حالتِ مستی با وی جمع آید[۵]. کنیزك ممانعت کرد. ملك درخشم رفت ومرورا بسیاهی بخشید که لبِ زبرینش[۶] از پرّهٔ[۷] بینی درگذشته بود[۸] و زبرینش بگریبان فرو هشته[۹]. هَیکلی[۱۰] که صخرالجنّ[۱۱] ازطلعتش[۱۲] برمیدی وعین‌القطر[۱۳]

۱ـ اوفتاده‌است: پیش‌آمده است، اتفاق افتاده است ۲ـ بی‌تمیز: نادان: صفت جانشین موصوف . تمییز درعربی مصدرباب تفعیل وتمیز مخفف آن بمعنی جدا کردن، درفارسی صورت دوم‌آن‌آمده وبمعنی دریافت وادراك و فراست بکار میرود ۳ـ کیمیاگر : کسی‌که بکار کیمیا میپردازد ، اسم مرکب از کیمیا+گر پسوند فاعلی . کیمیا : دراصل بمعنی اختلاط و امتزاج است ودراصطلاح اهل صنعت علمی است که بمدد آن میتوان قلعی را سیم ومس‌را زرکرد ۴ـ ابله: احمق بی‌تمیز، نادان، صفت‌ازبلاهت بفتح اول نادانی وبی‌تمیزی ۵ـ جمع‌آید : مباشرت‌کند وهمخوابه‌گردد ۶ـ لب زبرین : لب بالا . زبرین صفت ، ترکیب یافته اززبر بمعنی فوق+ین پسوند صفت نسبی ۷ـ پره ، بفتح اول وتشدید ثانی کناره وطرف ۸ـ درگذشته بود : تجاوزکرده بود ۹ـ فروهشته: فروآویخته یا آویزان بود ـ فعل معین «بود» ازقرینهٔ دوم بقرینهٔ اول‌حذف شده ـ هشتن در اینجا بوجه لازم بکار رفته ۱۰ـ هیکل ، بفتح اول پیکر درشت ، کالبد ، ستبرودرشت ۱۱ـ صخرالجن : بفتح اول و سکون دوم‌نام یکی‌ازدیوان است‌که بزشتی دیدار شهرت‌داردو بصورت صخره در لغت ضبط است وهم او بود که انگشتری سلیمان را بربود ـ جن : بکسر

بقیه در صفحهٔ بعد

از بغلش بگندیدی .

تو گوئی تا قیامت زشت روئی
برو ختمست و بر یوسف نکوئی[۱]

چنانکه ظریفان[۲] گفته‌اند:

شخصی، نه چنان کریه منظر[۳]
کز زشتی او خبر توان داد
آنکه بغلی ، نعوذبالله[٤]
مردار[۵] بآفتاب مرداد

آورده‌اند که سیه را درآن مدّت نفس طالب بود وشهوت غالب .
مهرش بجنبید و مهرش برداشت[۶] . بامدادان که ملك کنیزك را جست

بقیه ازصفحهٔ پیش
اول و تشدید دوم دیو ، پری ۱۲ـ طلعت : دیدار
۱۳ـ عین‌القطر : چشمهٔ قطران ـ عین : بفتح اول و سکون دوم چشمه ـ
قطر ، بفتح اول و سکون دوم قطران-و قطران مالیدن ـ قطران : درفارسی
بفتح اول و سکون دوم نام داروئی سیاه‌رنك و بد بو است که از سروکوهی
گرفته میشود

۱ـ معنی بیت : پنداری تارستخیز زشتی بوی و زیبائی بحضرت یوسف
بنهایت رسیده است.«ختمست» از جملهٔ معطوف بقرینه اثبات در جملهٔ معطوف
علیه حذف شده ۲ـ ظریفان : بفتح اول جمع ظریف ، صفت‌جانشین
موصوف، لطیفه‌گویان ونکته‌سنجان. ظریف ،صفت‌مشبهه از ظرافت که بمعنی
مهارت‌وزیرکی‌ونیکوئی‌شکل وهیأت‌است ۳ـ کریه‌منظر: زشت‌دیدار،
صفت ترکیبی ۴ـ نعوذبالله : پناه برخدا ، در عربی فعل مضارع
متکلم مع‌الغیر و در فارسی از اصوات بشمارست و در بیان نفرت و شگفتی
بکار میرود ۵ـ مردار ، جیفه ، لاشهٔ بویناك ، اسم ترکیب یافته
از صورت فعل ماضی مرد+ار پسوند ـ در مردار و مرداد جناس مطرف
است ۶ـ معنی جمله : عشقش بهیجان آمد و دوشیزگی وی ببرد

و[1] نیافت حکایت بگفتند. خشم گرفت وفرمود تا سیاه را با کنیزك استوار ببندند و از بامِ جوسَق[2] بقعر خندق[3] دراندازند . یکی از وزرای نیك محضر[4] روی شفاعت برزمین نهاد و گفت سیاهِ بیچاره را درین خطائی نیست که سایرِ بندگان[5] و خدمتکاران بنوازشِ خداوندی متعوّدند[6] .
گفت : اگر درمفاوضهٔ[7] او شبی تأخیر کردی چه‌شدی که‌من او را افزون از قیمتِ کنیزك دلداری کردمی[8] . گفت : ای خداوندِ رویِ زمین نشنیده‌ای؟

تشنهٔ سوخته‌درچشمهٔ روشن‌چورسید
تومپندار کـه‌از پیلِ دمان اندیشد
ملحدِ گرسنه[9] درخانهٔ‌خالی برخوان
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

۱ـ و : حرف ربط برای استدراك معادل ولی ـ معنی جمله : جستجو کرد ولی نیافت ۲ـ جوسق : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم کوشك ، ساختمان بلند ۳ـ خندق : گودالی‌که برگرد حصار یا قصر یا دژ یا لشکرگاه می‌کندند ، معرب‌کندهٔ فارسی، درعربی خنـدق بذال است ۴ـ نیك محضر : پاکیزه نهاد ، صفت ترکیبی
۵ـ سایربندگان : همهٔ بندگان ۶ـ متعود : بضم اول وفتح دوم و سوم وکسر چهارم مشددخوپذیر. معتاد ،اسم فاعل از مصدر تعود باب تفعل ـ معنی جمله ، وزیر پاکیزه نهاد خواهشگری کرد وگفت ، سیاه بدبخت را خطائی چندان نیست که درخور بخشایش نباشد ، زیرا همـه چاکران و بندگان بگذشت ولطف شاه خوگرفته‌اند ۷ـ مفاوضه : مصدر باب مفاعله دراصل بمعنی باهم برابری کردن در سخن در اینجا مراد مباشرت و همصحبتی ۸ـدلداری کردمی: احسان‌میکردم ۹ ـ ملحد گرسنه : ازدین برگشتهٔ ناشتاـ ملحد: بضم اول‌وسکون‌دوم‌وکسرسوم‌اسم‌فاعل‌ازالحادمصدرباب
بقیه درصفحهٔ بعد

ملك رااین لطیفه[1] پسند آمد و گفت : اکنون سیاه ترا بخشیدم. کنیزك‌را چه کنم ؟ گفت : کنیزك سیاه را بخش که نیم خوردهٔ او،هم اورا شاید.

هرگز آن را بدوستی مپسند
که رود جایِ ناپسندیده
تشنه را دل نخواهد آبِ زلال[2]
نیم خوردِ[3] دهانِ گندیده

حکایت(۴۱)

اسکندرِرومی[4] راپرسیدند: دیارِ مشرق ومغرب بچه گرفتی که ملوكِ پیشین را خزاین[5] و عمرو ملك و لشکر بیش از این بوده است و ایشان را چنین فتحی میسر نشده . گفتا : بعونِ[6] خدای، عَزَّوَجَلَّ، هر مملکتی را که گرفتم رعیّتش نیازردم‌و نامِ پادشاهان جز بنکوئی نبردم.

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نامِ بزرگان بزشتی برد[7]

بقیه ازصفحه پیش
افعال‌بمعنی ازحد درگذشتن وازدین برگشتن ـ معنی بیت.بیدین ناشتاچون دراطاقی تنها برکنار سفرهٔ الوان بنشیند ، خرد نمی‌پذیرد که وی حرمت رمضان را دست بخوردن نبرد

۱ـ لطیفه ، بفتح اول سخن باریك ونمکین ۲ـ زلال ، بضم اول روشن و پاك ، صفت‌آب ۳ـ نیم‌خورد : نیم‌خوار ، نیم‌خورده ۴ـ اسکندر رومی : نام پادشاه معروف یونانی (۳۳۶ـ۳۲۳ قبل از میلاد) ۵ـ خزاین : بفتح اول جمع خزانه بمعنی گنج ۶ـعو ن:بفتح‌اول‌یاری ۷ـ معنی بیت . کسی‌که نام مردان بزرگ را ببدی یادکند عاقلان وی را بزرگوار وشریف ندانند.

باب دوم

باب دوم

در اخلاقِ درویشان

حکایت (۱)

یکی از بزرگان گفت پارسائی[۱] را : چگوئی[۲] درحقِ فلان عابد[۳] که دیگران درحقِ وی بطعنه[۴] سخنها گفته‌اند ؟

گفت : برظاهرش عیب نمی‌بینم و در باطنش غیب نمیدانم[۵] .

هر که را ، جامه پارسا[۶] ، بینی　　پارسادان و نیك مرد انگار[۷]

و رندانی که در نهانش چیست .　　محتسب[۸] را درونِ خانه چکار؟[۹]

---

۱ ـ پارسا : پرهیزگار ، خداترس　　۲ ـ چگوئی: چه اعتقاد داری ، عقیدهٔ تو چیست . گفتن : اعتقادداشتن　　۳ ـ عابد : زاهد ، پرستشگر　　۴ـ طعنه: عیب‌جوئی　　۵ـ معنی جمله: دربیرونش نقصی نمی‌نگرم و از راز درونش آگاه نیستم　　۶ ـ جامه پارسا : پارساجامه ، درجامهٔ پرهیزگاری، صفت ترکیبی ازدواسم　　۷ـ انگار: پندار وتصورکن . فعل امر ، مصدرانگاردن وانگاشتن　　۸ـ محتسب: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم وکسر چهارم بازدارنده از آنچه در شرع ممنوع باشد ، اسم‌فاعل ازمصدراحتساب بمعنی نهی‌ازمنکر　　۹ ـ معنی دوبیت : هرکس را درکسوت زاهدان دیدی، پرهیزگار و نکوکار بشمار ، هرچند ازباطن وی آگاه نباشی چه‌پاسبان‌شرع را بدرون خانهٔ‌کسان کار نیست وهرگز بجستجوی فسق‌پنهان نمی‌پردازد .

حکایت (۲)

درویشی را دیدم ، سر بر آستانِ کعبه[۱] همی مالید و می گفت : یا غفور[۲] یا رحیم[۳] ! تو دانی که از ظلومِ[۴] جهول[۵] چه آید[۶] .

عذرِ تقصیرِ خدمت[۷] ، آوردم که ندارم بطاعت استظهار[۸]
عاصیان[۹] از گناه توبه کنند عارفان[۱۰] از عبادت استغفار[۱۱]

۱ـ آستان کعبه: درگاه خانهٔ خدا ۲ـ غفور: بفتح اول آمرزگار ۳ ـ رحیم: بخشاینده ۴ ـ ظلوم: بفتح اول سخت ستمگر ۵ـ جهول: بفتح اول بسیار نادان ـ چهار کلمهٔ اخیر صفت مشبهه و هم صیغهٔ مبالغه‌اند از غفران و رحمت و ظلم وجهل ۶ ـ چه آید : کاری نمیاید و چیزی ساخته نیست ، استفهام مجازاً مفید نفی معنی جمله : ای آمرزگار! ای بخشاینده! تو آگاهی که از بسیار نادانی که برنفس خود سخت ستم روا میدارد چه کاری ساخته است یعنی طاعتی ازمن بر نمی‌آید. معنی عبارت اشارتی بآیه ۷۳ سورهٔ احزاب دارد : إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً . ترجمهٔ آیه: همانا ما بار امانت (تکلیف و طاعت) را بر اهل آسمانها و زمین و کوهها پیش داشتیم ، از بردنش سر پیچیدند و ازآن بیم داشتند وآدمی آن را بدوش کشید ، همانا وی سخت ستمگر و بسیار نادان بود ـ مراد از انسان دراین آیه جنس مردم یا انسان است که ازضعف بشریت یارای بردن بارطاعت ندارند ودرتکلیف تقصیر میکنند نه گروهی از پیامبران وپاکان ، حافظ فرماید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

۷ ـ عذر تقصیر خدمت : پوزش از کوتاهی کردن درطاعت و چاکری.

۸ ـ استظهار: قوی پشت شدن، مصدر باب استفعال ۹ ـ عاصیان : گناهکاران جمع عاصی که اسم فاعل است ازعصیان بکسر اول ۱۰ـ عارف: شناسا و دانا ، بروزن فاعل ، صفت مشبهه ازعرفان ، صاحبنظری که الله تعالی او را بینا گرداند بذات وصفات و اسماء وافعال خود ومعرفت اوازدیده باشد، چنانکه گفته‌اند: عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده (آنندراج).

۱۱ـ استغفار: آمرزش وغفران خواستن، مصدر باب استفعال ـ معنی دو بیت: از کوتاهی کردن درطاعت وچاکری پوزش میخواهم ، چه بعبادت وفرمانبرداری خود قوی پشت نیم. گنهکاران از نافرمانی توبه میکنند وباز میگردند وخداشناسان از نقص و تقصیر درطاعت عذر میخواهند وآمرزش میجویند.

عابدان جزایِ طاعت خواهند و بازرگانان بهایِ بضاعت[1] . من بنده امید آورده‌ام نه طاعت و بدریوزه[2] آمده‌ام نه بتجارت . اِصنَع بی ما انتَ اهلُه[3] .

بر درِ کعبه سائلی[4] دیدم که همی‌گفت‌ومی‌گریستی‌خوش[5]
می نگویم[6] که طاعتم بپذیر قلمِ عفو[7] بر گناهم کش

حکایت (۳)

عبدالقادرِ گیلانی[8] را ، رَحمَةُاللهِ عَلَیهِ[9] ، دیدند در حرمِ کعبه[10] روی بر حصبا[11] نهاده همی گفت : ای خداوند، ببخشای[12] ! و گر هر آینه

۱ـ بضاعت: بکسر اول، کالای تجارت، سرمایه ۲ـ دریوزه : بفتح اول وسکون دوم گدائی ـ معنی جمله : زاهد پاداش فرمانبرداری میخواهد چنانکه تاجر قیمت کالا. من با دلی امیدوار آمده‌ام نه با سرمایهٔ عبادت، بگدائی و پرسه روی آورده‌ام نه بداد وستد ۳ ـ معنی جمله عربی : با من از نیکی آن کن که شایستهٔ بزرگی تست ۴ ـ سائل : خواهنده ، اینجا مراد پوزش‌خواه ۵ ـ میگریستی خوش : از سرشوق و غلبهٔ حال بهایهای میگریست ۶ ـ می‌نگویم: نمی گویم ـ «می» پیشوند فعل‌مضارع گاه برنون نفی‌مقدم آورده میشد ۷ـ قلم‌عفو: خط بخشایش ورقم محو، اضافهٔ تخصیصی .

۸ ـ عبدالقادر گیلانی: پیشوای سلسلهٔ قادریه وازمشایخ بزرگ صوفیان بود . مذهب وی درسرزمینهای اسلامی هنوز شایع است . عبدالقادر در ۴۷۰ یا ۴۹۰ ولادت یافت و در سال ۵۶۰ یا ۵۶۱ در بغداد درگذشت و همانجا بخاك سپرده شد . ۹ ـ معنی‌جمله: بخشایش خدا بروی‌باد، جملهٔ دعائی ۱۰ ـ حرم کعبه : گرد کعبه یادرحریم کعبه ، اضافهٔ تخصیصی حرم بفتح اول و دوم جای محفوظ ، گرداگرد کعبه و مکه ـ کعبه : بفتح‌اول و سکون دوم خانهٔ خدا، بیت‌الحرام ۱۱ ـ حصبا: بفتح‌اول وسکون دوم سنگریزه ، در عربی باالف ممدود خوانده میشود ـ روی برحصبا نهاده : حال است یا قید حالت ۱۲ـ ببخشای : عفو و رحمت کن

مستوجبِ عقوبتم[۱] ، در روزِ قیامتم نابینا برانگیز[۲] تا در رویِ نیکان شرمسار نشوم .

روی برخاکِ عجز[۳] ، میگویم　　هرسحر گه که باد میآید :
ای که‌هرگز فرامشت[۴] نکنم　　هیچت از بنده یاد میآید ؟

حکایت (۴)

دزدی‌بخانهٔ پارسائی درآمد . چندانکه[۵] جست ، چیزی نیافت، دل‌تنگ شد . پارسا خبرشد . گلیمی که برآن خفته بود ، در راهِ دزد انداخت تا محروم[۶] نشود .

شنیدم که مردانِ راهِ خدای　　دلِ دشمنان را نکردند تنگ
ترا کی میسّر[۷] شوداین‌مقام[۸]　　که‌بادوستانت‌خلافست‌وجنگ؟

۱ ـ مستوجب عقوبت : سزاوار عذاب و شکنجه ، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ـ مستوجب بکسر جیم اسم فاعل از مصدر استیجاب یعنی مستحق و سزاوارشدن چیزی‌را　　۲ ـ برانگیز : زنده کن‌وبفرست یا بعث‌کن ـ خلاصهٔ معنی جمله‌ها : عبدالقادر گیلانی در پیرامون خانهٔ کعبه ، رخ بر‌ سنگریزه سایان میگفت : ای مالك روز جزا عفوکن‌واگر بیقین سزاوار عذابم ، در رستاخیز مراکور ازگور بحسابگاه بفرست تا ازدیدار نیکوکاران‌شرمنده نشوم.

۳ ـ خاك عجز : زمین‌ذلت ، استعارهٔ مکنیه‌است مانند زمین‌خدمت،نگاه‌کنید بشمارهٔ۱ صفحه۵۵ـ «روی‌برخاك‌عجز» قیدحالت یاحال　　۴ـ فرامش و فراموش : از یاد رفته . معنی دوبیت : هر بامداد پگاه که نسیم میوزد ، رخ برخاك ذلت نهاده میگویم: ای که هیچگاه از یادم نمیروی ، هرگز مرا یادمیکنی ؟ هیچ‌قیداستفهام واستفهام مجازاً مفیدنفی یعنی‌یادنمیکنی ـ ازلحاظ دستوری «یاد» مسندالیه ، «ت» ضمیر متصل مفعولی، « می‌آید » مسند.

۵ ـ چندانکه : هرقدرکه، شبه حرف ربط　　۶ ـ محروم : بی‌بهره گردانیده ، اسم مفعول از حرمان　　۷ ـ میسر :آسان گردانیده

بقیه در صفحهٔ بعد

مودّتِ اهلِ صفا[۱] ، چه در رویِ و چه‌درقفا[۲] ، نه چنان کز پست عیب گیرند و پیشت بیش‌میرند.[۳]

در برابر ، چو گوسپندِ سلیم[۴] ، درقفا، همچو گرگِ مردم‌خوار

☆☆☆

هر که عیبِ دگران پیشِ تو آورد و شمرد[۵]
بی گمان[۶] ، عیبِ تو پیشِ دگران خواهد برد

حکایت (۵)

تنی چندازروندگان[۷] متّفقِ سیاحت[۸] بودند وشریکِ رنج‌وراحت.

بقیه ازصفحهٔ پیش

۸ـ مقام: بفتح اول پایگاه ،منزلت، اسم‌مکان‌ازمصدرقیام بمعنی برخاستن
معنی بیت: رسیدن بپایگاه‌مردان حق‌برای تو آسان نیست چه تو بایاران‌خویش هم سرستیزه ودشمنی‌داری. «کی» قیداستفهام واستفهام‌مجازاً مفیدنفی.

۱ ـ اهل‌صفا : پاکدل ، صافی‌ضمیر ، صفت ساخته‌شده‌از ترکیب‌اضافی ، صفت جانشین موصوف ـ صفا : پاك‌شدن ـ اهل : شایسته ، صاحب ، ساکن ، کس و خویش ۲ ـ قفا : بفتح اول پس و دنبال ، پس سر و گردن

۳ ـ معنی‌چندجمله اخیر : دوستی یاران پاکدل خواه در برابر خواه در پشت سر یکسان است و چنان نیست‌که درغیاب تو برتو خرده‌گیرند و در حضور سخت‌برخی‌جانت‌شوندوقربانت‌گردند ۴ ـ سلیم : بفتح اول بی‌آزار و بی‌گزند وساده‌دل ، صفت گوسپند ۵ ـ شمرد : بیان‌کرد ویك یك بحساب و شمار آورد ۶ ـ بیگمان : بیقین ، قید تأکید برای «خواهدبرد» ۷ ـ روندگان : سالکان ، رهروان ، صوفیان

۸ ـ متفق سیاحت : همراه و سازوار درجهانگردی ، اضافهٔ شبه فعل (متفق) بمفعول (سیاحت)ـ متفق : اسم فاعل از اتفاق بمعنی‌باهم‌دیگرسازواری نمودن و نزدیك گردیدن وباهم یکی‌شدن ـ سیاحت : بکسر اول سیر کردن و جهان‌دیدن.

خواستم تا مرافقت[1] کنم، موافقت[2] نکردند. گفتم: این از کرم اخلاق[3] بزرگان بدیع[4] است روی از مصاحبت مسکینان[5] تافتن[6] وفایده و برکت[7] دریغ داشتن، که من در نفس خویش[8] این قدرت و سرعت می‌شناسم که در خدمت مردان یار شاطر[9] باشم نه بار خاطر[10].

اِنْ لَمْ اَکُنْ راکِبَ الْمَواشی
اَسْعیٰ لَکُمْ حامِلَ الْغَواشی[11]

یکی زان میان گفت: ازین سخن که شنیدی دل تنگ مدار که

---

۱ ـ مرافقت: بضم اول با کسی همراهی کردن، مصدر باب مفاعله است که درفارسی تای آخر آن کشیده نوشته میشود و بتلفظ درمیآید.

۲ ـ موافقت: سازواری کردن ووفاق ۳ ـ کرم اخلاق بزرگان: گذشت و جوانمردی که درخوی وسرشت بزرگواران است. کرم اخلاق: مضاف و مضاف الیه، اضافه برای تضمن و ظرفیت مثل صفای باطن یعنی صفائی که در باطن است ۴ ـ بدیع: بفتح اول نوپیدا وشگفت ونادر، بمعنی اسم مفعول وفاعل هردو آمده است ۵ ـ مصاحبت مسکینان: همنشینی ضعیفان ودرویشان وفقیران، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ۶ ـ روی تافتن: اعراض کردن

۷ ـ برکت: بفتح اول ودوم افزایش ونیکبختی ۸ ـ درنفس خویش: درذات خود، درنهاد خویش. نفس: بفتح اول وسکون دوم ذات، جان، عین چیزی، روح ۹ ـ یارشاطر: رفیق چالاک وچابکدست.

۱۰ ـ بارخاطر: غم دل. معنی جمله‌های اخیر: ازگذشت وجوانمردی که درخوی بزرگواران است شگفت میآید که از همنشینی ضعیفان و بیچارگان اعراض کنند واز بذل سود ونعمت صحبت خود مضایقه فرمایند چه من درخود این توان وچالاکی می‌بینم که درچاکری وملازمت نیکمردان یاری چابك باشم نه باری بردل ـ دراینجا مراد ازبزرگان همین «تنی چند ازروندگان» است.

۱۱ ـ دربرخی نسخه‌ها «لم اك» بجای «لم اکن» و «لك» بجای «لکم» آمده وصحیح بحکم وزن شعر وقواعد نحو نیز همین است. اینك معنی بیت: اگرمن نتوانم سواری ازملازمان (همراهان) تو باشم، بغاشیه کشی تو پیش توانم دوید. غاشیه: اینجا پوشش زین ـ غاشیه کش یا غاشیه دار: مردی که زین پوش بردوش اندازد ودررکاب بزرگان برود وچون آن بزرگ ازاسب فرود آید، وی برزین غاشیه کشد

درین روزها دزدی بصورت درویشان بر آمده،[۱] خودرا درسلکِ[۲] صحبتِ ما منتظم کرد[۳] .

چه دانند مردم که در خانه کیست؟ نویسنده داند که در نامه چیست

و از آنجا که سلامتِ حالِ[۴] درویشان است ، گمانِ فضولش[۵] نبردند و یاری قبولش کردند .

صورتِ حالِ عارفان . دلق[۶] است
این قدر بس ، چو روی درخلق است

---

۱ بصورت درویشان بر آمده : صفت مرکب برای دزد ، درویش‌نماو درهیأت درویشان ۲ ـ سلك : بکسر اول وسکون دوم رشته ـ سلك صحبت : رشتهٔ دوستی ، تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی ۳ ـ منتظم : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم وکسر چهارم راست گردیده و آراسته ، اسم فاعل ازانتظام مصدر باب افتعال ، دراصل بمعنی در رشته کشیدن چیزی است بترتیب نیکو ـ معنی جمله : حودرا برشتهٔ دوستی ما پیوست .

۴ ـ سلامت حال : سازگاری خوی وساده دلی ـ سلامت : سازگاری بی‌عیبی ، بی‌گزندی ـ حال : آنچه آدمی بر آن است ، گشت هرچیزی ، وقت که تودرآن هستی ـ معنی جمله : درویشان بسازگاری خوی خود یاباساده‌دلی خویش وی را پذیرفتند وگمان ناموافقی ونابکاری (فضول) بدو نبردند.

۵ ـ فضول : بضم اول جمع فضل و فضل بمعنی فزونی و بقیه است ولی درعربی وفارسی گاه فضول را یك اسم مفرد حساب کرده آن را بمعنی «چیزی که درآن هیچ سودی وخیری نیست» بکاربرده‌اند . درعربی فضولی (= فضول + ی نسبت) بکسی اطلاق میشود که باین گونه کارهای ناسودمند ویاوه بپردازد، در فارسی باین کس بیشتر بلفضول میگفتند ولی امروزه فضول گویند وکارش را فضولی نامند. سنائی فرماید :

بلفضولی سؤال کردی از وی چیست این خانه شش بدست وسه پی

۶ ـ دلق بفتح اول و سکون دوم پشمینهٔ درویشان ، جامهٔ مرقع ،

بقیه درصفحهٔ بعد

در عمل کوش وهر چه خواهی پوش
تاج بر سر نه و علم بر دوش

در قژاکند[۱] مرد باید بود
بر مخنّث[۲] سلاحِ جنگ چسود؟

روزی تابشب رفته بودیم وشبانگه بپایِ حصار[۳] خفته که[٤] دزدِ بی توفیق[٥] ابریقِ[٦] رفیق برداشت که[۷] بطهارت میرود و[۸] بغارت میرفت.

پارسا بین که خرقه در بر کرد
جامهٔ کعبه را جلِ[۹] خر کرد[۱۰]

بقیهٔ در صفحهٔ پیش
خرقه ، این کلمه درعربی با ین معنی دیده نیامد .
۱ ـ قژاکند: بفتح اول وکژاغند وکژآگند: خفتان. جامه‌ای که درون آن را بجای پنبه‌ازابریشم پر میکردند وروزجنگ میپوشیدند ـ کژ: قسمی ابریشم معرب آن قز ۲ ـ مخنث : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح مجازاً بمعنی نامرد ناتوان وسست ، اسم مفعول ازتخنیث : خم‌دادن ودوتاگرداندن معنی بیتها . پشمینه‌ای‌که صوفی میپوشد نشان ظاهری وشعار اوست ودر نکوهش وی همین کافی است که بخرقه بس‌کند و برای ریاروی دل بمخلوق دارد ولی آنکه روی‌دل بخالق‌کند و درحسن‌عمل بکوشد هرچه بتن‌کند خرقه درویشی است وسیرت وی سیرت درویشان اگرچه کلاه سلطنت بسر نهدودرفش سالاری بدست گیرد، چنانکه خفتان نبرد را هم پهلوان باید بپوشد وگرنه‌ساز جنگ نامرد ناتوان را سودی ندهد وبکارنیاید ـ استفهام‌مجازاً مفید نفی‌است
۳ ـ حصار : بکسراول دژ ۴ ـ که : حرف ربط بمعنی ناگهان برای مفاجاة ۵ـ دزد بی‌توفیق : موصوف وصفت ، دزدی‌که بسبب سیهکاری وآلودگی توفیق نیکی‌کردن ندارد ـ توفیق : کسی را برکاری نیك دست دادن ۶ ـ ابریق : بکسراول وسکون دوم معرب آبریز بمعنی آفتابه ۷ ـ که : حرف ربط برای تفسیر ، یعنی ۸ ـ و :
بقیه در صفحهٔ بعد

چندانکه[۱] از نظرِ درویشان غایب شد ، ببرجی بررفت و درجی[۲] بدزدید . تا روز روشن شد ، آن تاریك[۳] مبلغی[٤] راه رفته بود و رفیقانِ بی گناه خفته. بامدادان همه را بقلعه درآوردند و بزدندو بزندان کردند ازآن تاریخ[٥] ، ترکِ صحبت[٦] گفتیم وطریقِ عزلت[٧] گرفتیم وَالسَّلامَةُ فِی الوَحْدَةِ[٨]

چو از قومی[۹] یکی ، بیدانشی[۱۰] کرد
نه که[۱۱] را منزلت ماند نه مه[۱۲] را
شنیدستی[۱۳] که گاوی در علف خوار[۱٤]
بیالاید[۱٥] همه گاوانِ ده را

بقیه ازصفحهٔ پیش
خرف ربط برای استدراك بمعنی ولی ۹ـ جل: بضم اول بوشش ۱ـ معنی بیت : زاهد نما را بنگر که پشمینهٔ زاهدان بتن کرده و جامهٔ مقدسی را که سزاوار روپوش کعبه گشتن بود برپیکر خر(باستعاره مراد پیکرخود) پوشید

۱ ـ چندانکه : همینکه ۲ ـ درج : بضم اول صندوقچه پیرایه وجواهر ۳ـ تاریك: دزد تاریك دل صفت جانشین موصوف ۴ـ مبلغ: مقدار ۵ ـ تاریخ : وقت، سالماه وسالمه، ماهروز وماهروزه ۶ـ ترك صحبت : مضاف ومضاف الیه. اضافه جزئی ازفعل مرکب «ترك گفتیم » بمفعول آن (صحبت) ۷ ـ طریق عزلت : راه دوری و گوشه نشینی ، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ۸ ـ معنی جمله : تندرستی وبی گزندی و رهایش درتنهائی است .

ناصرخسرو فرماید :

تنها بسیار به از یاربد یارترا بس دل هشیارخویش

۹ ـ قوم : گروه ۱۰ ـ بیدانشی کرد : کارخلاف دانش کرد
۱۱ ـ که : بکسراول وهای ملفوظ درآخر خرد ، کوچك
۱۲ ـ مه : بکسراول وهای ملفوظ درآخربزرگ ۱۳ ـ شنیدستی : شنیده ای ، لهجه ایست در ماضی نقلی که « است» درآن پیش از ضمایر متصل

بقیه در صفحهٔ بعد

گفتم : سپاس‌ومنت خدای‌را ، عَزَّوَجَلَّ[۱] ، که‌ازبر کتِ درویشان محروم نماندم ، گرچه بصورت[۲] ازصحبت وحید[۳] افتادم . بدین‌حکایت که گفتی‌مستفید[٤] گشتم وامثالِ مرا همه عمراین نصیحت بکارآید .

بیك ناتراشیده[۵] در مجلسَی
بر نجد دلِ هوشمندان بسی[٦]
اگر بر که[۷] ای پر کنند از گلاب
سگی در وی افتد کُند منجلاب[۸]

بقیه ازصفحهٔ پیش

فاعلی افزوده میشد ۱۴ ـ علف‌خوار : علف چر ، مرتع ، چراگاه ، اسم مکان ، ترکیب شده ازعلف (اسم) + خوار (صورت فعل امر ازخواردن = خوردن) ۱۵ ـ بیالاید : آلوده کند ، مصدر آن‌آلائیدن . معنی بیت : چون ازگروهی یکتن کار بیخردانه‌کرد دیگر آبروئی برای خرد و بزرگ آن‌قوم برجای نمی‌ماند؛ مگر نشنیده‌ای‌که یك‌گاو بیمار درچـراگاه مایهٔ‌آلودگی همه‌گاوان ده میشود

۱ـ عزوجل : دوجمله‌است مؤول بصفت بمعنی‌توانا وبزرگ؛ نگاه کنید به صفحه۳ بخش‌یکم۲ـ بصورت: بظاهر ۳ ـ وحید : بفتح اول تنها و یکتا و یگانه صفت مشبهه از وحدت بمعنی‌تنها ویکتا ماندن ۴ ـ مستفید : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم فایده گیر ، بهره یاب ، اسم فاعل ازاستفاده ـ خلاصهٔ معنی جمله‌های اخیر : سپاس یزدان تواناوبزرگ را بادکه ازفیض‌همت وخیر صوفیان بی‌بهره نگشتم‌هرچند بظاهر از همنشینی‌آنان فرد افتادم.

۵ ـ ناتراشیده : نا پیراسته خوی ، بی ادب ، صفت جانشین موصوف ، صفت مفعولی ترکیب یافته ازنا (پیشوندنفی) + تراشید (صورت فعل ماضی) + ه (پسوند صفت مفعولی) ۶ ـ هوشمندان بسی: بسی هوشمندان ، بسی صفت هوشمندان ۷ ـ برکه : بکسراول آبگیر ، تالاب ، استخر

۸ ـ منجلاب : بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم پارگین ، آب بد بو وگندیده ، گودالی‌که آبهای چرکین درآن گردآید ـ معنی دو بیت : حضور

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۶)

زاهدی[۱] مهمان پادشاهی بود. چون بطعام بنشستند، کمتر از آن خورد که ارادتِ[۲] او بود وچون بنماز برخاستند[۳] بیش از آن کرد که عادتِ او، تاظنِ صلاحیت[۴] درحقِ اوزیادت کنند.

ترسم[۵]، نرسی بکعبه ای اعرابی[۶]

کین‌ره که تو میروی بتر کستانست[۷]

چون بمقامِ[۸] خویش آمد، سفره خواست تاتناولی[۹] کند. پسری صاحب فراست[۱۰] داشت. گفت:

بقیه ازصفحهٔ پیش

یکتن خوی ناپیراسته درانجمن مایهٔ رنجش خاطر بسیاری از دانایان خواهد شد چنانکه فروافتادن یك‌سگ درآبگیری پراز گلاب آن راپارگین خواهد کرد

۱- زاهد: پرهیزگار، عابد، تارك دنیا، دراینجا مراد شخصی است بصورت زاهد ۲- ارادت: خواست و میل ۳- برخاستند قیام کردند ٤- ظن صلاحیت: گمان نیکی و نیکوکاری - صلاحیت: بفتح اول و بی‌تشدید یاء بمعنی نیکی‌و نیك گشتن وشایستگی ۵ - ترسم: بمعنی یقین دارم بکاررفته واین روش معروف است که برای مزید تأکید امر جازم را درمعرض شك و تردید قرار دهند. ۶ - اعرابی: تازی صحرانشین جمع آن درعربی‌اعراب است، درفارسی گاه برای نکره ساختن یای وحدت برآن افزوده اعرابئی گفته‌اند وگاه برعایت تخفیف یای وحدت را حذف کرده‌اند، سعدی در حکایتی ازباب هفتم میفرماید: «اعرابیی را دیدم...»انوری فرماید:

بروزگارملکشه عرابئی حج رو   مگر ببار گهش رفت ازقضا گه‌بار

۷- معنی‌بیت: ای تازی صحرانشین بیگمان توبخانهٔ خدا راه نخواهی برد، چه این طریق که تودرپیش گرفته‌ای بترکستان میرسد نه‌بکعبه.

۸ - مقام: بفتح اول جای اقامت ۹- تناول: بفتح اول وضم‌چهارم

بقیه در صفحهٔ بعد

ای‌پدر، باری[۱] ، بمجلس سلطان در[۲] ، طعام نخوردی ؟ گفت : در نظرِ ایشان چیزی نخوردم که بکار آید. گفت : نمازرا هم قضا کن[۳] که چیزی نکردی که بکار آید .

ای هنرها گرفته بر کفِ دست
عیبها بر گرفته زیرِ بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روزِ درماندگی بسیمِ دغل[٤]

حکایت (۷)

یاد دارم[۵] که درایامِ طفولیت[٦] متعبّد[۷] بودمی[۸] و شب‌خیز[۹] و

بقیه ازصفحهٔ پیش
گرفتن مصدر باب تفاعل- تناولی‌کند : خوراکی بر گیرد وبخورد.
۱۰- فراست : بکسر اول تیزفهمی ، دانستن‌بنشان وازروی علائم.
۱ - باری : سخن کوتاه ، القصه ، شبه حرف ربط ۲ - در : حرف اضافهٔ تأکیدی است‌که پس ازاسم مصدر بحرفهای اضافه « به، در، بر» آورده میشود ، بمجاس سلطان در یعنی در انجمن شاه ۳ - قضا کن : بجای‌آر، بگزار ۴ - دغل . بفتح اول و دوم ناسره ، قلب - معنی دو بیت: ای که‌اندك خوبی‌وفضیلت خویشتن‌را آشکار کرده وزشتی‌ونقص‌بسیارت را در پرده نهفته‌ای ! نمیدانم ای‌فریفته نادان، در روز بیچارگی که پرده از معایبت فروافتد بااین سیم ناسره دربازارآن جهان چه‌توانی خرید یعنی‌یقین دارم‌که تهیدست برمیگردی ۵ - یاددارم : درخاطردارم ، «یاد» از لحاظ دستوری دراینجاوابستگی قیدی دارد به فعل «دارم» ۶- ایام طفولیت : روزگارکودکی . طفولیت و طفولت هردو بضم اول بمعنی کودکی طفلی ، خردی ۷ - متعبد : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور بسیار عبادتکار: اسم فاعل ازمصدرتعبد ۸ - بودمی :
بقیه در صفحهٔ بعد

مولعِ زهد و پرهیز[۱] . شبی[۲] در خدمتِ پدر[۳] ، رحمةالله علیه[۴] نشسته بودم و[۵] همه شب[۶] دیده بر هم نبسته و مصحفِ عزیز[۷] بر کنار گرفته و طایفه‌ای گردِ ما خفته . پدر را گفتم : از اینان یکی سر بر نمی‌دارد که دوگانیی[۸] بگزارد[۹] . چنان‌خوابِ غفلت برده‌اند[۱۰] که گوئی نخفته‌اند که[۱۱] مرده‌اند . گفت: جانِ پدر ، تو نیز اگر بخفتی[۱۲] به از آن که در

بقیه ازصفحهٔ پیش

می‌بودم ، ماضی استمراری ۹ ـ شب خیز : کسی‌که برای عبادت شبانگاه‌برخیزد،صفت مرکب دارای معنی فاعلی. شب متمم قیدی‌است‌برای‌خیز

۱ ـ مولع زهد و پرهیز : آزمند کرده بر پارسائی و تقوی ـ مولع زهد : صفت مرکّب مفعولی ، «زهد» وابستگی مفعولی دارد به‌مولع ـ مولع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم اسم مفعول از ایلاع مصدر باب افعال بمعنی آزمندکردن ـ «پرهیز» عطف بر«زهد» ۲ ـ شبی : شب+ی وحدت مفید تنکیر ۳ ـ درخدمت پدر: درنزد پدر. «درخدمت پدر» دراصل بمعنی بچاکری پدر وبکنایه بمعنی درنزد پدریا پیش پدراست.

۴ ـ معنی جمله . بخشایش خدای بروی باد ، جمله دعائی ۵ ـ و : واوحالیه است وجمله‌بعدآن جملهٔ حالیه است ۶ـ همه شب : ازآغاز تاپایان شب ، شب بتمام ۷ ـ مصحف عزیز : قرآن گرامی وارجمند مصحف: بضم‌اول وسکون دوم وفتح سوم کتاب یاکراسه(بضم‌اول) عموماً وقرآن خصوصاً ، معنی تحت‌اللفظی آن را جامع نوشته‌ها یاکتابها یا چیزی که در آن کتابها ونامه‌ها فراهم‌آمده‌است ضبط‌کرده‌اند ۸ ـ دوگانه: کنایه از دورکعت نماز ـ دوگانیی = دوگانه +ی وحدت یعنی یك نماز دو رکعتی بامدادی ۹ـ بگزارد : بجای‌آورد ، اداکند ۱۰ ـ خواب غفلت برده: ربودهٔ خواب بیخبری ، صفت مرکب مفعولی. «اند» بمعنی‌هستند رابطه جمع یا فعل ربطی ۱۱ـکه : بلکه ، حرف ربط برای‌اضراب یعنی عدول ازحکمی بحکم دیگر ۱۲ـ بخفتی : بخسبی، فعل‌مضارع شرطی دوم شخص مفرد ، ترکیب یافته‌اند از به‌تأکید + خفت (صورت فعل امر) +ی (ضمیرمتصل) مصدرآن خفتیدن.

بقیه در صفحهٔ بعد

پوستینِ خلق افتی[۱].

نبیند مدّعی[۲] جز خویشتن را
که دارد پردهٔ پندار[۳] در پیش
گرت چشمِ خدا بینی ببخشند
نبینی هیچ کس عاجزتر از خویش

حکایت (۸)

یکی را از بزرگان بمحفلی اندر[۴] همی‌ستودند و در اوصافِ جمیلش[۵] مبالغه[۶] می کردند. سر بر آورد و گفت: من آنم که من دانم[۷].

بقیه ازصفحه پیش

وفعل امر آن «بخفت» است چنانکه سعدی در بوستان میفرماید:

شتر بچه بامادر خویش گفت پس از رفتن آخر زمانی بخفت

۱ - درپوستین خلق افتی: بکنایه مراد عیب جوئی و غیبت وزشتیاد است - معنی چند جملهٔ اخیر: بپدر گفتم: ازاینها یکی سر ازخواب بر نمیکند که دو رکعت نماز بامدادی بجای آورد، چنان ربودهٔ خواب بیخبری باشند که پنداری مردگانند نه خفتگان. پدر گفت: جان من تو نیز اگر بخواب فرو روی، بهتر از آنست که بنکوهش مردم زبان گشائی و بغیبت وزشتیاد پردازی.

۲ - مدعی: اسم فاعل از ادعاء در اینجا بمعنی گزافه گوی ولاف زن است.

۳ - پردهٔ پندار: حجاب گمان باطل، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی - معنی دوبیت: گزافه گوی ولاف زن جز خود کس را بکس نشمارد، چه حجاب تیرهٔ گمان باطل در پیش چشم آویخته دارد. اگر بتو دیدهٔ نهان بین حقیقت شناس بدهند، بنده‌ای درمانده تر از خود درجهان نتوانی یافت

۴ - بمحفلی اندر: درانجمنی - «اندر» حرف اضافهٔ تأکیدی - محفل: بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم اسم مکان، گرد آمد نگاه ازمصدر حفل (بفتح اول و سکون دوم)

۵ - اوصاف جمیل: صفتهای نیك - اوصاف بفتح اول جمع وصف ووصف بمعنی بیان حال کردن

۶- مبالغه: افزونی نمودن

بقیهٔ در صفحهٔ بعد

کفیت اذی یا من یعد محاسنی
علانیتی هذا ولم تدر مابطن[۱]

شخصم[۲] بچشمِ عالمیان خوب منظر[۳] ست
وز خبثِ باطنم[۴] سرِ خجلت[۵] فتاده پیش

طاوس را بنقش و نگاری که هست[۶] خلق
تحسین کنند واو خجل از پایِ زشتِ خویش

حکایت (۹)

یکی از صلحایِ[۷] لبنان[۸] که[۹] مقاماتِ او[۱۰] در دیارِ عرب[۱۱] مذکور

بقیه ازصفحه پیش

و سعی بلیغ کردن ۷ ـ معنی چند جمله اخیر : سر برداشت و گفت : من آنم که خویشتن را خودمی شناسم ودیگران از نقایص من بیخبرند.

۱ ـ معنی بیت عربی : ای که خوبیهای مرا یکایك میشماری ، بیش مرا میازار (آنچه مرا آزردی بس است). آشکارم اینست که تومی بینی ولی از نهانم چیزی نمیدانی ـ «بطن» فعل ماضی است ومبنی برفتح ودر اینجا حرف آخر آن بضرورت شعری ساکن خوانده میشود ۲ـ شخص : پیکر و کالبد مردم ۳ـ خوب منظر : خوش دیدار ، صفت ترکیبی ازخوب (صفت) + منظر(اسم) ـ منظر: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم دیدن وجای نگریستن روی وچهره، هم مصدر میمی است هم اسم مکان ۴ ـ خبث باطن : پلیدی درون و نهان ۵ ـ خجلت : بکسر اول وخجالت بکسر اول شرمندگی، این دواسم ازمصدر عربی خجل (بفتح اول ودوم) که بمعنی شرمگین شدن است بتصرف زبان فارسی ساخته شده ، صفت آن خجل بمعنی شرمنده بفتح اول و کسردوم است ۶ـ نقش ونگاری که هست : یعنی بانقش ونگاری که اورا هست ــ «که» موصول ـ «هست» جملهٔ صله است که بتأویل صفت میرود برای «نقش ونگار» ـ معنی بیتها: پیکرم بدیدهٔ جهانیان خوش دیدار است ولی ازپلیدی نهان سرافکنده‌ام ، چنانکه طاوس را مردم بزیبائی پروبال نگارین می‌ستایند ولی اواز زشتی پای خود شرمسارست .

بقیه درصفحهٔ بعد

بود و کرامات[۱] مشهور[۲]، بجامع دمشق[۳] درآمد و بر کنارِ بر کهٔ کلّاسه[٤] طهارت می‌ساخت[٥]؛ پایش بلغزید و بحوض[٦] درافتاد و بمشقّت از آن

بقیه ازصفحهٔ پیش

۷ ـ صلحا: بضم اول وفتح دوم نیکان جمع صالح نیکوکار و نیك ـ «از صلحا» وابستهٔ اضافی (= حرف اضافه + اسم) است که «متمم» یا «صفت گونه» ایست برای «یکی» ـ مراد ازصلحا دراینجا عارفان است.
۸ ـ لبنان: بضم اول نام کوهی است در شام نزدیك جبل عامل که مسکن فقرا (درویشان) است (آنند راج) ۹ ـ که: موصول و جملهٔ پس از آن بتأویل صفت میرود برای «یکی‌ازصلحای لبنان» ۱۰ ـ مقامات او: بلند پایگیها و کار های بنام وی ـ مقامات: بفتح اول جمع مقام که در اصل بمعنی‌جای ایستادن است و بمعنی‌جاه‌ومنزلت ومرتبه و درجه وباصطلاح عرفا اقامت بنده در عبادت در آغاز سلوك بدرجه‌ای‌که بآن توسل کرده است (فرهنگ نفیسی) درصفحهٔ ۱۲۹ کلیله ودمنه تصحیح مینوی‌آمده: پرسید که موجب چیست؟ گفت: کشتن شنزبه و یادکردن مقامات مشهور ومآثرمشکور که درخدمت من داشت. ۱۱ ـ دیارعرب: سرزمینهای تازیان ـ دیار بکسراول دراصل جمع‌دار بمعنی خانه است ولی بعلاقهٔ جزء وکل برسرزمین وشهر وکشور اطلاق میشود ۱ ـ کرامات: بفتح اول جمع کرامت کارهای خارق عادت‌که بردست اولیاء (دوستان‌حق) صورت پذیرد.
۲ ـ مشهور: آشکار وشناخته، اسم مفعول‌ازشهرت ـ «بود» فعل ربطی‌یارابطه ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده ۳ ـ جامع دمشق: مسجد (= مزگت) آدینهٔ دمشق ـ دمشق‌بکسراول وفتح دوم یا بکسراول و دوم شهر بزرگ وپایتخت شام (سوریه) ۴ ـ بر کهٔ کلاسه: حوض‌یاآبگیر کلاسه اضافهٔ بیانی حوض معروف بکلاسه ـ راجع به کلمه کلاسه که بفتح اول وتشدید لام‌خوانده میشود درصفحه ۲۵۵ رحلهٔ ابن‌جبیر تحقیق دکترحسین‌نصارچاپ مصر سخنی بدین مضمون‌آمده است: «درجانب شمالی‌صحن‌جامع دری‌بزرگ است که بفضای مسجد بزرگ باز میشود دروسط این مسجد ساحتی گشاده است ودرآن حوضی است بزرگ ازمرمر که‌آب پیوسته ازکاسه‌ای‌بزرگ‌هشت گوشه ازمرمرسفید درآن روان‌است واین‌کاسهٔ بزرگ دروسط حوض‌بربالای ستونی سوراخ دارنهاده است وآب ازاین ستون تادرون کاسه مرمر میرود و

بقیه درصفحهٔ بعد

جایگه خلاص یافت. چون از نماز بپرداختند[۱]، یکی از اصحاب[۲] گفت: مرا مشکلی[۳] هست؛ اگر اجازت[۴] پرسیدنست. گفت: آن چیست[۵]؟ گفت: یاددارم که شیخ[۶] برروی دریای مغرب[۷] برفت و قدمش[۸] ترنشد امروز چه حالت بود[۹] که درین قامتی[۱۰] آب از هلاك چیزی نماند؟ شیخ اندرین فکرت[۱۱] فرورفت و پس از تأملِ بسیار[۱۲] سر بر آورد و گفت:

بقیه از صفحهٔ پیش

این جایگاه به کلاسه معروف است.

۵ ـ طهارت می ساخت: وضومیساخت یاوضومیگرفت ـ طهارت: بفتح اول درعربی یعنی پاکی و درفارسی بمعنی وضووپاکی و ویژگی.

۶ ـ حوض: جائی که برای نگهداری آب در زمین ساخته شود.

۱ ـ از نماز بپرداختند: ازنمازفراغت یافتند ۲ ـ اصحاب: یاران جمع صاحب ۳ ـ مشکل: بضم اول وسکون دوم وکسر کاف، اسم فاعل از اشکال، پیچیده ودشوار و پنهان، صفت جانشین موصوف یعنی مسأله دشوار ـ مشکل درجمله مسندالیه ـ «مرا هست» مسند و رابطه.

۴ ـ اجازت و اجازه: دستوری، مصدر باب افعال ـ «اگر اجازت پرسیدنست» جملهٔ شرط است و جملهٔ جزا «بپرسم» برعایت فصاحت و بلاغت حذف شده ۵ ـ آن: مسند الیه ـ چیست: مسند و رابطه.

۶ ـ شیخ: لقبی بوده است برای عارفان بزرگ و راهنمایان طریقت و بزرگان دین، مهتر، خواجه، پیر ۷ ـ دریای مغرب: دریای روم، بحر فرنگ رجوع شود به معجم‌البلدان یاقوت ذیل «بحرالمغرب»

۸ ـ قدم: پا ۹ ـ چه‌حالت بود: چه روی‌داد ـ «چه‌حالت» مسندالیه ـ «بود» مسند ورابطه ـ «بود» در اینجا فعل خاص است و بمعنی واقع شد و روی داد

۱۰ ـ قامت: قد وبالا ـ در این قامتی‌آب: دراین یك قد آب ـ «ی» در قامتی برای وحدت است یعنی یك قامت آب ـ معنی جمله های اخیر: مرید گفت: بخاطردارم که شیخ بکرامت ازآب دریای‌مغرب گذاره کرد وپایش نم‌نگرفت، امروز چه‌پیش‌آمد که دریك قدآب بمرگ نزدیك شد.

۱۱ ـ فکرت: بکسراول وسکون دوم وفتح سوم فکر واندیشه.

بقیه درصفحهٔ بعد

نشنیده‌ای که خواجهٔ عالم[1] علیه‌السلام گفت : لی مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی‌مرسل[2] . ونگفت: علی‌الدوام[3] ؟ وقتی چنین[4] که‌فرمود، بجبرئیل[5] ومیکائیل[6] نپرداختی‌ودیگروقت‌باحفصه[7] وزینب[8] در ساختی. مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار[9] . می‌نمایند

بقیه ازصفحهٔ پیش

۱۲ـ تأمل اندیشیدن درعاقبت‌کارها ، ژرف اندیشی ـ تأمل بسیار : اندیشهٔ بسیار ، موصوف و صفت

۱ ـ خواجهٔ عالم : سرور جهان یا سرور کائنات ، اضافهٔ تخصیصی ، ازالقاب محمد رسول‌الله، گاه بتنهائی«خواجه» بدون‌اضافه به‌عالم‌نیز گفته شده است

۲ ـ معنی سخن نبوی : مرا با خدای یکتا وقتی است که راه نمی‌یابد بآن حال من نه فرشتهٔ ویژه و نه پیام آور فرستادهٔ حق . یعنی بآن مقام‌کس در این حال بمن نیارد رسید چنانکه مولوی اززبان‌آن حضرت در خطاب بجبرئیل میفرماید : گفت جبریلا بپراندرپیم گفت رو رو من‌حریف تو نیم. یا مراد این باشدکه در مقام قرب ، محمدکه نبی‌مرسل است خودهم نمی‌گنجدیعنی‌همه او (خدا) است، چه درمقام‌یکانگی‌دوگانگی محالست معنی دوم رساتر و بحقیقت مقصود نزدیکتر مینماید .

۳ ـ و نگفت علی‌الدوام : ولی نفرمود پیوسته ـ «و» حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم معادل ولی

۴ ـ وقتی چنین : چنین وقتی «چنین» صفت ، «وقت» موصوف

۵ ـ جبرئیل . بکسر اول وسکون دوم وکسر سوم نام فرشتهٔ وحی ، ازلحاظ لغوی بمعنی بندهٔ خدا ، بفارسی بجبرئیل بیشتر سروش گفته میشد حافظ فرماید :

تانگردی‌آشنازین‌پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای‌پیغام‌سروش

۶ ـ میکائیل و میکال : نام فرشتهٔ روزی رسان

۷ ـ حفصه: بفتح اول و سکون دوم نام همسر پیامبر اسلام است‌که دختر عمر خطاب بود

۸ ـ زینب : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم نام زوجهٔ دیگرحضرت رسول ـ معنی جمله‌های اخیر : دراین دم‌که بدان اشارت‌کرد پروای جبرئیل ومیکائیل نداشت و در دم دیگر با همسران خود حفصه و زینب سازگاری‌می‌نمودوخوش میگفت و می‌شنود

۹ـ معنی جمله عربی:دیدار(مشاهده) و معاینهٔ نیکان میان‌آشکاری (تجلی) و پوشیدگی (ستر) است.

ومی‌ربایند[۱] .

دیدار می نمائی و پرهیز می کنی
بازارِ خویش و آتشِ ماتیز می کنی[۲]

✩ ✩ ✩

اُشاهِدُ مَن اَهوی بغیرِ وسیلَةٍ
فیلحقنی شأنٌ اضلّ طریقاً[۳]

حکایت (۱۰)

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
که ای روشن گهر پیرِ خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاهِ کنعانش[۴] ندیدی
بگفت احوالِ ما برقِ جهانست[۵]
دمی[۶] پیدا و دیگر دم نهانست .

۱ ـ معنی جمله : پـردگیان عالم بالاگاه بی‌پرده روی مینمایند و دل عارف رامی‌ربایند وگاه رخ‌میپوشند ووی را بجدائی‌دچار میدارند یعنی‌عارفان گاه‌گرفتار قبضند وگـاه درحال بسط.

۲ـ معنی بیت : رخ نشان‌میدهی وازما دوری میکنی ، بازار حسن‌خود گرم وآتش اشتیاق در دلماافروخته میداری ۳ـ معنی‌بیت عربی : کسی راکه دوست دارم بی‌هیچ واسطه ودستاویز می‌بینم ، پس حالی‌بمن دست میدهد که راه خود راگم میکنم(یعنی‌آن مشاهده و تجلی باستتاربدل میگردد) .

۴ ـ کنعان : بفتح اول و سکون ثانی سرزمینی راگویندکـه زادگان

بقیه درصفحهٔ بعد

گهی بر طارمِ اعلی[1] نشینیم
گهی بر پشتِ پایِ خود نبینیم[2]
اگر درویش در حالی[3] بماندی
سرِ دست از دو عالم برفشاندی[4]

حکایت (۱۱)

درجامعِ بعلبك[5] وقتی کلمه‌ای[6] همی گفتم بطریقِ وعظ[7] با

بقیه ازصفحهٔ پیش
کنعان (نام پسرچهارمین حام بن نوح) درآن وطن داشتند میان لبنان ودشت سوریه و دشت عرب و دریای متوسط (دریای مغرب) واقع است نگاه کنید به صفحهٔ ۷۴۰ قاموس کتاب مقدس ، ترجمه و تألیف مستر هاکس امریکائی - در معجم‌البلدان یاقوت ذیل واژهٔ کنعان آمده‌است که «برخی گویند بین‌جایگاه یعقوب درکنعان و یوسف درمصر یکصد فرسخ بود واقامتگاه یعقوب در نابلس (بضم سوم وچهارم) بود وچاهی که یوسف را درآن افکندند بین‌سنجل (بکسر اول و سکون دوم وکسر سوم) ونابلس در سمت راست جاده قرارداشت» .

۵ - برق جهان : آذرخش جهنده ، موصوف وصفت

۶- دم: نفس ، زمان ، وقت

۱ - طارم اعلی : بالاخانهٔ بلند - طارم: بفتح سوم (= تارم) خرگاه و سراپرده و خانهٔ بلند   ۲ - برپشت پای خود نبینیم : پس پای خود را نمی‌بینیم، «پشت پا» دراینجا مفعول‌صریح است و«بر» حرف اضافه

۳ - حالی : یك حال ، ترکیب شده از حال + ی وحدت‌که در اینجا مراد همان حال کشف شهود است و پسوند «ی» مفید تعظیم و تعریف است

۴ - سردست افشاندن : کنایه از غضب کردن و ترك دادن و رقص و رقاصی نمودن باشد شیخ سعدی گفته :

ندانی که شوریده حالان مست   چرا برفشانند در رقص دست
گشاید دری بردل از واردات   فشانند سر دست برکائنات

بقیه درصفحهٔ بعد

جماعتی افسرده[۱] ، دل مرده[۲] ، ره ازعالم صورت بعالم معنی نبرده[۳] .
دیدم که نفسم درنمی گیرد[۴] وآتشم درهیزم تر اثر نمیکند . دریغ[۵]
آمدم تربیتِ ستوران[۶] وآینه‌داری[۷] درمحلّتِ کوران . ولیکن[۸] درمعنی

بقیه ازصفحهٔ پیش

این دوبیت نقلست ازصفحهٔ ۲۳۹۶ ج۳ آنند راج چاپ تهران
ـ در اینجا مراد از « سردست برفشاندن از دو عالم » ترك هردو جهان گفتن است . خلاصهٔ معنی چند بیت : کسی ازپیر گم گشته فرزند (یعقوب) پرسیدکه ای دانا دل روشن ضمیر توکه بوی پیراهن یوسف را پیش از رسیدن بکنعان از مصر یافتی ، چرا از افکندن وی درچاه کنعان آگاه نشدی ؟ یعقوب پاسخ داد : حال ما چون‌آذرخشی جهنده است‌که یکدم نمودار میشود و دمی دیگر پنهان میگردد یعنی‌گاه طایرجان ما برگنبد برین‌آشیان میگیرد و هرچه در جهان است می‌نگریم ،گاهی نیزپس‌پای خود را نمی‌بینیم. اگر عارف همیشه در حال شهود ودیدار حق میماند بترك هردو جهان میگفت و پایهٔ قدرش از دو عالم برتر میرفت ۵ ـ جامع بعلبك: مسجدآدینهٔ بعلبك ـ بعلبك : بفتح‌اول‌وسکون دوم وفتح سوم‌وچهارم‌وپنجم‌مشدد نام‌شهری‌است درشام،مرکب مزجی از دوکلمه بعل (نام بتی) + بك(نام‌کسی‌که این شهر را بنیاد نهاد) و از اسم خود و نام بت نامی براین شهر نهاد (منتهی‌الارب)
۶ـ کلمه:سخن ۷ ـ طریق وعظ : روش اندرزگوئی یا پند دادن.
۱ ـ افسرده : پژمرده ، دل سرد، صفت ،دارای معنی‌فاعلی ، ترکیب شده ازافسرد (صورت فعل‌ماضی) +ه‌پسوند، صفت جماعت ۲ ـ دل مرده : کوردل ونادان ، صفت مرکب ، دارای معنی‌فاعلی ، جماعت موصوف
۳ ـ ره ازعالم صورت بعالم معنی‌نبرده : دربند جهان مادی ومحسوس فرومانده وبجهان حقیقت ومعقول راه نیافته، صفت مرکب، دارای معنی‌فاعلی عطف بردل مرده ـ واوحرف عطف دربین صفتها گاه حذف میشود .
۴ ـ در نمی گیرد: تأثیر نمی‌بخشد . معنی جمله: پی‌بردم‌که دم من اثر نمیکند وسوزم درهیمهٔ تردرنمیگیرد یعنی نفس‌گرم من درطبع سردآنان کارگر نمی‌افتد ۵ ـ دریغ : اندوه و افسوس و دشوار ـ « دریغ‌آمد »
بقیه در صفحهٔ بعد

بازْ بود وسلسلهٔ سخن[۱] دراز ، در معانیِ اینآیت که : وَ نَحنُ اَقرَبُ اِلَیهِ مِنْ حَبْلِ الوَرِیدِ[۲] . سخنبجائی رسانیده[۳] که گفتم :

دوست نزدیکتر از من بمن است
وینت مشکل[۴] که من از وی دورم !
چکنم با که توان گفت کـه او
در کنارِ من و[۵] من مهجورم[۶]

بقیه ازصفحهٔ پیش

مسند، «تربیت ستوران» مسندالیه ـ «م» ضمیرمتصل مفعـولی ۶ ـ ستور: بضم اول چارپایان بویژه اسب واستر ۷ ـ آینه داری: آینه گردانی. معنی جملهٔ اخیر : برمن دشوار آمد پرورش آدمی رویان بهیمه طبع و آینه گردانی درکوی نابینادلان بی‌بصیرت ۸ ـ ولیکن: حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم، صورت دیگر آن «ولی» است

۱ـ سلسلهٔ سخن: زنجیر یارشتهٔ سخن، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ۲ـ بخشی است از آیهٔ ۱۶ سورهٔ ق: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسانَ و نَعلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحنُ اَقرَبُ اِلَیهِ مِنْ حَبْلِ الوَرِیدِ، وهما نا آدمی را آفریدیم و بآنچه نفس اماره در دلش می‌افکند و تلقین میکند آگاهیم وما از رگ گردن بدو(آدمی) نزدیکتریم.

۳ ـ رسانیده : رسانیده بودم ، ماضی بعید، فعل معین «بودم» از این ماضی بعید بقرینهٔ اثباب «بود» در دوجملهٔ پیش حذف شده‌است.

۴ـ وینت مشکل : وچه دشواریا وه چه دشواراست. «اینت» کلمه‌ای‌است معادل درمعنی با «چه» برای بیان تعجب وتکثیر ومبالغه در وصف ـ اگر بعداز اینت اسم آید حالت صفت برای‌آن اسم دارد و اگرصفت آید حالت قید. در چهار مقالهٔ نظامی‌عروضی تصحیح دکترمعین صفحهٔ ۴۱ آمده است: ائمه ماوراءالنهر انگشت بدندان گرفتند و شگفتیها نمودند وگفتند : اینت جوابی کامل و اینت لفظی شامل، یعنی چه‌جواب کاملی وچه‌لفظ شاملی ۵ ـ و : حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی ۶ـ مهجور: گرفتار دوری وجدائی، متروك ، اسم مفعول ازهجران ـ معنی دوبیت : محبوب ازلی (خدا) بدل من

بقیه در صفحهٔ بعد

من از شرابِ[1] این سخن مست و فضالهٔ[2] قدح[3] در دست که[4] رونده‌ای بر کنارِ مجلس گذر کرد و دورِ آخر[5] درو اثر کرد و نعره‌ای[6] زد که دیگران بموافقتِ او در خروش آمدند و خامانِ مجلس[7] بجوش. گفتم: ای سُبحانَ‌اللّه[8] ! دورانِ باخبر[9] در حضور و نزدیکانِ بی‌بصر[10] دور.

بقیه ازصفحهٔ پیش

ازمن نزدیکترست ، وه چه دشوار است که من با این قرب (نزدیکی) از وی دور مانده‌ام . چه کنم و این سخن باکه در میان نهم که یار در برست ولی من بهجران وی دچارم ؟

۱ ـ شراب : بفتح اول باده وآشامیدنی ـ شراب این سخن : تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی　　۲ ـ فضاله: بضم اول باقی وزائد مانده ازچیزی

۳ ـ قدح: کاسه　　۴ ـ که: حرف ربط بمعنی ناگهان برای مفاجاة

۵ ـ دورآخر : باز پسین گردش پیمانه　　۶ ـ نعره: بفتح اول وسکون دوم خروش وآواز　　۷ ـ خامان مجلس: افسردگان انجمن

۸ ـ ای سبحان‌الله : شگفتا ، درفارسی از اصوات تعجب شمرده میشود و مرکب است از ای (حرف ندا) + سبحان‌الله (پاك ومنزه میدانم خدای‌را) «ای» حرف ندا در این ترکیب برای تأکید تعجب‌است و ازجزو دوم معنی لغوی آن مراد نیست　　۹ ـ دوران با خبر : یاران دور دست بیداردل ـ «باخبر» صفت «دوران»　　۱۰ـ بی‌بصر : کوردل ،صفت نزدیکان مرکب از بی (حرف سلب و نفی) + بصر (اسم) ـ بصر بفتح اول و دوم بینائی ـ معنی چند جملهٔ اخیر : من خود سرمست از بادهٔ گفتار و ته ساغری بر کف، بمجلسیان شراب سخن می‌پیمودم که ناگهان رهروی بر کران انجمن بگذشت و باز پسین گردش پیمانه در وی کارگر افتاد و خروشی بر آورد که یاران دیگر با وی دمساز وهم نوا شدند و افسردگان مجلس در شور آمدند . گفتم : شگفتا! یاران بیدار دل دور دست را آگاهی و حضور قلب هست ولی نزدیکان کوردل از بساط قرب دور وبیگانه‌اند ـ فعل ربطی «اند» از این دو جمله حذف شده است بقرینهٔ جمله‌های پیش .

فهمِ سخن چون نکند[1] مستمع[2]
قوّتِ طبع از متکلّم[3] مجوی

فسحتِ[4] میدانِ ارادت[5] بیار
تا بزند مردِ سخنگوی ، گوی

حکایت (۱۲)

شبی در بیابانِ مکه ازبی خوابی پایِ[6] رفتنم نماند[7] ؛ سر بنهادم و شتربانرا گفتم : دست ازمن بدار .

پایِ مسکین پیاده چند رود؟
کز تحمّل[8] ستوه[9] شد بختی[10]

۱ـ فهمِ‌سخن‌نکند:سخن را درنیابد ، اضافه جزئی ازفعل متعدی مرکب بمفعول‌آن (سخن) ۲ـ مستمع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسرچهارم شنونده،اسم فاعل‌ازاستماع ۳ـ متکلم : سخنگو ، گوینده ۴ـ فسحت: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم گشادگی‌وفراخی ۵ ـ میدان ارادت : عرصهٔ هوا داری و دوستی و رغبت ، تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی معنی دو بیت اخیر : اگر شنونده معنی‌گفتار را در نیابد ازگوینده قدرت قریحه در سخنوری چشم نتوان داشت . عرصهٔ هواداری و رغبت برسخنگوی گشاده دار تا بچوگان معنی‌گوی سخن بزند ۶ ـ پای: تاب وطاقت

۷ ـ پای رفتنم نماند: «پای رفتن» ازلحاظ دستورمسندالیه ـ «م» ضمیر متصل مفعولی ـ نماند : مسند ـ یعنی طاقت راه پیمائی برای من باقی نماند

۸ ـ تحمل : برداشتن بار و برخودرنج ومشقت نهادن

۹ ـ ستوه : بازمانده وعاجزشده وبه‌تنگ‌آمده ۱۰ ـ بختی. بضم‌اول وسکون دوم‌یك‌گونه شترنیرومند بزرگ وسرخ رنگ ـ معنی‌دوبیت: پای بیچارهٔ درمانده درراهی‌که ازکشیدن باردشواری‌آن شترنیرومند ناتوان میشود، چه اندازه میتواند پیاده برود ، چنانکه بردو تن قوی وضعیف اگر تنگ‌گیرند تاقوی لاغرشودضعیف ازنزاری بمیرد.

تا شود جسم فربهی لاغر

لاغری مرده باشد از سختی

گفت : ای برادر حرم[1] درپیش است وحرامی[2] در پس . اگر رفتی ، بردی و گر خفتی ، مردی[3] .

خوشست زیر مغیلان[4] براه بادیه[5] خفت

شب رحیل ولی ترک جان بباید گفت

۱ ـ حرم : گرداگرد کعبه ومکه ، جای محفوظ ۲ ـ حرامی : بفتح اول رهزن ۳ ـ معنی دو سه جملهٔ اخیر : ساربان گفت : ای برادر خانهٔ کعبه برابر توست ورهزن درپی. اگرره بسپری کام‌دل بری واگر بخواب فروروی بناکام جان سپاری ـ درجمله های شرطی مضارع گاه برای مزید تأکید ومبالغه درملازمت شرط وجزا بجای فعل مضارع درهردوجملهٔ شرط و جزا چنانکه درهمین مثال دیده میشود فعل ماضی‌آورند ـ گاهی فقط جزارا بصورت ماضی‌آورند و شرط را بحال خود گذارنـد. در صفحه ۱۸۳ کتاب اسرارالتوحید تصحیح دکترصفا آمده است : شیخ مارادید برتخت نشسته وآن سلطنت وهیبت شیخ بدید . باخودگفت : اگر مردمان او را ببینند و سخن او بشنوند ، ولایت رفت ومرویان رفتند.ـ گاهی فقط فعل شرط را ماضی‌آورند سعدی درحکایت گربهٔ خانهٔ زال درباب ششم بوستان میفرماید :

اگر جستم از دست این تیر زن من و موش و ویرانهٔ پیر زن

۴ ـ مغیلان : بضم اول درختی است خاردار در ریگستان عربستان این کلمه از«ام‌غیلان» عربی بتصرف فارسی گرفته شده و ام‌غیلان درلغت‌بمعنی مادردیوان یاغولان است و شاید ازآن سبب باین درخت ام غیلان گفته‌اندکه بادیه نشینان اعتقاد داشتند غولها درپناه این درختان توالد و تناسل می‌کنند درصفحه ۷۸ تحفةالعراقین خاقانی تصحیح دکترقریب ترکیب ام‌غیلان « در صفت عالم‌کل یعنی دل» بکاررفته :

نه برسر راهش ام غیلان نه گرد درش سپاه پیلان

۵ ـ بادیه : بیابان ، صحرا . معنی بیت : آرمیدن درشبانگاه کوچ در

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۱۳)

پارسائی[1] را دیدم بر کنارِ دریا که زخم پلنگ[2] داشت و بهیچ دارو به نمیشد[3] . مدّتها در آن رنجور[4] بود و شکر خدای ، عزوجل ، علی‌الدّوام[5] گفتی[6] . پرسیدندش که شکرِ چه میگوئی[7] . گفت : شکر آنکه بمصیبتی[8] گرفتارم نه بمعصیتی[9] .

گر مرا زار[10] بکشتن دهد آن یارِ عزیز
تا نگوئی که در آن دم غمِ جانم باشد
گویم : ازبندهٔ مسکین چه گنه صادرشد[11] ؟
کو دل آزرده شد از من ، غمِ آنم باشد

بقیه ازصفحهٔ پیش
زیردرخت خار بیابان خوب و دلپذیر است ولی مسافـر برسر این خواب از کاروان بازمیماند ونا گزیرجان می‌سپارد .

۱ـ پارسا : پرهیزگار ۲ـ زخم پلنك : نشان جراحت و خستگی ازحملهٔ پلنگ، اضافهٔ تخصیصی. زخم: نشان زدن تیغ وتیروماننداآن

۳ ـ به‌نمیشد : بهبودنمی‌یافت ۴ـ رنجور: بیمار،صفت، ترکیب یافته ازرنج (اسم) +ور پسوند دارندگی (اتصاف)، مسند

۵ـ علی‌الدوام: پیوسته ، قیدزمان ۶ـ گفتی : میگفت ـ شکر خدای گفتی : خدای را سپاس میگزارد ، اضافه جزئی ازفعل مرکب متعدی «شکر گفتی» بمفعول آن «خدای» ۷ـ شکرچه : مضاف ومضاف‌الیه ، نظیرشکرخدای گفتی که شرح آن گفته شد ۸ـ مصیبت : سختی‌واندوه رسنده بکسی،مشتق‌ازاصابت بمعنی‌دردمند ومصیبت زده کردن ورسیدن تیربنشانه

۹ـ معصیت : گناه ونافرمانی‌وعصیان ۱۰ـ زار: سخت‌وخوار

۱۱ـ صادرشد : آمد یاپدیدآمد، سرزد ـ صادراسم فاعل است از صدور بمعنی‌بیرون آمدن ـ معنی دوبیت: اگرمعشوق مرا بسختی بکشد ، زنهار،ای

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۱۴)

درویشی را ضرورتی[۱] پیش آمد . گلیمی ازخانهٔ یاری بدزدید. حاکم فرمود که دستش بدر کنند . صاحب گلیم شفاعت[۲] کرد که من او را بحل کردم[۳] . گفتا[۴] : بشفاعتِ تو حدِّ شرع[۵] فرونگذارم. گفت : آنچه فرمودی ، راست گفتی، ولیکن هر که ازمالِ وقف[۶] چیزی بدزدد، قطعش[۷] لازم نیاید و اَلْفَقیرُ لایَمْلِكُ[۸] . هر چه درویشانراست وقفِ محتاجانست[۹] . حاکم دست ازو بداشت وملامت کردن گرفت[۱۰] که جهان

بقیه ازصفحهٔ پیش

ملامتگر نگوئی که مرا بیم جانست ، چه من دردم شهادت بیارخود میگویم: از این رهی ناتوان چه بزه پدیدآمدکه ازوی بیازردی ، بازگوی که من در اندیشهٔ آن باشم.

۱ـ ضرورت : بفتح اول حاجت و بیچارگی ۲ـ شفاعت : بفتح اول خواهشگری ۳ـ بحل کردن : بخشیدن گناه وعفو کردن ، مصدر مرکب است ، به (حرف اضافه) + حل (مأخوذ ازحل بکسراول وتشدیدلام بمعنی حلال) + کردن (فعل معین) ۴ـ گفتا : گفت ، لهجه‌ای بوده است در گفت . ۵ـ حد شرع : سیاست و کیفر شرعی ـ حد : طرف وجانب ، نوعی سیاست شرعی ـ شرع : بفتح اول راه راست حق تعالی

۶ـ مال وقف: مالموقوف ، مالی‌که وقف شده، بکار رفتن وقف (اسم) بجای صفت (موقوف) برای مبالغه و تکثیر در وصف است چنانکه رودکی‌عدل را بجای عادل بکاربرده است .

آن ملك عدل و آفتاب زمانه زنده بدو داد وروشنائی کیهان

ـوقف باصطلاح فقه حبس‌عین (مال) است باهزینه‌کردن سود آن‌چنانکه واقف مقرر کرده‌است ۷ ـ قطع : بریدن دست بکیفر دزدی، چنانکه درشرع مقرر است در قرآن‌کریم سورهٔ المائده آیهٔ ۴۳ میفرماید : والسّارِقُ والسّارِقَةُ فاقطعُوا ایدیهُما، مرد دزد وزن دزد پس‌ببرید دستهای آندورا.

بقیه در صفحهٔ بعد

برتو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الاازخانهٔ چنین یاری . گفت: ای خداوند، نشنیده‌ای که گویند : خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب[۱] .

چون بسختی در بمانی تن بعجز اندر[۲] مده
دشمنانرا پوست برکن ، دوستانرا پوستین[۳]

حکایت (۱۵)

پادشاهی پارسائی را دید . گفت : هیچت ازمایاد آید[۴] ؟ گفت: بلی[۵] ، وقتی که خدارا فراموش‌می‌کنم.

هرسو دود آنکش زبر خویش براند
وآنرا که بخواند بدر کس ندواند[۶]

بقیهٔ از صفحهٔ پیش

۸- معنی جملهٔ عربی: درویش (صوفی) چیزی را مالك نمی‌شود
۹- معنی جمله : هرچه صوفیان دارند برنیازمندان وقف است .
۱۰ - گرفت : آغاز کرد.

۱ - معنی عبارت : هنگام نیازهرچه درخانهٔ دوست یافتی بروب و ببر ولی‌حلقه بردرخانهٔ دشمن‌بسؤال مزن ۲- بعجزاندر: بعجز- «اندر» حرف اضافهٔ تأکیدی - عجز: ناتوانی ودرماندگی ۳ - معنی بیت : چون روزگار برتو سخت‌گیرد بناکامی وسختی تسلیم مشو و پاس جان راازتن یاران جامه برون‌کن وازپیکردشمنان پوست برکش ۴ - هیچ : قیداستفهام زمان ، یعنی‌آیا هیچ زمان ازمایاد میکنی؟ ۵- بلی: آری قیدایجاب ، لفظی‌است برای جواب وتصدیق‌کلام واغلب جانشین جمله میشود چنانکه دراینجا هم «بلی» جانشین جملهٔ «بلی یادمیکنم» است واگر بعدازآن جمله ذکرشود برای تأکید سخن‌است - بلی‌درعربی بالف مقصورتلفظ میشود

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۱۶)

یکی‌ازجملهٔصالحان[۱] بخواب دیدپادشاهی را در بهشت وپارسائی دردوزخ . پرسید که موجب درجات[۲] این‌چیست وسبب درکات[۳] آن ؟ که مردم بخلافِ این معتقد[۴] بودند . ندا[۵] آمد که این پادشه بارادتِ درویشان[۶] ببهشت اندرست واین پارسا بتقرّبِ[۷] پادشاهان در دوزخ .

دلقت[۸] بچه کار آید و مسحی[۹] و مرقّع[۱۰]
خـود را ز عملهایِ نکـوهیده بری دار

حاجت بکلاهِ برکی[۱۱] داشتنت نیست
درویش صفت[۱۲] باش و کلاهِ[۱۳] تتری[۱۴] دار

بقیه ازصفحهٔ پیش

ودرجواب جمله‌های منفی گفته میایدونفی راابطال می‌کند ۶ - معنی بیت : آن راکه خداوند بقهر ازدرگاه دورکند سرگردان بهر جانب دود و پناهی نیابد و آن راکه بمهرطلبد ، از دیگران بی‌نیازی دهد و بآستان کس نفرستد .

۱ - یکی ازجملهٔ صالحان : یکی‌ازگروه نیکوکاران و نیکان - جمله : همه وهمگی‌چیزی - ازجمله: وابستهٔ اضافی متمم یکی- از: حرف اضافه برای تبعیض ۲ - درجات : اینجا بمعنی‌پایگاههای بهشتی، جمع درجه بمعنی پایه وپایگاه ۳- درکات: منازل فرودین‌دوزخ، جمع درك بفتح‌اول ودوم بمعنی تك دوزخ ۴- معتقد : بکسرچهارم یقین‌کننده وباوردارنده اسم فاعل ازاعتقاد مصدرباب افتعال ۵- ندا : بکسراول آواز وآواز دادن ۶- بارادت درویشان : بدوستاری و هواخواهی فقیران، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ۷ - تقرب : نزدیکی جستن مصدرباب تفعل‌ازمجرد قرب ۸- دلق : پشمینهٔ درویشان، خرقه ۹- مسحی : بکسر اول‌وسکون دوم نوعی‌ازموزه‌که صلحادرپاکنند (آننند راج) ۱۰- مرقع بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح خرقه، جامهٔ رقعه (پاره) بررقعه(پاره)

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۱۷)

پیاده‌ای‌سروپابرهنه[۱] باکاروانِ حجاز[۲] از کوفه[۳] بدر آمدوهمراه ماشد ومعلومی[۴] نداشت ؛ خرامان[۵] همی رفت ومی گفت :

نه باستر بر[۶] ، سوارم نه چواشتر زیر بارم
نه خداوندِ رعیّت نـه غلامِ[۷] شهریارم

بقیه ازصفحهٔ پیش

دوخته، اسم مفعول است ازترقیع مصدر باب تفعیل بمعنی‌جامه را وصله نهادن ورقعه بردوختن ۱۱ ـ کلاه برکی : موصوف وصفت . برکی : بفتح اول و دوم صفت نسبی از برك قسمی گلیم از پشم شتر که درویشان کلاه و جامه ازآن سازند (برهان قاطع) ۱۲- درویش صفت : دارای سیرت درویشان،صفت ترکیبی‌ازدواسم ۱۳- و: ولی‌حرف ربط برای استدراك ۱۴-کلاه تتری :کلاه مغولی ، موصوف وصفت ـ تتری بفتح اول‌ودوم منسوب بقوم تاتار یاتتر یاتتاریعنی مغول ـ معنی‌دوبیت : پشمینهٔ صوفیانه و موزهٔ ویژه صالحان وخرقه ترا سودی نمیدهد ؛ میکوش تااززشتکاری خودرا دورسازی، به‌کلاه پشمین خشن برنهادن نیازی نیست ،کلاه مغولی برسرنه ولی بسیرت درویشان‌صافی‌درون باش.

۱ ـ سروپا برهنه : صفت ترکیبی ازدو اسم ویك صفت ، پیاده موصوف ۲- کاروان حجاز : مضاف ومضاف‌الیه ؛ اضافه مفید انتساب ـ حجاز : بکسراول نام قسمت غربی شبه جزیرهٔ عربستان‌که شهرهای معروف آن مدینه ومکه وطائف است ۳- کوفه: بزرگترین شهرعراق بودکه قبةالاسلام لقب‌داشت ٤ـ معلوم: بکنایه زرومال‌ومتاع ودارائی ۵- خرامان: آهسته وآسوده ، صفت فاعلی ، درجمله حال یاقیدحالت ۶ ـ باستربر : براستر، «بر» حرف اضافهٔ تأکیدی است‌کـه پس ازاسم مصدر بحرف اضافهٔ «به»یا «بر»آورده می‌شد ـ استر: بفتح اول‌وسکون دوم‌وفتح سوم ستورمعروفی که زادهٔ خرواسب است وتوان ونیروی زیادداردس ۷- غلام : بضم‌اول درفارسی بمعنی بنده‌وپسر.

غم موجود[۱] وپریشانی معدوم[۲] ندارم

نفسی می‌زنم آسوده و عمری[۳] می‌گذارم

اشتر سواری گفتش : ای درویش کجا میروی ؟ بر گرد که بسختی[۴] بمیری. نشنیدوقدم دربیابان نهادوبرفت . چون بنخلهٔ[۵] محمود دررسیدیم، توانگررا اجل‌فرارسید. درویش ببالینش‌فرازآمد و گفت :

ما بسختی بنمردیم وتوبربختی[۶] بمردی .

شخصی[۷] همه شب بر سر بیمار گریست

چون روز آمد ، بمرد و بیمار بزیست

✿✿✿

۱ـ موجود : بفتح اول‌هست وهست‌کرده، اسم مفعول ازوجود. دراینجا مرادهستی ومال موجود ، صفت جانشین موصوف ۲ـ معدوم : بفتح اول آنکه موجودنبود ، اسم مفعول ازعدم ، دراینجا مراد ناداری و تهیدستی صفت جانشین موصوف ۳ـ عمر: زندگانی ـ معنی دوبیت : براسب و استربرنمی‌نشینم، چه مرکب وباره‌ای‌ندارم وچون‌شتران درزیربارگران‌پشت خم نمیدهم (بارکسی راتحمل نمیکنم)، نه مهترمردمان نه زرخرید سلطانم ؛ مالی موجود ندارم‌که دراندیشهٔ نگهداری‌آن باشم واز تهیدستی وناداری خود نیزنگران نیستم؛ بدرویشی‌وخرسندی خودرامنعم می‌شمارم وازاینروبخوشدلی دم برمیآورم وزندگی بسرمی‌برم . ۴ ـ بسختی : درمحنت وبینوائی

۵ ـ نخله: بفتح اول وسکون‌دوم یك درخت خرما ـ نخلهٔ محمود: نام جایگاهی‌است درحجاز نزدیك‌مکه نخلستان وانگورستان‌دارد ونخستین‌منزلی است‌که مسافرهنگام عزیمت ازمکه بدان میرسد (معجم‌البلدان ج ۸ ص ۲۷۵ تصحیح محمدامین الخانجی چاپ ۱۳۲۳ هجری) ۶ـ بختی : بضم اول وسکون‌دوم شترقوی وبزرگ سرخ رنگ ــ معنی‌جمله: ماباهمه دشواری ودرشتی راه هنوززنده‌ایم وتوبرپشت شترنیرومند جان سپردی .

۷ ـ شخص : درفارسی‌گاه بمعنی‌کس، یکتن ، فرد ،گاهی بمعنی پیکروکالبد است .

ای بسا اسبِ تیز[۱] رو که[۲] بماند
که[۳] خرِ لنگ جان بمنزل برد
بس که[٤] در خاك تن درستانرا
دفن کردیم و[۵] زخم خورده نمرد

حکایت (۱۸)

عابدی را پادشاهی طلب کرد. اندیشید که داروی[٦] بخورم تا ضعیف شوم، مگر[۷] اعتقادی که دارد درحقِ من زیادت[۸] کند. آورده‌اند[۹] که داروی قاتل[۱۰] بخورد و بمرد.

۱- ای‌بسا اسب تیزرو: بسی تکاوران یاتکاوران بسیار زیاد، صفت و موصوف ـ «ای بسا» بتأویل صفت می‌رود: وحرف ندای «ای» وپسوند «الف» در«ای بسا» برای تکثیراست ۲ـ که: بمعنی‌همانا معادل قید تأکید چنانکه در این بیت مثنوی مولوی هم بکار رفته.

ای بسا ابلیس‌آدم روکه هست پس بهر دستی نباید داد دست

۳ ـ که: حرف ربط بمعنی‌ولی‌برای استدراك ۴ ـ بس که: بسیار پیش‌آمده است که، «بس» در اینجاقید مقدار است‌که فعل پیش‌آمده است را پس‌ازآن در تقدیر بایدگرفت ۵ـ و: حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی ـ معنی هردو بیت: بسی تکاوران همانا در راه فرو ماندند ولی خرکی لنگان لنگان راه بپایان آورد و بمقصد رسید؛ بسیار پیش‌آمده است که سالمان‌را بمرگ ناگهانی‌درخاك سپردیم وخستهٔ ناتندرست‌جان بسلامت‌برد

۶ ـ داروی: دوائی، ترکیب یافته از دارو+ی وحدت مفید تنکیر

۷ ـ مگر: شاید، قید شك وتردید ۸ـ زیادت: بکسر اول افزون وافزونی، زیادت‌کند: افزون‌کند، فعل مرکب

۹ ـ آورده‌اند: گفته‌اند و بیان‌کرده‌اند، این فعل‌هم نظیر«گفته‌اند» بشمار میرود نگاه‌کنید بشمارهٔ ۷ صفحهٔ ۴۷ ۱۰ ـ داروی قاتل: موصوف و صفت، دوای سمی یازهر کشنده

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز
پوست بر پوست بود همچو پیاز

پارسایانِ روی در مخلوق[۱]
پشت بر قبله[۲] ، می‌کنند نماز[۳]

☆☆☆

چون بنده خدایِ خویش خواند
باید که بجز خدا نداند[٤]

حکایت (۱۹)

کاروانی در زمین یونان بزدند[٥] و نعمتِ بی قیاس[٦] ببردند. بازرگانان گریه‌وزاری کردند وخدا و پیمبر شفیع[۷] آوردند و[۸] فایده نبود.

---

۱ ـ روی در مخلوق : صفت ترکیبی‌ازاسم + حرف اضافه + اسم ، ریاکار

۲ـ پشت برقبله : صفت ترکیبی در اینجا حال یا قید حالت است

۳ـ معنی‌دو بیت: کسی که وی‌رااز‌حقیقت مانندپسته مغزدارمی‌پنداشتم ازریاچون‌پیازتو برتو بود آنا نکه دعوی‌زهد دارند وبجای‌توجه بدرگاه‌یزدان روی دل بسوی خلق میکنند بواقع پشت برکعبه نماز می‌گزارند و در آئین دانایان مشرکند، چه برآفریدگار جهان آفریدگان را برگزیدند .

۴ـ معنی‌بیت :آنگاه‌که بنده بعبادت‌حق‌بپردازد، سزدکه جزخداکس رامؤثر دروجود یاجهان هستی‌نشناسد وبهیچ دری جزدرگاه وی رونکند.

۵ـ بزدند : تاراج وغارت‌کردند

۶ـنعمت بی‌قیاس : موصوف‌وصفت مال بی‌اندازه وکالای بسیار

۷ـ شفیع: بفتح اول خواهشگر که‌برای دیگری شفاعت‌کند

۸ـ و: حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی

چو پیروز شد دزدِ تیره روان
چه غم[1] دارد از گریهٔ کاروان؟[2]

لقمان حکیم[3] اندر آن کاروان بود. یکی گفتش از کاروانیان : مگر[4] اینان را نصیحتی کنی وموعظه‌ای گوئی تاطرفی[5] ازمال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود. گفت : دریغ کلمهٔ حکمت[6] باایشان گفتن .

آهنی را که موریانه[7] بخورد
نتوان برد ازو بصیقل[8] زنگ
با سیه دل[9] چسود گفتنِ وعظ ؟
نرود میخِ آهنی ، در سنگ

۱ــ چه اینجاصفت استفهام واستفهام مجازاً مفید نفی یعنی غمی‌ندارد.
۲ــ معنی بیت : چون رهزن تاریك دل بر کاروان غلبه یافت ازگریهٔ اهل قافله اندوهی ندارد ۳ــ لقمان حکیم : لقمان فرزانه وفیلسوف موصوف وصفت ـ ولی اگربگوئیم‌حکیم لقمان دراین صورت می‌توان لقمان را عطف بیان گرفت واضافه نبایدکرد ـ مراد لقمان‌بن‌باعورا، حکیم نامی‌خواهر زادهٔ ایوب علیه‌السلام وشاگرد حضرت داوذ ۴ــ مگر: سزد وشاید، قید تأکید وایجاب ۵ـ طرف : بفتح اول ودوم پارهٔ هرچیزی ، کرانه ۶ــ کلمهٔ حکمت : سخن‌حکیمانه ـ کلمه : یك سخن یاکمتر ازآن ، واژه حکمت : فلسفه ودانش ـ معنی‌جمله‌های اخیر : لقمان فرزانه درآن‌کاروان بود ،کسی از کاروانیان بوی‌گفت : سزدکه این دزدان را پندگوئی تا باندرز تو بخشی از کالای ما نبرند ، چه جای افسوس است که این همه مال تباه‌گردد . لقمان پاسخ داد : سخن حکیمانه و موعظت آمیز باایشان گفتن حیفست . ۷ـ موریانه : زنگاری باشدکه‌آهن وفولاد را ضایع کند (برهان قاطع) ۸ـ صیقل : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم زداینده و روشنگر ۹ ـ سیه دل : تیره درون ، تاری ضمیر .

بقیه درصفحهٔ بعد

همانا که[1] جرم از طرف ماست.

بروزگارِ سلامت شکستگان دریاب
که جبرِ خاطرِ[2] مسکین بلا بگرداند[3]
چو سائل[4] از تو بزاری طلب کند چیزی
بده و گرنه ستمگر بزور بستاند

حکایت (۲۰)

چندانکه[5] مرا شیخِ اجل[6]، ابوالفرج بن جوزی[7]، رحمةالله علیه[7] ترکِ سماع[8] فرمودی[9] و بخلوت[10] و عزلت[11] اشارت کردی[12]، عنفوانِ[13]

بقیه ازصفحهٔ پیش

معنی دو بیت: چون زنگار همهٔ آهن را تباه کرد دیگر با هیچ زدایندهای نمیتوان زنگ از آهن سترد؛ به تیره درون هم پند گفتن سود ندارد، همچنانکه میخ آهنین دردل سنگ فرو نتواند رفت - استفهام مجازاً مفید نفی.

۱ - همانا که: هرآینه، بدرستی که، قید ایجاب و تأکید.

۲- جبر خاطر: دل جوئی، اضافهٔ شبه فعل (جبر) به مفعول آن (خاطر) - جبر: بفتح اول وسکون دوم نیکوحال کردن - خاطر: دل ۳- بگرداند: دور کند و براند ۴- سائل: خواهنده و پرسنده و حاجتمند - معنی دو بیت: درروزهای خوشی وتندرستی بدستیاری ضعیفان پرداز، چه دلجوئی درماندگان بلاها و آزمونهای سخت روزگار را ازتو دورمی کند. چون خواهندهٔ حاجتمند بلابه چیزی خواهد بوی بده واگرندهی ظالم ازتو بجبر وستم خواهد گرفت.

۵- چندانکه: هرقدر که، شبه حرف ربط ۶- شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی: مراد جمال الدین عبدالرحمن ابوالفرج بن جوزی دوم درگذشته بسال ۶۳۶ مدرس مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد است که استاد سعدی بودو بوعظ وتذکیر شهرت داشت. ۷- معنی جمله: بخشایش ایزدی بروی باد ۸- ترک سماع: رها کردن بزم آواز ودست افشانی و پای کوبی

بقیه درصفحهٔ بعد

شبابم[۱] غالبَ آمدی[۲] وهوا[۳] وهوس[۴] طالب؛ ناچار بخلافِ رایِ مربّی[۵] قدمی برفتمی وازسماع ومجالست[۶] حظّی[۷] بر گرفتمی[۸] وچون نصیحتِ شیخم یادآمدی ، گفتمی :

قاضی اربا ما نشیند ، بر فشاند دست را

محتسب[۹] گرمی خورد، معذورداردمست را

تا[۱۰] شبی بمجمعِ[۱۱] قومی برسیدم که[۱۲] درمیان مطربی[۱۳] دیدم.

بقیه ازصفحهٔ پیش

(رقص)، اضافهٔ مصدر بمفعول ۹- فرمودی . امرمیکرد ، دستورمیداد، ماضی استمراری سوم شخص مفرد ۱۰- خلوت : تنهائی ، جای خالی ۱۱- عزلت : بضم اول گوشه گیری ۱۲- اشارت کردی : امر میکرد ومیفرمود ۱۳ - عنفوان : بضم اول و سکون دوم وضم سوم آغاز هرچیز

۱- شباب : بفتح اول جوانی ۲ - غالب آمدی : چیره و فره میشد ۳- هوا وهوی : خواهش دل وعشق ۴- هوس: آرزوی نفس وخواهش ۵- مربی : بضم اول وفتح دوم وتشدیـد سوم مکسور پرورنده وپروردگار اسم فاعل ازتربیت ۶-مجالست : بضم اول همنشینی ۷ - حظی : بهره‌ای شایان ونیك ، «ی» وحدت در اینجا مفید تکثیر دروصف است ۸-بر گرفتمی : برمی گرفتم ماضی استمراری وهمچنین است گفتمی وآمدمی یعنی می گفتم، ومی‌آمدم ۹ - محتسب : بکسر سین نهی کننده ازمنکر اسم فاعل ازاحتساب. خلاصهٔ معنی از آغاز حکایت تا پایان بیت: هرقدر که مرشد بزرك ابوالفرج بن جوزی. بخشایش خدای بروی - مرا از رفتن ببزمهای آواز ورقص وشنیدن ترانه وغزل بازمی‌داشت وبگوشه گیری و خلوت نشینی می‌فرمود، بازنوجوانی برمن چیره می‌شد وخواهش دل وآرزو خواستار سماع می گشت ؛ ناگزیر برغم دستورپروردگار (مربی) گامی پیش می‌نهادم وازشنیدن آوازخوش ومعاشرت یاران طرب بهره‌ای می گرفتم وچون پندشیخ بخاطرم می‌آمد می گفتم: فقیه هم اگر باما همنشین شود بدست افشانی ورقص خواهد پرداخت، چه اگر نهی کننده ازمنکر خودمی بنوشد ، عذرمستان را

بقیه در صفحهٔ بعد

گوئی[۱] رگ جان می گسلد زخمهٔ[۲] ناسازش
نا خوش تر از آوازهٔ[۳] مرگِ پدر آوازش
گـاهی انگشتِ حریفان[۴] ازو در گوش و گهی بر لب که خاموش.

نُهاجُ الیٰ صَوتِ الأَغانی لِطیبِها
وَ انتَ مُغَنٍّ اِن سَکَتَّ نَطیبُ[۵]

✿✿✿

نبیند کسی در سماعت[۶] خوشی
مگر وقتِ مردن که دم در کشی[۷]

✿✿✿

بقیه ازصفحهٔ پیش
می‌پذیرد وبگناه می‌خوارگی مؤاخذه نمی‌کند. ۱۰- تا : حرف ربط برای انتهای‌غایت، بفرجام ۱۱- مجمع: بفتح اول‌وسکون‌دوم وفتح سوم جای گردآمدن ، انجمن اسم مکان ازجمع ۱۲ - که : حرف ربط بمعنی«و» برای عطف، نظیراین‌استعمال درصفحهٔ ۶۴تاریخ بیهقی‌تصحیح دکترفیاض‌دیده میشود: (سعید) اکنون درسنهٔ خمسین بمولتان است درخدمت خواجه عمید عبدالرزاق که (= و) چندسال است‌که ندیمی‌اومی کند ، بیغولهٔ و دم قناعتی گرفته ۱۳- مطرب: خنیاگر، اسم فاعل‌ازاطراب بمعنی شادکردن

۱- گوئی: پنداری، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۸ شمارهٔ ۱۰
۲- زخمه : بفتح اول‌و سکون دوم مضراب ـ زخمهٔ ناساز: مضراب خارج از اصول ونغمهٔ ناهنجار ۳-آوازه : بانك وگفتاربلند ، شهرت ـ معنی بیت: مضراب خارج‌ازاصول ونغمهٔ ناهنجاراین‌مطرب شاهرگ حیات‌آدمی‌راپنداری می‌برد وآوای وی ازخروش وبانگی‌که درمرگ پدربرمیآید نادلپذیرترست .
۴ - حریف: بفتح اول : هم پیشه وهمکار ـ معنی جمله : گاهی یاران بزم انگشت در گوش می‌کردند تا آوای نا خوش وی نشنوند و گاهی برلب می‌نهادندتاوی رابسکوت بخوانند ۵- معنی‌بیت عربی: ماازخوشی نغمهٔ آوازها برانگیخته میشویم وچون توآوازه خوانی ، اگر خاموش بمانی حال

بقیه درصفحهٔ بعد

چون در آواز آمد آن بربط سرای[۱]
کدخدا[۲] را گفتم : از بهرِ خدای
زیبقم[۳] در گوش کن تا نشنوم
یا درم بگشای تا بیرون روم

فی‌الجمله[۴] ، پاسِ خاطر یاران‌را[۵] موافقت کردم وشبی بچند مجاهده[۶] بروز آوردم .

مؤذّن[۷] ، بانگِ بی هنگام برداشت
نمی‌داند که چند از شب گذشته است
درازیِ شب از مژگانِ من پرس
که یکدم خواب در چشمم نگشته است

بقیه از صفحهٔ پیش

ناخوش میشود ۶ـ سماع : بفتح اول آواز ، شنوائی ۷ـ معنی بیت فارسی : درآواز توکس لطفی نمی‌یابد ، جز آن هنگام‌که بجان سپردن خاموشی گزینی وازخواندن بازمانی .

۱ـ بربط سرای : بربط نواز و بربط زن ـ صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، دراینجا سرودن را سعدی بمعنی‌زدن ساز بکار برده ۲ـ کدخدا : خداوند خانه اسم مرکب ازکد (= خانه) + خدا (= صاحب ومالك).

۳ـ زیبق: بفتح‌اول‌وسکون‌دوم وفتح سوم سیماب ، جیوه ـ معنی‌دو بیت: چون بربط نواز به‌آوازه خوانی پرداخت بصاحبخانه گفتم برای رضای خدا یاسیماب درگوشم بریز تاکرشوم یادرسرای بازکن تابگریزم .

۴ـ فی‌الجمله : باری ، شبه حرف ربط ۵ـ پاس خاطریاران را : برای نگاهداری دل‌دوستان ودل نمودگی‌بآنان ـ «را» بمعنی برای، دراینجا علامت مفعول غیرصریح ۶ ـ مجاهده : بضم اول رنج ومشقت ـ بچند مجاهده: بارنج بسیار، صفت (چند) وموصوف (مجاهده) ۷ـ مؤذن: بضم اول‌وفتح دوم وتشدید سوم مکسور اذان گو ، اسم فاعل ازتأذین ـ معنی‌دو بیت : اذان‌گوی بیموقع آواز برآورد ، نمیداندکه چندساعت ازشب سپری شده است . طول شب ازدیدهٔ من سؤال‌کن‌که یك نفس‌هم خواب برآن گذر نکرده است .

بامدادان[۱] بحکم تبرّك[۲] دستاری[۳] ازسرو دیناری[۴] از کمر بگشادم و پیش مغنّی[۵] نهادم ودر کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم . یاران ارادتِ من[۶] درحقِّ اوخلافِ عادت[۷] دیدندو برخفّتِ[۸] عقلم حمل کردند[۹] .یکی زانمیان زبان تعرّض[۱۰] دراز کرد وملامت کردن آغاز، که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی ؛ خرقهٔ مشایخ[۱۱] بچنین مطربی دادن

۱ـ بامدادان : صبحگاه ، دربامداد ـ «ان» در بامدادان پسوندی است برای توقیت یعنی تعیین زمان کردن مانند نیمروزان یعنی درنیم روزیا هنگام ظهریا بهاران یعنی درایام بهار ۲ـ تبرك : میمنت گرفتن بچیزی ، مصدرباب تفعل ازمجرد برکت ـ بحکم تبرك : شکون را ، برای شکون (بضم اول ودوم) ۳ـ دستار : بفتح اول شالسر یاعمامه ـ «ی وحدت» در اینجا زائد است ودستاری درحکم معرفه است، عکس این حالت نیزدیده میشود چنانکه دراین بیت نظامی کوه بجای کوهی بکاررفته :

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست

برآن که چه افزود و زان که چه کاست

۴ ـ دیناری : یك سکه زر ، «ی» آن یای وحدت است ـ دینار: نوعی مسکوك زر ۵ـ مغنی: بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مکسورآوازه خوان اسم فاعل ازتغنیه (سرود گفتن وترانه خواندن) ـ معنی چند جملهٔ اخیر: صبحگاه عمامه ازسرباز کردم ودرستی زر(=یك سکه زر) ازکیسه بدرآوردم و بمیمنت ومبارکی رهایش پیش آوازه خوانِ گذاشتم ووی را درآغوش کشیدم و بسیار سپاس گزاردم ـ عمامه ازسر برداشتن و بکسی دادن علامت نهایت تعظیم وبزرگداشت بوده است ۶ ـ ارادت من: اخلاص واظهار دوستی من اضافه شبهٔ فعل (ارادت) به فاعل (من) ۷ ـ خلاف عادت : مخالف شیوهٔ مرسوم وآئین معهود ۸ـ خفت : بکسراول وتشدید دوم مفتوح سبکی ۹ـ حمل کردند : نسبت دادند ۱۰ـ زبان تعرض : زبان خرده گیری ومخالفت واعتراض، استعارهٔ مکنیه، اضافهٔ تخصیصی ـ تعرض: اعتراض ودست درازی وستم . مصدرباب تفعل ۱۱ ـ خرقهٔ مشایخ : جبهٔ ویژهٔ پیران طریقت ـ مشایخ : بفتح اول جمع مشیخه ومشیخه بفتح اول وکسردوم جمع شیخ بمعنی پیرومرشد ودانشمند .

که درهمه عمرش درمی بر کف نبوده است وقزاضه‌ای[۱] دردف[۲] .

مطربی ، دور ازین خجسته سرای
کس دوبارش ندیده در یك جای
راست چون بانگش از دهن برخاست
خلق را موی بربدن برخاست
مرغِ ایوان[۳] ز هولِ[۴] او بپرید
مغزِ ما برد و حلقِ خود بدرید

گفتم : زبانِ تعرّض مصلحت آنست که کوتاه کنی که مرا کرامتِ[۵] این شخص ظاهرشد . گفت : مرا بر کیفیّتِ[۶] آن واقف[۷] نگردانی تامنش‌هم تقرّب[۸] کنم‌وبرمطایبتی[۹] که کردم استغفار[۱۰] گویم؟

۱ـ قراضه : بضم اول ریزه زر وسیم وجز آن ـ قراضه‌ای : قراضه + (ی) وحدت ، یك ریزه زر ۲ ـ دف : بفتح اول سازی که در سورها نوازند (دایره زنگی) ، تبوراك (بفتح اول) ـ معنی سه جملهٔ اخیر: این کار (جبهٔ پیران طریقت بخنیاگری چنین بد آولز دادن که در همهٔ زندگانی یك سکه سیم بر کف دست وریزه‌ای زر دردایرهٔ خود ندیده است) برخلاف نظـر دانایان کردی. مناسب رای خردمندان ازلحاظ دستورمعادل قیدوصف‌است‌برای فعل «نکردی» ۳ـ ایوان : بفتح اول‌صفه وطاق وسرای، صفهٔ بزرگ مرغ ایوان ، اضافهٔ تخصیصی ۴ـ هول : بفتح اول ترس ـ معنی هر سه بیت : خنیاگری که ــ قدمش از این خانهٔ فـرخنده دورباد ـ هیچکس او را دوبار دریك بزم ندیده است ، درست هماندم‌که (= راست) آوازش بلند میشد،موی براندام‌مردم راست میایستاد؛ مرغ‌سرای ازترس‌اوبپروازآمد گوئی وی سرمابیرد وگلوی خود پاره‌کرد ۵ـ کرامت : بفتح اول کارهای خارق عادت‌که بردست اولیا صورت پذیرد ۶ ـ کیفیت : چگونگی یاحال وصفت چیزی ، اسمی‌است مرکب ازکیف (اسم‌استفهام)+ یای مشدد و تاء نشان مصدر جعلی ۷ـ واقف : آگاه ، اسم فاعل ازوقوف ۸ ـ تقرب : نزدیکی‌جستن ، مصدرباب تفعل ۹ـ مطایبت ومطایبه :

بقیه درصفحهٔ بعد

گفتم: بلی[۱] ، بعلّتِ آنکه شیخِ اجلم[۲] بارها بترکِ سماع فرموده[۳] است وموعظهٔ بلیغ[۴] گفته ودرسمعِ قبول[۵] من نیامده. امشبم[۶] طالعِ میمون[۷] وبختِ همایون[۸] بدین بقعه[۹] رهبری کرد تابدستِ این[۱۰] توبه کردم که بقیّتِ زندگانی[۱۱] گردِ سماع ومخالطت[۱۲] نگردم .

آواز خوش ازکام و دهان ولبِ شیرین
گر نغمه کند ورنکند دل بفریبد

بقیه ازصفحهٔ پیش

خوش‌منشی کردن باهم ، باکسی خوش‌طبعی ومزاح کردن ، مصدرباب‌مفاعله ـ تای مصدری واسم مصدرعربی درفارسی گاه بصورت‌های غیرملفوظ درمیآید.مثل محاوره مکالمه گاه.فقط کشیده نوشته وخوانده میشودمسرت، رحمت.محبت نعمت وتربیت وتقویت وگاه بهردوصورت مثل تزکیت وتزکیه ، تجربت وتجربه دربرخی موارد بصورت‌های غیرملفوظ درآمدن آن شایعترست ،مثل جرعه تصفیه و تخلیه

۱۰ـ استغفار : آمرزش خواستن: درخواست بخشش وعفو ـ معنی چند جملهٔ اخیر: گفت: آیامرا برچگونگی کارخارق عادت وی‌آگاه نمیکنی‌تامن نیزبوی نزدیکی جویم ودرارادت گشایم واز مزاحی که کردم درخواست عفو کنم .

۱ـ بلی : آری ، در عربی بالف مقصور تلفظ میشود ، قید ایجاب ، وضع‌بکار رفتن «بلی» دراینجامانند وضع استعمال آن درعربی‌است ، باصطلاح حرف جوابی‌است مختص‌بنفی‌که افادهٔ ابطال نفی‌میکند یعنی چون درجواب «مرا واقف نگردانی ؟» که استفهام منفی‌است بگویند بلی ، نفی باطل میشود یعنی آری واقف میگردانم ۲ ـ اجل : بفتح اول ودوم وتشدید سوم بزرگتر . شیخ اجل : پیربزرگتر ازهمه پیران طریقت ـ اجلم : اجل مرا «م» ضمیرمتصل مفعولی ۳ ـ بترك سماع فرموده است : ترك سماع فرموده است ، حرف «به»را دربترك فرمودن یابترك گفتن‌میتوان گفت حرف تأکید است یااین استعمال خاص لهجه‌ای بوده است که بفارسی دری سرایت کرده وبکاربردن یانبردن آن درقدیم هردوجایز وشایع بوده است

۴ ـ موعظهٔ بلیغ : پند رسا و کامل ۵ ـ سمع قبول :گوش پذیرش

بقیه در صفحهٔ بعد

ورپردهٔ عشّاق[۱] وخراسان و حجازست
از حنجرهٔ مطربِ مکروه[۲] نزیبد

حکایت (۲۱)

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت : ازبی‌ادبان: هرچه ازایشان درنظرم ناپسند آمد ازفعلِ آن پرهیز کردم .

بقیه ازصفحهٔ پیش
استعارهٔ مکنیهٔ ، اضافهٔ تخصیصی ـ معنی جمله: بگوش جان نشنیده‌ام وپذیرای خاطرم نشده ۶ـ امشبم: امشب مرا ـ «م» ضمیرمتصل‌مفعولی‌اول‌شخص مفرد ۷ـ طالع میمون : اخترنیك ـ طالع : برآینده وباصطلاح اهل‌نجوم برجی یاجزوی ازمنطقة البروج که هنگام ولادت یاوقت سؤال چیزی از افق شرقی نمودار گردد ، مجازاً بمعنی بخت واقبال واختر بخت ـ میمون : بفتح اول وسکون دوم خجسته ونیك ، اسم مفعول از میمنت ویمن ۸ ـ بخت رسدوبهره وقسمت مجازاً بمعنی طالع است ـ بخت همایون : رسد وقسمت نیك ومبارك ـهمایون : مانندهٔ هما ، فرخنده، ترکیب یافته ازهما (پرندهٔ خجسته فر) + یون (= گون) پسوند شباهت ۹ـ بقعه : بضم اول و سکون دوم: جای ، سرای، عمارت، خانقاه ۱۰ ـ این:ضمیراشارهٔ بنزدیك مضاف‌الیه است و مرجع‌آن مغنی ۱۱ ـ بقیت زندگانی : ماندهٔ عمر بقیت وبقیه : بفتح اول مانده ، تای تأنیث درآخراـمهای مأخوذازعربی در فارسی گاه بصورت های غیرملفوظ وگاه بصورت تای کشیده نوشته و خوانده میشود ناحیه وناحیت ، محله و محلت ۱۲ـ مخالطت ومخالطه : با کسی آمیزش کردن، مصدرباب مفاعله .

۱ـ پردهٔ عشاق وپردهٔ خراسان و پردهٔ حجاز : هرکدام نام نوائی از موسیقی‌است ـ پرده درموسیقی‌بمعنی‌مقام ومطلق‌آهنگ ونیزرشته‌ای‌که بردستهٔ طنبور وغیره بندند ۲ـ مکروه: ناخوش وزشت وناپسند اسم‌مفعول از کراهت وکراهیت وکره = ناپسند داشتن ـ معنی‌دوبیت: آوای دلپذیرازدهان مطرب خوشخوان زیبا چه زیربخواند چه بم دل میبرد ولی اگرنوای عشاق

بقیه در صفحهٔ بعد

نگویند از سرِ بازیچه[۱] حرفی
کزان پندی نگیرد صاحبِ هوش[۲]
و گر صد باب حکمت[۳] پیشِ نادان
بخوانند، آیدش بازیچه در گوش

حکایت (۲۲)

عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی[۴] در نماز بکردی. صاحب دلی[۵] شنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی وبخفتی، بسیار ازاین فاضلتر[۶] بودی.

اندرون[۷] از طعام خالی دار
تا درو نورِ معرفت بینی
تهی از حکمتی بعلّتِ آن
که پری از طعام تا بینی

بقیه ازصفحهٔ پیش
و خراسان و حجاز ازنای خنیاگری ناخوش آواز وزشت دیداربرآید، نیکو نمی‌نماید.

۱ـ بازیچه: لاغ و مسخره، آنچه بدان بازی کنند ۲ـصاحب هوش: هوشمند، صفت ساخته شده ازترکیب اضافی، جانشین موصوف.

۳ـ حکمت: فلسفه، دانش وداد. معنی دوبیت: ازسخنی هم که بمسخره و لاغ گفته شود، هوشمند اندرزی میآموزد ولی اگرصد فصل‌ازکتاب فلسفه بر نادان برخوانی، همه راهزل پندارد؛ مولوی فرماید:

کودکان افسانه ها می‌آورند درج در افسانه شان بس سروپند

۴ـ ختمی: یك ختم، ختم+ی وحدت. ختم: بفتح اول وسکون‌دوم

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۲۳)

بخشایشِ الهی[۱] گم شده‌ای را درمناهی[۲] چراغِ توفیق[۳] فراراه داشت تابحلقهٔ اهلِ تحقیق[۴] درآمد بیمنِ قدم[۵] درویشان و صدقِ نفس ایشان ذمائمِ[۶] اخلاقش بحمائد[۷] مبدل[۸] گشت ، دست از هوا وهوس[۹] کوتاه کرده وزبانِ طاعنان[۱۰] درحقِ او همچنـان[۱۱] دراز ؛ که بر قاعدهٔ اوّلست[۱۲] وزهد وطاعتش نامعوّل[۱۳] .

بقیه ازصفحهٔ پیش

خواندن قرآن ازآغاز تاپایان بترتیب ۵- صاحب دل و صاحبدل : صاحبنظر، صفت ساخته شده‌ازترکیب اضافی‌بافك اضافه: صفت‌جانشین‌موصوف

۶- فاضلتر: افزونتر . معنی‌چند جملهٔ اخیر: عارفی شنیده گفت:اگر نیم‌گرده نان میخورد و میخفت ، مقامش بدرگاه حق بسیار ازین افزونتر و برتر بود . ۷-اندرون : شکم وروده . معنی‌دو بیت : شکم ازخورش تهی‌دار تابکم خواری دیده‌ات بفروغ دانش روشن شود . توازعلم بدان سبب تهیدست مانده‌ای‌که معده تا بینی‌ازخوردنی‌می‌انباری.

۱- بخشایش الهی : عفوخداوندی ، مسندالیه جمله. الهی: صفت نسبی ازاله + ی نسبت ۲- مناهی : بفتح اول جمع منهی و منهیه (بفتح اول‌وسکون دوم وکسرسوم وتشدیدچهارم اسم مفعول ازنهی)کارهای بازداشته شده ۳- چراغ توفیق : چراغ هدایت ، تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی توفیق: بفتح اول‌راست ودرست گردانیدن وآماده ساختن‌خداوند جهان‌اسباب امرخیررا ، مصدر باب تفعیل ۴ - حلقهٔ اهل تحقیق : انجمن حق پرستان. حلقه : انجمن، مجلس ، هرچیز گرد دایره مانند میان خالی .

۵- یمن : بضم اول وسکون دوم مبارکی، فرخندگی - یمن‌قدم: مبارکی قدم مضاف ومضاف‌الیه،اضافهٔ تخصیصی ۶- ذمائم:بفتح‌اول‌جمع ذمیمه وذمیمه بفتح اول بمعنی‌نکوهیده - ذمائم‌اخلاق : خویهای زشت ، صفت جمع وموصوف جمع ، بیشتراینگونه صفت وموصوفها بتقلید ازعربی درفارسی بکاررفته ودر هنگام خواندن باید برآخرصفت‌کسره افزود ، نیزنگاه‌کنید بصفحه ۸۳و۹۵

۷ - حمائد : بفتح اول جمع حمیده بمعنی ستوده ، صفت جانشین موصوف ، بتقدیرحمائداخلاق بقرینهٔ پیشین، مراد خویهای پسندیده ۸- مبدل:

بقیه در صفحهٔ بعد

بعذر و توبه[1] توان رستن[2] از عذابِ خدای
ولیك[3] می نتوان از زبانِ مردم رست

طاقت جورِ زبانها[4] نیاوردوشکایت پیشِ پیرِطریقت[5] برد. جوابش داد که شکرِ این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که پندارندت.

چند گوئی که بداندیش و حسود
عیب جویانِ[6] منِ مسکینند؟
گه بخون ریختنم بر خیزند
گه ببد خواستنم بنشینند

بقیه ازصفحهٔ پیش
اسم مفعول ازتبدیل، دیگر گون کرده وتعویض کرده ۹ـ هواوهوس: خواهش وآرزوی نفس ۱۰ـ طاعنان: سرزنش کنندگان وبدگویان جمع طاعن، طاعن: اسم فاعل ازطعن بفتح اول وسکون دوم سرزنش وبدگوئی درفارسی طعنه هم بجای طعن بکارمیرود ۱۱ـ همچنان: هنوزـ دو جملهٔ «دست ازهوی وهوس کوتاه کرده وزبان طاعنان درحق اوهمچنان دراز» ازجملههای حالیه بشمارست یعنی بتأویل «حال» میرود برای «گمشده در مناهی» ۱۲ـ قاعدهٔ اول: بنیاد نخستین ورسم وعادت اول ۱۳ـ معول: بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح اعتماد کرده، تکیه کرده ومعتمد ـ نامعول: صفت ترکیبی ازنا(حرف نفی) + معول (اسم مفعول بمعنی نامعتمد، اعتماد ناکردنی ـ خلاصهٔ معنی این قسمت از حکایت: عفو خداوندی پیش گمگشتهٔ بیابان گناهی چراغ هدایت نهاد تا بمجمع حق پرستان صاحبدل درآمدو بمبارك قدمی درویشان وپاکدمی وخوش نفسی آنان خوی زشت بگذاشت و بجای آن خلقی ستوده یافت؛ خواهش نفس ازخود رانده بود ولی بدگویان هنوززبان بسرزنش وی میگشودند یعنی بر عادت نخستین است وبر پارسائی و عبادتش اعتماد نشاید.

۱ـ توبه: بفتح اول بازگشت ازگناه وپشیمانی ۲ـ رستن: بفتح اول نجات یافتن، رهیدن. ۳ـ ولیك: ولی، حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ـ معنی بیت: باپوزش وبازگشت ازعقوبت الهی میتوان خلاص (= رهایش) یافت ولی ازدست زبان مردم بداندیش روی نجات میسر

بقیه درصفحهٔ بعد

نیك باشی و بدت گوید خلق
به که بد باشی و نیکت بینند[۱]

لیکن مرا که حسنِ ظنِّ همگنان[۲] درحقِّ من بکمالست ومن در عینِ نقصان[۳] ، رواباشد اندیشه بردن وتیمارخوردن[٤] .

اِنّی لَمُسْتَتِرٌ مِنْ عَیْنِ جیرانی
وَ اللّهُ یَعْلَمُ اِسْراری وَ اِعْلانی[٥]

✿ ✿ ✿

در بسته بروی خود ز مردم
تا عیب نگسترند ما را
در بسته چه سود و عالم الغیب[٦]
دانایِ نهان و آشکارا

بقیه ازصفحهٔ پیش

نیست ونتوان آسود ۴- جورزبانها : جفا وبیداد زبانها ، استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی ۵- پیرطریقت : شیخ وپیرراه .

٦ - عیب جویان : عیب جوینده ، صفت مرکب ازعیب (متمم‌مفعولی) + جوی (صورت فعل امر) + ان پسوند صفت فاعلی - «وحده‌لاشریك‌له‌گویان» در این بیت سنائی درحدیقه نیز ازنظرساختمان دستوری مانند عیب جویان‌است :

کفرودین‌هردو در رهش‌پویان وحده لاشریك له‌گویان

۱- معنی سه بیت : تاکی برزبان میرانی‌که دشمن و حاسد ، پژوهندهٔ نقصهای منند؛ گاه بکشتنم قیام‌کنند وگاه بیدخواهیم انجمن سازند اگر نیك سیرت باشی ومردم ترا بد پندارند ازآن بهترست‌که ترا نیك شمارند و خود بد باشی ۲- همگنان وهمگینان : بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم بمعنی همگان ، مرکب ازهمگن (= همگین‌بمعنی همه) + ان علامت جمع،

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۲۴)

پیشِ یکی از مشایخ گله کردم که فلان بفسادِ[1] من گواهی داده است. گفتا بصلاحش[2] خجل کن.

تو نیکو روش باش تا بدسگال[3]
بنقصِ تو گفتن نیابد مجال[4]
چو آهنگِ بربط بود مستقیم
کی از دستِ مطرب خورد گوشمال[5]؟

بقیهٔ از صفحهٔ پیش

جزء اول آن درپهلوی Hamôgên (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین) ۳- عین‌نقصان : اضافهٔ تخصیصی، بحبوحه‌ووسط ومیان‌کاستی

۴- تیمارخوردن : غم خوردن . اندیشه بردن وتیمارخوردن در جمله مسندالیه‌اند ورواباشد مسند ورابطه مرا، وابسته یامتعلق بفعل‌رواباشد .

۵- معنی بیت عربی : من ازدیدهٔ همسایگان همانا پنهانم وخدا نهان و آشکارمرا میداند ۶- عالم الغیب : دانای نهان ، صفت مرکب - معنی دوبیت : گوشهٔ عزلت گرفته واز مردم بریده‌ایم تا بیش عیب مانگویند . دانندهٔ نهان رازهای در پرده و کارهای برملای ترا می‌بیند ؛ در بروی خود از خلق بستن و درگوشه نشستن بیهوده است - در بیت دوم اشاره‌ای بآیه ۷۳ سورهٔ بقره دارد اَوَلاَیعلمونَ اَنَّ اللّهَ یعلمُ مایُسِرّونَ وَما یُعلِنونَ (آیا نمیدانندکه خدا میداندآنچه را پنهان میدارند وآنچه راآشکارمیکنند)

۱- فساد : بفتح اول تباهی ۲- صلاح : بفتح اول نیکوئی کار ۳ - بدسگال : بداندیش . بدخواه . صفت مرکب فاعلی ، ترکیب شده ازبد (متمم‌مفعولی) + سگال(صورت فعل‌امر) ۴- مجال: بفتح اول میدان وقدرت وجولانگاه ۵- گوشمال : گوش‌پیچ، اسم مصدرمرکب از: گوش(متمم‌مفعولی)+مال(صورت فعل‌امر) ، نظیر گل‌افشان

بقیه درصفحه بعد

حکایت (۲۵)

یکی رااز مشایخ شام پرسیدند از حقیقتِ تصوف ؛ گفت : پیش ازین طایفه‌ای درجهان بودند بصورت پریشان و بمعنی جمع ؛ اکنون جماعتی هستند بصورت جمع وبمعنی پریشان[۱] .

چو هر ساعت از تو بجائی رود دل
به تنهائی اندر ، صفائی[۲] نبینی
ورت جاه و مالست وزرع[۳] و تجارت
چو دل با خدایست ، خلوت نشینی[٤]

حکایت (۲۶)

یاددارم که شبی‌در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنارِ

بقیه ازصفحهٔ پیش
دراین بیت حافظ :

برخیز وگل افشان‌کن ازدهرچه میجوئی
این‌گفت سحر که گل بلبل توچه میگوئی؟

معنی دوبیت : توخوشرفتار ونیك سیرت باش تابداندیش به بر شمردن عیب توفرصت نیابد ؛ بربط هم چون درست آهنگ وموزون‌آوا باشد ازدست نوازنده گوش پیچ نمی‌بیند (چه برای موزون‌کردن آهنگ بربط مطرب باید گوشه‌های‌بربط رابپیچاندتاکوك شود).

۱ــ معنی چند جمله : از یکی از پیران طریق از ماهیت صوفیگری پرسیدند. گفت : صوفیان درایام پیشین گروهی بظاهرپراگنده حال بودندکه درباطن خاطری فراهم ودلی آسوده از وسوسهٔ نفس داشتند وامروز فرقه‌ای هستند بظاهرحال فراهم‌آمده وبباطن پریشان ۲ ــ صفا : بفتح اول پاکی ، بی‌کدورت شدن ۳ــ زرع بفتح اول وسکون دوم‌کشت

۴ــ خلوت نشین : خلوت‌گزین‌مقیم خلوت، صفت مرکب دارای‌معنی

بقیه درصفحهٔ بعد

بیشه‌ای خفته. شوریده‌ای[۱] که در آن سفر همراهِ ما بود نعره‌ای بر آورد و راهِ بیابان گرفت و یك نفس آرام نیافت. چون روز شد، گفتمش: آن‌چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم[۲] از بیشه؛ اندیشه کردم که مروت نباشد همه[۳] در تسبیح[۴] و من بغفلت خفته[۵]

دوش مرغی بصبح[۶] می نالید
عقل و صبرم ببرد وطاقت وهوش
یکی از دوستانِ مخلص[۷] را
مگر[۸] آواز من رسید بگوش

بقیه ازصفحهٔ پیش

فاعلی، ترکیب شده ازخلوت (متمم قیدی) + نشین (صورت فعل امر) ـ معنی دوبیت: چون خاطرتو هرزمان باندیشه‌ای مشغول باشدبخلوت نشینی‌هم آئینهٔ دل پاك نتوانی دید. اگرمقام وثروت وکشت و بازرگانی داشته باشی وروی دلت بخدا باشد، گوئی درخلوت نشسته‌ای. ۵ ـ همه شب: شب بتمام، ازآغاز تاپایان شب، سراسرشب.

۱ـ شوریده: آشفته وپریشان اینجا مراد سالك مجذوب است.

۲ـ بهایم: بفتح اول چهارپایان جمع بهیمه، درعربی بهائم ۳ـ همه: در اینجاضمیری است جانشین اسم، مسندالیه ۴ ـ تسبیح: بفتح اول خدای را بپاکی یادکردن، سبحان‌الله گفتن، مصدرباب تفعیل ۵ ـ در دو جملهٔ اخیر فعل ربطی «باشند» از جملهٔ، همه در تسبیح (باشند) و فعل ربطی «باشم» ازجملهٔ، من خاموش (باشم) بدون قرینه حذف شده است ـ معنی سه جملهٔ اخیر: بتفکر دریافتم که نا جوانمردی است همهٔ آفریدگان خدای را بپاکی یاد کنند ومن دراینحال بی‌خبر خفته باشم ۶ـ بصبح: درسحر گاه. بای‌حرف اضافه مفید ظرفیت ۷ـ مخلص: بکسرچهارم پاکدل، اسم فاعل ازاخلاص (پاك کردن، خالص کردن) ۸ـ مگر: قیدتأکید بمعنی همانا.

گفت : بـاور نداشتم که ترا
بانگِ مرغی چنین کند مدهوش [۱]

گفتم: این شرطِ آدمیّت [۲] نیست
مرغ تسبیح گوی [۳] ومن خاموش

حکایت (۲۷)

وقتی درسفرِ حجاز طایفه‌ای [۴] جوانانِ صاحبدل‌هم دم [۵] من‌بودند وهم‌قدم [۶] ؛ وقتها [۷] زمزمه‌ای [۸] بکردندی [۹] و بیتی محقّقانه [۱۰] بگفتندی و

---

۱ ـ مدهوش : متحیر وسرگشته ، اسم مفعول؛ اسم‌مصدر آن یعنی دهشت بفتح اول بمعنی حیرت وسراسیمگی درفارسی نیز بکار میرود ۲ـ شرط آدمیت: طرز وطور مردمی، آئین مردمی ـ شرط نیست: یعنی خلاف شرط است حافظ فرماید:

بربساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گوی ای مرد عاقل یا خموش

۳ـ تسبیح گوی : خدا را بپاکی‌ستاینده،صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی تسبیح (متمم‌مفعولی) + گوی(صورت‌فعل‌امر)ـ معنی‌چندبیت: دیشب‌بسحر گاه پرنده‌ای‌شوروفغان میکرد. نغمهٔ وی‌خرد وشکیب وتاب وآگاهی‌ازمن بربود و خروش ازمن برآمد و همانا یاری پاکدل بشنید وگفت : براستی نمیدانستم که فریاد مرغی ترا بدینگونه سرگشته سازد وازدست ببرد. بپاسخ گفتم : در آئین مردمی روا نیست‌که پرنده‌ای خدای را بپاکی صفت‌کند ومن‌آنگاه‌دم فرو بسته مانم .

۴ـ طایفه : گروه ـ طایفه‌ای جوانان : گروهی ازجوانان.

۵ـ همدم : همنفس وهمکلام. ۶ـ همقدم: همراه وهمسفر،صفت‌ترکیبی از پیشوند (هم) + اسم (قدم) ، مسند ـ فعل ربطی «بودند» و ضمیر «من» از قرینهٔ دوم بقرینهٔ اول حذف شده یعنی‌همقدم من بودند. ۷ـ وقتها : بسیاری‌اوقات. ۸ـ زمزمه: بفتح اول‌وسکون دوم وفتح سوم‌بآهستگی

بقیه در صفحهٔ بعد

عابدی درسبیل[1] ، منکر[2] حال درویشان بود وبی‌خبر از دردایشان ، تا برسیدیم بخیلِ[3] بنی‌هلال؛ کودکی سیاه ازحَیِّ[4] عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ ازهوا درآورد.[5] اشتر عابد را دیدم که برقص[6] اندر آمد وعابد را بینداخت وبرفت . گفتم : ای شیخ ،در حیوانی اثر کرد و ترا همچنان[7] تفاوت[8] نمی کند .

بقیه ازصفحهٔ پیش

چیزی خواندن ، هر آواز خفی که دریافته نشود ، گویا ازلغات مشترك فارسی‌وعربی‌باشد. ۹ـ بکردندی : هماناامیکردند ، ماضی‌استمراری مؤکد ۱۰ـ بیتی‌محققانه: موصوف وصفت ، بیت عارفانه وصوفیانه‌ای که مناسب‌اهل تحقیق وتصوف باشد ـ محققانه ، صفت، مرکب از محقق صفت (اسم فاعل‌ازتحقیق) + انه پسوند نسبت.

۱ـ سبیل : بفتح اول‌راه ۲ـ منکر: بکسرسوم اسم فاعل‌ازانکار، انکارکننده، ناشناسنده، ناپسند دارنده ـ معنی‌چند جملهٔ اخیر: بسااوقات‌آهسته آهسته میخواندند وبیتهائی‌عارفانه برزبان می‌آوردند و عبادتگاری دررهگذر ایشان بودکه حال صوفیان را استوار نمیداشت وازسوزنهانشان‌آگاه نبود .

۳ـ خیل : بفتح اول گروه و جماعت ، درعربی بمعنی سواران و اسبان ـ شاید «بخیل» مصحف بنخیل (= به نخیل) باشد، نخیل بفتح اول در عربی بمعنی خرمایستان یعنی جمع نخل است ـ چنانکه مرحوم استاد قریب در حواشی گلستان نوشته‌اند در یك نسخهٔ قدیمی بجای ، بخیل ، بنخلهٔ‌آمده واین‌کلمه صحیحتر بنظرمیرسد چه بضبط صاحب منتهی‌الارب نخلهٔ بنی‌هلال نام موضعی است ، نام منزلی در راه مکه ـ بنی‌هلال : فرزندان هلال ، نام قبیله‌ای از عرب ـ نخله :بفتح اول‌وسکون‌دوم یك درخت خرما. ۴ـ حی: بفتح اول وتشدید دوم، جماعتی‌که ازقبیله کمترباشد، بطن. ۵ـ درآورد: فروکشید.

۶ ـ رقص :جنبش نشاط‌آمیز. ۷ـ همچنان : همانا، قیدایجاب وتأکید

۸ـ تفاوت : دوری میان دو چیز ، ازهم جدا و دورشدن ، مصدرباب تفاعل. معنی سه جملهٔ اخیر: گفتم : ای پیرعابد ، آواز خوش در جانوری کارگر افتاد وحال ترا همانا دگرگون‌نمی‌کند.

دانی چه گفت مرا آن بلبلِ سحری ؟
تو خود چه آدمیی[۱] کزعشق بیخبری ؟
اشتر بشعرِ عرب در حالتست و طرب
گر ذوق[۲] نیست ترا ، کژ طبع جانوری

✿✿✿

وَ عِنْدَ هُبُوبِ النّاشِراتِ عَلَی الْحِمٰی
تَمیلُ غُصُونُ الْبانِ لاالْحَجَرُ الصَّلْدُ[۳]

✿✿✿

بذکرش هرچه بینی در خروش است
دلی داند درین معنی که گوش است
نه بلبل برگلش تسبیح خوانی است
که[٤] هر خاری بتسبیحش زبـانیست

۱ــ چه‌آدمیی: چه‌آدمیزاده‌ای ، استفهام مجازاً مفید نفی‌یعنی‌آمیزاده نیستی «ای» فعل ربطی‌دوم شخص‌مفرد بمعنی هستی‌ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۸۰
۲ــ ذوق:چشیدن وچاشنی‌ـ معنی دوبیت: آیا آگاهی که مرغ‌سحر بمن‌چه گفت؟ بلبل گفت : گوئی تو آدمیزاده نیستی که ازشورمهرومحبت غافلی. شترازترانهٔ مرد تازی‌در وجدوشادی‌آید، پس اگرترا چاشنی‌عشق نیست بدان که حیوانی ناراست طبع و کج سرشتی . ۳ ـ معنی بیت عربی : هنگام وزش نسیم برمرغزار ویژه، شاخه‌های بان دربرابرش‌باین سو وآن سومیگرایند نه سنگ سخت . شیخ درجای دیگرمیفرماید: خاك را زنده‌کند تربیت باد بهار سنگ باشدکه دلش زنده نگردد بنسیم. ۴ـکه : بلکه، حرف ربط برای اضراب یعنی‌عدول ازحکمی بحکم دیگر ـ معنی دوبیت : بیاد خدا هرچه در جهان هستی است درشور ونواست ، صاحبدلی این معنی را درمی‌یابدکه گوش دلش شنوا باشد ؛ نه‌تنها هزارآوا برگل وی را بپاکی می‌ستاید بلکه هرتیغ خاری درتنزیه‌وی زبانی است .

حکایت (۲۸)

یکی را [۱] از ملوك مدّتِ عمر سپری [۲] شد، قایم‌مقامی [۳] نداشت وصیّت کرد [۴] که بامدادان نخستین کسی که از در شهر اندر آید [۵] تاج شاهی بر سر وی نهند و تفویض مملکت بدو کنند. [۶] اتّفاقاً [۷] اول کسی که در آمد گدائی بود همه عمر لقمه [۸] اندوخته و رقعه [۹] دوخته. ارکان دولت [۱۰] و اعیانِ حضرت [۱۱] وصیتِ ملك بجای آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع [۱۲] و خزاین بدو کردند و مدّتی ملك راند [۱۳] تا بعضی امرایِ دولت

۱- را : دراین مورد حرف اضافه است که درحالت اضافه بجای کسرهٔ اضافه آورده میشود اما پس‌ازمضاف‌الیه : یکی راازملوك مدت عمر یعنی مدت عمر یکی ازملوك ـ «یکی» مضاف‌الیه «عمر» مضاف «ازملوك» وابستهٔ اضافی، متمم یکی. ۲- سپری : بکسراول وفتح دوم وکسرسوم بآخررسیده، ناچیز وپایمال. ۳- قایم مقام : جانشین. ۴- وصیت‌کرد : اندرز کرد که پس‌ازمرگ اوچنین وچنان بایدکرد. ۵- اندرآید : درون‌آید ؛ «اندر» پیشوند فعل. ۶ - تفویض‌کردن : کار بکسی‌باز گذاشتن ، تفویض: مصدرباب تفعیل. تفویض مملکت‌کنند، اضافه جزئی‌ازفعل مرکب «تفویض کنند» بمفعول صریح‌آن «مملکت» یعنی کشوررا بدوبازگذارند.
۷- اتفاق : پیش‌آمدن ، مصدرباب افتعال ـ اتفاقاً : قید روش ووصف .
۸- لقمه : نواله ۹- رقعه: بضم اول‌وسکون‌دوم پینه ووصله ، درپی، پاره ـ معنی دوجملهٔ اخیر : چنان پیش‌آمد که نخستین شخصی که بشهر درون آمد، دریوزه‌گری بود که تمام زندگانی‌بگدائی لقمهٔ نانی‌فراهم‌کرده ووصله برجامهٔ‌پارهٔ‌خوددوخته ـ «همه عمرلقمه اندوخته ورقعه دوخته»دوصفت مرکب، گدا موصوف ۱۰- ارکان دولت: بزرگان وسران دربار سلطنت.
۱۱- اعیان حضرت : مهتران درگاه ـ اعیان : بفتح اول‌جمع عین.
۱۲- مفاتیح قلاع: کلیدهای دژها ـ مفاتیح : بفتح اول جمع، مفتاح. قلاع بکسراول جمع قلعه ـ تسلیم مفاتیح قلاع و خزاین بدوکردند : اضافهٔ جزئی‌ازفعل مرکب «تسلیم‌کردند» به مفعول صریح‌آن «مفاتیح» ـ معنی جمله

بقیه درصفحهٔ بعد

گردن از طاعتِ او بپیچانیدند و ملوك از هر طرف بمنازعت خاستن گرفتند[۱] و بمقاومت لشکر آراستن[۲] . فی‌الجمله ،[۳] سپاه ورعیّت بهم برآمدند[٤] وبرخی‌طرفِ بلاد[۵] ازقبضِ تصرّف او[٦] بدر رفت . درویش از این واقعه خسته خاطر[۷] همی بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالتِ درویشی قرین[۸] بود از سفری بازآمد و درچنان مرتبه دیدش . گفت : منّت خدای را ، عَزَّ وَجَلّ ، که گلت از خار بر آمد و خار از پای[۹] بدر آمد وبختِ بلندت رهبری کرد واقبال‌وسعادت یاوری تا بدین پایه رسیدی ؛ اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً .[۱۰]

بقیه ازصفحهٔ پیش

کلیدهای دژهاوگنجها را بدوسپردند. ۱۳ـ ملك راند : پادشاهی و کشورداری کرد .

۱ ـ خاستن گرفتند : بقیام آغاز کردند. ۲ـ فعل «گرفتند» بمعنی آغازیدند از این جمله بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده ـ یعنی برای ایستادگی دربرابر وی صف آرائی‌آغازیدند.

۳ـ فی‌الجمله : باری ، شبه حرف ربط. ۴ ـ بهم برآمدند : خشمگین وآشفته شدند. ۵ـ طرف بلاد: شهرهای کرانه مملکت یا مرزی ، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۵۶ شمارهٔ ۱۲ ـ «طرف» صفت و«بلاد» موصوف، بحال اضافه خوانده میشود اینگونه صفت وموصوفها بتقلید ازربان عربی در فارسی گاهی دیده میشود مانند ذمائم اخلاق، عاجل عذاب ، سوابق‌نعمت.

۶ـ از قبض تصرف او : از دست تملك و حکومت او ـ قبض تصرف : اضافهٔ بیانی ـ قبض : بفتح اول وسکون دوم به‌پنجه‌گرفتن چیزی را ، گرفتگی ـ تصرف : دست درکاری‌کردن، مصدرباب تفعل. ۷ـ خسته خاطر: دلخسته ، صفت مرکب، مسند. ۸ـ قرین : بفتح اول یار، همسر.

۹ـ گلت از خاربرآمد وخارازپای : بکنایه مراد آنست‌که روزگاردشواریت بسرآمد وپس ازتیره روزی نیکبختی‌نصیبت شد ـ سعدی همین‌مضمون را هم در

بقیه در صفحهٔ بعد

شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده[1]

درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده

گفت : ای یارِ عزیز تعزیتم کن[2] که جایِ تهنیت[3] نیست. آنگه که تو دیدی، غمِ نانی داشتم و امروز تشویشِ[4] جهانی.

اگر دنیا نباشد، دردمندیم

وگر باشد، بمهرش پای بندیم

حجابی[5] زین درون آشوب‌تر[6] نیست

که رنج خاطرست ارهست و گر نیست

بقیه ازصفحهٔ پیش

غزلی نیز میفرماید :

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل

گل از خارم برآوردی وخار ازپا وپا ازگل

۱۰- آیه ۷ سورهٔ انشراح است، ترجمهٔ آن : همانا بادشواری آسانی است، سعدی درغزلی فرماید :

پس ازدشواری آسانی است ناچار و لیکن آدمی را صبر باید

۱- خوشیده : خشکیده، خشك شده. ۲- تعزیتم کن: مرا در این مصیبت بشکیب وصبر بخوان - تعزیت : مصیبت زده را بصبر فرمودن، مصدرباب تفعیل. ۳- تهنیت: مبارك باد دادن، مصدرباب تفعیل.
۴- تشویش : پریشانی، رنج، محنت، شوریدگی، مصدرباب تفعیل- فعل«دارم» ازاین جمله بقرینه فعل «داشتم» در جملهٔ معطوف علیه حذف شده است - معنی سه جملهٔ اخیر : آن زمان که مرا دیدارکردی اندیشهٔ یافتن یك گرده نان داشتم ولی امروزغم واندوه یك عالم دارم. ۵ - حجاب : بکسر اول پرده. ۶- درون آشوبتر: صفت تفضیلی مرکب، خاطرمشوش کننده‌تر معنی دو بیت : اگر ما را مال و خواستهٔ دنیا نباشد رنجه خاطر واندوهگینیم واگر باشد بدوستی آن سخت گرفتار ؛ دنیا پرده‌ای است که جهان معنی رااز نظر میپوشد ودل را سخت مشوش میدارد ؛ چه هم مالداری وحفظ آن خودغم دلست وهم تنگدستی وناداری.

✿✿✿

مطلب ، گر توانگری خواهی
جز قناعت که دولتیست هنی[۱]
گر غنی زر بدامن افشاند
تا نظر در ثواب او نکنی
کز بزرگان شنیده ام بسیار:
صبرِ درویش به که بذل غنی[۲]

✿✿✿

اگر بریان کند بهرام گوری[۳]
نه چون پایِ ملخ باشد ز موری[٤]

۱ـ هنی : بفتح اول وکسردوم مخفف هنیئی صفت مشبهه عربی، آنچه بی‌دست رنج وبیخون دل بکسی رسد ، گوارا . ۲ـ غنی : بفتح اول توانگر. صفت مشبهه ، در عربی یای‌آن مشدد است و درفارسی بیشتر مخفف بکارمیرود ازمصدرغناء بفتح اول بمعنی‌توانگری، بی‌نیازی ـ معنی‌سه‌بیت: اگر بحقیقت بی‌نیازی خواهی، جز درویشی و خرسندی که ثروتی‌بیخون دلست ، مجوی . اگر توانگر دامن دامن زر نثارکند ، هان تا چشم بکرم و احسان وی ندوزی ، چه من از اولیای دین این سخن بارها شنیده‌ام که شکیبائی درویش برناداری و تهیدستی‌ازبخشش توانگربسی برتر وفاضلترست.
۳ـ گور : گورخر. ۴ـ معنی بیت : اگربهرام شاه‌گوری کباب‌کند و ببخشد، بپای ملخی‌که موری بنثارآورد نیرزد ـ دراین‌بیت اشاره ببهرام پنجم پادشاه ساسانی داردکه برشکارگورخر حریص بود وتلمیحی هم بداستان حضرت سلیمان‌که هریك ازجانوران‌نثاری برای وی‌آوردند وموری ضعیف ران ملخی هدیه‌آورد واین‌ارمغان‌که بیش‌ازتوان موربود درنظرسلیمان ازدیگر هدایا مقبولتر افتاد .

حکایت (۲۹)

ابوهُریره[۱] ، رَضیَ‌اللّه‌عنهُ[۲] ، هر روز بخدمتِ مصطفی[۳] ، صَلَّی‌اللّهُ عَلَیه[۴] ، آمدی.[۵] گفت : یا اباهُریرةَ زُرنی‌غِبّاً ، تَزدَدحُبّاً[۶] : هر روز میاتا محبت زیادت شود .

صاحبدلی‌را گفتند: بدین خوبی که آفتابست ، نشنیده‌ایم که کَس او را دوست گرفته است و عشق آورده . گفت : برای اینکه هرروز میتوان دید مگر در زمستان که محجوبست[۷] و محبوب .

بدیدارِ مردم شدن عیب نیست
ولیکن نه چندانکه گویند : بس
اگر خویشتن را ملامت کنی
ملامت نباید شنیدت ز کس[۸]

۱ـ ابوهریره : کنیهٔ یکی‌ازاصحاب حضرت رسول است‌که گربه‌دوست بود ، روزی بخدمت مصطفی آمد و گربه‌ای باخودداشت حضرت دوستانه بوی گفتند اَنتَ اَبُوهُرَیرَة (توپدر گربه‌کوچکی) واین کنیه بروی بماند. هریره: بضم اول وفتح دوم وسکون سوم وفتح چهارم مصغرهرة (بکسر اول و تشدید دوم مفتوح) است. ۲ـ رضي‌اللّه عنه. خشنود باد خدای ازوی

۳ـ خدمت مصطفی : حضور یاپیش مصطفی ؛ نیز نگاه کنید بحکایت ۷ همین‌باب مصطفی : برگزیده وپاك شده ازبدیها ، صفت جانشین موصوف (محمد).

۴ـ صلی‌اللّه‌علیه : درود خدا بروی باد. ۵ـ آمدی : میآمد ، ماضی استمراری. ۶ـ معنی سخن پیامبر: یك روز درمیان مرا دیدار کن تابردوستداری بیفزائی. ۷ـ محجوب: درپرده‌نهان داشته ، اسم‌مفعول ازحجاب. ۸ـ معنی دوبیت : بملاقات مردم رفتن بدنیست ، ولی نه بآن اندازه که گویند : دیدار کافی است ودیگر میا . اگر خود برزشتکاری خویشتن را سرزنش‌کنی، همانا از کس‌نکوهش نشنوی، چه خودکاری را که سزاوار خرده‌گیری باشد ، هرگز نکنی.

حکایت (۳۰)

یکی را ازبزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت وطاقتِ ضبطِ[۱] آن نداشت و بی‌اختیار ازو صادرشد[۲] . گفت : ای‌دوستان مرا در آنچه کردم اختیاری نبود و بزهی[۳] برمن ننوشتند وراحتی بوجودِ من رسید ؛ شماهم بکرم معذور دارید .

شکم زندانِ باد است ای خردمند
ندارد هیچ عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم پیچد فروهل[۴]
که باد اندر شکم بارست[۵] بردل

۞۞۞

حریفِ ترشرویِ ناسازگار
چو خواهد شدن دست پیشش‌مدار

۱ ـ طاقت ضبط : توان نگاهداری. ۲ ـ صادرشد: برون آمد .
۳ـ بزه: بفتح اول وثانی گناه وخطا، دراینجاهای آخر بزه ملفوظ است ولی گاه بصورت‌های غیرملفوظ هم بکار رفته، فردوسی فرماید: اگرچه دلم بود ازآن بامزه همی‌کاشتم تخم وزرو بزه (آنند راج) ۴ـ فروهل : فروگذار ورهاکن ـ هل: فعل امر مصدرآن هلیدن ـ فرو: پیشوند فعل. ۵ـ بار: غم واندوه ـ بارست بردل: غم خاطرست ۶ـ حریف ترشروی : یاردژم روی ـ حریف : بفتح اول همکار و هم پیشه و یار ، موصوف ـ ترشروی : صفت ترکیبی ـ معنی بیت : چون یاردژم روی وناموافق آهنگ رفتن کند ، بازش مدار.

حکایت (۳۱)

از صحبتِ یاران دمشقم[۱] ملالتی[۲] پدید آمده بود؛ سر در بیابان قدس[۳] نهادم و باحیوانات انس[۴] گرفتم تاوقتی که اسیر فرنگ[۵] شدم، در خندقِ طرابلس[۶] با جهودانم[۷] بکارِ گل[۸] بداشتند. یکی از رؤسایِ حلب[۹] که سابقه‌ای[۱۰] میانِ ما بود گذر کرد و بشناخت و گفت: ای ـ فلان[۱۱]! این چه‌حالتست[۱۲]؟ گفتم: چگویم[۱۳]؟

۱ـ صحبتِ یاران دمشق: همنشینی بادوستان دمشقی، «صحبت» مضاف و«یاران» مضاف‌الیه، اضافهٔ مصدر بمفعول ـ دوستان دمشق: مضاف ومضاف‌الیه، اضافه مفید انتساب، یعنی دوستان دمشقی ـ دمشق: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم شهر معروف شام. ۲ـ ملالت: بفتح اول بستوه آمدن، رنج واندوه. ۳ـ بیابان قدس: بیابان بیت‌المقدس ـ قدس: بضم اول و سکون دوم بیت‌المقدس ـ ناصرخسرو در سفرنامه ضمن توصیف بیت‌المقدس گوید «بیت المقدس رااهل شام وآن طرفهاقدس گویند». ۴ـ انس: بضم اول وسکون دوم خوگرفتگی والفت. ۵ـ فرنگ: بفتح اول‌ودوم وسکون سوم فارسی شدهٔ کلمه فرانك است که نام قوم‌آریائی ساکن فرانسه‌بود ومسلمانان این‌اسم را برتمام اروپاواقوام‌آن‌اطلاق کردند. ۶ـخندق طرابلس: کندهٔ شهر طرابلس ـ خندق: بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم گودالی که گردبرگرد حصار شهرمیساختند، معرب کنده ـ طرابلس: بفتح اول وضم باء ولام نام شهری است درشام، معنی‌آن بلغت رومی «سه شهر» است (منتهی الارب) ۷ـ جهودان: بضم اول جمع جهود بمعنی یهودی

۸ـ کار گل: بنائی، ناوه‌کشی، گل‌کشی، اضافهٔ تخصیصی.

۹ـ حلب: بفتح اول‌ودوم ازشهرهای بزرك شام. ۱۰ـ سابقه: مراد سابقهٔ معرفت است، دوستی وشناسائی‌پیشینه، صفت جانشین موصوف.

۱۱ـ فلان: ضمیر جانشین اسم، منادی ۱۲ـ این چه حالتست؟ شگفتا این‌چه پریشان حالی‌است!؟ چه صفت استفهامی، استفهام‌مجازاً مفید‌تعجب

۱۳ـ چگویم: چه بگویم که گفتنی‌نیست ـ استفهام مجازاً مفید تحسروتوجع، «چه» ضمیر استفهام، مفعول صریح.

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت
که از خدای نبودم بآدمی پرداخت
قیاس کن که چه حالم بود درین ساعت
که در طویلهٔ نامردمم [1] بباید ساخت

☆☆☆

پای در زنجیر پیشِ دوستان
به [2] که بابیگانگان در بوستان

برحالتِ من رحمت آورد وبده دینار ازقیدم خلاص کرد [3] وباخود بحلب برد ودختری که داشت بنکاح من [4] درآورد بکابین [5]، صد دینار مدّتی برآمد [6]؛ بدخوی ستیزه روی [7]، نافرمان بود؛ زبان درازی کردن گرفت و عیشِ مرا منغّص داشتن [8].

۱ـ طویلهٔ نامردم : اصطبل ناکسان فرومایه ـ معنی دو بیت: ازخلق به بیابان وکوهستان پناه میبردم؛ چه ازخدا بکس مشغول نبودم اکنون بسنج وببین که مرا درین ساعت حال تاچه حد پریشان است که دراصطبل درنده خویان آدم روی ازبردباری وتحمل گزیری ندارم. ۲ـ به : بهتر . معنی بیت : پای درکند وبند داشتن ودرمصاحبت رفیقان یکدل بودن بهتر ازآنست که بااغیار درباغ وگلزار بسر بردن. ۳ ـ ازقیدم خلاص کرد : از بند مرا رها ساخت ـ «م» ضمیر متصل مفعولی. ۴ـ نکاح: بکسراول عقد زناشوئی بستن، نکاح من : مضاف ومضاف الیه ، اضافهٔ شبه فعل (مصدر) به فاعل (من)
۵ ـ کابین وکاوین: مهروصداق ـ «صد دینار» عطف بیان کابین.
۶ ـ برآمد : بگذشت ۷ـ ستیزه روی : خصومت خواه و گستاخ ، صفت ترکیبی ـ «بدخوی ستیزه روی نافرمان» مسندهای متتابع ، مسندالیه «دختر». ۸ ـ منغص داشتن . تیره ومکدر کردن ـ منغص بر وزن منظم ، اسم مفعول از تنغیص مصدر باب تفعیل ـ فعل «گرفت بمعنی آغاز کرد از این جمله بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ معطوف علیه حذف شده است.

زنِ بد در سرای مردِ نکو
هم درین عالمست دوزخِ او
زینهار از قرین بد، زنهار[1] !
وَ قِنا رَبَّنا عَذابَ النّار[2]

باری[3] زبان تعنّت[4] دراز کرده[5] همی گفت : تو آن نیستی که پدرِ من ترا از فرنگ باز خرید[6] !؟ گفتم : بلی ، من آنم که بده دینار از قیدِ فرنگم باز خرید و بصد دینار بدستِ تو گرفتار کرد .

شنیدم گوسپندی را بزرگی
رهانید از دهان و دستِ گرگی

---

۱ ـ زنهار و زینهار: بکسر اول از اصوات است که بتأویل جمله میرود و متضمن معنی فعل است یعنی پناه بخدا میبرم یا پناه ببرید ، تکرار زنهار برای تأکید است ـ «قرین بد» وابستهٔ اضافی (مفعول بواسطه) زنهار.

۲ ـ اقتباس ازآیه ۱۹۸ سورهٔ بقره است : وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ : و از ایشان کسی است که میگوید ، ای پروردگار ما ، درسرای فانی وجهان باقی بما نیکی عطا فرمای وما را از شکنجهٔ دوزخ نگاهدار ـ معنی دو بیت : اگر مرد خوشخورا زنی زشتخو، باشد، خانه در همین جهان بروی جهنم است . پناه برخدا ازیار بد، پناه برخدا از همسر ناسازگار ! پروردگارا ، ما را از درد و شکنجهٔ دوزخ نگاهدار. ۳ـ باری : القصه ، سخن کوتاه، شبه حرف ربط. ۴ ـ تعنت ، سرزنش و عیبجوئی کردن و خطا و سهو بر کسی جستن ، مصدر باب تفعل ـ زبان تعنت: استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی. ۵ ـ درازکرده : دراز کرد ، فعل ماضی مطلق بصیغهٔ وصفی. ۶ـ معنی جمله : تو آنی که پدرم ترا از بردگی فرنگ بازخرید وآزادکرد ، استفهام تقریری.

۷ ـ از قید فرنگم : از اسارت فرنگه مرا ، «م» ضمیرمتصل مفعولی.

شبانگه کارد در حلقش بمالید
روانِ گوسپند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی
چو دیدم عاقبت، خود[۱] گرگ بودی

حکایت (۳۲)

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان[۲] داشت : اوقات عزیز چگونه می گذرد ؟ گفت : همه شب[۳] در مناجات[٤] و سحر[٥] در دعای حاجات و همه روز در بندِ اخراجات[٦] . ملك رامضمونِ اشارت عابد[۷] معلوم گشت . فرمود تا وجهِ کفاف[۸] وی معین دارند و بارِ عیال از دلِ او برخیزد .

ای گرفتارِ پای بندِ عیال
دیگر آسودگی مبند خیال

۱ـ خود : ضمیر مشترك، برای تأکید مسند الیه ـ معنیِ دو بیت اخیر: شب‌هنگام کارد بر گلوی گوسفند کشید، جان گوسفند به‌زبان حال ازوی بفریاد آمد که : از چنگ گرگ مرا رهانیدی ولی چون بپایان کار نگریستم ، دریافتم که تو هم خود گرگی جان شکار بودی. ۲ ـ عیالان : بکسر اول جمع عیال و عیال خود جمع عیل (بفتح اول وتشدید دوم مکسور بمعنی نفقه خوار) ـ گاه بعض‌اسمهای جمع عربی‌را درفارسی‌مفردشمرده دوباره جمع بسته‌اند، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴و۹۰ ۳ ـ همه شب : هرشب،همه دراینجا بمعنی‌هر. ۴ ـ مناجات: بضم اول راز گفتن با کسی، مصدر باب مفاعله. ۵ ـ سحر: شبگیر، پیش‌ازصبح ۶ـ اخراجات : بکسراول جمع اخراج، مراد هزینه‌ها ، در حقیقت یعنی بیرون‌آوردن وجه وصرف کردن‌آن درکارها. ۷ ـ مضمون اشارت عابد : معنی ایما وسخن مرموز عابد ۸ ـ وجه کفاف : پولی که مرد را از سؤال و درخواست بی‌نیاز کند

غمِ فرزند و نان و جامه و قوت
بازت آرد ز سیر در ملکوت[1]
همه روز اتفاق میسازم
که بشب با خدای پردازم
شب چو عقدِ نماز[2] می بندم
چه خورد بامداد فرزندم ؟

حکایت (۳۳)

یکی از متعبّدان[3] در بیشه زندگانی کردی و برگِ درختان خوردی. پادشاهی بحکمِ زیارت[4] بنزدیکِ وی رفت و گفت: اگر مصلحت بینی بشهر اندر، برایِ تو مقامی[5] بسازم که فراغِ عبادت[6] ازین به‌دست دهد و

۱ـ ملکوت: بفتح اول ودوم باصطلاح صوفیان‌عالم معنی، عالم ارواح ، مقام عبادت فرشتگان یعنی‌طاعت وعبادت بی‌قصور وبی‌فتور ، عالم فرشتگان.
۲ ـ عقد نماز : اقامهٔ نماز ـ معنی هر چهار بیت: ای‌اسیر زن وفرزند، از این پس تصورآسایش نیز نتوانی‌کرد ؛ تیمار فرزند وغم فراهم‌آوردن نان ولباس و خوراك روح بلند پروازترا ازگردش درجهان معنی (ملکوت) باز میدارد ودرین خاکدان گرفتار میسازد . تمام روزعزم استوار می‌دارم که شبانگاه دل بذکر حق مشغول دارم ؛ شب هنگام چون باقامت نماز برمی‌خیزم در اندیشه و نگران آنم که بامدادان فرزندان من چیزی برای خوردن ندارند وگرسنه میمانند (چه وجه معاش ندارند) ـ چه ضمیراستفهام درحالت مفعولی ـ استفهام مجازاً مفید نفی
۳ ـ متعبد : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور عبادت پیشه ، عبادتگر ، تکلف کننده در عبادت ، اسم فاعل تعبد مصدر باب تفعل .
۴ ـ بحکم زیارت : ضرورت دیدار را
۵ ـ مقام : بفتح اول‌جای اقامت، جای ایستادن، اسم مکان.
۶ ـ فراغ : بفتح اول پرداختن ـ فراغ عبادت : بعبادت و پرستش پرداختن

دیگران‌هم ببرکتِ انفاس[1] شما مستفید[2] گردند و بصلاحِ[3] اعمالِ شما اقتدا[4] کنند . زاهد را این سخن قبول نیامد و روی برتافت[5] . یکی‌از وزیران گفتش : پاسِ خاطر ملك را[6] روا باشد که چند روزی بشهر اندر آئی و کیفیّتِ مکان[7] معلوم کنی پس اگر صفایِ وقتِ عزیزان را از صحبتِ اغیار[8] کدورتی باشد ، اختیار باقیست . آورده‌اند که عابد بشهر اندرآمد و بستان‌سرای[9] خاصِ ملك را بدو پرداختند[10] مقامی دلگشای روان‌آسای[11]

گلِ سرخش چوعارضِ‌خوبان[12]
سنبلش همچو زلفِ محبوبان

---

۱ ـ برکت انفاس: نیکو نفسی‌ومبارك دمی، انفاس بفتح‌اول جمع نفس بمعنی دم ۲ ـ مستفید : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم فائده خواهنده ، اسم فاعل ازمصدر استفاده. ۳ ـ صلاح : بفتح اول نیکی : ـ در نسخه بدل بجای صلاح اعمال ، صالح اعمال آمده است و بر متن ترجیح دارد ، صالح اعمال یعنی اعمال صالح (= کارهای شایسته) برای مزید توضیح نگاه‌کنید به‌صفحه ۹۵ و ۱۰۷ و ۱۱۳ ۴ ـ اقتدا : بکسر اول پیروی‌کردن، مصدرباب افتعال ـ معنی دوجملهٔ اخیر : مردم دیگر از نیکو نفسی و دم مبارك شما بهره جویند و ازکارهای پسندیده‌تان پیروی کنند. ۵ ـ روی برتافت: اعراض‌کرد. ۶ ـ را : حرف اضافه بمعنی برای. ۷ ـ کیفیت مکان: چگونگی‌جایگاه. ۸ ـ اغیار بفتح اول بیگانگان جمع غیر(بفتح اول وسکون‌دوم) ـ معنی دوجملهٔ اخیر: آنگاه اگر بردامن پاك وقت‌آن یار عزیز از همنشینی با بیگانگان ، تیرگی غباری نشیند،گزینش واختیار با شماست یعنی میتوانید به‌بیشه بازگردید .
۹ ـ بستان‌سرا : سرابستان ، عمارتی‌که در میان باغ دلگشائی باشد .
۱۰ ـ بدوپرداختند : برای او خالی‌کردند. ۱۱ ـ مقامی دلگشای روان‌آسای : جایگاهی طرب‌افزا وآرام بخش ، عطف بیان بستان‌سرا ـ مقام موصوف، دلگشای روان آساصفت . ۱۲ ـ عارض خوبان : رخسار زیبایان .

همچنان[1] از نهیبِ[2] بردِ عجوز[3] ،
شیر ناخورده طفلِ دایه[4] هنوز
وَ افانینُ عَلَیْها جُلنارْ
عُلِّقَتْ بالشَّجَرِ الْاَخْضَرْ نارْ[5]

ملك درحال کنیزکی خوبروی پیش فرستاد
ازین مه پاره‌ای[6] ، عابد فریبی
ملایك صورتی ، طاوس زیبی

---

۱ ـ همچنان : باآنکه ، برای استدراك ؛ یا به‌معنی همانا ، قید تأکید
۲ـ نهیب : بکسر اول ترس و بیم ۳ ـ برد عجوز . سرمای پیرزن ـ برد: بفتح اول‌وسکون‌دوم وعجوزبفتح‌اول‌تلفظ میشود ـ برد عجوز: هفت روز ازپایان زمستان سه روزآخر بهمن وچهار روز اول اسفند ؛ بعضی نوشته‌اند که در آن روزها زالی در بیابان از سرما مرده بود لذا باین اسم مسمی گشت ۴ـ طفل دایه : کودك دایه ، اینجا باستعاره مراد سبزه وگیاه است‌که کودکان دایهٔ ابرند ـ معنی دو بیت : با آنکه هنوز از آسیب سرمای پیرزن ، کودك دایهٔ ابر (= سبزه وگیاه) شیر (استعاره از آب) ننوشیده و سر از مهد زمین بر نکرده بود ، گل سرخ این سرابستان چون رخسار نیکوان رنگ وبوی داشت وسنبلش چون گیسوی معشوقان درتاب بود خاقانی فرماید :

بحق‌آنکه دهد بچگان بستان را سپید شیر زپستان سرسیاه‌سحاب

وصف سعدی ازبستان سرای خاص ملك همانند توصیفی است که فرخی درقصیدهٔ معروفش ازباغ نوسلطان محمودکرده است :

بهشت اندرو بازیابی بآبان بهار اندرو باز بینی بآذر

۵ـ معنی بیت عربی : گلنار برشاخه‌ها ،ودچنانکه‌گوئی‌آتشی‌بردرخت سبزآویخته باشد ـ درمصراع دوم تلمیحی به‌آیهٔ ۸۱ ازسورهٔ یس دارد، اَلَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ ناراً ... آنکه برای شما دردرخت سبزآتش نهاد[1] ـ سعدی درقصیدهٔ معروف خود بازهمین مضمون راآورده است :

بقیه درصفحهٔ بعد

که بعد از دیدنش صورت نبندد
وجودِ پارسایان را شکیبی
همچنین[1] در عقبش غلامی[2] بدیع‌الجمال[3]، لطیف الاعتدال[4]
هَلَكَ النّاسُ حَوْلَهُ عَطَشاً
وَ هُوَ ساقٍ یَرَیٰ وَلَا یَسْقِي[1]
دیده از دیدنش نگشتی سیر
همچنان کز فرات[6]، مستسقی[7]

بقیه ازصفحهٔ پیش
گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین
ای که باور نکنی فی‌الشجرالاخضر نار
درکلمهٔ، جلنار لام مشدداست ولی بضرورت وزن شعرلام مخفف میشود وحرف «را» ساکن‌میگردد. ۶ ـ ازاین مه پاره‌ای : مهروئی بس زیبا ، صفت ترکیبی ، کنیزك موصوف ـ گاهی «از» حرف اضافه و«این» اسم اشاره را دراول صفت‌آورده و بآخر آن صفت یای وحدت‌کـه مفید تفخیم یا تحقیر باشد افزایند وازاین ترکیب وصفی مبالغه وتکثیر درصفت اراده کنند، در صفحه ۵۶ سند بادنامهٔ تصحیح احمدآتش‌آمده است : روزی صیادان پیلی وحشی گرفتند ازاین سبك گامی ، بادپائی، رعدآوازی ، برق بازی گفتی کوه بیستون است . ناصرخسرو گوید :
که باشدکاین همه برهان ببیند نگوید از یقین الله‌اکبر
مگر زین ملحدی باشد سفیهی که‌چشم سرش کوروگوش دل کر
ص ۱۸۳ دیوان ناصر تصحیح تقوی ـ معنی دوبیت : مهروئی بود بس زیبا ، فریبای پارسایان ، فرشته روی، طاوس زیورکه پس ازدیدار وی درعالم‌خیال هم دردل عابدان نقش صبروآرام ظاهر نمی‌گشت وروی نمی‌نمود.
۱ـ همچنین : هم ، شبه حرف ربط ۲ـ غلام: بنده و پسر.
۳ـ بدیع الجمال ، نیکوروی ، صفت غلام ، صفت ترکیبی ۴ـ لطیف الاعتدال : خوش اندام وموزون قامت ، صفت غلام . الف ولام برکلمهٔ جمال
بقیه درصفحهٔ بعد

عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت[۱] و کسوتهای لطیف[۲] پوشیدن و از فواکه[۳] و مشموم[٤] وحلاوات[٥] تمتّع یافتن[٦] و درجمالِ غلام و کنیزك نظر کردن و خردمندان گفته‌اند : زلف خوبان زنجیرِ پایِ عقلست و دامِ مرغِ زیرك .

در سرِ کارِ توکردم دل و دین با همه دانش
مرغِ زیرك بحقیقت منم امروز و تو دامی[۷]

فی‌الجمله[۸] ، دولت وقت مجموع[۹] بروزِ زوال آمد چنانکه شاعر

بقیه ازصفحهٔ پیش

واعتدال دراین دوصفت ترکیبی تحت تأثیرزبان عربی‌آورده شده است واگر گفته شود بدیع جمال واطیف اعتدال درمعنی تفاوتی ندارد و باسیاق فارسی سازگاراست. ۵- معنی بیت عربی : مردم در پیرامونش از تشنگی جان می‌سپردند ووی ساقی (= نوشگر) بود میدید و آب نمیداد.

۶- فرات : بضم اول آب گوارا. ۷- مستسقی : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم وسکون چهارم وکسر پنجم اسم فاعل ازاستسقاء آب خواهنده برای نوشیدن ، چون دربعضی اقسام بیماری استسقاء تشنگی بسیارباشد لهذاصاحبش رامستسقی گویند(آننددراج) - معنی‌بیت: چشم‌ازدیدارش‌همچون مستسقی ازآب گوارا سیر نمیشد.

۱ - گرفت : آغازکرد ۲-کسوتهای لطیف : جامه‌های نرم و نازك وپاکیزه ۳- فواکه: بفتح اول میوه هاجمع فاکهه.

۴- مشموم : مشك ، بوئیده شده، اسم مفعول ازشم بفتح اول وتشدید دوم.

۵- حلاوات : بفتح اول جمع حلاوة بمعنی شیرینیها ۶- تمتع‌یافتن بهره بردن ، فعل «گرفت» پس ازپوشیدن و تمتع یافتن بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ معطوف علیه محذوف است یعنی پوشیدن گرفت وتمتع یافتن گرفت.

۷- معنی بیت : باآنهمه ادعای دانائی، براهت دین ودل دادم؛ اکنون من‌آن مرغ هوشیارم‌که با همه زیرکی از دام تورهیدن نیارم - سعدی در غزلی این مضمون راآورده : «مرغ وحشی‌که می‌رمید از قید باهمه زیرکی‌بدام افتاد

۸ - فی‌الجمله : باری ، شبه حرف ربط . ۹ - دولت وقت مجموع :

بقیه در صفحهٔ بعد

گوید :

هر که هست ازفقیه[۱] و پیر ومرید
وز زبان‌آورانِ پاك نفس
چون بدنیایِ دون فرود آید
بعسل در ، بماند پایِ مگس

بار دیگر ملك به دیدنِ او رغبت کرد ، عابد را دید از هیأتِ نخستین بگردیده[۲] وسرخ وسپید بر آمده[۳] وفر به شده و بر بالشِ دیبا[۴] تکیه زده و[۵] غلامِ پری پیکر[۶] بمروحهٔ طاوسی[۷] بالایِ سر ایستاده برسلامتِ حالش[۸] شادمانی کرد و از هردری[۹] سخن گفتند : تا ملك

بقیه ازصفحهٔ پیش

سلطنت آسوده دلی و جمعیت خاطر وپرداختن بحق ـ دولت وقت مجموع : تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی ، وقت عطف بیان دولت ـ مجموع صفت وقت. معنی جمله : باری‌سلطنتی که‌آسوده دلی وپرداختن بحق‌است رو بهنگام‌زوال‌ونیستی آورد.

۱ـ فقیه: بفتح اول‌دانای دین، صفت مشبهه ازفقاهت (بفتح‌اول) بمعنی فقیه گردیدن . معنی دو بیت : هر که باشد چه دانای دین چه پیر مرشد چه پیرو مخلص چه گویندهٔ توانای روشندل، چون بدین سرای پست فرومایه سر فروآورد، نـاگزیر گرفتار میگردد ، چنانکه مگس درمیان انگبین .

۲ـ ازهیأت نخستین بگردیده : تغییر حال وشکل یافته ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، مسند برای عابد ، همچنین است «سرخ وسپید بر آمده» و «فربه شده» و«بر بالش‌دیبا تکیه زده» ۳ـ برآمده : گشته ۴ـ بالش دیبا : مسند حریر ۵ـ و : واوحالیه . مابعدآن بتأویل حال میرود برای عابد. ۶ـ پری‌پیکر:فرشته اندام، صفت غلام ۷ـ مروحهٔ طاوسی: بادبیزنی‌که ازپرطاوس درست میکردند ـ مروحه: بکسراول وسکون دوم وفتح سوم اسم‌آلت عربی ، بادبیزن ، بادکش. طاوسی : صفت نسبی‌برای مروحه . ۸ـ سلامت حال. خوشی حال و تندرستی ۹ـ در: باب

بانجام‌سخن گفت: چنین که من این هردوطایفه را دوست دارم درجهان کس ندارد یکی علما و دیگر زهّاد[1] را . وزیر فیلسوف[2] جهاندیدهٔ حاذق[3] که با او بود گفت : ای‌خداوند، شرطِ دوستی آنست که باهردو طایفه نکوئی کنی، عالمان را زربده تادیگربخوانند وزاهدان راچیزی مده تازاهد بمانند.[4]

خاتونِ[5] خوبصورتِ پاکیزه روی را
نقش و نگار و خاتمِ پیروزه گو مباش
درویش نیك سیرت پاکیزه خوی را
نانِ رباط[6] و لقمهٔ دریوزه[7] گو مباش [8]

✿ ✿ ✿

تا مرا هست و دیگرم باید
گر نخوانند زاهدم ، شاید [9]

۱ـ زهاد : بضم اول وتشدید دوم جمع زاهد یعنی پرهیزگار و عابد و تارك‌دنیا. ۲ـ فیلسوف : درفارسی بکسراول وسکون دوم وسوم‌تلفظ میشود ، دوستدار حکمت ، حکیم ، صفت وزیر ۳ ـ حاذق : زیرك وماهردرکار ؛ اسم فاعل ازمصدر حذاقت بکسراول ، صفت بعد ازصفت برای وزیر. ۴ـ معنی چندجملهٔ گفتار وزیر: ای‌خدایگان ، بحکم دوستی لازمست که بهردو گروه نیکی‌کنی یعنی بدانش پژوهان سیم وزر ببخش تا باز هم بآموختن دانش بپردازند وبتارکان دنیا چیزی مبخش تا همچنان در زهد وپارسائی استوار باشند. ۵ـ خاتون: بانو، بی‌بی، کدبانوی خانه ـ خوبصورت وپاکیزه روی صفت ترکیبی برای خاتون ۶ ـ رباط : بکسر اول مهمان سرا ، ضیافتخانهٔ درویشان ۷ـ دریوزه : بفتح اول وسکون دوم گدائی ۸ـ معنی دوبیت : بانوی زیبا چهرهٔ پاك روی را اگرجامه نگارین وسرای زرنگاروانگشتری پیروزه نباشدچه میشود، زیبائی وی را بس است . صوفی نکو رفتار نیك خلق اگرلقمه چینی نکند و برخوان

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۳۴)

مطابقِ این سخن،[۱] پادشاهی را[۲] مهمّی[۳] پیش آمد . گفت : اگر این حالت بمرادِ من بر آید ، چندین درم دهم زاهـدان را . [٤] چون حاجتش بر آمد وتشویشِ خاطرش برفت ، وفایِ[٥] نذرش[٦] بوجودِ شرط لازم آمد .[۷] یکی رااز بندگان خاص کیسهٔ درم داد تا صرف کند[۸] بر زاهدان . گویند : غلامی عاقلِ هشیار بود همه روز بگردید[۹] و شبانگه بازآمد ودرمها بوسه داد وپیش ملك بنهاد و گفت : زاهدان را چندانکه گردیدم ، نیافتم . گفت : این چه حکایتست[۱۰] ؟ آنچه من دانم درین ملك[۱۱] چهارصد زاهدست. گفت : ای خداوندِ جهان ، آنکه زاهدست

بقیه از صفحهٔ پیش

خانقاه نیز ننشیند وبقناعت پردازد ، خوشترست. ۹ـ ساید:سزاوار باشد ، سزد . معنی بیت : تامن مال ومنالی دارم وبازهم مرا خواسته لازم میآید، سزد که مرا پارسا نشمارند.

۱ـ مطابق این سخن : برابر وموافق بااین گفتار یعنی حکایت پیش ، مرادآنست که از نظایر حکایت پیش یکی هم این است که پادشاهی را مهمی ... ۲ـ را : حرف اضافه بمعنی برای ۳ـ مهم : بضم اول وکسر دوم وتشدید سوم مجازاً بمعنی کار دشوار و عظیم ، اسم فاعل از اهمام مصدر باب افعال بمعنی بی آرام کردن کار کسی را ۴ـ معنی دوجملهٔ اخیر: اگر این کار بدلخواه من انجام پذیرد، فلان مقدارسکهٔ سیم بزاهدان میدهم ۵ـ وفا: وعده بجاآوردن وبسر بردن دوستی وعهدوسخن ٦ـ نذر: پیمان ، آنچه واجب گردانند برخود بشرط چیزی ، چنانکه بگویند اگردر فلان کارتوفیق یافتم ده دست جامه بیتیمان میدهم ۷ـ معنی سه جملهٔ اخیر: چون نیازش برآورده شد وپریشانی خاطرش سپری گشت واجب آمـد که بسبب حصول شرط آنچه برخود واجب گردانیده، اداکند وپیمان بسر برد.

۸ـ صرف کند: هزینه وخرج کند. صرف بمعنی خوردن وسره کردن سیم و

بقیه درصفحهٔ بعد

نمیستاند وآنکه میستاند زاهد نیست . ملك بخندید وندیمان را گفت: چندانکه مرادرحقِ خدا پرستان ارادتست واقرار، مرین شوخ دیده[1] را عداوتست وانکار[2] و[3] حق بجانب اوست .

زاهد که درم گرفت و دینار
زاهدتر ازو یکی بدست آر[4]

حکایت (۳۵)

یکی راازعلمای راسخ[5] پرسیدند: چگوئی در نان وقف[6] ؟ گفت: اگر نان ازبهرِ جمعیّت خاطر میستاند ، حلالست واگر جمع ازبهرِ نان می نشیند ، حرام[7] .

بقیه ازصفحهٔ پیش

زروگردش زمانه و برگردانیدن نیزهست ۹ ـ بگردید : تفحص و جستجوکرد . ۱۰ـ این چه حکایتست : این سخن نادرست و شگفت است ، استفهام مجازاً مفید تعجب ونفی ، چه صفت استفهامی ۱۱ـملك : بضم اول وسکون دوم مملکت . پادشاهی، کشور.

۱ ـ شوخ دیده . بیحیا ، گستاخ. ۲ـ انکار : بکسراول تکذیب کردن ، ناشناختن. ۳ـ و: با اینهمه ، حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ـ حافظ فرماید :

فریاد که آن ساقی شکر لب سر مست
دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

معنی چند جملهٔ اخیر: ملك خنده کرد وبهمنشینان فرمود: بهمان اندازه که من هوادار مردان خدا ومعترف بفضل آنانم ، همانا این بیحیا را باحق پرستان دشمنی است وبتکذیب آنان میپردازد، با این همه وی درست واستوار میگوید. ۴ـ معنی بیت : زاهد صورتی که زروسیم بستاند، بگذار واز وی پارسا سیرت تری بجوی. ۵ـ راسخ استوار وپا برجای، اسم فاعل ازرسوخ ، صفت علما ۶ ـ معنی جمله: عقیدهٔ تودر گرفتن مرسوم

بقیه درصفحهٔ بعد

نان از برایِ کنجِ عبادت گرفته‌اند
صاحبدلان ، نه کنجِ عبادت برای نان [۱]

حکایت (۳۶)

درویشی بمقامی [۲] در آمد که صاحبِ آن بقعه [۳] کریم‌النّفس [۴] بود؛ طایفهٔ اهل فضل وبلاغت [۵] در صحبتِ او [۶] ؛ هریکی بذله [۷] ولطیفه [۸] همی‌گفتند . درویش راهِ بیابان کرده بود [۹] ومانده [۱۰] وچیزی نخورده. یکی ازآن میان بطریقِ ظرافت [۱۱] گفت : ترا هم چیزی باید گفت . گفت: مرا چون دیگران فضل وادبی نیست وچیزی نخوانده‌ام ؛ یك بیت از

بقیه ازصفحهٔ پیش
ازمال وقف چیست ؟ ۷- معنی چند جمله : عالم پاسخ داد . اگر نان خورش (روزانه ، مرسوم) ازمال وقف میگیرد ، تافراغ دلی درعبادت بدست آورد، رواست واگرتنها برای یافتن نان وسیر کردن شکم در گوشه‌ای بانتظار می‌نشیند ، نارواست

۱- معنی بیت : عارفان بیندادل پاس نیروی طاعت را در زاویه نانی تناول میکنند ، نه آنکه گوشه نشینی را برای یافتن پاره‌نانی برگزینند .
۲- مقام : بفتح اول اقامتگاه ۳- بقعه : بضم اول وسکون دوم جایگاه ، مکان محصور ، پارهٔ زمین ممتازاززمین حوالی ۴- کریم النفس : رادمرد ، صفت ترکیبی ، مسند ۵- بلاغت : بفتح اول رسائی سخن و نیکوئی آن ۶ - معنی جمله : گروهی از فاضلان و سخنوران باوی درآمیزش بودند - فعل ربطی «بودند» ازاین جمله بقرینهٔ فعل ربطی «بود» درجملهٔ پیش حذف شده است ۷ - بذله : بفتح اول و سکون دوم سخن دلکش ومرغوب ۸- لطیفه : سخن باریك و نمکین
۹- راه کرده بود: راه طی کرده بودودرنوردیده بود ۱۰-مانده: کوفته وخسته شده بود ، فعل معین «بود» ازاین ماضی بعید بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ معطوف علیه حذف شده‌است - «نخورده» ماضی بعید بحذف «بود» عطف
بقیه در صفحهٔ بعد

من قناعت کنید[۱] . همگنان[۲] برغبت گفتند: بگوی . گفت :

من گرسنه در برابرم سفرهٔ نان
همچون عزبم[۳] بر درِ حمام زنان

یاران نهایتِ عجز او بدانستند و سفره پیش آوردند . صاحب دعوت[۴] گفت : ای یار ، زمانی توقّف کن که پرستارانم[۵] ، کوفته[۶] بریان می‌سازند[۷] . درویش سر بر آورد و گفت :

کوفته بر سفرهٔ من گو مباش
گرسنه را نان تهی کوفته است[۸]

حکایت (۳۷)

مریدی گفت پیررا : چکنم کز خلایق[۹] برنج اندرم از بس

بقیه از صفحهٔ پیش
بر«مانده». ۱۱– بطریق ظرافت : بخوش طبعی وخوش حریفی– معنی دوجمله : یکی ازآن جمع بخوش‌طبعی گفت همانا تو نیز سخنی بگوی. «ترا بباید گفت» مسند مرکب، افعال دوگانهٔ، نایب ازامرمؤکد حاضر- نظیر این‌گونه بسیارست ازآن جمله در صفحه ۱۸۱ اسرار التوحید تصحیح دکتر صفا : گفت: مرحبا ای یحیی‌آمدهٔ تابمافرونگری؛ اکنون خودترا بمابربایدنگریست، یعنی تو همانا بمابنگر- «را.» دراین‌گونه افعال نشان مفعولی‌نیست وچنانکه دیده می‌شود درافعال دوگانه‌ای‌که با «بایستن» می‌ساختند گاهی پس ازضمیرمنفصل فاعلی افزوده می‌شد .

۱– قناعت کنید: بس‌کنید، اکتفاکنید ۲– همگنان : همگان
۳– عزب : بفتح اول ودوم مردبی‌زن ۴- صاحب دعوت : میزبان ۵-پرستاران: خدمتگزاران ۶-کوفته: نان‌خورش معروف‌که ازبرنج وگوشت وسبزی ساخته وپخته شود ، اسم مفعول ازکوفتن گاه اسم است‌گاه صفت ، دراینجا اسمست ۷- بریان می‌سازند: برشته می‌کنند. ۸- معنی‌بیت :کوفته اگــر برخوان من نباشد چه می‌شود؛
بقیه درصفحهٔ بعد

که بزیارت من‌همی آیند واوقاتِ مرا از تردّدِ ایشان[1] تشویش[2] میباشد. گفت : هرچه درویشانند مرایشان را وامی بده و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه که دیگریکی[3] گردِ تو نگردند .

گر گدا پیشروِ لشکرِ اسلام بود
کافر از بیمِ توقع برود تا درِ چین[4]

حکایت (۳۸)

فقیهی[5] پدررا گفت. هیچ ازین سخنانِ رنگینِ دلاویزِ متکلمان[6] در من اثر نمی کند ، بحکمِ آنکــه نمی‌بینم مرایشان را فعلی موافقِ گفتار[7] .

بقیه ازصفحهٔ پیش
برای شکم گرسنه نان بی‌خورش خودکوفته است . ۹ـ خلایق: بفتح اول مردمان، جمع خلیقه بفتح اول

۱ـ تردد: آمدورفت، مصدر باب تفعل. تردد ایشان: اضافهٔ شبه فعل(مصدر) به فاعل (ایشان) ۲ـ تشویش: شوریده کردن کار ، مصدر باب تفعیل

۳ـ یکی: یکتن ویکبار. معنی چند جملهٔ اخیر: یکی‌ازهواداران بشیخ (مرشد) گفت : چکنم که از مردمان در آزارم ، چه بدیدارم بسیار می‌آیند و وقت عزیزمن ازشد آمدایشان شوریده می‌گردد و خاطرم پریشان می‌شود . پیر پاسخ داد : بتهیدستانی که نزد تومی‌آیند قرضی‌بده وازتوانگران خواهشی کن که ازآن پس یکتن ازآنان یکبار نیز پیرامون تو نخواهد آمد.
۴ـ درچین، دروازهٔ چین. معنی بیت: اگردرویش‌تهیدست طلایهٔ سپاه مسلمانان شود، دشمن بی‌ایمان از بیم سؤال وترس چشم داشت وی تا دروازهٔ چین باز پس‌می‌نشیند ۵ ـ فقیه : بفتح اول دانای علم دین ، دانشمند ، صفت مشبهه از فقاهت بفتح اول فقیه‌گردیدن ۶ـ متکلم: واعظ وسخنگو، اسم فاعل ازتکلم مصدرباب تفعل ۷ـ موافق‌گفتار : سازگارباسخن. موافق : سازگار ، اسم فاعل ازموافقه (موافقت) مصدرباب مفاعله ــ معنی‌چند
بقیه در صفحهٔ بعد

ترکِ دنیا[1] بمردم آموزند
خویشتن سیم و غلّه[2] اندوزند

عالمی را که گفت[3] باشد و بس
هر چه گوید نگیرد اندر کس

عالم آنکس بود که بد نکند
نه بگوید بخلق و[4] خود نکند

اَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ[5] ؟

عالم که کامرانی و تن پروری کند
اوخویشتن گمست ، کرا رهبری کند[6] ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش
جمله : دانشمندی بپدر گفت: هیچیك ازاین گفتارهای بظاهرآراسته وبباطن کاستهٔ واعظان در من کارگر نمی‌افتد، چه سخنشان را باکردارساز گارویکسان نمی‌یابم .

۱-ترك‌دنیا: دنیارا رهاکردن، اضافهٔ شبه‌فعل بمفعول ۲- غله: بفتح اول وتشدید دوم حاصل زمین،کرایهٔ مکان، درآمد هرچیزی ۳-گفت: گفتار و قول ، اسم مصدر - از لحاظ دستوری جمله چنین تأویل می‌شود : عالمی‌که وی را (آن عالم را) گفت باشد وبس ، هرچه‌گوید اندرکس نگیرد «عالمی» یا «عالمی راکه‌گفت باشد وبس» بتأویل یعنی عالم بیعمل و مسندالیه جملهٔ «هرچه‌گوید» بشمار می‌رود ؛ازنظر دیگرعالمی باحرف اضافهٔ «را» [illegible] مسند است درجملهٔ صله «گفت‌باشد وبس»، مسندالیه این جملهٔ صله گفت [illegible] گفتار ، قول) است. ۴- و: حرف ربط ، برای استدراك - معنی [illegible] بیت : بدیگران درس پارسائی می‌دهند وخود بگردآوری پول وحاصل [illegible] وکرایهٔ مستغلات می‌پردازند - دانشمندی‌راکه‌تنها گفتاربی‌کردار (علم بیعمل) باشد، هرسخنی‌که‌گوید درکس‌اثرنکند ، دانشمند راستین‌کسی است‌که [illegible] کارناصواب نکند ، نه‌آنکه بدیگران اندرز دهد ولی‌خود همان دستور [illegible]

بقیه درصفحهٔ [illegible]

پدر گفت : ای پسر بمجرّدِ خیالِ باطل[۱] نشاید روی از تربیت ناصحان بگردانیدن وعلما را بضلالت[۲] منسوب کردن و در طلبِ عالمِ معصوم[۳] از فوایدِ علم محروم ماندن، همچونابینائی که شبی در وحل[٤] افتاده بود ومیگفت : آخر[٥] ، یکی از مسلمانان چراغی فرا راهِ من[٦] دارید . زنی فارجه[۷] بشنید و گفت : تو که چراغ نه بینی بچراغ چه بینی؟ همچنین مجلسِ وعظ چو کلبهٔ بزّازست[۸] آنجا تا نقدی[۹] ندهی ، بضاعتی[۱۰] نستانی واینجا تا ارادتی نیاری ، سعادتی نبری .

بقیه ازصفحهٔ پیش

نبندد . ۵ ـ آیهٔ ۴۲ از سورهٔ بقره، اینك ترجمهٔ آن: آیا مردم را بکردار نیك فرمان می‌دهید وخودرا فراموش می کنید ؟ استفهام مجازاً مفید معنی توبیخ است . ۶ـ معنی بیت . دانشمندی‌که شهوت رانی و تن آسانی پیشه کندخود گمراهست ؛ چگونه راهنمون وهادی دیگران تواندبود؟

۱ـ بمجرد خیال باطل : بصرف این پندار نادرست ، بتنها چیزی‌که آن پندار نادرست باشد ـ «مجرد خیال‌باطل» : اضافهٔ بیانی، خیال باطل‌عطف بیان مجرد ـ باطل‌صفت خیال‌ـ مجرد بروزن معظم بمعنی‌تنها ، پیراسته، منزه اسم مفعول ازتجرید مصدر باب تفعیل ۲ـ ضلالت وضلال: بفتح اول گمراهی ۳ـ معصوم : پاکدامن ، اسم مفعول از عصمت بمعنی باز- داشتن ونگاه‌داشتن از گناه ۴ـ وحل : بفتح اول ودوم گل ۵ـ آخر: باری ، شبه حرف ربط ۶ـ فرا راه من : پیش راه یا پای من- «فرا» حرف‌اضافه است ۷ـ فارجه گویا تصحیف‌کلمه مازحه باشدکه در برخی نسخ گلستان دیده می‌شود ، مازحه بمعنی شوخ طبع ، اسم فاعل مؤنث ازمصدر مزح بفتح اول وسکون دوم بمعنی‌شوخ طبعی ولاغ کردن ازاین ریشه کلمه مزاح بکسر اول که مصدرباب مفاعله است بمعنی باکسی‌لاغ کردن درفارسی بکار می‌رود. ۸ ـ کلبهٔ بزاز: دکان جامه فروش ـ کلبه : بضم اول‌وسکون دوم حجره ودکان، خانهٔ تنگ وتاریك ـ بزاز: بفتح اول وتشدید دوم جامه فروش ، متاع فروش صیغهٔ مبالغه از بزازة بکسر اول بمعنی جامه فروشی ـ بز بفتح اول‌وتشدید دوم جامه ۹ـ نقد : بفتح

بقیه در صفحهٔ بعد

گفتِ عالم[۱] بگوشِ جان بشنو
ور نماند بگفتنش کردار
باطلست. آنچه مدّعی گوید
«خفته را خفته کی کند بیدار»
مرد باید که گیرد[۲] اندر گوش
ور نوشته است پند بر دیوار

✿✿✿

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه[۳]
بشکست عهدِ صحبتِ اهلِ طریق را
گفتم میانِ عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را؟

بقیه از صفحهٔ پیش
اول وسکون دوم سیم وزر سره ۱۰ ـ بضاعت : بکسراول کالا، پارهٔ ازمال که بدان بازرگانی کنند ـ معنی چند جملهٔ گفتار پدر: ای فرزند بصرف این پندارنادرست سزاوارنیست ازآموزش‌خیراندیشان روی برتافتن ودانایان راگمراه شمردن ودرجستجوی‌عالم پاکدامن‌ازسودهای دانش خودرا بی‌بهره گذاشتن مانندکوری که درگل گرفتارآمده بود، میگفت : باری ، یکی‌ازشما مؤمنان چراغی پیش پای من نگاه دارید ؛ زنی شوخ طبع شنفت و گفت : تو که چراغ نتوانی دید . با چراغ چه توانی نگریست ؟ انجمن اندرزو موعظه هم مانند دکان جامه فروشست‌که اگر آنجا نقدینه‌ای بپردازی کالائی بعوض نمیگیری واینجا هم اگر اخلاصی نشان ندهی ، نیکبختی و برکتی نمی‌یابی، ارادتی بنما، تاسعادتی ببری.
۱ـ گفت عالم : گفتار دانا ـ گفت ، مضاف ـ عالم مضاف الیه ، اضافهٔ تخصیصی ۲ـ معنی سه بیت : سخن دانا را بگوش دل بنیوش ، اگر چه عملش همانند قولش نباشد ، این سخن‌که یکی ازمدعیان ارشاد میگوید :
بقیه درصفحهٔ بعد

گفت : آن گلیمِ خویش بدر میبرد ز موج
وین جهد می‌کند که بگیرد غریق[۱] را

حکایت (۳۹)

یکی برسر راهی مست[۲] خفته بود و[۳] زمامِ اختیار[٤] ازدست رفته عابدی بر وی گذر کرد ودر آن حالتِ مستقبح[۵] او نظر کرد . جوان از خوابِ مستی سر بر آورد[٦] و گفت : اذا مروا باللغوِ مروا کراماً[۷]

اذا رأیتَ اثیماً کُن ساتراً و حلیماً
یا من تقبح امری لِم لاتمر کریماً[۸]

✿ ✿ ✿

بقیه ازصفحهٔ پیش

خواب ربوده را خواب ربودهٔ دیگرازخواب نتواند انگیخت، نادرست است ـ دراینجا سعدی برحکیم سنائی‌خرده گرفته‌که فرموده است :

عالمت غافلست و تو غافل — خفته را خفته‌کی‌کند بیدار

۳ـ خانقاه : مقام درویشان معرب خانگاه

۱ـ غریق : بفتح اول آب از سر بر گذشته ، غرقشده ، صفت جانشین موصوف ؛ مصدرآن درعربی غرق بفتح اول و دوم است که در فارسی بسکون دوم خوانده می‌شود ـ معنی سه بیت : عـارفی از مقام درویشان بمدرسه روی آورد وپیمان دوستی وهمنشینی باسالکان را نقض کرد . باری گفتم : دانشمند را برپارسا (درویش) چه برتری دیدی که ازآن سبب بگروه عالمان پیوستی. بپاسخ گفت : عارف‌تنها دراندیشهٔ برآوردن رخت‌وبخت خود(نجات خویشتن) ازگرداب وسوسهٔ نفس است ولی‌عالم برآنست که غرقه شدگان موج خیزجهل را برهاند . ۲ـ مست : سرگران ازباده ، حال برای یکی

۳ـ و : حرف ربط ، برای عطف جمله حالیه‌برجملهٔ سابق ۴ـ زمام اختیار: سررشتهٔ اراده ـ زمام بکسر اول مهار ورشته ـ «زمام اختیار ازدست

بقیهٔ در صفحهٔ بعد

متاب ای پارسا روی از گنهکار
بـبخشایندگی در وی نظر کن
اگر من ناجوانمردم بکردار
تو بر من چون جوانمردان گذر کن [۱]

حکایت (۴۰)

طایفهٔ رندانِ[۲] بخلافِ درویشی بدر آمدند وسخنانِ ناسزا گفتند وبزدند و برنجانیدند . شکایت از بیطاقتی پیشِ پیرِ طریقت[۳] برد که چنین حالی[۴] رفت . گفت : ای فرزند ، خرقهٔ درویشان جامهٔ رضاست هر که درین کسوت[۵] تحمّلِ بی‌مرادی نکند مدّعیست وخرقه بروحرام.

بقیه ازصفحه، پیش
رفته» حال است برای «یکی» یعنی در حالی که سررشتهٔ اراده از کفش برون رفته بود ، فعل معین «بود» ازجملهٔ حالیه بقرینهٔ جملهٔ نخستین حذف شده .
۵- حالت مستقبح : وضع زشت وبد . مستقبح : بفتح پنجم اسم مفعول‌از استقباح بمعنی زشت شمردن مصدرباب استفعال ۶- سربرآورد : سر برداشت ۷ ـ معنی جمله : چـون بنا شایستی (خطائی) بگذرند ، جوانمردانه بگذرند (وچشم بپوشند) ـ این‌جمله جزئی است ازآیهٔ ۷۳ سورهٔ فرقان ۸ ـ معنی بیت عربی : چون بزهکاری را بینی ، پرده پوش‌و برد بارباش . ای که‌کار مرا زشت میشماری چرا کریمانه برمن نمیگذری (و چشم‌نمی‌پوشی).

۱ـ معنی قطعه : ای پرهیزگار ازبزهکار اعراض مکن وبچشم عفو و اغماض دروی ببین. اگر من‌بعمل رادمرد ونکوکار نباشم ، توبرمن‌کریم‌وار بگذر و بدیدهٔ بخشایش بنگر ۲ ـ رند : بکسر اول نا پروا و لاابالی، وبی‌قید وبی‌باك و محیل وزیرك ، گاه این کلمه بمعنی مذموم بکـار نمیرود و در اشعار عارفانه بیشتر بمعنی سالك از قید علائق رسته است. طایفهٔ رندان : حرف اضافه «از» که مفید تبعیض است حذف شده است درصفحه ۹۷

بقیه درصفحهٔ بعد

دریایِ فراوان نشود تیره بسنگ
عارف که برنجد تنک[1] آبست هنوز

☆☆☆

گر گزندت رسد ، تحمّل کن
که بعفو از گناه پاك شوی
ای برادر چو خاك خواهی شد
خاك شو ، پیش از آنکه خاك شوی[2]

بقیه ازصفحهٔ پیش
نیز این ترکیب دیده شد : درآن قربت مرا با طایفه‌ای یاران ، اتفاق سفر افتاد یعنی با گروهی‌ازیاران ۳- پیرطریقت: مرشد راه شناس
۴- چنین‌حالی : وضعی‌چنین وچنان ، حال موصوف ، چنین صفت
۵-کسوت : بکسراول جامهٔ پوشیدنی - معنی‌چند جمله: گروهی ازناپروایان فرومایه بمخالفت صوفئی برخاستند ودشنامها بوی دادند وبزدند و بیازردند . ازبیتابی بنزد مرشد راه شناس گله برد که چنین وضعی روی نمود. پیر گفت: ای فرزند دلق درویشان لباس خشنودی است دربرابر هرحادثه ؛ هرکس در این جامه بارناکامی نبرد ، درویش نیست وادعایش باطلست و جامهٔ درویشی برروی‌نازوا

۱- تنك : بضم اول‌ودوم اندك وباریك وکم - معنی بیت : دریای پهناور بافتادن سنگی گل آلوده نگردد . صوفئی که زود آزرده شود هنوز آبی است باریك واندك ژرفا ؛ نظامی فرماید :
چو چشمه تا یکی در جوش باشی اگر دریا شوی خاموش باشی
۲- معنی قطعه : اگر ترا آسیبی رسد ، بردبارباش ، چه ببخشودن بر بدان دل ازآلایش گناه (کینه جوئی و انتقام) منزه توان داشت . ای برادر چون پس از مرك خاك خواهی گشت، پیش ازآنکه بمیری و بخاك بدل شوی فروتن باش ـ در مصراع چهارم صنعت استخدام رعایت شده یعنی از یك لفظ «خاك» دومعنی بترتیب اراده کرده است - سعدی درآغاز باب چهارم بوستان
بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۴۱)

این حکـایت شنو کـه در بغداد[1]
رایت[2] و پـرده را خـلاف افتـاد
رایت از گردِ راه و رنج رکاب[3]
گفت با پـرده از طـریـق عتـاب:[4]
من و تـو هـر دو خواجه تاشانیم[5]
بنـدهٔ بـارگـاهِ سلطـانیـم
مـن ز خـدمت[6] دمـی نیاسـودم
گـاه و بیگـاه در سفر بـودم

بقیه ازصفحهٔ پیش

درتواضع فرماید:

ز خاك آفریدت خداوند پاك پس‌ای بنده افتادگی‌کن چو خاك

۱ـ بغداد: نام شهرمعروفی است در کنار اروندرود (دجله) که منصور خلیفهٔ عباسی (۱۳۶ـ۱۵۸) آن را ازسنك وآجرویرانه های تیسفون در محل دهی بهمین نام بنا کرد، بغداد کلمه‌ایست ایرانی مرکب از: بغ (خدا) + داد (داده) (نگاه‌کنید بحواشی برهان قاطع دکترمعین) ۲ـ رایت: علم ودرفش ـ معنی مصراع: دشمنی میان درفش وپرده روی داد

۳ـ رنج رکاب: رنج حلقهٔ رکاب ـ بن‌رایت را درحلقهٔ چرمی مجاور رکاب جای میدادند تاسوار هنگام حرکت اسب بآسانی بتواندآنرا راست نگهدارد. رکاب: بکسراول حلقه مانندی ازطلا ونقره‌که دردوطرف زین اسب‌آویزند، اسب سواری ۴ـ عتاب: بکسراول ومعاتبه: خشم‌گرفتن و ملامت کردن، مصدرباب مفاعله. ۵ـ خواجه تاش: دوبنده ازیك مولی، هم خواجه، هم خدایگان، صفت ترکیبی از خواجه (اسم) + تاش (پسوند مفید معنی‌شرکت) ـ «من»و«تو» درجمله مسندالیه. «هردو»کلمهٔ مرکبی(اینجا ضمیرمرکبی) است ازهَر (کلمه‌ای‌که افادهٔ معنی عموم دهد بمعنی همه) + دو

بقیه درصفحهٔ بعد

تو نه رَنج آزموده‌ای نه حصار [۱]
نه بیابان و باد و گرد و غبار
قدمِ من بسعی [۲] پیشترست
پس چرا عزتِ تو بیشترست؟
تو برِ بندگان مه روئی
با غلامانِ یاسمن بوئی [۳]
من فتاده بدستِ شاگردان [۴]
بسفر پای‌بند و سرگردان
گفت: من سر بر آستان دارم
نه چو تو سر بر آسمان دارم
هر که بیهوده گردن افرازد
خویشتن را بگردن اندازد [۵]

بقیه ازصفحهٔ پیش
«هر دو» در این جمله ضمیری است تأکیدی که مسندالیه را تأکید میکند ــ معنی بیت: ماهر دوتن همخواجه یادوبنده ازیك خدایگان یعنی چاکرشاهیم.
۶ ـ خدمت: چاکری

۱ــ حصار: بکسراول و محاصره: کسی را بجنك حصاری (محصور) کردن وپیرامون اورا تنك گرفتن، مصدرباب مفاعله، حصار بمعنی دژ نیز هست ۲ـ سعی: کوشش. معنی دوبیت: تومحنت جنك ومحاصره‌را نچشیده ورنج سفر درصحرای بی‌آب وگیاه وآسیب خاك وطوفان ندیده‌ای؛ پای من در میدان کوشش از تو فراترست، پس سبب چیست که تو از من گرامیتری؟ ۳ـ غلامان یاسمن بو: بندگانی که مانندگل یاس خوشبویند، یاسمن بو: صفت ترکیبی برای غلامان ۴ـ شاگردان: چاکران. دربوستان هم شاگرد بمعنی‌چاکر بکاررفته:
ورش دیدم و زرع وشاگرد و رخت ولی بیمروت چو بی‌بردرخت
بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۴۲)

یکی از صاحبدلان[۱] زورآزمائی[۲] را دید بهم برآمده[۳] و کف بر دماغ انداخته.[۴] گفت: این را چه حالتست؟[۵] گفتند: فلان دشنام دادش. گفت: این فرومایه هزار من سنگ برمیدارد و طاقت سخنی نمی‌آرد.

لافِ سرپنجگی[۶] و دعویِ[۷] مردی بگذار
عاجزِ نفسِ فرومایه چه مردی چه[۸] زنی
گرت ازدست برآید، دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بردهنی

✿✿✿

بقیه ازصفحهٔ پیش

صفحه ۸۴ بوستان سعدی باهتمام مرحوم فروغی ۵ - معنی دوبیت: پرده پاسخ داد: من سرتسلیم بر درگاه پادشاه نهاده‌ام نه چون تو بگردن کشی قد برآسمان افراشته‌ام، هرکس بباطل وناحق گردن کشد وفخرفروشد خودرا بسر بخاك ذلت افکند

۱- صاحبدل: عارف روشن ضمیر ۲ - زورآزما: پهلوان، صفت مرکب دارای معنی فاعلی جانشین موصوف ۳ - بهم برآمده: خشمگین، صفت مرکب دارای معنی فاعلی. در جمله حال است برای زورآزما ۴ - کف بر دماغ انداخته: درنسخ دیگر «کف بردهان آورده» آمده است وبرمتن ترجیح دارد، چه‌کف بردهان آوردن یاکف بر لب‌آوردن هنگام شدت خشم و بانگ و فریاد برآوردن اتفاق می‌افتد، کف بردهان آورده» درجمله حال است برای زورآزما ۵ - این را چه حالتست: این مرد را چه پیش‌آمده است؛ «چه حالت» در جمله مسندالیه و «این راست» مسند ورابطه ۶- لاف سرپنجگی: خودستائی بسبب زورمندی، اضافه مفیدسببیت ۷- دعوی: بکسرسوم ادعا، نیزنگاه

بقیه در صفحهٔ بعد

اگر خود بردرد پیشانیِ پیل
نه‌مرداست آنکه‌دروی مردمی نیست
بنی آدم[1] سرشت از خاك دارد
اگرخاکی نباشد ، آدمی نیست [2]

حکایت (۴۳)

بزرگی‌را پرسیدم ازسیرتِ اخوان صفا.[3] گفت : کمینه[4] آنکه مرادِ خاطریاران برمصالحِ خویش مقدّم دارد و حکما گفته‌اند : برادر که دربند خویشست نه برادر و نه خویشست.[5]

بقیه از صفحهٔ پیش

کنید بصفحهٔ ۳۹ شمارهٔ ۶ ‌ ‌ ۸ـ چه .. چه: حرف ربط دوگانه‌برای تسویه یعنی برابری ـ معنی قطعه : بزورمندی خویشتن را مستای و ادعای مردانگی ومردمی بیکسونه ، کسی‌که اسیرنفس بدفرمای فرومایه باشد مرد مردانه نیست وبازن ناتوان برابرست . اگرتوانی بنوش محبت دهانی شیرین کن وکام دلی‌برآر، چه نامردی ونامردمی است‌که بقهرمشتی بردهانی‌کوبی یابرکسی جفائی روا داری

۱ـ بنی‌آدم: پسران‌آدم ـ بنی دراصل‌بنین‌بوده‌که جمع ابن(پسر) است ونون‌آخرآن طبق‌قواعد زبان عربی درحالت اضافه باسم دیگر می‌افتد ، این ترکیب بهمین صورت ازعربی بفارسی آمده است ۲ ـ معنی قطعه : کسی‌که‌آدمی‌خو نیست نامردم وفرومایه است ، اگرچه بنیرو‌پیشانی فیل‌تواند شکافت ؛ فرزندان‌آدم خاکی نهادند ، پس اگرفروتن وافتاده نباشند ، آدمیزاده بشمار نیایند. ۳ـ سیرت اخوان‌صفا: روش وطریقهٔ‌برادران صافی‌دل وصوفیان پاکیزه نهاد ـ اخوان : بکسر اول وسکون دوم جمع اخ بمعنی برادر ودوست و همنشین ـ صفا بفتح اول پاکی و پاك نهادی ـ اخوان صفا : مضاف ومضاف‌الیه ، کسانی‌که باپاکدلی برادر و مصاحب‌اند ، اضافه مفید تخصیص ۴ـکمینه : کمترین وحداقل ، صفت جانشین موصوف

بقیه درصفحهٔ بعد

همراه اگر شتاب کند در سفر . تو بیست[1]
دل در کسی مبند که دل بستهٔ تو نیست

✿ ✿ ✿

چون نبود خویش را دیانت و تقوی
قطع رحم[2] بهتر ازمودّتِ قربی[3]

یاد دارم که مدّعی درین بیت بر قولِ من[4] اعتراض کرده بود وگفته:[5] حق ، تعالیٰ ، در کتابِ مجید[6] ازقطع رحم نهی کرده است و بمودّت ذی‌القربی[7] فرموده واینچه[8] تو گفتی، مناقض[9] آنست . گفتم:

بقیه ازصفحهٔ پیش
یعنی کمترین خصلت یانشان ، مرکب ازکم + ینه (پسوند صفت عالی)
۵- خویش : خویشاوند و قوم ـ معنی چند جمله : ازمهتری درباره روش برادران صافی دل وصوفیان پاکیزه نهاد پرسشی‌کردم . بپاسخ گفت: کمترین خصلت ونشان یاران پاکدل آنست که‌کام و خواست دوستان برمصلحت حال و سود خود برگزینند وفرزانگان گفته‌اند: برادرکه تنها باندیشهٔ مصلحت خود ازتوغافل ماند برادر تونیست ووی را بیگانه باید شمرد
۱ـ بیست : مخفف بایست ، فعل‌امراز ایستادن
۲ـ قطع رحم : بریدن پیوند خویشاوندی ، مجازاً بیمهری‌کردن با خویشان ـ رحم : بفتح اول وکسردوم خویشی ، زهدان ۳ـ قربی : بضم اول وسکون دوم والف مقصور درآخر خویشی و نزدیکی ـ معنی‌بیت : چون خویشاوند را دین وپرهیزگاری نباشد پیوند خویشی ازوی بریدن و بیمهرشدن به‌ازخودرا خویشاوند اوشمردن وپاس قرابت داشتن
۴ـ قول من: اعتقاد من‌وگفتهٔ من ۵ـ گفته :گفته بود، حذف‌فعل‌معین «بود»ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ اثبات‌آن درجملهٔ معطوف‌علیه ۶ـ کتاب مجید :کتاب گرامی قدر، قران‌کریم ـ مجید : بفتح اول صفت مشبهه ازمجد بمعنی‌بزرگی وبزرگواری ۷ـ مودت ذی‌القربی: دوستاری‌خویشاوندان ذی وذو بمعنی صاحب درعربی ازاسمای خمسه‌است که اعرابشان بحرفست ـ مقتبس ازمعنی‌آیهٔ ۲۳ سورهٔ شوری است: ذٰلِكَ الَّذي يُبَشِّرُ اللهُ عِبادَهُ الَّذينَ آمَنُوا
بقیهٔ در صفحهٔ بعد

غلط کردی[1] که موافق قرآنست ، و ان جاهداكَ علی ان تشرك بی ماليس لكَ به علمٌ فلا تطعهما[2]

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد
فدای یك تن بیگانه کاشنا باشد[3]

حکایت (۴۴)

پیر مردی لطیف[4] در بغداد
دخترك[5] را به کفشدوزی داد

بقیه ازصفحهٔ پیش

وعملوا الصالحات قل لااسئلكم عليه اجراً الا المودة في القربى ... ترجمه : آنست آنچه خدا بیندگان خود که گرویدند وکارهای شایسته کردند مژده میدهد بگو ازشما نمی‌خواهم بر آن‌مزدی مگردوستاری خویشاوندان ۸- اینچه: اینچه ، چه موصول ، تو گفتی: جملهٔ صله وبتأویل صفت میرود برای «این» اینچه تو گفتی بتأویل مسندالیه است یعنی سخن تـو و«مناقض آنست» مسند و رابطه ۹- مناقض بضم اول وکسر چهارم نقیض ، سخنی کـه خلاف سخن دیگر باشد . اسم فاعل ازمناقضه یعنی سخن برخلاف یکدیگر گفتن‌مصدر باب مفاعله

۱ـ غلط کردی : خطا گفتی ۲ - جزئی است از آیهٔ ۸ سورهٔ عنکبوت بااندکی اخـلاف - بجای علی ان تشرك بی ، درقران «لتشرك بی» آمده است و وصينا الانسان بوالديه حسناً و ان جاهداكَ لتشرك بي ماليس لكَ به علمٌ فلاتطعهما الىَّ مرجعكم فانبئكم بما كنتم تعملون : بانسان اندرز کردیم که بپدرومادرخود نیکی کند واگر ایشان برتوسخت گیرند که بمن‌شرك آری وبمن انباز گیری ودربارهٔ من چیزی گوئی کـه ندانی ، پس فرمانشان مبر : بازگشت شما بنزد منست وشما رااز آنچه کرده باشید خبرمیدهم. مقصود آنست که رعایت صله‌رحم درکارهائی واجب است که خلاف شرع نباشد ۳- معنی‌بیت : هزار خویشاوند بیگانه ازحق ودور ازخدا برخی (فدا) یکتن غریب ناآشنا بادکه دوست وشناسای حقست ۴- لطیف : لطیفهٔ گـو ،

بقیه در صفحهٔ بعد

مردكِ[1] سنگدل چنـان بگزید[2]
لب دختر که خون ازو بچکید
با سدادان پدر چنان دیــدش
پیشِ داماد رفت و پرسیدش
کای فرومایه ، این چه دندانست؟
چند خائی[3] لبش؟ نه انبانست[4]
بمزاحت[5] نگفتم این گفتــار
هزل[6] بگــذار و جد[7] ازو بردار
خویِ بد در طبیعتی که نشست
ندهد جز بوقتِ مرك از دست

حکایت (۴۵)

آورده‌اند کــه فقیهی[8] دختری داشت بغایت زشت[9] بجایِ زنان رسیده[10] ، وباوجودِ جهاز[11] ونعمت کسی‌درمناکحتِ[12] اورغبت نمی‌نمود.

بقیه ازصفحهٔ پیش
نکته‌سنج ، بذله‌گو ۵- دخترك : دختر + ك پسوند مفید معنی‌ترحم یعنی دخترمحبوب وعزیز وبرهمین قیاس است فرزندك ، طفلك
۱- مردك : مرد + ك پسوند مفید معنی تحقیر یعنی مردفرومایه
۲- گزید : بفتح اول بدندان گرفت ۳- خائی : بدندان بسائی و بجاوی و بگزی ۴- انبان : بفتح اول پوست دباغت‌کرده ، پوست پیراسته ۵- مزاح: بکسراول وممازحه مصدرباب مفاعله لاغ‌وشوخی کردن باکسی ۶- هزل : بفتح اول و سکون دوم بیهودگی و بازی خلاف جد ۷- جد : بکسر اول وتشدید ثانی امر نیك راست و درست ضد هزل - معنی دوبیت‌آخر: این‌سخن‌را بحقیقت بطیبت وشوخی‌نگفتم واگر
بقیه درصفحهٔ بعد

زشت باشد دبیقی[۱] و دیبا[۲]
که بود بر عروس نا زیبا

فی‌الجمله[۳] ، بحکم ضرورت[٤] عقدِ نکاحش[٥] با ضریری[٦] ببستند. آورده‌اند که حکیمی[۷] در آن تاریخ از سرندیب[۸] آمده بود که دیدهٔ نابینا روشن همی کرد. فقیه را گفتند : داماد را چرا علاج[۹] نکنی؟ گفت : ترسم که بینا شود و دخترم را طلاق[۱۰] دهد ؛ شویِ زنِ زشت روی نابینا به.[۱۱]

حکایت (۴۹)

پادشاهی بدیدهٔ استحقار[۱۲] در طایفهٔ درویشان[۱۳] نظر کرد . یکی

بقیه ازصفحهٔ پیش
بصورت لاغ نماید ، ظاهر رها کن وبمعنی راست و استوار آن بنگر ، چون منش بددر نهاد کسی جای گزید جز بمردن ازوی جدا نشود ۸- فقیه: بفتح اول دانشمند ، دانای علم دین ۹- بغایت زشت: بنهایت نازیبا ، بسیارزشت ، صفت ترکیبی ۱۰- بجای زنان رسیده: بزرگسال شده ، بسال برآمده ، صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی؛دخترموصوف ۱۱- جهاز بکسراول رخت عروس ۱۲- مناکحت : بضم اول و مناکحه و نکاح (بکسراول) عقد زناشوئی بستن ، مصدرباب مفاعله (معیاراللغة)

۱- دبیقی : بفتح اول وکسردوم نام پارچهٔ بسیارلطیفی است که درشهر دبیق‌مصر بافته میشد . یای دبیقی‌یای‌نسبت است ۲- دیبا: حریرالوان معنی بیت : جامهٔ دبیقی و حریر نگارین بربالای عروس زشت نیکو نیاید
۳- فی‌الجمله : باری ، خلاصه ، شبه حرف ربط مفید تلخیص کلام
۴- بحکم ضرورت: ناگزیر ، بناچار ۵- عقدنکاح : پیمان زناشوئی اضافهٔ بیانی - عقد : بفتح اول وسکون دوم پیمان وبستن - نکاح : بکسراول عقد زناشوئی بستن ۶- ضریر : بفتح اول وکسردوم نابینا
۷- حکیم : پزشک فرزانه ، دانا ۸- سرندیب: بفتح اول و دوم وسکون

بقیه در صفحهٔ بعد

زان‌میان بفراست[1] بجای‌آورد[2] و گفت : ای ملك، ما درین دنیا بجیش[3] از تو کمتریم وبعیش خوشتر وبمرك برابر وبقیامت بهتر .

اگر کشورخدایِ[4] کامرانست
و گر درویشِ حاجتمند نانست
در آن‌ساعت که‌خواهنداین‌وآن‌مرد
نخواهند از جهان بیش‌ازکفن برد
چورخت[5] ازمملکت‌بربست‌خواهی
گدائی بهترست از پادشاهی

ظاهرِ[6] درویشی جامهٔ ژنده[7] است و مویِ سترده[8] و حقیقتِ آن دلِ زنده ونفسِ مرده .

نه آنکه بر درِ دعوی[9] نشیند از خلقی
وگر خلاف[10] کنندش ، بجنك برخیزد

بقیه ازصفحهٔ پیش

سوم ، جزیرهٔ سیلان درجنوب هند ۹ـ علاج : بکسر اول ومعالجه بمعنی درمان‌کردن ، مصدرباب مفاعله ۱۰ـ طلاق : بفتح اول رها شدن‌زن از قید نکاح ۱۱ـ معنی‌جمله : همسرزن نازیبا کور بهتراست تا بینا ۱۲ـدیدهٔ استحقار: چشم خواری: استعاره مکنیه؛ اضافهٔ تخصیصی ـ استحقار: کسی‌را خواروخرد شمردن ، ۱۳ـ طایفهٔ درویشان طایفه‌ای‌درویشان یا گروهی ازدرویشان.

۱ـ فراست : بکسرِ اول زیرکی وتیزفهمی ۲ـ بجای آورد : دریافت ۳ـ جیش : بفتح اول وسکون دوم سپاه وحشم و یاریگران ـ معنی گفتار درویش : شاها دراین‌سرای سپنج سپاه ازتو کمترداریم ولی‌زندگی آسوده‌تروبهنگام درگذشتن‌باتویکسانیم اما برستخیز از توبرتر ۴ـ کشور خدا : صاحب اقلیم ، پادشاه ، کشور خدیو ۵ ـ رخت : بفتح اول و سکون دوم اسباب خانه وباروبنه ـ رخت بربستن : کنایه ازسفرکردن ومردن

بقیه در صفحهٔ بعد

اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی[۱]
نه عارفست[۲] که از راهِ سنگ برخیزد

طریقِ درویشان ذکرست وشکروخدمت وطاعت وایثار[۳] وقناعت وتوحید وتوکّل وتسلیم وتحمّل . هر که بدین صفتها که گفتم موصوفست بحقیقت درویشست وگر درقباست ،[۴] اما[۵] هرزه گردی[۶] بی نماز[۷] ،

بقیه از صفحهٔ پیش

معنی سه بیت : چه شهریار پیروزگروچه گدای بنان نیازمند ، در آن دم که جان سپرند ، ازگیتی جز یکتا جامهٔ مرك باخود نمی برند . چون ازپادشاهی بناچار چشم باید پوشیده بسفری ناگذشتنی بروی ، پس درویشی و آسودگی ازاین سلطنت وگرفتاری بسی نکوترست ۶ـ ظاهر : پیدا ، خلاف باطن ۷ـ ژنده : بفتح اول کهنه وخرقه ، صفت جامه ۸ـ سترده : بکسراول وضم دوم وسکون سوم تراشیده وپاك کرده ـ معنی دو جمله : صورت درویشی پشمینه ایست پاره وسری تراشیده ولی نهان وباطن آن دلی است روشن ونفسی بدفرمای بریاضت کشته ، ۹ـ در دعوی : دکان لاف ، استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی ۱۰ ـ خلاف : بکسر اول و مخالفت ناسازگاری کردن وبناپسندکس سخن گفتن یاکاری کردن

۱ـ آسیا سنك : سنك آسیا ، اضافهٔ مقاوب ۲ـ عارف : شناسا ، دانا ، صاحبنظری که الله تعالی اورا بینا گرداند بذات وصفات واسماء وافعال خود ومعرفت اوازدیده باشد چنانکه گفته اندکه عارف ازدیده گوید وعاقل از شنیده (آنندراج) ـ معنی قطعه : درویش آن نیست که دربرابر مردم بگزاف دکان لاف معرفت حق گشاید وبرمسند ارشاد نشیند ؛ واگر بناپسند وی سخنی گویند بستیزه برخیزد (چه عارف حقیقی مخالفت دشمن وناسازگاری دوست را بتقدیر ایزدی حوالت می کند) اگرازکوهسار سنك آسیائی بچرخش فرود آید ، رهرومنزل شناس آن نیست که از رهگذار سنك بکناری رود چه بقضای حق خشنودست و معتقدست که :

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تانخواهد خدای

۳ـ ایثار : غرض دیگران رابرغرض خود مقدم شمردن ، برگزیدن ، مصدر باب افعال ۴ـ معنی چند جمله : روش وآئین صوفیان یادکردن حق

بقیه درصفحهٔ بعد

هواپرست[۱] هوس‌باز[۲] که روزها بشب آرد دربندشهوت[۳] و شبها روز کند درخوابِ غفلت وبخورد هرچه درمیان آید وُبگوید هرچه برزبان آید، رندست وُ گر[٤] درعباست .

ای درونت برهنه از تقوی
کز برون جامهٔ ریا[٥] داری
پردهٔ هفت رنگ درمگذار
تو که در خانه بوریا[٦] داری

حکایت (۴۷)

دیدم گلِ تازه چند دسته
بر گنبدی از گیاه رسته[۷]

بقیه از صفحهٔ پیش
وسپاسگزاری وبمردم یاری‌کردن وفرمان‌حق‌بردن ومراددیگری بر کام خود بر گزیدن وخرسندی وخدا رایکی گفتن‌وتنهااورا مؤثردروجود دانستن وکار خودبخدا بازگذاشتن وازاسباب ظاهری دل بریدن و بقضا گردن نهادن و بردباری دربرابر ناخوشیهاست ؛ هرکه بدین منشها که ذکرکردم ، خوکند صوفیست ، اگرچه درجامهٔ خواجگیست ٥ـ اما : ولی، حرف ربط برای استدراك ٦ ـ هرزه گرد : بیهوده پوی . صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی‌جانشین موصوف ۷ـ بی‌نماز: تارك‌صلوة ، صفت ترکیبی، مرکب ازبی (پیشوند سلب) + نماز (اسم)

۱ـ هواپرست : بلکامه ، دوستارآرزوهای نفس ـ هواوهوی: بفتح‌اول والف مقصور درآخر، آرزوی نفس، اشتیاق ، دوستی ۲ـ هوس‌باز: بلهوس ـ صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، هوس‌متمم مفعولی «باز»، همچنین است هواپرست ۳ـ بندشهوت : قیدآرزو وشوق نفس ـ تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ، شهوت عطف بیان‌بند ، همچنین است خوابِ غفلت

۴ـ وگر: واگرچه ، حرف ربط برای‌استدراك یعنی‌رفع توهم ـ معنی دوجملهٔ
بقیه در صفحهٔ بعد

گفتم : چه بود گیاه ناچیز
تا در صفِ گل نشیند او نیز؟
بگریست گیاه و گفت: خاموش
صحبت نکند کرم[۱] فراموش
گر نیست جمال و رنك و بویم
آخر نه گیاهِ باغِ اویم؟[۲]
من بندهٔ حضرتِ کَریمم[۳]
پروردهٔ نعمتِ قدیمم[۴]
گر بی هنرم و گر هنرمند
لطفست امیدم از خداوند
با آنکه بضاعتی[۵] ندارم
سرمایهٔ طاعتی ندارم

بقیه ازصفحهٔ پیش
اخیر : بی‌بند وبار وناپرهیزگارست، اگرچه درگلیم یاپشمینهٔ درویشی‌است۔ عبا : بفتح اول گلیم ، جامه‌ایست پشمین ۵۔ ریا : بکسراول مخفف ریاءومراءاة مصدرباب مفاعله ، خویشتن را بنیکی‌بخلق نمودن و کاری‌برای دیدارکسی‌کردن وخلاف اعتقاد خود را بخلق نمودن ۶ ۔ بوریا : حصیر۔ معنی‌قطعه : ای‌که باطن توعاری از پرهیزگاری است وبصورت لباس فریب ونیرنك پوشیده‌ای وفرش خانه‌ات حصیر است، پردهٔ رنگارنك پرنیانی فرومیاویز تاخودرا بخلق نیك بنمائی ۷۔ رسته : بضم اول روئیده، دربعضی نسخ بسته بجای رسته‌آمده وبرمتن ترجیح دارد، هم ازنظرمعنی‌هم‌از نظرقافیه ۔ معنی بیت : چند مجموعه‌گل برخرمنی ازگیاه بسته یافتم۔ بسته: صفت مفعولی ، مسند برای چند دسته‌گل تازه
۱۔ کرم : دراینجا بمعنی کریم بکار رفته ، استعمال اسم بجای صفت برای تأکیدومبالغه دروصف ۲۔ معنی دوبیت اخیر: گیاه گریه‌آغاز
بقیه درصفحهٔ بعد

او چارهٔ کارِ بنده داند
چون هیچ وسیلتش نماند [۱]
رسمست که مالکانِ تحریر [۲]
آزاد کنند بندهٔ پیر
ای بار خدایِ [۳] عالم آرای
بر بندهٔ پیرِ خود ببخشای
سعدی رهِ کعبهٔ رضا [٤] گیر
ای مردِ خدا [۵] ، درِ خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد
زین در که دری دگر بیابد [٦]

بقیه ازصفحهٔ پیش

کرد و گفت : خاموش باش وبیش خرده مگیر که مرد کریم ببزرك منشی و بزرگواری خودحق همسایگی وهمخانگی راازیادنمیبرد وازهمنشینی‌تهیدستان روی برنمی‌تابد ؛ مراهم اگرچه چون گلهای بیخارجهان نقشی خوش وبوئی دلکش نیست بهرحال گیاه گلزار آفریدگارم ۳ ـ حضرت کریم : درگاه خداوند بخشنده وبخشاینده ۴ـ نعمت‌قدیم : انعام خداوندی که ذاتش ازلی‌وابدی است نه‌محدث قدیم : بفتح اول بی‌آغاز وانجام، دیرینه ضد محدث (نوپدید) ۵ ـ بضاعت : بکسراول پاره‌ای ازمال که بدان تجارت کنند

۱ـ معنی بیت : چون بندهٔ درمانده را هیچ سببی‌ازاسباب رسیدن‌بمراد نباشد ، خداوندکریم وی را فرونگذارد وچارهٔ کارش کند ۲ـ مالك تحریر : کسی که حق وقدرت آزادکردن بنده دارد . تحریر : مصدر باب تفعیل ، آزادکردن بنده ، نقش خط برکشیدن ۳ـ بارخدا: خداوند بزرك ، صفت وموصوف ـ بار: نامی‌است ازنامهای خدای تعالی وبمعنی‌بزرگی ورفعت وشأن وشوکت باشد (برهان قاطع) دراینجا باربصورت صفت بکاررفته است ـ معنی دوبیت اخیر: خداوندان برده را آئین چنین‌است که چاکران

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۴۸)

حکیمی را پرسیدند : ازسخاوت وشجاعت کدام بهترست؟ گفت: آنکه را سخاوتست بشجاعت حاجت نیست .

نماند حاتم طائی[۱] و لیك تا بابد
بماند نام بلندش بنیکوی مشهور
زکوة[۲] مال بدر کن که فضلهٔ رز[۳] را
چو باغبان بزند ، بیشتر دهد انگور

✡ ✡ ✡

بقیه ازصفحهٔ پیش
فرتوت راآزاد میکنند . ای خداوند بزرك جهان‌آرای ، این بندهٔ دیر سالهٔ افتاده‌را عفوکن‌وبروی رحمت‌آر ۴ـ کعبهٔ رضا: قبلهٔتسلیم وخشنودی بفرمان حق ـ کعبه : خانهٔ خدا ، خانهٔ چهارگوشه ـ کعبه رضا : تشبیه صریح اضافهٔ بیانی ، رضا عطف بیان کعبه ؛ یعنی‌رضای ایزدی‌که همچون‌کعبه باید بسوی او روی‌آورد ۵ـ مردخدا : مردراه حق، اضافه مفید تخصیص ۶ـ بیابد : بجوید ـ درنسخهٔ دیگرنیابد بجای بیابدآمده‌است وبرمتن ترجیح دارد ـ معنی دوبیت اخیر: ای سعدی ، راه قبله رضاوتسلیم وخشنودی بفرمان حق درپیش‌گیر ، ای مردراه حق ، ملازم درگاه یزدان باش ؛ آنکس ازهر در رانده ومطرودباشدکه ازآستان وی‌روی بگرداندچه جزدرگاه ایزدپناهی نباشد (نتوان یافت)

۱ـ حاتم طائی : نام جوانمرد معروف پسرعبدالله‌بن‌سعد ازقبیلهٔ طی‌در گذشته بسال (۵۰۶) میلادی ، حضرت رسول وی را بمکارم اخلاق‌ستوده‌اند وی علاوه برکرم ، شاعری نیك ومردی دلیر بود ۲ ـ زکوة یازکاة پاره‌ای ازمال‌که جهت تطهیر (پاك‌کردن) بقیه درراه خدا دهند

۳ـ فضله : بفتح اول وسکون دوم بقیه وزائد ماندهٔ هـرچیزی ـ معنی

بقیه درصفحهٔ بعد

نبشته[۱] است بر گورِ بهرام گور
کـه دستِ کـرم[۲] بـه ز بازویِ زور

بقیه ازصفحهٔ پیش
بیت : زکوة مال جداکن و بده که باغبان چون رز را بپیرایـد (شاخهای زائدش‌را قطع کند) افزونتر بارآورد

۱- نبشته ونوشته : بکسراول و ثانی بمعنی‌کتابت شده و منقوش ، صفت مفعولی ، مسند - « است » رابطه - کـه حرف ربط برای تفسیر - جمله مؤخر «دست‌کرم به زبازوی زور» ، درحکم مسندالیه است برای جملهٔ مقدم «نبشته است»

۲- دست‌کرم : دست بخشش، اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه همچنین است بازوی زور

باب سوم

باب سوم

در فضیلتِ قناعت[1]

حکایت (۱)

خواهندهٔ مغربی[2] درصفِ بزازان حلب[3] می گفت: ای خداوندانِ نعمت ، اگر شما را انصاف بودی ومارا قناعت ، رسمِ سؤال ازجهان بر خاستی[4]

ای قناعت ، توانگرم گردان
که ورایِ[5] تو هیچ نعمت نیست

کنجِ صبر[6] ، اختیارِ[7] لقمانست[8]
هر کرا صبر نیست، حکمت[9] نیست

۱ـ فضیلت قناعت : مزیت وهنروپایهٔ بلند خرسندی ، اضافهٔ تخصیصی
۲ـ خواهندهٔ مغربی : دریوزه گری ازمغرب ، موصوف وصفت ـ خواهنده : سائل و دریوزه گر ، صفت جانشین موصوف ـ مغربی: صفت نسبی، مغرب+ی ـ مغرب : بفتح اول و سکون دوم و کسرسوم : ممالك افریقای شمالی بویژه مراکش والجزایر وتونس وطرابلس غرب ۳ـ حلب : بفتح اول ودوم نام شهرمعروف شام (سوریه) ۴ـ معنی چند جمله : در یوزه گری از دیار باختر درراستهٔ جامه‌فروشان (بازار) شهرحلب میگفت : ای مالداران ، اگرشما داد ده بودید وماهم قناعت پیشه، شیوهٔ گدائی ازدنیارخت برمی‌بست.
۵ـ وراء ـ بفتح اول بمعنی جز، پیش ، سپس ، ازاضداد است ـ ورای تو : اینجا بمعنی برتر ازتو ۶ ـ کنج صبر : گوشهٔ شکیبائی ، اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ـ دربرخی نسخ گنج بجای کنج آمده ۷ـ اختیار

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۲)

دو امیرزاده در مصر بودند ، یکی علم آموخت ودیگری مال اندوخت . عاقبةالامر[۱] آن یکی علّامهٔ عصر[۲] گشت و این یکی عزیز مصر[۳] شد . پس این توانگر بچشم حقارت[۴] درفقیه[۵] نظر کردی و گفتی: من بسلطنت[۶] رسیدم واین همچنان[۷] در مسکنت[۸] بمانده است . گفت : ای برادر، شکر نعمت باری[۹] ، عزّاسمه[۱۰] ، همچنان[۱۱] افزونترست برمن که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم وترا میراث[۱۲] فرعون وهامان رسید یعنی ملک مصر[۱۳] .

بقیه ازصفحهٔ پیش
اینجا بمعنی مختار ، برگزیده ، بکار رفتن اسم بجای صفت بـرای تأکید و مبالغه دروصف است ۸ـ لقمان : بضم اول وسکون دوم مراد لقمان بن باعورا حکیم نامی خواهرزادهٔ ایوب علیه‌السلام وشاگرد حضرت داود.
۹ـ حکمت : بکسراول وسکـون دوم دانش ، داد ـ معنی قطعه : ای خرسندی مرا بی‌نیاز سازکه برتر ازتوخواسته وموهبتی درجهان نیست ؛ گزیدهٔ لقمان گوشه شکیبائی یا گنج صبرنست ؛ هرکه بدان چه دارد قانع نیست از داد و دانش بی‌بهره است .

۱ـ عاقبةالامر: سرانجام کار، فرجام کار ۲ ـ علامه : بفتح اول وتشدید دوم نیك‌دانا، بسیاردان ۳ـ عزیزمصر: لقب‌فرمانروای مصریا وزیـر ملك مصر ۴ـ چشم حقـارت : دیدهٔ خواری ، استعارهٔ مکنیه ۵ـ فقیه : بفتح اول دانای علم دین، دانشمند.
۶ـ سلطنت : فرمانروائی وشاهی ، در عربی مصدر رباعی مجرد است بر وزن فعلله ۷ـ همچنان : هنوز ۸ـ مسکنت : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم فقروحاجت ۹ـ باری وباره: آفریدگار: اسم‌فاعل‌از مصدر برء (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی‌آفریدن ۱۰ـ عزاسمه : نام‌وی گرامی‌باد ۱۱ـ همچنان : بیقین، قیدتأکید وایجاب ۱۲ـ میراث: مرده ریگ ، مالی که از مرده بکسی رسد ۱۳ـ ملك مصر : پادشاهی و فرمانروائی مصر ـ معنی چند جمله ـ گفت : ای برادر ، من‌سپاس عطـایای آفریدگاررا ـ که نام وی گرامی باد ـ بیقین بیشتر باید بگزارم ، چه ارث
بقیه درصفحهٔ بعد

من آن مورم که درپایم بمالند
نه زنبورم که از دستم بنالند
کجا خودشکر این نعمت[1] گزارم[2]
که زورِ مردم آزاری ندارم؟

حکایت (۳)

درویشی را[3] شنیدم که درآتشِ فاقه[4] می‌سوخت ورقعه[5] برخرقه[6] همیدوخت و تسکینِ خاطر[7] مسکین را همیگفت:

بنانِ خشك قناعت کنیم و جامهٔ دلق[8]
که بارِ محنت خود به که بارِ منّتِ خلق

کسی گفتش: چه نشینی که فلان درین شهر طبعی کریم دارد و

بقیه ازصفحهٔ پیش
انبیای الهی یعنی دانش بهرهٔ من شد وتو مرده ریگ فرعون وهامان (وزیر فرعون) یعنی پادشاهی‌وفرمانروائی یافتی.
۱ـ نعمت. عطا، نازومال ۲ـ گزارم: اداکنم ـ معنی دو بیت: من‌آن مورچه ناتوانم که پیِ سپراین‌وآن شوم، زنبور نیستم که ازدست نیشم ناله وفریادکنند، من از عهدهٔ شکراین عطایای ایزدی، ناتوانی بـر مردم‌آزاری، هرگز برنتوانم‌آمد ـ استفهام مجازاً مفید نفی ۳ـ را: زائد بنظرمیرسد، سعدی‌گاه از آوردن این‌گونه «را» صرف نظـر میکند چنانکه درحکایت ۲۵ باب اول «یکی ازملوك عرب شنیدم‌که متعلقان راهمی گفت» ـ دراینجا هم «درویشی‌را شنیدم‌که» معادل آنست که گفته باشد: شنیدم که درویشی یادرویشی شنیدم‌که درآتش فاقه میسوخت ۴ ـ فاقه: درویشی ونیاز ۵ـ رقعه: بضم اول وسکون دوم پاره، دربی، وصله وپینه ۶ـ خرقه: بکسراول و سکون دوم پاره‌ای از جـامه کهنه و فرسوده وازهم رفته، جامهٔ وصله بروصله، دریده ۷ـ تسکین‌خاطر: آرام کردن دل، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ـ معنی چند جمله: شنیدم که صوفئی در آتش تنگدستی ونیاز میگداخت وپاره برپاره میدوخت وبرای آرام‌کردن‌دل
بقیهٔ در صفحهٔ بعد

کرمی عمیم[1] ، میان بخدمت آزادگانِ بسته[2] و بر دردِلها نشسته[3] . اگر برصورتِ حال توچنانکه هست وقوف[4] یابد، پاسِ خاطرعزیزان داشتن منت دارد و غنیمت شمارد . گفت : خاموش که درپسی[5] مردن بـه که حاجت پیشِ کسی بردن .

هم رقعه دوختن به والزامِ کنج صبر[6]
کز بهرِ جامه رقعه برِخواجگان نبشت[7]
حقّا[8] که با عقوبتِ دوزخ برابرست
رفتن بپایمردیِ همسایه[9] در بهشت

بقیه ازصفحهٔ پیش
دردمند خود میگفت .   ۸- جامهٔ داق ــ مضاف و مضاف‌الیه اضافهٔ بیانی ، جامهٔ معروف بدلق ـ دلق : بفتح اول وسکون دوم نوعی ازپشمینه که درویشان پوشند ــ معنی بیت : بنان پاره‌ای بی خورش و پشمین جامهٔ خویش بس کنیم ، چه باررنج وتهیدستی خود بردن شایسته تر ازبارمنت مردم بدوش کشیدنست .

۱ ــ عمیم : بفتح اول تمام وهرچه بسیارگردد ، صفت مشبهه از عموم بمعنی همه را فراگرفتن   ۲- بسته : بسته است ، ماضی نقلی بحذف فعل معین «است»   ۳- نشسته : فعل ماضی نقلی عطف بربسته
۴ــ وقوف . بضم اول آگاهی   ۵ــ پسی: تنگدستی وواماندگی ــ معنی چند جملهٔ اخیر : شخصی بوی گفت: غمگین منشین ، برخیز که درهمین شهر بهمان مردی است که منش وی بخشش است و دهش وی بسیار ، آمادهٔ خدمت آزاد مردان وجویای خشنودی این وآن . اگر برچگونگی حال تو آنچنان که هست آگاه شود بتفقد حال توکوشد و سپاس دارد و احسان کردن را سود خویش داند وقدرشناسد. گفت : لب فروبند، چه درپسی (تنگدستی وواماندگی) جان سپردن به ازدست نیازبسوی کس درازکردن   ۶- الزام کنج صبر: پیوسته ماندن درزاویهٔ شکیبائی ، اقامت درزاویه شکیبائی را بر خود بایسته شمردن ـ الزام : واجب ولازم گردانیدن ، اثبات وادامهٔ چیزی ، کاری رادر گردن کسی کردن ، مصدرباب افعال   ۷ ــ نبشت: نوشتن ، مصدر مرخم از لحاظ ترکیب دستوری متمم صفت تفضیلی «به»   ۸ ـ حقّا و حقاً :
بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۴)

یکی از ملوکِ عجم[۱] طبیبی حاذق[۲] بخدمتِ مصطفی[۳] ، صلّی اللّه علیهِ وسلّم[۴] ، فرستاد . سالی[۵] در دیارِ عرب[۶] بود و کسی تجربه[۷] پیشِ او نیاورد ومعالجه ازوی درنخواست . پیشِ پیغمبر آمد و گله کرد که مرین بنده را[۸] برای معالجتِ اصحاب[۹] فرستاده‌اند و درین مدّت کسی التفاتی[۱۰] نکرد تاخدمتی[۱۱] که بر بنده معیّن[۱۲] است ، بجـای آورد .

بقیه ازصفحهٔ پیش

براستی ، قید ایجاب وتأکید ، کلمات منون عربی ازقبیل حقاً وعمداً واصلا را درشعرفارسی بیشترحقاوعمدا واصلا نویسند وخوانند ۹ـ پایمردی همسایه : شفاعت و مددکاری همسایه ـ معنی قطعه : پاره بر پـاره دوختن و پیوسته درزاویهٔ شکیبائی‌ماندن‌به‌که بطلب جامه ببزرگان نامه‌نوشتن؛ بشفاعت ومنت همسایه ببهشت درآمدن براستی باشکنجه‌آتش یکسانست.

۱ـ ملوك عجم : پادشاهانی‌کـه تازی نژاد نباشند ـ عجم : بفتح اول و دوم مردم غیرعرب وسرزمینهای‌آنان ۲ـ حاذق : زیرك وداناواستاد درکار، اسم‌فاعل‌ازحذاقت بکسراول زیرك‌شدن‌درکاری ۳ـ مصطفی: برگزیده ، پاك شده ، صفت جانشین‌موصوف (محمد) ، اسم مفعول ازاصطفاء ۴ـ معنی جمله دعائی : درود وسلام خدای براوباد ۵ـ سالی : یکسال، یای‌آن یای وحدت ۶ـ دیارعرب : سرزمین تازیان ـ دیار : بکسر اول جمع‌دار بمعنی خانه است ولی درفارسی بمعنی سرزمین وشهر بکارمیرود ۷ـ تجربه : بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم آزمایش، دراینجا مراد قاروره‌ ایست‌که برای‌آزمایش نزد پزشکان برند . قاروره : شیشهٔ‌کـوچك مدورکـه بصورت مثانه سازند ودرآن بول پرکنند . چون بول را نیزبدین نام خوانند پس این مجاز باشد بتسمیهٔ حال باسم محل (آنندراج) ، پزشك با آزمایش قاروره بتندرستی یاناتندرستی شخص پی میبرد . ۸ـ مرین بنده را : همانا این چاکررا : مر: حرفی است‌که بیشتربرسرمفعول‌آورده میشد وافادهٔ معنی حصر وتأکید میکرد نظامی فرماید :

مر اورا رسد کبریا ومنی — که‌ملکش‌قدیمست‌وذاتش‌غنی

بقیه در صفحهٔ بعد

رسول، علیه‌السلام، گفت: این طایفه را طریقتیست[۱] که تا اشتها[۲] غالب نشود، نخورند وهنوز اشتها باقی بود که دست ازطعام[۳] بدارند. حکیم گفت: اینست موجب تندرستی، زمین ببوسید[۴] و برفت.

سخن آنگه کند حکیم آغاز
یا سر انگشت سویِ لقمه، دراز

که ز ناگفتنش، خلل[۵] زاید
یا زناخوردنش. بجان آید

لاجرم[۶] حکمتش بود، گفتار
خوردنش تندرستی آرد بار

حکایت (۵)

درسیرتِ اردشیر بابکان[۷] آمده است که حکیم عرب[۸] راپرسید،

بقیه ازصفحهٔ پیش

۹ـ معالجت اصحاب: درمان یاران علاج ومعالجه، مصدرباب‌مفاعله ـ اصحاب بفتح اول جمع صاحب بمعنی یارـ صاحب اسم فاعل ازمصدرصحبت بمعنی‌یاری وآمیزش‌کردن ۱۰ـ التفات: نگرش وتوجه، مصدرباب افتعال

۱۱ـ خدمت: بندگی‌کردن و کاری ازروی اخلاص بجای آوردن.

۱۲ ـ معین: مقررکرده شده، اسم مفعول ازتعیین بمعنی‌مقررکردن، چیزی‌را ازجمله مخصوص‌کردن وواضح‌کردن.

۱ـ طریقت وطریقه: بفتح اول راه ۲ـ اشتهاواشتهاء: خواستن، آرزوکردن ودوست داشتن‌مصدرباب افتعال، دراینجا مرادآرزوی طعام.

۳ـ طعام: بفتح اول خوردنی ۴ـ زمین‌ببوسید: زمین خدمت‌بوسید ـ زمین بوسیدن نوعی ازتعظیم واظهارکمال ادب دربرابربزرگان و پادشاهان بوده است ۵ـ خلل: بفتح اول ودوم‌تباهی‌کار ورخنه.

۶ـ لاجرم: هرآینه وناگزیر وبراستی‌وبضرورت قیدتأکید وایجاب، مرکب از لا (حرف نفی) + جرم (اسم). جرم: بفتح اول وثانی بمعنی خطاوگناه

بقیه درصفحهٔ بعد

که روزی چه مایه طعام[۱] باید خوردن ؟ گفت : صددرم سنگ[۲] کفایتست[۳] . گفت : این قدرچه قوت[۴] دهد ؟ گفت : هَذَاالمِقْدار یَحْمِلُكَ وَمازادَ عَلى ذلكَ فانتَ حامِلُه ، یعنی این مقدار ترا برپای همی دارد وهرچه برین زیادت کنی، توحمّال آنی.

خوردن برایِ زیستن و ذکر کردنست
تو معتقد[۵] که زیستن از بهرِ خوردنست

حکایت (۹)

دودرویش‌خراسانی‌ملازمِ‌صحبتِ یکدیگر[۶] سفر کردندی[۷] ،یکی

بقیه ازصفحهٔ پیش
معنی سه بیت : فرزانه و داناآنگاه لب بسخن میگشاید یا دست بگرفتن لقمه دراز میکندکه بداند ازخاموشی وی تباهی در کار پدید میآید یا از نخوردن جانش بلب میرسد ؛ ناگزیرکلام وی عین دانش وداد وغذا خوردنش مایهٔ سلامت‌تنست ۷ـ سیرت اردشیر بابکان: روش‌وطریقهٔ زندگی‌اردشیر بابك ـ اردشیربابکان : اردشیر فرزند بابك ، اضافهٔ انتسابی ، ان در آخر کلمه بابکان علامت نسبت است ـ اردشیرازلحاظ وجه اشتقاق بمعنی شهریاری مقدس است (حواشی‌برهان قاطع تصحیح دکترمعین). وی مؤسس‌سلسله‌ساسانی بود وازه۲۲۴تا۲۴۱ میلادی پادشاهی کرد . ۸ـ حکیم عرب : پزشك فرزانه و دانای تازی نژاد ، عرب در اینجا بصورت صفت بکار رفته ، عرب در فارسی بمعنی‌صفتی‌هم بکارمیرود بجای عربی.

۱ـ چه مایه طعام : چه مقدارخوردنی ۲ـ صددرم سنك : صددرم بوزن ـ درم : بکسراول وفتح دوم وزنی معادل شش دانگ وهردانگ معادل دوقیراط وهرقیراط معادل چهارجو ـ درم واحد پول سیم نیزبوده‌است وبرای امتیازاین دوازیکدیگرهرجا مرادواحد وزن بود کلمه سنگ (وزن) برپی‌آن‌آورده می‌شد ۳ ـ کفایت : بسنده ، کفایت در اینجا بمعنی کافی بکار رفته ، استعمال اسم (کفایت) بجای صفت (کافی) برای تأکید و

بقیه در صفحهٔ بعد

ضعیف بود که هر بدو شب[1] افطار[2] کردی و دیگری قوی که روزی سه بار خوردی . اتّفاقاً بردرِشهری[3] بتهمتِ جاسوسی[4] گرفتار آمدند، هر دورا درخانه‌ای[5] کردند و دربگل بر آوردند[6] . بعد از دو هفته معلوم شد که بی گناهند ، در را گشادند ، قوی را دیدند مرده[7] و ضعیف جان بسلامت برده[8] . مردم درین عجب ماندند. حکیمی گفت : خلافِ این[9] عجب بودی[10] ، آن یکی بسیار خـوار[11] بوده است ، طاقتِ بینوائی

بقیه ازصفحهٔ پیش

مبالغه دروصف است ۴ـ قوت : نیرو ۵ ـ معتقد : گرونده ویقین‌کننده ، اسم فاعل‌ازاعتقاد ـ معنی‌بیت : خورش برای زنده ماندن ویاد خداکردنست، تو بغلط چنان‌دانی‌که زندگی تنهاخوردن ونوشیدن است

۶ـ ملازم صحبت یکدیگر : پیوسته درمصاحبت وهمراهی یکدیگر ، جمعاً حال است برای دودرویش. ملازم: بضم اول‌وکسرچهارم اسم‌فاعل‌ازملازمت وملازمه بمعنی باچیزی یاباکسی پیوسته بودن ۷ـ کردندی : میکردند،ماضی استمراری

۱ ـ هر بدوشب : هر دوشب یکبار ۲ ـ افطارکردی : ماضی استمراری ، روزه میگشود ـ افطار: بکسراول روزه‌گشادن ، مصدرباب افعال

۳ـ درشهر : دروازه شهر ۴ـ تهمت جاسوسی : تشبیه صریح ؛ اضافهٔ بیانی ، گمان بد یمنی جاسوسی ـ جاسوسی مرکب ازجاسوس (جویندهٔ خبر) + ی مصدری بمعنی تجسس (خبرجستن) ۵ ـ خانه : اطاق ، وثاق

۶ـ دربگل بر آوردند: درآن را باگل گرفتند وبستند ۷ـ مرده:جان سپرده، درگذشته، صفت مشتق‌ازمادهٔ فعل ماضی‌دارای معنی‌فاعلی. مسندبرای قوی ۸ ـ جان بسلامت برده : زنده و تندرست صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، مسند برای ضعیف ۹ ـ خلاف این : مقابل و مخالف این وعکس این خلاف بکسراول دراینجا بمعنی مقابل و نقیض بکار رفته. استعمال اسم‌بجای صفت برای تأکید ومبالغه‌دروصف ـ خلاف ومخالفت، موافقت‌نکردن وناسازگاری، مصدرباب مفاعله ۱۰ـ بودی: می‌بود، ماضی استمراری ـ ی = معادل می مفید تأکید واستمرار یعنی همانا بود

۱۱ـ بسیار خوار : پرخوار و سفره پرداز ، صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی بسیار متمم قیدی برای‌خوار.

نیاورد وبسختی[۱] هلاك شد وین دگرخویشتن‌دار[۲] بوده است ، لاجرم برعادت خویش صبر کرد وبسلامت ماند .

چو کم خوردن طبیعت[۳] شد کسی را
چو سختی پیشش آید . سهل گیرد
وگر تن پرور[۴] است اندر فراخی[۵]
چو تنگی بیند ، از سختی بمیرد

حکایت (۷)

یکی ازحکما پسررا نهی[۶] همیکرد ازبسیار خوردن که سیری[۷] مردم را رنجور[۸] کند . گفت : ای پدر گرسنگی خلق[۹] را بکشد . نشنیده‌ای که‌ظریفان[۱۰] گفته‌اند: بسیری‌مردن به‌که[۱۱] گرسنگی‌بردن . گفت : اندازه نگهدار ، کُلُوا واشرَبوا ولاتُسرِفوا[۱۲]

۱ـ بسختی : درهنگام سختی ودشواری معیشت . بای حرف اضافه مفید ظرفیت زمانی ۲ـ خویشتن‌دار : خوددار ، مآل اندیش که باحتیاط تمام معاش‌کند (آننده راج) ، ازنظردستوری نظیر بسیارخوار است ، خویشتن متمم مفعولی‌است برای دار ۳ـ طبیعت : خوی وسرشت.
۴ ـ تن پرور : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، ترکیب یافته از تن (متمم مفعولی) + پرور (صورت فعل امر) ۵ ـ فراخی : وسع و توانگری و دسترس ـ معنی قطعه : چون قناعت وکم خواری خوی وسرشت مرد گردد ، هردشواری که بر وی روی کندآسان شمارد ؛ ولی اگر بهنگام توانگری تن آسانی کند ، چون زندگی بروی سخت گیرد از محنت و رنج جان سپارد ۶ ـ نهی : باز داشتن ۷ ـ سیری : پرخوری
۸ـ رنجور: بیمار، صفت ، ترکیب یافته ازرنج (اسم) + ور(پسونددارندگی واتصاف) ۹ـ خلق : مردم ۱۰ ـ ظریف : بفتح اول نکته سنج ولطیفه‌گو ۱۱ـ که : از، حرف اضافه ۱۲ ـ جزئی است ازآیهٔ ۳۰ سورهٔ اعراف: بخورید وبیاشامید واسراف مکنید.

نه چندان بخور کز دهانت برآید
نه چندانکه از ضعف جانت برآید[۱]

✿✿✿

با آنکه در وجودِ طعامست[۲] عیشِ نفس
رنج آورد طعام که بیش از قدر[۳] بود
گر گلشکر[۴] خوری بتکلّف[۵]، زیان کند
ور نانِ خشك دیر خوری، گلشکر بود

رنجوری را گفتند: دلت چه میخواهد؟ گفت: آنکه دلم چیزی نخواهد.

معده چو کج گشت و شکم درد[۶] خاست
سود ندارد همه اسباب، راست[۷]

حکایت (۸)

بقّالی[۸] را درمی‌چند[۹] بر صوفیان[۱۰] گرد آمده بود درواسط[۱۱]، هر

۱- معنی بیت: بآن اندازه مخور که خوراك ازدهانت برون ریزد وآنقدر هم کم مخور که ازسستی وناتوانی جانت بلب رسد.
۲- طعام: بفتح اول خوردنی
۳- قدر: بفتح اول ودوم وقدر بفتح اول وسکون دوم هر دو بمعنی اندازهٔ چیزی
۴- گلشکر، گلقند، معجونی از گل وشکر می‌ساختند که بسیار مفرح ومقوی دل بود
۵- تکلف: رنج برخود نهادن، مصدر باب تفعل - معنی قطعه: اگرچه خوشی و شادی جان حیوانی بخورش است، چون خوردنی ازاندازه افزونتر باشد مایهٔ درد وبیماری گردد. اگر گلقند بیش از اندازه وطاقت مزاج خوری ضرر رساند و اگر خشکاری (نان بی‌خورش) دیر دیر خوری درکام تو چون گلقند نماید وسودمند باشد.
۶- شکم درد: دردشکم: اضافهٔ مقلوب.
۷- راست: تمام و درست

بقیه در صفحهٔ بعد

روز مطالبت کردی[1] وسخنانِ باخشونت[2] گفتی. اصحاب از تعنّتِ وی[3] خسته خاطر همی بودند و از تحمّل چاره نبود. صاحبدلی در آن میان گفت: نفس را وعده دادن بطعام آسانترست که بقال را بدرم.

ترکِ احسان خواجه اولیتر
کاحتمالِ[4] جفایِ بوّابان[5]
بتمنّایِ[6] گوشت، مردن به
که تقاضایِ[7] زشتِ قصّابان[8]

بقیه ازصفحهٔ پیش
وکامل وآماده. معنی بیت: چون معده بعلت پرخوریها فرو افتد و منحرف گرددودردشکم پدیدآیددرست وآماده بودن همه وسائل زندگیخوشفایده‌ای نکند وشخص ازدرد خلاص نیابد ۸- بقال: بفتح اول و تشدید دوم تره فروش، دراصطلاح فارسی کسی است که بیشتر پنیر وماست وشیر وسرکه و خرما ومیوه فروشد ۹- درمی چند: چند درمی، یای وحدت مفید معنی تقریب وتخمین- درم واحد پول سیم، وزن و بهای آن بحسب زمانهای مختلف همیشه یکسان نبود ۱۰- صوفیان: درویشان، جمع صوفی- درباب اشتقاق کلمهٔ صوفی اختلاف بسیارست جمع صوفی را درعربی صوفیه گویند یعنی گروه صوفیان. ۱۱- واسط: نام شهری درعراق میان بغداد وبصره و بهمین سبب نام آن را واسط (درمیان باشنده) نهادند- معنی جمله: درویشان چند سکه سیم دربهای کالای نسیه ببقالی درشهر واسط بدهکار بودند.

۱- مطالبت کردی: مطالبت میکرد، ماضی استمراری. مطالبت، مطالبه: بازجستن وحق خودرا ازکسی خواستن، مصدرباب مفاعله.
۲- سخنانِ باخشونت: کلام درشت، موصوف وصفت باخشونت صفت ترکیبی ازپیشوند (با) + اسم (خشونت بمعنی درشتی) ۳- تعنت: بدگوئی وملامت و سرزنش و اذیت رساندن وخطا و سهو برکسی جستن. تعنت وی: مضاف ومضاف الیه، اضافه شبه‌فعل (مصدر) به فاعل (وی) ۴- احتمال: باربرداشتن ۵- بوّاب: بفتح اول وتشدید دوم دربان، نگهبان باب (در، دروازه) ۶- تمنا: آرزو وخواهش، تمنا در فارسی از تمنی

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۹)

جوانمردی را درجنگِ تاتار[1] جراحتیِ هول[2] رسید. کسی گفت: فلان بازرگان نوشدارو[3] دارد، اگر بخواهی ، باشد که[4] دریغ ندارد. گویند : آن بازرگان ببخل[5] معروف بود .

گر بجای نانش ، اندر سفره[6] بودی آفتاب
تا قیامت روزِ روشن کس ندیدی در جهان

جوانمرد گفت : اگرخواهم دارودهد یا ندهد و گر دهد منفعت کند یا نکند . باری[7] ، خواستن ازو زهر کشنده[8] است .

بقیه ازصفحهٔ پیش
عربی مصدرباب تفعل مأخوذ است که یای آخر آن را بالف بدل کرده‌اند - در برخی از مصادرباب تفاعل نیز فصحای فارسی همین گونه تصرف را کرده‌اند چنانکه بجای تقاضی وتماشی درفارسی‌تقاضا وتماشا نویسند و خوانند.
۷ـتقاضا : وام بازخواستن ووام بازگرفتن ، بتصرف فارسیانه ازتقاضی‌عربی مصدرباب تفاعل ۸ ـ قصاب : بفتح اول و تشدید دوم برندهٔ گوشت صیغهٔ مبالغه ازقصب بفتح اول وسکون دوم - معنی‌قطعـه : ازنیکیهای مهتران امید بریدن‌سزاوارترست تابربدخوئی دربانانشان برد‌باری‌کردن. درآرزوی گوشت جان سپردن‌آسانترست تابرسوائی وام خواستن‌قصابان گرفتار آمدن.
۱ـ تاتاروتتار وتتر : نام ولایتی است درترکستان وترکان‌آن‌سرزمین
۲ـ جراحتی هول : زخمی بیمناك وهائل . هول : بیم و ترس ، اسم است که برای تأکید ومبالغه دروصف بجای هائل (صفت) بکار رفته است
۳ـ نوش دارو ونوشدارو : تریاق و پازهر : نوش درپهلوی انوش و در اوستا anaosha بمعنی بیمرگ ، پس نوشدارو یعنی‌دوای جان بخش یاجان‌پرور، اسم‌مرکب ازصفت واسم ۴ـباشدکه دریغ ندارد: امید است که مضایقه نکند‌مسند مرکب، افعال دوگانهٔ نایب از فعل مضارع انشائی (تمنی)، فعل دوم متمم فعل اول ۵ - بخل : بضم اول و سکون دوم زفتی (بضم اول وسکون دوم) ، ضدکرم ۶ـ سفره : توشه دان - معنی بیت : اگرقرص‌آفتاب بجای‌گردهٔ نان درتوشه دان وی بود تارستخیز

بقیه در صفحهٔ بعد

هر چه از دونان بمنّت خواستی
در تن افزودیّ و از جان کاستی[۱]

وحکیمان گفته‌اند: آبِ حیات اگرفروشند فی‌المثل بآب‌روی، دانا نخرد که مردن بعلّت[۲] به اززندگانی بمذلّت.

اگر حنظل[۳] خوری از دستِ خوشخوی
بــه از شیرینی از دستِ تـرشروی

حکایت (۱۰)

یکی ازعلما خــورندهٔ بسیار[٤] داشت و کفافِ اندك[٥] . یکی‌را از بزرگان که درومعتقد بود، بگفت . روی ازتوقعِ اودرهم کشید وتعرضِ سؤال[٦] ازاهل ادب درنظرش قبیح آمد .

ز بخت روی ترش کرده[۷] ، پیشِ یار عزیز
مرو ، کــه عیش برو نیز تلخ گردانی

بقیه ازصفحهٔ پیش
دیگر کس روزتابان بچشم نمی‌دید ۷ـ باری: بهرحال ، بهرصورت
۸ـ زهر کشنده : سم قاتل ، موصوف وصفت .

۱ـ معنی بیت : هرچه ازفرومایگان بمنت وخواری طلبیدی، پیکرفربه وروان‌آدمی‌نزارکردی ۲ـ علت : بیماری ـ معنی‌چندجمله : دانایان گفته‌اند: آب زندگی (بقا) اگربمثل‌ببهای‌آبرو وشرف دهند ، حکیم نخرد که ازبیماری ودردجان سپردن خوشترست تادرخواری وننگ زیستن
۳ـ حنظل : بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم ثمر گیاهی است بشکل خربزه کوچك بسیار تلخ ، کبست (بفتح اول ودوم وسکون سوم) ۴ـ خورندهٔ بسیار : نانخوار یاعیال بسیار. خورنده : صفت جانشین موصوف : بسیارصفت خورنده ۵ ـ کفاف اندك : روزگذارکم یامؤنت قلیل ، موصوف و صفت ۶ـ تعرض سؤال : عرض حاجت ، اضافهٔ شبه فعل (تعرض) به
بقیه درصفحهٔ بعد

بحاجتی که روی، تازه روی و خندان رو

فرو نبندد[۱] کار گشاده پیشانی[۲]

آورده‌اند که اندکی در وظیفهٔ او[۳] زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم. دانشمند چون پس‌ازچند روز مودّتِ معهود[۴] برقرار ندید، گفت:

بِئْسَ الْمَطاعِمُ حِینَ الذُّلُّ یَکْسِبُها

الْقِدْرُ مُنْتَصِبٌ وَالْقَدْرُ مَخْفُوضٌ[۵]

✿ ✿ ✿

نانم افزود و آبرویم کاست

بینوائی به از مذلّتِ خواست[۶]

بقیه ازصفحهٔ پیش

مفعول (سؤال) ـ معنی چندجمله: یکی از دانشمندان نانخور بسیار داشت و رورگذارکم، بیکی ازمهتران که بدو ارادت داشت حال بگفت، مهترازچشم داشت وی رویترش کرد وعرض حاجت ازدانشمند بدیده‌اش ناپسندآمد.

۷ـ زبخت روی ترش‌کرده: ناخوش و ترش رخساره از ناسازگاری بخت، صفت مرکب دارای معنی فاعلی. حال برای مسندالیه جمله.

۱ـ فرو نبندد: فروبسته نماند، اینجا نبندد بوجه لازم‌بکاررفته.

۲ـگشاده پیشانی: گشاده جبین، صفت مرکب جانشین موصوف ـ کار: مسندالیه جمله ـ معنی قطعه: ناخوش و ترش رخساره از ناسازگاری بخت، بنزد یار گرامی مرو که زندگی خوش وی را هم ناخوشایند سازی؛ چون بعرض نیازی روی‌آوری خوشرو ومتبسم باش که کار گشاده‌رو هیچگاه فروبسته نماند

۳ ـ وظیفه: بفتح اول راتبه و روزگذار ـ معنی دو جمله: گفته‌اند که‌آن مهتر برروزگذار(راتبه ومستمری) او کمی افزود وازاخلاص خودبوی بسیار بکاست ۴ـ مودت معهود: دوستی‌وارادت مألوف پیشین ودیده

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۱۱)

درویشی را ضرورتی[۱] پیش آمد. کسی گفت فلان نعمتی[۲] دارد بیقیاس[۳]، اگر بر حاجتِ تو واقف[۴] گردد، همانا که در قضایِ[۵] آن توقف[۶] روا ندارد. گفت: من اورا ندانم. گفت: منّت[۷] رهبری کنم. دستش بگرفت تا بمنزلِ آن شخص درآورد. یکی‌را دید لب فروهشته[۸] وتند نشسته[۹]، برگشت وسخن نگفت. کسی گفتش: چه کردی؟ گفت: عطایِ اورا بلقایِ[۱۰] او بخشیدم..

بقیه از صفحهٔ پیش

وشناخته ودیرینه، معهود: اسم مفعول ازعهد بمعنی‌شناختن ودیدن.
۵- ناگوارترین خوردنیها خورشی است که بخواری‌وزاری بدست‌آید (خواری آن را بدست آورد)، دیگ بربار گذاشته می‌شود ولی مرتبه ومقام‌آدمی‌پست میگردد. ۶- مذلت خواست: خواری وزبونی خواهندگی و سؤال بکف، اضافه مفید علیت وسببیت - مذلت: بفتح اول و دوم وتشدید لام مفتوح مصدر میمی‌ذلت، خوارشدن - معنی بیت: نانخورشم زیادوعزتم کم‌شد؛ تنگدستی وبی‌سامانی بِه‌ازخواری خواهش وسؤال بکف.

۱- ضرورت: بفتح اول نیاز وحاجت ۲- نعمت: مال
۳- بیقیاس: بی‌اندازه، صفت ترکیبی از بی (پیشوند سلب) + قیاس (اسم) قیاس بکسراول ومقایسه بمعنی اندازه گرفتن ۴- واقف: آگاه، اسم فاعل ازوقوف بضم اول بمعنی‌آگاهی ودانستن ۵ - قضا: بفتح اول گزاردن و برآوردن و اداکردن ۶ - توقف: بازایستادن، درنگ کردن، مصدرباب تفعل - معنی دوجمله: اگر برنیازتو آگاهی‌یابد بیقین در برآوردن‌آن درنگ جایز نشمرد. ۷- منت: من ترا، ت ضمیرمتصل مفعولی ۸ - لب فروهشته: لب فرو آویخته، صفت قیاسی مرکب دارای معنی فاعلی، حال برای یکی ۹- تندنشسته: چهره درهم کشیده وترشروی نشسته، حال برای یکی، عطف برفروهشته ۱۰ - لقا: بکسراول دیدار - معنی جمله: بادیدار ناخوش وی ازدهش او چشم پوشیدم و درگذشتم.

مبر حاجت بنزدیکِ ترشروی
که ازخویِ بدش فرسوده گردی[۱]
اگر گوئی غم دل ، با کسی گوی
که از رویش بنقد[۲] آسوده گردی

حکایت (۱۲)

خشکسالی[۳] دراسکندریه[۴] عنانِ طاقتِ درویش[۵] ازدست رفته بود، درهایِ آسمان[۶] برزمین بسته وفریادِ اهلِ زمین بآسمان پیوسته[۷]

نماند جانوراز[۸] وحش[۹] وطیر[۱۰] وماهی ومور
که بر فلك نشد از بیمرادی افغانش
عجب که دودِ دلِ خلق جمع می‌نشود
کـه ابر گردد و سیلابِ دیـده بارانش

۱ـ فرسوده گردی : جانت بلب رسد . فرسوده : کهنه شده.
۲ـ بنقد : دردم ، فی‌الحال ـ نقد : بفتح اول وسکون دوم آنچه در حال داده شود ، خلاف نسیه ـ بنقد: دردم ؛ وابستهٔ اضافی معادل قید زمان ـ معنی قطعه: عرض حاجت پیش عبوس مکن که ازگرفتگی چهره وتندخوئی وی جانت بلب رسد ؛ اگرروزی اندوه خاطر خواهی گفتن ، آن را گوی که ازدیدار چهرهٔ گشاده‌اش دردم آسایش یابی ۳ـ خشکسالی : خشك سال + ی وحدت مفید تنکیر ـ خشکسال : اسم مرکب ازصفت واسم ، سالی که دروباران نبارد
۴ـ اسکندریه : بندرمعروف مصر درکنارمدیترانه ازبناهای اسکندر.
۵ـ درویش: فقیر ۶ـ درهای آسمان، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه، درهای رحمت حق ۷ ـ بآسمان پیوسته : بآسمان رسیده بود ، فعل ربطی «بود» ازدوجملهٔ اخیر بقرینه اثبات آن درجملهٔ نخستین حکایت حذف شده ـ معنی جمله : درهای رحمت حق بررخ خاکدان زمین مسدود بود ونالهٔ خـاکیان با فلاك بر می‌شد یعنی باران کرم ازابر رحمت برجهان خاك فرو نمی‌چکید و :

بقیه درصفحهٔ بعد

درچنین سال مخنّثی[۱] ، دور ازدوستان[۲] ، که سخن دروصف او ترك ادبست خاصّه درحضرت بزرگان وبطریق اهمال[۳] ازآن درگذشتن هم نشاید ، که طایفه‌ای بر عجز گوینده حمل کنند[۴] ، برین دوبیت اقتصار کنیم[۵] که اندك دلیل بسیاری باشد ومشتی نمودار خرواری .

گر تتر[۶] بکشد این مخنّث را
تتری را دگر[۷] نباید کشت
چند باشد چو جسر[۸] بغدادش
آب در زیر و آدمی در پشت

بقیه ازصفحهٔ پیش

چنان آسمان برزمین شد بخیل   که لب تر نکردند زرع و نخیل

۸- از: حرف اضافه برای تفصیل ۹- وحش: بفتح اول وسکون دوم جانوردشتی.
۱۰- طیر: بفتح اول وسکون دوم پرنده - معنی قطعه: جانداری ازجانوران دشتی وپرنده وماهی ومور برجای نماند که ازبیروزی ماندن وسختی فریادش بآسمان برنرفت. شگفتا که آه دل مردمان فراهم نمی‌شود تاابری پدیدآید وسیل سرشك باران آن گردد . کمال اسمعیل همانند این معنی بیتی دارد :

این ابر نم گرفته زدریای بیکران   دود دل منست ودراو اشك من نهان

۱- مخنث ، بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح دوتا گردانیده بکنایه یعنی نامرد ، هیز ، اسم مفعول از تخنیث بمعنی خم دادن ودوتا گردانیدن
۲- دورازدوستان : دورازیاران ، یعنی یاران چنین نباشند ، جملهٔ معترضه
۳- اهمال: بکسر اول چیزی را بخود فروگذاشتن ، مصدرباب افعال .
۴- حمل کنند : قیاس کنند وگمان برند - معنی چند جمله : در چنین سالی نامردی - دوستان چنین نباشند - که چگونگی حالش گفتن رعایت ناکردن حد تربیت است بویژه دردرگاه مهتران وآن را ناگفته گذاشتن وگذشتن نیز شایسته نیست که گروهی برناتوانی وخمود قریحهٔ سرایندهٔ این سخن قیاس - کنندوگمان برند ۵- اقتصار کنیم: بسنده کنیم وسخن را کوتاه سازیم
۶- تتر : بفتح اول ودوم وتاتار وتتار ، قبائلی ازقوم مغول که درآسیای میانه ازدیر زمان زندگی میکردند ، تتری درعربی بریکی‌ازآنان اطلاق می‌شود ،

بقیه درصفحهٔ بعد

چنین شخصی که یك طرف[۱] از نعتِ[۲] او شنیدی درین‌سال نعمتی بیکران داشت، تنگدستانرا سیم وزردادی ومُسافران را سفره نهادی[۳]. گروهی درویشان ازجورِفاقه[٤] بطاقت رسیده بودند[٥] ، آهنگِ دعوتِ او کردند[٦] ومشاورت[۷] بمن آوردند . سراز موافقت باز زدم و گفتم :

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ
ور بمیرد بسختی اندر غار
تن ببیچارگی و گرسنگی
بنه و دست پیشِ سفله[۸] مدار
گر فریدون شود بنعمت و ملك[۹]
بی‌هنر را بهیچکس مشمار

بقیه از صفحهٔ پیش

یای آخر آن یای نسبت است نظیر اعراب واعرابی ۷ ـ دگر : در برخی نسخه‌ها «بدان» بجای «دگر» آمده، وبرمتن ترجیح دارد .
۸- جسر : بفتح اول یابکسر اول پل ـ معنی قطعه : اگراین نامردپشت راتاتار بکشد، کافر مغول رابقصاص وی هلاك نبایدکرد ؛ تاکی‌این مخنث را چون‌پل بغدادآب درمجرای زیربن دود وآدمی برپشت رود .

۱ ـ طرف : بفتح اول ودوم پاره‌ای ازهرچیزی ۲ ـ نعت . بفتح اول وسکون دوم وصف کردن بپسندیدگی ـ دراینجا نعت را در معنی‌ضد بکاربرده یعنی اوصاف ناپسند ۳ـ سفره نهادی : خوان وتوشه دان می‌گسترد ، ماضی استمراری ۴ـ فاقه : درویشی‌ونیاز.
۵ـ بطاقت رسیده بودند :تاب وتوانشان بپایان آمده بود .
۶ ـ آهنگ دعوت او کردند: بخوان‌ضیافت وی قصدکردند ، اضافه جزوی از فعل مرکب (آهنگ‌کردن) بمفعول آن (دعوت) ـ دعوت : کسی را برای دادن طعام خواندن ۷- مشاورت: کنکاش‌کردن ، رای زدن.
۸ـ سفله: بکسراول فرومایه ۹ـ ملك: بضم اول وسکون دوم سلطنت وپادشاهی

پرنیان[۱] و نسیج[۲] بر نااهل[۳]
لاجورد[۴] و طلاست[۵] بر دیوار[۶]

حکایت (۱۳)

حاتم طائی را گفتند: ازتو[۷] بزرگ همّت‌تر[۸] درجهان دیده‌ای

---

۱ - پرنیان : بفتح اول و سکون دوم حریر و دیبای چینی نگارین ۲- نسیج : بفتح اول بافته وجامه ونوعی ازحریرزربافته.
۳- نااهل : ناسزا وفرومایه ، صفت جانشین اسم ۴- لاجورد ولاژورد : بسکون سوم وفتح چهارم سنگی است کبود که‌آن را بسایند و در نقاشی وتذهیب بکار برند. ۵- طلا : بکسر اول مخفف طلاء که‌در لغت عرب بمعنی چیزی است که با آن چیز دیگر را اندود کنند (بیندایند) چون برای زر اندود کردن باید زرخالص بکاربرد از این‌سبب درسیاق‌فارسی ازترکیب اضافی زرطلا یعنی زرویژهٔ‌اندودوروکش همه جازر خالص مرادست وگاه مضاف را حذف کرده مضاف‌الیه(طلا)رابهمان معنی زرپاك وزرعیاربکار برده‌اند ، طلا را گاه ممال کنند و طلی نویسند و خوانند چنانکه سعدی در حکایت ۲۷ درباب سوم فرماید:

وجود مردم دانا مثال زر طلیست
که هر کجا برود قدر وقیمتش دانند

در برهان قاطع طلا بصورتهای تلی وتله نیز ضبط شده است - اینك دو مثال از حواشی‌برهان قاطع تصحیح دکترمعین برای دومعنی طلا آورده می‌شود ، نخست طلا بمعنی هرچه درمالند برجائی‌یاداروی مالیدنی:

بود تا پنج روز بسته سرش وآن طلاها نهاده بربصرش
نظامی گنجوی گنجینه (۱۰۶)

دوم بصورت ترکیب طلی زریعنی روکشهای زرین یا اندایش‌زرین:

بفرمان او زرگر چیره دست طلیهای زر بر سر نقره بست
نظامی گنجوی گنجینه (۱۰۶)

۶ - معنی قطعه : شیر بازماندهٔ سگ نخورد ، اگر چه درشکفت و مغاره از گرسنگی وتنگی جان دهد ؛ توهم پیکر بدرماندگی وبینوائی بسپار ولی‌نزد

بقیه درصفحهٔ بعد

یاشنیده‌ای؟ گفت: بلی، روزی چهل شتر قربان کرده بودم[1] امرایِ عرب را[2]، پس بگوشهٔ صحرائی بحاجتی برون رفته بودم[3]. خارکنی را دیدم پشته فراهم آورده[4]. گفتمش: بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی برسماطِ[5] او گرد آمده‌اند. گفت:

هر که نان از عملِ خویش خورد
منّتِ حاتمِ طائی نبرد[6]

من اورا بهمّت وجوانمردی[7] ازخود برتردیدم.

حکایت (۱۴)

موسی، علیه‌السلام، درویشی[8] را دید از برهنگی بریگ

بقیه ازصفحهٔ پیش

فرومایه بدریوزه دست برمیار. اگر بی فضیلت بخواسته و سلطنت فریدون گردد. وی را از ناکس نیز فروتر شمار؛ جامهٔ حریر و زربفت بر پیکر ناسزایان فرومایه چون لاجوردوآب زری است که برنقش بیجان دیوار نمایان باشد وازآن کس سودی نجوید. ۷- تو: ضمیر منفصل دوم شخص مفرد، در نسخه بدل «خود» ضمیر مشترك بجای «تو» بکاررفته و برمتن ترجیح دارد ۸- بزرگ همت‌تر: صفت ترکیبی‌تفضیلی، خیراندیش‌تر، والاهمت‌تر

۱- قربان کرده بودم: کشته بودم - قربان: بضم اول وسکون دوم در فارسی بمعنی‌ذبح وفدا بکارمیرود ودرعربی‌بمعنی آنچه بدان‌تقرب بخداجویند ۲- را: حرف اضافه بمعنی برای ۳- معنی جمله: پس بکران دشتی برای‌کاری رفته بودم ۴- پشته فراهم‌آورده: صفت مرکب دارای معنی فاعلی، مسند برای مفعول جمله (خارکش) ۵- سماط: بکسر اول دستار خوان (سفره) که برآن طعام‌کشند، رده ورسته و صف ۶- معنی بیت: هرکس وجه معاش از دسترنج خویش بدست آرد ونان خود خورد، بار منت حاتم بدوش نکشد ۷- جوانمردی: فتوت ۸- درویش: فقیر

اندرشده[۱] . گفت : ای موسی ، دعاکن تاخدا ، عزوجل ، مرا کفافی دهد که از بیطاقتی بجان آمدم[۲] . موسی دعاکرد وبرفت . پس ازچند روز که بازآمد از مناجات[۳] ، مرد را دید گرفتار[۴] وخلقی انبوه[۵] برو گرد آمده ، گفت : این چه حالتست ؟

گفتند: خمر[۶] خورده وعربده[۷] کرده و کسی را کشته، اکنون بقصاص[۸] فرموده‌اند و لطیفان[۹] گفته‌اند :

گربهٔ مسکین[۱۰] اگر پر داشتی
تخم گنجشك از جهان برداشتی

۞ ۞ ۞

عاجز ، باشد که دستِ قوت یابد
بر خیزد و دستِ عاجزان بر تابد[۱۱]

۱- بربگ اندر شده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، حال برای درویش ۲- معنی‌سه جملهٔ اخیر: گفت : یاموسی، ازخدای تواناوبزرگ بخواه‌تا بمن‌روزگذاری (اندك وجه معاشی) دهدکه از بی‌تابی جانم بلب رسید.
۳- مناجات: راز گفتن ۴- گرفتار: دربند، بند برنهاده - صفت مشتق از مادهٔ فعل ماضی (گرفت) + پیوند «ار» ، دارای معنی مفعولی ، حال برای مرد ۵- خلقی انبوه : مردم بسیار - خلقی‌انبوه بروگردآمده جملهٔ حالیه ، عطف برگرفتار - در جملهٔ حالیه فعل گاه بصورت صفت می‌آید چنانکه در اینجا گردآمده بجای گردآمده بودند بکار رفته
۶- خمر : بفتح اول وسکون دوم شراب ۷ - عربده : بفتح اول و سکون‌دوم وفتح سوم بدخوئی وستیزه وجنگ‌جوئی ۸- قصاص: بکسر اول کشنده را کشتن ، جراحت عوض جراحت کردن ، مصدر باب مفاعله
۹ - لطیف : لطیفه‌گو ، آنکه سخن نیکو بیارد ، صفت جانشین‌موصوف .
۱۰- گربهٔ مسکین : گربهٔ خوار وضعیف وحقیر ۱۱ - برتابد : بپیچاند - معنی بیت : بسیار باشد که ناتوانی قوی پنجه گردد وخود بپیچاندن دست ناتوانان وستم برآنان قیام کند.

و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض[۱] .

موسی ، علیه‌السلام ، بحکمتِ جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر[۲] خویش استغفار[۳] .

ماذا اخاضك یا مغرور فی‌الخطر

حتی هلكت فلیت النمل لم یطر[۴]

✿✿✿

بنده چو جاه آمد و سیم و زرش

سیلی خواهد بضرورت سرش

آن نشنیدی که فلاطون[۵] چگفت

مور همان به که نباشد پرش ؟

---

۱ ـ جزئی است ازآیهٔ ۲۷ سورهٔ شوری ؛ وَلَوْ بَسَطَ اللّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْاَرْضِ وَلٰکِنْ یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما یَشاءُ اِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبیرٌ بَصیرٌ : اگر خداوندروزی‌را بر بندگان فراخ میکردانید درزمین‌نافرمانی وتباهی‌میکردند ولی بآن‌اندازه‌که خواهد فرو فرستد ، همانا اوبحال بندگانش آگاه بیناست
۲ـ تجاسر : دلیری وگستاخی وگردن‌کشی ، مصدر باب تفاعل .
۳ ـ استغفار : آمرزش خواستن ، مصدر باب استفعال ـ معنی جمله : موسی براستکاری و استوارکاری آفریدگار معترف (خستو) شد و از گستاخی خود آمرزش خواست . ۴ـ معنی بیت : ای‌فریفته شده ، چه ترا درورطهٔ فرود بردَ تا نابود گشتی ، پس‌کاشکی مورچه پروازنمی‌کرد (چه مورچه چون پر در آورد پرواز آغاز میکند و جان خود بخطر می‌افکند و این مثلی معروفست) ۵ ـ فلاطون : مخفف افلاطون ، حکیم نامبرداریونانی ـ معنی قطعه : چون آدمیزادهٔ ناآزاده خوی رتبتی‌یافت ونقدینه‌ای بدست‌کرد ، نافرمانی آغارد وبناگزیر خود را سزاوار قفا خوردن سازد . آیا این‌سخن بگوشت نرسیده است‌که افلاطون گفته : مورچه را مصلحت آنست‌که پر نباشد تا ازخطر ایمن‌بماند ؟

پدر را عسل بسیار ست ولی پسر گرمی دارست[۱]
آنکس که توانگرت نمی‌گرداند
او مصلحتِ تو از تو بهتر داند[۲]

حکایت (۱۵)

اعرابی[۳] را دیدم در حلقهٔ جوهریانِ بصره[٤] کـه حکایت همی کرد که وقتی در بیابانی راه گم کـرده بودم و از زاد معنی[٥] چیزی با من نمانده[٦] و دل بر هلاك نهاده[۷] کـه همی[۸] ناگاه کیسه‌ای یافتم پر مروارید[۹] . هرگز آن ذوق و شادی فرامـوش نکنم که پنداشتم گندم بریانست ، باز[۱۰] آن تلخی و نومیدی کـه معلوم کـردم کـه مرواریدست .

۱ـ معنی دوجمله : پدر انگبین فراوان دارد ولی عسل با پسر که گرم مزاج (گرمی‌دار) است سازگار نیست ۲ ـ معنی بیت : خداوندی که ترا غنی نمیکند ، خیر ونیکی ترا ازتو نیکوتر باز می‌شناسد.

۳ـ اعرابی : مخفف اعرابیٌ ، یای وحدت که مفید معنی تنکیر است از آخر آن حذف شده ـ اعراب : تازیان بیابان نشین، اعرابی مفرد آن، یای اعرابی یای نسبت است . ۴ـ حلقهٔ جوهریان بصره : رسته گوهریان (گهر فروشان) شهر بصره ـ حلقه : بفتح اول و سکون دوم هر چیز مدور بشکل دایره ، مجازاً بمعنی جماعت و گروه ورسته ومجلس ۵ـ زاد معنی: آنچه برآن نام توشه‌وزاد توان‌نهاد ، اسم مرکب ؛ معنی بالف مقصورخوانده شود ـ معنی : مراد ، مقصود ، مضمون ـ معنی بیای مشدد در آخر لفتی است در معنی ۶ـ نمانده : نمانده بود ، ماضی بعید ، فعل معین « بود » ازاین جمله بقرینهٔ «بودم» جملهٔ پیش حذف شده ۷ـ نهاده : نهاده بودم ، فعل معین «بودم» بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ اسبق‌حذف شده

۸ـ همی : پیشوند فعل مفید تأکید که گاهی برای مزید تأکید درآغازجمله آورده میشود یعنی همانا وهم درآن حال یافتم ۹ ـ پر مروارید : صفت ترکیبی ، کیسه موصوف‌آن ۱۰ـ باز: حرف ربط بمعنی ع

در بیابانِ خشك و ریگِ روان

تشنه را در دهان چه درچه[1] صدف

مردِ بی توشه کاوفتاد از پای

بر کمربندِ او چه زر چه خزف[2]

حکایت (۱۶)

یکی از عرب[3] در بیابانی از غایتِ تشنگی می گفت :

یا لیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی

نهراً تلاطم رکبتی و اظل املا قربتی[4]

حکایت (۱۷)

همچنین[5] در قاعِ بسیط[6] مسافری گم شده بود و قوت و قوتش

---

۱ ـ چه ... چه : حرف ربط دوگانه برای‌تسویه (برابر کردن دوچیز)
۲ـ خزف : بفتح اول ودوم سفال‌ـ معنی قطعه : تشنه‌کام را در صحرای سوزنده ودر میان ریگ رونده ، خواه مروارید گرانبها در کام باشد خواه صدف کم قیمت هیچیك تفاوتی نکند، شخص بی‌زاد هم چون از پادرآید چه در همیانش (همیان : بفتح اول و سکون دوم کیسه‌ای که در آن درم و دینار گذارند و بر کمربندند) زر باشد چه خرده سفال ، هردو یکسانست وسودی ندهد.
۳ـ یکی از عرب : یکتن از تازیان ـ عرب : تازی ، گروهی ازمردم‌که شبه جزیرهٔ خاوری دریای‌سرخ مرزوبوم‌آنانست ۴ـ معنی بیت : ای‌کاش برسم پیش از مرگم روزی بآرزوی خود ، (رودی‌که موجش برزانوی من زند ومن بپر کردن مشك خودآغازم وپردازم) ۵ ـ همچنین : نیز ، شبه حرف ربط ۶ ـ قاع بسیط : بیابانی‌هموارو پهناور،قاع بجای قاعی بکار رفته ، یای وحدت‌که مفید تنکیر میباشدگاه به‌آخر اسمی‌که در حقیقت نکره است افزوده نمیشود ، چنانکه پشه و دریا در این بیت که

بقیه درصفحهٔ بعد

بآخر آمده و درمی چند بر میان داشت[۱] بسیاری بگردید و ره بجائی نبرد ، پس بسختی هلاك شد . طایفه‌ای برسیدند و درمها دیدند پیش رویش نهاده[۲] و بر خاك نبشته[۳] :

گر همه زرِّ جعفری[۴] دارد
مردِ بی توشه برنگیرد گام
در بیابان فقیرِ سوخته را
شلغمِ پخته به که نقرهٔ خام[۵]

حکایت (۱۸)

هرگز از دور زمان نالیده بودم و روی از گردشِ آسمان درهم نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعتِ[۶] پای پوشی[۷] نداشتم ، بجامعِ کوفه[۸] درآمدم دلتنگ[۹] ، یکی را دیدم که پای

بقیه ازصفحهٔ پیش
عطار فرماید :
گویند پشه بر لب دریا نشسته بود   سردرفکنده پیش‌بصد عجزوصد عنا
۱ـ معنی جمله: چند سکه سیم درهمیان بر کمر بسته بود .
۲ـ پیش رویش نهاده : صفت مرکّب مفعولی، حال برای درمها.
۳ـ نبشته : نبشته بود ، فعل‌معین «بود» بدون قرینه حذف شده .
۴ـ زرجعفری : زرپاك وخالص ، موصوف و صفت . جعفری . صفت نسبی ، منسوب بکیمیاگری بنام جعفر یامنسوب بهجعفر برمکی وزیر هارون الرشید که بحکم وی مسکوك زر رااز غش پاك کردند   ۵ ـ نقرهٔ خام : سیم خالص و از این قبیل است می‌خام ـ معنی قطعه : مسافر بی زاد قدمی پیش نتواند نهاد ، اگرچه فراوان زرخالص باخود داشته باشد. دربیابان درویش درآتش گرسنگی گداخته را شلغم پخته بهازسیم ساده است   ۶ـ استطاعت توانستن ، مصدرباب استفعال   ۷ ـ پای پوش : کفش ، پای افزار ـ
بقیه درصفحهٔ بعد

نداشت ، سپاسِ نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم .

مرغِ بریان بچشم مردمِ سیر
کمتر از برگِ تره[۱] برخوانست
وآنکه را دستگاه[۲] وقوت نیست
شلغمِ پخته ، مرغِ بریانست

حکایت (۱۹)

یکی از ملوك[۳] با تنی چند خاصان[۴] در شکار گاهی بزمستان از عمارت[۵] دور افتادند ، تا[۶] شب در آمد، [۷] خانهٔ دهقانی دیدند . ملك گفت : شب آنجا رویم تا زحمتِ سرما[۸] نباشد . یکی از وزرا گفت :

بقیه ازصفحهٔ پیش

استطاعت پای پوشی . اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن ـ معنی جمله : چندان تهیدست بودم که پای افزاری نمیتوانستم خرید ۸ ـ جامع کوفه : مسجد (مزگت) آدینهٔ کوفه ـ کوفه : شهر اکبر عراق که قبةالاسلام ودار هجرت مسلمانانست (منتهی‌الارب) این شهر را در سال ۱۷ هجری مسلمانان درزمان عمر درجانب غربی‌شط فرات نزدیك شهرقدیم حیره بنیان گذاردند (ص ۸۱ جغرافیای‌تاریخی سرزمینهای شرقی خلافت اسلامی).
۹ـ دلتنگ : صفت ترکیبی ، حال برای مسندالیه جمله (من) .

۱ ـ تره: بفتح اول وتشدید دوم هرسبزی‌که باطعام خورند ، گندنا ، بتخفیف دوم هم تلفظ آن درست است ۲ـ دستگاه : دسترس و قدرت و سامان ومال ـ معنی قطعه : مرغ مسمن در دیدهٔ سیر خوارتر از یك برگ سبزی برسفره می‌نماید ولی آنکس که استطاعت و توانائی ندارد شلغم پخته درنظرش مرغ بریانست ۳ ـ ملوك : بضم اول پادشاهان جمع ملك (بفتح اول وکسر دوم) ۴ـ خاصان : ویژگان جمع خاص ـ خاص بمعنی ویژه ، ضد عام در عربی بتشدید سوم تلفظ میشود ولی در فارسی بیشتر بتخفیف‌آمده‌نظامی‌فرماید:فرستادهٔ خاص‌پروردگار رسانندهٔ حجت استوار

بقیه در صفحهٔ بعد

لایق قدر پادشاه نیست ، بخانهٔ دهقانی التجا کردن[1] ، هم اینجا خیمه زنیم و آتش کنیم . دهقانرا[2] خبر شد ، ماحضری[3] ترتیب کرد و پیش آورد و زمین ببوسید و گفت : قدرِ بلندِ سلطان نازل[4] نشدی و لیکن نخواستند که قدرِ دهقان بلند گردد ، سلطان را[5] سخن گفتنِ او مطبوع آمد[6] ، شبانگاه[7] بمنزلِ او نقل کردند . بامدادانش خلعت[8] و نعمت[9] فرمود . شنیدندش[10] که قدمی چند در رکابِ سلطان[11] همی رفت و میگفت :

زقدر و شوکتِ سلطان نگشت چیزی کم
از التفات بمهمان سرای دهقانی
کلاه گوشهٔ[12] دهقان بآفتاب رسید
که سایه برسرش انداخت چون تو سلطانی

بقیه ازصفحهٔ پیش

۵- عمارت : بکسر اول آبادانی دراینجا آبادی شهر مرادست.
۶- تا : حرف ربط ، برای انتهای غایت ۷ - درآمد : فرا رسید
۸- زحمت سرما : رنج سرما

۱ - التجا : بکسر اول و سکون دوم وکسر سوم پناه گرفتن ، مصدر باب افتعال ۲ - دهقانرا : بدهقان - را : حرف اضافه بمعنی به - معنی جمله : بدهقان خبررسید ۳- ماحضر: آنچه حاضر بود، مرکب از مای موصول و حضر فعل ماضی مفرد مغایب از مصدر حضور ، جملهٔ مؤول باسم ، خوردنی اندك بی تکلف که موجود و حاضر باشد - یای آخر آن یای وحدت ۴ - نازل : پست ، اسم فاعل از نزول ۵ - سلطان را ... مطبوع: مطبوع سلطان ، اضافهٔ شبه فعل بفاعل آن ۶ - سلطان را... مطبوع آمد: پسندیدهٔ شاه آمد ۷- شبانگاه: هنگام شب، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۵۸ شماره ۷ ۸ - خلعت : بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم تشریف ، جامه و جز آن که بزرگان برای بزرگداشت کسی بر او پوشانند ۹- نعمت : مال ۱۰- شنیدندش : از او (دهقان)

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۲۰)

گدائی هول[1] را حکایت کنند که نعمتی وافر[2] اندوخته بود. یکی از پادشاهان گفتش: همی نمایند[3] که مال بیکران داری و ما را مهمّی[4] هست، اگر ببرخی ازآن دستگیری کنی، چون ارتفاع[5] رسد، وفا کرده شود[6] و شکر گفته. گفت: ای خداوند روی زمین، لایق قدر بزرگوار پادشاه نباشد، دستِ همّت[7] بمالِ چون من گدائی آلوده کردن که جوجو[8] به گدائی فراهم آورده‌ام. گفت: غم

بقیه ازصفحهٔ پیش
شنیدند ـ ش: ضمیر متصل، مفعولی ۱۱ ـ دررکاب سلطان: همراه اسب پادشاه ـ رکاب: بکسر اول اسب خاصه، حلقه مانندی فلزی که‌در دو طرف زین‌اسب آویزند وبوقت سواری پنجه‌های پا درآن کنند.
۱۲ـ کلاه گوشه: لبهٔ کلاه (طرف کلاه) ـ معنی قطعه: از مقام وشوکت شهریار بسبب آنکه به‌مهمانخانه کشاورزی اندك مایه بمهر نگریست هیچ نکاست ولی طرف کلاه دهقان بفرشاهی‌چون تو که برسرش سایهٔ مهرافکند ازفخر بخورشید سود.

۱ ـ گدائی هول: در یوزه‌گری هائل و مخوف، بکار بردن اسم (هول) بجای صفت(هائل) برای مبالغه‌وتأکید دروصف ۲ـ نعمت وافر: مال فراوان ـ وافر اسم فاعل از وفوربمعنی فراوانی.
۳ـ همی نمایند: گزارش داده‌اند ونشان داده‌اند ۴ ـ مهم: بضم اول وکسر دوم وتشدید سوم مجازاً امرعظیم وکار دشوار، اندوهگین‌سازنده اسم فاعل ازاهمام بمعنی اندوهگین گردانیدن ۵ـ ارتفاع: بکسر اول باج وخراج دولت از حاصل املاك، حاصل زراعت.
۶ ـ وفا کرده شود: وام پرداخته شود ـ وفا: بفتح اول بسر بردگی عهدوپیمان وقول ۷ـ دست همت: استعارهٔمکنیه، اضافهٔ تخصیصی ـ معنی جمله: دست‌شما که دست همت وجوانمردی است حیفست که بمال گدایان بیالاید
بقیه درصفحهٔ بعد

نیست[۱] که بکافر[۲] می‌دهم . اَلْخَبیثاتُ لِلْخَبیثین[۳] .

گـر آبِ چاه نصرانی[۴] نه پاکست
... مرده می‌شوئی چـه باکست ؟

☆☆☆

قالُوا عَجِینُ الْکِلْسِ لَیْسَ بِطاهِرٍ
قُلْنـا نسُدُّ به شُقُوقَ الْمَبْرَزِ[۶]

شنیدم که سر از فرمانِ ملك باز زد و حجّت آوردن گـرفت[۷]

بقیه ازصفحهٔ پیش

وهمت والابخواستن چیزی ازدرویش تنگدست قصورپذیرد.

۸ـ جوجو : ریزه ریزه ـ یکجو یکجو ، قید مقدار ـ هرچهار جو بوزن یك قیراط است .

۱ـ غم‌نیست: چه جای نگرانی است . ۲ـ کافر : اسم فاعل از کفر، ناگرونده، ناسپاس، درفارسی بیشتر بفتح سوم تلفظ‌میشود بویژه درقافیه ۳ ـ معنی جمله : پلیدها پلیدان راست . این جمله جزوی است از آیهٔ ۲۷ سورهٔ نور : اَلْخَبِیثاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَ الْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثاتِ وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّباتِ، دربارهٔ این‌آیه درتفسیر ابوالفتوح ج ۴ صفحهٔ ۲۷ چاپ ۱۳۱۴ شمسی چنین‌آمده است «بیشتر مفسران گفتند معنی آیه‌آنست که .... سخن زشت وپلید ازمردان پلید حاصل‌آید ومردان پلید سزای ولائق‌سخنهای پلید باشند ودر مثل است کُلُّ اِناءٍ یَرْشَحُ بِمافیه ... ابن زید گفت : معنی آنست‌که زنان ناپارسا مردان ناپارسا را شایند ومردان ناپارسا زنان ناپارسا را شایند ... ۴ـ نصرانی : بفتح اول وسکون دوم ترسا ۵ـ دربرخی نسخ بجای محذوف کلمهٔ «جهود» دیده میشود ۶ـ معنی بیت عربی: گفتند: خمیر آهك پاکیزه نیست . گفتیم : باکی نیست ، با آن رخنه هـای آبریز (مبال) را برمی‌بندیم (استوار میکنیم) ۷ـ حجت‌آوردن : دراینجا مرادعذر تراشی‌کردن است . حجت : بضم اول و تشدید دوم مفتوح برهان ،

بقیه در صفحهٔ بعد

و شوخ چشمی کردن[۱] . بفرمود تا مضمونِ خطاب[۲] ازو بزجر[۳] و توبیخ[٤] مخلّص کردند[٥] .

بلطافت[٦] چو بر نیاید کار
سر ببی‌حرمتی کشد ناچار
هر که برخویشتن نبخشاید[۷]
گر نبخشد[۸] کسی برو ، شاید ؟

حکایت (۲۱)

بازرگانی را شنیدم[۱۰] که صد و پنجاه شتر ، بار[۱۱] داشت و چهل

بقیه ازصفحهٔ پیش

کلام مستقیم ـ حجت‌آوردن مفعول صریح‌است برای‌گرفت ـ گرفت: آغاز کرد.

۱ ـ فعل «گرفت» ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جمله معطوف علیه حذف شده ، معنی جمله : بیشرمی و بیحیائی نمودن ابتدا کرد ـ شوخ چشمی: اسم مصدر مرکب از شوخ چشم (صفت ترکیبی) + ی مصدری.

۲ـ مضمون خطاب : مقدار مالی که شاه از وی خواسته بود ، نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۴ شمارهٔ ۱ ۳ ـ زجر : بفتح اول و سکون دوم راندن و آزار کردن ۴ ـ توبیخ : نکوهیدن ، بیم و تهدید کردن و سرزنش کردن ، مصدر باب تفعیل ۵ ـ مخلص کردند : از چنگ وی بدر آوردند ـ مخلص : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح رهانیده اسم‌مفعول از تخلیص بمعنی رهانیدن مصدر باب تفعیل ٦ـ لطافت : بفتح اول در فارسی‌بمعنی لطف و نرمی ونازکی وپاکیزگی ، درعربی‌لطافت بمعنی ریزه و خردشدن و باریك گشتن ۷ـ نبخشاید : رحم نکند ـ بخشائیدن : ترحم کردن، عفو کردن ۸ـ نبخشد : ترحم نکند،رحمت نیاورد. بخشیدن هم بمعنی عفو ورحمت کردن آمده هم بمعنی جود کردن ، حافظ فرماید :

دانم‌دلت ببخشد براشك شب نشینان گرحال ماپیرسی‌ازباد صبحگاهی

(انندراج)

بقیه درصفحهٔ بعد

بندهٔ[۱] خدمتگار . شبی‌درجزیرهٔ کیش[۲] مرا بحجرهٔ[۳] خویش درآورد . همه‌شب نیارمیدازسخنهایِ پریشان گفتن[۴] ، که فلان انبازم[۵] بتر کستان وفلان بضاعت[۶] بهندوستانست واین قبالهٔ[۷] فلان زمینست[۸] و فلان چیز را فلان[۹] ، ضمین[۱۰] . گاه گفتی : خاطرِ[۱۱] اسکندریه دارم که هوائی

بقیه ازصفحهٔ پیش

۹ ـ شاید : سزد ، شایسته است ، دراینجا فعل‌خاص است ـ معنی دو بیت : چون کار بنرمی بانجام نرسد، ناگزیربادرشتی وبی‌احترامی پایان پذیرد؛ هرکس برخود رحم‌نکند ، سزدکه دیگری هم بروی رحمت نیاورد .

۱۰ ـ بازرگانی‌را شنیدم : شنیدم‌که بازرگانی ، «را» زائد بنظرمیرسد وگاهی هم حذف می‌شود نگاه‌کنید بصفحه ۸۱ شماره ۸. ۱۱ ـ بار : کالا ، محموله ، مال‌التجاره

۱ـ بنده: چاکرزرخرید، مملوك ـ معنی‌دوجمله : شنیدم‌که سوداگری صدوپنجاه شتر ، کالا داشت وچهل چاکر زرخرید خدمتگزار.

۲ـ کیش : بکسر اول نام جزیره‌ای است معروف درخلیج فارس.

۳ـ حجره : بضم اول وسکون دوم وثاق (بضم اول)؛ خانهٔ خرد، برواره.

۴ـ همه شب : شب تاروز، سراسر شب ـ معنی جمله: شب تا روز ازگفتارهای یاوه دمی نمی‌آسود. ۵ـ انباز: بفتح اول وسکون دوم ، شریك ـ در برخی،نسخ انبارآمده بمعنی‌جای‌انباشتن‌وذخیره‌کردن‌کالا ، اسمی‌است مشتق ازمادهٔ فعل ، مصدرآن انباردن بروزن ومعنی انباشتن .

۶ـ بضاعت : بکسر اول پاره‌ای ازمال‌که بدان بازارگانی‌کنند، سرمایه.

۷ـ قباله : بفتح اول چك وسند ۸ـ فلان زمین : صفت و موصوف نیزنگاه‌کنید بصفحه ۲۴ شماره ۵ ۹ ـ فلان : اینجا ضمیر است و جانشین اسم ۱۰ ـ ضمین : بفتح اول وکسر دوم ضامن وپایندان ، صفت مشبهه ازضمانت ـ معنی جمله : بهمان چیز (پول یاکالا) را بهمان‌کس پایندان (ضامن) ۱۱ـ خاطر : اندیشه ، آنچه دردل گذرد ، قصد، دل .

خوشست[۱] . باز گفتی[۲] : نه[۳] ، که دریای مغرب[۴] مشوّش است[۵] . سعدیا[۶] ، سفری دیگرم[۷] در پیشست . اگر آن کرده شود[۸] . بقیّت عمرِ خویش بگوشه بنشینم[۹] . گفتم : آن کدام سفرست ؟ گفت : گوگردِ پارسی[۱۰] خواهم بردن[۱۱] بچین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی[۱۲] بروم آرم و دیبای رومی[۱۳] بهند و فولادِ هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی[۱۴]

۱ـ هوائی خوش : موصوف و صفت ، احتمال دو معنی دارد: یکی آب و هوای اسکندریه مطبوع است ـ (هوا : آب وهوا واوضاع و احوال اقلیمی یك سرزمین) دیگر آرزوئی دلپذیرست ـ هوی : بفتح اول والف مقصوردرآخر خواست و آرزو و دوست داشتن ۲ـ باز گفتی : دوباره میگفت ، ماضی استمراری ـ باز قید شمار ۳ـ نه : نه اینجا قید نفی است که فعل پس ازآن بقرینهٔ جملهٔ اسبق حذف شده یعنی هوای اسکندریه نباید داشت وچنین سفر نشایدکرد ۴ـ دریای مغرب : مدیترانه ، بحرروم

۵ـ مشوش : شوریده وتوفانی ، اسم مفعول ازتشویش بمعنی شوریده کردن.

۶ـ سعدیا : ای سعدی ، سعدی منادی است . پسوند الف برای ندا.

۷ـ دیگرم : دیگر مرا، م ضمیر متصل مضاف‌الیه درپیش .

۸ـ کرده شود : انجام داده شود فعل مجهول ـ «آن» ضمیر اشاره مسندالیه جمله، مرجع آن سفر ۹ـ بگوشه‌بنشینم: بگوشه‌ای بنشینم یا گوشه‌نشین شوم ۱۰ـ گوگرد :کبریت ، سنگ آتش گیر،شبه فلز معروف.

۱۱ـ خواهم بردن : قصد دارم که ببرم ، میخواهم حمل کنم ـ حافظ فرماید:

خواهم شدن ببستان چون غنچه بادل تنگ

و آنجا بنیك نامی پیراهنی دریدن

۱۲ـ کاسهٔ چینی : موصوف وصفت ـ چینی صفت نسبی، منسوب بچین.

۱۳ـ دیبای رومی : حریر نیك رومی ـ رومی صفت نسبی برای حریر ـ روم: در اینجا مراد آسیای صغیر است که بخش مهم امپراطوری روم شرقی بوده است ودر روزگار سعدی سلاجقه روم (۴۸۰-۶۷۹) برآن حکومت داشتند

۱۴ـ آبگینهٔ حلبی: آینه وشیشهٔ ساخت حلب ـ حلب : بفتح اول ودوم نام‌شهر معروف شام ـ حلبی‌صفت نسبی‌ازحلب.

بیمن[۱] و بردِیمانی[۲] بپارس وزان پس ترکِ تجارت کنم وبدّکانی بنشینم. انصاف[۳] ، از این ماخـولیا[۴] چندان فرو گفت که بیش[۵] طاقت گفتنش نمـاند . گفت : ای سعدی ، توهم[۶] سخنی بگوی از آنها که دیده‌ای و شنیده . گفتم :

آن[۷] شنیدستی که در اقصایِ غور[۸]
بـارسـالاری[۹] بیفتـاد از ستـور
گفت[۱۰] : چشم تنگِ دنیا دوست را
یا قناعت پر کند یا خاکِ گـور

۱- یمن : بفتح اول ودوم نام کشورمعروف درجنوب غربی شبه جزیرهٔ عربستان ۲ - بردیمانی : جامهٔ نگارین یمنی . برد : بضم اول و سکون دوم ، جامهٔ خط دار و نگارین ، وشی (درلغت عربی بفتح اول وسکون دوم وسوم جامهٔ ابریشمی نگارین‌وگاه زربفت) ، حله ۳- انصاف: براستی ، انصافاً ، قید ایجاب وتأکید ۴- ماخولیا : سودا ، خیال خام ، خلل دماغی ، مالیخولیا ، لغتی است ازاصل یونانی و معنی لغوی آن سیاه خلط (Melanos-Kholé) و چـون این مرض را سوداوی میدانستند باین نام موسوم شد (حواشی برهان قاطع تصحیح دکترمعین) .
۵- بیش : دیگر ، ازآن پس ، قید زمان ــ معنی دوجملهٔ اخیر : براستی از این‌گونه اندیشه های دیوانه وارآنقدر بر زبان آورد کـه دیگر تاب گفتار نداشت ۶- هم : حرف ربط برای عطف ۷ ـ آن : ضمیر اشاره ، برای بیان اجمال پیش‌ازتفصیل ، نگاه‌کنید بصفحه ۵۳ شماره ۱ .
۸ ـ اقصای غور : دورتر جای ازسرزمین غور ــ اقصی : بفتح اول و سکون دوم والف مقصور درآخر بمعنی دورتر ، اسم تفضیل از قصو بروزن علوبمعنی دوری ــ غور: بضم اول،این‌نام‌برسرزمینهای میان هرات وغزنه اطلاق میشد.
۹- بار سالار : اسم مرکب ، بازرگانی قافله سالار ، بارجزء اول آن بمعنی کالا ومال التجاره- درروزگارقدیم‌بازرگانان بزرگ برای‌حمل‌کالاکاروانی بانگهبانان ویژه ترتیب میدادند وخود قافله سالار میشدند تا کـالا ایمن از

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۲۲)

مالداری را شنیدم که ببخل[۱] چنان معروف[۲] بود که حاتم‌طائی درکرم[۳]. ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته وخسّت نفس جبلّی[۴] در وی همچنان متمکّن[۵]، تا بجائی که نانی بجانی[۶] از دست ندادی و گربهٔ بوهُرَیره[۷] را بلقمه‌ای[۸] نواختی و سگ اصحاب الکهف[۹] را استخوانی

بقیه از صفحهٔ پیش

آسیب دزدان بمقصد برسد. ۱۰ـ گفت: یکی گفت یا کسی گفت. گاهی فاعل گفت را ذکر نمیکنند واین روش درقدیم معمول بوده‌است معنی قطعه: آیا آن داستان را شنیده‌ای که در دورترجائی ازسرزمین غور بازرگانی قافله‌ سالار ازمرکب فروافتاد؟ یکی گفت: دیدهٔ آزمند بمال گشادهٔ دنیا پرست را دوچیز پرکند یا قناعت که بدان سیر دل ماند یاخاك گورکه بدان چشم طمع انباشته دارد

۱ـ بخل بضم اول زفتی، ضد کرم ۲ـ معروف: مشهور وشناخته، اسم مفعول ازعرفان ومعرفت ۳ـ «معروف بود» که مسند ورابطه‌است ازجملهٔ تابعی (قیدی) چنان ... که حاتم درکرم، بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ اصلی، مالداری ببخل معروف بود، حذف شده ۴ ـ خست نفس جبلی: پست نهادی فطری ـ خست بکسراول و تشدید دوم مفتوح فرومایگی وپستی ـ جبلی: بکسراول و دوم وتشدید سوم مکسور طبیعی، اصلی، صفت نسبی برای نفس، ترکیب یافته ازجبلت بمعنی خلقت وطبیعت واصل + ی نسبت. تای تأنیث درکلمات عربی هنگام الحاق بیای نسبت حذف میشود چنانکه در نسبت به بلاغة وطبیعة ومدینة وجبلة گویند بلاغی وطبیعی و مدنی وجبلی، اما درزبان فارسی هنگام اتصال یای نسبت بکلماتی که ازعربی بفارسی آمده‌اند گاه تای تأنیث را برجای گذارند و گویند دولتی، حکمتی، تجارتی، زینتی

۵ـ متمکن: بضم اول وفتح دوم وسوم و تشدید چهارم مکسور جایگزین، اسم فاعل ازتمکن مصدر باب تفعل بمعنی جای گرفتن، منزلت یافتن. فعل ربطی «بود» ازدوجملهٔ اخیر بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ نخستین حکایت حذف شده ـ «خست نفس» مسندالیه، متمکن دروی بود، مسند و رابطه.

بقیه در صفحهٔ بعد

نینداختی. فی‌الجمله[۱] ، خانهٔ او را کس ندیدی درگشاده[۲] و سفرهٔ او را سرگشاده[۳]

درویش بجز بویِ طعامش نشنیدی
مرغ ازپس‌نان‌خوردنِ او، ریزه‌نچیدی[۴]

شنیدم که بدریایِ مغرب اندر[۵] ، راه مصر برگرفته‌بود[۶] و خیالِ فرعونی درسر[۷] ؛حتیٰ‌اذا ادرکهُ الغرقُ[۸] ،بادیِ‌مخالفِ کشتی برآمد[۹] .

بقیه ازصفحهٔ پیش

۶ـ بجانی: ببهای‌جانی، بعوض‌جانی، بای حرف‌اضافه برای عوض وبدل.
۷ ـ بوهریره : مخفف ابوهریره ، کنیهٔ یکی از یاران پیامبر ، نگاه کنید بحکایت ۲۹باب دوم ۸ـ لقمه‌ای: یك‌لقمه، یای‌آخرآن‌یای وحدت است. لقمه : نواله و مقدار طعامی‌که یکبار در دهان نهند .
۹ ـ اصحاب الکهف : اصحاب‌کهف ، یاران غار ـ کهف : بفتح اول و سکون دوم غار، نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره ۲
۱ـ فی‌الجمله: باری، خلاصه، حاصل‌کلام، شبه حرف ربط ۲ـ درگشاده: بازوگشوده، صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی، مسند برای‌مفعول‌جمله (خانهٔ او)
۳ـ سرگشاده : گسترده وباز ، مسند برای‌سفره ، صفت مرکب نظیردرگشاده معنی چند جملهٔ اخیر : بآشکار از نعمتهای جهانی بهره‌مند ولی پستی نهاد طبیعت دروی جایگزین بود ، تاآنجاکه یکتانان ببهای جانی بکس نمی‌داد وگربهٔ ابوهریره یارپیامبررا بیك لقمه نوازش نمیکرد و پیش‌سگ یاران غار یك پاره استخوان نمی‌افکند، باری : نه درسرای وی راکس بازدیده بود ونه توشه‌دان (خوان) وی راگسترده . ۴ـ معنی بیت : فقیراز سرای وی جزبوی خوراکی نمی‌بوئید وپرنده پس از برچیدن سفره‌اش خرده نانی، از زمین بمنقارنمیتوانست برگیرد ۵ـ بدریای مغرب اندر: دربحر روم ، «اندر» حرف اضافهٔ تأکیدی است که بیشتر پس ازاسم مصدر بحرفهای اضافه به ، در ، بر، آورده میشد ۶ـ راه مصر برگرفته بود : راه مصردرپیش‌گرفته بود ۷ـ خیال فرعونی درسر:سودای فرعون شدن ودعوی بارخدائی درسرمی‌پرورد. ، فعل،گرفته بود، ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده ۸ـ جزئی‌است ازآیهٔ۹۱ سورهٔ یونس:
بقیه در صفحهٔ بعد

باطبعِ ملولت[1] چکند، هر که نسازد؟

شرطه[2] همه وقتی نبود لایقِ کشتی

دستِ دعا[3] بر آورد وفریادِ بی فایده‌خواندن گرفت[4]، «واذا رکبوا فی الفلک دعوالله مخلصین له الدین»[5].

دستِ تضرّع[6] چسود بندهٔ محتاج را

وقتِ دعا بر خدای، وقتِ کرم دربغل؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر فاتبعهم فرعون وجنوده بغیاً وعدواً حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه لااله الا الذی آمنت به بنوااسرائیل وانا من المسلمین آلان وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین ، بنی‌اسرائیل را از دریا گذراندیم ، پس‌فرعون‌ازپس‌ایشان باسپاهیانش‌برای ستم وتعدی برسیدتاچون غرق‌دریافتش گفت : ایمان آوردم که نیست‌الهی جزایزد یکتا که فرزندان اسرائیل بدو گرویدند و من ازپذیرندگانم ، آیا اکنون (چنین میگوئی وخود را مؤمن میخوانی) وهمانا پیش از این نافرمانی‌کردی و از تباهکاران‌بودی.

۹ـ برآمد:وزید.

۱ـ طبع ملول : اینجا مراد طبع بیمهروخوی‌ناسازگار ـ ملول: بفتح اول بستوه آمده مصدر آن ملالت ۲ ـ شرطه : بضم اول‌وسکون دوم باد موافق حرکت کشتی ، این کلمه در عربی بمعنی شرط و پیمان، یاران و یاریگران وپاسبانان‌است ـ معنی‌بیت: اگر کس‌باخوی‌ناسازگاروطبع بیمهرتو نسازد و بردباری نکند چه‌کند ، چه باد موافق حرکت کشتی همیشه موجود نباشد ۳ ـ دست دعا : اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه .

۴ـ گرفت : آغازکرد ـ معنی جمله : بانگ وخروش بیحاصل برآوردن آغاز کرد ۵ـ جزئی ازآیهٔ ٦٦ سورهٔ عنکبوت است با اندکی اختلاف ، فاذارکبوا فی‌الفلک دعوالله مخلصین‌له‌الدین فلما نجیهم‌الی‌البراذاهم یشرکون: چون درکشتی سوارشدند وبادمخالف برخاست وگرفتارتوفان‌آمدند بیم جان را از روی اخلاص وازصمیم دل بدرگاه خداوند دست برداشتند وچون‌خداوند

بقیه درصفحهٔ بعد

✿✿✿

از زر و سیم ، راحتی بـرسان
خـویشتن هـم تمتعی[۱] بـر گیر
و آنگه این‌خانه کز توخواهد ماند
خشتی از سیم و خشتی از زر گیر[۲]

آورده‌اند که در مصر اقـارب[۳] درویش داشت ، ببقیّتِ مـالِ[٤] او توانگر[٥] شدند وجامهای کهن[٦] بمرگِ او بدریدند و خزّ[۷] و دِمیاطی[۸]

بقیه ازصفحهٔ پیش

آنان رااز مرگ برهانید و بخشکی رسانید دیگر بار بشرك گرائیدند - بهتر بود که بقیهٔ آیه هم در متن گلستان آورده میشد تامقصود روشنتر شود.

۶- تضرع: زاری نزد کسی کردن وحاجت از وی خواستن - معنی بیت : اگر بندهٔ نیازمند دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر آرد، ولی بهنگام بخشش بمستمندان دستش ازآستین بیرون نیاید ، از لابه و زاری وی بدرگاه خداوندی کاری نگشاید .

۱- تمتع : برخورداری یافتن، مصدرباب تفعل ۲- گیر: فعل امر، بپندار، انگار. معنی قطعه: ازمال خودهم تهیدستی راآسوده خاطرساز وهم خود بهره‌ای ازآسایش زندگی وثواب ببروآن دم که بناگزیرجهان را ترك میکنی وسرای تو بمرده ریگ (میراث) ازتوبرجای میماند ، چنان پندار که خشتی ازآن سیمین وخشتی زرین بوده است، «برای نهادن چه‌سنگ وچه‌زر»

۳- اقارب : بفتح اول وکسرچهارم : خویشان و نزدیکان جمع اقرب بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم دراصل بمعنی نزدیکتر، افعل تفضیل.

۴ - بقیت مال: آنچه از ثروت وخواسته مانده بود ۵ - توانگر : غنی ومالدار، صفت‌ترکیب یافته ازتوان، (صورت فعل‌امر) + گر پسوندفاعلی توانگرشدند، مسند ورابطه ۶ - جامهای کهن : جامه‌های فرسودهٔ کهنه ۷ - خز: بفتح‌اول و تشدید دوم جامه از پشم (منتهی‌الارب)، جامهٔ ابریشمی‌وجانوری که ازپوست‌آن پوستین‌سازند (برهان قاطع) درفارسی بیشتر بی‌تشدید حرف دوم‌تلفظ میشود، جامهٔ پشم وابریشم- منوچهری‌فرماید:
خیزید و خزآرید که هنگام‌خزانست باد خنك از جانب خوارزم وزانست

بقیه در صفحهٔ بعد

بریدند . هم در آن هفته یکی را دیدم ازیشان برباد پائی[1] روان[2] ، غلامی درپی دوان[3] .

وه[4] که گر مرده بازگردیدی
بمیان قبیله و پیوند
ردِّ میراث سخت تر بودی
وارثان را ز مرگِ خویشاوند

بسابقهٔ معرفتی[5] که میانِ ما بود ، آستینش گرفتم و گفتم:

بخور، ای نیك سیرتِ سره مرد[6]
کان نگون بخت[7] گرد کرد و[8] نخورد

بقیه ازصفحهٔ پیش

۸ ـ دمیاطی: بکسراول و سکون دوم نام جامهٔ گرانبهائی است که در شهر دمیاط مصر که برساحل نیل واقع است بافته میشد ـ معنی دوجملهٔ اخیر: لباسهای کهنه وژنده را درماتم اوچاك زدند و بجای آن جامهٔ ابریشمی ودمیاطی برقامت خود بریدند ودوختند.

۱ ـ بادپا : صفت ترکیبی از دواسم جانشین موصوف ، اسب تکاور

۲ـ روان : رونده ، صفت فاعلی مشتق از مادهٔ فعل (صورت فعل امر) + ان (پسوند صفت فاعلی) ـ برباد پائی روان حال است برای «یکی» .

۳ ـ غلامی درپی دوان : جملهٔ حالیه بحذف «بود» در حالی که غلامی در پی وی دوان بود، حال برای «یکی»

۴ـ وه : ازاصوات اصلی است در بیان تعجب ، متضمن معنی فعل ومعادل یك جمله است یعنی تعجب میکنم و در شگفتم یاشگفت است . گاهی برای مزید تعجب آنرا مکرر کنند سعدی فرماید ای سروبلندقامت دوست وه وه که شمایلت چه نیکوست ـ معنی قطعه: شگفتا که اگرجان سپرده (= میت) بخانواده وعشیرهٔ خودباز میگشت ، ارث بازپس دادن برخویشانش ناخوشایندتر از مردن خویشاوند در گذشته بود

۵ ـ سابقهٔ معرفت : دوستی وآشنائی پیشین ، صفت وموصوف نگاه کنید بصفحه ۹۵ شماره ۱۱

۶ ـ سره مرد: نیکمرد گزین ، صفت ترکیبی از

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۲۳)

صیّادی ضعیف را ماهی قوی بدام اندر[۱] افتاد ، طاقتِ حفظِ آن نداشت . ماهی بروغالب آمد ودام از دستش در ربود[۲] وبرفت.

شد غلامی کــه آب جوی[۳] آرد
جویِ آب[۴] آمــد و غلام ببرد
دام هر بـار مــاهی آوردی[۵]
ماهی این بــار رفت و دام ببرد

دیگر صیّادان دریغ خوردند وملامتش کردند که چنین صیدی[۶] در دامت افتاد وندانستی[۷] نگاه داشتن .

گفت : ای برادران، چتوان کردن ؟ مرا روزی نبود و ماهی را همچنان[۸] روزی مانده بود.

صیّادِ بی‌روزی دردجله نگیرد وماهیِ بی‌اجل برخشك نمیرد.[۹]

بقیه از صفحهٔ پیش

صفت (سره) + اسم (مرد) . سره بفتح اول برگزیده و پسندیده و خالص و خلاصه ۷ ـ نگون‌بخت: وارونه بخت، واژگون بخت، صفت ترکیبی جانشین موصوف ۸ ـ و: حرف ربط برای استدراك . معنی بیت : ای خوشخوی نیکمرد، ازمال‌خود بهره‌ای ببر که‌آن واژگون‌بخت فراهم‌آورد ولی نصیبی نیافت.

۱ـ اندر: حرف اضافه تأکیدی‌که بیشتر پس ازاسم مصدر بیای حرف اضافه (به + دام + اندر)آورده میشود ۲ـ در ربود:ماضی‌مطلق- درربودن: بزور وشتاب چیزی‌را ازکسی‌یا ازجائی‌بردن.

۳ ـ آب جوی : آب رودخانه ونهر، اضافهٔ تخصیصی ۴ـ جوی‌آب: نهرآب، رودآب ، یعنی جوئی‌ازآب ، اضافه مفید تبیین‌جنس‌است ـ دربرخی نسخ‌آب جوی «آمده» وبرمتن‌شایدترجیح داشته باشد ۵ ـ آوردی·

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۲۴)

دست وپا بریده‌ای[1] هزار پائی بکشت . صاحبدلی برو گذر کرد و گفت : سُبحانَ‌الله[2] ! با هزار پای کِه داشت چون اجلش فرارسید از بیدست وپائی گریختن نتوانست[3] .

چو آید ز پی دشمنِ جان ستان
ببندد اجل پـایِ اسبِ دوان
در آندم کـه دشمن پیاپی رسید
کمان کیانی نشایـد کشید[4]

بقیه ازصفحهٔ پیش

می‌آورد، ماضی استمراری ۶ ـ صید: بفتح‌اول وسکون دوم شکار
۷ـ ندانستی : نتوانستی ۸ـ همچنان : هنوز، قیدزمان ـ معنی چند جملهٔ اخیر: گفت : ای دوستان ،کاری نمیتوان کرد؛ این‌ماهی رزق من‌نبود و هنوز ازعمرش روزی (= زمانی) مانده بود ۹ـ معنی دو جمله : شکارگر (= شکاری) کم‌قسمت (بی‌بهره) در رودخانهٔ دجله صید نتواندکرد وماهی زمان‌سرنیامده بیرون ازآب جان ندهد.

۱ـ دست وپا بریده : صفت مرکب مفعولی ، صفت جانشین موصوف.
۲ ـ سبحان الله : شگفتا ، در اینجا سبحان الله شبه جمله‌ایست که از اصوات شمرده میشود ودربیان‌تعجب بکارمیرود ـ معنی‌اصلی‌آن‌اینست خدای‌را از زن وفرزند پاکی ودوری است ۳ـ معنی چند جملهٔ اخیر : صاحبنظری گفت : شگفتا ! باآنکه دارای هزارپابود، چون زمانش(مرگش) فرازآمداز دست وپابریده ای توان فرارنداشت ۴ ـ نشایدکشید: نتوان‌کشید. معنی دو بیت : چون بفرمان قضاخصم جان‌شکار بدنبال آید، مرگ پای اسب دونده را درقیدافکند؛درآن‌نفس‌که دشمن دمادم‌فرازآید،باکمان بزرگ‌شاهی هم نتوان تیرانداخت وجان‌ازمعرکه بدربرد.

حکایت (۲۵)

ابلهی[۱] را دیدم سمین[۲] ، خلعتی ثمین[۳] در بر و مرکبی تازی در زیر وقصبی مصری[۴] برسر . کسی گفت : سعدی ، چگونه همی‌بینی این‌دیبایِ معلم[۵] بریزحیوانِ لایعلم[۶] ؟ گفتم :

قد شابه بالوری حمارٌ　　عجلاً جسداً لهُ خوارٌ[۷]

یك خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا[۸] .

بآدمی نتوان گفت ماند این حیوان
مگر دراعه[۹] و دستار[۱۰] ونقش بیرونش

---

۱ ـ ابله : نادان گول ، احمق بی‌تمیز ، سلیم‌دل ، صفت مشبهه ازبلاهت بفتح اول　۲ـ سمین : بفتح‌اول فربه ازمصدرسمانت بفتح اول بمعنی فربه شدن ، صفت ابله ، صفت جدا ازموصوف　۳ ـ ثمین : بفتح‌اول گرانبها ، صفت‌خلعت ـ خلعتی ثمین‌دربر: جامهٔ گرانبها پوشیده ، صفت‌ترکیبی درجمله حال ، است برای ابله و همچنین است مرکبی تازی در زیر و قصبی مصری برسر　۴ـ قصب: بفتح اول ودوم‌کتان نازك نرم ـ مصری‌صفت‌قصب ۵ ـ معلم : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نگارین و منقوش ، اسم مفعول از اعلام مصدرباب افعال بمعنی‌علم درجامه یافتن ـ علم : بفتح‌اول ودوم نشان ونگارجامه　۶ ـ حیوان لایعلم : جانور نادان ـ موصوف و صفت ـ لایعلم در عربی فعل مضارع مفرد مذکر مغایب منفی است بمعنی نمیداند ولی بسکون آخر در سیاق فارسی بمعنی و بصورت صفت بکاررفته و از این قبیل میتوان لاابالی را شاهدآورد که درعربی فعل مضارع متکلم وحده است بمعنی باك ندارم ازمصدر مبالاة ولی درفارسی بمعنی‌ناپروا (صفت) بکارمیرود سعدی درغزلی فرماید :

لاابالی‌چکند دفتر دانائی را　　طاقت‌وعظ نباشدسرسودائی‌را

معنی چند جمله : نادانی فربه را دیدم جامه‌ای‌گرانبها پوشیده وبراسبی‌عربی سوار ودستاری ازکتان نازك مصری برسر نهاده شخصی گفت : ای‌سعدی، این حریرنگارین را براین جانورنادان چگونه یافتی ؟　۷ـ معنی بیت.

بقیه درصفحهٔ بعد

بگرد درهمه اسباب وملك[1] وهستیِ او
که هیچ چیز نبینی حلال جز خونش

حکایت (۲۶)

دزدی گدائی را گفت: شرم نداری که دست از برایِ[2] جوی سیم[3] پیشِ هرلئیم[4] درازمیکنی؟ گفت:

دست، دراز از پیِ یك حبه[5] سیم
به که ببرند بدانگی[6] و نیم

بقیه ازصفحهٔ پیش

بمردم مانندشده است خری. گوساله پیکری که اورا بانگ گاوست ـ دراینجا اشارتی بآیهٔ ۱۴۶ سورهٔ اعراف دارد وَ اتَّخَذَ قَومُ موسی مِن بعدِه مِن حُلِیِّهِم عِجلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ. ترجمهٔ آیه: گرفتند قوم موسی از پس وی از زیورهاشان گوساله پیکری که مراورا بانگی بود. ۸ـ معنی جمله: یك چهرهٔ نیکو وطلعت دلکش ازهزارجامهٔ پرنیان خوشترست. ۹ ـ دراعه: بضم اول وتشدید دوم جبهٔ بزرگ، جامه ۱۰ ـ دستار: عمامه

۱ ـ ملك: بکسراول وسکون دوم آنچه درقبضهٔ تصرف باشد ـ معنی قطعه: این جانورآدمی روی رابمردم آدمی خوی نشاید گفت که جز بجامه وعمامه و صورت ظاهرشباهتی است؛ دررخت وبخت وخواسته و دارائی وی جستجو کن همه را حرام خواهی یافت جزخونش که گوئی ریختن آن رواست.

۲ ـ از برای: شبه حرف اضافه معادل را ۳ـ جوی‌سیم: یکجوسیم، یای آخرجوی برای وحدت است. جو: بفتح اول سنگی است معادل یك چهارم قیراط ۴ ـ لئیم: بفتح اول ناکس وبخیل، صفت مشبهه ازلؤم (بضم اول وسکون دوم) بمعنی فرومایه وزفت گشتن ۵ ـ حبه: بفتح اول و تشدید دوم سنگی (وزنی) است بمقدار یك جومیانه، یکدانه.

۶ـ دانگ: سنگی است معادل دوقیراط وهرقیراط چهارجواست ـ معنی بیت: برای یك حبه‌سیم سائل بکف گشتن به‌ازآن‌است که دست رابکیفردزدی یکدانگ ونیم ببریدن دادن.

حکایت (۲۷)

مشت زنی[۱] راحکایت کنند که ازدهرِ مخالف[۲] بفغان آمده وحلقِ فراخ از دست تنگ بجان رسیده[۳]، شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم، مگر[۴] بقوّتِ بازودامن کامی[۵] فراچنگ آرم[۶].

فضل و هنر ضایع است تا ننمایند[۷]

عود[۸] بر آتش نهند و مشك[۹] بسایند

پدر گفت: ای پسر، خیالِ محال[۱۰] از سر بدر کن وپایِ قناعت[۱۱] در دامنِ سلامت کش که بزرگان گفته‌اند: دولت نه بکوشیدنست، چاره کم جوشیدنست[۱۲].

---

۱ ـ مشت زن: زور آزما، صفت جانشین موصوف ۲ـ دهر مخالف: روزگارناسازگار ۳ـ رسیده: رسیده بود، فعل معین «بود» از جملهٔ معطوف و معطوف علیه بدون قرینه حذف شده ـ معنی چند جمله: آورده‌اند که زورآزمائی (پهلوانی) ازروزگارناسازگاربناله وفریادآمده وکار گلوی گشادش از تهیدستی و فقربجان‌کندن‌کشیده بود (از بسیار خواری و شکمبارگی باتهیدستی، جانش بلب رسیده بود) ۴ـ مگر: قید شك بمعنی‌شاید ۵ ـ دامن‌کام: دامن‌آرزو، استعارهٔ مکنیه، اضافهٔ‌تخصیصی ۶ ـ فراچنگ‌آرم: بدست‌آرم ۷ ـ ننمایند: آشکارنکنند، نشان ندهند ۸ ـ عود: چوبی‌است‌که دودآن بوی خوش دارد ونوع خوب آن بشهرقمار (بفتح‌یاضم اول) هندوستان منسوبست ۹ ـ مشك: بضم اول نام ماده معطرمعروف، نگاه‌کنید بصفحه ۱۶ شماره ۴ـ معنی بیت: اگرکمال ودانش راآشکارنکنند تباه وناسودمند میماند چنانکه عودتابرآتش‌سوخته نشود ومشك تا سوده نگردد بوی خوش نپراکند ۱۰ـ محال: بضم اول بیهوده و باطل، صفت خیال ۱۱ ـ پای قناعت: پای خرسندی و شکیب استعارهٔ مکنیه، اضافهٔ تخصیصی، همچنین‌است دامن سلامت ـ معنی‌جمله: پای خرسندی دردامن جامهٔ ایمنی وآسودگی جمع‌کن وفراهم بنشین بکنایه یعنی دل بخرسندی‌بنه وخویشتن‌بمخاطره میفکن ۱۲ـ معنی جمله: بخت نیك بسعی وعمل بدست نیاید وازشکیبائی وبی‌تابی‌نکردن گزیری نیست.

کس نتواند گرفت دامنِ دولت بزور
کوششِ بیفایده‌است وسمه[1] برابروی کور

☆ ☆ ☆

اگر بهر سر موئیت صد خرد باشد
خرد بکار نیاید، چو بخت بد باشد[2]

پسر گفت : ای پدر، فوائد سفر بسیارست از[3] نزهتِ خاطر[4] وجرِّ منافع[5] و دیدنِ عجائب[6] و شنیدنِ غرائب[7] و تفرّج بلدان[8] و مجاورتِ خلان[9] وتحصیلِ جاه وادب و مزیدِ مال[10] و مکتسب[11] و معرفتِ یاران[12] وتجربت روزگاران[13] ، چنانکه سالکانِ طریقت[14] گفته‌اند:

۱ـ وسمه: بفتح اول وسکون دوم برگ نیل، حنای‌سیاه ، درعربی‌آن ورق النیل نیز گویند ـ معنی بیت : دامن بخت را بقدرت بازوبچنگ نتوان آورد ، چنانکه خضاب برابروی نابینا کوششی ناسودمندست و زشتی کوری را پوشیده ندارد ۲ـ معنی بیت: اگردربرابر هرتارموی خود صد عقل مصلحت اندیش هم داشته باشی، چون طالعت ناسازباشد، سودی‌نکنند.
۳ ـ از: حرف اضافه برای تفصیل ، در باب دوم قابوسنامه آمده است : پس درنگردرین جهان تازینت وی رابینی ازنبات وحیوان وخورشها و پوششها و انواع خوبی. ۴ ـ نزهت: بضم‌اول شادی وخوشی ـ خاطر: دل
۵ ـ جر: بفتح‌اول وتشدید دوم کشیدن ـ جرمنافع : جلب سود وکسب منفعت اضافه مفید وابستگی مفعولی، اضافهٔ شبه فعل (مصدر) بمفعول ـ وهمچنین‌است دیدن عجائب وشنیدن غرائب ... ۶ ـ عجائب وعجایب : بفتح اول کارهای شگفت وناشناخته جمع عجیب ۷ـ غرائب وغرایب: چیزهای نادر ونوجمع غریب ۸ ـ تفرج‌بلدان : درفارسی بمعنی تماشاکردن شهرها وگردش درآنها ـ تفرج : گشایش‌یافتن وازغم واندوه دورشدن، مصدر باب تفعل ـ بلدان : بضم اول و سکون دوم شهرها جمع بلد بفتح اول و دوم
۹ـ خلان : بضم اول وتشدید دوم دوستان جمع خلیل وخلیل بفتح اول بمعنی دوست وصادق ودوست خالص‌صفت مشبهه‌ازخله (بکسراول وتشدید دوم) بمعنی دوستی‌ومصادقت ۱۰ـ مزیدمال:افزودن‌خواستن‌ـمزید: بفتح‌اول،مصدرمیمی

بقیهٔ در صفحهٔ بعد

تا بدکّان و خانه در گروی
هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرّج کن
پیش‌ازان روز کزجهان بروی[1]

پدر گفت : ای پسر ،منافع سفرچنین که گفتی بی‌شمارست ولیکن مسلّم[2] پنج طایفه راست: نخستین بازرگانی که باوجود نعمت ومکنت[3] غلامان[4] و کنیزان[5] دارد دلاویز[6] وشاگردانِ[7] چابكِ ، هرروز بشهری

بقیه از صفحهٔ پیش

۱۱ـ مکتسب : بضّم اولّ وسکون دوم وفتح سوم وچهارم فراهم‌آورده و بسعی حاصل‌کرده ، اسم مفعول ازاکتساب مصدرباب‌افتعال ۱۲ـ معرفت. بکسر سوم مصدرمیمی بمعنی شناختن وعرفان ۱۳ـ تجربت : بکسر سوم‌آزمودن ، مصدرباب تفعیل ، درعربی تجریب وتجربه هردوآمده ولی در فارسی‌بیشترتجربه (= تجربت)شایع ومعمولست ـ روزگاران: جمع روزگار وروزگاربمعنی مدت و فرصت ـ تجربت روزگاران : آزمونی‌که درزمانها و ایام‌بسیارفراهم‌آمده، اضافه مفید معنی ظرفیت ۱۴ـ سالکان‌طریقت: رهروان ، روندگان راه حق ـ سالك : اسم فاعل ازسلوك بضم اول بمعنی پای سپرکردن‌جای را، راه رفتن، باصطلاح‌صوفیان طلب‌تقرب حقتعالی(آنندراج)

۱ ـ معنی‌قطعه : ای نادان‌تاخود راگرفتارخانه ودکان داری، هرگز آدمی پخته نشوی و بپایگاه انسانی نرسی ؛ پس برخیز وپیش از آنکه ازبن جهان رخت سفربربندی ، بجهانگردی بپرداز وسیرآفاق‌کن .

۲ ـ مسلم : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح ثابت ومحقق ومقرر، اسم مفعول ازتسلیم مصدرباب تفعیل ـ معنی جمله: ولی سودهای سفر برپنج‌گروه مقررست وديگران رانرسد ۳ـ مکنت : بضم اول توانگری وقدرت

۴ ـ غلام: بضم اول درفارسی‌بمعنی مطلق بنده ودرعربی بمعنی پسرومردمیانه سال ۵ ـ کنیز : خادمه ، پرستاروخدمتکار زنان ، دختر ـ این‌کلمه مرکبست ازکن (زن) + یزپسوند تصغیر (حواشی برهان قاطع دکترمعین) وکنیزك نیز گفته میشود ۶ ـ دلاویز: صفت مرکب ، داری معنی مفعولی‌یعنی دلخواه ودلپذیر ومطلوب ، صفت غلامان وکنیزان، صفت جدا ازموصوف.

۷ـ شاگردان : چاکران وخدمتگزاران.

وهرشب بمقامی[1] وهردم بتفرّج گاهی ازنعیمِ دنیا متمتّع[2] .

منعم[3] بکوه ودشت وبیابان غریب نیست
هرجا که رفت‌خیمه زد وخوابگاه‌ساخت
وآنرا که برمرادِ جهان‌نیست دسترس[4]
در زاد و بومِ خویش[5] غریبست و ناشناخت[6]

دوم عالمی که بمنطق شیرین[7] و قوّت فصاحت[8] و مایهٔ بلاغت[9] هرجا که رود ، بخدمت او اقدام[10] نمایند واکرام[11] کنند.

۱ـ مقام : بفتح اول جایگاه ـ فعل ربطی «باشد» از این جمله وجملهٔ قبل وجملهٔ بعد ازآن بی‌قرینه حذف شده است ۲ ـ معنی جمله : از نعمت این جهان برخوردار ـ نعیم بفتح اول نعمت فراخی ومال وتن‌آسانی ـ متمتع : بهره یاب، اسم فاعل از تمتع بمعنی برخورداری یافتن . ازنعیم دنیا متمتع: صفت مرکب، حال برای‌بازرگان مسندالیه جمله) ۳ـ منعم: بضم اول وسکون دوم وکسرسوم مالدار ، نعمت دهنده اسم فاعل ازانعام مصدر باب افعال ۴ـ دسترس: قدرت وتوانگری وسامان ۵ـ زاد وبوم خویش : وطن وجایگاه تولد خود ـ زاد وبوم : مولد، اضافهٔ مقلوب در اصل بوم زاد ، ازاین ترکیب‌یك اسم مرکب ساخته شده که بمعنی زادگاه‌است بنابراین «زاد وبوم» با واو درست نیست ۶ ـ ناشناخت: ناشناخته ، ناشناس ، صفت مفعولی، ترکیب یافته از : نا (پیشوند نفی) + شناخت (اسم مفعول مرخم)ـ معنی‌قطعه: توانگردرکوه وهامون وصحرا بیگانه وآواره‌نیست، چه بهرجا فرودآید، سراپرده تواند افراشت وبسترآسایش تواندگسترد ولی آن‌که دستش‌بخواستها وآرزوهای این جهانی نمیرسد ، درزادگاه ووطن‌خود ناشناخته وبیگانه است . ۷ـ منطق شیرین: گفتارخوش ونغزـ منطق: بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم سخن . ۸ ـ فصاحت : بفتح اول شیوائی‌سخن ۹ـ بلاغت: بفتح‌اول رسائی‌سخن ۱۰ـ اقدام: بکسراول‌پیش درآمدن وقدم پیش‌نهادن ، مصدرباب افعال ۱۱ـ اکرام: بکسر اول‌بزرگ داشتن، گرامی‌کردن

وجود مردم دانا مثال زرِّ طلیست[۱]
که هر کجا برود قدر و قیمتش دانند
بزرگ زادهٔ[۲] نادان بشهروا ماند[۳]
کـه در دیار غریبش بهیچ نستانند

سیم خوبروئی که درونِ صاحبدلان بمخالطتِ او[۴] میل کند کـه بزرگان گفته‌اند: اندکی‌جمال به از بسیاریِ مال و گویند : رویِ زیبا مرهم دلهایِ خسته است و کلیدِ درهایِ بسته ؛ لاجرم صحبت[۵] اورا همه جای غنیمت شناسند وخدمتش[۶] را منّت دانند.

---

۱ ــ زرطلی : زرو ویژهٔ اندودن و مراد زر خالص و تمام عیار ، نگاه کنید به بیت آخر حکایت ۱۱ همین باب ۲ ــ بزرگ زاده : زاده وفرزند مهان ، اضافهٔ مقلوب ، اسم‌مرکب ازدواسم که دراصل صورت ترکیب اضافی داشته ۳ ــ شهروا : بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم ، زر ناسره که یکی ازملوك درملك خود بزوروتعدی رایج ساخت و در غیرملك او رایج نشد و الحال پولی را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند (فرهنگ رشیدی) دراصل این‌کلمه شهرروا ، یا شهر روان بوده است بمعنی روان ورایج درکشور(= شهر) وبمعنی مطلق مسکوك زروسیم نیز بکارمیرفته است ، شرف شفروه ازشاعران‌اواخرقرن ششم گوید:

نقرهٔ ما اگر چه شهر رواست پیش نقاد رأی او شد رد

(فرهنگ رشیدی)

شاعرنامبردارقرن ششم جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی درترکیب بندمعروف خود درنعت حضرت محمد ضمن اشاره به‌فلس مکلس مطلس یعنی‌پشیز گداختهٔ بی نقش‌که باستعاره قرص‌آفتاب را اراده کرده،فرماید :

ای‌شهرروان بفرنامت این‌فلس‌مکلس مطلس

صفحه ۳۹۸ المعجم تصحیح مدرس رضوی چاپ دانشگاه تهران

معنی قطعه : شخص عالم مانند زر تمام عیارست که بهر جا روی آرد ، بها و ارزش وی نیك شناسند ؛ مهترزادهٔ جاهل چون درم ناسره است‌که در شهری رائج باشد ولی در کشورهای بیگانه بهیچش نپذیرند و نخرند .

بقیه در صفحهٔ بعد

شاهد[1] آنجا که رود ، حرمت وعزّت بیند
ور برانند بقهرش[2] پدر و مـادرِ خویش
پرِ طـاوس در اوراقِ مصاحف[3] دیـدم
گفتم : این‌منزلت[4] ازقدرِ تو می‌بینم بیش
گفت:خاموش که‌هر کس که‌جمالی[5] دارد
هر کجا پـای نهد ، دست نـدارندش پیش

✿✿✿

بقیه از صفحهٔ پیش
۴ ـ مخالطت :آمیزش‌کردن باکسی ، مصدرباب مفاعله ، مخالطت او: اضافهٔ شبه فعل بمفعول ۵ ـ صحبت :آمیزش‌کردن ۶ ـ خدمت : بکسراول چاکری و خدمتگزاری ، خدمتش ازلحاظ دستوری اضافهٔ شبه فعل (مصدر) بمفعول (ش) ـ معنی چند جملهٔ اخیر: چهرهٔ نکودوای دلهای ریش است وگشایندهٔ درهای قفل برنهاده ؛ همانا همنشینی با نیکوان را درهمه جا قدرمی‌شناسند وخدمتگزاری بآنان را باکمال امتنان وسپاس می‌پذیرند .

۱ ـ شاهد : درفارسی بمعنی صاحب جمال ، زیبا رو و خوشنما هم بکار میرودودراصل بمعنی گواه،حاضر،اسم فاعل ازشهادت وشهود ۲ـقهر: درفارسی ببشتر بمعنی درشتخویی وبیمهری در عربی بمعنی‌چیرگی.
۳ ـ اوراق مصاحف : برگهای قرآنها . اوراق : بفتح اول جمع ورق بمعنی برگ ـ مصاحف : بفتح اول وکسرچهارم جمع مصحف ومصحف : بضم اول و سکون دوم وفتح سوم اسم مفعول است از اصحاف بمعنی فراهم آوردن نامه‌ها مصدرباب افعال ، دراینجا مراد قرآن کریم یا مصحف عزیز است نگاه‌کنید بحکایت ۷ بـاب دوم ۴ ـ منزلت : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم مرتبه و پایگاه ۵ ـ جمال : بفتح اول خوبی صورت و نیکی سیرت ، حسن خلق و خلق ـ معنی قطعه : زیبا روی بهرجا گام نهد وی را احترام‌کنند وارجمند دارند ،اگرچه پدرومادراورا بخواری وبیمهری از بر خود دورکرده باشند .درمیان برگهای قرآنها پرطاوس یافتم وگفتم:این‌رتبه ازشایستگی‌توافزونست، پربزبان حال پاسخ داد:لب فروبندکه هرکه‌اززیبائی بهری دارد ،بهرجا رود دست ردبرسینهٔ وی ننهند وازخود نرانند.

چـون در پسر موافقی[۱] و دلبری بـود
اندیشه نیست ، گـر پدر از وی بری بود
او گوهرست ، گوصدفش در جهان مباش
دُرِّ یتیم[۲] را همه کس مشتری[۳] بـود

چهارم خوش‌آوازی که بحنجرهٔ داودی[۴] آب از جریان و مرغ ازطیران[۵] باز دارد ؛ پس‌بوسیلتِ[۶] این فضیلت[۷] دلِ مشتاقان[۸] صید کند و ارباب معنی[۹] بمنادمتِ[۱۰] او رغبت‌نمایند و بانواع[۱۱] خدمت کنند.

سَمعِي اِلَى حُسْنِ الْاَغانِي مَنْ ذَا الَّذِي جَسَّ الْمَثَانِي[۱۲]؟

۱ـ موافقی : سازگاری، مرکب ازموافق بضم اول وکسرچهارم بمعنی سازگار،اسم فاعل‌ازموافقت + ی مصدری ۲ـ یتیم: بفتح‌اول یکتا وفرد و بیهمتا از هر چیزی ، فرزند بی‌پدر ـ دریتیم: مرواریدبی نظیرو بیمانند ـ در : بضم اول و تشدید ثانی مروارید ۳ ـ مشتری : خریدار ، اسم فاعل از اشتراء بمعنی خریـدن مصدر باب افتعال ـ معنی قطعه : چون جوان زیبا را خوی سازگاروچهرهٔ دلفریب باشد ، غم نیست اگرپدر ازوی بیزاری جوید ؛ او خود گهرست ،اگروی را صدفی‌نباشد،پروائی‌نیست ، چه مروارید شاهوار یگانه را همه‌کس خریدارست.

۴ ـ حنجره : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم نای‌گلو ، ـ حنجرهٔ داودی: موصوف و صفت ، حضرت داود پیامبر بحسن صوت معروفست

۵ ـ طیران: بفتح اول ودوم پریدن ۶ ـ وسیلت ووسیله : بفتح‌اول سبب ودستاویز ۷ ـ فضیلت : بفتح اول فزونی، ضد نقیصه.

۸ ـ مشتاق : بضم اول‌آرزومند ، اسم فاعل از اشتیاق بمعنی آرزومند چیزی شدن ، مصدر باب افتعال ۹ـ ارباب معنی : معنی شناسان ، آگاه دلان ، ترکیب اضافی‌مؤول بصفت ، صفت جانشین موصوف.

۱۰ـ منادمت ـ همنشینی‌کردن ، مصدر باب مفاعله ۱۱ ـ بانواع : گونه‌گون ، بگونه‌های مختلف ، وابستهٔ اضافی معادل قید وصف

۱۲ ـ معنی بیت عربی : گوشم بنغزی وخوشی‌آوازهاست . کیست که تارهای دوم عود را بدست سود (یعنی عود نواخت) ؟

✿✿✿

چه خوش باشد آهنگِ نرمِ حزین[۱]
بگـوش حریفـانِ مستِ صبوح[۲]
بـه از روی زیباست آوازِ خـوش
که آن حظِّ نفسست واین قوتِ روح[۳]

یا کمینه پیشه وری[٤] که بسعیِ بازو کفافی[٥] حاصل کند تا آبروی از بهر نان ریخته نگردد ، چنانکه خردمندان گفته‌اند :

گر بغریبی[٦] رود از شهر خـویش
سختی و محـنت نبـرد پینه دوز[۷]
ور بخـرابی[۸] فتد از ممـلکت[۹]
گـرسنه خفتد ملکِ نیم روز[۱۰]

---

۱ ـ حزین : بفتح اول سوزناك ونرم ، صفت آهنگ درصفحه ۶۳ چهار مقالهٔ نظامی عروضی باتصحیح مجدد دکترمعین چنین آمده است «چون شراب چندی درگذشت ، فرخی برخاست وبآوازحزین وخوش این قصیده بخواند» . حزین نام لحنی ازموسیقی وهمچنین بمعنی اندوهگین آمده‌است . سعدی دریك بیت حزین را با دومعنی مختلف آن بکاربرده‌است :

حزین وخسته ملولان دولتت همه سال   تو گوش کرده بآوازمطربان حزین

(منقول ازلغت نامهٔ دهخدا)

۲ ـ صبوح : بفتح اول شراب بامداد ، بامدادی ازشراب وشیر ومانندآن.

۳ ـ قوت روح : خورش جان ـ معنی قطعه : آوای لطیف وسوزناك و دلپذیر درگوش یاران مست ازشراب سخت خوشست ؛ آوازخوب ازروی نکو بهترست ، چه ازصورت زیبا نفس بهره گیرد و از آوای دلفریب روان خورش وپرورش یابد

۴ ـ کمینه پیشه‌ور: کمترین صنعتگر، صفت وموصوف ـ کمینه وکمین : کمترین ، مرکب از صفت کم + ینه پسوند صفت سنجشی(عالی).

۵ ـ کفاف : بفتح اول وجه معاش، روزینه ، روزگذارازروزی وقوت که آدمی

بقیه درصفحهٔ بعد

چنین صفتها که بیان کردم ، ای فرزند ، در سفر موجب جمعیّت خاطرست[۱] و داعیهٔ طیب عیش[۲] وآنکه ازین جمله بی‌بهره‌است ، بخیال باطل درجهان برود و دیگر کسش[۳] نام ونشان نشنود .

هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست
بغیر مصلحتش رهبری کند ایام
کبوتری که دگر[۴] آشیان نخواهد دید
قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام[۵]

بقیه ازصفحهٔ پیش

را ازخواست بی نیاز گرداند ۶ ـ غریبی : بفتح اول دوری ازخان ومان ، مرکب ازغریب (مرد دور ازوطن ، مسافر) + ی مصدری
۷ـ پینه دوز: پاره دوز ،اسم‌مرکب ۸ـ خرابی : پریشانی وتباهی‌اوضاع کشور، اسم مرکب ازخراب + ی مصدری ـ خراب درفارسی بصورت صفت بمعنی‌ویران وتباه ودرعربی بیشتربصورت اسم بکارمیرود بمعنی ویرانی وگاه بمعنی صفت ۹ ـ مملکت : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم‌وچهارم پادشاهی و مقام سلطنت ۱۰ ـ نیم روز: نیمروز نام دیگر سیستان و نواحی‌اطراف آن، نگاه کنید به معجم‌البلدان یاقوت ذیل نیمروز، در دورهٔ ساسانی‌بخش جنوبی‌ایران نیمروچ خوانده‌میشد ـ معنی قطعه : اگرپاره‌دوزی ازوطن خود بسرزمین بیگانه قدم نهد بصنعت خویش رنج و دشواری نمی‌بیند واگربپریشانی‌کشورشاه سیستان ازملك ودولت برافتد ، چون پیشه وحرفه‌ای نداندگرسنه سربربالین خواهد نهاد .

۱ ـ جمعیت خاطر: آسودگی‌دل و فراغ بال ۲ ـ داعیهٔ طیب عیش : باعث خوشی و پاکیزگی زندگی ـ داعیه : سبب اسم فاعل مؤنث از دعوت بمعنی خواندن وطلب داشتن ـ طیب وطیبت : بکسراول خوشمزه وپاك و پاکیزه گردیدن ـ عیش : بفتح اول زندگی ۳ ـ معنی جمله : از آن پس اسم و رسم وی بگوش یکتن نرسد ـ ش: ضمیرمتصل ، مضاف الیه نام و نشان است ولی دراین جمله بسیاق سبك بکس پیوسته.

بقیه در صفحهٔ بعد

پسر گفت : ای‌پدر ، قولِ‌حکما[1] را چگونه مخالفت کنیم که گفته‌اند: رزق اگرچه مقسومست[2] ، باسبابِ حصول[3] ، تعلق[4] شرطست وبلا[5] اگرچه مقدور[6] ، از ابوابِ دخولِ آن‌احترازواجب[7] .

رزق اگر چند بیگمان برسد
شرطِ عقلست ، جستن از درها
ورچه کس بی‌اجل نخواهد مرد
تو مرو در دهانِ اژدرها[8]

بقیه ازصفحهٔ پیش

۴ـ دگر: هرگز، قید نفی‌زمان ۵ـ معنی قطعه : هرکس که گذشت روزگار بدشمنی وی قیام‌کند ، بکار های خلاف نیکی و خیرش راه نماید ؛ کبوتری که هرگز لانهٔ خود را باز نخواهد دید ، تقدیرش دانه ای نماید و بسودای‌آن بدامش افکند

۱ـ قول‌حکما : رأی وعقیدهٔ دانایان ۲ـ مقسوم: بخش‌کرده ونهاده ۳ ـ حصول: بضم اول‌حاصل گردیدن‌وبدست‌آوردن ۴ـ تعلق: درآویختن بچیزی ، مصدرباب تفعل ۵ ـ بلا : بفتح اول آزمایش بسختی و محنت ۶ ـ مقدور : بفتح اول‌وسکون دوم مقدروفرمان داده شده واندازه‌کرده، اسم مفعول ازقدر ۷ـ احتراز: پرهیز کردن وخویشتن‌را نگاهداشتن، مصدرباب افتعال‌ـ معنی‌چند جمله: روزی‌اگرچه نهاده‌است، بدست‌آوردنش را وسیله‌ای باید ورویداد سخت وبلیت، اگرچه برقلم‌تقدیر رفته‌باشد، پرهیزازدرهای‌نزول آن فرض است ۸ ـ اژدرها : بروزن لشکرها واژدها و اژدر بمعنی مار بزرگ ، از لحاظ ریشهٔ لغت اژدرها مجموعاً بمعنی‌مارگز نده‌است (حواشی برهان قاطع دکتر معین) ـ معنی قطعه : روزی را بحکم‌خرد باید ازابوابش طلب‌کرد هرچند خود بیقین بروزی خواره خواهد رسید و اگرچه هیچکس تا پایان عمرش فرا نرسد ، جان نسپرد ، توبخود درکام اژدها پای منه و از خطر بپرهیز . مولوی فرماید:

تشنه می نالد که‌کو آب گوار آب هم نالد که‌کو آن آبخوار
جذب‌آبست این‌عطش درجان‌ما ما از آن او و او هم زان ما

درین صورت[۱] که منم باپیلِ دمان[۲] بزنم و بـا شیرِ ژیان[۳] پنجه درافکنم؛ پس مصلحت آنست ای پدر، که سفر کنم کزین بیش طاقتِ بی‌نوائی[٤] نمی‌آرم.

چون مرد درفتاد زجای ومقامِ خویش
دیگر چه غم خورد همه آفاق[۵] جایِ اوست
شب هر توانگری بسرائی همی‌روند[۶]
درویش هر کجا که شب آمد، سرایِ اوست[۷]

این بگفت وپدر را وداع کرد[۸] و همّت[۹] خواست و روان شد و با خودهمی گفت:

هنرور[۱۰] چو بختش نباشد بکام بجائی رود کش ندانند نام

۱ـ صورت: پیکروصفت ونوع ۲ـ دمان: بفتح اول خروشان و حمله گرای، صفت فاعلی از دم (صورت فعل امراز دمیدن) + ان پسوند صفت فاعلی ۳ـ ژیان: خشمناك وقهرآلود ـ معنیِ دوسه جملهٔ اخیر: با این هیأت ووضعی که من دارم با فیل خروشان پیکارکنم وبا شیرِخشم‌آلود بزورآزمائی پردازم ۴ـ بی نوائی: بینوائی، درویشی وبی‌سامانی وتنگدستی ۵ـ آفاق: کرانه‌ها جمع افق ۶ـ هرتوانگری بسرائی همی روند: دراسناد فعل بمسند الیهی که مصدربه «هر» باشد فعل‌را گاه باعتبار افرادی که لفظ عموم «هر» بر آنها دلالت میکند جمع آورند و گاه باعتبار ظاهرلفظ مفرد ـ مثال برای قسم اول: هر یك از دایرهٔ جمع بجائی رفتند ما بماندیم وخیال توبیکجای مقیم (سعدی) مثال برای قسم دوم: هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت (دیباچهٔ گلستان)

۷ـ معنی قطعه: چون شخص ازمنصب وپایگاه خویش برکنده شود، از آن پس هر کرانه‌ای ازجهان مقروماوای اوباشد. هرمالداری شب هنگام بکاخی رود ولی تهیدست بیخانمان شب هرجافرازآید همانجا خانهٔ اوست.

۸ـ وداع: بفتح اول بدرود کردن ۹ـ همت: بکسراول و تشدید

بقیه درصفحهٔ بعد

همچنین[۱] تابرسید بکنارِ آبی[۲] که سنگ ازصلابتِ او[۳] برسنگ همی آمد وخروش بفرسنگ می‌رفت.

سهمگن[۴] آبی که مرغابی دراوایمن[۵] نبودی

کمترین موج[۶] ، آسیاسنگ ازکنارش درربودی

گروهی مردمان را دید هر یك بقراضه‌ای[۷] در معبر[۸] نشسته و رخت سفر بسته[۹] . جوانرا دستِ عطا بسته بود زبانِ ثنا[۱۰] بر گشود ؛ چندانکه زاری کرد، یاری نکردند. ملاّح[۱۱] بی‌مروّت بخنده بر گردید و گفت :

بقیه ازصفحهٔ پیش
ثانی مفتوح با توجه دل ازخداوند بر آمدن امیدی را خواستن.
۱۰ - هنرور: صاحب هنر، صفت جانشین موصوف، مرکب ازهنر(اسم)+ور پسوند اتصاف و دارندگی ـ معنی بیت : چون طالع با هنرمندی‌ناسازگاری نماید ، وی بجائی روی‌آورد که نام ونشانش گم شود وقدرش ناشناخته ماند .
۱- همچنین : با این‌حال پیوسته ، قید است برای فعل محذوف‌مقدر، همچنین میرفت ۲ ـ آب : رودخانه ـ ملك بر پسران قسمت کرد ترکستان از آب جیحون تا چین و ماچین تور را داد . (لغت نامه دهخدا ذیل آب بنقل از نوروزنامه) ۳ - صلابت : سختی - معنی چند جمله اخیر: با این حال پیوسته میرفت ، تا بکناررودخانه‌ای رسیدکه تخته سنگ ازسختی موج وی برتخته سنگ می‌غلتید وبانگش تا یکفرسنگ بگوش میرسید ۴ - سهمگن و سهمگین : بفتح اول و سکون دوم و سوم ترسناك،مهیب ، صفت برای آب (رود خانه) مرکب از سهم بمعنی ترس + گن مخفف گین‌پسوند اتصاف ۵ ـ ایمن : بکسر اول و سکون دوم و کسرسوم بی‌ترس وبیم ، ممال آمن ۶ ـ موج :کوههٔ آب ـ معنی بیت : رودخانه‌ای ترسناك که مرغابی هم ازآن ترس وبیم‌داشت وخردترین کوههٔ‌آبش سنگ‌آسیا را ازساحل بشتاب برمیکند ومیبرد ۷ ـ قراضه : بضم اول ریزه‌زرو سیم وجز آن ۸ ـ معبر: بکسراول وسکون دوم وفتح سوم کشتی وآنچه بدان ازدریاتوان گذشت ـ درمعبر نشسته : صفت‌مرکب ، حال برای مردمان‌همچنین
بقیه درصفحهٔ بعد

زر نداری نتوان رفت بزور از دریار[۱]

زورِ ده مرده[۲] چه باشد، زرِ یک‌مرده بیار

جوان رادل[۳] از طعنهٔ ملّاح بهم بر آمد[۴]، خواست که ازو انتقام[۵] کشد، کشتی رفته بود. آواز داد و گفت: اگر بدین جامه که پوشیده دارم[۶] قناعت کنی، دریغ نیست. ملّاح طمع کرد و کشتی باز گردانید.

بدوزد شره[۷] دیدهٔ هوشمند

درآرد طمع مرغ و ماهی ببند

چندانکه[۸] ریش و گریبان بدستِ جوان افتاد، بخود در کشید

بقیه ازصفحهٔ پیش

است ،رخت سفر بر بسته ۹ ـ معنی جمله :جمعی از مردم را مشاهده کرد که هریك با دادن یك ریزه زروسیم درکشتی سوار گشته وآمادهٔ سفرشده ۱۰ ـ ثنا : بفتح اول ستایش ۱۱ ـ ملاح : بفتح اول و تشدید دوم کشتیبان ـ معنی جمله :کشتیبان ناجوانمرد خنده‌ای استهزاآمیز کردو گفت ـ بخنده بر گردید : یعنی بخنده بازگشت ورجوع کرد

۱ ـ دریار: در نسخه بدل دریاآمده وصحیح همانست وبرمتن ترجیح دارد ۲ ـ زورده مرده : نیرو باندازهٔ ده زورمند ، ده مرده صفت زور، صفتی است ترکیبی از: ده + مرد + ه نسبت وهمچنین است یکمرده درترکیب زریکمرده ـ معنی بیت: اگرچیزی‌نداری بقوت بازوازدریانتوانی گذشت ؛ نیرو باندازه ده زورمند هیچ نیست وسودی نکند ، زری که کفایت هزینهٔ یکتن را درسفر دریا کند ،فراهم‌آر. ۳ ـ جوان را دل: دل جوان؛ را : حرف اضافه است و عمل‌کسرهٔ اضافه را برعهده دارد اما پس‌از مضاف الیه‌آورده میشود ۴ ـ بهم برآمد : درجوش شد

۵ ـ انتقام : بکسراول کینه‌کشیدن . مصدر باب افتعال از مجرد نقمه که در فارسی بصورت نقمت بکسراول و سکون دوم آمده بمعنی کینه کشی و پاداش بعقوبت ۶ ـ اگر بدین جامه‌که پوشیده دارم : اگر بدین جامه که برتن کرده‌ام ـ «پوشیده» صفت مفعولی ـ پوشیده‌دارم : فعل مرکب

۷ ـ شره : بفتح اول و دوم آز ـ معنی بیت : از چشم زیرکان را فرومی‌بندد

بقیه درصفحهٔ بعد

و بی‌محابا[۱] کوفتن گرفت . یارش از کشتی بدر آمد، تـا پشتی کند[۲] ؛ همچنین درشتی دیـد و پشت بداد[۳] ؛ جز این چاره نداشتند که بـا او بمصالحت گرایند وباجرت[٤] مسامحت[۵] نمایند ؛ کُلُّ مُداراةٍ صَدَقَةٌ .[٦]

چو پرخـاش بینی تحمّـل بیار
کـه سهلی[۷] ببندد درِ کار زار
بشیرین زبـانیّ و لطف وخوشی
تـوانی کـه پیلی بموئی کشی

بقیه ازصفحهٔ پیش
و حرص پرندهٔ هوا و ماهی‌دریا را بدام می‌افکند ۸ـ چندانکه : شبه حرف ربط ، همینکه ، تا ـ ربط دهنده جمله تابع بجملهٔ اصلی (بخود در کشید).

۱ ـ بیمحابا : بدون گذشت و پروا و اغماض ، قید وصف ، مرکب از بی (پیشوند سلب ونفی) + محابا (پروا و گذشت) ـ محابا مخفف محاباة است، فصیحان زبان فارسی برخی ازمصادر باب مفاعله را در سیاق فارسی با حذف تای آخر بکار برده‌اند. حافظ فرماید:
آسایش دو گیتی‌تفسیر این‌دوحرفست با دوستان مروت با دشمنان مدارا
ازاین قبیلست مدارا ، مجارا (با هم مناظره کردن در سخن) ، محاکا (با هم سخن گفتن) ، مبارا (بیزاری زن وشوی ازیکدیگر) ، مواسا (یاری کردن) بنظر میرسد که در منادی گر بمعنی ندا دهنده جزو اول مناداة مصدر باب مفاعله باشدکـه تای آخـر آن حذف شده و در سیاق فارسی منادی بجـای «منادا» نوشته باشند ۲ ـ پشتی : دستیاری و پشتیبانی ، مرکب از پشت + ی مصدری ـ پشت مجازاً بمعنی یار وحامی است.
۳ ـ پشت بداد : اعراض کرد و گریخت ۴ ـ اجرت : بضم اول و سکون دوم کرایه ، مزد ۵ ـ مسامحت : بضم اول آسانی کردن با کسی، مصدرباب مفاعله ـ معنی‌سه جملهٔ اخیر: جزاین گزیری نیافتندکه‌باوی باآشتی میل کنندوکرایهٔ کشتی راآسان گیرند یعنی کرایه را بدوببخشند

بقیه درصفحهٔ بعد

بعذرِماضی[۱] درقدمش فتادند و بوسهٔ چندی‌بنفاق[۲] برسروچشمش دادند ؛ پس‌بکشتی درآوردند و روان‌شدند تابرسیدند بستونی‌ازعمارتِ یونان[۳] درآب ایستاده[٤] . ملّاح گفت: کشتی راخلل[٥] هست؛ یکی‌ازشما که دلاورترست باید کـه بدین ستون برود و خطامِ[٦] کشتی‌بگیرد تـا عمارت‌کنیم[۷] . جوان بغرورِ[۸] دلاوری کـه در سرداشت ، از خصمِ دل آزرده نیندیشید وقولِ‌حکما که گفته‌اند : هرکرا رنجی بدل‌رسانیدی، اگر درعقبِ آن صد راحت برسانی ، از پاداشِ‌آن یك رنجش[۹] ایمن مباش ،که پیکان ازجراحت بدرآید و[۱۰] آزار دردل بماند .

بقیه ازصفحهٔ پیش

٦ـ معنی‌جملهٔ عربی: هرنرم خوئی‌خود نیازی بدرویشانست در راه خداکه‌بلا را بگرداند ۷ـ سهلی: آسان‌گیری، اسم مرکب از سهل (صفت) + ی مصدری ـ معنی دوبیت : چون تند خوئی ودشمنی بینی برد باری پیشه‌کن که باآسان‌گیری درستیزه‌فروبسته ماند ؛ پیلی را هم با سخن چرب وشیرین ومهرولطف بتارموئی توان‌کشید ورام‌کرد

۱ ـ ماضی : گذشته ، اسم فاعل ازمضو بر وزن علو بمعنی گذشتن و رفتن ـ بعذرماضی : بپوزش ازکارهای ایام‌گذشته ـ مضاف (کارها) حذف شده ۲ ـ نفاق : بکسر اول و منافقه دو روئی کردن ، مصدر باب مفاعله ـ معنی دو جمله : بپوزش‌خواستن ازگذشته سرِبرپایش نهادند وبا دورنگی ودوروئی بر سر و چشم او چند بوسه زدند ۳ ـ عمارت یونان : ساختمانهای یونانیان ، اضافهٔ تخصیصی ـ یونان: کشوریونها مرکب ازیون + ان (پسوند مکان یاجمع) ـ یون نام نخستین قبیله‌ای بود ازطوایف هلن‌که با ایرانیان روبرو شدند ازاینرو ایرانیان بتمام سرزمین اقوام هلن یونان‌گفتند چنانکه یونانیان بمناسبت قوم پارس‌که یکی ازاقوام ایرانی‌است بایران به Persia گفتند یعنی سرزمین قوم پارس (حواشی برهان قاطع دکتر معین) یونان را خاقانی نیزبمعنی‌یونانیان بکاربرده است :

معنی نه و نقش ریش و دستار حکمت نه و اهل دین یونان

ص ۳۴۹ دیوان تصحیح دکترسجادی.

بقیه درصفحهٔ بعد

چه‌خوش گفت بکتاش[1] باخیل‌تاش[2]
چو دشمن خراشیدی ، ایمن مباش

✿✿✿

مشو ایمن ، که تنگ دل گردی
چون ز دستت دلی بتنگ آید
سنگ بر بارهٔ حصار[3] مزن
که بود کز حصار سنگ آید

چندانکه مقودِ کشتی[4] بساعد برپیچید و بالایِ ستون رفت ، ملاح زمام[5] از کفش درگسلانید[6] وکشتی براند. بیچاره متحیر بماند،

بقیه ازصفحهٔ پیش
۴ ـ در آب ایستاده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، قائم درآب، ستون موصوف ۵ ـ خلل : بفتح اول ودوم تباهی ورخنه
۶ ـ خطام . بکسر اول مهار ۷ ـ عمارت‌کنیم : بکسر اول مرمت کنیم‌واصلاح‌کنیم ۸ ـ غرور: بضم اول فریب ۹ ـ رنجش : آزرده دلی ، اسم مصدرازرنجیدن ۱۰ـ و. ولی ، حرف ربط برای استدراك ـ معنی دوجمله : نوك‌آهنین تیرازرخم برون توان‌کشید ولی رنجش دل‌وآزردگی خاطراستواربرجای میماند .
۱ ـ بکتاش : بفتح اول وسکون دوم بزرگ ایل و طایفه (آنندراج)
۲ ـ خیلتاش : بفتح اول سپاهی ولشکری راگویندکه همه از یك خیل و یك طایفه باشند ، اسم مرکب از خیل (سپاه ، طایفه) + تاش پسوند شرکت ـ معنی بیت : مهتر بزرگ بسپاهی یا چاکرخود سخنی بسیار سودمند بیاموخت که چون خصم آزردی ، از گزند وی در امان نیستی ۳ ـ باره : دیواروحصارقلعه ـ حصار: بکسراول بارووذژـ معنی قطعه : چون‌خاطری‌ازتو آزرده شود ،آسوده منشین‌که ترا نیزدل بیازارند ؛ سنگ بردیوار دژمیفکن
بقیهٔ در صفحهٔ بعد

روزی دو[1] بلا و محنت کشید وسختی دید ، سیم خوابش گریبان گرفت وبآب انداخت ، بعد شبانروزی[2] دگر بر کنار افتاد ازحیاتش رمقی[3] مانده ، برگِ درختان خوردن گرفت وبیخِ گیاهان بر آوردن‌تا اندکی قوّت یافت ، سر دربیابان نهاد وهمی‌رفت تا تشنه وبی‌طاقت[4] بسرِچاهی رسید ،قومی بر او گرد آمده[5] و شربتی آب بپشیزی[6] همی‌آشامیدند . جوانراپشیزی نبود، طلب کرد وبیچارگی‌نمود[7] ،رحمت نیاوردند[8] ، دستِ تعدّی[9] دراز کرد ، میسّر[10] نشد، بضرورت تنی‌چند را فرو کوفت .

بقیه ازصفحهٔ پیش

که باشدکه بکیفرآن ازباروسنگ بر تو افکنند ۴ ـ مقود کشتی : مهارکشتی ـ مقود : بکسراول‌وسکون دوم وفتح سوم مهار، رسن ،آنچه‌بدان کشند ،اسم‌آلت ازقود بفتح اول بمعنی‌کشیدن ۵ ـ زمام :بکسراول مهار ۶ ـ درگسلانید : مرکب از«در» پیشوند فعل برای تأکید+ گسلانید (بضم اول وکسردوم پاره‌کرد وقطع‌کرد ، متعدی‌گسلید)

۱ ـ روزی دو: بتقریب دوروز، یای وحدت درآخرروزی مفیدتقریب وتخمین،نگاه‌کنید بصفحه ۶۴شمارهٔ ۱۳ ۲ـ شبانروز: اسم‌مرکب ازشبان (= شب) + روز،بمعنی شبانه روز، درفارسی روزگاهی بمعنی شبانه روز بکار میرود، چنانکه‌گویند سال‌سیصدوشصت وپنج روزاست ۳ ـ رمق: بفتح اول ودوم باقی جان ، نیم جان ـ معنی جمله : درآن حال سخت اززندگیش نیم جانی برجای مانده بود ، جملهٔ حالیه‌ایست بدون واو حالیه‌که فعل معین «بود» ازآخرآن حذف‌شده، حال برای جوان ۴ ـ تشنه وبیطاقت : دوصفتندکه حال بشمارمیروند برای مسندالیه جمله (= جوان دلاور)

۵ ـ قومی براوگرد آمده: گروهی پیرامون‌آن‌فراهم گشته بودند،جملهٔ‌حالیه

۶ ـ پشیز : بفتح اول وکسر دوم وپشیزه و پشی : پول ریزهٔ‌کوچك نازك مسین ، فلس ، ناصرخسرودرخطاب بدشمنان‌فرماید :

سخن تا نگوئی بدینار مانی ولیکن چو گفتی پشیزهٔ مسینی

(آنندراج)

۷ ـ نمود : وانمود واظهارکردونشان داد ۸ ـ رحمت‌نیاوردند:

بقیه درصفحهٔ بعد

مردان غلبه[۱] کردند وبی‌محابا بزدند ومجروح شد .

پشّه چــو پر شد ، بزنــد پیل را
با همه[۲] تندی[۳] وصلابت[۴] که‌اوست [۵]
مورچگان را چو بــود اتّفاق[۶]
شیرِ ژیــان را بـدرانند پوست

بحکمِ ضرورت[۷] در پیِ کاروانی افتاد وبرفت ؛ شبانگه برسیدند

بقیه ازصفحهٔ پیش

مهربانی نکردند ودلشان بروی نسوخت ۹ ـ تعدی : بفتح اول و دوم وتشدید سوم مکسور،ستم‌کردن ، درگذشتن ازچیزی ، مصدرباب تفعل ـ دست‌تعدی : استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی ۱۰ ـ میسر: بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح‌آسان‌گردانیده ،اسم مفعول ازتیسیر مصدر باب تفعیل ازمجرد یسر بضم اول بمعنی آسانی.

۱ـ غلبه: بفتح‌اول ودوم نیروکردن وچیره شدن‌برکسی،مصدر مجرد ۲ـبا همه‌شبه حرف اضافه‌برای‌استدراك‌یعنی‌رفع‌توهم ۳ـتندی:دمان‌بودن و حمله‌وری ۴ـ صلابت: بفتح‌اول سخت‌گردیدن ۵ـمصراع دوم را ازلحاظ‌دستوری‌چنین تأویل توان‌کرد: با همه تندی وصلابت‌که اورا (پیل را) است ـ «را» بقرینهٔ اثبات‌آن در مصراع نخستین بیت پس ازکلمه «پیل را»که مرجع ضمیر «او» است ، حذف شده ـ نظیر این گونه حذف در صفحهٔ ۱۵۷ شمارهٔ ۶ دیده‌شد .

طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق
تحسین‌کنند واوخجل ازپای زشت خویش

معنی بیت : چون پشگان بسیار شوند ، فیل را با همه حمله وری و درشتی و استواری ونیرومندی‌مغلوب سازند ـ «با همه» ازلحاظ دستورشبه حرف‌اضافه است‌برای استدراك‌یعنی رفع توهم ـ «که» درمصرع دوم‌که موصولست

۶ ـ اتفاق : با هم یکی شدن ، بـا یکدیگر سازواری نمودن ،با هم نزدیك شدن مصدر باب افتعال از مجرد وفق بفتح اول و سکون دوم بمعنی موافق و سازوار ـ معنی بیت : موران چون با هم یکی شوند ،پوست شیرخشمگین را توانند برکند . ۷ـ بحکم ضرورت :ناگزیر، چنانکه ضرورت ایجاب میکرد .

بمقامی که از دزدان پرخطر[۱] بود. کاروانیان را دید لرزه براندام اوفتاده[۲] ودل برهلاك نهاده. گفت: اندیشه[۳] مدارید که یکی‌منم درین میان که بتنها پنجاه مرد را جواب دهم ودیگرجوانان[۴] هم یاری کنند. این‌بگفت ومردم کاروانرا بلاف[۵] او دل قوی گشت وبصحبتش شادمانی کردند وبزاد[۶] وآبش دستگیری واجب دانستند. جوانرا آتش‌معده[۷] بالاگرفته بود وعنانِ طاقت ازدست‌رفته[۸]؛ لقمه‌ای چند[۹] ازسرِاشتها[۱۰] تناول[۱۱] کرد و دمی[۱۲] چندآب درسرش آشامید تا دیو درونش بیارمید و بخفت[۱۳]. پیرمردی جهاندیده درآن میان بود گفت: ای یاران، من ازین بدرقهٔ[۱۴] شما اندیشناکم نه چندانکه از دزدان؛ چنانکه حکایت

---

۱ ـ پر خطر: صفت ترکیبی، مسند جمله ـ خطر: بفتح اول ودوم نزدیکی بهلاك، دشواری وآفت ۲ ـ لرزه براندام اوفتاده: صفت مرکب، حال برای مفعول صریح(کاروانیان) همچنین است «دل برهلاك نهاده» معنی جمله: اهل قافله را هراسان ودل بمرگ استوارکرده یافت.

۳ـ اندیشه: نگرانی‌وترس‌وبیم ۴ ـ دیگرجوانان: جوانان‌دیگر، صفت مقدم وموصوف ـ معنی چند جملهٔ اخیر: گفت نگران نباشید که در میان شمایکتن باشم‌که خود پنجاه پهلوان را حریفم، دیگران هم مساعدت و پایمردی بکنند ۵ ـ لاف: ادعا ودعوی بی اصل و خویشتن ستائی وخودنمائی ۶ ـ زاد: توشه ۷ ـ جوانراآتش‌معده: آتش معدهٔ جوان، مضاف الیه و مضاف ۸ ـ از دست رفته: از دست رفته بود، فعل معین «بود» بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده

۹ـ لقمه‌ای‌چند ـ چندلقمه‌ای ـ چند صفت برای بیان‌کمیت مبهم،لقمه‌موصوف ویای وحدت مفید تقریب وتخمین است ـ لقمه: بضم اول وسکون دوم‌نواله، پاره‌ای ازخوردنی برای‌گذاشتن دردهان ودریك نوبت فروبردن‌آن

۱۰ ـ ازسراشتها: با اشتها ـ اشتها: بکسراول وسکون دوم و کسرسوم در فارسی بیشترآرزوی طعام از آن مرادکنند، خواستن وآرزو کردن و دوست داشتن، مصدر باب افتعال ۱۱ ـ تناول، بفتح اول گرفتن مجازاً

بقیه در صفحهٔ بعد

کنند که عربی[1] را درمی چند گرد آمده بود وبشب از تشویشِ لوریان[2] درخانه تنها خوابش نمی‌برد؛ یکی‌را از دوستان پیش‌خود آورد تاوحشتِ تنهائی بدیدارِ اومنصرف[3] کند وشبی‌چند درصحبتِ او بود؛ چندانکه[4] بردرمهاش اطلاع یافت ، ببرد و بخورد و سفر کرد . بامدادان دیدند عرب را گریان وِ عریان[5] ، گفتند: حال چیست مگر آن درمهای ترا

بقیه ارصفحهٔ پیش

بمعنی خوردن ۱۲ ـ دم : بفتح اول جرعه ، مقداری از آب که در یك نفس نوشند ، یك‌آشام از آب و جز آن ۱۳ ـ معنی چهار جملهٔ اخیر: چندنواله (لقمه)را میل بر گرفت وبخورد وچند جرعه‌آب بر پی نوشید تا دیو گرسنگی درشکم وی‌آرام‌گرفت وجوان بخواب فرورفت.
۱۴ ـ بدرقه : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم را هبرو رهنمای و نگهبان ـ معنی چند حمله : پیر آزموده گفت : ای همراهان ، من ازین نگهبان شما بیشتر نگرانم تا ازین رهزنان .

۱ ـ عربی : یکتن تازی ، مرکب از عرب (تازی) + ی وحدت ـ عرب : بفتح اول ودوم درفارسی بیشتربدومعنی بکار میرود گاه بصورت اسم بمعنی قوم عرب چنانکه گویند : حملهٔ عرب بایران ـ گاه بصورت صفت‌بمعنی تازی نژاد،آید وجانشین موصوف خود شود.مولوی فرماید :

کرد و ترك و پارسی گو وعرب فهم کرده آن ندا بی گوش و لب

دراین حالت چنانکه دیده شد درحالت نکره بودن بآخر آن یای وحدت‌مفید تنکیرافزوده میشود ۲ ـ لوریان : قومی است صحرا نشین که‌اکثر ایشان رهزن باشند وبازیگری وبکوچه‌ها سرائیدن‌نیز پیشه دارند،جمع‌لوری ـ درهندایشان راکاولي گویند ودرایران کولی وشعرا درشعرلوری‌ولولی گفته‌اند جمال‌الدین عبدالرزاق فرماید :

رومی روز آب کارت برد وتو درکارآب
لوری‌شب‌رخت عمرت برد وتودرپنج‌وچهار

(آنندراج)

تشویش لوریان : وحشت وهراس رهزنان لوری ۳ ـ منصرف : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم و کسر چهارم باز مانده وبرگشته ، اسم فاعل از

بقیه درصفحهٔ بعد

دزد برد؟ گفت: لاوالله بدرقه برد[1].

هرگز ایمن ز مار ننشستم
که بدانستم آنچه خصلت[2] اوست

زخم دندان دشمنی بترست[3]
که نماید بچشم مردم دوست

چه دانید اگر این هم ازجملهٔ دزدان باشد که بعیّاری[4] در میانِ ما تعبیه[5] شده است تا بوقتِ فرصت یاران را خبر کند؟ مصلحت آن بینم که مرد را خفته[6] بمانیم[7] وبرانیم. جوانان را تدبیرِ پیر استوار آمد و مهابتی[8] ازمشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوانرا خفته بگذاشتند.

بقیه ازصفحهٔ پیش

انصراف مصدرباب انفعال برگشتن وبازماندن. ۴ـ چندانکه: تا و همینکه، هماندم که، شبه حرف ربط ـ معنی چند جملهٔ اخیر: یکی‌از رفیقان را بخانهٔ خود آورد تا بملاقات وی بیم و هراس خلوت از خود براند، چند شب باوی همنشین بود هماندم که (همانگاه که) برنقدینهٔ وی آگاهی‌یافت، همه بربود وتلف کرد وبسفر رفت. ۵ـ گریان و عریان: اشك ریزان و برهنه تن، حال برای عرب.

۱ـ معنی چند جمله: ازعرب پرسیدند: چه روی داده‌است؟ آیا پول ترا دزد ربود؟ پاسخ داد، نه بخدا، نگهبان برد ـ لاوالله: نه بخدا یعنی نه بخدا دزد نبرد بلکه سوگند بخدا بدرقه برد ـ حرف نفی لا برای نفی گفتار مخاطبست وقسم بهردو جمله مربوطست. ۲ـ خصلت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خوی. ۳ـ بتر: مخفف بدتر ـ معنی قطعه: ازمارگزنده هیچگاه خود را در امان نمی‌شمردم چه بخوی وصفتش نیك پی برده بودم؛ آسیب آن خصم جانکاه ترست که خود را در دیدهٔ انسان دوست جلوه دهد. ۴ـ عیاری: بفتح اول وتشدید ثانی تردستی ونیرنگ، مرکب ازعیار یعنی تیزرو وتیزدو وتردست و زیرك + ی مصدری.

۵ـ تعبیه: بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم آراستن وآماده کردن.

بقیه در صفحهٔ بعد

آنگه خبر یافت که آفتابش در کتف[1] تافت؛ سر بر آورد و کاروان رفته[2] دید، بیچاره بسی بگردید[3] وره بجائی نبرد؛ تشنه و بی‌نوا روی بر خاك ودل بر هلاك نهاده[4] همی گفت:

مَنْ ذا یُحدِّثُنی و زُمَّ العِیسُ ... ماللغریبِ سوی الغریبِ انیسُ[5]

✿✿✿

درشتی کند با غریبان کسی ... که نابوده باشد بغربت بسی[6]

مسکین[7] درین سخن بود که پادشه پسری[8] بصید[9] از لشکریان دور افتاده بود، بالای سرش ایستاده[10]، همی شنید و در هیأتش[11] نگه

بقیه ازصفحهٔ پیش

۶ـ خفته : بخواب رفته ، حال برای مرد. ۷ـ بمانیم : ترك كنیم وبگذاریم ـ معنی چند جملهٔ اخیر: چه آگاهید شاید این مرد درشماردزدان باشدکه با تردستی ونیرنگ دراین‌کاروان درآمده ومهیا گشته‌است تادرهنگام فرصت همکاران را بیاگاهاند ؛ شایسته آن دانم که این مرد را همچنان در خواب ترك گفته برویم . ۸ـ مهابت : بفتح اول شكوه وترس وبیم.

۱ـ کتف : بکسراول وسکون دوم شانه، نگاه‌کنید بصفحهٔ ۶۰ شماره۳۰

۲ـ رفته : اسم مفعول مشتق از مادهٔ فعل‌لازم دارای معنی‌فاعلی به‌معنی گذشته، مسندبرای مفعول(کاروان) ۳ـ بیچاره بسی‌بگردید: جوان بیچاره بسیار جستجو کرد و بدین‌سو و آن‌سو رفت ۴ـ دل برهلاك نهاده : صفت مرکب، حال برای مسند الیه جمله (جوان دلاور) وهمچنین‌است روی‌بر خاك وتشنه وبینوا ۵ـ معنی‌بیت عربی .کیست‌که بامن سخن گوید وحال آنکه شتران برای کوچ مهاربسته شدند (و مرا تنها گذاشتند) آواره را جز آواره همدم ومونسی‌نیست ۶ ـ معنی‌بیت : آن‌کس با آوارگان تند خوئی میکند و بیمهری می‌ورزدکه برنج‌آوارگی و دوری از یار ودیار سخت گرفتار نمانده باشد. ۷ـ مسکین:فقیرضعیف،آنکه اورا فقرازحرکت و قوت بازداشته باشد، ۸ـ پادشه پسری: پادشاه پسری، اضافهٔ مقلوب

بقیه درصفحهٔ بعد

میکرد، صورتِ ظاهرش پاکیزه و صورتِ حالش پریشان[۱] ؛ پرسید : از کجائی و بدین جایگه چون افتادی[۲] ؟ برخی از آنچه برسرِ او رفته بود اعادت[۳] کرد. ملك زاده را برحالِ تباه او رحمت آمد؛ خلعت و نعمت[۴] داد ومعتمدی[۵] باوی فرستاد تا بشهرِ خویش آمد. پدر بدیدارِ اوشادمانی کرد وبرسلامتِ حالش[۶] شکر گفت. شبانگه از آنچه برسرِ او گذشته بود: ازحالتِ کشتی[۷] وجورِ ملّاح و روستایان[۸] برسرِ چاه وغدرِ کاروانیان[۹] با پدر می گفت . پدر گفت : ای پسر ، نگفتمت[۱۰] هنگام رفتن که تهی دستانرا دستِ دلیری[۱۱] بسته است وپنجهٔ شیری شکسته[۱۲] ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

۹ـ صید: بفتح اول شکار ۱۰ـ بالای سرش ایستاده : صفت مرکب؛ حال برای پادشه پسر. ۱۱ـ هیأت : بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم حال چیزی وکیفیت آن ، نهاد وپیکر.

۱ـ فعل ربطی «بود» ازاین جمله و جملهٔ معطوف علیه بقرینهٔ جمله های پیشین حذف شده ـ معنی سه جملهٔ اخیر: شاهزاده درحال اومینگریست ، شکل وهیأت برونش پاك ونظیف و وضع حال وی آشفته ونابسامان بود

۲ـ چون افتادی : چگونه گذارت باین جا افتاد وآبشخورت اینجاشد.

۳ـ اعادت : بکسر اول بازگردانیدن وبازگفتن ، مصدر باب افعال ازمجرد عود بفتح اول بمعنی بازگشت. ۴ـ خلعت ونعمت : جامه ومال.

۵ـ معتمد : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم وچهارم آنکه بروی تکیه کنند و کاربدو سپارند، اسم مفعول ازاعتماد مصدرباب افتعال، صفت جانشین موصوف

۶ـ سلامت حال: تندرستی وخوشی حال ۷ـ حالت کشتی: چگونگی وکارکشتی ۸ـ روستایان : درنسخه بدل روستائیان آمده وبرمتن ترجیح دارد، روستائیان بمعنی ده نشینان جمع روستائی ـ روستائی: اسم ترکیب یافته از روستا (=ده)+ی نسبت . گاهی هم بصورت صفت بکارمیرود.

۹ـ غدر ، بفتح اول و سکون دوم بیوفائی و پیمان شکنی ـ کاروانیان جمع کاروانی وکاروانی بمعنی یك تن ازقافله ، اسم مرکب ازکاروان+ی نسبت،

بقیه درصفحهٔ بعد

چه خوش گفت آن تهی دستِ سلحشور[1] :

جوی زر بهتر از پنجاه من زور.

پسر گفت : ای پدر ، هر آینه تارنج نبری ، گنج بر نداری و تا جان درخطر ننهی ، بردشمن ظفر نیابی و تادانه پریشان نکنی ، خرمن بر نگیری ؛ نه‌بینی‌باندك مایه رنجی که بردم‌چه تحصیل راحت کردم[2] وبنیشی که خوردم چه مایه[3] عسل آوردم ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

بصورت صفت هم گاهی بکارمیرود. ۱۰ـ نگفتمت : همانا بتو گفتم ، فعل بوجه استفهام ودراینجا استفهام مجازاً مفیدتقریراست، درغزلی‌سعدی‌فرماید:
سعدی نگفتمت که مرو درکمند عشق؟ تیر نظر بیفکند افراسیاب را
۱۱ـ تهی دستانرا دست دلیری : دست دلیری تهیدستان ، مضاف ومضاف‌الیه، را حرف اضافه . ۱۲ـ شکسته وبسته : دوصفت مفعولی ، در این دو جمله «مسند» بشمار میرود ـ معنی سه جملهٔ اخیر:همانا بتوهنگام عزیمت گفتم که دست شجاعت تنگدستان در بند و زنجیرست و پنجهٔ پهلوانی آنان ازکار فرومانده وخرد گشته .

۱ـ سلحشور : بکسراول وفتح دوم وسکون سوم مخفف سلاحشور بمعنی سلاح ورز ،کسی که کارفرمودن‌افزارهای جنگی را نیك بداند، صفت مرکب فاعلی، ترکیب یافته ازسلاح (متمم مفعولی) + شور (مادهٔ فعل امر) ـ معنی بیت : تنگدست سلاح ورز سخت نیکو گفت که یك جو زر داشتن به از پنجاه من نیرو داشتن‌است. ۲ـ چه تحصیل راحت کردم : چه مقدارراحت وآسایش بدست آوردم ، اضافه جزئی از فعل مرکب تحصیل‌کردم بمفعول آن راحت ۳ـ مایه : مقدار ـ رضی‌الدین نیشابوری گفته :
چه مایه رنج کشیدم زیار تا این‌کار باب دیده وخون جگر گرفت قرار
(آنندراج)
چه مایه عسل : مقدارفراوان شهد ؛ چه صفت است برای مایه ـ عسل متمم‌مایه یعنی‌چه مایه ازعسل ـ «از» مقدر مفید تبیین جنس‌است . معنی چند جمله:آیا نمی‌نگری باکمی محنت که‌کشیدم چه مایه آسایش بدست آوردم و بزهری که بچشیدم چه اندازه شهد فراهم کردم .

گرچه بیرون ز[۱] رزق نتوان خورد

در طلب کاهلی[۲] نشاید کـرد

✿✿✿

غوّاص[۳] اگر اندیشه کند کام نهنگ[۴]

هرگز نکند دُرِّ گرانمایه بچنگ

آسیا سنگِ زیرین[۵] متحرك نیست ، لاجرم تحمّل بـار گران همی کند[۶] .

چه خورد شیرِ شرزه[۷] در بنِ غار؟

بـاز افتاده را چه قوت بـود؟

تا تو در خانه صید خواهی کرد

دست و پایت چوعنکبوت[۸] بـود

---

۱ ـ بیرون ز : شبه حرف اضافه بمعنی جز برای استثناء.
۲ ـ کاهلی : تنبلی وسستی ، مرکب ازکاهل بمعنی سست وتنبل + ی مصدری . کاهل باین معنی در عربی نیامده است واین گونه استعمال ویژهٔ فارسی است. معنی بیت : اگرچه جزروزی مقسوم لقمه‌ای بکام نرسد با این حال درجستن آن سستی سزاوار نیست ۳ ـ غواص : بفتح اول و تشدید ثانی بدریا فروشونده، صیغهٔ مبالغه ازغوص بفتح اول وسکون دوم بمعنی درآب فروشدن.
۴ ـ نهنگ : بفتح اول ودوم وسکون سوم تمساح ، خزنده‌ایست آبی بصورت سوسمار که دررودخانه‌های سرزمینهای گرم زندگی میکند ـ رودکی فرماید: زان می که گرسرشکی اندرچکد بنیل صد سال مست باشدازبوی آن نهنگ سعدی ازنهنگ (= تمساح) دراینجا گاوعنبر یا بال را که بفرانسه بالن Baleine گویند، اراده کرده‌است ـ معنی بیت: اگرصیاد مروارید ازدهان نهنگ پرواکند و بدریا فرو نرود، هیچگاه مروارید قیمتی بدست نیاورد ۵ ـ آسیا سنگ زیرین : سنگ زیرین آسیا ـ زیریـن صفت سنگ ، آسیا مضاف الیه سنگ زیرین ـ آسیا :آس ، سنگی باشد مسطح ومدور بربالای سنگ دیگر که آب وباد وآدمی وحیوان دیگر آن را بگردانند وبعضی گویندآنچه بآب گردد

بقیه در صفحهٔ بعد

پدر گفت : ای پسر ، ترا درین نوبت[1] فلك یاوری کرد واقبال
رهبری ، که صاحب دولتی درتو رسید و برتو ببخشائید و کسر[2] حالت
را بتفقدی[3] جبر[4] کرد وچنین اتّفاق نادر[5] افتد و برنادر حکم نتوان
کرد ؛ زنهار[6] ! تا بدین‌طمع دگرباره گردِ ولع[7] نگردی.

صیّاد نه هربـار شگالـی[8] ببـرد
افتد که یکی روز پلنگش بخورد

بقیه ازصفحهٔ پیش
آسیا گویند ... چه اصل این لغت آس‌آب بوده (برهان قاطع) قیاس‌کنید با
دست آس ، خرآس ـ آس از اوستائی asan و asman آمده بمعنی سنگ
(حواشی برهان قاطع دکترمعین) ۶ ـ معنی دوجمله : سنگ‌زیرین
آسیا بی جنبش است ناگزیرسنگینی سنگ گردان زبرین را میکشد وگرانی
بارمیبرد ۷ ـ شرزه : بفتح اول وسکون دوم خشمناك ومهیب وژیان
۸ ـ باز: پرنده‌ایست شکاری که‌آن را در سابق برای شکار پرندگان تربیت
میکردند(لغت نامه) بازافتاده : موصوف وصفت ـ معنی قطعه : چون شیرژیان
درته مغاره بماند، طعمه نیابد وبازاگرازلانه برون نپرد، بی خورش ماند ،
توهم تا شکارگاهت تنگنای خانه باشد ازبی قوتی وضعیفی دست و پایت چون
عنکبوت خانه نشین باریك ولاغرخواهد بود.

۱ ـ نوبت : بار، پاس . ۲ ـ کسر : بفتح اول و سکون دوم
شکستگی و شکستن ۳ ـ تفقد : بمهر پرسش کردن ، گمشده را
بازجستن ۴ ـ جبر: بفتح اول‌وسکون‌دوم درستی ، نکوحال کردن.
معنی دوجملهٔ اخیر: نیکبختی بتوبازخورد وبرتورحمت کرد وشکسته حالی و
ضعف ترا باپرسشی مهرآمیزبدرستی بازآورد وترا نکوحال کرد.
۵ ـ نادر: تنها وغریب ،کمیاب ، اسم فاعل ازمصدر مجرد ندر بفتح
اول وسکون دوم ـ ندرت بمعنی کمیابی وکمی و تنهائی از همین ماده است و
ازاینجا گفته‌اند: النادرکالمعدوم. معنی دوجمله: واقعه‌ای‌چنین کم روی دهدو
یك پیش‌آمد تنها وکم نظیررا مقیاس واصل کلی‌نتوان دانست.
۶ ـ زنهار: بکسراول و سکون دوم از اصوات است برای تنبیه و تأکید که
جانشین یك جمله است یعنی همانا آگاه باش. ۷ـ ولع : بفتح اول
بقیه درصفحه بعد

چنانکه یکی را از ملوك پارس نگینی گرانمایه بر انگشتری[۱] بود ، باری بحکم تفرّج بـا تنی چند خاصان بمصلایِ[۲] شیراز برون رفت ، فرمود تا اَنگشتری بر گنبدِ عضد[۳] نصب کردند تا هر کـه تیر از حلقهٔ انگشتری بگذراند ، خاتم او را باشد . اتّفاقاً چهارصد حکم انداز[۴] که در خدمت او بودند، جمله خطا کردند مگر کودکی بر بامِ رباطی[۵] که ببازیچه[۶] تیر ازهرطرفی می‌انداخت؛ بادصبا[۷] تیراورا بحلقهٔ انگشتری‌دربگذرانید وخلعت ونعمت‌یافت وخاتم بوی‌ارزانی[۸] داشتند. پسر تیرو کمانرا بسوخت. گفتند: چرا کردی؟ گفت: تا رونقِ نخستین[۹]

بقیه ازصفحهٔ پیش

ودوم‌آزوحرص ۸ ـ شگال: بفتح اول شغال، نام یکی ازپستانداران گوشتخوار که بسگ شبیه است ـ معنی‌بیت :

نخجیرگر هر مرتبه شغالی شکار نمی‌کند پیش می‌آیدکه روزی خود طعمه پلنگ گردد

۱ ـ انگشتری و انگشترین : خاتم و مهر ۲ ـ مصلی : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح والف مقصور در آخر نمازگاه ، اسم مکان ازمصدرثلاثی مزید تصلیه ازباب تفعیل است بمعنی نماز گزاردن ازمجردصلوة بمعنی نماز، دعا ازبنده ـ درسیاق فارسی مصلی را در حالت اضافه باسم دیگر بالف نویسند وپس‌ازآن‌یائی که تکیه‌گاه‌کسرهٔ اضافه بشمارمیآیدافزوده‌میشود مصلای شیراز ۳ ـ گنبد عضد : قبه عضد ، شاید عمارتی‌بوده‌است از بناهای عضدالدوله پادشاه نامبرداردیلمی‌که از۳۳۸ تا ۳۷۲ هجری‌پادشاهی کرد ودرنجف‌بخاك‌سپرده شد ۴ـحکم‌انداز: نشانه زن‌ماهری‌که‌بهر آماج که حکم کنند درست تیرتواندافکند ۵ـ رباط: بکسراول‌مهمان سرا، کاروانسرا ۶ ـ بازیچه: سرگرمی، تفریح. (لغت نامه دهخدا) ۷ ـباد صبا،صبا: بادبرین، بادبهار ۸ـ خاتم بوی ارزانی‌داشتند:شایستهٔ اودانستند وبوی بخشیدند فتوحی‌دربارهٔانوری گوید:

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی گر بجانت‌بخرند اهل سخن، ارزانی

۹ـ رونقِ‌نخستین : شکوه وآب ورنگ وهنرنمائی اولین، موصوف وصفت ـ رونق : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم‌آب وخوبی و درخش .

برجای ماند.

گه بود کز حکیم روشن رای[1]
برنیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودکی نادان
بغلط برهدف[2] زند تیری

حکایت (۲۸)

درویشی‌را شنیدم که[3] بغاری درنشسته بود ودربروی ازجهانیان بسته[4] وملوك واغنیا[5] را درچشم همتِ او شوکت وهیبت نمانده[6]

هرکه برخود درِ سؤال گشاد
تا بمیرد ، نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهی کن
گردنِ بی‌طمع بلند بود[7]

یکی‌ازملوك آن طرف اشارت کرد که توقّع بکرمِ اخلاق مردان چنینست که بنمك با ما موافقت کنند شیخ رضا داد ، بحکمِ آنکه

۱ـ حکیم روشن رای : فرزانهٔ روشن ضمیر ، موصوف وصفت.
۲ ـ هدف : بفتح اول ودوم آماج ، نشانهٔ تیر ـ معنی قطعه : گاه پیش آید که دانائی روشندل در کاری صواب نیندیشد و گاه بود که طفلی بیدانش تیری باشتباه برآماج افکند ۳ ـ درویشی را شنیدم که : شنیدم که درویشی ـ «را» زائد بنظرمیرسد نیز نگاه کنید بشماره ۸ صفحه ۸۲ وآغاز حکایت ۲۵ صفحه ۱۱۶ ۴ ـ بسته : بسته بود ، ماضی بعید ـ فعل معین « بود » بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف‌شده ۵ـ اغنیاء: بفتح‌اول‌وسکون‌دوم وکسرسوم‌توانگران جمع‌غنی ۶ ـ نمانده : نمانده بود : ماضی‌بعید عطف بر «بسته» ـ معنی جمله : همت والای وی ، شاهان و توانگران را بنظر تحقیرمی‌نگریست ۷ـ معنی‌قطعه : هرکس‌بروی‌خویش‌درخواهندگی

بقیه درصفحهٔ بعد

اجابتِ[1] دعوت سنّت است[2] .دیگر روز ملك بعذرِ قدومش[3] رفت. عابد از جای برجست و در کنارش گرفت و تلطف کرد[4] وُثنا[5] گفت. چو[6] غایب شد، یکی از اصحاب پرسید شیخ را که چندین ملاطفت[7] امروز با پادشه که تو کردی ، خلافِ عادت بود و دیگر ندیدیم[8] . گفت : نشنیده‌ای که گفته‌اند :

هر کرا بر سماط[9] بنشستی واجب آمد، بخدمتش برخاست[10]

✿✿✿

گوش تواند که همه عمروی نشنود آوازِ دف[11] وچنگ[12] ونی

بقیه ازصفحهٔ پیش

وافزون طلبی بازکرد، تاوقت مرگ هم دست نیازش درازخواهد بود. حرص رها کن و در ملك قناعت بشهریاری نشین ، چه مرد قانع همواره سر بلند و گردنفرازست .

۱ ـ اجابت : بکسراول پذیرش ـ اجابت دعوت : مضاف ومضاف‌الیه، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ۲ ـ سنت : بضم اول و تشدیـد ثانی مفتوح روش ، امروحکم ۳ ـ قدوم : بضم اول بازآمدن ـ معنی چندجمله: یکی ازشاهان آن سرزمین فرمود که از بزرگواری خوی نیکمردان چشم آن دارم که میهمان ما باشند وبشکستن پاره نانی برخوان ما همداستانی کنند پیر بپسندید ، چه پذیرش دعوت درشریعت نیکوست . روزدیگرشاه پوزش‌خواهی ازقدم‌رنجه کردن عابدرا بدیداروی شد ۴ ـ تلطف : نیکوئی‌ونرمی بسیارکردن ۵ ـ ثنا : بفتح اول ستایش ۶ ـ چو: چون ، حرف ربط ۷ ـ ملاطفت: نیکوئی ونرمی نمودن ، مصدرباب‌مفاعله

۸ ـ دیگر ندیدیم : جزاین بارباردیگرندیدیم ـ دیگرقید زمان است.

۹ ـ سماط : بکسراول خوان، سفره ، آنچه برآن طعام کشند.

۱۰ ـ برخاست : قیام، دراینجا مصدرمرخم است ومسندالیه ـ واجب آمدمسند ورابطه ـ بخدمتش : متمم مسندالیه ـ معنی بیت : بر خوان (سفره) هر کس زانوزنی، قیام‌کردن بچاکری‌وی برتوفرض گردد.

بقیه درصفحهٔ بعد

دیده شکیبد[1] ز تماشای باغ | بی گل و نسرین[2] بسر آرد دماغ[3]
ور نبود بالش آگنده پر[4] | خواب توان کرد، خزف زیر سر[5]
ور نبود دلبر همخوابه[6] پیش | دست توان کرد در آغوش خویش
وین[7] شکم بی‌هنر پیچ پیچ[8] | صبر ندارد که بسازد بهیچ

بقیه ازصفحهٔ پیش

۱۱ ــ دف : بفتح اول سازی که در سورها نوازند (دایره زنگی) ـ درعربی با تشدید دوم تلفظ میشود ۱۲ ــ چنگ : بفتح اول و سکون دوم نام سازی‌مشهوردارای تارها، معرب آن‌صنج.

۱ ــ شکیبد : صبر کند ۲ ــ نسرین : بفتح اول و سکون دوم وکسر سوم گلی‌است که آن را مشکیجه نیز نامند ۳ ــ دماغ : بکسر اول‌مغزسر ـ معنی بیت: چشم‌ازسیر گلشن‌صبر تواند کرد ومغز جداازگل‌ومشکیجه روز بپایان تواند برد ۴ ــ بالش‌آگنده پر: بالین یا متکای انباشته ازپر ، موصوف وصفت ۵ ــ خزف : بفتح اول وثانی سفال ــ خزف زیر سر: سر برسفال‌نهاده، حال است برای مسندالیه جمله ٦ــ دلبر همخوابه : یارهم بستر موصوف و صفت ۷ ــ و: بمعنی ولـی حرف ربط برای‌استدراك ۸ ــ پیچ پیچ: خودپسند ناراست ، متکبرمغرور، صفت شکم ــ نظامی فرماید :

شاه چون دید پیچ پیچی او چاره گر شد ببد بسیجی او

(لغت نامه دهخدا) ــ معنی بیت : ولی این شکم نابکار خودپسند ناراست را شکیبی نیست که هیچ نخورد یا بخورشی سرسری واندك بس کند .

باب چهارم

باب چهارم

درفوائدِ خاموشی

حکایت (۱)

یکی را[1] از دوستان گفتم : امتناعِ سخن گفتنم[2] بعلّتِ آن اختیار[3] آمده‌است در غالبِ اوقات که درسخن نیک و بد اتّفاق افتد و دیدهٔ دشمنان جز بربدی نمی‌آید. گفت : دشمن آن به که نیکی نبیند.

وَ اَخُوالعَداوةِ لایَمُرُّ بِصالِحٍ   اِلّا وَ یَلمِزُهُ بِکَذّابٍ اَشِرٍ[4]

✿✿✿

---

۱ ــ را : حرف اضافه بمعنی بـه   ۲ ــ امتناع سخن گفتنم : امتناعم از سخن گفتن ــ « م » درحقیقت مضاف الیه امتناع است. اضافه مفید وابستگی فاعلی ــ امتناع : بازایستادن ، مصدرباب افتعال.

۳ ــ اختیار: برگزیدن ، بخواهش خود دل بچیزی نهادن، مصدرباب افتعال ــ دراینجا اختیار(اسم) بجای مختار (صفت) ــ معنی‌چند جمله: بیکی ازرفیقان گفتم : ازسخن بازایستادنم دربیشتروقتها بدان سبب پذیره و گزیدهٔ خاطر آمده است که درکلام زشت و زیبا برزبان میرود و چشم بداندیشان جز برنقائص گوینده‌نمی‌افتد . دوست پاسخ داد که‌آن خوشتر که دشمن یکباره کور باشد تا دیده نتواند گشود ، شیخ در حکایت ۵ باب پنجم نیز فرماید :

چشم بد اندیش که بر کنده باد   عیب نماید هنرش در نظر

خاقانی فرماید :

هر ذلیلی‌که حق عزیز کند   گر عزیزش ننگری منکر

(ص ۶۳۸ دیوان خاقانی تصحیح عبدالرسولی)

۴ ــ معنی بیت عربی : دشمنی پیشه ، برنیکمردی نگذرد جز آنکه وی راعیب کندکه دروغزنی متکبرست

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبست
گلست سعدی و در چشم دشمنان خارست[۱]

✡✡✡

نورِ گیتی فروزِ چشمهٔ هور[۲]
زشت باشد بچشمِ موشكِ كور[۳]

حکایت (۲)

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد[٤] . پسر را گفت : نباید که این سخن با کسی در میان نهی[٥] . گفت : ای پدر ، فرمان تراست[٦] نگویم ولکن خواهم مرا برفایدهٔ این مطّلع گردانی که : مصلحت[۷] در نهان داشتن چیست ؟ گفت : تا مصیبت[۸] دو نشود ، یکی نقصانِ مایه و دیگر شماتتِ[۹] همسایه .

مگوی اندهِ خویش با دشمنان
که لاحول[۱۰] گویند شادی کنان

۱ـ معنی بیت: فضیلت و کمال از نظرگاه دشمنی بزرگترین کاستی و نقص باشد ، سعدی چون گل همه لطف و صفاست ولی در دیدهٔ خصمان کوردل چون خارخلنده وخوارست ۲ـ چشمهٔ هور: چشمهٔ خورشید، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ۳ـ موشك کور : موش کور ؛ پسوندك برای تحقیرست، خفاش یا شپرهٔ حقیر ـ معنی بیت : پرتوجهانتاب آفتاب دردیدهٔ شپرهٔ حقیر ناخوش و نادلپسندآید . ۴ ـ افتاد : رسید ـ معنی جمله : بتاجری هزار دینار زیان رسید ۵ ـ معنی جمله : همانا درمیان منه ـ نباید که ... در میان نهی: ازافعال دوگانه ، نایب ازفعل نهی مؤکد ۶ ـ معنی جمله : حکم و امرازآن تست ۷ ـ مصلحت : صلاح کار، نیکی ۸ـ مصیبت : اندوه ۹ ـ شماتت : بفتح اول شاد شدن

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۳)

جوانی خردمند ازفنونِ فضایل[1] حظّی وافر داشت وطبعی نافر[2] چندانکه درمحافلِ دانشمندان نشستی، زبانِ سخن بستی[3] . باری پدرش گفت : ای پسر ، تو نیز آنچه دانی، بگوی . گفت: ترسم که بپرسند ازآنچه ندانم وشرمساری برم .

نشنیدی کـه صوفیی[4] می کـوفت
زیرِ نعلینِ خویش[5] میخی چند ؟

بقیه از صفحهٔ پیش

بغم دشمن ـ معنی دو جملهٔ اخیر: پاسخ داد : برای آنکه اندوه ما دونگردد، نخستین غم کاهش سرمایه ودیگرغصه ارشادی کردن همسایهٔ دشمن‌خوی‌بغم ما

۱۰ـ لاحول:جزئیست ازحدیث: لاحَوْلَ ولاقُوَّةَ الّا بالله ، ترجمه: نیروی حصولِ هیچ‌خیری‌وتوان وصول‌هیچ‌امری‌میسر نیست مگربیاریِ خداوند وتأیید یزدان ـ نگاه‌کنید بصفحه ۵۳۲ المعجم‌المفهرس‌لالفاظ الحدیث‌النبوی‌چاپ‌لیدن۱۹۳۶ معنی بیت : غم خود با خصم در میان منه که بر زبان بظاهر «لاحول» راند و بدلسوزی عجبا گوید ودردل بغم‌توشاد شود ـ لاحول ... را نیزمانندسبحان‌الله هنگام تعجب ودشواری وبلا برزبان رانند ودرفارسی ارشمار اصواتست

۱ ـ فنون فضایل : گونه‌گون هنرها ودانشها وافزونیها ـ فنون : بضم اول جمع فن وفن بفتح اول وتشدید دوم حال‌وگونه ۲ـ طبعی‌نافر: خوئی بیزارازناپسند ـ نافر: بیزارورمنده ، اسم فاعل از مصدر نفوربضم اول بمعنی‌ناخوش داشتن، دور گردیدن ۳ ـ ببستی : می‌بست ، ماضی استمراری ـ معنی چند جمله : برنائی عاقل ازانواع هنربهره‌ای افزون‌داشت وبخوی ومنش ازناپسند بیزار بود و آنگاه که در انجمن دانایان‌نشسته بود، خاموشی میگزید و لب بسخن نمی‌گشود ۴ ـ صوفیی : درویشی ، صوفی + ی وحدت ـ در بارهٔ وجه اشتقاق صوفی حدسهای گوناگونی است وآنرا بمعنی‌صافی‌درون‌وپشمینه‌پوش‌وپیروطریقهٔ‌تصوف ودوستارحکمت‌آورده‌اند. درلغتنامهٔ دهخدا ذیل صوفی این دوبیت ازفردوسی وخاقانی‌آمده است :

بقیه در صفحهٔ بعد

آستینش گرفت سرهنگی
که : بیا نعل برستورم بند

حکایت (۴)

عالمی معتبر[۱] را مناظره[۲] افتاد[۳] با یکی ازملاحده[۴] ، لعنهم‌الله علی حدة[۵] ، و بحجّت با او بس نیامد ؛ سپر بینداخت وبرگشت. کسی گفتش : ترا با چندین فضل وادب که داری ، با بی‌دینی حجّت نماند[۶] ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

دل از عیب صافی و صوفی بنام — بدرویشی اندر شده شاد کام

واینك پی موافقت صف صوفیان — صوف سپید برتن‌مشرق‌دریده‌اند

هم ذیل صوف پوش درلغتنامه دهخدا این دوبیت از سعدی‌آمده است :

بر آورد صافی دل صوف پوش — چوطبل از تهیگاه خالی خروش

که زنهار ازین‌کژدمان خموش — پلنگان درندهٔ صوف پوش

نیز نگاه‌کنید بجلد دوم سبك شناسی بهار گفتارسوم

۵ ـ نعلین‌خویش : دوکفش‌خود ـ نعل : بفتح اول وسکون دوم کفش، پاافزار، آنچه بدان سم ستوررا ازسودگی نگاه دارند ـ معنی قطعه : آیا این داستان بگوشت نرسیده است که درویشی‌چند میخی برته‌کفش خود میزد ؟ دراین‌میان سرداری (بگمان‌آنکه وی نعلبندست) دست در آستین وی زد و گفت : اسب مرا هم نعل‌کن

۱ ـ عالمی معتبر: دانشمندی بزرگ ـ معتبر : بضم اول و سکون دوم وفتح سوم وچهارم بمعنی بزرگ ومشهور ومعتمد ونیکو شمرده ، اسم مفعول از مصدراعتبار بمعنی‌پند گرفتن، نیکوشمردن ۲ـ مناظره:مباحثه‌وجدال کردن ۳ـ افتاد:درگرفت ۴ـ ملاحده: بفتح‌اول‌وکسرچهارم زندیقان‌وبیدینان‌جمع ملحد وملحد اسم فاعل ازالحاد ـ الحاد بمعنی‌ازدین برگشتن وشریك گردانیدن با خدای . مصدر باب افعال ۵ ـ معنی جملهٔ عربی : نفرین خدای برایشان بتنهائی باد ۶ ـ معنی چند جملهٔ اخیر . با برهان از عهدهٔ وی برنیامد وعاجزشد وروی ازوی بتافت . کسی اوراگفت : باآنهمه دانش و فرهنگ‌که تراست دربرابر زندیقی ازدلیل تهیدست ماندی ؟

گفت : علم من قرآنست وحدیث و گفتارمشایخ واو بدینها معتقدنیست ونمی‌شنود ؛ مراشنیدنِ کفر او[1] بچه‌کار می‌آید؟

آنکس کـه بقران و خبر زونرهی
آنست جوابش که: جوابش ندهی[2]

حکایت (۵)

جالینوس[3] ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده[4] ، و بی حرمتی همی کرد . گفت : اگراین نادان نبودی ،کارِوی با نادانان بدینجا نرسیدی[5] .

دو عاقل را نباشد کین و پیکار
نـه دانائی ستیزد با سبکسار[6]
اگر نادان بوحشت[7] سخت گوید
خـردمندش بنرمی دل بجوید

۱ ـ کفراو: مضاف ومضاف الیه ، اضافهٔ شبه فعل (کفر) به فاعل (او)ـ کفر: بضم اول ناگرویدن و انکار وپوشیدن ۲ ـ معنی بیت : پاسخ آنکه ازچنگ وی باحکام قران وحدیث پیامبررهایش نتوانی جست،این‌است که در برابرش ساکت بمانی (چه جواب ابلهان خاموشیست) ـ اشارتی بآیهٔ ۱۴۰سورةالنساء دارد : اذاسمعتم آیات‌الله یکفربها ویستهزء بها فلاتقعدوامعهم ترجمه : چون ازگروهی شنیدیدکه‌آیتهای خدا را انکار واستهزا میکنند با آنان منشینید ۳ـ جالینوس : نام فرزانه و پزشك نامدار یونانی (۱۳۱ ـ ۲۰۱ میلادی) صاحب سخنان حکمت آمیز ۴ ـ دست در گریبان دانشمندی زده: صفت مرکب، حال برای ابله ۵ـ معنی سه جمله : جالینوس گفت اگراین فقیه (= دانشمند) خود نادان‌نبود ، سروکار وی با بیدانشان باین جا نمی‌کشیدکه باوی بستیزند وآبرویش برخاك ریزند ۶ ـ سبکسار: سبکسر، سفیه ، صفت‌ترکیبی ازصفت واسم ۷ـ وحشت: نفرت ، هراس ـ معنی جمله : دودانا با یکدیگر بدشمنی و ستیزه برنخیزند ، عاقل هم با سبکمغزابله پیکارنجوید ، چه اگر بیخرد بنفرت خصومت درشت وناهموارسخن گوید ، دانا با وی بمدارا کوشد ودلش بدست‌آورد.

دو صاحبدل نگهدارند موئی
همیدون [۱] سرکشی و آزرم جوئی [۲]

وگر بر هر دو جانب جاهلانند
اگر زنجیر باشد، بگسلانند [۳]

یکی را زشت خوئی داد دشنام
تحمّل کرد و گفت: ای خوب فرجام

بتر [۴] زانم که خواهی گفتن، آنی
که دانم، عیبِ من چون من ندانی

حکایت (۹)

سحبانِ وائل [۵] را در فصاحت [۶] بی‌نظیر [۷] نهاده‌اند، بحکم آنکه برسرِ جمع سالی سخن گفتی، لفظی مکرّر نکردی و گر همان اتفاق

---

۱ ـ همیدون: همچنین، حرف ربط مرکب برای عطف ۲ ـ آزرم‌جو: صفت مرکب دارای معنی فاعلی، شرمگین و نرمخو ۳ ـ گسلانند: بضم اول و کسر دوم پاره کنند ـ معنی دوبیت: دو اهل دل پیوند دوستی را اگر بموئی برسد، نگسلند، همچنین دو تن تندخو و نرمخو، ولی اگر از هردو سوی دو نادان باشند رشتهٔ دوستی را اگر هم بستبری بند گران باشد، پاره کنند و جدائی جویند. ۴ ـ بتر: بدتر ـ معنی دوبیت اخیر: بد خوئی بکسی ناسزا گفت. وی بردباری کرد و گفت: ای نیك سرانجام، من از آن زشتخوترم که تو مرا بدشنام یاد کردی، چه از کاستی و بدی من کس بخوبی من آگاه نیست ۵ ـ سحبان: مراد سحبان بن زفر وائلی خطیب نامی عرب درگذشته بسال ۵۴ هجری ـ سحبان: بفتح اول و سکون دوم در لغت بمعنی نیك برنده و کشندهٔ هرچیز ـ وائل بکسر سوم نام قبیله‌ای از عرب.
۶ ـ فصاحت: بفتح اول شیوائی و شیرین سخنی ۷ ـ بی‌نظیر: یگانه و یکتا و بیمثل، صفت ترکیبی، مسند برای مفعول (سحبان).

افتادی ، بعبارتی دیگر بگفتی [۱] وز جملهٔ آدابِ ندمــاءِ ملوك [۲] یکی اینست .

سخن گر چه دلبند و شیرین بود
سزاوارِ تصدیق و تحسین بود
چو یکبار گفتی ، مگو باز پس
که حلوا [۳] چو یکبار خوردند. بس

حکایت (۷)

یکی را از حکما شنیدم [۴] که می گفت: هر گز کسی بجهلِ خویش اقرار [۵] نکرده است مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد، همچنان ناتمام گفته [۶] ، سخن آغاز کند [۷] .

۱ــ معنی چند جمله: سحبان وائل را درشیوا سخنی یگانه و یکتا شمرده اند، چه اگر یکسال درانجمن سخن میراند ، یك کلمه را دوبار بر زبان نمیاورد واگر گفتن همان واژه بازپیش می‌آمد، بسخنی جز لفظ پیشین از آن عبارت میکرد ۲ ــ ندماء ملوك: همنشینان شاهان ــ ندماء : بضم اول وفتح دوم جمع ندیم وندیمه ــ ندیم بمعنی همنشین بزرگان وحریف شراب است

۳ ـ حلوا: مخفف حلواء نوعی ازطعام چرب وشیرین ،آفروشه ــ معنی دو بیت: گفتارا گرچند دلاویزوخوش وشایستهٔ راست و درست شمردن باشد ، چون یك مرتبه برزبان آوردی ، دگر بدان زبان مگشا که ترحلوارا چون یکبار بدهان برند کافیست ودیگر بارمزهٔ نخستین ندهد ۴ ــ یکی را ازحکما شنیدم: شنیدم یکی ازحکماــ «را» زائد بنظر میرسد گاه بکارمیرود وگاه حذف میشود نگاه کنید بصفحه ۸۱ شماره ۸ وصفحه ۱۱۶ آغازحکایت ۲۵.

۵ ــ اقرار: بکسراول وسکون دوم اعتراف کردن ، خستو شدن ، مصدر باب افعال ۶ ــ همچنان ناتمام گفته : هنوز کلام بپایان نیاورده ، جمله حالیه بحذف « است » حال بــرای دیگری ۷ ــ معنی چند جمله : شنیدم که یکی ازدانایان میفرمود :آن کس بنادانی خود همانا اعتراف کرده است که چون شخصی دیگرسخن راند ، هنوز کلام بپایان نیاورده ، وی بگفتار آغازد .

سخن را سرست ای خداوند و بن
میاور سخن در میانِ سخن
خداوندِ تدبیر[1] وفرهنگ و هوش
نگویدسخن ، تانبیند خموش[2]

حکایت (۸)

تنی چند ازبندگانِ محمود گفتند حسنِ میمندی[3] را که:سلطان امروزترا چه گفت درفلان مصلحت[4] ؟

گفت : برشما هم پوشیده نباشد . گفتند : آنچه با تو گوید ، بامثالِما گفتن روا ندارد . گفت :

باعتمادِ[5] آنکه داندکه نگویم ، پس چرا همی پرسید ؟
نه هر سخن که برآید، بگوید اهلِ شناخت[6]
بسرِّ شاه سرِ خویشتن نشاید باخت[7]

۱ـ خداوند تدبیر : دوراندیش ، دارای رأی درست ، صفت جانشین موصوف ، ساخته شده ازترکیب اضافی‌نظیراهل صفا ، نگاه کنید بصفحهٔ ۱۴۷ شمارهٔ یك ۲ ـ معنی دوبیت : ای‌خواجه، کلام راآغاز وانجامیست ، گفتاردرمیان گفتاردیگران آغازمکن.صاحب‌نظر با ادب وهوشیارتا اهل‌مجلس خاموش نشوند ، زبان بسخن نگشاید . مولوی فرماید:

گر سخن‌کش یابم اندرانجمن صد هزاران گل برویم چون‌چمن

ص۳۵۶ دفترچهارم مثنوی تصحیح نیکلسن.

۳ ـ حسن میمندی : مراد شمس‌الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی‌است که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ وزیر سلطان محمود غزنوی بود و بسال ۴۲۴ درگذشت . میمند : بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم نام دهی است ازاعمال و توابع غزنین ۴ ـ مصلحت : صلاح‌کار ، رایزنی ومشورت، نیکی

۵ـ اعتماد: تکیه‌کردن، کاربکسی‌سپردن وواگذاشتن. معنی‌چند جمله: پاسخ داد سلطان باتکای این‌که میداند من‌باز نخواهم‌گفت با من مشورت میکند ،

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۹)

درعقدِ بیع[۱] سرائی متردّد[۲] بودم . جهودی[۳] گفت : آخر من از کدخدایانِ[۴] این محلّتم[۵] ؛ وصفِ این چنانکه هست ، از من پرس . بخر که هیچ عیبی ندارد . گفتم : بجز آنکه توهمسایهٔ منی .

خانه‌ای‌را که چون توهمسایه است
ده درم سیمِ بدعیار[۶] ارزد
لکن[۷] امّیدوار باید بود
که پس از مرگِ تو هزار ارزد

بقیه ازصفحهٔ پیش

پس‌شماهم ازمن‌بازمپرسید ، استفهام‌مجازاً مفیدنهی ۶ـ اهل‌شناخت: دانا ، شناسا ، صفت جانشین موصوف ، ساخته شده ازترکیب اضافی نظیراهل صفا. نگاه کنید بصفحه ۱۴۷ شماره ۱ ۷ ـ معنی بیت: دانا هرچه برزبان‌توان آورد نگوید ، چه جان خود رابافشای رازشاه ازدست‌نباید داد.

۱ـ عقد بیع: بستن‌پیمان‌خرید، اضافهٔ‌به فعل بمفعول ـ عقد: بفتح‌اول‌و سکون دوم پیمان و پذرفتاری و بستن وگره زدن ـ بیع : بفتح اول وسکون دوم خرید و فروخت ، از لغات اضداد است ۲ ـ متردد : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور دو دله ، اسم فاعل ازتردد مصدرباب تفعل . ۳ـ جهود: بضم‌اول یهودی‌ـ دراینجا یای جهودی یای وحدتست برای تنکیر ، درباب هشتم گلستان یهود بهمین معنی بکاررفته: یکی یهود ومسلمان‌نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت‌ازحدیث ایشان.
۴ ـ کدخدا : مالك و صاحبخانه ، خانه خدا ، وکارساز
۵ ـ محلت و محله : کوی ، جای فرودآمدن ۶ ـ بدعیار : صفت ترکیبی ، مرکب از صفت و اسم، بمعنی ناسره ، ضد کامل‌عیار ـ عیار: بکسر اول سنجیدن سیم و زر ۷ـ لکن: ولی، حرف ربط برای‌استدراك ـ معنی قطعه : سرائی که مجاوری مانند تودارد بهای‌آن ده درم نقرهٔ ناسره‌است ولی باید انتظار داشت‌که پس‌از مردنت یکهزار درم خالص بها یابد

حکایت (۱۰)

یکی ازشعرا پیشِ امیرِدزدان رفت وثنائی [۱] بروبگفت. فرمود تا جامه ازوبر کنند وازده بدر کنند. مسکین برهنه بسرما همی رفت. سگان درقفایِ [۲] وی افتادند. خواست تا سنگی بردارد وسگانرا دفع کند، درزمین یخ گرفته بود؛ عاجزشد [۳]، گفت: این چه حرامزاده [۴] مرد مانند: سگ را گشاده‌اند وسنگ را بسته [۵]. امیرازغرفه [۶] بدیدو بشنید وبخندید؛ گفت: ای حکیم، ازمن چیزی بخواه. گفت: جامهٔ خود می‌خواهم، اگرانعام فرمائی [۷]. رَضینامِنْ نَوالِكَ بالرَّحیل [۸]

امیدوار بود آدمی بخیرِ کسان

مرا بخیر توامیدنیست، شرمرسان [۹]

سالارِدزدان را برورحمت آمد وجامه بازفرمود و قبا پوستینی [۱۰]

۱ـ ثنا: بفتح اول ستایش، در عربی‌بالف ممدودست ۲ـ قفا: بفتح اول پس سر و پس گردن ۳ـ معنی چند جمله: آهنگ کرد که پاره سنگی برگیرد تاسگان را براند؛ زمین دریخ پوشیده بود، نتوانست ۴ـ حرامزده: صفت ترکیبی، مرکب از صفت (حرام) + اسم (زاده)، زنازداه، زادهٔ فعل حرام ۵ـ معنی‌سه جمله: گفت اهل این‌جایگاه چه فتنه‌انگیز و روسبی زاده‌اندکه سگ را برای‌آزار مردم رهاکرده وسنگ را در زمین استوار ساخته‌اند. ۶ـ غرفه: بضم اول وسکون دوم‌بالا خانه، حجرهٔ بالای حجره ۷ـ معنی دوجمله: لباسم را ازتو میجویم، اگر احسان‌کنی، تقدم‌جزا برشرط برای بیان اهتمام و توجه بحصول جزاست ۸ـ معنی‌جملهٔ عربی: ازدهش‌وعطای توبکوچ کردن وازتوجدا گشتن‌خعنودیم ۹ـ معنی بیت: انسان از مردم چشم‌احسان دارد، ولی من از تو انتظار نیکی ندارم، بدی مکن ۱۰ـ قبا: بفتح اول‌جامه‌ای‌که ازپیش وا وگشاده باشد (آنندراج). قباپوستین: قبائی‌که برپوستین دوخته شده باشد،اسم مرکب ازدو اسم. سعدی در بوستان فرماید:

دلش بروی از رحمت‌آورد جوش که اینك قبا پوستینم، بپوش

برومزید کرد ودرمی چند [۱].

حکایت (۱۱)

منجّمی [۲] بخانه درآمد ، یکی مردِ بیگانه [۳] را دید با زنِ او بهم نشسته [۴]، دشنام وسقط [۵] گفت و فتنه و آشوب خاست [۶]. صاحبدلی که برین واقف [۷] بود ، گفت :

توبر اوجِ فلك [۸] چه دانی چیست ؟
که ندانی که در سرایت کیست

حکایت (۱۲)

خطیبی [۹] کریه‌الصّوت [۱۰] خود راخوش‌آوازپنداشتی وفریادِ بیهده برداشتی. گفتی نعیبِ غراب‌البین [۱۱] در پردهٔ الحان [۱۲] اوست یا آیتِ [۱۳]

۱- معنی جمله : دل مهتر راهزنان براوبسوخت وفرمود جامهٔ وی را باز دهند و خود قبا پوستینی باچند درم سیم برآن جامه افزود وبوی بخشید
۲- منجم: ستاره شناس، اسم‌فاعل‌ازتنجیم بمعنی‌بقواعد نجوم ساعات سعد ونحس شناختن و ستاره شناسی
۳- بیگانه : اجنبی‌وغریب، صفت مرد.
۴- بازن او بهم نشسته : صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی، حال برای مرد
۵- سقط : یاوه وبیهوده وهیچکاره ازهر چیز وخطا وسهو.
۶- خاست : رویداد، بپا شد - معنی‌جمله : رسوائی‌و شوری برپا شد
۷- واقف :آگاه ، اسم فاعل‌از وقوف
۸- اوج فلك: بلندی گردون وسپهر وچرخ - معنی بیت : توبیگمان بربلندی گردون نمیدانی چه‌هست، چه برزمین از درون خانه‌ات ترا خبر نیست .
۹- خطیب: بفتح اول وکسر دوم صفت مشبهه ، خطبه خوان ودانادر خطابت (= خطابه) بفتح اول - خطبه: بضم‌اول وسکون دوم‌سخنی‌که درستایش‌خدا ونعت پیامبر واندرز مردم‌باشد
۱۰- کریه‌الصوت، کریه‌صوت، زشت‌آوا. آوردن‌الف‌ولام‌درصفات ترکیبی‌که ازاصل عربی باشد درسیاق فارسی خوش نیست - کریه : بفتح اول وکسردوم‌صفت مشبهه‌از کراهت‌بمعنی‌زشتی‌وناپسندی
۱۱- نعیب: بفتح

بقیه در صفحهٔ بعد

انّ انکر الاصوات [۱] ، درشأن [۲] او.

اذا نهق الخطیب ابو الفوارس   له شغب یهد اصطخر فارس [۳]

مردمِ قریه [۴] بعلّتِ جاهی [۵] که داشت ، بلیّتش [۶] می کشیدند و اذیتش را مصلحت نمی‌دیدند ، تا یکی ازخطبایِ [۷] آن اقلیم [۸] که با او عداوتی نهانی داشت ، باری بپرسش آمده بودش [۹] ؛ گفت : تراخوابی دیده‌ام ، خیر باد [۱۰]

بقیه ازصفحهٔ پیش

اول و کسر دوم فغان ـ غراب : بضم اول زاغ و کلاغ ـ بین : بفتح اول و سکون دوم جدائی ومفارقت ـ غراب‌البین یا غراب بین: مضاف و مضاف‌الیه، اضافه مفید علت و سبب ـ در قدیم بآوای زاغ مرغوا (فال بد، تطیر) میزدند و فغان زاغ را موجب جدائی یاران و دیدارش را سبب دور ماندن آدمی از مطلوب و منظور می‌پنداشتند، منوچهری فرماید:

فغان ازین غراب بین و وای او   که درنوی فکندمان نوای او

۱۲ـ پردهٔ الحان: آهنگ آوازها ـ الحان: بفتح اول وسکون دوم جمع لحن ولحن بفتح اول وسکون دوم آواز   ۱۳ـ آیت: آیه: یك سخن تمام ازقرآن، نشان، عبرت

۱ـ بخشی از آیهٔ ۱۹ سورهٔ لقمان: انّ انکر الاصوات لصوت الحمیر، همانا ناخوشترین آواها آواز خر انست   ۲ـ شأن: بفتح اول وسکون دوم، کار، شأن را گاه بتسهیل شان تلفظ کنند ـ معنی چند جمله: خطیبه خوانی زشت آوا خود را بغلط خوش آهنگ انگاشته بود و بانگی دلخراش و ناخوش آیند برمیکشید : پنداشتی فغان زاغ درآهنگ آوازهای اوست یا آیهٔ ان انکر الاصوات دربارهٔ حال وکار وی .

۳ ـ معنی بیت عربی : چون خطیب ابوالفوارس ، بانگ خرانه برآرد ، وی را شوروغوغائی است که استخر فارس را ویران میکند ـ شاید مراد از ابوالفوارس که بمعنی بزرگ سواران جنگی است در اینجا مراد پهلوان میدان سخن باشد یا چون خطبا برسم آنروزگار در هنگام خطابت مانند پهلوانان بر پیکر خود شمشیری حمایل میکردند بمزاح و خوش‌طبعی کنیهٔ ابوالفوارس داده است

۴ ـ قریه : بفتح اول و سکون دوم ده   ۵ ـ جاه : بزرگی و منزلت ، در فارسی وعربی هردو دیده میشود   ۶ـ بلیت و بلیه : رنج و سختی

بقیه درصفحهٔ بعد

گفتا : چه دیدی ؟ گفت : چنان دیدمی [۱] که ترا آوازخوش بود ومردمان از انفاس [۲] تو در راحت . خطیب اندرین لختی [۳] بیندیشید و گفت : این مبارك خوابست [۴] که دیدی کـه مرا بر عیب خود واقف گردانیدی . معلوم شد که آوازِ ناخوش دارم وخلق ازبلند خواندن من دررنج : توبه [۵] کردم کزین پس خطبه نگویم مگر بآهستگی.

از صحبتِ دوستی برنجم	کاخلاقِ بدم، حسن [۶] نماید
عیبم هنر و کمال بیند	خارم گل و یاسمن نماید
کودشمنِ شوخ‌چشمِ [۷] ناپاك	تا عیبِ مرا بمن نماید ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

۷ـ خطبا : بضم اول وفتح دوم جمع خطیب ۸ ـ اقلیم : بکسر اول و سکون دوم وکسر سوم یك بخش از هفت بخش گیتی ، سرزمین

۹ ـ معنی جمله: یکبار باحوال‌پرسی وی‌آمده بود ـ ش، درحقیقت مضاف‌الیه پرسش‌است که برای‌احتراز تنافرحروف (بپرسشش) بفعل‌آخرجمله پیوسته‌است

۱۰ ـ معنی دو جمله : گفت : برای تو خوابی دیده‌ام ، نیك ومبارکت باشد

۱ ـ دیدمی: دیدم، درآخر افعالی‌که دربیان خواب‌آورده میشد بیشتر یائی می‌افزودند تا از صورت اخباری و واقعیت خارج شود و نمودار ابهام وگمان وشك باشد چه «خواب را حکم نی مگر بمجاز»، حافظ فرماید :

دیدم بخواب‌دوش‌که ماهی برآمدی ــ کزعکس‌روی‌اوشب‌هجران‌سرآمدی

۲ ـ انفاس : بفتح اول و سکون دوم جمع نفس و نفس بفتح اول و دوم بمعنی دم، سخن ـ فعل ربطی «بودند» بقرینه «بود» درجملهٔ معطوف علیه حذف شده

۳ ـ لخت: اندك ،پاره ۴ ـ خواب: رؤیا ـ مبارك : صفت مقدم برای خواب ـ مبارك‌خوابست، مسندورابطه ـ «دیدی»جمله‌صله که‌موصول، تقدیر آن چنین‌است: این(خواب) که دیدی‌مبارك‌خوابست ـ دراینجامیان که‌موصول واسم پیش‌ازآن فاصله افتاده است ۵ ـ توبه : بفتح اول وسکون دوم‌بازگشت ازگناه ۶ ـ حسن : بفتح اول و دوم نکو ۷ ـ شوخ‌چشم: گستاخ ، صفت دشمن ـ معنی قطعه : ازهمنشینی یاری‌آزرده‌ام‌که خوی زشت مرا نیك شمارد وخوش درنظرم جلوه دهد؛ نقص وکاستی مرا فضیلت وافزونی

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۱۳)

یکی درمسجدِ سنجار[۱] بتطوّع[۲] بانگ گفتی بادائی[۳] که‌مستمعانرا ازونفرت[۴] بودی‌وصاحب مسجدامیری بودعادلِ نیك سیرت، نمیخواستش که دل آزرده گردد. گفت: ای جوانمرد، این مسجد را مؤذّنانند[۵] قدیم، هریکی‌را پنج دینارمرتّب[۶] داشته‌ام، ترا ده دینارمی‌دهم تاجای دیگرروی. برین‌قول[۷] اتّفاق کردند[۸] وبرفت. پس‌ازمدّتی‌در گذری[۹] پیش امیرباز آمد، گفت: ای خداوند، برمن حیف[۱۰] کردی که بده دیناراز آن بقعه[۱۱] بدر کردی[۱۲] که‌اینجا که رفته‌ام، بیست دینارمهمی[۱۳]

بقیه ازصفحهٔ پیش

شناسد و خار جانگزای مرا در صورت گل و سمن نشان دهد (مراد از خار باستعاره خویهای زشت است)؛ خصم گستاخ پلیدخوی کجاست تا نقصهای مرا بروی من‌آورد؟

۱ـ سنجار: بکسر اول وسکون دوم شهری مشهور برسه منزلی‌موصل ـ بفتح اول نیز آمده است ۲ ـ تطوع: آنچه فریضه نباشد بجاآوردن، واجب‌کفائی، مصدر باب تفعل از مجرد طوع یعنی‌فرمان‌بردن
۳ـ ادا و اداء: بفتح اول بیان‌کردن، رسانیدن وگزاردن
۴ ـ نفرت: فرار و گریز، رمیدگی و بیزاری ـ معنی دو جمله: شخصی در مسجد سنجار برایگان بقصد ثواب و استحباب بانگ اذان برمیآورد بآوائی که شنوندگان بیزار میشدند ۵ ـ مؤذن: بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مکسور اذان‌گو، اسم فاعل از تأذین مصدر باب تفعیل، اسم مصدر آن اذان‌است بفتح اول بمعنی بانگ نماز وآگاهی ۶ـ مرتب: ثابت و استوارگردانیده و در مقام درجهٔ خود نهاده، مقرر کرده، اسم مفعول از ترتیب ـ معنی دو جمله: این مسجد اذان‌گویان دیرینه دارد که برای هریك پنج درست (= مسکوك زر، اشرفی) وظیفه مقررکرده‌ام ۷ ـ قول: سخن پیمان و عهد ۸ ـ اتفاق: با هم سازواری نمودن، با همدیگر موافقت‌کردن، مصدر باب افتعال ۹ ـ گذر: معبر، گذرگاه.

بقیه درصفحهٔ بعد

دهند تا جای دیگر روم وقبول نمیکنم. امیر از خنده بیخود گشت [۱] و گفت: زنهار [۲] ! تا نستانی که بپنجاه راضی گردند.

بتیشه کس نخراشد زروی خارا [۳] گل

چنانکه بانگِ درشت تو می‌خراشد دل [۴]

حکایت (۱۴)

ناخوش آوازی ببانگِ بلند قرآن همی‌خواند. صاحبدلی برو بگذشت، گفت: ترا مشاهره [۵] چندست؟ گفت: هیچ. گفت: پس این زحمتِ خودچندین چرا همی‌دهی؟ [۶] گفت: ازبهرِ خدا می‌خوانم. گفت: ازبهرِ خدا مخوان [۷].

گر تو قرآن برین نمط [۸] خوانی

ببری رونقِ مسلمانی

بقیه ازصفحهٔ پیش

۱۰ ـ حیف، بفتح اول وسکون دوم جور وستم‌وافسوس ۱۱ ـ بقعه: بضم اول و سکون دوم جایگاه، پارهٔ زمین ممتاز ازحوالی‌خود ۱۲ـ بدر کردی: راندی ۱۳ـ همی‌دهند: همانامیدهند. همی‌پیشوند فعل‌برای تأکید

۱ ـ بیخود گشت: بیهوش شد ۲ ـ زنهار: بکسر اول و سکون دوم‌بمعنی‌هان، آگاه باش، ازاصوات‌برای‌تنبیه وتحذیر. معنی‌چندجمله: امیرازخنده بیهوش شد و گفت: هان، آگاه باش‌که نگیری‌که بپرداخت پنجاه سکهٔ زرهم رضا میدهند و از رفتنت خشنود خواهند بود

۳ ـ خارا: خاره، سنگ سخت معروف ۴ ـ معنی بیت: آوازناخوش توازبانگ‌گوش خراش تیشه برسنگ خاره‌که ازآن گل زدایند دلخراشترست

۵ ـ مشاهره: بضم اول ماه بماه چیزی دادن، ماهانه ـ معنی جمله: ماهانهٔ توچه مقدار است؟ ۶ ـ معنی جمله: پس‌چرا اینهمه‌رنج برخویشتن روا داری؟ ـ اضافه جزئی‌ازفعل‌مرکب (زحمت دادن) بمفعول‌آن (خود)

۷ ـ معنی چند جمله: پاسخ داد: برای خشنودی ایزد میخوانم. جواب داد: برای رضای خدا خاموش باش وگوش مردم‌میازار ۸ـ نمط: بفتح اول و دوم روش وطریقه وگونه ـ معنی بیت: اگرتوقرآن بدین راه و روش تلاوت‌کنی، آبروی اسلام تباه سازی.

باب پنجم

باب پنجم

در عشق و جوانی

حکایت (۱)

حسن میمندی[1] را گفتند : سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب‌جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی‌اند[2] . چگونه[3] افتاده است که با هیچ یك ازیشان میل ومحبّتی ندارد،چنانکه با ایاز[4] که حسنی زیادتی[5]

---

۱ ـ حسن میمندی: منظورشمس الکفاةابوالقاسم احمدبن حسن میمندی است که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ وزیر محمود بود ـ میمند: بر وزن فرزند ،نام قصبه‌ایست از مضافات غزنین و ولایتی است ازفارس (برهان قاطع) ـ میمندی صفت نسبی از میمند+ی نسبت ، حسن موصوف ۲ ـ بدیع جهان : حیرت‌آور از زیبائی درعالم ـ اضافه مفید ظرفیت ـ بدیع: بفتح اول‌شگفت‌آور اززیبائی‌وخوبی، نو بیرون‌آورده ـ هریکی‌مسندالیه، بدیع‌جهانی‌اند مسند و رابطه ۳ ـ چگـونه : معادل «چه» از ادوات پرسش و در جمله مسندالیه است ـ افتاده است مسند و رابطه ـ معنی جمله : چه اتفاقی روی داده است ۴ ـ ایاز : بفتح اول سالار عزیز محمود،نگاه‌کنید به صفحهٔ ۲۶۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض ـ فعل مثبت « دارد» از جملهٔ تابع بقرینهٔ فعل منفی «ندارد» درجملهٔ اصلی‌حذف شده‌است ۵ ـ حسنی زیادتی: حسنی زیادت یا زیاده ، زیبائیی افزون ـ زیادتی بتصرف فارسیانه مزید علیه زیادت است و در سیاق فارسی‌گاه جانشین‌صفت (حسنی زیادتی) میشود وگاه بصورت اسم‌بمعنی‌افزونی‌بکار میرود حافظ میفرماید:

زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن ‌‌ ‌ صراحی می‌لعل وبتی چوماهت بس

ندارد ؟

گفت : هر چه بدل فرو آید ، در دیده نکو نماید[۱] .

هر که سلطان مرید او[۲] باشد
گر همه بد کند ، نکو باشد
وانکه را پادشه بیندازد
کسش از خیل خانه[۳] ننوازد

✿✿✿

کسی بدیدهٔ انکار[۴] اگر نگاه کند
نشان صورت یوسف دهد بناخوبی[۵]
وگر بچشم ارادت[۶] نگه کنی در دیو
فرشته‌ایت نماید بچشم ، کَرّوبی[۷]

۱ ـ معنی دو جمله : هر چه در خاطر نشیند ، در چشم خوش آید
۲ ـ مرید : هوا خواه و دوستار ، اسم فاعل از ارادة مصدر باب افعال
۳ ـ خیل خانه : خاندان و دودمان (برهان قاطع) ، اسم مرکب از دواسم ـ خیل: بفتح اول وسکون‌دوم در فارسی بمعنی طایفه و قبیله و سپاه وپیرو و در عربی بمعنی گروه اسبان ـ معنی دو بیت : هر کس که شاه دوستار و هواخواه وی باشد ، اگر چه یکباره ستم و درشتی کند ، بحرمت سلطان داد و خوبی شمرند ؛ و آن‌که شهریاروی را از نظرعاطفت دورکند،ازهیچیك ازچاکران وگماشتگان نیز احترام و نواخت نبیند . ۴ ـ دیدهٔ انکار : چشم بدبینی و بی‌اعتقادی،اضافهٔ تخصیصی،استعارهٔ مکنیه ـ انکار : باور نداشتن وناشناختن و ناپسند داشتن، مصدرباب افعال ۵ ـ ناخوبی : زشتی ، اسم مصدر ازنا (پیشوند نفی)+ خوب(صفت)+ ی مصدری ۶ـ چشم ارادت: دیدهٔ دوستاری ، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ۷ ـکروبی: بفتح اول و ضم دوم و سکون سوم وکسر چهارم وتشدید پنجم بمعنی مهتر فرشتگان یا فرشتهٔ مقرب ، در فارسی حرف دوم‌آن بیشتر بتشدید تلفظ میشود وحرف

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۲)

گویند: خواجه‌ای[1] را بنده‌ای نادرالحسن[2] بود و با وی بسبیلِ مودّت[3] و دیانت[4] نظری[5] داشت. با یکی ازدوستان گفت: دریغ این‌بنده، با حسن و شمایلی[6] که دارد اگر زبان درازی و بی ادبی نکردی. گفت: ای‌برادر، چو اقرارِ دوستی کردی[7]، توقّعِ خدمت

بقیه ازصفحهٔ پیش

پنجم بتخفیف. معنی قطعه: اگر کس بچشم بدبینی بنگرد، سیمای زیبای حضرت یوسف را هم بزشتی عیب‌کند؛ ولی اگر بدیدهٔ دوستاری وهواخواهی دراهرمن زشت روی نگاه‌کنی، در نظر تو از ملائکه مقرب نماید.

۱ ـ خواجه: مولی، خداوند و مهتر و بزرگ، مرکب است از دو جزء، خدای + جه (= چه پسوند تصغیر) ۲ـ نادرالحسن: کم مانند در زیبائی و مراد یگانه در زیبائی، صفت ترکیبی ، بنده موصوف، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۰۸ شمارهٔ ۴ ـ نادر: یگانه، تنها، غریب، اسم فاعل از ندرت. ۳ـ سبیل مودت: راه دوستی ـ سبیل: بفتح اول راه ـ مودت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح، مصدر میمی وداد بمعنی دوست داشتن ۴ ـ دیانت: بکسر اول دینداری‌کردن و راستی نمودن ۵ ـ نظر: بفتح اول و دوم چشم داشتن ـ معنی جمله: از راه دوستی و دینداری باو رغبتی داشت. ۶ـ شمایل: بفتح‌اول و کسرسوم درسیاق فارسی بیشتر بمعنی صورت و هیأت و شکل زیبا، سعدی فرماید: شمائلی‌که در اوصاف حسن ترکیبش مجال نطق‌نماند زبان‌گویا را ـ شمایل با بدال یاء از همزه دراصل‌شمائل‌جمع شمیله (بفتح اول) است‌که درعربی بمعنی‌خوبها وخصلتهاست. معنی جمله‌ها: جای حسرت و اندوه‌است‌که این غلام زیبا ونکوچهره ناپروا (بیمحابا) سخن میگوید و اگر چنین نمیکرد چه خوش بود ـ جزای شرط (چه خوش‌بود) محذوفست‌بقرینهٔ حالیه ۷ـ اقرار دوستی‌کردن: بمحبت وی اعتراف‌کردی ـ اضافه جزئی‌از فعل مرکب بمفعول‌آن ـ اقرار: بگفتن چیزی را برخود ثابت ولازم‌کردن، مصدر باب افعال

مدار که چون عـاشق و معشوقی[1] در میان آمـد ، مـالك و مملوك[2] برخاست:

خواجه بابندهٔ پری رخسار[3]

چون در آمد ببازی و خنده

نه عجب کوچوخواجه‌حکم کند

وین کشد بارِ ناز چون بنده

حکایت (۳)

پارسائی را دیدم بمحبّتِ شخصی گرفتار نه طاقتِ صبر ونه‌یارایِ گفتار.[4] چندانکه ملامت دیدی وِغرامت[5] کشیدی،ترکِ تصابی[6] نگفتی

۱ ـ عاشق و معشوقی : عاشقی و معشوقی ، دوستداری و دوستی ـ یای اسم مصدر از معطوف علیه (عاشق) بقرینهٔ معطوف (معشوقی) حذف شده

۲ ـ مملوك : بندهٔ زر خرید ، ملك خود کـرده ، اسم مفعول از ملك بمعنی باختیار خود فراگرفتن وملك خودگردانیدن ـ معنی دو جملهٔ اخیر: چون دوستاری و دوستی درکار آمد ، خواجگی و بندگی رخت بربست

۳ ـ پری رخسار : پریچهر ، صفت ترکیبی ، بنده موصوف ـ پری: بفتح اول وکسر دوم فرشته ، نوعی از زنان جن درنهایت خوبروئی . معنی قطعه : چون مولی و سروری با چاکر زر خرید پریچهر خود بازی وشوخی آغازد، شگفت‌نیست که غلام‌فرماندهٔ خواجه‌گردد و خواجه ازتحمل‌بارگران ناز و عشوهٔ بنده‌ناگزیرآید

۴ ـ یـارای‌گفتار:توان وزهرهٔ سخن گفتن ـ یارا:قوت وتوانائی وزهره و دلیری ،اسم مصدر مشتق ازیار(صورت فعل امراز یارستن) + ا (پسوند)، نظیرآن‌کلمه «رها» بمعنی‌خلاص ونجات. «بدین‌چاره ازچنگ نراژدها همی‌خواست یابدزکشتن رها» شاهنامه ج ۲ صفحه۰۰ ۵چاپ بروخیم

۵ـ غرامت: بفتح اول‌تاوان وآنچه ادایش لازم باشد

۶ ـ تصابی : بفتح اول وکسر چهارم مفتونی و فریفتگی، مصدر باب تفاعل ـ معنی سه جمله : هراندازه سرزنش میدید و تاوان میبرد، از میل خاطر بوی نمیکاست.

و گفتی :

کوته نکنم زدامنت دست

ور خود بزنی بتیغِ تیزم

بعد از[1] تو ملاذ[2] وملجائی[3] نیست

هم در تو گریزم ، ار گریزم

باری[4] ، ملامتش کردم و گفتم : عقلِ نفیست[5] را چه شد تا نفسِ خسیس[6] غالب آمد ؟ زمانی بفکرت[7] فرو رفت و گفت:

هر کجا سلطانِ عشق[8] آمد ، نماند

قوّتِ بازوی تقوی[9] را محل

---

۱ ـ بعد از تو : از تو گذشته ، جز تو ،شبه حرف اضافه مفید استثناء
۲ ـ ملاذ: بفتح اول پناهگاه ، اسم مکان ازمصدر لوذ (بفتح اول) پناه گرفتن
۳ ـ ملجأ : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم پناه جای ، اسم مکان ازلجوء (بضم اول) بمعنی پناه گرفتن ـ معنیِ قطعه : از تو پیوند نگسلم ، اگر چه تو بکشتنم شمشیر بران آهیخته داری ، از تو گذشته پناهگاه و مأوائی ندارم وچون از سمت فرار کنم باز بنزد تو آیم و بتو پناه آرم . ۴ـ باری: خلاصه ، [illegible]، سخن کوتاه ۵ ـ نفیس : بفتح اول گرانمایه صفت مشبهه از نفاست (بفتح اول) بمعنی گرانمایه گردیدن
۶ ـ خسیس : بفتح اول فرومایه صفت مشبهه از خست (بکسر اول و تشدید دوم مفتوح) فرومایگی ـ معنی چند جمله : خلاصه ، وی را سرزنش کردم و گفتم : بخرد گرانمایه‌ات چه آسیب رسید که نفسِ بدفرمای فرومایه بر تو چیره گشت؟ ۷ ـ فکرت : بکسر اول وسکون دوم [illegible] سوم فکر یا اندیشه
۸ـ سلطان عشق: چیرگی وسلطنت عشق، اضافهٔ تخصیصی ،استعارهٔ مکنیه
۹ ـ بازوی تقوی : دست پرهیزکاری، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه

پاك دامن چون زید[۱] بیچاره‌ای

اوفتاده تا گریبان در وحل ؟[۲]

حکایت (۴)

یکی[۳] را دل از دست رفته بود و ترکِ جان کرده[۴] و مطمحِ نظرش[۵] جائی خطرناك[۶] و مظنّهٔ هلاك[۷] ، نه[۸] لقمه‌ای که مصوّر[۹] شدی که بکام آید یا مرغی که بدام افتد .

---

۱ ـ زید : بکسر اول و فتح دوم زندگانی کند و بماند ، فعل مضارع ، مصدر آن زیستن ۲ـ وحل : بفتح اول ودوم گل ـ اوفتاده تا گریبان در وحل: صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، موصوف آن مرد بیچاره . معنی قطعه : چیره دستی و قوت عشق یاسلطنت عشق هرجا پدیدآید، نیروی بازوی پرهیز را مجال نماند و پای ثباتش از جای برود . ناتوانی راه تدبیر بروی بسته و تا بگردن در گل ولای افتاده را دامن چگونه آلوده نگردد ؟
۳ ـ یکی را دل : دل یکی ـ را حرف اضافه نشان مضاف الیه ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲ شمارهٔ ۶ و صفحهٔ ۴۳ شمارهٔ ۳ ۴ ـ کرده : کرده بود ، حذف فعل معین «بود» بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه ۵ ـ مطمح : بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم جای نگریستن، نظرگاه، اسم مکان ازطمح (بفتح اول و سکون دوم) برنگریستن ـ مطمح نظرش : نظرگاه دیدهٔ او ، بعبارت دیگر راه وصول بمنظورش ، مطمح نظر اضافهٔ تخصیصی ، نظر مضاف ، ش ضمیر متصل مضاف‌الیه ۶ ـ خطرناك : صفت ترکیبی از خطر (= نزدیکی بهلاك) + ناك پسوند اتصاف، خوفناك وپرآسیب ۷ـ مظنه: بفتح اول وکسر دوم و تشدید سوم مفتوح جای ظن (گمان) بردن ۸ ـ نه: دراینجا حرف ربط برای عطف است وحکم را برای ماقبل خود اثبات وازما بعدش نفی میکند . تقدیر جمله‌ها : مطمح نظرش جائی خطرناك (بود) ومظنه هلاك (بود) نه لقمه‌ای (بود) که مصور شدی بکام آید ـ فعل ربطی «بود» ازسه جملهٔ اخیر بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ نخستین حکایت حذف شده است
۹ـ مصور: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح پنداشته و گمان برده و

بقیه در صفحهٔ بعد

چو در چشمِ شاهد[۱] نیاید زرت

زر و خاك یکسان نماید برت[۲]

باری[۳]، بنصیحتش گفتند : ازین خیالِ محال[۴] تجنّب کن[۵] که خلقی هم بدین هوس که تو داری، اسیر ند و پای در زنجیر. بنالید و گفت :

دوستان گو[۶]، نصیحتم مکنید

که مرا دیده بر ارادتِ اوست[۷]

بقیه ازصفحهٔ پیش

صورت کرده اسم مفعول ازتصویر، مصدر باب تفعیل ـ معنی چند جمله : شخصی دل از کف داده ودست از حیات شسته، راه وصول بمنظورش پر آسب بود ودر آن طریق گمـان مرگ و بیم نا بودی میرفت و آن طمعه نبود که فراچنگ شاید آورد و یاطایری که اسیر توان کرد .

۱ ـ شاهد : اسم فاعل از شهادت بمعنی گواه ولی بتصرف فارسیانه در اینجا بمعنی زیبا روی بکار رفته است حافظ هم فرماید :

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد

بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

۲ ـ معنی بیت: چون در دیدهٔ یارزیبا روی سیم و زر تو بهائی نیارد و با آن کامی نتوانی یافت، آن خواسته بنظرتو با خاك برابر آید. ۳ـ باری: سخن کوتاه ، القصه، خلاصه ۴ ـ محال: بضم اول غیرممکن وناشدنی وباطل، صفت خیال ،اسم مفعول ازاحاله (بکسر اول) مصدر باب افعال بمعنی محال گفتن و یاسخن محال برزبان آوردن ۵ ـ تجنب: دورشدن، مصدر باب تفعل ۶ ـ دوستان گو : بیاران بگو ، دوستان مفعول گو بحذف حرف اضافه ۷ ـ ارادت او : هواخواهی او ، اضافهٔ مفید وابستگی مفعولی .. معنی قطعه: بیاران بگو که مرا پند مدهید که من به هواخواهی او چشم دوخته ام؛ مردان پیکار بقوت بازوخصم را تباه کنند وزیبایان بنیروی عشق یاران را از پای درآورند .

جنگ جویان بزورِ پنجه و کتف

دشمنان را کشند و خوبان دوست

شرطِ مودّت نباشد[1] باندیشهٔ جان دل از مهرِ جانان[2] بر گرفتن

تو که در بندِ خویشتن باشی

عشق بازِ دروغ زن[3] باشی

گر نشاید[4] بدوست ره بردن

شرطِ یاریست در طلب مردن

✿✿✿

گردست رسد که آستینش گیرم

ور نه، بروم بر آستانش میرم[5]

---

۱ ـ شرط مودت نباشد : دراینجا یعنی دردوستی معهود نیست یاخلاف آئین دوستی است ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۹۲ شمارهٔ۲، حافظ فرماید:

در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

۲ ـ جانان: جانانه، یار، معشوق ، مرکب از جان + ان (= انه) پسوند نسبت. معنی جمله : خلاف آئین دوستی است که بهوای جان دل از عشق یار بردارند ۳ ـ دروغ زن : دروغگو ، مفتری ، صفت مرکب فاعلی

۴ ـ نشاید : نتوان . معنی دو بیت :تو که بخود پرستی گرفتاری ، هوسبازی دروغگوئی ، اگر بمعشوق نتوان رسید ، شایسته و سزاوار دوستاری آنست که در جستجویش جان سپارند. ۵ ـ معنی بیت: اگر تواند بود که دامان وصل دوست بدست آرم «از بخت شکردارم و از روزگار هم» و اگر نه چندان در طریق عشق پویم که بر درگهش وداع حیات گویم. ـ درمصراع نخستین جزای شرط« از بخت شکر دارم» بقرینهٔ حالی محذوف است ، ودر مصراع دوم قید نفی «نه» جانشین جملهٔ شرط است

متعلّقان[1] را که نظر در کارِ او بود وشفقت[2] بر روزگارِ او، پندش دادند و بندش نهادند و[3] سودی نکرد .

دردا[4] که طبیب صبر می‌فرماید

وین نفسِ حریص را شکر می‌باید[5]

✿✿✿

آن شنیدی که شاهدی بنهفت[6]

با دل‌ازدست رفته‌ای[7] میگفت:

تا ترا قدرِ خویشتن باشد

پیشِ چشمت چه قدرِ من باشد ؟

---

۱ ـ متعلّقان: پیوستگان وخویشاوندان جمع متعلق ، اسم فاعل ازتعلق یعنی دوست داشتن و وابسته بودن ۲ ـ شفقت : بفتح اول و دوم و سوم مهربانی و دلسوزی ۳ ـ و : حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی ـ معنی چند جمله : پیوستگان و خویشاوندان که حال وکارش میدیدند و و دلشان بر عمر تباه و روز سیاه او میسوخت ، وی را اندرز دادند و پس زنجیر برپایش نهادند ولی فایده‌ای نداد ۴ ـ دردا : الف درآخر، درد ، مفید تکثیر است و ، دردا ، از اصوات است در بیان تأسف وتوجع و بتأویل جمله میرود یعنی جای بسی تألم خاطرست ۵ ـ می‌باید : لازم است ، فعل‌مضارع سوم شخص‌مفرد، لازم ، مسند ورابطه ـ شکرمسندالیه معنی بیت : جای بسی رنج دل و تألم خاطرست که پزشك بشکیب و پرهیز دستورمیدهد ولی طبیعت‌آزمند را شکر بایسته و لازمست یعنی شکر میخواهد
۶ ـ بنهفت : پنهان ، پنهانی، در نهان ، وابستهٔ اضافی معادل قید وصف
۷ ـ دل از دست رفته : دلباخته ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، جانشین موصوف ـ معنی دوبیت : این سخن بگوشت رسیده است که دلبری زیبا روی در نهان‌با دلباخته‌ای میگفت : ای‌خودپرست،تا تو بخویشتن پرداخته ودست از هستی نشسته‌ای مرا درنظر تو قدروبهائی نباشد وبحقیقت عشق نتوانی‌رسید و جمال مرا چنانکه باید نیاری دید ـ استفهام مجازاً مفید نفی

آورده‌اند که مر[1] آن پادشه زاده که مملوحِ نظر[2] او بود خبر کردند که جوانی بر سرِ این میدان مداومت[3] می‌نماید خوش طبع وشیرین زبان و سخنهایِ لطیف می گوید و نکته‌هایِ بدیع[4] ازومی‌شنوند و چنین معلوم همی شود که دل آشفته[5] است و شوری در سر دارد. پسر دانست که دل آویختهٔ [6] اوست و این گردِ بلا انگیختهٔ او[7]؛ مرکب بجانبِ او راند. چون دید که نزدیکِ او عزم دارد، بگریست و گفت:

آنکس که مرا بکشت، باز آمد[8] پیش

مانا که[9] دلش بسوخت بر کشتهٔ خویش

۱ـ مر: حرفی است مفید معنی حصر وتأکید که بیشتر پیش از مفعول آورده میشد وگاه دراین حالت «را» علامت مفعولی نیز حذف میگردید: مر آن پادشه زاده (را).... خبر کردند ۲ـ مملوح: این کلمه مقلوب ملموح یا مصحف مطموح است بمعنی نگریسته، اسم مفعول ازمصدرلمح (بفتح اول وسکون دوم) یا طمح (بفتح اول وسکون دوم)، وبقرینهٔ جمله های آغاز حکایت مطموح درست مینماید ـ مطموح نظر: نگریستهٔ دیده، اضافهٔ شبه فعل (نگریسته) بفاعل‌آن (نظر) ـ نظراو: اضافهٔ تخصیصی ۳ـ مداومت: برکاری ایستادن و درنگ‌کردن درآن، مصدر باب مفاعله از مجرد دوام ۴ـ نکته‌های بدیع: جمله‌های لطیف وحیرت‌آور ـ نکته: بضم‌اول وسکون دوم جملهٔ‌لطیف،سخن پاکیزه وباریك، دقیقه ۵ ـ دل‌آشفته: پریشاندل، صفت مرکب دارای معنی فاعلی و درجمله «مسند» است، دل متمم آشفته ۶ ـ دل‌آویخته :کسی‌که خاطرش بچیزی تعلق یافته، دلبسته، صفت مرکب مانند دل‌آشفته ـ دل آویختهٔ او: مضاف ومضاف‌الیه، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ۷ـ انگیختهٔ: برخاسته، برپراکنده، صفت مفعولی ـ انگیختهٔ او: اضافه شبه فعل (انگیخته) بفاعل‌آن (او) ـ معنی چند جمله: پسر دریافت که‌این‌کس را باو تعلق خاطریست و این غبار فتنه را خود پراکنده است ۸ـ باز:

بقیه در صفحهٔ بعد

چندانکه ملاطفت کرد و پرسیدش از کجائی و چه نامی و چه صنعت دانی ، در قعر بحر مودت چنان غریق[1] بود ، که مجال نفس نداشت .

اگر خود هفت سبع[2] از بر بخوانی
چو آشفتی اب ت[3] ندانی

گفتا : سخنی با من چرا نگوئی که هم از حلقهٔ[4] درویشانم بل که[5] حلقه بگوش[6] ایشانم . آنگه بقوت استیناس محبوب[7] از میان

بقیه ازصفحهٔ پیش

بمعنی دگربار ، دو باره ، در اینجا قید زمان است برای تکرار

۹ ـ مانا که : گوئی که . قید تشبیه وظن ـ معنی بیت : آنکه مرا بتیغ عشق بهلاك رساند دگر بار به‌نزدم بیامد ، گوئی که وی برشهید خود رحمت آورد

۱ ـ غریق : بفتح اول غرقشده ، غرقه ، صفت مشبهه از غرق ـ معنی چند جمله : هر چند مهربانی نمود و از وی سؤال کرد ، ازکدام سرزمینی و چه نام داری و چه حرفت وکارتوانی ، بدان‌سان غرقهٔ دریای عشق بودکه فرصت دم زدن نیافت ۲ـ سبع : بضم‌اول وسکون دوم هفت یك یا یك هفتم . هفت سبع یعنی هفت هفتم یا تمام چیزی ۳ ـ ب ، ت : درقدیم این دو حرف و برخی دیگر ازحروف تهجی را بشکل‌بی تی ثی حی خی هم مینوشتند و میخواندند بنابراین درتقطیع‌عروضی صورت دوم حروف (بی، تی) ازنظر وزن‌سازگارتر است . نگاه‌کنیدبقسم دوم‌باب دوم المعجم‌شمس قیس‌رازی ـ معنی بیت : اگر تمام (ـ هفت هفتم) قرآن را از حفظ تلاوت توانی ، چون دلت‌بشورش عشق‌پریشان شد ازحروف‌تهجی(الفبا) خواندن هم فرومانی

۴ ـ حلقه : بفتح اول و سکون دوم مجازاً بمعنی انجمن و جمع و مجلس و دراصل بمعنی هرچیز مدور بشکل دایره . ۵ ـ بل‌که : بلکه ، حرف ربط مرکب‌برای اضراب‌یعنی عدول‌ازحکمی‌بحکم دیگر . ۶ـ حلقه بگوش : چاکر زر خرید صفت ترکیبی ، مسند ـ در روزگار برده فروشی مرسوم بود که درگوش غلام حلقه‌ای از زر یا سیم بنشان بندگی می‌آویختند

بقیه در صفحهٔ بعد

تلاطم[۱] امواجِ محبّت سر برآورد و گفت :

عجبست[۲] باوجودت که وجودِمن بماند

تو بگفتن‌اندر آئی ومرا سخن بماند

این بگفت و نعره‌ای زد وجان بحق تسلیم کرد.[۳]

عجب از کشته نباشد بدرِ خیمهٔ[۴] دوست

عجب از زنده که چون جان‌بدر آورد سلیم؟[۵]

بقیه ازصفحهٔ پیش

۷ـ استیناس : خوگرفتن ، بچیزی‌آرام یافتن ، مصدرباب استفعال ازمجرد انس بمعنی خوگرفتگی و آرام یافتن بچیزی ، استیناس‌محبوب اضافه مفید وابستگی فاعلی .

۱ـ تلاطم : باهم زدن ، باهم طپانچه (= تپانچه) زدن ، مصدر باب تفاعل‌ازمجرد لطم(بفتح‌اول‌وسکون‌دوم)تپانچه زدن ـ معنی‌چندجمله: شاهزاده گفت : بامن ازچه سخن‌نمیگوئی‌که ازجمع صوفیانم، نه، که غلام حلقه‌بگوش و چاکر زر خریدآنانم. آنوقت بنیروی انس ودلجوئی یار ازمیان شوریدگی وبرخوردموجهای دریای‌عشق ودوستی‌سر برداشت وگفت ۲ـ عجب: بفتح اول و دوم محال و شگفت ـ معنی بیت : محالست‌که از هستی من‌نشانی برجای ماند ، آنجاکه تو باشی یا تو زبان بسخن‌گشائی و مرا مجال‌گفتار باشد ۳ ـ تسلیم‌کرد: سپرد، فعل مرکب ۴ ـ خیمه : بفتح اول و سکون دوم خانه‌ای‌که ازکرباس یا پلاس سازند ۵ ـ سلیم : بفتح اول وکسر دوم بی‌گزند ازآفت ، درست ـ معنی بیت: اگردوست بر آستان‌خانهٔ دوست شهیدافتد، شگفت نیست؛شگفت‌آنست‌که یار بدیداربار برسد و زنده ماند و جان بسلامت برد ، حافظ فرماید :

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست

روزی رخش ببینم و تسلیم او کنم

حکایت (۵)

یکی را ازمتعلمان[۱] کمالِ بهجتی[۲] بود و معلم از آنجا که[۳] حسِّ بشریّت[۴] است با حسنِ بشرهٔ[۵] او معاملتی[۶] داشت و وقتی که بخلوتش[۷] در یافتی ، گفتی[۸]:

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی[۹]
که یادِ خویشتنم در ضمیر می‌آید
ز دیدنت نتوانم کـه دیده در بندم
و گـر مقابله[۱۰] بینم کـه تیر می‌آید

۱ـ متعلم: بضم اول وفتح دوم وسوم وتشدید چهارم مکسوردانش‌آموز، اسم فاعل از تعلم مصدر باب تفعل ۲ ـ بهجت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم حسن وخوبی ـ کمال بهجت : اضافهٔ تخصیصی ، افزونی حسن و تازه روئی و درمعنی معادل صفت و موصوف است یعنی حسن کامل یا زیبائی بکمال ۳ ـ از آنجا که : شبه حرف ربط برای تعلیل معادل چون ۴ـ بشریت: انسان بودن، مردم بودن، مصدرصناعی مرکب از بشر (اسم)+ یای مشدد نسبت وتای تأنیث (نشان مصدرصناعی یاجعلی) ـ حس بشریت: غریزهٔ جمال دوستی آدمی ۵ ـ بشره: بفتح اول و دوم ظاهر پوست آدمی ـ حسن بشره: مجازاً مرادنکو روئی وزیبائی مطلق است ۶ ـ معاملت ومعامله: باهم عمل وکار کردن سوداکردن، مصدرباب مفاعله ـ معاملتی داشت: سروکاری داشت ۷ـ خلوت: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم تنهائی، جای خالی ۸ ـ گفتی: میگفت ۹ ـ بهشتی روی : مینوی سیما، خوبروی، صفت ترکیبی ازصفت واسم ۱۰ـ مقابله: رویا روی شدن، برابر کردن، مصدرباب مفاعله ـ مقابله در جمله حال یاقید حالت است بمعنی رویا روی ، درحال مواجهه. معنی قطعه : ای حور چهر مینو سرشت ، آنچنان بتو پرداخته‌ام که از خود همانا در خاطرم یادی برجای نمانده‌است (وقتی که نفی کنند و بعد اثبات ، مراد تأکید در اثبات است) ، از دیدار تو چشم نتوانم پوشید ، اگر چه رویا روی مشاهده کنم که تیر بسویم روانست ـ

بقیه در صفحهٔ بعد

باری[1] پسر گفت: آنچنان که در آدابِ درس[2] من نظری می‌فرمائی در آدابِ نفسم[3] نیز تأمل فرمای، تا اگر در اخلاقِ من ناپسندی[4] بینی که مرا آن پسند همی نماید، بر آنم اطلاع[5] فرمائی تا بتبدیلِ[6] آن سعی کنم. گفت: ای پسر، این سخن از دیگری پرس که آن نظر[7] که مرا باتست، جز هنر نمی‌بینم.

چشمِ بداندیش[8] که بر کنده باد
عیب نماید[9]، هنرش در نظر

بقیه از صفحهٔ پیش
سعدی این قطعه را درغزلی هم آورده است بمطلع:
که بر گذشت که بوی عبیر می‌آید که میرود که چنین دلپذیر می‌آید
۱ ـ باری: یکبار، قید زمان ۲ ـ آداب درس: دانشها و معارفی که بتعلیم بیاموزند، فضائل علمی، اضافهٔ تخصیصی ـ آداب: جمع ادب وادب بمعنی فرهنگ ودانش وفضیلت وطور پسندیده وروش وقاعده ونگاهداشت حد هرچیزی. علم ادب دانشی است که بدان خود را از خلل در سخن نگاهدارند
۳ ـ آداب نفس: فضلیتهائی که بدان نفس را بپرورند و خوگر سازند، کمالات اخلاقی ـ معنی چند جمله: یکبار پسر گفت: همانگونه که در آموزش من دقت میکنی در تربیت و پرورش من نیز ژرف بیندیش ۴ ـ ناپسند: خوی نکوهیده و مذموم، صفت جانشین موصوف مرکب از نا (پیشوند نفی) + پسند (صفت مفعولی مشتق ازمادهٔ فعل امر) بمعنی مقبول وپذیرفته ۵ ـ اطلاع: بکسر اول وسکون دوم مصدر باب افعال بمعنی آگاهانیدن ـ ولی اطلاع بتشدید دوم مکسور مصدر باب افتعال است بمعنی آگاه شدن ۶ ـ تبدیل: دگر گونه کردن، بدل آوردن ـ بدل: بفتح اول ودوم هر چه بجای دیگری باشد ۷ ـ نظر: نگرش و توجه ومهربانی ـ معنی چند جمله: این پرسش از دیگری کن که با آن توجهی که بتو دارم، جز خوبی درتو نمی‌یابم.
۸ ـ چشم بداندیش: دیدهٔ بدسگال بد بین، اضافه تخصیصی ـ بداندیش صفت مرکب فاعلی جانشین موصوف ۹ ـ نماید: نمایان یا نمودار شود، در اینجا بوجه لازم بکار رفته

ور[۱] هنری داری و هفتاد عیب

دوست نبیند بجز آن یك هنر

حکایت(۹)

شبی[۲] یاد دارم که یاری عزیز[۳] از در در آمد ؛ چنان بیخود از جای برجستم که چراغم بآستین کشته شد[۴] .

سری طیف مـن یجلو بطلعته الدجی

شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا؟[۵]

---

۱ ـ ور: واگر ـ و: حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی ـ معنی قطعه : دردیدهٔ بدسگال بد بین، که ازجای برآورده باد، کمال چون کاستی وعیب نمودار میشود ، ولی اگر فضیلتی با هفتاد نقیصه دارا باشی ، دوستارترا دیده تنها بر همان یك هنر افتد وزشتیها از نظرش پوشیده ماند ـ «برکنده باد» جملهٔ معترضه است که برای نفرین آورده میشود و اگر از کلام حذف گردد خللی باصل کلام راه نمی یابد ۲ ـ شبی : یکشب از شبها ، یای وحدت مفید تنکیر ، قید زمان است متعلق بفعل «در آمد» که سعدی آن را بتفنن در جملهٔ نخستین آورده است ، در بوستان هم فرماید : شبی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت ۳ ـ یاری عزیز : یکدوست گرامی ، یای یاری وحدتست ولی مفید تنکیر نیست نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۱ شمارهٔ ۳ ۴ ـ معنی دوجمله: چنان مدهوش و متحیر از جای پریدم که شمع بحرکت آستینم خاموش شد ۵ ـ معنی بیت ملمع : شبانگاه خیال کسی (یاری) که بفروغ چهرهٔ اوتاریکی روشن میشود ، بیامد ؛ ازطالع خود درعجبم که این اقبال از کدام سوی بمن روی آورد . آمدن یـار چنان نا مترقب بوده است که سعدی گمان میبرد یار نیست وخیال اوست که درنظرش مجسم آمده است

بنشست و عتاب[1] آغاز کرد که مرا در حال[2] بدیدی ، چراغ بکشتی بچه معنی ؟ گفتم : بدو معنی . یکی آنکه گمان بردم که آفتاب بر آمد و دیگر آنکه این بیتم بخاطر بود .

چون گرانی[3] بپیشِ شمع آید
خیزش اندر میانِ جمع بکش[4]
ور[5] شکر خنده‌ایست شیرین لب
آستینش بگیر و شمع بکش

حکایت (۷)

یکی[6] ، دوستی[7] را که زمانها ندیده بود ، گفت : کجائی که

۱ ـ عتاب : بکسر اول خشم گرفتن وملامت ۲ـ در حال : فی‌الحال ، دردم ، برفور ـ حال : زمان موجود ، وقت‌که تو درآن هستی ، آنچه آدمی برآنست ۳ ـ گران : بارخاطر ، صفت جانشین موصوف ۴ ـ بکش :فعل امرازکشتن ، بمیران ۵ ـ ور: مخفف و اگر ـ و حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی ـ معنی قطعه : چون بار خاطری سنگین طبع بنزدیك چراغ آید ، ازجای برخیزو وی را درمیان انجمن بمیران ، ولی اگر نوشین خندهٔ شکر دهانی بکنارشمع آید ، دست در آستینش زن و چراغ را خاموش کن(تا رقیبان آگاه نشوند) ـ شمع کشتن بمعنی شمع خاموش کردن را سعدی درغزلیات نیزآورده‌است :

شمع را باید ازین خانه برون بردن وکشتن
تا که همسایه نداندکه تو در خانهٔ مائی

۶ ـ یکی: کنایه از شخص نامعین،ضمیر مبهم (باصطلاح از مبهمات)، مرکب از یك (عدد)+ی وحدت مفید تنکیر ۷ ـ یکی دوستی‌راکه زمانها ندیده بود، گفت : کسی بدوستی که مدتها دیدار نکرده بود گفت: یای دوستی یای تعریف ـ را حرف اضافه ـ دوستی مفعول غیر صریح ـ که موصول ـ

بقیه در صفحهٔ بعد

مشتاق[1] بوده‌ام؟ گفت: مشتاقی[2] به که[3] ملولی.

دیر آمدی ، ای نگارِ سرمست
زودت ندهیم دامن از دست
معشوقه[4] که دیر دیر بینند
آخر،[5] کم از آنکه[6] سیر بینند؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

زمانها ندیده بود جملهٔ صله است و بتأویل صفت میرود برای دوستی، که موصول ضمیر رابط میان جملهٔ مؤول بصفت (جمله تابع) وموصوف آن

۱ ـ مشتاق : آرزومند ، اسم فاعل (= صفت مشبهه) از اشتیاق

۲ ـ مشتاقی، آرزومندی اسم مصدر، مرکب ازمشتاق (صفت) + ی مصدری ـ ملولی: دلتنگ شدن نظیرمشتاقی ازنظر ترکیب ۳ ـ که : از، حرف اضافه ـ معنی چندجمله: گفت بکدام جایگاه رفته بودی که آرزومند دیدار بوده‌ام؟ پاسخ داد: آرزوی دیدار داشتن بهتر ازبیزار گشتن ودلتنگ آمدن (ازملاقات بسیار) ۴ ـ معشوقه : محبوبه ، یار، اسم مفعول مؤنث از عشق

۵ ـ آخر : بکسر سوم در سیاق فارسی گاه بمعنی، بهرحال ،آید

۶ ـ کم ازآن : حداقل آن ، حرف اضافهٔ ازمعادل کسرهٔ اضافه ـ کم : کمینه، حداقل ، صفت جانشین موصوف (حد کم ، دست کم) ـ معنی دو بیت : ای زیبای مست بادهٔ حسن، دامنت رابآسانی وشتاب رها نمی‌کنیم. محبوب را چون زود زود نتوان دید، بهرحال کمینه آنکه وی را درهمان یك بار ملاقات چندانکه دل‌میخواهد، باید دیدار کنند ـ استفهام مجازاً مفیدتقریر ـ مصراع چهارم دو جمله است وبدین‌گونه تأویل توان‌کرد : کم از آن ، (این) است که (معشوقه را) سیر ببیند ،کم از آن مسند، این ضمیر مقدر مسندالیه ،است رابطه ـ فرخی در ترجیع بند معروف خود در مورد مشابه هم ضمیر اشارهٔ ، آن، راحذف کرده وهم بجای ضمیر اشارهٔ مقدراسم (= روئی) نهاده است:

بگو آن تودهٔ گل را بگو آن شاخ نسرین را
بگوآن فخر خوبان رانگار چین وماچین را
که‌دل‌بردی ودعوی کرده‌ای مرجان شیرین را
کم از روئی که بنمائی من مهجور مسکین را

شاهد[1] که با رفیقان آید ، بجفا کردن آمده است ، بحکم آنکه از غیرت و مضادّت[2] خالی[3] نباشد.

اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی
وان جئت فی صلح فانت محارب[4]

✿✿✿

بیك نفس که بر آمیخت یار با اغیار[5]
بسی[6] نماند که غیرت وجود من بکشد
بخنده گفت که من شمع جمعم ، ای سعدی
مرا از آن چه[7] که پروانه خویشتن بکشد؟

---

۱ ـ شاهد: بتصرف فارسیانه بمعنی زیبارو، صاحب جمال نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۸۸ شمارهٔ ۱ ۲ ـ مضادت : بضم اول و تشدید دال مفتوح مخالفت کردن ، مصدر باب مفاعله از مجرد ضد ۳ ـ خالی : تهی ، اسم فاعل از مصدر خلو بروزن علو بمعنی تهی شدن ـ معنی چند جمله : زیبائی که با یاران بدیدار یار آید ، بستم و بیمهری آمده است ، چه این گونه دیدار بی رشك و خلاف میان رقیبان متصور نمیشود ۴ ـ معنی بیت عربی چون با گروهی بدیدارم آمدی ، اگر باشتی هم آمده باشی ، بحقیقت سرجنگ و ستیز داری ۵ ـ اغیار : بفتح اول و سکون دوم جمع غیر و غیر بمعنی جز ، سوی ـ اغیار درسیاق فارسی بمعنی دیگران واز آن بیشتر بیگانگان و رقیبان اراده کنند، سعدی درغزلی فرماید:

همه از دست غیر ناله کنند
سعدی از دست خویشتن فریاد

۶ ـ بسی نماند : کم باقی مانده بود، بسی صفت جانشین موصوف ، مسندالیه
۷ـ مرا از آن چه: مرا پروا نیست،استفهام مجازاً مفیدنفی وضع دستوری جمله با تقدیر«است» ـ مرا از آن (است) مسند ورابطه ، چه مسندالیه ، مرا و از آن از متعلقات فعل«است» ومتمم مسندند ـ معنی قطعه : یکدم که یار بارقیبان بعشرت نشست، چیزی نماند که رشك مرا بهلاك رساند. خندان میگفت که ای سعدی، من چراغ انجمنم،مرا پروا نیست که پروانه‌ای جان در شعلهٔ من بازد

حکایت (۸)

یاددارم[1] در ایامِ پیشین[2] که مِن ودوستی ، چون دو بادام مغز[3] در پوستی صحبت[4] داشتیم . ناگاه اتفاقِ مغیب[5] افتاد. پس از مدتی که باز آمد ، عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی[6] نفرستادی . گفتم : دریغ آمدم[7] که دیدهٔ قاصد بجمال[8] تو روشن گردد ومن محروم. [9]

یارِ دیرینه،[10] مرا، گو، بزبان توبه مده
که مرا توبه[11] بشمشیر نخواهدبودن[12]

---

۱ ـ یاد دارم: بخاطر دارم ۲ ـ ایام پیشین : روزگاران گذشته و سابق ، ازمتعلقات جملهٔ دوم (جملهٔ تابع) است که سعدی بتفنن آن را در جملهٔ نخستین (اصلی) آورده است ـ در ایـام پیشین : وابستهٔ اضافی معادل قید زمان،متعلق به فعل مرکب صحبت داشتیم ۳ ـ بادام مغز: مغز بادام،اضافهٔ مقلوب ۴ ـ صحبت: همنشینی ۵ ـ مغیب بفتح اول وکسر دوم و سکون سوم غایب شدن، پنهان شدن مصدر میمی غیبت وغیب ـ معنی جمله : غیبت روی داد نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۸ شمارهٔ ۷ ۶ ـ قاصد : آهنگ کننده ، پیك ۷ ـ دریغ آمدم : حسرت و اندوه برمن چیره گشت ـ م ضمیرمتصل مفعولی ، دریغ مسندالیه ، آمد مسند ۸ ـ جمال تو: مجازاً یعنی روی ودیدار تو ، اضافهٔ تخصیصی ، ـ جمال بفتح اول حسن و خوبی ، ادیب صابر گوید : منم که چهر ترا منت است بردل من چو بر جمال گل ولاله ابر و باران را (آنندراج) ۹ ـ محروم : بی بهره گردانیده ، بی نصیب ، اسم مفعول از حرمان ـ فعل «گردم» از جملهٔ معطوف بقرینهٔ «گردد» درجملهٔ معطوف علیه حذف شده است ۱۰ـ یاردیرینه: دوست قدیم، موصوف وصفت ـ دیرینه : صفت نسبی مرکب از دیر (صفت)+ ینه پسوند نسبت ـ دیر: متمادی نقیض زود. دراینجا ازصفت دیر صفت دیرینه برای بیان معنی دیگر مشتق شده است ۱۱ـ توبه : بازگشت ـ توبه مسندالیه . مرا بشمشیر نخواهد بودن : مسند ورابطه ، مرا وبشمشیر وابستهٔ اضافی متعلق به نخواهدبودن،متمم مسند ۱۲ـ نخواهدبودن: نخواهد بود. فعل مستقبل منفی ـ معنی قطعه : بگوکه یارقدیم مرا ازعشق وی بتوبه و

بقیه در صفحهٔ بعد

رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند،

باز گویم: نه که کس سیر نخواهد بودن

حکایت (۹)

دانشمندی را دیدم بکسی مبتلا شده[1] ورازش بر ملا افتاده[2] .
جورِ فراوان بردی وتحمّلِ بی کران کردی. باری بلطافتش[3] گفتم: دانم که ترا در مودّتِ این منظور[4] علّتی[5] و بنای محبت بر زلّتی[6] نیست؛ با وجود چنین معنی لایقِ قدرِ علما نباشد، خود را متّهم[7] گردانیدن و جورِ بی‌ادبان[8] بردن. گفت: ای یار دست عتاب[9] از دامنِ روزگارم بدار . بارها درین مصلحت که تو بینی اندیشه کردم و صبر بر جفای

بقیه ازصفحهٔ پیش

بازگشت نخواند ، چه من از بیم تیغ هم از عاشقی باز نکردم . بغیرت آیم که دیگری‌ترا سیر دیدارکند ؛ دیگر باربا خودگویم: نه چنین نیست ،کس از نعمت دیدار تو هیچگاه سیر نشود وبیزار نگردد .

۱ ـ بکسی مبتلا شده : بمحنت عشق یاری گرفتار ،صفت مرکب مفعولی حال برای‌مفعول‌جمله (= دانشمند) ـ دربرخی‌ازصفتها گاه «شده» برای‌مبالغه و تـأکید در وصف پس از صفت افزوده میشد . نـاصر خسرو :

فریفته شده میگشت در جهان آری چنو فریفته‌بود این‌جهان فراوان را

۲ـ رازش بر ملا افتاده صفت مرکب ، عطف بر بکسی مبتلا شده ـ ملا: بفتح اول گروه مردم ، این‌کلمه‌در فارسی مأخوذ از ملأعربی است بفتح اول و دوم و همزه در آخر ۳ ـ لطافت : بفتح اول خوشی و نرمی و نیکوئی

۴ ـ مودت این منظور : دوست داشتن این محبوب ، اضافهٔ شبه فعل‌بمفعول

۵ ـ علت : دراینجا بمعنی سبب ناپسند ۶ ـ زلت : بفتح اول وتشدید دوم‌مفتوح‌لغزش وخطا ۷ـ متهم :کسی‌که‌بد وگمانی‌بد برده باشند، تهمت زده ـ اسم مفعول ازاتهام مصدر باب افتعال .

بقیه در صفحهٔ بعد

او سهل تر آید همی[1] که[2] صبر از دیدنِ او و حکما گویند : دل بر مجاهده[3] نهادن آسانترست که چشم از مشاهده بر گرفتن .

هر که بی او بسر نشاید برد[4]
گر جفائی کند ، بباید برد
روزی ،ازدست، گفتمش، زنهار ![5]
چند[6] از آن روز گفتم استغفار[7]

بقیه از صفحهٔ پیش

۸ ـ بی‌ادب : صفت ترکیبی از بی (پیشوند سلب) + ادب (اسم) ، ادب نا آموخته ،نا فرهیخته، بیفرهنگ ـ خلاصهٔ معنی چند جمله: دانائی را بمحنت عشق محبوبی گرفتار یافتم که سروی بر سر جمع فانی شده بود ، بسیار ستم میکشید و بی‌اندازه بردباری مینمود . یکبار بخوشی و مهربانی باوی گفتم : نیك آگاهم که‌ترا در دوستداری این‌محبوب سببی ناپسند درکار نیست وبنیاد مهر برلغزش و خطا ننهاده‌ای ؛ با داشتن این نیت سزاوار پایگاه دانایان نیست که خود را بتهمت منسوب کنند وازادب نیاموختگان‌جفا کشند

۹ ـ دست عتاب: دست سرزنش.اضافهٔ تخصیصی ،استعارهٔ مکنیه همچنین است دامن روزگار .

۱ ـ آیدهمی، همی‌آید : همانا باشد ـ همی پیشوند فعل مفید تأکید و استمرار که بیشتر پیش ازفعل‌آید ولی در این جمله بتفنن نویسنده پس از فعل آورده شده‌است ۲ـ که :حرف‌اضافه‌بمعنی‌از. ۳ـ مجاهده: رنج‌بردن، مشقت‌کشیدن و کوشش‌کردن، مصدر باب مفاعله ـ معنی‌چند جمله: پاسخ داد : ای دوست ، دست سرزنش ازدامن عمرم‌کوتاه‌کن (= مرا برین حال سرزنش مکن) که بسی در این‌کار چنانکه صلاح دانسته‌ای ، فکر کرده‌ام ولی‌شکیبائی برقهریار آسانتر از شکیب ورزیدن از دیدار وصبر بر محرومی از جمال اوست ؛ و دانایان برآنندکه دل بر رنج دوری سپردن و بار هجران بردن، سهلتر تادیده ازدیدار یاربردوختن . ۴ـ نشاید برد: نتوان برد ۵ ـ دراین مصراع‌ترتیب اجزای‌کلام بنثرچنین باشد : روزی

بقیه در صفحهٔ بعد

نکند دوست زینهار[1] از دوست
دل نهادم بر آنچه خاطرِ[2] اوست
گر[3] بلطفم بنزدِ خود خواند
ور بقهرم براند ، او داند[4]

حکایت (۱۰)

در عنفوانِ جوانی[5] چنانکه افتد و دانی ، با شاهدی سری و سری[6] داشتم ، بحکمِ آنکه حلقی[7] داشت طیّب الادا[8] وخلقی[9] کالبدر

بقیه ازصفحهٔ پیش
گفتم : زنهار ازدستش ـ ش ضمیرمتصل، مضاف‌الیه دستِ ـ زنهار: ازاصوات، متضمن معنی فعل ، پناه میبرم یا امان میجویم ـ ازدست : وابستهٔ اضافی‌متعلق بزنهار ۶ ـ چند : چندین‌بار ، قید شمار
۷ ـ استغفار :آمرزش خواستن ازگناه، مصدر باب استفعال از مجرد غفران بمعنی آمرزیدن .
۱ـ زینهارکردن: دوری وپرهیز، مصدر مرکب ۲ـ خاطر : آنچه دردل گذرد ، اندیشه . ۳ـ اگر ... ور (= واگر) :حرف ربط دوگانه برای تسویه (برابرکردن) مانند چه ... چه ـ در مقدمهٔ باب ۴۲قابوس نامه آمده است اگر پیر باشی واگر جوان ، وزیر پیردار ،جوان را وزارت مده . ۴ ـ معنی ابیات :کسی‌که دوراز وی نتوان زندگی کرد ، اگرستمی‌کند ، ناگزیرببایدکشید . یکروزگفتم : امان از جورش ، و ازآن روز باز چندین بار معذرت وآمرزش ازگناه خواسته‌ام. یار از یار دوری و پرهیزنمیکند ، من بدانچه دلخواه اوست ، دل بستم ؛ چه بمهربانی مرا پیش خود دعوت‌کند چه بجفا از درگاه دور سازد ، وی صلاح‌کار نیك شناسد واختیار اورا باشد. ۵ ـ عنفوان : بضم اول وسکون‌دوم و ضم سوم اول هر چیزی و خوبی و حسن آن

بقیه در صفحهٔ بعد

۱ - ۱
اذا بدا[1]

آنکه نباتِ عارضش[2] آبِ حیات[3] میخورد.
در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد

اتفاقاً بخلافِ طبع[4] از وی حرکتی بدیدم که نپسندیدم ؛ دامن

بقیه از صفحهٔ پیش

۶ ـ سر : بکسر اول و تشدید دوم راز ۷ ـ حلق : خشکنای گلو ، نای ، حلقوم ۸ ـ طیب الادا: صفت ترکیبی، خوش آهنگ ، خوش آوا ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۰۸ شمارهٔ ۴ ـ طیب : بفتح اول و تشدید دوم مکسور ، پاکیزه و پاك وخوش ، صفت مشبهه از طیب بکسر اول بمعنی خوش و پاکیزه گردیدن ـ ادا: بفتح اول مخفف اداء اسم مصدر است از تأدیه بمعنی گزاردن و رسانیدن ـ در سیاق فارسی بمعنی نوا و آهنگ و بیان کردن آید، انوری :

بر منبری که خطبهٔ مدحش ادا کنند
بوسد زفخر پـایهٔ آن منبر آفتاب
(آنندراج)

۹ـ خلق: بفتح اول وسکون دوم آفرینش وصورت ـ خلق با حلق تجنیس خطی

۱ ـ معنی چند جمله : در آغاز جوانی ، چنانکه پیش آید و تو نیز آگاهی ، با زیبائی تعلق خاطر وعشق نهانی داشتم ، چه نائی داشت خوش آوا وطلعتی چون ماه دو هفته هنگام بر آمدن ۲ ـ عارض: بکسر سوم رخسار ۳ ـ آب حیات :آب زندگی، اضافه مفید سببیت یعنی آبی که سبب زندگی است یا حیات بخش است. اضافهٔ سبب بمسبب، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲۵ شمارهٔ ۱۱ـ معنی بیت :شاهد زیبائی که سبزهٔ رخسارش از چشمه نوش لب، آب زندگی میغوشد وهر کس نبات (قند) میخواهد بخورد، بشکر لب او بنگرد تا بداند که از شکر شیرین تر وازنبات خوشتر است ـ این بیت مشتمل بر صنعت تشبیه مضمر (تشبیه لب بچشمهٔ نوش) است

۴ ـ بخلاف طبع: بناخواه ، وابستهٔ قیدی.

ازو در کشیدم و مهره برچیدم[۱] و گفتم:

برو هر چه می‌بایدت[۲] پیش گیر

سرِ ما نداری، سرِ خویش گیر[۳]

شنیدمش[۴] که می رفت و می گفت:

شپّره گر وصل آفتاب نخـواهد

رونقِ بـازار آفتاب نکـاهد[۵]

این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر[۶]

فقدتُ زمانَ الوصلِ و المرءُ جاهلٌ

بقدرِ لذیذِ العیشِ قبلَ المصائبِ[۷]

✿✿✿

۱ ـ مهره برچیدم: مهرهٔ مهر از نطع محبت برداشتم ودیگر نرد عشق باوی نباختم، در غزلی نیز فرماید:

من مهرهٔ مهر تو نریزم   الاکه بریزد استخوانم

۲ـ هرچه می‌بایدت: یعنی هرآنچه می‌بایدت ـ چه موصول، می‌بایدت جملهٔ صله، چه ضمیر رابط میان جملهٔ مؤول بصفت (= جمله صله) و موصوفش (آن مقدر) ـ هرچه می‌بایدت مفعول صریح برای پیش گیر   ۳ ـ معنی بیت: برخیز وبهر چه ترا بایسته و سزاوارست بپرداز. تودر اندیشهٔ ما نیستی، بفکر خودباش.   ۴ـ شنیدمش: از وی شنفتم ـ ش ضمیر متصل مفعولی ۵ ـ معنی بیت: خفاش اگر بمصاحبت مهر رغبت نداشته باشد، چشمهٔ خورشید را درخشندگی و فروغ کم نشود   ۶ ـ اثر: اثر کرد، کارگر افتاد، حذف فعل «کرد» ازفعل مرکب بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ معطوف علیه ـ معنی جمله: آشفتگی از هجران وی دردلم اثر کرد   ۷ ـ معنی بیت عربی: ایام وصل ودیدار ازدستم برفت وآدمی بارزش زندگی خوش پیش ازرویدادهای بد آگاه نیست.

باز آی و مرا بکش که پیشت مردن
خوشتر که پس از تو زندگانی کردن

اما[۱] بشکر و منّت باری[۲] ، پس از مدتی باز آمد ، حلق داودی متغیّر شده[۳] و جمال یوسفی بزیان آمده و بـر سیب زنخدانش[۴] چون به گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته ، متوقّع[۵] که در کنارش گیرم ، کناره گرفتم و گفتم[۶] :

آن روز که خطّ شاهدت[۷] بود
صاحب نظر از نظر براندی
امروز بیامدی بصلحش
کش[۸] فتحه وضمّه بر نشاندی

✩✩✩

۱ ـ اما : بفتح اول و تشدید دوم حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی
۲ ـ باری : بکسر سوم آفریدگار ، اسم فاعل از مصدر برء بر وزن ومعنی خلق (= آفریدن)
۳ ـ حلق داودی متغیر شده : جملهٔ حالیه بحذف «بود» حال برای ضمیر مستتر او (= مسندالیه جمله) ـ همچنین است وضع سایر قرینه های معطوف بر یکدیگر از «جمال یوسفی بزیان آمده ... بازار حسنش شکسته»
۴ ـ زنخدان : بفتح اول ودوم و سکون سوم چانه ، ذقن
۵ ـ متوقع : چشم دارندهٔ وقوع چیزی ، اسم فاعل از توقع ، حال برای ضمیر مستتر «او» یعنی مسندالیه جملهٔ «پس از مدتی باز آمده»
۶ ـ معنی چند جمله : ولی خدای را سپاس که پس از روز گاری باز گشت و نای خوش آوایش که گوئی حنجرهٔ حضرت داود بود دگر گون گشته وسرمایهٔ زیبائی یوسف آسای وی تباه شده و سیب ذقنش چون بـه گـرد (= استعاره برای موی رخسار) گرفته و بازار زیبائی اوکاسد آمده ، چشم آن داشت که در آغوشش کشم ، از وی گوشه گرفتم و گفتم .
۷ ـ خط شاهد : خط سبز زیبا ، موصوف و صفت .

بقیه در صفحهٔ بعد

تازه بهارا[1] ، ورقت زرد شد
دیگ منه ، کاتشِ ما سردشد
چند خرامی و تکبّر کنی
دولتِ پارینه[2] تصوّر کنی
پیشِ کسی رو که طلبکارِ تست
ناز بر آن کن که خریدارِ تست

✿✿✿

سبزه در باغ ، گفته‌اند : خوشست
داند آنکس که این سخن گوید
یعنی از رویِ نیکوان خط سبز
دلِ عشّاق[3] بیشتر جوید
بوستانِ تو گندنازاریست[4]
بس که[5] بر می‌کنی و میروید

بقیه از صفحهٔ پیش

۸ ـ کش : بکسر اول ، که + ش (ضمیر متصل مفعولی) ، مرجع ضمیر «ش» سبزهٔ عذار (= خط شاهد) ـ معنی قطعه : آن ایام که خط سبز زیبا داشتی ، نظر بازان را از پیش چشم دور کردی ، اکنون بآشتی بازگشتی که برجای آن سبزهٔ خط ، پیچیدگی موی سبلت (= بروت) تو چون خم ضمه و فتحه نمایانست .

۱ ـ تازه بهارا: صفت و موصوف ، منادی ـ معنی بیت: ای بهار خرم، برگ و برت زرد و پژمرده گشت ، سودای خام‌پز که آتش اشتیاق ما خاموش شد ۲ ـ دولت پارینه : اقبال و بخت سال گذشته ، موصوف و صفت پارینه صفت ترکیبی از پار (سال گذشته) + ینه پسوند نسبت ۳ ـ عشاق: بضم اول و تشدید دوم جمع عاشق .

بقیه در صفحهٔ بعد

گر صبر کنی ورنکنی مویِ بناگوش[1]

این دولتِ ایّام نکوئی بسر آید

گر دست بجان داشتمی همچو تو برریش

نگذاشتمی تا بقیامت که برآید[2]

✿✿✿

سؤال کردم و گفتم : جمالِ روی ترا

چه شد که مورچه بر گردِ ماه جوشیدست[3]

بقیه ازصفحهٔ پیش

۴ ـ گندنازار : تره زار ، اسم مرکب ازگندنا + زار پسوند مکان

۵ ـ بس که : از بس که ، شبه حرف ربط قیدی . معنی بیت : باغ چهرهٔ تو تره‌زاری (مراد ازتره زار باستعاره موهای خشن و زودرشد) است که هرچند می‌چینی ، باز سبز میشود .

۱ ـ بناگوش : بضم اول بن گوش ، نرمهٔ گوش ، جای پیوند گوش با سر از سوی بالا ، مجازاً مراد بخشی از نیمرخ مجاور گوش ، اسم مرکب ، در اصل «بن گوش» بصورت ترکیب اضافی ، اندك اندك اضافه فك شده و بین مضاف ومضاف‌الیه الف اتصال برای سهولت تلفظ و قوت ترکیب افزوده‌اند

۲ معنی قطعه : چه بر رستن موی بر نیمرخ شکیب‌آوری یا نیاوری (وآن را از روی بستری) . سلطنت حسن تو بپایان میرسد . اگر تسلطی بر حیات خویشتن چنانکه توبرریش خود داری، میداشتم ، رها نمیکردم که تار ستخیز از تن برون رود ـ «موی بناگوش» در جمله حالت متمم‌قیدی دارد برای فعل صبر کنی حرف اضافه (بر) پیش ازآن حذف شده است یا باید فرض کرد موی بناگوش مسندالیه است که مسند آن فعل «روید» پس‌از آن در تقدیرست

۳ ـ جوشیدست ، جوشیده است : انبوه گشته است ، بمعنی روئیده ورسته نیز آید .

جواب داد . ندانم چه بود رویم را ؟

مگر بماتم[1] حسنم سیاه پوشیدست

حکایت (۱۱)

یکی‌راپرسیدند ازمستعربانِ[2] بغداد. ماتقول فی‌المرد[3]؟ گفت :

لاخیر فیهم مادام احد هم لطیفاً یتخاشن ؛ فاذاخشن یتلاطف ؛ یعنی

چندانکه خوب و لطیف و نازك اندامست[4] ، درشتی کند و سختی؛ چون

سخت و درشت شد، چنانکه‌بکاری نیاید ، تلطّف کند [5] ودرشتی نماند.

امرد[6] آنگه‌که خوب وشیرینست

تلخ گفتار و تند خوی بود

چو بریش[7] آمد و بلعنت[8] شد

مردم آمیز[9] و مهر جوی بود[10]

---

۱ ـ ماتم : مأخوذ از مأتم بر وزن و معنی مجمع ، در فارسی همیشه بمعنی انجمن مردم هنگام مرگ‌کسی ، سوك ـ معنی قطعه : پرسیدم وگفتم : زیبائی چهرهٔ ترا چه رسیدکه موران خط برگرد ماه عذارت جوشیده وانبوه گشته‌اند؟ پاسخ داد: نمیدانم‌روی مراچه رسید؟گویا درسوك زیبائی من‌جامه سیاه دربرکرده است

۲ـ مستعرب : بضم اول وسکون دوم و فتح سوم وسکون چهارم وکسر پنجم تازی غیرخالص، غیر عرب درعرب درآمده، از مصدر استعراب یعنی درعرب در آمدن غیرعرب ، مصدر باب استفعال

۳ـ معنی جملهٔ عربی : در بارهٔ ساده رویان چه گوئی ؟

۴ـ نازك اندام : لطیف بدن ، صفت ترکیبی

۵ ـ تلطف: نرمی‌کردن ، مصدر باب‌تفعل ازمجرد لطف

۶ ـ امرد: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۱۲)

یکی را از علما پرسیدند[1] که یکی[2] با ماه روئیست در خلوت نشسته[3] و درها بسته[4] و رقیبان خفته[5] و نفس طالب و شهوت غالب ، چنانکه عرب گوید : التمر یانع و الناطور غیر مانع[6] ؛ هیچ[7] باشد که بقوّتِ پرهیزگاری از و بسلامت بماند؟ گفت : اگر از مه رویان بسلامت بماند ، از بدگویان نماند[8]

و ان سلم الانسان من سوءِ نفسه

فمن سوءِ ظنّ المدعی لیس یسلم[9]

✿✿✿

بقیه درصفحهٔ پیش
ساده رو،ساده زنخ ۷ـ بریش: صفت‌ترکیبی از به (پیشوند) + ریش (اسم) بمعنی ، ریشور (= ریش دار) ۸ ـ بلعنت : بنفرین ،ملعون، صفت‌ترکیبی ۹ـ مردم‌آمیز : آمیزگار بامردم، خوشخوی‌وفروتن، صفت مرکب فاعلی، مسند ۱۰ ـ بود: بضم‌اول وفتح دوم باشد، فعل ربطی یا رابطه .

۱ ـ یکی را از علما پرسیدند : از یکی از دانشمندان سؤال کردند ، از علما ، وابستهٔ اضافی متمم یکی ۲ ـ یکی :کنایه از شخص غیر معین ، ضمیر مبهم، مسندالیه ـ با ماه روئیست : مسند و رابطه

۳ ـ درخلوت نشسته : تنها نشسته، صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی، حال برای مسندالیه‌جمله (= یکی)؛ درخلوت متمم‌قیدی نشسته ۴ـ درها بسته: جملهٔ حالیه بحذف فعل ربطی «است» ، حال برای مسندالیه جملهٔ پیش یعنی‌یکی

۵ ـ رقیبان خفته : نگهبانان غافل و درخواب ، جمله حالیه‌عطف بر درها بسته ـ همچنین است وضع جمله‌های نفس طالب ، شهوت غالب

بقیه در صفحهٔ بعد

شاید[1] پسِ کار خویشتن بنشستن

لیکن نتوان زبانِ مردم بستن

حکایت (۱۳)

طوطیی با زاغ در قفس[2] کردند و از قبحِ مشاهدهٔ او مجاهده[3] می‌برد و می گفت: این چه طلعتِ[4] مکروهست وهیأتِ ممقوت[5] و منظرِ ملعون[6] و شمایلِ[7] ناموزون ؟ یا غراب البین، یالیت بینی و بینك بعد

بقیه از صفحهٔ پیش

۶ ـ معنی عبارت عربی: خرما رسیده است وکشتبان (نخلبان) هم باز ندارد و منع نکند ۷ ـ هیچ باشد : آیا تواند بود ، آیا ممکن بود ؟ هیچ قید استفهام واستفهام مجازاً مفید نفی‌یعنی‌نتواند بود ۸ ـ معنی چند جمله : آیا تواند بود (ممکن بود) که بنیروی تقوی از وی (ماهرو) در امان بماند ؟ پاسخ داد : اگر از ماه‌چهرگان رهایش یابد ، از غیبت‌کنان و ملامتگران ایمنی نیابد ۹ ـ معنی بیت عربی : اگرآدمی از شر نفس بد فرمای رهائی یابد ، از بدگمانی مدعیان عیب جوایمن نمی‌ماند

۱ ـ شاید: میتوان ـ شاید بنشستن: مسند مرکب ، ازافعال دوگانه غیر شخصی : بنشستن فعل دروجه مصدری متمم شاید؛ همچنین است حالت دستوری نتوان بستن ـ معنی بیت: میتوان دنبال کارخود رفت (و بکارکسی‌کارنداشت) ولی‌نمیتوان عیبجویان‌را از بدگوئی‌بازداشت ۲ ـ قفس: پنجره ، محبس (= بند) پرندگان ۳ ـ مجاهده : بضم اول رنج بردن ، کوشیدن ۴ ـ طلعت : روی و دیدار ۵ ـ ممقوت ، دشمن گرفته ، اسم مفعول از مقت (بفتح اول و سکون دوم) ، صفت هیأت ۶ ـ منظره : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ، دیدار ، صورت ، جای نگریستن ـ ملعون : رانده و دورکرده از نیکی و رحمت ، بنفرین، اسم مفعول لعن.

بقیه در صفحهٔ بعد

المشرقین[۱]

علی‌الصّباح[۲] بروی تو هر که برخیزد
صباح روز سلامت برو مسا[۳] باشد
بداختری چو تو درصحبت تو بایستی[٤]
ولی چنین که توئی، درجهان کجا باشد؟

عجب،[۵] آنکه غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و

بقیه ازصفحهٔ پیش

۷ ـ شمایل : بفتح اول وکسر چهارم در سیاق فارسی بمعنی هیئت و صورت و شکل ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۳۳۵ شمارهٔ ۶ . معنی چند جمله : طوطیی‌را با زاغی دریك بند افکندند ، طوطی از زشتی دیدار زاغ رنـج می‌برد و بجان می‌آمد و می‌گفت : این چه روی ناخوش است وشکل ناپسند وصورت بنفرین وپیکر بی‌اندام ونا زیبا.

۱ـ معنی‌عبارت عربی : ای زاغ فراق‌کاش میان من و تو دوری خاور وباختر بود ـ درجاهلیت تازیان اعتقاد داشتندکه‌آهنگ دلخراش و شوم زاغ خبر از جدائی خویشان و تفرقهٔ یاران میدهد و به این سبب این پرنده را غراب‌البین (= زاغ فراق) میخواندند و بنوایش مرغوا میزدند ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲۵ شمارهٔ ۱۱

۲ ـ علی‌الصباح : بامدادان ، دربامداد ـ صباح : بفتح اول بامداد

۳ـ مسا : بفتح اول شام ، شبانگاه ۴ ـ بایستی: می‌بایست، سزاوار بود، مسند وجانشین رابطه ؛ بداخترمسندالیه ـ معنی‌قطعه؛ بامدادان هر کس بدیدار تو از خواب چشم‌گشاید ، صبح روز ایمنی و خوشی‌بروی شام‌گردد ؛ برگشته طالعی مانند تو سزاوار همنشینی توست ولیکن بدبختی چون تو در عالم نتوان یافت . ۵ ـ عجب : شگفت ـ عجب آن ، خود يك جمله است که «است» رابطهٔ آن حذف شده ، عجب مسند ،آن مسندالیه

ملول شده ، لاحول کنان[۱] از گردشِ گیتی همی‌نالید ودستهایِ تغابن[۲] بریکدیگر همی‌مالید که این چه بختِ نگونست و طالعِ دون[۳] و ایّامِ بوقلمون[۴]! لایقِ قدرِ من آنستی[۵] که بازاغی بدیوارِ باغی بر[۶]. خرامان همی‌رفتمی[۷] .

پارسا را بس اینقدر زندان که بود هم طویلهٔ[۸] رندان

۱ ـ لاحول کنان : لاحَولَ ولاقُوَّةَ الاّ بالله گویان ، قید حالت یا حال، یعنی بتعجب ، نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۲۱۶ شمارهٔ ۱۰ ۲ـ تغابن : زیانکاری وزیان زده شدن ومجازاً بمعنی افسوس خوردن، مصدر باب تفاعل از مجرد غبن (بفتح اول وسکون دوم) زیان زدن. ۳ـ طالع دون: بخت فرومایه ـ طالع : برآینده و باصطلاح اهل نجوم برجی یا جزوی از منطقةالبروج که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی ازافق شرقی نمودار گردد مجازاً بمعنی بخت ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۳ شمارهٔ ۷ و ۸

۴ ـ بوقلمون : بضم اول ، دیبای رومی که در برابر پرتو آفتاب هرلحظه برنگی نماید ، مجازاً بصورت صفت بمعنی رنگارنگ ومتغیر.

۵ ـ آنستی : بمعنی آن بودی ، آن میبود ـ آنستی مرکب است از «آن» ضمیر اشاره ومسندالیه ، استی فعل ربطی ، یای آخر آن یاء شك و تمنی، لایق قدر مسند ؛ گوئی یا پنداری راکه قید شك وظن است در این جمله باید در تقدیر گرفت. ۶ـ بر: حرف اضافهٔ تأکیدی نیزنگاه کنید بصفحهٔ ۴ شمارهٔ ۱ ۷ ـ همی‌رفتمی : همانا میرفتم، ماضی استمراری مؤکد ـ معنی چند جمله : زاغ هم بتعجب لاحول گویان از دور زمان شکوه میکرد و دست زیانکاری وافسوس برهم می‌سود (چه خود را زیان زده میدید) ومیگفت شگفتا از این طالع وارون و بخت فرومایه و روزگار نیرنگ باز که هر دم برنگی برآید ! گوئی سزاوار مقام من آن بودکه با زاغی بر دیوار باغی بناز راه میرفتم ۸ ـ هم طویله : صفت ترکیبی ، با هم در یك بند بسته، مسند جمله ـ طویله: بفتح اول رسنی‌دراز وحلقه‌دارکه بدان پای‌ستوررا

بقیه در صفحهٔ بعد

بلی ، تا[1] چه کردم که روزگارم بعقوبت آن در سلك صحبت چنین ابلهی ، خود رای ، ناجنس ، خیره درای[2] ، بچنین بند مبتلا گردانیده است ؟

کس نیاید بپای دیواری	که بر آن صورتت نگار کنند
گر ترا در بهشت باشد جای	دیگران دوزخ اختیار کنند[3]

این ضرب‌المثل[4] بدان آوردم تابدانی که صدچندان که دانا را از نادان نفرتست[5] ، نادان را از دانا وحشتست[6] .

زاهدی درسماع[7] رندان بود	زان‌میان گفت‌شاهدی بلخی
گر ملولی زما ، ترش منشین	که تو هم در میان ما تلخی

☆☆☆

بقیه ازصفحهٔ پیش

بندند ، سلك ، مجازاً اصطبل ـ معنی بیت : بر عابد پرهیزگار همین محنت وبندکافی است‌که در قید صحبت و همنشینی ناپروایان لاابالی (= رندان) گرفتار آید

۱ ـ تا : حرف ربط برای توضیح و تفسیر ، پیش از«تا» فعل «نمیدانم» بقرینهٔ حالیه درتقدیرست، یعنی نمیدانم که چه کردم.	۲ـ خیره‌درای: هرزه‌درا و یاوه سرا ، صفت مرکب فاعلی ـ دراییدن : گفتن ـ معنی چند جمله: آری نمیدانم، چه بدکردم‌که ایام بکیفرآن مرادر بند همنشینی احمقی بدین صفت که شنیدی ، خودکامه و فرومایه وهرزه‌گوی ، دراین سلسلهٔ گران بمحنت گرفتارکرده است.	۳ـ معنی قطعه : هیچکس بکنار دیواری که چهره‌ات بر آن نقش کنند، رونیاورد و اگر تو درفردوس برین مقام کنی، سایر مردم شکنجهٔ جحیم را بر نعمت بهشت بر گزینند تا از مصاحبت تو برهند.

۴ ـ ضرب‌المثل : زدن مثل یا آوردن مثل ، ولی درسیاق فارسی بمعنی مثل مضروب یا مثل‌سائرست و در عربی هم باین معنی مثل گویند نه ضرب‌المثل

بقیه از صفحهٔ پیش

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته

تو هیزمِ خشك در میانی رسته [1]

چون باد مخالف وچوسرما ناخوش

چون برف نشسته‌ای وچون یخ بسته

حکایت (۱۴)

رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نمك خورده [2] و بی کران حقوقِ صحبت ثابت شده [3] ، آخر بسببِ نفعی اندك آزارِ خاطر من رواداشت ودوستی سپری شد [4] وبا این همه از هردو طرف دلبستگی

بقیه ازصفحهٔ پیش

۵ ـ نفرت: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم رمیدگی. ۶ ـ وحشت : ترس و رمیدگی وپژمانی. ۷ ـ سماع : بفتح اول بزم آواز و دست افشانی و پای‌کوبی (رقص) ـ معنی قطعه : پارسائی در بزم ناپرهیزکاران لاابالی بود، زیبا روئی از بلخیان ازمیان جمع بوی گفت : اگراز همنشینی ما دلتنگی ، چهره در هم مکش که مصاحبت تو هم برما ناگوارست وحرکاتت ناشیرین.

۱ ـ میانی رسته : میان رسته، مضاف و مضاف‌الیه،در قدیم گاهی کسرهٔ اضافه را بصورت یاء مینوشتند و بآخرین حرف مضاف می‌پیوستند در صفحهٔ ۵۶ مجمل التواریخ آمده است: قلعهٔ همدان را بوقتی حرب اسکندر آبادان کرده بود ـ معنی قطعه : گروهی گل آسا ولاله وش در بـر هم نشسته‌اند وتو چوبی بی‌بر درمیان صف وردهٔ آنانی ، مانند باد برخلاف جهت مطلوب وزان وچون‌سرما بد وناگوار ومانندبرف گران افتاده وچون یخ سرد وافسرده‌ای. بهم پیوسته ، در بیت نخستین صفت مرکب فاعلی و مسند ، جمعی مسندالیه ، داند،رابطه محذوف بقرینهٔ حالی ـ چو حرف اضافه، چو گل‌ولاله وابستهٔ اضافی متمم قیدی برای شبه فعل(صفت مرکب) بهم‌پیوسته. ۲ ـ نمك‌خورده:

بقیه در صفحهٔ بعد

بود که شنیدم روزی دو بیت از سخنانِ من در مجمعی همی گفتند:

نگارِ من چو درآید بخندهٔ نمکین
نمك زیاده کند بر جراحتِ ریشان[1]

چه بودی[2] ار سرِ زلفش بدستم افتادی
چو آستینِ کریمان بدستِ درویشان

طایفهٔ درویشان بـر لطفِ این سخن نه[3]، کـه[4] بر حسنِ سیرت

بقیه ازصفحهٔ پیش

نمك خورده بودیم ، ماضی بعید ، حذف فعل معین «بودیم»، از جملهٔ معطوف بقرینهٔ معطوف علیه. ۳ـ ثابت شده: ثابت شده بود، حذف فعل معین «بود» بقرینهٔ «بودیم» ـ معنی چند جمله : دوستی داشتم که سالیان دراز باوی بسفر رفته و همخوان وهمکاسه بودیم و بی‌اندازه حـق دوستی میان ما استوار گشته بود. ۴ـ سپری شد : بآخر رسید ، تمام شد.

۱ـ ریش: خسته دل،صفت جانشین موصوف. ۲ ـ چه‌بودی: چه بود ، چه مسندالیه ، بودی مسند و جانشین رابطـه ، استفهام مجازاً مفید تمنی وترجی یعنی چیزی نمیشد و خوب بود ، حافظ فرماید :

چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی
که حال‌ما نه چنین بودی ، ارچنان بودی

معنی قطعه: یار زیبای من چون تبسم ملیح آغازد ، بر زخم خسته دلان نمك بیش باشد؛ کاش حلقهٔ گیسویش درکفم میآمد، آنچنانکه آستین جوانمردان در دست سائلان افتد. ۳ـ نه : حرف نفی، فعل«آفرین بردند» ازجملهٔ معطوف علیه بقرینهٔ اثبات‌آن درجملهٔ معطوف «بر حسن سیرت خویش‌آفرین بردند» حذف شده است، رودکی در مورد مشابه فعل را درهر دوجمله تکرار کرده است :

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود
نبود دندان لا ، بل چراغ تابان بود

۴ـ که: حرف ربط بمعنی بل ، بلکه، برای اضراب یعنی عدول ازحکمی بحکمی دیگر.

خویش آفرین بردند و او هم درین جمله مبالغه[1] کرده بود و بر فوتِ[2] صحبتِ قدیم تأسّف خورده و بخطایِ خویش اعتراف نموده[3]. معلوم کردم[4] که از طرفِ او هم رغبتی هست؛ این بیتها فرستادم و صلح کردیم.

نه ما را در میان عهد و وفا بود[5]؟
جفا کردی و بد عهدی نمودی
بیك بار از جهان دل در تو بستم
ندانستم که بر گردی بزودی
هنوزت گر سرِ صلحست باز آی
کزان مقبول تر باشی که بودی

---

۱ ـ مبالغه: کوشش کردن، افراط کردن وافزونی نمودن، مصدر باب مفاعله. ۲ـ فوت: بفتح اول وسکون دوم، گذشتن، ازدست رفتن، سپری شدن. ۳ ـ اعتراف نموده: فعل مرکب، اقرار کرده بود، فعل «نمود» بجای «کرد» در قدیم بندرت بکار میرفت و در اینجا نیز برای احتراز از تکرار «کرد» استعمال شده است ـ معنی چند جمله: گروهی از صوفیان نه بر نکوئی وخوشی این ابیات، بلکه بخوی ومنش نیك خود تحسین کردند و وی نیز در این باره بسیار آفرین کرده و براز دست رفتن دوستی دیرین سخت دریغ خورده وبگناه خود اقرارآورده بود. ۴ ـ معلوم کردم: دانستم، فعل مرکب. ۵ ـ معنی قطعه: مرابا توپیمان دوستی و وفاداری استواربود (استفهام مجازاً مفید تقریر، استفهام تقریری) بیمهری گزیدی وسست عهدی آشکار کردی. من از همه جهان دل یکسره بمهر تو پیوستم و در نیافتم که تو پس از اندك زمان از راه دوستی بازخواهی گشت؛ اگر اینك نیز اندیشهٔ آشتی داری بازگرد که اکنون بیش از پیش پسند خاطر باشی.

حکایت (۱۵)

یکی را زنی صاحب جمالِ[۱] جوان در گذشت ومادرزن فرتوت[۲] بعلّتِ کابین[۳] درخانه متمکّن[۴] بماند ومرد ازمحاورتِ[۵] او بجان رنجیدی و از مجاورتِ[۶] او چاره ندیدی، تا گروهی آشنایان بپرسیدن آمدندش. یکی گفتا[۷]: چگونه‌ای در مفارقتِ[۸] یارِ عزیز؟ گفت: نا دیدنِ زن برمن چنان[۹] دشخوار[۱۰] نیست که دیدنِ مادرزن.

گل[۱۱] بتاراج رفت و خار بماند

گنج بر داشتند و مار بماند

---

۱ ـ صاحب جمال: جمیل و زیبا، صفت زن، صفت ساخته شده از ترکیب اضافی با فك اضافه، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۵ شمارهٔ ۱

۲ ـ فرتوت: بفتح اول وسکون دوم پیرسالخوردهٔ خرف، صفت مادرزن ـ مادرزن: اسم مرکب ازترکیب اضافی بافك اضافه.

۳ـ کابین: مبلغی که در هنگام عقد بستن زن مقرر دارند و بعربی مهر و صداق گویند.

۴ ـ متمکن: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور جایگزین، اسم فاعل ازتمکن مصدرباب تفعل ـ معنی جمله: مادرزن پیرسالخورده ببهانهٔ گرفتن مهر درخانه جایگزین شد.

۵ ـ محاورت: بضم اول و فتح چهارم وپنجم پاسخ وسخن گفتن.

۶ـ مجاورت او: همسایگی کردن با او، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ـ محاورت ومجاورت با هم تجنیس خطی دارند

۷ ـ گفتا: گفت، ماضی مطلق، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۴ شمارهٔ ۱۲، حافظ فرماید:

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید

گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید

۸ ـ مفارقت: بضم اول از یکدیگر جدا شدن، فراق (بکسر اول)، مصدر باب مفاعله

۹ ـ چنان... که: شبه حرف ربط قیدی برای مقایسه

بقیه در صفحهٔ بعد

دیده بر تارکِ سنان[1] دیـدن

خوشتر از رویِ دشمنان دیدن

واجبست از هزار دوست برید[2]

تا یکـی دشمنت نباید دید[3]

حکایت (۱۹)

یاد دارم که در ایّامِ جوانی گـذر داشتم بکوئی و نظر باروئی در

بقیه ازصفحهٔ پیش

وسنجش، تقدیر دستوری دو جمله چنین است : نادیدن زن بـر من دشخوار نیست، چنانکه دیدن مادرزن دشخوارست ـ جملهٔ دوم‌تابع، جملهٔ اول‌اصلی ـ از جملهٔ تابع مسند و رابطه بقرینهٔ اثبات در جملهٔ اصلی‌حذف شده است .

۱۰ ـ دشخوار بروزن و معنی دشوار، مشکل. ۱۱ ـ گل : مراد از گل و گنج دراین بیت باستعاره زن صاحبجمال وخار و مار باستعاره مادرزن فرتوت است .

۱ ـ سنان : بکسر اول سرنیزه ـ تارك : بفتح سوم فرق‌سر، میان‌سر، تارك سنان: بالای سر نیزه ، اضافهٔ تخصیصی ، ازلحاظ علم بیان مجاز مرسل است یعنی گفتن‌خاص(تارك سرآدمی) وارادهٔ عام (بالای سرنیزه).

۲ ـ برید : مصدر مرخم بریدن ، قطع ـ برید : مسندالیه ـ از هزار دوست ، وابستهٔ اضافی متعلق بشبه فعل (مصدر) برید ـ واجبست مسند ورابطه

۳ ـ تا یکی دشمنت نباید دید = تا یکی دشمن نبایدت دید : تـا روی یك دشمن نبینی و همانا نباید دید ، از افعال دوگانه ، نایب از نهی مؤکـد دوم شخص مفرد ، وجه انشائی ، مسند مرکب، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۱۴ شمارهٔ ۱۱ـ معنی‌چند بیت : گل بیغمای‌خزان رفت وخار دل‌آزاربرجای‌آن نشست، خزانهٔ گرانبها برده شد واژدهای پاسدار آن بجا ماند. اگر چشم خویش‌را برفراز سر نیزه ببینند ، خوشتر ازآنکه برخسار دشمن گشایند و اگردیدار هزار دوست موقوف بملاقات یك دشمن باشد سزاوار و بایستهٔ‌آنست‌که بدیدار دوستان نروند تا روی دشمن نبینند .

تموزی[1] که حرورش[2] دهان بخوشاینیدی[3] و سمومش[4] مغز استخوان بجوشانیدی[5]. از ضعفِ بشریّت[6] تابِ آفتابِ هجیر[7] نیاوردم و التجا[8] بسایهٔ دیواری کردم، مترقّب[9] که کسی حرِّ تموز[10] از من ببردِ آبی[11] فرونشاند که همی[12] ناگاه از ظلمتِ دهلیز[13] خانه‌ای روشنی[14] بتافت یعنی جمالی[15] که زبانِ فصاحت[16] از بیان صباحت[17] او عاجز آید،

---

۱ ـ تموز: بفتح اول نام یکی از ماههای رومی است برابر تیرماه

۲ ـ حرور: بفتح اول باد گرم که بشب وزد، گرمی آفتاب.

۳ ـ بخوشانیدی: میخوشانید، خشك میکرد، ماضی استمراری مؤکد.

۴ ـ سموم: بفتح اول باد گرم که بروز وزد. ۵ ـ بجوشانیدی: میگداخت. ۶ ـ ضعف بشریت: ناتوانی آدمی، تلمیحی بآیهٔ ۳۳ سورهٔ ۴ دارد خُلِقَ الانسانُ ضعیفاً، انسان ناتوان آفریده شد.

۷ ـ هجیر، بفتح اول و کسر دوم نیمروز نزدیك زوال. ۸ ـ التجا: مخفف التجاء، پناه گرفتن، مصدر باب افتعال. ۹ ـ مترقب: بضم اول و فتح دوم و سوم وتشدید چهارم مکسورچشم دارنده، نگران، اسم فاعل از ترقب بمعنی چشم داشتن، حال برای مسندالیه جمله. ۱۰ ـ حر تموز: اضافهٔ تخصیصی، گرمای تابستان ـ حر: بفتح اول و تشدید ثانی گرما

۱۱ ـ برد آب: سردی و خنکی آب ـ برد: بفتح اول و سکون دوم سرما ضد حر. ۱۲ ـ همی: پیشوند فعل برای تأکید واستمرار که گاه میان آن با فعل جدائی می‌افتد، همی ... بتافت یعنی همانا میدرخشید.

۱۳ ـ دهلیز: بکسر اول و سکون دوم وکسر سوم دالان، گذرگاه میان در و اندرون سرا ۱۴ ـ روشنی: نوری، مخفف روشنئی، یای وحدت مفید تنکیر حذف شده، باستعاره مراد چهره‌ای زیبا ۱۵ ـ جمال: زیبائی، مجازاً دراینجا روی زیبا. ۱۶ ـ زبان فصاحت: اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ـ فصاحت: بفتح اول شیوائی سخن.

۱۷ ـ صباحت: بفتح اول خوبی و جمال ـ معنی جمله: چهرهٔ زیبائی که زبان شیوائی وشیرین سخنی از نمودن زیبائی آن فروماند.

چنانکه در شب تاری صبح بر آید یا آب حیات[۱] از ظلمات[۲] بدر آید، قدحی برفاب بردست[۳] وشکر در آن ریخته[۴] وبعرق[۵] بـر آمیخته. ندانم، بگلابش مطیّب[۶] کرده بود یا قطرهٔ چند[۷] از گـل رویش[۸] در آن چکیده[۹]. فی‌الجمله، شراب[۱۰] ازدست نگارینش[۱۱] بر گرفتم و بخوردم وعمر[۱۲] از سر گرفتم.

---

۱ ـ آب حیات: آب حیوان، نگاه کنید بصفحهٔ ۹۷ شمارهٔ ۱

۲ـ ظلمات: بضم اول ودوم تاریکیها جمع ظلمت. ۳ـ قدحی برفاب بر دست: صفت ترکیبی، حال بـرای مسندالیه جمله یعنی روشنی (= زیبا چهره) ـ برفاب: آب برف، اسم مرکب ساخته از ترکیب اضافی مقلوب آب برف نظیر گلاب. ۴ـ شکر درآن ریخته: جمله حالیه است بحذف «بود» حال برای روشنی ـ واو آغاز جمله واو حالیه است.

۵ ـ عرق: بفتح اول ودوم درسیاق‌فارسی بیشترمراد چکیدهٔ گیاهان خوشبوست که بمدد قرع و انبیق از آنها کشیده شود، مسکـر تقطیر شده، خوی (بفتح اول وبا واومعدوله) ـ بعرق برآمیخته: ممزوج با گلاب، با گلاب سرشته، جملهٔ حالیه عطف بر جملهٔ حالیهٔ سابق. ۶ـ مطیب: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم‌مفتوح خوشبوی گردانیده، اسم مفعول ازتطییب مصدر باب تفعیل بمعنی خوشبوی گردانیدن و پاکیزه ساختن ازمجرد طیب بکسر اول بمعنی بوی خوش. ۷ ـ قطرهٔ چند، چکه‌ای چند، موصوف وصفت.

۸ ـ گل رو: گل رخسار، اضافهٔ بیانی، تشبیه صریح ۹ ـ چکیده: چکیده بود، ماضی بعید، عطف برمطیب کرده بود. ۱۰ ـ شراب: بفتح اول آشامیدنی. ۱۱ ـ دست نگارین: دست زیبا، موصوف و صفت نسبی (نگار + ین پسوند نسبت). ۱۲ ـ عمر: زندگـانی ـ معنی چند جمله: باز نتوانم شناخت که جام برفاب را با گلاب خوشبو ساخته یا چند چکه از خوی چهرهٔ چون گلش در آن افتاده بود. باری، آن شربت گوارا از دست زیبایش بستدم و نوشیدم و زندگی از نو یافتم.

ظمأ بقلبی لا یکاد یسیغه
رشف الزلال و لو شربت بحوراً[۱]

✿✿✿

خرّم[۲] آن فرخنده طالع را که چشم
بر چنین روی اوفتد هر بامداد
مستِ می[۳] بیدار گردد نیم شب
مستِ ساقی[۴] ، روزِ محشر[۵] بامداد

۱ ـ معنی بیت عربی : آن تشنگی در دل من است که نوشیدن آب شیرین خوش گوار آن را تمام نکند ، اگرچه دریا ها از آن بنوشم.
۲ ـ خرم : خوش ، شادمان ، خوشوقت ، بیشتر بصورت صفت است ولی در اینجا بصورت اسم بکار رفته بمعنی خرمی ، چنانکه «بد» که صفت است گاه بصورت اسم بکارمیرود، حافظ فرماید:
ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
۳ ـ مست می: مست از باده ، اضافه مفید سببیت وعلت (اضافه مسبب بهسبب)
حافظ فرماید :
بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظ مامست بادهٔ ازلست
در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
مست ازمی ومیخواران از نرگس مستش مست
۴ ـ مست ساقی : از نظر دستوری ، نظیر مست می. ۵ ـ محشر : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم زمان یا جای گردآمدن در روز قیامت ،از

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۱۷)

سالی محمّدِ خوارزمشاه[۱] ، رحمةالله علیه[۲] ، باختا[۳] برای مصلحتی صلح اختیار کرد[٤] ، بجامعِ کاشغر[۵] در آمدم ؛ پسری دیدم

بقیه ازصفحهٔ پیش

مصدر حشر بروزن و معنی جمع ـ روز محشر : اضافهٔ بیانی یعنی‌روز حشر. معنی قطعه: آن نیکبخت را شادمانی و خوشی است که دیده هرصبحگاه بروئی چون رخسار توگشاید ، مست باده سحرگاه بهوش آید و آنکه از مصاحبت ساقی مست شود ، صبح روز رستخیز از خواب مستی بیدار گردد . ـ خرم (= خرمی) مسندالیه ، آن فرخنده طالع را (است) مسند ورابطه ـ رابطه یا فعل ربطی«است» محذوف بقرینهٔ حالیه.

۱ ـ محمد خوارزمشاه :مراد سلطان جلال الدین محمدبن علاءالدین تکش ششمین پادشاه از سلسلهٔ خوارزمشاهیان است‌که از ۵۹۶ تا ۶۱۷ بر خوارزم تا سواحل دریای عمان فرمانروائی‌داشت وگرفتار هجوم چنگیزخان مغول شد و پس از شکستهای پیاپی گریزان بجزیرهٔ آبسکون در مقابل مصب رودگرگان‌دردریای‌خزر رفت ودرهمانجا بیمارشد ومرد ـ خوارزمشاه: اسم مرکب ، ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب، در اصل شاه‌خوارزم، لقب حکمرانان خوارزم ، از لحاظ دستور خوارزمشاه عطف بیان محمد ـ این حکایت داستانی است بشیوهٔ مقامه نویسی وجنبهٔ تاریخی ندارد.

۲ـ معنی‌جملهٔ معترضهٔ عربی: بخشایش‌ایزدی بروی باد . ۳ـ ختا ، ختای ، خطا: بفتح‌اول بخش شمالی چین وترکستان شرقی و قسمتی ازسیبری (لغت نامهٔ دهخدا). ۴ ـ اختیارکرد : برگزید ، فعل مرکب ـ اختیار مصدر باب افتعال از مجرد خیرة بکسر اول و سکون دوم یافتح دوم بمعنی برگزیدگی‌ـ مختار بمعنی گزیننده وگزیده. ۵ـ جامع‌کاشغر: مسجد (= مزگت بفتح اول و سکون دوم وکسر سوم) آدینهٔ شهرکاشغر ، اضافهٔ تخصیصی ـکاشغر: بسکون سوم وفتح چهارم نام شهرمرکزی ترکستان شرقی‌که بحسن خیزی نامور بوده است .

نحـوی[۱] ، بغایتِ اعتدال[۲] و نهایتِ جمـال ، چنانکـه در امثالِ او[۳] گویند :

معلمت[۴] همه[۵] شوخی[۶] ودلبری آموخت
جفا و ناز وعتاب[۷] وستمگری آموخت
من آدمی[۸] بچنین شکل و خوی و قدّ و روش
ندیده‌ام، مگر[۹] این شیوه ازپری[۱۰] آموخت

مقدّمهٔ نحو زمخشری[۱۱] در دست داشت وهمی‌خواند[۱۲] : ضَرَبَ

۱ ـ نحوی : نحو خوان ، صفت نسبی از نحو + ی نسبت ـ نحو : بفتح اول و سکون دوم وسوم علم اعراب سخن‌عرب ، نیز بمعنی راه و قصد.
۲ ـ اعتدال: راست گردیدن و مناسب شدن ،مصدر باب افتعال دراینجا بمعنی موزونی اندام ـ معنی‌جمله : پسری نحوخوان بکمال موزونی اندام و زیبائی مشاهده کردم. ۳ ـ در امثال او : در بارهٔ همانندان وی.
۴ ـ معلمت : آموزگار بتو ، معلم + ت ضمیر متصل مفعولی.
۵ ـ همه :بکمال ،بتمام ، قیدکمیت ومقدار. ۶ـ شوخی :گستاخی، اسم مصدر مرکب از شوخ بمعنی گستاخ + ی مصدری، ۷ـ عتاب : بکسر اول خشم گرفتن، ملامت کردن ، معاتبه ، مصدر باب مفاعله .
۸ ـ آدمی : بشر ، اسم مشتق ، نگاه‌کنید بصفحهٔ ۸۰ شمارهٔ ۲
۹ ـ مگر :گوئی، قید شك وظن. ۱۰ ـ پری : فرشته ، جن ـ معنی قطعه : آموزگار گستاخی و دل ازکسان ربودن و بیمهری و عشوه گری و درشت خوئی وجور بتو تعلیم داد . من بشری باین هیأت و خلـق و بالا و رفتار نیافته‌ام ،گوئی این روش وی از فرشته فراگرفته‌است .
۱۱ ـ زمخشر : بفتح اول و دوم وسکون سوم و فتح چهارم یکی از شهرهای خوارزم است در حوالی‌جرجانیه (= گرگانج) کرسی خوارزم ـ زمخشری منسوب به زمخشر؛ مراد علامه جارالله ابوالقاسم محمودبن عمـر بن محمد

بقیه در صفحهٔ بعد

زید عمرواً وکان المتعدی عمرواً[۱] . گفتم : ای پسر ، خوارزم وختا صلح کردند و زید و عمرو را[۲] ، همچنان[۳] خصومت باقیست بخندید و مولدم[۴] پرسید . گفتم : خاکِ شیراز[۵] . گفت : ازسخنانِ سعدی چه داری ؟ گفتم :

بلیتُ بنحوی یصولُ مغاضباً

علیَّ کزیدٍ فی مقابلةِ العمرو

بقیه از صفحهٔ پیش

الخوارزمی الزمخشری (۴۶۷ – ۵۳۸) که در نحو و تفسیر و لغت عرب باستادی مشهور جهانست و در نحوکتاب المفصل فی‌صناعة الاعراب ازوست وآنرا خود مختصر کرده «الانموزج»نام نهاد. این کتاب مقدمهٔ آموزش دستور زبان تازی برای مبتدیان است و مقصود از مقدمهٔ نحو شاید همین الانموزج یایکی دیگرازکتابهای مختصروی در نحو باشد. ۱۲– همی‌خواند: می‌خواند ، ماضی استمراری .

۱ – معنی عبارت عربی : زید عمرورا زد و عمروستم رسیده و مظلوم بود – فعل تعدی در عربی بدون حرف جر « علی » نیز بکار میرود چنانکه در آیهٔ ۲۳۰ سورهٔ بقره آمده است ومن یتعدَّ حدودَ الله فاولئك هم الظالمون ترجمهٔ آیه : هرکس ازحدهای خداوند تجاوزکندپس‌آن‌گروه خودستمگرند در برخی‌نسخ گلستان جملهٔ کان المتعدی عمرواً بصورتهای دیگری نیز اعراب گذاری شده است. ۲– را : حرف اضافه است‌که در حالت اضافه بجای‌کسرهٔ اضافه آید اما پس از مضاف الیه : زید و عمرو را خصومت یعنی خصومت زید وعمرو – خصومت: بضم‌اول‌دشمنی‌وپیکار. ۳– همچنان: هنوز ، قید زمان. نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۴۰ شمارهٔ ۷ ۴– مولد : بفتح اول و سکون دوم وکسر سوم زادگاه ، اسم مکان و زمان از ولادت ۵– خاك شیراز: سرزمین شیراز؛ خاك مجازاً بمعنی بروبوم وسرزمین است.

علی جرِ ذیلٍ لیس یرفع رأسه
وهل یستقیم الرفع من عامل الجر [۱]

لختی باندیشه فرورفت و گفت : غالبِ اشعار او دزین زمین بزبانِ پارسیست ؛ اگر بگوئی ، بفهم نزد یکتر باشد ؛ کلّم الناس علی قدر عقولهم [۲]. گفتم :

طبعِ ترا [۳] تا هوسِ نحو کرد
صورتِ صبر از دلِ ما محو کرد
ای دل عشّاق [۴] بدامِ تو صید
ما بتو مشغول و تو با عمرو وزید

۱ ـ معنی ابیات عربی : گرفتار عشق نحو خوانی شدم که بخشم برمن حمله میآورد ، چنانکه زید در روبرو شدن باعمرو (اشاره بعبارت ضرب زید عمرواً کرده است)، بهنگام دامن کشیدن (= جر) سر بلند نمیکند (= رفع) و آیا درست میآید رفع (سربلند کردن ،کلمه را اعراب رفع دادن) از آنکه عملش جر (دامن کشیدن ،کلمه را اعراب جردادن) است؟استفهام مجازاً مفید نفی است یعنی درست نمی‌آید رفع از عامل جر ـ در ضمن ایهام تناسبی بمعنی رفع وجر دارد که دو نوع اعرابست و بنا بقواعد نحو ، جر هیچگاه نمیتواند عامل رفع باشد. ۲ـ معنی جملهٔ عربی : بامردمان براندازهٔ خردشان سخن بگوی. ۳ ـ طبع ترا : قریحهٔ تو؛ را، دراینجا نشان حالت مفعولی نیست ، چه در نظم و نثر قدیم گـاه پس از مسندالیه نیز افزوده میشد فردوسی فرماید :

چو دید آن درفشان درفش مرا بگوش آمدش بانگ رخش مرا

ص ۱۶۷۳ ج ۶ شاهنامه چاپ بروخیم ؛ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۹۳ شمارهٔ ۹
۴ ـ عشاق : بضم اول وتشدید دوم جمع مکسرعاشق ـ معنی دو بیت: همانگاه که قریحهٔ تو بنحو خواندن گرائید، نقش شکیب از صفحهٔ دلما بسترد و تاب ببرد . ای آنکه دل عاشقان شکارتست ، مادل بتو داده‌ایم و تو بعمرو و زید پرداخته‌ای .

بامدادان که عزم سفر مصمّم[۱] شد، گفته بودندش که فلان[۲] سعدیست. دوان آمد و تلطّف کرد[۳] و تأسّف خورد[۴] که چندین مدّت[۵] چرا نگفتی منم[۶] تاشکر قدوم بزرگانرا میان[۷] بخدمت ببستمی[۸] گفتم: باوجودت زمن آواز نیاید که[۹] منم گفتا[۱۰]: چه‌شود گر درین خطّه[۱۱] چندی برآسائی تا بخدمت مستفید[۱۲] گردیم؟ گفتم: نتوانم بحکم این حکایت:

---

۱ ـ مصمم: استوار، اسم مفعول از تصمیم بمعنی استوار کردن، عزم بر کاری استوار کردن. ۲ـ فلان: ضمیر، مسندالیه، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۴ شمارهٔ ۵ـ سعدی مسند، است رابطه. ۳ـ تلطف: مهربانی کردن، نرمی نمودن، مصدر باب تفعل از مجرد لطف ـ تلطف کردن درفارسی مصدر مرکب. ۴ ـ تأسف: دریغ خوردن، مصدر باب تفعل از مجرد اسف بفتح اول ودوم بمعنی اندوه سخت. ۵ ـ چندین مدت: روزگار دراز و وقت بسیار، صفت و موصوف در جمله قید زمان. ۶ ـ منم: من هستم، مسند و رابطه، مسندالیه سعدی است که بقرینهٔ اثبات آن در یکی از جمله‌های پیشین حذف شده‌است. ۷ ـ را: حرف اضافه بمعنی برای ـ معنی جمله: تا برای سپاسگزاری از ورود سروران کمر بچاکری می‌بستم ـ قدوم: بضم اول در آمدن. ۸ ـ ببستمی: ماضی‌استمراری مؤکد. ۹ـ معنی دوجملهٔ: آنجاکه توباشی، من‌سخن‌ازهستی خویش نگویم. ـ این عبارت مصراع دوم مطلع غزلی است از سعدی: تا خبر دارم از و بیخبر از خویشتنم. ۱۰ـ گفتا: گفت، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۴ شمارهٔ شمارهٔ ۱۲ ۱۱ ـ خطه: بکسر اول وتشدید دوم سرزمین.
۱۲ ـ مستفید: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم وکسر چهارم و سکون پنجم بهره یاب و بهره‌مند، اسم فاعل از استفاده بمعنی فائده گرفتن ـ معنی چند جمله: گفت کاش چند روز در این مرزوبوم آرام گیری تاخدمتگزار توباشیم وبدین سعادت بهره‌مند شویم. استفهام مجازاً مفید تمنی وترجی، نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۳۶۷ شمارهٔ ۲ در ذیل بیت: چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی

بزرگی[۱] دیدم اندر کوهساری
قناعت کرده از دنیا بغاری[۲]
چرا ، گفتم : بشهر اندر نیائی ؟[۳]
که باری[۴] ، بندی از دل بر گشائی
بگفت : آنجا پریرویان[۵] نغزند
چو گل بسیار شد ، پیلان بلغزند

این بگفتم و بوسه بر سر و روی یکدیگر دادیم و وداع[۶] کردیم.

بوسه دادن بروی دوست چسود ؟
هم درین لحظه کردنش بدرود
سیب گوئی وداع بستان کرد[۷]
روی ازین نیمه سرخ و زان سو زرد

✿✿✿

ان لم امت یوم الوداع تاسفاً　　لاتحسبونی فی‌المودةمنصفاً[۸]

۱ــ بزرك : اینجا بمعنی پیر ، شیخ طریقت ، صفت جانشین موصوف ۲ــ قناعت کرده از دنیابغاری : صفت مرکب . دارای معنی فاعلی ، مسند برای بزرگی (= مفعول جمله) ۳ــ اندرنیائی : درنیائی، اندرپیشوند فعل ــ اندرآمدن بمعنی دخول ۴ــ باری: یکبار، قیدشمار ۵ــ پری‌رو: صفت ترکیبی جانشین موصوف ، فرشته صورت ــ معنی بیت : یکی از پیران طریقت را در کوهسانی دیدار کردم که ازجهان بشکاف کوهی بس کرده بود. گفتم : از چه بشهر قدم نمی‌نهی تا یکبار گره اندوه ازدل بازکنی و ازرنج تنهائی برهی . پاسخ داد : درشهر فرشته صورتان نیکو بسیارند وچون زمین گل آلوده گردد ، پیلان را پای ازجای برود و در گل فرومانند(مراد ازلغزیدن پیلان بکنایه بگمراهی گرفتار آمدن مردان است) ۶ــ وداع : بفتح اول

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۱۸)

خرقه پوشی[۱] در کاروانِ حجاز[۲] همراهِ ما بود ؛ یکی از امرایِ عرب[۳] مرورا[۴] صد دینار بخشیده[۵] تاقربان کند[۶]. دزدانِ خفاجه[۷] ناگاه بر کاروان زدند و پاك[۸] ببردند؛ بازرگانان گریه وزاری کردن گرفتند[۹] وفریادِ بی‌فایده خواندن[۱۰]

گر تضرّع[۱۱] کنی و گر فریاد　　دزد زر بازپس نخواهد داد

مگر[۱۲] آن درویشِ صالح که برقرارِ خویش مانده بود وتغیّر[۱۳]

بقیه ازصفحهٔ قبل

بدرود　۷ـ وداع بستان کرد: باغ را بدرود گفت ، اضافهٔ جزئی ازفعل متعدی مرکب (وداع کرد) بمفعول آن (بستان) ـ معنی‌دوبیت: چهرهٔ یار بوسیدن ودرهمان دم ناگزیر باوی وداع کردن چه فایده دارد؟(استفهام‌مجازاً مفید نفی ، یعنی سودی ندارد) ، سیب پنداری یاران باغ را بدرود گفت که صورتش نیمی ازسوز فراق سرخ و نیمی از درد اشتیاق زرد است .

۸ـ معنی بیت‌عربی: اگرروز بدروداز اندوه سخت جان نسپارم، همانادردوستی داد نداده باشم‌ومرا باانصاف مشمارید

۱ ـ خرقه پوش: پاره پوش، صفت مرکب فاعلی‌جانشین‌موصوف‌ـ خرقه: بکسر اول وسکون دوم جامه‌ای که ازپاره‌ها دوخته باشند، جامهٔ پارینه وکهنهٔ پاره برذوخته: مشتق ازخرق‌بفتح اول‌وسکون دوم بمعنی‌پاره کردن، چاك‌زدن

۲ـ کاروان حجاز : اضافه مفید انتساب ـ حجاز: بکسر اول بخشی ازمغرب عربستان میان سرزمین نجدوغور که شهر های‌آن عبارتست ازمکه و مدینه و طائف　۳ـ امرای عرب : فرمانروایان تازی ، موصوف وصفت ، نگاه کنید بصفحهٔ ۲۴۷ شمارهٔ ۷ ـ امراء : بضم اول و فتح دوم فرمانروایان جمع امیر و امیر صفت مشبهه از امارت بکسر اول بمعنی فرمانروائی کردن

۴ـ مراورا : همانا باو ـ مر: حرفی است که بیشتر برسرمفعول صریح وغیر صریح آورده میشد و افادهٔ حصر وتاکید میکرد؛ نیزنگاه کنید بصفحهٔ ۷۰ شمارهٔ ۹　۵ـ بخشیده : درنسخه‌بدل «بخشیده بود» ودر برخی نسخه‌ها

بقیه درصفحهٔ بعد

درو نیامده[1]. گفتم : مگر[2] معلوم[3] ترا دزد نبرد؟

گفت : بلی[4]، بردند ولیکن[5] مرا با آن الفتی[6] چنان نبود که بوقت مفارقت[7] خسته دلی[8] باشد.

نباید بستن اندر چیز و کس دل
که دل برداشتن کاریست مشکل[9]

بقیه ازصفحه پیش

«بخشید» آمده‌است که برمتن ترجیح دارد ۶ـ قربان کند : فعل مرکب، مضارع التزامی یا انشائی؛ یعنی درعیداضحی (جشن گوسپندکشان) شتریا گوسفندی ذبح کند ۷ـ خفاجه: بفتح اول نام یکی ازاحیای بنی‌عامر است که براهزنی معروفند ـ احیاء بفتح اول وسکون دوم جمع‌حی‌وحی بفتح اول وتشدید ثانی جماعتی که کمتر از قبیله باشد ۸ـ پاك : همه ، بتمام ، بالکل ، قید کمیت و مقدار، سعدی فرماید : غم‌عشق آمد وغمهای دگرپاك ببرد سوزنی باید کز پای برآرد خاری ۹ـ معنی‌جمله : سوداگران تضرع وگریستن آغاز کردند ۱۰ـ فریاد خواندن : فریادکردن و استغاثه ـ گرفتند از این‌جمله بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ پیش حذف شده‌است . ۱۱ـ تضرع: زاری‌کردن ، عجزوخواری‌کردن وحاجت خواستن، مصدرباب تفعل ازمجرد ضراعت (بفتح‌اول) خواری وعجز ۱۲ـ مگر : حرف اضافه مفید استثنا ۱۳ـ تغیر : دگرگون شدن مصدرباب‌تفعل .

۱ـ نیامده :نیامده‌بود ،حذف‌فعل معین «بود» بقرینهٔ‌جملهٔ معطوف علیه- معنی دوجمله : جزآن صوفی نکوکارکه همچنان‌آرام بود و حالش دگرگون نگشته . ۲ ـ مگر : قیدشك و استفهام ، نیزنـگاه کـنید بصفحهٔ ۳۰۲ سطر ۵، گفتندحال چیست؟ مگرآن درمهای ترادزدبرد؟ ۳ـ معلوم: در اینجاکنایه از مـال وزر ، ازلحاظ‌علم صرف اسم مفعول‌علم بمعنی دانسته

۴ـ بلی : آری ، قیدایجاب ، نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۳ شمارهٔ ۱

۵ـ ولیکن: اما،حرف ربط برای‌استدراك یعنی رفـع توهم ۶ـ الفت. بضم اول و سکون دوم وفتح سوم دوستی و سازواری وخوگرفتگی

۷ـ مفارقت: بضم اول وفتح‌چهارم ازهم جداشدن ،فراق (بکسراول)

۸ـ خسته‌دلی: مجازا بعلاقه سببیت بمعنی پریشانی و ناخـوشی‌حال ، مرکب از خسته دل (= دل افگار ، دل‌ریش) + ی مصدری ۹ـ مشکل : بضم

بقیه درصفحهٔ بعد

گفتم: مناسبِ حالِ منست اینچه[1] گفتی که مرا درعهدِجوانی[2] باجوانی[3] اتفاقِ[4] مخالطت بود وصدقِ[5] مودت تابجائی که قبلهٔ چشمم[6] جمالِ او بودی وسود وسرمایهٔ عمرم وصالِ[7] او.

مگر ملائکه[8] بر آسمان و گرنه بشر
بحسنِ صورت او درزمی[9] نخواهد بود
بدوستی[10] که حرامست بعدازو صحبت
که هیچ نطفه[11] چنو آدمی[12] نخواهد بود

بقیه ازصفحهٔ پیش
اول و سکون دوم وکسرکاف دشوار ، اسم فاعل از اشکال مصدرباب افعال ، صفت کار ـ معنی بیت : بمال یا بشخص نباید سخت تعلق خاطر داشت، چه دل از مهر بریدن عملی دشوارست. دل برداشتن مسندالیه. کاری‌مشکل مسند، است رابطه

۱ـ چه : درابنجا موصول است یعنی ضمیر ربطی ۲ـ جوانی : ایام شباب ، اسم‌مشتق از جوان + ی مصدری

۳ـ جوانی: یك‌جوان، یای وحدت مفیدتنکیر ـ ازنظرعلم بدیع میان جوانی و جوانی تجنیس تام است ۴ـ اتفاق : واقـع شدن کاری، مصدرباب افتعال ـ مخالطت : آمیزش‌کردن ، مصدرباب مفاعله ـ اتفاق مخالطت بود : مخالطت پیش‌آمد یامخالطت واقع شد ، اضافهٔ جزئی‌از فعل مرکب بفاعل آن نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ۲۸ شمارهٔ۷ ۵ـ صدق :بکسراول وسکون دوم راستی ـ مودت: بفتح‌اول‌ودوم وتشدید سوم مفتوح‌دوستی ـ صدق مودت: اضافهٔ تخصیصی است ودرمعنی‌معادل‌مودت صادق (صفت وموصوف) باتأکید دروصف ، نیز نگاه کنیدبصفحهٔ۲۴۵ شمارهٔ ۲ ۶ـ قبلهٔ‌چشم: جهتی که چشم‌بدان‌رو کند. اضافهٔ تخصیصی ۷ـ وصال : بکسر اول بهم پیوستن و مواصله ، مصدر باب مفاعله ـ معنی چند جملهٔ اخیر : پاسخ دادم : آنچه گفتی با وضع من همانند است کـه بروزگار جوانی مرا بانوجوانی آمیزش پیش آمد و براستی میان ما دوستی بود تا بحدی که نظرم همیشه برجلوه‌گاه رخ وی بود ومایه وسامان زندگانیم پیوستگی با او ۸ـ ملائکه وملائك : بفتح اول و کسرچهارم فرشتگان جمع ملك (بفتح‌اول‌ودوم) ۹ـ زمی‌بفتح اول وکسردوم مخفف

بقیه درصفحهٔ بعد

ناگهی[۱] پایِ وجودش[۲] بگلِ اجل[۳] فـرورفت و دودِ فراق[٤] از دودمانش بر آمد[٥] روزها برسرِ خاکش[٦] مجاورت کردم وزجمله که بر فراقِ او گفتم :

کاش کان روز کـه درپایِ تو شد خارِ اجل[۷]
دستِ گیتی[۸] بزدی تیغِ هـلاکم[۹] برسر
تا درین روز جهان بی‌تو ندیدی[۱۰] چشمم
این‌منم[۱۱] برسرِ خاك تو كه خاكم برسر[۱۲]

بقیه ازصفحهٔ پیش

زمین ۱۰ـ بدوستی: سوگندبمحبت ، بای حرف اضافه مفید قسم

۱۱ـ نطفه: بضم اول‌وسکون دوم‌آب پشت‌مجازاً بمعنی تخمه . زاده ، نسل

۱۲ـ آدمی: آدمئی،انسانی، یای وحدت ازآدمی‌بتخفیف حذف شده است نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۸۰ شمارهٔ ۲ ـ معنی قطعه : شاید فرشتگان سپهر بزیبائی چهرهٔ او باشند وگرنه درزمین بجمال همتای وی‌کس نباشد؛ بمحبت سوگند که پس‌از وی دوستی‌وعشق ورزی نارواست، چه هیچ‌کس ازتخمهٔ مردم.انسانی بجمال وکمال او نخواهدشد

۱ ـ ناگهی : مخفف ناگاهی بمعنی ناگهان ، یکبارك و بغتة ، مرکب ازپیشوند نا + گه (اسم) + ی وحدت، درجمله قید زمان‌است ۲ـ پای وجود : پای هستی وحیات ، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ۳ـ اجل: بفتح اول ودوم‌مرگ ، پایان زمان عمر ـ گل‌اجل: تشبیه صریح ، اضافهٔ‌بیانی ۴ـ فـراق : بکسر اول از یکـدیگرجداشدن ، مفارقت، مصدرباب مفاعله . دود فراق : اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ۵ـ مجاورت : بضم اول و جوار بکسر اول باعتکاف نشستن ، گوشه نشینی ، مصدر باب مفاعله ۶ـ خـاك : مجازاً بمعنی گور یاقبر ۷ـ خاراجل : اضافهٔ بیانی ، تشبیه‌صریح ۸ـ دست‌گیتی :اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه

۹ـتیغ‌هلاك: شمشیرمرگ ونیستی،تشبیه‌صریح،اضافهٔ بیانی ۱۰ـ ندیدی نمی‌دید ، یای آخراین فعل یای‌تمنی‌است همچنین است در فعل بزدی ، فعل ماضی‌بوجه انشائی (تمنی) ۱۱ ـ این منم: این‌مسندالیه ، من‌مسند ،

بقیهٔ درصفحهٔ بعد

✿✿✿

آنکه قرارش نگرفتی[1] و خواب
تا گل و نسرین[2] نفشاندی نخست
گردشِ گیتی گلِ رویش[3] بریخت
خاربنان[4] بر سرِ خاکش برست

بعداز مفارقتِ اوعزم کردم و نیّت جزم[5] که بقیّتِ زندگانی فرشِ هوس[6] درنوردم[7] و گردِ مجالست نگردم[8]

بقیه ازصفحهٔ پیش
ام فعل ربطی یارابطه ـ بر سرخاك تو: وابستهٔ اضافی معادل قید مکان متعلق به فعل‌ربطی‌«ام» ۱۲ـ خاکم‌برسر: خاك برسرم (باد) ـ خاك‌مسندالیه، بادفعل مخدوف مسند و رابطه، برسرم وابستهٔ اضافی‌متعلق بفعل‌محذوف باد ـ بر حرف اضافه ، م ضمیر متصل مضاف‌الیه ـ معنی قطعه : آرزو میکردم که در آن روز که خار مرگ در پای تو میخلید . دست دنیاهم شمشیر قتل بر تارکم فرو میآورد ، تا دربن‌روز دیده‌ام جدا از تو، بعالم بازنمی‌شد . شگفتا! این که برکنارگور توایستاده منم‌که خاك هلاك برفرقم باد .

۱ـ نگرفتی: نمیگرفت، ماضی‌استمراری ۲ ـ نسرین: بفتح اول وسکون دوم‌وکسر سوم گلی است سپیدکه آنرامشکیجه نیزگویند (آنندراج) ۳ـ گل رو: گل رخسار تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی ۴ ـ خاربن: بوتهٔ خار ، اسم مرکب ، ساخته شده ازترکیب اضافی مقلوب ـ معنی قطعه : نازك اندامی که تا بربستر خودگل و مشکیجه نثارنمی‌کرد ، آرام نمی‌یافت و خواب بروی غالب نمی آمد ، دور جهان‌گل رخسارش را برخاك افکند و برگورش بوته های خار روئید . ۵ ـ جزم : بفتح اول وسکون دوم استوار ، قطعی‌ـ فعل«کردم» ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده ۶ ـ فرش هوس : بساط آرزو و عشق ، تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی ۷ـ در نوردم : در پیچم ، مضارع بوجه انشائی (التزامی) ، مصدرآن نوردیدن بفتح اول و دوم و سکون سوم و کسرچهارم بمعنی‌پیچیدن، طی کردن ۸ـ معنی جمله : روی از همنشینی برتابم

سودِ دریا نیك بودی[1] ، گر نبودی بیم موج
صحبتِ گل خوش بدی، گر نیستی[2] تشویش[3] خار
دوش چون طاوس می نازیدم اندر باغِ وصل
دیگر[4] امروز از فراقِ یار می پیچم چو مار

حکایت (۱۹)

یکی را[5] از ملـوكِ عرب، حدیثِ مجنونِ لیلی[6] و شورشِ حال[7]

۱ــ بودی: می بود، بود، یای آخر این فعل یای مجهولی است که در آخر فعل جملهٔ شرط وفعل جملهٔ جزا افزوده میشد وآن را یای شرط وجزاء نامند
۲ــ نیستی : نبودی (= نمی بود) یانبود بجای فعل ماضی شرطی بکار رفته است گاهی هم بجای نباشد (مضارع شرطی) نیز بکارمیرود، چنانکه رودکی فرماید:
اگرمی نیستی یکسرهمه دلها خرابستی اگردرکالبد جان رانديدستی شرابستی
۳ــ تشویش: پریشانی، محنت، شوریده کردن مصدر باب تفعیل ۴ــ دیگر. پس ازآن ، قید زمان ــ معنی قطعه: سود وتجارت دریا فراوان وخوب بود، اگر ترس از آسیب کوههٔ آب در کار نبود ، همنشینی گل هم اگر با آسیب و محنت نیش خار پیوستگی نداشت ، بس مطبوع و خوشایند مینمود . شب گذشتهٔ طاوس وار دربوستان و صالِ خـوش میخرامیدم و پس از آن امروز از تاب جـدائی و درد هجران چون مار سرکوفته در پیچ و تابم . ۵ــ «را» حرف اضافه بمعنی به ۶ ــ حدیث مجنون لیلی : داستان شیفتگی مجنون لیلی ــ حدیث مجنون : اضافهٔ تخصیصی ــ مجنون لیلی : مضاف ومضاف الیه ، اضافهٔ مفیدانتساب، نگاه کنید بصفحهٔ ۸۰شمارهٔ ۵ . مجنون درلغت بمعنی دیوانه وجنون زده ــ دراینجا مراد قیس بن ملوح عامری ملقب بمجنون است که شیفتهٔ لیلی شد و داستان عشق آنان مشهورست. لیلی در عربی باالف مقصوره خوانده میشود ولی در فارسی ایـن الف مقصور را اغلب ممال کنند ۷ــ شورش حال : پریشانی و آشفتگی حال ؛ شورش اسم مصدر از شوریدن

او بگفتند که با کمالِ فضل[۱] و بلاغت[۲] سر در بیابان نهاده است وزمامِ[۳] عقل ازدست داده. بفرمودش[۴] تاحاضر آوردند وملامت کردن گرفت[۵] که در شرفِ نفس انسان چه خلل[۶] دیدی که خویِ بهایم[۷] گرفتی و ترکِ عشرت[۸] مردم گفتی؟ گفت :

ورب صدیق لامنی فی ودادها الم یرهایوماًفیوضح لی‌عذری[۹]

✿✿✿

کاش‌کانان که عیبِ من‌جستند رویت،ای‌دلستان، بدیدندی
تا بجایِ ترنج[۱۰] در نظرت بی خبر دستها بریدندی

۱ـ کمال‌فضل: تمامت دانش ومعرفت وافزونی، اضافهٔ تخصیصی، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۴۵ شمارهٔ ۲ ۲ ـ بـلاغت : بفتح اول رسائـی سخن
۳ـ زمام: بکسر اول مهار، عنان ، مقود ۴ـ ش: ضمیر متصل‌سوم شخص مفرد مفعولی ، از متعلقات فعل جملهٔ تابع (= حاضر آوردند) است که در اینجا بسیاق سبك در جملهٔ اصلی آورده شده ، نیز نگاه‌کنید بآغاز حکایت ۸ درباب پنجم- جملهٔ ، حاضر آوردند . بتأویل مفعول صریح میرود برای‌فعل بفرمود ۵ـ گرفت : آغازکرد ـ ملامت کردن مصدر مرکب ، مفعول صریح گرفت ۶ـ خلل : بفتح اول و دوم تباهی کارو رخنه
۷ـ بهایم و بهائم : چهارپایان جمع بهیمه (بفتح اول وکسر دوم وسکون‌سوم)
۸ـ عشرت : بکسر اول و سکون دوم آمیزش ـ عشرت مردم : اضافه مفید وابستگی مفعولی- ترك عشرت ... گفتی : اضافهٔ جزئی از فعل‌مرکب متعدی (ترك گفتی) به مفعول آن(= عشرت)- معنی‌چند جمله : فرمان داد تا او را بحضور آوردند و سرزنش آغاز کردکه در بزرگواری وجودآدمی چه تباهی وفسادمشاهده کردی که منش‌چهارپایان‌پذیرفتی‌ومعاشرت بامردم‌را رهاکردی.
۹ـ معنی بیت : چه بسیاردوستان‌که مرا درمهرورزی باوی (معشوقه)سرزنش میکردند ؛ کاش روزی ملامتگر او را میدید تا عذر من در دوستاری آشکار شودو پذیرفته آید . ۱۰ـ ترنج : بضم اول ودوم وسکون سوم بادرنك

بقیه درصفحهٔ بعد

تاحقیقتِ معنی بر صورتِ دعوی گواه آمدی[۱] ، فذلك الذی لمتننی فیه.[۲] ملك را در دل آمد جمالِ لیلی مطالعه کردن[۳] تاچه صورتست[۴]

بقیه ازصفحهٔ پیش

(= بالنگ)، اترج (بضم اول و سکون دوم وضم سوم) نام یکی از مرکباتست که میوه اش درشت و بیضی ودارای برجستگهای بسیارست و ازمیوهٔ آن مربای بادرنگ تهیه میکنند (حواشی برهان قاطع دکتر معین ذیل بادرنگ) ـ معنی قطعه : ای دلبر، کاش کسانی که بعیجوئی من برخاسته اند، چهرهٔ دلارای ترا مشاهده میکردند تابدیدارتو بدل ترنج بیخودانه دستهای خودرا میبریدند

۱ـ معنی جمله: تاحقیقت مشهود گواه صدق مدعی باشد و یقین گردد ـ یای آمدی یای مجهولی است که بافعال انشائی (تمنی) افزوده میشد ۲ـ جزئی است از آیهٔ ۳۲ سورهٔ یوسف. قالت فَذٰلِکُنَّ الّذی لُمْتُنَّنی فیه... ـ درمتن گلستان ذلك غلط و صحیح آن مطابق قران ذلکن است، اینجا مضمون آیهٔ ۳۲ و قسمتی از آیهٔ ۳۳ سورهٔ یوسف که سعدی بدان اشاره کرده است آورده میشود: چون زلیخا از نیرنگشان آگاه شد کس بدعوت ایشان فرستاد ومجلسی بساخت در او بالشها نهاده تا تکیه کنند و بهریك کاردی (وترنجی) داد و بیوسف گفت: برایشان بیرون آی. چون زنان یوسف را بدیدند درچشمشان بزرك آمد و دستهای خود را بریدند وگفتند منزها خداوندا که چنین خلق آفریند این آدمی نیست ، این نیست مگر فرشته ای بزرگوار، (زلیخا) گفت : ای زنان ، این آن کس است که مرادر عشق وی سرزنش می کردید ـ سعدی در غزلی هم بدین داستان تلمیحی دارد

گرش ببینی ودست از ترنج بشناسی روابود که ملامت کنی زلیخارا

۳ـ مطالعه کردن : مصدر مرکب ـ مطالعه : نگریستن بچیزی برای آگاهی یافتن از آن، مصدرباب مفاعله ـ جمال لیلی مطالعه کردن مسندالیه، آمد مسند وجانشین رابطه ـ جمال لیلی مفعول است برای شبهٔ فعل (مطالعه کردن)، دردل: از متعلقات فعل آمد، ملك مضاف الیه، دل مضاف ۴ـ چه صورت :رخساری تا چه حد زیباست، چه صفت استفهام ،صورت موصوف ؛ چه صورت مسند ـ آن ضمیر اشارهٔ مقدر ، مسندالیه ـ است رابطه ـ موجب چندین فتنه، صفت مرکب برای صورت ، صفت جدا از موصوف ، چندین بمعنی بسیار صفت فتنه ، فتنه مضاف الیه موجب ، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ـ معنی جمله: آن چه رخسار زیبائی است که انگیزهٔ بلای بسیار و محنت فراوانست

موجبِ چندین فتنه؛ بفرمودش[1] طلب کردن. در احیاءِ عرب[2] بگردیدند[3] و بدست آوردند و پیشِ ملك درصحنِ سراچه[4] بداشتند[5]. ملك در هیأتِ[6] او نظر کرد، شخصی[7] دید سیه فام،[8] باریك اندام؛ درنظرش حقیر آمد، بحکم آنکه کمترینِ خدّامِ[9] حرمِ او بجمال ازو در پیش بودند و بزینت بیش. مجنون بفراست[10] دریافت، گفت: از دریچهٔ چشم مجنون باید درجمالِ لیلی نظر کردن تاسرِّ مشاهدهٔ او برتو تجلّی[11] کند.

۱ـ ش: ضمیر متصل مفعولی، ازمتعلقات شبه فعل (= مصدر) طلب کردن است که دراینجا بسیاق سبك بفعل جمله پیوسته است ـ طلب کردن مفعول صریح فرمود ـ معنی: فرمود اورا جستن و بدرگاه آوردن ۲ـ احیاء عرب: قبایل تازی ـ احیاء: بفتح اول جمع حی (بفتح اول وتشدید ثانی) وحی در عربی بمعنی بطن یعنی قبیلهٔ خرد ۳ـ بگردیدند: جستجو کردند ۴ ـ صحن سراچه: میان خلوت سرایا مشکو (بضم اول و سکون دوم وضم سوم).
۵ـ بداشتند: برپای ایستادانیدند ۶ـ هیأت: شکل و شمایل و نهاد و پیکر و کیفیت چیزی ۷ ـ شخص: پیکر وکالبد مردم و جز آن، مجازاً بمعنی کس، مرد، نفس ۸ـ سیه فام: صفت ترکیبی، سیه چرده، همچنین است باریك اندام ـ شخص موصوف، جدا آوردن صفات ازموصوف و وعطف نکردن آنها بیکدیگر برای مزید اهتمام بذکر یك یك صفاتست
۹ـ خدام: بضم اول و تشدید دوم خدمتگزاران جمع خادم ۱۰ـ فراست: بکسر اول تیز فهمی، مصدر ثلاثی مجرد ۱۱ـ تجلی: بفتح اول ودوم و تشدید سوم مکسور آشکار شدن و هویدا گردیدن، مصدر باب تفعل ـ معنی چند جملهٔ اخیر: شاه در شمایل اونگریست، تنی دید سیه چرده ولاغر و نحیف، بچشمش خوار آمد، چه کمینه خدمتگزاران شبستان شاهی بزیبائی بروی تقدم داشتند و بزیور و آرایش ازو افزون بودند. مجنون بتیزفهمی دریافت و گفت: از روزنهٔ دیدهٔ مجنون باید در زیبائی لیلی نگریست تا راز بینش درست مجنون برتو آشکار شود

مامر من ذکر الحمی بمسمعی
لوسمعت ورق الحمی صاحت معی
یامعشر الخلان قولوا للمعا...
فالست تدری مابقلب الموجع

✿✿✿

تندرستان را نباشد درد ریش [۲]
جز بهم دردی نگویم درد خویش
گفتن از زنبور بی حاصل بود
بایکی در عمر خود نا خورده نیش
تا ترا حالی [۳] نباشد همچو ما
حال ما باشد ترا افسانه پیش

۱ـ معنی قطعه عربی: آنچه عتاب و ملامت بسبب اشتیاق و یاد کرد من از مرغزار ویژه (جایگاه معشوق) ازطاعنان بگوش من رسید ، اگر کبوتران آنجایگاه می‌شنیدند، بامن بفریاد و گریه وزاری هم‌نوامیشدند. ای گروه یاران، بآن که ازآسیب عشق در امانست بگوئید که تو نمیدانی دل این دردمند را حال چیست ـ معافا درسیاق عربی بالف مقصوره نوشته میشود چه معافی اسم مفعول است از معافاة مصدر باب مفاعله و بمعنی عافیت دادن و نگهداشتن از رنج و بیماری است در بیت دوم چون بخشی از کلمه معافی جزومصراع اول و بخشی از آن جزو مصراع دوم‌است این گونه ابیات را در اصطلاح علم بدیع مدرج گویند ۲ـ ریش : خسته و مجروح وخستگی وجراحت ، گاه صفت گاه اسم ، در اینجا صفت جانشین موصوف ۳ـ حال : مجازاً بمعنی عشق و محبت ، در اصل بمعنی کیفیت آدمی و آنچه آدمی برآن است ، زمان موجود .

سوزِمن بـا دیگری نسبت مکن
او نمك بردست و مـن برعضوریش[1]

حکایت (۴۰)

قاضی[2] همدان را[3] حکایت کنند که با نعلبند پسری[4] سرخوش[5] بود و نعلِ دلش در آتش[6]؛ روزگاری در طلبش متلهف[7] بود و پویان[8] و مترصد[9]

۱ـ عضوریش : انـدام مجروح ، موصوف و صفت ـ معنی قطعه : سلامت یافتگان از درد خسته بیخبرند و از این رو رنج خود جز با آنکه از همین درد رنج میبرد در میان ننهم ؛ از نیش زنبور با آنکه در ایـام زندگـانی یکبار طعم زهر نچشیده است ، سخن بمیان آوردن سودی ندارد ، تا حال تو همانند ما نباشد (= تا تو هم دل بمهر نسپاری) ،حال عشق ورنج وسوز و گداز ما پیش تو بقصهٔ واهی میماند ؛ داغ دل مرا با دیگری مسنج ، چه او نمك بر دست دارد ومن برا ندام مجروح پاشیده ام ۲ ـ قاضی : داور ، حاکم . اسم فاعل از قضاء ـ همدان : بفتح اول و دوم ازشهرهای مرکزی ایران است و درقدیم پاتیخت دولت ماد بود ویونانیان بآن Ekbátana میگفتند (حواشی برهان قاطع تصیحح دکتر معین)ـ قاضی همدان : اضافهٔ تخصیصی

۳ـ را: حرف اضافه بمعنی از ، نگاه کنید بصفحهٔ ۶۸ شمارهٔ ۷ ۴ـ نعلبند پسر : پسر نعلبند اضافهٔ مقلوب ـ نعلبند: صفت جانشین موصوف، ترکیب یافته از نعل (اسم ومتمم مفعولی) + بند(صورت فعل امر از بستن) ـ نعل : بفتح اول وسکون دوم آنچه بدان سم ستور را از فرسودگی نگاه دارند، پا افزار.

۵ـ سرخوش : صفت ترکیبی از اسم وصفت ، عاشق و مست ـ با نعلبند پسری سر خوش بود یعنی عاشق نعلبند پسری بود یا بوی عشق می ورزید ـ با حرف اضافه بمعنی دربارهٔ ، نسبت به ۶ـ نعل درآتش : کنایه از اضطراب و بیقراری باشد، چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام اورا بر نعل اسبی بکنند و آن نعل را در آتش ننهد و افسونـی چند کـه مناسب آنست بخوانند و آن شخص مضطرب گردد ورام شود (برهان قاطع) ـ در اینجا نعل دلش در آتش بود بکنایه مراد پریشان و بیقرار بود ـ بود رابطه بقرینه محذوف ۷ ـ متلهف : بضم اول و فتح دوم وسوم وتشدید چهارم مکسور

بقیه درصفحهٔ بعد

وجویان و برحسب[۱] واقعه[۲] گویان :

در چشم من آمد آن سهی[۳] سرو بلند
بربود دلم زدست و در پای فگند
این دیدهٔ شوخ[۴] می کشد دل بکمند
خواهی[۵] که بکس دل ندهی، دیده ببند

شنیدم کـه در گذری[۶] پیش قاضی آمـد برخی ازین معامله[۷]

بقیه ازصفحهٔ پیش
دریغ خوار و اندوهگین ، اسم فاعل از تلهف مصدر باب تفعل از مجرد لهف بفتح اول و سکون دوم بمعنی دریغ واندو. ۸ـ پویان : دوان وروان ، صفت فاعلی درجمله مسند وچنین‌است جویان و گویان، مسند متعدد ومسندالیه واحد ۹ـ مترصد : چشم داشت دارنده ، اسم فاعل از ترصد مصدرباب تفعل از مجرد‌رصد بفتح اول و دوم یعنی چشم داشتن

۱ـ حسب : بفتح‌اول‌ودوم‌اندازه وشمار وقدر ، درعربی و درفارسی بهمین معنی گاه بسکون‌دوم نیزآمده است ۲ـ واقعه : پیش آمدسخت ۳ـ سهی : بفتح‌اول وکسر دوم راست، راست رسته، صفت مقدم‌برای سرو ۴ـ دیدهٔ شوخ: چشم گستاخ وبیحیاوبی‌باك ناپروا،موصوف وصفت ۵ـ خواهی: اگر خواهانی، حذف‌اگرربط برای‌شرط بقرینهٔ حالی‌درنظم ونثرفارسی بسیارست ودراین صورت «اگر» درتقدیرست ـ معنی رباعی : آن سرو راست قامت در نظرم پدیدارگشت، دل‌ازمن بستد وبخواری‌پایمال وپی‌سپرجفا کرد. این‌چشم گستاخ‌ناپرواست که‌دل‌را گرفتار بندعشق‌میکند؛اگر بر آن‌سری که‌عاشق نشوی، چشم‌فروبندتاچهرهٔ زیبا نبینی. ۶ـ گذر: گذرگاه،معبر،اسم‌مکان‌مشتق‌از مادهٔ‌فعل گذاردن‌و گذریدن بمعنی گذشتن بشکل گذاروگدار(= معبر کوهستانی وپایاب) نیزآمده‌است ۷ـ معامله: بضم اول درفارسی‌بمعنی‌باهم سوداکردن درعربی‌مصدر باب مفاعله بمعنی‌کسی‌را بکاری تکلیف دادن،دراینجا ازمعامله بکنایه‌عشق‌ورزی‌مراداست ـ برخی‌ازاین‌معامله بسمعش‌رسیده: جملهٔ حالیه‌است بحذف فعل معین «بود» ، تبأویل حال‌میرود برای ضمیرمستتردر فعل«آمد» که مرجع آن نعلبند پسر است نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۹۹ شمارهٔ۳ـ همچنین است‌جملهٔ حالیهٔ «زایدالوصف رنجیده»

بسمعش رسیده و زایدالوصف[1] رنجیده ؛ دشنامِ بی‌تحاشی[2] داد و سقط[3] گفت وسنگ برداشت وهیچ ازبی‌حرمتی نگذاشت[4]. قاضی‌یکی‌را گفت ازعلمای معتبر[5] که هم عنانِ[6] او بود:

آن شاهدی[7] و خشم گرفتن بینش
وآن عقده[8] برابروی ترش،شیرینش

در بلادِ[9] عرب گویند : ضَربُ‌الحبیبِ زَبیبٌ[10].

۱ـ زایدالو صف : افزون از حد بیان حال ، قید مقدار مرکب برای رنجیده(= ماضی بعید بحذف فعل معین بود) ؛ آوردن الف‌ولام‌دراین گونه ترکیبات قیدی یاصفتهای مرکب تحت تأثیرزبان‌عربی‌است ولی‌دراین‌موردخاص بخلاف برخی‌موارد دیگر نمیتوان‌آن را حذف کرد، نیز نگاه کنید بصمحهٔ ۲۰۹ شمارهٔ ۴ وصفحهٔ ۳۲۵ شمارهٔ ۱۰ ۲ـ تحاشی: دوری کردن، اجتناب، بیکسو شدن، کناره‌جوئی؛درعربی‌مصدر باب‌تفاعل‌ـ بی‌تحاشی: بدون‌دوری واجتناب‌وناپروا، صفت برای‌جزء اول فعل‌مرکب دشنام دادن واگر بگوئیم بی‌تحاشی‌دشنام‌داد ، بی‌تحاشی‌قید وصف بشمارمیآید ۳ـ سقط: بفتح اول‌ودوم بیهوده وبد،متاع نبهره، خطاـ سقط گفت: بدگفت ۴ـ نگذاشت:رها نکردـ معنی‌جمله:هیچ بی‌احترامی‌نبود که نکرد ۵ـ معتبر: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم و چهارم درفارسی بمعنی محترم وبزرگوار ومحل اعتماد وامین ، اسم مفعول از اعتبار مصدرباب افتعال بمعنی اعتماد و راستی و احترام و عبرت
۶ـ هم‌عنان: همراه وهمسیر ، عنان برعنان،صفت ترکیبی‌است ودرجمله مسندـ عنان : بکسر اول دوال لگام که بدان اسب را باز دارند
۷ـ شاهدی : زیبائی، نگاه‌کنید بصفحهٔ ۴۰ شمارهٔ ۵ ۸ـ عقده : بضم اول و سکون دوم گره ـ معنی بیت : آن زیبائی و دلبری وخشم‌آوردنش را نیك بنگر و آن گره که بر ابروی در هم کشیده و چین برافکنده ، زده است ، خوش و دلپذیر بشمار ۹ـ بلاد : بـکسر اول شهر ها جمع بلد ـ بلادعرب:شهرهای‌تازیان ۱۰ـ معنی‌جملهٔ عربی:زدن‌دوست مویزست و بکنایه مراد آنست که ضربهٔ دوست شیرین است .

از دستِ تو مشت بر دهان خوردن

خوشتر که بدستِ خویش نان خوردن[1]

همانا کز وقاحتِ[2] او بوی سماحت[3] همی آید.

انگورِ نو آورده[4] ترش طعم[5] بود

روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد

این بگفت و بمسندِ قضا[6] باز آمد. تنی چند از بزرگانِ عدول[7] در مجلس حکم[8] او بودندی[9]، زمینِ خدمت ببوسیدند که باجازت[10] سخنی بگوییم، اگرچه[11] ترکِ ادبست و بزرگان گفته‌اند:

۱ـ معنی بیت: ازدست تو آسیب سرپنجه وسیلی دیدن به از آن که بادست خود نان بکام بردن ۲ـ وقاحت: بفتح اول بیشرمی و گستاخی ۳ـ سماحت: بفتح اول نرم ورام شدن و بخشش ۴ـ نوآورده: نورس وتازه ببازارآورده، صفت مرکب مفعولی، انگورموصوف ۵ـ ترش‌طعم: صفت ترکیبی، ترش مزه ۶ـ مسند قضا: کرسی یادست داوری، مجازاً در اینجا بمعنی محکمه، اضافهٔ تخصیصی ـ مسند. بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اسم مکان از مصدر سنود (بضم اول و دوم و سکون سوم) بسوی چیزی پشت بازنهادن، استناد

۷ـ عدول: بضم اول ودوم داد دهندگان جمع عادل ـ بزرگان عدول موصوف وصفت ـ مراد از بزرگان عدول در اینجا معدلان (جمع معدل اسم مفعول تعدیل) است که آنان را دادگاه بعدل وانصاف می‌شناخت و شایسته گواهی دادن میشمرد. در زبان فارسی مطابقهٔ صفت با موصوف کمست و بیشتر در ترکیباتی است که هر دوجزءآن عربی باشد مثل عتبات عالیات، قرون خالیه، مقامات عالیه گاهی هم دیده میشود که یك جزء فارسی و یك جزء عربی است، ناصر خسرو: عاقلان را درجهان جائی نماند جز که درکهسارهای شامخات. نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۹۵ شمارهٔ ۱ وصفحهٔ ۱۱۳ شمارهٔ ۵

۸ـ حکم: بضم اول وسکون دوم داوری، قضا، حکومت

۹ـ بودندی: می‌بودند ۱۰ـ اجازت واجازه: بکسر اول دستوری، در عربی بصورت اجازه مصدرباب افعال ازمجرد جواز بفتح اول بمعنی رواشدن، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۲ شمارهٔ ۹ ۱۱ـ اگرچه: حرف ربط مرکب برای استدراك یعنی رفع تو هم ـ معنی جمله: هرچند در پیشگاه والای قاضی سخن گفتن ماروش وطوری پسندیده نیست و پا از حد فراتر نهادن باشد

نه درهر سخن بحث[1] کردن رواست

خطا بر بزرگان گرفتن ، خطاست

الا[2] بحکم آنکه[3] سوابق انعام خداوندی[4] ملازم روزگار[5] بندگانست، مصلحتی که بینند واعلام[6] نکنند، نوعی از خیانت[7] باشد طریق صواب[8] آنست که با این پسر گرد طمع نگردی و فرش ولع[9] در نوردی که منصب قضا[10] پایگاهی منیع[11] است تا[12] بگناهی

۱ـ بحث : کاوش و جستجو ـ معنی بیت: درهر گفتاری پژوهش وخرده گیری کردن و بهومهتران برشمردن و آنان رابخطا کاری منسوب داشتن، روا نیست.

۲ـ الا : مگر ، حرف ربط برای استدراك یعنی رفع تو هم ۳ـ بحکم آنکه : شبه حرف ربط معادل چون برای تعلیل ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۵۷ شمارهٔ ۱۰ ۴ـ سوابق انعام خداوندی : دهشها و بخششهای پیشین خواجه، سوابق صفت مقدم، انعام موصوف ، خداوندی صفت نسبی برای انعام، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۲ شمارهٔ ۵ ، سوابق بفتح اول جمع سابقه بمعنی پیشین و پیش

۵ـ ملازم بضم اول وکسر چهارم پیوسته باشنده باچیزی یادرجائی، اسم فاعل ازملازمت ـ ملازم روزگار: اضافهٔ شبه فعل بمفعول

۶ ـ اعلام : بکسر اول آگاهانیدن ، مصدر باب افعال از مجرد علم بمعنی آگاهی و دانش ۷ـ خیانت : بکسر اول دغلی وناراستی ـ معنی چند جمله : مگر دراین مورد که چون دهشها و بخششهای پیشین آن سرور پیوسته شامل حال و مددکار ایام زندگی چاکرانست ، ناگزیر اینان هرچه خیرونیك شناسند ، اگر ننمایند ، گونه‌ای دغلی وناراستی باواینهمه بشمار آید

۸ـ طریق صواب : روش درست و راست ، موصوف و صفت ـ صواب: بفتح اول راست و درست ، نقیض خطا ، هم بصورت صفت بکارمیرود هم بصورت اسم ۹ـ فرش ولع : بساط آزمندی و حرص ، تشبیه صریح . اضافهٔ بیانی ـ ولع بفتح اول و دوم و ولوع بفتح اول بمعنی آزمند گردیدن

۱۰ـ منصب قضا : پایگاه ومقام داوری ـ منصب : اسم مکان از نصب بمعنی برپای کردن ، برداشتن ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۷ شمارهٔ ۴

۱۱ـ منیع : بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم بلند استوار صفت مشبهه از مناعت بفتح اول استوارشدن جای ، عزیز گشتن ۱۲ـ تا : نهار، از اصواتست در تحذیر

شنیع [۱] ملوّث [۲] نگردانی و حریف [۳] اینست که دیدی و حدیث اینکه شنیدی.

یکی [۴] کرده بی آبروئی بسی [۵]
چه غم دارد از آبروی کسی ؟
بسا نام نیکوی پنجاه سال [۶]
که یك نام زشتش کند پایمال [۷]

قاضی [۸] را نصیحتِ یاران یکدل پسند آمد و بر حسنِ رایِ قوم [۹] آفرین خواند و گفت: نظرِ عزیزان در مصلحتِ حالِ من عینِ صواب است [۱۰]

۱ـ شنیع: بفتح اول و کسر دوم وسکون سوم بمعنی زشت، صفت مشبهه از شناعت بفتح اول بمعنی زشت گردیدن ۲ـ ملوث: آلوده، اسم مفعول از تلویث بمعنی آلوده کردن، مصدر باب تفعیل از مجرد لوث بفتح اول وسکون دوم بمعنی آلودگی، بدی ۳ـ حریف: هم پیشه وانباز در کاری، اینجا یار در عشقبازی مراد است ـ معنی جمله: یار تو درعشق اینست که مشاهده کردی ۴ـ یکی: کنایه از شخص نامعین، ضمیر مبهم
۵ـ کرده بی آبروئی بسی: صفت مرکب دارای معنی فاعلی، صفت یکی ۶ـ نام نیکوی پنجاه سال: نام نیکوی پنجاه ساله، نام موصوف نیکو صفت، نام نیکو مضاف پنجاه سال مضاف الیه، اضافه مفید معنی ظرفیت زمانی یعنی نامی نیك که درپنجاه سال بدست آمده باشد ۷ـ پایمال: صفت مرکب دارای معنی مفعولی، لگدکوب وتباه و خراب ـ معنی دو بیت: کسی که بسیار ناشایست روا داشته، از بردن آبروی دیگران پروا نکند؛ بسیاری ازحسن شهرتهای پنجاه ساله را یك بدنامی تباه و نابود کرده است ۸ـ را: حرف اضافه بمعنی در نزد، در پیش ـ قاضی را: وابستهٔ اضافی، متعلق به فعل پسند آمد ـ پسند: بفتح اول ودوم و سکون سوم پذیرفته، قبول کرده، صفت مشتق از مادهٔ فعل پسندیدن معادل اسم مفعول (= پسندیده) ـ پسند آمد: پسندیده شد، فعل ماضی مطلق مجهول ـ آمد فعل معین ۹ـ قوم: بفتح اول و سکون دوم گروه ۱۰ـ عین صواب: اضافهٔ تخصیصی، نفس مصلحت بینی و مراد مصلحت بینی محض است ـ معنی دو جمله: اندیشهٔ یاران گرامی در خیر وصلاح من محض مصلحت بینی و رائی درست است و این پرسش را پاسخی استوار نتوان داد.

و مسئله بی جواب ولیکن [1]

ملامت کن مرا ، چندانکه خواهی

که نتوان شستن از زنگی [2] سیاهی

☆☆☆

از یادِ توغافل نتوان کرد بهیچم [3]

سر کوفته مارم [4] نتوانم که نپیچم

این بگفت و کسانرا بتفحّص حالِ [5] وی برانگیخت و نعمتِ بی ان بر بخت و گفته‌اند: هر که رازر درترازوست [6] زور در بازوست و آنکه بردینار دسترس [7] ندارد درهمه دنیا کس [8] ندارد .

هر که زر دید سرفرود آورد

ورترازوی آهنین دوشست [9]

۱ ــ ولیکن : حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم .
۲ــ زنگی : صفت جانشین موصوف ، مرکب از زنك (= زنگبار = ساحل شرقی افریقا) + ی نسبت ، باشندهٔ زنك، اهل زنگبار دراینجا مقصود مطلق غلام سیاه ــ معنی بیت: هرچند مرادتست مراسرزنش کن، که زدودن رنك سیاه بشستن از غلام سیاه میسر نیست : ملامت ازدل سعدی فرونشوید عشق سیاهی ازحبشی چون رود که خود رنك است. ۳ ــ بهیچم: بهیچ مرا ؛ هیچ: ضمیر مبهم و مفعول بواسطه ــ م ضمیر متصل مفعول بیواسطه ۴ــ سرکوفته : صفت مرکب ، دارای معنی مفعولی ، یعنی سرخرد شکسته ــ معنی بیت: مرا از ذکر تو بچیز دیگر مشغول نتوان داشت، چه از بلای عشق وآسیب جدائی بمار سرشکسته‌ای مانم که تن ازشدت درد در پیچ و تاب افکند و صبر وشکیب نداند ۵ــ تفحص حال: پژوهش حال وبازجستن کار، اضافه مفید وابستگی مفعولی ــ تفحص: مصدر باب تفعل بمعنی بازکاویدن از چیزی از مجرد فحص بفتح اول وسکون دوم بهمان معنی. ۶ــ ترازو: میزان ۷ــ دسترس: قدرت وتوانگری ، اسم‌مصدر مرکب، مشتق از مادهٔ فعل امر (رس) نظیر این گونه است میکسار بمعنی میکساری وگل افشان بمعنی گل ریختن

بقیه در صفحهٔ بعد

فی‌الجمله [۱] ، شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب شحنه [۲] را خبر شد. قاضی همه شب، شراب درسر [۳] وشباب [۴] در بر، ازتنعّم [۵] نخفتی و بترنّم [۶] گفتی :

امشب مگر [۷] بوقت نمی‌خواند این خروس
عشّاق [۸] بس نکرده هنوز از کنار وبوس

یک‌دم که دوست‌فتنهٔ خفته [۹] است، زینهار [۱۰]
بیدار باش تا نرود عمر برفسوس [۱۱]

تا نشنوی ز مسجدِ آدینه بانگِ صبح
یا از درِ سرای اتابك [۱۲] غریو [۱۳] کوس

بقیه ازصفحهٔ قبل

۸ـ کس: یار وخویشاوند و مددکار ۹ـ آهنین‌دوش : پولادبازو، صفت ترکیبی ، ترازوموصوف ـ معنی بیت: هرکس نقش‌دینار دید، تسلیم‌شد، اگرچه ترازوی آهنین بازو باشد

۱ـ فی‌الجمله: درجمله، باری،سخن کوتاه، شبه‌حرف ربط برای تلخیص

۲ـ شحنه : بکسراول‌ضابط شهر، شهربان

۳ـ شراب درسر : مست ازباده، قید حالت یاحال ۴ـ شباب: بفتح‌اول جوانی ـ شباب دربر: جوانی از سرگرفته ، قیدحالت‌یاحال، عطف برشراب درسر ، در نسخه بدل شاهدبجای‌شباب آمده یعنی یار زیبا درآغوش و برمتن ترجیح دارد ۵ـ تنعم : بناز ونعمت زیستن ، مصدرباب‌تفعل از مجرد نعمت بمعنی‌نازومال وخوشی‌وآسودگی ۶ـ ترنم:سرائیدن‌وبرگردانیدن آواز ، مصدر باب تفعل ، در اینجا مراد زمزمه‌کردن وآهسته خواندن است ـ معنی چند جمله : خلاصه ، یك شب بایار در بزمی خالی از اغیار نشست و همانگاه خبر بضابط شهررسید . قاضی، تمام شب ، مست ازباده و یارجوان درآغوش ، از عشرت نمی‌خفت و باآوای نرم وخوش میگفت : امشب مگر...

۷ـ مگر : قیدایجاب وتأکید ، همانا ۸ـ عشاق : بضم اول وتشدید دوم عاشقان ۹ـ فتنهٔ خفته : موصوف و صفت ، بلاوآشوب آرمیده

۱۰ـ زینهار : هان ، از اصوات برای تنبیه ۱۱ـ فسوس : بکسر اول

بقیه در صفحهٔ بعد

لب بر لبی چو چشم خروس[1] ابلهی بود

بـرداشتن ، بـگفتن بیهودهٔ خـروس

قاضی درین حالت[2] که[3] یکی ازمتعلّقان[4] درآمد و گفت: چه نشستی[5] ؟ خیز و تا پای داری گریز که حسودان بر تو دقّی[6]

بقیه ازصفحه قبل

بیراهی، دریغ وحسرت ۱۲ـ اتابك: بفتح‌اول وچهارم‌بترکی‌بمعنی‌پدر بزرك. لقب پادشاهان سلغوری فارس ، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۴ شمارهٔ ۷
۱۳ـ غریو : بکسراول ودوم‌خروش وبانك ـ معنی ابیات غزل: امشب همانا این خروس نابهنگام بانك برمیدارد ، چه هنوز یاران از هم آغوشی فراغت نیافته‌اند؛ یکنفس که یار چون فتنهٔ روزگار در خواب آرمیده است، همان بخواب نروی تا عمر گرامی (= فرصت وصال) بدریغ یاوه نگردد و از دست نرود ؛ تا از مسجد جامع بانك نماز بامدادی برنخیزد یا از درگاه شاه خروش طبل‌وتبیره بگوش نرسد ، بآواز نابجا و هرزه درائی خروس‌لب از لب نوشین یارکه در زیبائی‌وگلگونی بچشم‌خروس میماند ، برگرفتن‌عین نادانی است ـ این غزل با افزونی یك بیت در طیبات سعدی نیز آمده است ـ در برخی نسخ جدید چشم فتنه بخوابست بجای دوست فتنهٔ خفته است آمده وبرمتن‌ترجیح دارد و مراد ازچشم فتنه در اینجا چشم فتنه‌انگیز یار یا چشم فتنه انگیز روزگارست، سعدی دربوستان(صفحهٔ ۳۲ تصیحح فروغی)فرماید :

چه میخسبی‌ای فتنهٔ روزگار بیا و می‌لعل نوشین بیار

نگه‌کردشوریده‌ازخواب‌وگفت مرا فتنه‌گوئی‌وگوئی‌مخفت

۱ـ چشم‌خروس: نام دانهٔ سرخی شبیه چشم خروس نیز هست ۲ - «بود» فعل جمله بقرینه‌حالی حذف شد ۳ـکه: حرف ربط بمعنی‌ناگهان برای مفاجاة ۴ ـ متعلق : وابسته ، دوستار وخویش اسم‌فاعل از تعلق ۵ ـ چه نشستی: منشین ، چه قید استفهام و استفهام مجازاً مفیدنهی ۶ـ دق : بفتح‌اول و تشدید ثانی‌گمان بردن ،کوفتن وشکستن دراینجا دق‌گرفتن مصدر مرکب است و درسیاق فارسی بمعنی‌اعتراض و مؤاخذه‌کردن

گرفته‌اند بل‌که [۱] حقّی گفته تامگر [۲] آتش فتنه که هنوز اندکست بآبِ تدبیری فرونشانیم ؛ مبادا که فردا چوبالا گیرد [۳] ، عالمی فرا گیرد. [٤] قاضی متبسّم [٥] درونظر کرد و گفت :

پنجه در صید برده [۶] ضیغم [۷] را
چه تفاوت [۸] کند که سگ لاید [۹]

روی در رویِ دوست کن بگذار
تا عدو پشتِ دست می‌خاید [۱۰]

۱ـ بل‌که ، بلکه: حرف ربط مرکب برای‌اضراب یمنی‌عدول‌ازحکمی بحکم‌دیگر ۲ـ مگر: شاید ، قید شك وظن ۳ـ بالاگیرد: برافروزد، فعل مرکب ۴ـ فراگیرد : احاطه‌کند ـ مبادا... فراگیرد: نبایدکه فراگیرد ،فرانگیرد، ازافعال دوگانه نایب ازفعل نهی‌غایب مجازاً مفید دعا. معنی چند جمله : حاسدان برتواعتراضی‌کرده‌اند بلکه سخنی راست و درست گفته‌اند، تاشاید شعلهٔ آشوب و بلاکه هنوزکمست، بآب ژرف اندیشی خاموش کنیم تانکند (= نباید) که چون‌فردا برفروزد، جهانی درآتش‌کشد وبسوزد
۵ـ متبسم: خندان لب ـ اسم فاعل ازتبسم مصدرباب تفعل از مجرد بسم بفتح اول و دوم بمعنی لبخندزدن، دندان‌سپیدکردن ، حال برای قاضی
۶ـ پنجه در صید برده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، ضیغم موصوف
۷ـ ضیغم : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شیر ۸ـ تفاوت : زیان، عیب ، جدائی ، مصدرباب تفاعل، در فارسی تفاوت کردن مصدر مرکب است
۹ـ لاید : زوزه‌کند، نالد ۱۰ـ خاییدن: گزیدن، بدندان نرم‌کردن، جاویدن (= جویدن) ـ معنی قطعه : شیرچنگ درنخجیر فروبرده رالایش (= زوزه)سگ چه زیان‌دارد(استفهام‌مفید نفی‌یمنی‌ازلائیدن‌سگ‌زیانی‌نیست) ؛ تو دیده بد بدار یاربگشا واندیشه مدارو رهاکن‌که دشمن از حسرت برپشت دست گزد ـ می‌خاید فعل اخباری است که برای مزید تأکید بجای بخاید (فعل‌انشائی) بکار رفته.

ملك راهم درآنشب آگهی دادند که درملكِ تو چنین منکری[1] حادث شده‌است؛ چه فرمائی؟ ملك گفتا:[2] من اورا ازفضلایِ‌عصر[3] می دانم ویگانهٔ روزگار باشد که معاندان[4] درحقّ[5] وی‌خوضی[6] کرده‌اند؛ این سخن درسمعِ قبول[7] من نیاید، مگر[8] آنگه که معاینه[9] گردد که حکما گفته‌اند:

بتندی سبك[10] دست بردن[11] بتیغ

بـدندان بـرد پشتِ دست دریغ

شنیدم که سحرگاهی[12] باتنی چندخاصان[13] ببالینِ‌قاضی فراز

---

۱ ـ منکر : بضم اول وسکون دوم‌وفتح سوم کار زشت ، اسم مفعول از انکاربمعنی‌ناشناختن، ناپسند داشتن ۲ـ گفتا : گفت ، ماضی مطلق سوم شخص‌مفرد ، نیزنگاه‌کنید بشمارهٔ ۱۲صفحهٔ ۲۴ ۳ـ فضلای عصر: دانایان سرآمد روزگار ـ فضلا و فضلاء : بضم اول و فتح دوم جمع فاضل و فاضل اسم فاعل از فضل بمعنی افزونی وکمال ۴ ـ معاند : بضم اول و کسر چهارم معارضه‌کننده و ستیهنده (= ستیزنده و لجاج کننده)اسم فاعل از معاندت (= عناد بکسر اول) مصدر باب مفاعله ۵ ـ درحق : در بارهٔ ، شبه حرف اضافه ۶ـ خوض : بفتح اول وسکون دوم بکاری یا سخنی درشدن ، بکنایه در اینجا مراد مبالغه در سعایت وسخن چینی ۷ـ سمع قبول : گوش پذیرش، استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی ـ سمع: بفتح اول‌وسکون دوم‌شنیدن وشنوائی‌وگوش ۸ـ مگر :حرف ربط برای‌استدراك ۹ـ معاینه : بضم اول و عیان بکسراول بچشم دیدن ، مصدر باب مفاعله ۱۰ـ سبك : شتابان ، قید وصف وحالت . ۱۱ـ دست بردن بتیغ: دست بآهیختن شمشیر درازکردن، بظاهر در این مصراع تصحیفی شده است وشاید اصل‌چنین‌بوده است، «بتندی سبك دست‌برده بتیغ»: صفت مرکب دارای معنی فاعلی ،جانشین موصوف ـ معنی‌بیت: آنکه خشمگین و شتابان شمشیربرکشد، پشت دست بافسوس وندامت‌گزد ۱۲ـ سحرگاهی: سحرگاهان، مرکب از سحرگاه+ ی پسوند توقیت معادل«ان» یعنی در سحرگاه
۱۳ـ خاصان : ویژگان،چاکران ویژه، مقربان

آمد؛ شمع را دیدایستاده [۱] وشاهدنشسته [۲] ومی ریخته [۳] وقدح [۴] شکسته [۵] و [۶] قاضی درخوابِ مستی ، بی خبراز ملكِ هستی : بلطف اندك اندكِ [۷] بیدار کردش که خیز [۸] آفتاب برآمد . قاضی دریافت که حال چیست . گفتا : از کدام جانب بر آمد ؟ گفت : از قبلِ [۹] مشرق ، گفت: الحمدلله [۱۰] که درِ توبه [۱۱] همچنان [۱۲] بازست بحکم حدیث که لایغلق(باب التوبة) علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها ، استغفرك اللهم واتوب الیك [۱۳]

این دو چیزم بـر گناه انگیختند
بختِ نـافرجـام و عقلِ نـاتمام
گـر گرفتارم کنی ، مستوجبم [۱۴]
ور ببخشی، عفو بهتر کانتقام [۱۵]

۱ــ ایستاده: برپا ، صفت،دارای معنی‌فاعلی،حال برای‌شمع ۲ــ نشسته صفت مشتق ازمادهٔ فعل ماضی‌دارای معنی‌فاعلی‌حال برای‌شاهد ــ معنی‌عبارت : یار زیبا بیدار مانده ۳ــ ریخته : صفت مشتق از مادهٔ فعل ماضی دارای معنی فاعلی، مسندبرای‌می ۴ــ قدح: بفتح‌اول‌ودوم‌کاسه ۵ــ شکسته: صفت مشتق از ماده فعل ماضی دارای معنی‌فاعلی ، مسند برای قدح

۶ــ و : حرف ربط ، واو حالیه ، جملهٔ پس از این و او، جملهٔ حالیه است وبتأویل‌حال‌میرود برای‌مسندالیه جمله پیش(ملك) ــ فعل معین«بود» ازجملهٔ حالیه‌حذف شده است . ۷ــ اندك‌اندك : کم‌کم وآهسته‌آهسته ، قیدروش وکمیت ۸ــ خیز : برخیز ، برجه ، فعل امر دوم شخص مفرد

۹ــ قبل : بکسراول فتح دوم نزد ، جانب ــ قبل مشرق : سوی خاور ، اضافهٔ تخصیصی ۱۰ــ الحمدلله : سپاس خدای را ۱۱ــ توبه : بفتح اول بازگشت ازگناه ۱۲ــهمچنان: هنوز ، قید زمان ، نیزنگاه‌کنیدبصفحهٔ ۱۱۱ شمارهٔ ۲ ۱۳ــ ترجمهٔ حدیث :(درتوبه) بربندگان بسته‌نمیشود، تا آفتاب از غروبگاه خودبرآید (یعنی تا قیامت، چه‌آفتاب در روزرستخیز

بقیه درصفحه بعد

ملك گفتا : توبه درین حالت که برهلاك اطلاع یافتی ، سودی نکند ؛ فلم یكُ ینفعهم ایمانهم لماراوا بأسنا [۱]

چسود از دزدی آنگه توبه کردن
که نتوانی کمند انداخت برکاخ ؟
بلند [۲] از میوه گو کوتاه کن دست
که کوته خود ندارد دست برشاخ

ترا باوجود چنین منکری [۳] که ظاهر شد ، سبیل [۴] خلاص صورت نبندد؛ [۵] این بگفت و [۶] موکّلان [۷] در وی درآویختند [۸] .

بقیه از صفحهٔ قبل

از باختر برمیآید) ، از تو آمرزش میخواهم وبتوفیق تو ازگناه بازمیگردم- ازمتن«باب التوبه»افتاده است ۱۴- مستوجب : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم و سکون چهارم وکسرپنجم ، سزاوارچیزی ، اسم فاعل ازاستیجاب بمعنی چیزی را سزاوار گشتن مصدرباب استفعال ازمجرد وجوب بمعنی سزاوار گشتن و مقرر گشتن ۱۵- کانتقام : که انتقام-که : حرف اضافه بمعنی از- انتقام : کینه کشیدن و عتاب کردن ، مصدر باب افتعال از مجرد نقم (بفتح اول و دوم) کینه کشیدن ـ معنی قطعه: طالع بد عاقبت وخردناقص مرا بعصیان تحریك کردند : اگر بگناه مرا مؤاخذت کنی ، سزاوارم واگر درگذری ، بخشایش به از کینه توزی ودشمنی است .

۱- آیهٔ ۸۶ سورهٔ مؤمن ، ترجمهٔ آن: چنین نیست که ایمان آوردنشان سودی دهد ، آنگاه که عذاب ما را دیدند . ۲- بلند: صفت جانشین موصوف ، مرد بالا بلند دراز دست ـ معنی قطعه : آنگاه که از عهدهٔ کمند افکنی برنیائی ، از بردن مال مردمان استغفار کردن وتوبه بجای آوردن ، فایده ندارد . بدراز دست بالا بلند بگو دست از شاخ میوه بدار ، چه کوتاه قامت را خود بر درخت دسترسی نیست. ۳- چنین منکری : کاری بدین گونه زشت ، چنین صفت منکر ، یای منکری یای تعریف ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۶ شمارهٔ ۱ ۴- سبیل : بفتح اول راه ـ سبیل خلاص: راه رهایش

بقیه در صفحه بعد

گفتا که مرا درخدمتِ سلطان یکی سخن باقیست . ملک بشنید و گفت: این چیست ؟ گفت :

بآستینِ ملالی[۱] که بر من افشانی
طمع مدار که از دامنت بدارم دست
اگر خلاص محالست[۲] ازین گنه که مراست
بدان کرم که تو داری ، امیدواری هست

ملک گفت : این لطیفه[۳] بدیع[۴] آوردی و این نکته غریب[۵] گفتی ولیکن محالِ عقلست[۶] وخلافِ شرع[۷] که ترا فضل و بلاغت[۸] ،

بقیه از صفحهٔ قبل

۵ــ صورت نبندد : متصور نشود و در اندیشه نیاید ۶ــ و : حرف ربط مفید فوریت و عدم تراخی یعنی در زمان و بیدرنگ ۷ــ موکل : بضم اول و فتح دوم وتشدید سوم مفتوح گماشته و نگهبان ، اسم مفعول ازتوکیل ، مصدر باب تفعیل ، کسی را بر چیزی گماشتن ۸ــ درآویختند : دست و گریبان‌شدند یادست‌آویز شدند

۱ــ آستین ملال افشاندن: بدلتنگی‌چیزی‌را رها کردن ــ آستین ملال : اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ‌مکینه ۲ــ محال: بضم‌اول ناشدنی،اسم‌مفعول ازاحاله بکسراول‌مصدرباب افعال بمعنی‌محال گفتن ــ معنی‌قطعه: اگر بدلتنگی‌مرا رها کنی، چشم‌مدار که دامنت‌ازکف‌بدهم؛ اگر ازین‌جرم که‌من کرده‌ام‌روی رهایش نباشد،ازبزرگواری‌توامید بخشایش‌میرود ۳ــ لطیفه: بفتح‌اول‌وکسردوم نکته، سخن نیکوو‌پسندیده ۴ــ بدیع : بفتح اول نووتازه، صفت مشبهه ازبدع (بفتح‌اول وسکون دوم) بمعنی‌نوبیرون‌آوردن ۵ــ غریب: نادر و نو ، صفت مشبهه ازغرابت (بفتح‌اول) ۶ــ محال عقل : باطل از نظر عقل ، اضافهٔ تخصیصی ۷ــ خلاف شرع : مخالف راه راست ایزدی(= دین اسلام) ــ خلاف: بکسراول در اینجا بمعنی مخالف ، نیز نگاه کنیدبصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۵ ؛ شرع : بفتح اول وسکون دوم روش، طریقه ۸ــ بلاغت: بفتح اول‌رسائی سخن،سخندانی

امروز ازچنگِ عقوبتِ [۱] من رهائی دهد؛ مصلحت آن بینم که ترااز قلعه بزیراندازم تا دیگران نصیحت پذیرند وعبرت [۲] گیرند. گفت: ای خداوندِ جهان [۳] ، پروردهٔ نعمت [۴] این خاندانم واین گناه نه‌تنها من کرده‌ام ؛ دیگری‌را بینداز‌تا من عبرت گیرم . ملك را خنده گرفت و بعفو ازخطایِ او در گذشت و متعندان [۵] را که اشارت [۶] بکشتنِ او همی کردند گفت :

هر که حمّالِ [۷] عیبِ خویشتنید
طعنه بـر عیبِ دیگران مـزنید

حکایت (۲۱)

جوانی پاکبازِ [۸] و پاك رو [۹] بود
که با پاکیزه روئی [۱۰] درکرو [۱۱] بود

۱ـ عقوبت: بضم اول‌عذاب و سزای گناه ۲ـ عبرت : بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم پند ۳ ـ خداوند جهان : سرور و مالك عالم ۴ـ پروردهٔ نعمت: نعمت پرورد،صفت مرکب مفعولی
۵ـ متعندان : این کلمه مصحف متعنّتان است بمعنی عیبجویان ـ متعنت اسم فاعل‌ازتعنت مصدرباب تفعل ۶ـ اشارت و اشاره: برانگیختن وتحریض کردن ، بدست وسر چیزی رانمودن ، مصدرباب افعال
۷ـ حمال : بفتح اول و تشدید دوم بار بردار ـ معنی بیت : هرکس از شما بارگناه وزشتی‌کار خودرابردوش‌میکشد، پس‌دیگران را بزشتکاری‌وعیبناکی نکوهش‌مکنید ۸ـ پاکباز: پاك‌باخته،صفت مرکب فاعلی، پاك‌متمم‌قیدی‌باز
۹ـ پاك رو : نیکوروش، عطف بر پاکباز ، از لحاظ ساختمان دستوری نظیر پاکباز ۱۰ـ پاکیزه رو: زیباچهره، صفت ترکیبی جانشین موصوف
۱۱ـ کرو: بکسر اول و فتح دوم کشتی‌کوچك یعنی سنبك (بضم اول و سکون دوم و ضم سوم)ـمعنی بیت : عاشقی‌جوان و پاك باخته ونیکو روش با یارزیبا چهره‌ای بکشتی نشست .

چنین خواندم که در دریای اعظم [۱]
بگردابی [۲] دَر افتادند با هم

چو مَلّاح [۳] آمدش تا دست گیرد
مبادا کاندر آن حالت بمیرد [۴]

همی گفت از میانِ موج و تشویر [۵]
مرا بگذار [۶] و دستِ یارِ من گیر

درین گفتن جهان بر روی بر آشفت
شنیدندش که جان میداد ومیگفت

حدیثِ عشق از آن بطّال [۷] منیوش [۸]
که در سختی کند یاری فراموش

چنین کردند یاران زندگانی
ز کار افتاده [۹] بشنو تا بدانی

که سعدی راه و رسم عشقبازی
چنان داند که در بغداد، تازی [۱۰]

۱ـ بحراعظم : بزرگترین دریای زمین، بحرمحیط، دریائی که بعقیدهٔ پیشینیان گرداگرد زمین را فراگرفته است
۲ـ گرداب: بکسر اول وسکون دوم غرقاب ۳ـ ملاح : بفتح اول وتشدید دوم کشتیبان ۴ـ مبادا ... بمیرد : تا نمیرد ، نبایدکه بمیرد ، افعال دوگانه ، نایب از فعل نهی غایب ، مجازاً مفید دعا ۵ـ تشویر : بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم شرمنده‌شدن ، شرمندگی، خجالت ، مصد رباب تفعیل ۶ـ بگذار: بمان و رها کن ۷ـ بطال : بفتح اول وتشدید دوم یاوه‌کار و مردناچیز ، ازمصدر بطلان بضم اول وسکون دوم بیکار وناچیز شدن ۸ـ منیوش : مشنومپذیر ، فعل نهی، دوم شخص مفرد مصدرآن

بقیه در صفحهٔ بعد

دلارامی که داری دل دروبند
دگر چشم از همه عالم فروبند
اگر مجنونِ لیلی[1] زنده گشتی
حدیثِ عشق ازین دفتر نبشتی

بقیه ازصفحهٔ قبل

نیوشیدن بکسر اول است ۹ـ کار افتاده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی بمعنی کار آموزده و تجربه آموخته ۱۰ـ تازی : عربی و عرب، برخی این کلمه را از دو جزء مرکب میدانند ، جزء اول تاز (= طی : نام قبیله معروف عرب) + ی نسبت یعنی منسوب بقبیله طی، سپس این اسم برهمه قوم عرب اطلاق شد (حواشی برهان قاطع تصحیح دکترمعین)ـ شاید هم جزء اول آن تا (= تای = طی؟) باشد و جزء دوم زی نشان نسبت چنانکه منسوب بمرورا مروزی (= مروی) گفته‌اند

۱ـ مجنون لیلی: اضافه مفید انتساب ـ معنی پنج بیت آخر مثنوی: سرگذشت مهرورزی‌ئی را از آن یاوه کار بیخبر ازشرط عشق، که بگاه دشواری دوست خویش را ازیاد برد، مشنو ومپذیر. دوستان حقیقی چنین زیستند، این سخن از کار آزمودهٔ تجربه اندوخته ، یادگیر تاراه و رسم یاری بیاموزی ، چه سعدی از طریقه و آیین عاشقی آنچنان آگاهست که تازیان اززبان تازی در بغداد؛ پیوند محبت با یارجان آرام سخت استوار کن و خاطر بوی سپار واز آن پس ازهمه جهان و جهانیان چشم بپوش ؛ اگر مجنون لیلی بزندگی باز میگشت ، داستان عاشقی از این کتاب می‌آموخت و می‌نگاشت .

باب ششم

باب ششم

در ضعف و پیری

حکایت (۱)

باطایفهٔ دانشمندان[1] در جامعِ دمشق[2] بحثی[3] همی کردم که جوانی درآمد[4] و گفت : درین میان کسی هست که زبانِ پارسی بداند؟ غالب[5] اشارت بمن کردند. [6] گفتمش : خیرست[7]. گفت : پیری صد-وپنجاه ساله[8] درحالتِ نزعست[9] و بزبانِ عجم[10] چیزی همی گوید و

۱ـ طایفهٔدانشمندان: گروهی‌ازعالمان، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ۲۲۱شمارهٔ ۲ ، اضافه مفیدتبیین جنس وتبعیض ـ طایفه: گروه مردم ، پاره‌ای ازهرچیزی
۲ـ جامع : بکسر سوم مسجد آدینه ۳ـ بحث : بفتح اول و سکون‌دوم جستن وکاویدن دراینجا مراد پژوهش علمي وبازجستن ، بحثی‌مرکب ازبحث +ی‌وحدت مفید تنکیر ـ بحثی‌مفعول‌صریح‌همی‌کردم ۴ـ درآمد:داخل شد ، در پیشوند فعل بمعنی درون ۵ ـ غـالب : در سیاق فارسی بمعنی بیشتر وبیشترینه، اکثر، از نظراشتقاق در عربی اسم فاعل است از غلبه بمعنی چیرگی ۶ـ معنی‌جمله : بیشتریاران‌مرابوی‌نمودند ۷ـ خیر: بفتح اول و سکون دوم نیکوئی و آنچه همه بدان راغب باشند ـ معنی دو جمله : بوی گفتم‌کاری نیکو وخوش‌باد ـ است فعل ربطی خبری بجای باد فعل‌ربطی دعائی بکاررفته ،گاه برای مزید تاکید فعل انشائی رابصورت خبری‌آورند ـ
۸ـ صدوپنجاه ساله : صفت نسبی برای پیر ، مرکب ازعدد و معدود+ ه‌نسبت
۹ـ نزع: بفتح اول وسکون دوم جان‌کندن ۱۰ـ عجم: بفتح اول ودوم مردم غیر عرب و سرزمینهای آنان ، اینجا مراد ایران است.

مفهوم[۱] ما نمی گردد. گر بکرم[۲] رنجه شوی[۳]، مزدیابی[۴]، باشد که وصیّتی[۵] همی کند. چون ببالینش فرازشدم، این[۶] می گفت:

دمی چند گفتم بر آرم بکام

دریغا[۷] که بگرفت[۸] راهِ نفس

دریغا که برخوانِ الوانِ عمر[۹]

دمی خورده بودیم و[۱۰] گفتند: بس[۱۱]

۱ـ معنی جمله: ما آن را در نمی یابیم ـ مفهوم نمیگردد: مضارع اخباری مجهول، مفهوم ما نمیگردد، اضافهٔ جزء اصلی فعل مجهول (مفهوم) بمتمم فاعلی آن (ما) ـ نمیگردد: فعل معین معادل نمیشود ۲ـ کرم: بفتح اول و دوم جوانمردی و مردمی ۳ـ رنجه: بفتح اول وسکون دوم آزرده ـ رنجه شوی یعنی پذیرفتار زحمت شوی، فعل لازم ۴ـ مزدیابی: ثواب بری ۵ـ وصیت: بفتح اول وکسر دوم و تشدید سوم مفتوح اندرز، آنچه بدان برای پس ازمرك سفارش واندرز کنند ـ باشد که وصیتی همی کند: شاید (= تواند بود) که وصیتی کند یادرکار وصیت باشد، مسند مرکب، از افعال دوگانه، باشد فعل مضارع انشائی (التزامی) که حرف ربط ـ وصیتی همی کند فعل مضارع متمم فعل باشد ۶ـ این: ضمیر اشاره، مفعول صریح می گفت

۷ـ دریغا: ای دریغ، پسوند الف در آخر دریغا برای مبالغه و تکثیر است یعنی بس افسوس میخورم، دریغا از اصوات وشبه جمله است که بتأویل فعل میرود و خود جانشین جمله میگردد

۸ـ بگرفت: مسدود ماند، تنگ شد، فعل لازم، ازافعال دو وجهی

۹ـ خوان الوان: سفرهٔ رنگارنك ـ الوان: بفتح اول وسکون دوم رنگها جمع لون، الوان در اینجا بمعنی رنگین یعنی بصورت صفت بکار رفته ـ خوان عمر: تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ۱۰ـ و: حرف ربط برای مفاجاة بمعنی ناگاه ۱۱ـ بس: کافی است، شبه جمله وازاصوات است متضمن معنی فعل و جانشین جمله، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۸ شماره ۳ ـ معنی قطعه: ما خود می گفتم چندنفسی بمراد دل میکشم، سخت افسوس که گذرگاه دم مسدود ماند. جای بسی حسرت است که بر سفرهٔ رنگین زندگانی هنوز یك لحظه تمتع نیافته ولقمه ای بیش بکام نبرده، ناگاه فرمان رسید که همین قدر کافی است.

معانی این سخن را بعربی [۱] باشامیان [۲] همی گفتم و تعجّب همی کردند ازعمرِ دراز و تأسّفِ اوِ همچنان [۳] برحیات دنیا. گفتم: چگونه‌ای درین حالت؟ گفت: چگویم [۴]؟

ندیده‌ای که چه سختی همی رسد بکسی
که از دهانش بدر می‌کنند دندانی؟
قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت
که از وجودِ عزیزش بدر رود جانی [۵]؟

گفتم: تصوّرِ مرگ [۶] از خیالِ خود [۷] بدر کن و وهم [۸] را بر طبیعت [۹] مستولی [۱۰] مگردان که فیلسوفانِ یونان [۱۱] گفته‌اند:

۱- عربی: زبان تازی، تازی. ۲- شامیان جمع شامی، اهل شام، یای شامی یای نسبت یا پسوند نسبت. ۳- همچنان: هنوز، قید زمان، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۱ شمارهٔ ۲ و صفحهٔ ۲۷۹ شمارهٔ ۸. ۴- چگویم: چه بگویم که گفتنی نیست، استفهام مجازاً مفید تحسر و توجع؛ چه ضمیر استفهام مفعول صریح بگویم. ۵- معنی قطعه: بیگمان میدانی که تا از دهان کسی یك دندان برون کشند چه رنج فراوانی بوی میرسد؛ اینك بسنج که در آن هنگام که جان از کالبد نازنین یکتن جدائی جوید، وی را حال چه دشوار است - استفهام در بیت نخستین مجازاً مفید تقریر ودر بیت دوم مجازاً مفید تعجب و تحسر است. ۶- تصور مرك: مرگ‌را صورت بستن، مرگ‌را در پندار صورت کردن، اضافهٔ مفید وابستگی مفعولی یا اضافهٔ شبه‌فعل بمفعول ۷- خیال خود: پندار خود، اضافهٔ تخصیصی ۸- وهم: بفتح اول و سکون دوم گمان، آنچه‌دردل گذرد، گمان باطل ۹- طبیعت: طبع و نهاد ۱۰- مستولی: بضم اول و سکون دوم وفتح سوم و سکون چهارم و کسر پنجم چیره، اسم‌فاعل از استیلاء مصدر باب استفعال از مجرد ولایت بمعنی دست‌یافتن برچیزی و تصرف کردن ۱۱- فیلسوف: بکسر اول وسکون‌دوم و سوم وضم چهارم وسکون پنجم حکیم، دوستدار حکمت، از یونانی PiHlosophos جزو اول آن بمعنی دوستار وجزو دوم بمعنی حکمت (حواشی برهان‌قاطع تصحیح دکتر معین)

بقیه در صفحهٔ بعد

مزاج ارچه[1] مستقیم[2] بود، اعتمادِ بقا را نشاید[3] ومرض گرچه هایل، دلالتِ کلی[4] برهلاك نکند؛ اگر فرمائی طبیبی را بخوانم، تا معالجت کند؛ دیده بر کرد[5] و بخندید و گفت:

دست برهم زند طبیبِ ظریف[6]
چون خرف[7] بیند اوفتاده حریف[8]
خواجه در بندِ[9] نقشِ ایوانست
خانه از پای‌بند[10] ویرانست

بقیه ازصفحهٔ پیش

بشکل‌فیلاسوف‌نیز دربرهان قاطع ضبط‌است، در عربی بفتح اول وسوم خوانده میشود ـ فیلسوفان یونان: اضافه مفید انتساب یعنی حکمای یونانی نظیر آن است‌حافظ شیراز.

۱ـ ارچه: اگرچه، حرف ربط‌مرکب‌برای استدراك ۲ـ مستقیم: راست‌ومعتدل، اسم‌فاعل(= صفت مشبهه) ازاستقامت مصدرباب‌استفعال‌بمعنی‌راست ایستادن‌ودرست‌شدن‌از مجرد قیام ۳ـ اعتماد بقارانشاید: (استقامت‌مزاج) اعتمادبقارانشایدیعنی اعتدال‌طبع‌آدمی‌شایستگی‌ندارد که‌بر آن‌اعتماد کنندبزنده ماندن ـ اعتماد بقا: اضافهٔ شبه فعل (مصدر) بمفعول‌آن (بقا) ۴ـ دلالت کلی: موصوف وصفت نسبی، رهنمونی‌کامل ـ معنی چند جملهٔ اخیر: صورت مرگ ازپردهٔ‌پندارمحوکن وگمان‌بیهوده (= توهم) برطبع خویش چیره‌مساز که فرزانگان یونانی عقیده‌داشتند که طبع‌آدمی هرچند درست و معتدل باشد، بربقای حیات تکیه نشایدکردو بیماری اگر چه دشوار وبیمناك، برمردن دلیل کامل و قاطع نیست.

۵ـ دیده برکرد: چشم بگشاد ۶ـ ظریف: بفتح اول زیرکو دانا، صفت مشبهه از ظرافت (بفتح‌اول) بمعنی زیرکی و مهارت ۷ـ خرف: بفتح اول وکسر دوم تباه عقل ـ خرف افتاده: صفت مرکب، دارای معنی فاعلی حال برای مفعول (= حریف) بمعنی‌بدحال وتباه مزاج و بیهوش

۸ـ حریف: بفتح‌اول وکسر دوم‌همکار وهم پیشه در اینجا بکنایه مرادبیمار است ۹ـ بند: بفتح اول وسکون‌دوم رشته وریسمان مجازاً بمعنی‌اندیشه وخیال، مجازمرسل‌بعلاقهٔ سببیت.

بقیه در صفحهٔ بعد

پیر مردی ز نزع می نالید
پیر زن صندلش[1] همی مالید
چون مخبّط[2] شد اعتدالِ[3] مزاج
نه عزیمت[4] اثر کند نه علاج[5]

حکایت (۲)

پیرمردی[6] حکایت کند که دختری خواسته[7] بود و حجره[8]

بقیه از صفحهٔ پیش

۱۰ـ پای بند : شالده و بنیاد و بنلاد (= بن دیوار) ، اسم مکان مرکب مشتق از مادهٔ فعل، دربرخی‌نسخ پای بست آمده که‌آن هم بمعنی‌پای بنداست.

۱ ـ صندل : بفتح اول و سکون و فتح سوم معرب چندن یا چندل ، چوبی است رنگین وخوشبوی‌که آن رابگلاب سوده برجای دردناك میمالیدند

۲ـ مخبط: بروزن معظم درهم‌آمیخته،وگاهی‌ازآن‌مراد باشد معنی‌فاسد وتباه (آننددراج)ـ مخبط بقیاس‌اسم مفعول است ازتخبیط مصدر باب تفعیل ولی این کلمه درلغات معتبرعربی‌دیده نشد وبجای‌آن تخبط مصدر باب تفعل بکاررفته است، تخبط بمعنی‌بدیوانگی داشتن دیوکسی را ، ازمجرد خباط‌بضم اول‌علتی مانندديوانگی، بنظرمیرسد مخبط‌بتصرف فارسیانه بقیاس ساخته شده باشد.

۳ـ اعتدال:راست و برابر گردیدن ، میانه حال شدن درکمیت وکیفیت

۴ـ عزیمت: افسون، آیات‌قرانی‌که برآفات رسیدگان‌خوانند بامیدبه شدن .

۵ـ علاج : بکسر اول درمان کردن ، معالجه ـ معنی چند بیت : چون‌پزشك دانا بیمار را بحال تباه در بستر بیند ، بنشان تأسف و اندوه دست برهم ساید . خداوند خانه در اندیشهٔ نقش و نگار صفه است و سرای خود ازشالده و بنیادسست و خراب . مردی‌کهنسال از جان‌کندن‌ناله میکرد و زنی دیرینه سال برای آرام‌کردن درد بر(سروکف‌پای)وی صندل(بگلاب سوده)میمالید. چون استقامت طبع‌و درستی حال‌بتباهی‌رو نهاد نه‌افسون و نه درمان هیچکدام اثر نبخشد   ۶ـپیرمرد:مردپیر،اسم‌مرکب،ترکیب یافته ازصفت‌و موصوف،

۷ـ خواسته بود : طلب‌کرده بود یابزنی گرفته بود   ۸ـ حجره : بضم اول وسکون دوم خانه‌خرد ، وثاق ، در اینجا مراد حجله است.

بگل آراسته وبخلوت[۱] با او نشسته و دیده ودل دروبسته[۲] و شبهای دراز نخفتی[۳] وبذلها[۴] ولطیفها[۵] گفتی ؛ باشد که مؤانست[۶] پذیرد و وحشت نگیرد[۷] ؛ از[۸] جمله می گفتم : بختِ بلندت یار بود وچشم بختت بیدار که بصحبتِ[۹] پیری افتادی[۱۰] پخته[۱۱] ، پرورده[۱۲] ، جهان دیده[۱۳] ، آرمیده[۱۴] ، گرم و سرد چشیده[۱۵] ، نیك و بد

۱ـ خلوت: بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم تنهائی ۲ـ بسته ، نشسته ، آراسته : ماضیهای بعیداست بحذف فعل معین«بود»واثبات آن درجملهٔ معطوف علیه (= خواسته بود) ۳ـ نخفتی : نمی خفت ، ماضی استمراری

۴ـ بذله : بفتح اول و سکون دوم سخن دلکش و مرغوب ۵ـ لطیفها : لطیفه‌ها ـ لطیفه : بفتح اول وکسر دوم سخن باریك و نمکین و نکتهٔ شیرین مشتق از مادهٔ لطف ۶ـ مؤانست : بضم اول انس دادن ، مصدر باب مفاعله‌ازمجرد انس ـ انس: بضم‌اول خرمی‌و بی‌پژمانی‌ضدوحشت ۷ـ باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد : بدان امیدکه بوی خوگیرد ونترسد ـ باشد که مؤانست پذیرد: مسندمرکب، ازافعال دوگانه، در وجه‌انشائی ـ که حرف ربط مؤانست پذیرد فعل مضارع سوم شخص مفرد ومتمم باشد ـ وحشت نگیرد عطف برمؤانست‌پذیرد ۸ـ ازجمله: از آن‌همه، یعنی‌از آن‌همه‌یکی‌این‌است: ازحرف‌اضافه‌مفیدتبعیض ۹ـ صحبت: بضم‌اول‌همنشینی‌وآمیزش ۱۰ـ افتادی: رسیدی ۱۱ـ پخته : رسیده ،ضدخام طبع، صفت مشتق ازمادهٔ فعل‌دارای معنی فاعلی، صفت‌پیر، صفت‌جدااز موصوف ۱۲ـ پرورده: صفت‌مفعولی، تربیت یافته ، عطف برپخته ، و اوعطف در تقدیرست ، جداکردن صفات از موصوف و نیاوردن حرف عطف برای مزیداهتمام‌بذکر یك یك صفتهاست ۱۳ ـ جهان دیده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، گرد جهان گشته ۱۴ـ آرمیده : آهسته خوی وآرام ، دارای طمأنینه، صفت مشتق‌از مادهٔ فعل لازم ، دارای معنی فاعلی ۱۵ـ گرم و سرد چشیده : سخت‌و سست جهان گذرانده‌و دیده ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی .

آزموده[1] که حقِ صحبت بداند وشرطِ مودّت بجای[2] آورد مشفق[3] ومهربان، خوش طبع[4] وشیرین زبان.

تا[5] توانم ، دلت بدست آرم
ور بیازاریم ، نیازارم[6]

ور چو طوطی شکر بود خورشت[7]
جانِ شیرین فدایِ پرورشت[8]

نه[9] گرفتار آمدی[10] بدستِ جوانی، معجب[11]، خیره رای[12]، سرتیز[13] ، سبك پای[14] که هردم هوسی پزد[15] و هرلحظه رائی زند

۱ـ نیك‌وبدآزموده : خوب‌وزشت جهان‌آزمون کرده وسنجیده ، صفتهای اخیرهمه‌معطوفست برپخته ۲ـ معنی جمله: پیمان دوستی‌درست وفا کند ۳ـ مشفق: مهربان، اسم فاعل از اشفاق مهربانی‌کردن ازمجرد شفقت. ۴ـ خوش‌طبع: نیکوقریحه، نیکونهاد ۵ـ تاتوانم : چندانکه مرایارا و توانست . تا حرف ربط برای انتهای غایت ۶ـ نیازارم : نرنجم ، بوجه‌لازم ۷ـ خورشت : خوراك تو ، مضاف و مضاف‌الیه ـ خورش اسم مشتق از مادهٔ فعل ترکیب یافته.ازخور (مادهٔ فعل‌امر) +ش پسوند اسم ساز ۸ـ پرورش : اسم‌مصدر ازپروردن، نشوونما ـ معنی‌دوبیت: تامرا یاراست بدلجوئیت میپردازم واگر برمن جفاکنی رنجه نشوم و اگر مانند طوطی خوراك توشکر باشد ، جان شیرین برخی (فدای) نشوو نمایت‌کنم ۹ـ نه : حرف ربط برای عطف درنفی ، نه‌گرفتار آمدی بتأدیل «وگرفتار نیامدی» است‌که عطف میشود برجملهٔ بصحبت پیرافتادی ۱۰ـ گرفتار آمدی: اسیر شدی ، فعل ماضی مطلق مجهول ،گرفتار درمعنی معادل‌گرفته (ا‌ـم مفعول) است ، آمد فعل‌معین معادل شد ۱۱ ـ معجب: بضم اول و سکون دوم وکسرسوم خود پسند و خویشتن بین ، صفت جوان ، اسم فاعل از اعجاب بمعنی خود رافضیلت نهادن ، مصدر باب افعال‌از مجرد عجب بضم‌اول

بقیه در صفحهٔ بعد

و هرشب جائی خسبد[1] و هرروز یاری گیرد .

وفاداری مدار از بلبلان چشم
که هر دم بر گلی دیگر سرایند [2]

خلافِ[3] پیران که[4] بعقل و ادب زندگانی کنند نه[5] بمقتضایِ[6] جهل جوانی .

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار
که باچون خودی گم کنی روزگار [7]

بقیه‌از صفحه پیش

خویشتن‌بینی ۱۲ـ خیره رای: سست رای وپریشان فکر، عطف برمعجب صفت ترکیبی ۱۳ـ سرتیز : تندخو ، تند وتیز، صفت ترکیبی عطف بر خیره رای ۱۴ـ سبك پای : گریزپا ، آنکه دریکجاآرام نگیرد، صفت ترکیبی ۱۵ـ هوسی پزد :آرزو وخواهش‌نفسی پرورد ، استعارهٔ تبعیه

۱ـ خسبد: بضم اول وسکون دوم وفتح‌سوم خوابد،فعل‌مضارع مصدرآن خسبیدن معادل خفتن و خفتیدن ۲ـ معنی بیت : ازعندلیبان انتظار مدارکه پیمان دوستی بسر برند،چه هرنفس سرود عشق بر گلی دیگر خوانند

۳ ـ خلاف : بکسر اول در اینجا بمعنی مخالف‌است نه مخالفت ، بکاررفتن اسم (مصدر) بجای صفت ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۵ ، مسند ـ تقدیر جمله چنین است :کار جوانان خلاف(مخالف) پیران است.

۴ـ که:حرف ربط برای تعلیل ۵ـ نه: حرف ربط‌برای‌عطف درنفی

۶ـ مقتضی : بضم اول وسکون‌دوم وفتح وم والف‌مقصور درآخر بمعنی خواست و انگیزه،اسم مفعول و مصدر میمی‌ازاقتضاءـ معنی سه‌جملهٔ اخیر :کارجوانان مخالف شیوهٔ پیران‌است ، چه پیران برحکم خرد و بآئین پسندیده رفتار کنند نه چنانکه نادانی برنائی‌اقتضا میکند ۷ـ معنی‌بیت: از خویشن‌فاضلتری بیاب وصحبت وی را غنیمت شمار ومهلتی مناسب بدان ، چه مصاحبت با یکی چون خود عمر برایگان از دست دادن وزندگانی تباه‌کردنست.

گفت: چندین[1] برین نمط[2] بگفتم که گمان بردم که دلش برقیدِ[3] من آمد و صیدِ من شد. تا که نفسی سرد[4] از سردرد[5] برآورد و گفت: چندین سخن که بگفتی در ترازوی عقلِ من وزنِ آن سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابلهٔ[6] خویش که گفت: زنِ جوان را اگر تیری درپهلو نشیند، به که پیری.

لمّا رأت بین یدی بعلها
شیئاً کارخی شفةِ الصّائم[7]
تقول هذا معه میت
و انما الرقیة للنائم

☆☆☆

زن کز برِ مرد بی‌رضا برخیزد
بس فتنه و جنگ ازان سرا برخیزد
پیری که زجایِ خویش نتواند خاست
الا بعصا، کیش عصا[8] برخیزد

۱- چندین: سیار، قید مقدار وکمیت ۲- نمط: بفتح اول و دوم روش و طر... گونه ۳- قید: بفتح اول و سکون دوم بند ۴- نفسی‌سرد: آهی ...زناك ۵- از سردرد: با اندوه و رنج خاطر، «از سر»شبه حرف اضافه معادل به وبا ۶- قابله: مام‌ناف‌و بتخفیف ماناف(=ماما)، اسم‌مشتق از قباله(کسراول) بمعنی مام نافی‌کردن یا گرفتن نوزاد را هنگام زادن ۷- ترجمه قطعه: زن همیکه چیزی فرو آویخته تر ازلب روزه دار درپیش شوهرخود دید، میگوید: این (= افزار تناسل) که اودارد چون مرده ایست وهمانا تعویذ وافسون خفته رابرمیانگیزد ومرده‌را سودی نکند. ۸- عصا: چوبدستی، باستعاره مراد نره، افزار تناسل

فی‌الجمله[1] امکانِ موافقت نبود و بمفارقت[2] انجامید. چون مدتِ عدّت[3] بر آمد، عقدِ نکاحش[4] بستند باجوانی تند و ترشروی، تهی دستِ بدخو؛ جور و جفا[5] میدید و رنج و عنا[6] میکشید و شکرِ نعمتِ حق همچنان[7] میگفت که اَلحَمدُلِلّه[8] که از آن عذابِ الیم[9] برهیدم و بدین نعیمِ مقیم[10] برسیدم.

با[11] این همه جور و تند خوئی
بارت بکشم که خوبروئی[12]

✿ ✿ ✿

با تو مرا سوختن اندر عذاب
به که[13] شدن با دگری در بهشت

۱ـ فی‌الجمله : باری، شبه‌حرف ربط ۲ـ مفارقت: ازیکدیگر جداشدن، فراق(بکسر اول)، مصدرباب مفاعله ۳ ـ عدت : بکسر اول وتشدید دوم مفتوح شمار، روزهائی‌که مطلقه پس‌ازطلاق‌باید ازنکاح بامرد دیگرخودداری کند ۴ـ نکاح: بکسراول عقد زناشوئی‌بستن- عقدنکاح : اضافهٔ بیانی، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۳۰ شمارهٔ ۵ ۵ـ جفا : بفتح اول ستم
۶ـ عنا: بفتح اول مشقت وسختی ۷ـ همچنان: پیوسته وهمانا، قیدزمان وتاکید، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ۱۱۱ شمارهٔ ۲ وصفحهٔ ۱۹۳شمارهٔ۷وصفحهٔ۲۹۴ شمارهٔ ۱ ۸ـ الحمدلله : سپاس ایزد راست ۹ـ الیم : بفتح اول و کسر دوم وسکون سوم دردناك ، درد رسان صفت مشبهه ازالم (بفتح‌اول‌بمعنی درد) ؛ عذاب الیم: شکنجه‌ای‌که درد رسانی‌آن بغایت باشد ۱۰ـ نعیم مقیم: نازونعمت جاوید وهمیشگی،موصوف وصفت ـ مقیم: بضم‌اول اسم فاعل‌از اقامت بمعنی دوام ورزیدن و پیوسته برپای داشتن ، مصدر باب افعال.
۱۱ـ با : حرف‌اضافه‌برای استدراك یعنی رفع‌توهم، چنانکه حافظ فرماید :
خوشم‌آمدکه سحرخسروخاور میگفت باهمه پادشهی بندهٔ‌تورانشاهم
۱۲ـ معنی بیت : با جفای بسیار و بدخلقی که تراست ، بار عشقت میبرم ، چه صاحب جمالی ۱۳ـ که : حرف اضافه بمعنی‌از.

بوی پیاز از دهنِ خوبروی
نغز[1] تر آید که گل از دستِ زشت

حکایت (۳)

مهمانِ پیری شدم در دیار بکر[2] که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی. شبی حکایت کرد : مرا بعمرِ خویش بجز[3] این فرزند، نبوده است ؛ درختی[4] درین وادی[5] زیارتگاهست که مردمان بحاجت خواستن آنجا روند ، شبهایِ دراز در آن پایِ درخت برحق بنالیده‌ام[6] تا مرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسر با رفیقان آهسته[7] همی گفت : چبودی[8] گر من آن درخت بدانستمی[9] کجاست تا[10]

۱ـ نغز : بفتح اول وسکون دوم خوب و نیکو وهر چیز بدیع وشگفت ـ معنی قطعه : با تو در آتش دوزخ گداختن بهتر از آنست که بادیگر کس بفردوس برین رفتن ؛ از دهان زیبا، بوی پیاز بمشام خوشتر باشد که از دست نازیبا بوی گل شنیدن ۲ ـ دیار بکر : شهرهای بزرگی است که بنام بکر بن وائل بن قاسط خوانده شده است و مرز این شهرها بخش غربی دجله است تا کوهستان مشرف برنصیبین که باز بدجله منتهی میشود و شهرهای مهم آن دژ کیفا و آمد ومیافارقین است(صفحهٔ ۴۹۴ معجم البلدان، چاپ بیروت، ۱۹۵۶)
۳ ـ بجز : حرف اضافهٔ مرکب مفید استثناء ـ معنی جمله : من در زندگانی فرزندی غیر این نداشته‌ام ، مستثنی‌منه(نسل = فرزند) بقرینهٔ مستثنی(فرزند) حذف شده است. مرا نبوده است مسند و رابطه ، نسل محذوف مسندالیه ، بجز این فرزند وابستهٔ اضافی ومتمم‌قیدی، برای فعل «نبوده است»
۴ ـ در میان اقوام کهن پرستش درخت یادرخت را مقدس شمردن از آداب مذهبی بوده است چنانکه در جاهلیت عزی (بضم اول وتشدید دوم و الف مقصور درآخر) درختی بود که قوم غطفان آن‌رامی پرستیدند و پیامبر اسلام فرمود تا آن را سوختند (منتهی الارب) ۵ـ وادی : در فارسی بیشتر بمعنی بیابان و دشت ، ودرعربی بمعنی رود و گشادگی میان دوکوه.

بقیه درصفحهٔ بعد

دعا کردمی و[1] پدر بمردی ؟

خواجه شادی کنان[2] که پسرم عاقلست و[3] پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت[4] .

سالها بر تو بگذرد که[5] گذار[6]

نکنی سوی تربت[7] پدرت

تو بجای[8] پدر چه کردی خیر

تا همان چشم داری از پسرت ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

۶ـ برحق بنالیده‌ام : بدرگاه‌خداوند زاری‌کرده‌ام و شکایت بوی برده‌ام.
۷ـ آهسته . پنهان و پوشیده ، قید و صف و حالت ۸ـ چبودی : چه مسندالیه، بودی‌مسند ور'بطه، استفهام مجازاً مفید تمنی و تر‌حم ، یعنی‌چیزی نمیشد و خوب بود ، جزای شرط ۹ـ اگربدانستمی : فعل ماضی بوجه شرطی ـ یای آخر آن یائی‌است‌که درآخر افعال شرط و جزاء افزوده میشد ۱۰ـ تا:حرف ربط مفید معنی‌نتیجه ر ..مود.

۱ـ و:حرف ربط برای‌فوریت و عدم‌تراخی‌یعنی‌برفور. معنی جمله‌های‌شرط و جزا: چه خوب‌بود، اگرمیدانستم‌آن درخت درچه‌جاست‌تا ازخدای‌میخواستم که‌پدرم‌دردم‌جان‌می‌سپرد. ۲ـشادی‌کنان صفت‌فاعلی،درجمله قیدحالت‌یا حال، همچنین است‌طعنه‌زنان. فعل «میگفت» بقرینهٔ‌حالیه از این‌جمله و جملهٔ معطوف‌حذف شده است، خو . شادی‌کنان میگفت ویسر طعنه زنان میگفت
۳ ـ و : حرف ربط‌بمعنی‌ولی‌برای استدراك ۴ـ فرتوت: پیرخرف گشته‌و سالخورده‌ـمعنی چندجمله : خدایگان(مراد پدر) باخوشحالی میگفت فرزندم خردمندست ولی فرزند سرزنش‌کنان میگفت پدرم‌خرفی سالخورده.
۵ـ که : حرف ربط بمعنی واو عطف .
۶ـ گذار : گذر ، اسم مصدر مشتق از مادهٔ فعل امر ، عبور ، مصدر آن گذاردن بمعنی گذشتن ـ این کلمه گاه اسم مصدر و گاه اسم مکان است، نگاه‌کنید بحکایت۲۰ باب پنجم ـ گذارنکنی: فعل مرکب ، مضارع اخباری

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۴)

روزی بغرورِ [۱] جوانی سخت [۲] رانده بودم و شبانگاه [۳] بپای گریوه‌ای [۴] سست مانده [۵] . پیرمردی ضعیف از پسِ کاروان همی‌آمد و گفت : چه نشینی که نه جایِ خفتنست [۶] ؟ گفتم : چون روم که نه پایِ رفتنست [۷] ؟ گفت : این نشنیدی که صاحبدلان گفته‌اند : رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن [۸] ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

۷ـ تربت : بضم اول و سکون دوم وفتح سوم خاك ۸ـ بجای : دربارهٔ، در حق ، شبه حرف اضافه ـ معنی قطعه: سالیان دراز ازعمرت خواهدگذشت وتو برخاك پدرقدم‌نخواهی گذاشت . تو درحق پدرچه‌نیکی کردی که آن‌نیکی رااز فرزند خود انتظارمیبری؟ ـ استفهام‌مجازاً مفید نفی‌یعنی نیکی واحسانی نکردی، پس‌توقع خوبی مدار .

۱ـ غرور: بضم‌اول فریب ۲ـ سخت: بشتاب، تند، قیدروش‌ووصف ۳ـ شبانگاه: هنگام‌شب، نیز نگاه کنید بصفحهٔ۵۹شمارهٔ۷ ۴ـ گریوه: بفتح اول پشتهٔ بلند، کوه پست ۵ـ سست مانده: سست مانده‌بودم، ماضی‌بعید ، فعل معین«بود» بقرینهٔ‌اثبات‌آن درجملهٔ معطوف علیه‌حذف‌شده‌است ـ معنی دو جمله: روزی بفریب وجهل برنائی بشتاب رفته وشب‌هنگام‌درکنارپشته‌ای بلندفرو مانده بودم ۶ـ معنی سه‌جمله : گفت : منشین‌که جای آرمیدن نیست ـ استفهام مجازاً مفیدنهی ـ مقدم داشتن حرف نفی (نه) نیز برای تأکید درنفی کردن اسناد است ۷ـ معنی سه‌جمله : پاسخ دادم : چگونه راه پیمایم که توان رفتار ندارم ـ پای‌رفتن: اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه

۸ـ گسستن : بضم اول و فتح دوم و سکون سوم‌وفتح چهارم گسیختن، بریدن مجازاً بمعنی گرفتگی نفس ـ معنی‌دوجمله: صاحب نظران‌برآنندکه : راندن ودمی‌آسودن بهتر ازشتافتن و نفس‌گرفتن است ـ رفتن‌مسندالیه، نشستن‌عطف بررفتن ـ به‌که دویدن مسند ، گسستن عطف بردویدن ، فعل ربطی یا رابطه (= است)محذوف.

ایکه مشتاقِ منزلی [1] مشتاب
پندِ من کار بند و صبر آموز
اسبِ تازی [2] دوتگ [3] رود بشتاب
و [4] اشتر آهسته میرود شب و روز

حکایت (۵)

جوانی چست، لطیف، خندان، شیرین زبان. درحلقهٔ عشرتِ [5] ما بود که در دلش از هیچ نوعی غم نیامدی و لب از خنده فراهم [6]. روزگاری بر آمد که اتفاقِ ملاقات [7] نیوفتاد، بعد از آن [8] دیدمش

۱ــمشتاقِ منزلی: اضافهٔشبهٔفعل(مشتاق) بمفعول آن(منزل)ــمشتاق: بضم اول آرزومند صفت مشبهه مشتق از اشتیاق مصدر باب افتعال آرزومندی از مجرد شوق یعنی میل وآرزو ۲ــتازی: تازنده، صفت فاعلی مشتق از مادهٔ فعل امر (= تاز) + ی پسوند فاعلی، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۵۳ شمارهٔ ۴ ۳ــدوتگ: دو پویه، دو گام تند، قیدمقدار و کمیتــتگ: بفتح اول بسیار تند براه رفتن و دویدن.
۴ــ و : حرف ربط بمعنی ولی برای استدراك ــمعنی قطعه :ای آنکه آرزومند رسیدن بسرمنزل باشی ، تند مپوی ؛ اندرزمن بنیوش و بشکیبائی کوش . اسب تازی دوپویه شتابان میرود ومیماند ولی شتر نرم نرم شبانروزان راه می پیماید.
۵ــعشرت : بکسر اول و سکون دوم آمیزش وخوشدلی، عیش ــ حلقهٔ عشرت: استعارهٔ مکنیه، انجمن عیش، اضافهٔ تخصیصی. ۶ــ فراهم: فراهم نیامدی، «نیامدی» ازجملهٔ معطوف بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه حذف شده ــمعنی سه جمله : جوان چابك ونکته سنج و متبسم وخوش گوئی در انجمن عیش ما بود که در خاطر وی هیچ اندوه راه نداشت و دهانش از خنده بسته نمیشد .
۷ــملاقات : دیدار کردن ، لقا(= لقاء بکسر اول)ــ معنی جمله: دیداری دست نداد ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۸ شمارهٔ ۷ ۸ــ بعد از آن : پس از آن ایام ، در جمله قید زمان محسوب میشود ، از حرف اضافه ، آن متمم بعد.

زن خواسته [۱] وفرزندان خاسته [۲] وبیخ نشاطش بریده [۳] و گلِ هوس پژمریده [۴]، پرسیدمش چه گونه‌ای و چه حالتست [۵]؟ گفت: تا کودکان بیاوردم، دگر کودکی نکردم [۶].

مـا ذا الصبی والشیب غـیر لمتی
وکفی بتغییر الـزمـان نـذیـراً [۷]

✿ ✿ ✿

چون پیر شدی ز کودکی دست بدار
بازی و ظرافت [۸] بجوانـان بگذار

✿ ✿ ✿

طـربِ نـوجوان ز پیر مجـوی
که دگر نـاید آبِ رفته [۹] بجـوی

۱ـ زن‌خواسته: زن گرفته، صفت مرکب، مسند برای ضمیر مفعولی «ش» در دیدمش مرجع آن جوان ۲ـ فرزندان خاسته: نسل (= زه‌وزاد) پدید آمده، صفت مرکب عطف برزن خواسته خاسته باخواسته جناس لفظی دارد ـ ۳ ـ بیخ نشاطش بریده: ریشهٔ نهال خـوشدلیش قطع گشته، صفت مرکب، مسند، عطف بر فرزندان خاسته ـ بیخ‌نشاط: اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ۴ ـ گل هوس پژمریده: بهار آرزو زرد شده، صفت مرکب عطف بر بیخ نشاطش بریده ۵ـ معنی سه‌جمله: از وی سؤال کردم چونی وبدی‌حالت را سبب چیست؟ استفهام مجازاً مفیدنفی وتعجب ۶ـ معنی دو جمله: چون فرزند دارشدم، از آن گاه باز نشاط کودکانه نکردم ۷ـ معنی بیت: اینك که‌پیری رنگ موی‌بنا گوش‌مرا دگرگون کرد، جوانی کردن‌چیست و چه‌جای آنست وبیم دادن‌آدمی را گشت روزگار بس‌است.

۸ـ ظرافت: بفتح اول‌خوش طبعی، گفتن سخنانی‌که مایهٔ رفع اندوه شود، خوش حریفی ـ معنی بیت: چون سالخورده و فرتوت گشتی، نشاط کودکی بگذار ولهوولعب وخوش‌طبعی‌بجوانان رها کن ۹ـ آب رفته. آب روان شده واز جوی گذشته، موصوف‌و صفت.

زرع [۱] را چون رسید وقتِ درو
نخرامد چنانکه سبزهٔ نو

✿ ✿ ✿

دورِ جوانی بشد از دستِ من
آه و دریغ آن زمنِ [۲] دلفروز
قوّتِ سر پنجهٔ شیری گذشت
راضیم اکنون بپنیری چو یوز [۳]
پیر زنی موی سیه کرده بود
گفتم : ای مامكِ دیرینه روز [۴]
موی بتلبیس [۵] سیه کرده ، گیر
راست نخواهد شد این پشتِ کوز [۶]

۱ـ زرع : بفتح اول وسکون‌دوم کشته(= کشت)، مزروع ـ معنی دو بیت: شادی برنائی از پیرفرتوت مطلب که آب چون از جوئی گذشت ، بدان باز نگردد (یعنی نشاط از دست رفته جوانی ، پیرانه سرباز نیاید) ؛ چون گاه درودن کشته فرارسد ، دیگر بالانگیرد و مانند سبزه‌های تروتازه بنشاط نجنبد
۲ـ زمن : بفتح‌اول ودوم زمان ، روزگار ـ دلفروز : صفت مرکب فاعلی ، زمن‌موصوف ۳ـ یوز . بضم اول وسکون دوم جانوری شکاری کوچکتر از پلنگ ، سگ تولهٔ شکاری (برهان قاطع).
۴ ـ مامك دیرینه روز : مادرکهنسال یا سالخورد ، موصوف و صفت ـ مامك : مادرك ، مصغرمام ـ دیرینه روز صفت ترکیبی ساخته شده از صفت (دیرینه) + اسم(روز) ۵ـ تلبیس : در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی، مصدر باب تفعیل از مجردلبس بفتح اول و سکون دوم در آمیختگی‌و پوشانیدن ۶ـ کوز ، کوژ : بضم اول وسکون دوم خمیده ودوتا ـ معنی

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۹)

وقتی بجهلِ جوانی بانگ برمادر زدم . دل‌آزرده [1] بکنجی نشست و گریان همی گفت : مگر خردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی [2]

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش
چو دیدش پلنگ افگن [3] و پیلتن [4]
گر از عهدِ خردیت یاد آمدی
که [5] بیچاره بودی درآغوشِ من
نکردی درین روز بر من جفا
که تو شیر مردی [6] و من پیر زن

بقیه ازصفحهٔ پیش

قطعه : روزگار جوانی از دستم برفت ، برگذشت آن ایام دل افزوز شادی بخش اکنون افسوس میخورم . نیروی چنك هژبرانهٔ من سپری‌شد ، اینك چون جانور شکاری بیك تکه پنیر قانعم . زنی فرتوت موی خضاب‌کرده بود باوی گفتم : ای مادر کهنسال ، انگارکه موی به‌نیرنگ و چاره سیاه‌کردی ، باخمیدگی پشت چه‌کنی‌که استقامت نخواهد یافت.

۱ـ دل آزرده: رنجه خاطر ، صفت مرکب ، درجمله قیدحالت یاحال محسوب میشود ۲ـ معنی‌دوجمله:همانا‌ایام ضعیفی‌وکودکی‌را ازیادبرده‌ای که‌چنین‌سرکشی وتندخوئی‌میکنی. ۳ـ پلنگ‌افگن: صفت مرکب‌فاعلی، مسندبرای مفعول جمله ۴ـ پیلتن : صفت ترکیبی عطف برپلنگ افگن ۵ـکه: آنگاه‌که، حرف ربط ۶ـ شیرمرد: صفت‌ترکیبی،درجمله مسند ـ معنی قطعه : پیرزنی‌جون‌پسررا‌پلنگ شکار وپیل‌پیکر(= دلیروزورمند) یافت، گفت : اگر از روزگارکودکی ، آنگاه‌که در کنارمن ناتوان بودی ، یاد میکردی ، این زمان‌که‌توشیر روری ومن فرتوت، هرگز بیمهری وستم‌برمن روانمیداشتی.

حکایت (۷)

توانگری بخیل [۱] را پسری [۲] رنجور [۳] بود. نیک‌خواهان [۴] گفتندش[۵]: مصلحت آنست که ختمِ قرآنی کنی [۶] از بهرِ وی [۷] یا [۸] بذلِ قربانی [۹]. لختی [۱۰] باندیشه فرورفت و گفت: مصحفِ مهجور [۱۱] اولیتر [۱۲] ست که [۱۳] گلهٔ دور. صاحبدلی بشنید و گفت ختمش بعلتِ آن اختیار آمد که قرآن برسرِ زبانست و زر درمیانِ جان[۱۴]!

۱ـ بخیل: زفت (بضم اول و سکون دوم)، صفت مشبهه از بخل (= زفتی)، صفت توانگر ۲ـ پسری: پوری، مرکب از پسر + ی وحدت. را: حرف اضافه، توانگر بخیل مضاف‌الیه، پسر مضاف ۳ـ رنجور: بیمار، مسند، مرکب از رنج + ورپسوند اتصاف؛ بود فعل ربطی یارابطه ۴ـ نیك خواه: ناصح، خیرخواه، صفت مرکب فاعلی ۵ـ ش: ضمیر متصل مفعولی ۶ـ ختم قران کنی: یکبار قران را از آغاز تا پایان برای شفای رنجور بخوانی، اضافه جزء اصلی فعلی متعدی مرکب (ختم) به مفعول آن (قرانی) ۷ـ ازبهروی ـ وی‌را ـ از بهر: شبه‌حرف اضافه‌معادل را ۸ـ یا: حرف ربط‌برای اباحه‌یعنی‌جایزداشتن ۹ـ بذل‌قربانی: نظیر ختم قرانی ـ قربانی بذل کنی یعنی شتر یاگوسفندی صدقه را ذبح کرده به بینوایان دهی ـ فعل معین، کنی، بقرینهٔ اثبات‌آن در جملهٔ معطوف علیه از جملهٔ معطوف حذف شده است ـ قربان: بضم اول در فارسی بیشتر بمعنی ذبح و فدا، در عربی بمعنی آنچه بدان تقرب بخدا جویند.

۱۰ـلختی باندیشه فرورفت: اندکی‌فکر کرد. لخت: بفتح اول‌وسکون‌دوم‌اندك و پاره، قید ۱۱ ـ مصحف مهجور: قران‌متروك، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۵۵ شمارهٔ ۷ ۱۲ـ اولیتر: سزاوارتر، مرکب از اولی + ترپسوند صفت‌سنجشی(تفضیلی)ـ درسیاق فارسی گاه برآخراولی‌که افعل‌تفضیل‌است باز پسوند«تر» افزوده‌اند ولی بریك مورد قیاس نتوان‌کرد واعلمتر وافضلتر نگویند؛ در صفحهٔ ۳۷۱ کلیه ودمنه‌تصحیح مینوی چینن آمده‌است«آن‌اولی‌تر که‌میان شماقسمت فرموده‌آید» ۱۳ـ که:از، حرف اضافه‌ـ معنی‌جمله: از قران متروك که در دسترس‌ماست ختمی‌خواندن شایسته‌تر و سزاورتر باشد، چه راه تارمه دوراست ۱۴ـ معنی‌چندجمله: صاحبنظری‌بشنید و گفت: ختم‌قران‌رااز‌آن برگزیده که قرائت‌آن‌کارزبانست وزحمت و هزینه‌ای ندارد ولی زربجان بازبسته است واز آن دل برداشتن دشوار

دریغا [1] گردنِ طاعت نهادن
گرش همراه بودی دستِ دادن
بدیناری چو خر در گل بمانند
ورالحمدی بخواهی ، صد بخوانند

حکایت (۸)

پیرمردی را گفتند : چرا زن نکنی[2] ؟ گفت: با پیرزنانم عیشی نباشد. گفتند: جوانی بخواه ، چو مکنت[3] داری. گفت: مراکه پیرم باپیرزنان الفت [4] نیست، پس او را که جوان باشد با من که پیرم چه دوستی صورت بندد[5]؟

۱ــ دریغا: مرکب ازدریغ+الف پسوند مفید تکثیر ، دریغا ازاصوات است که بتأویل جمله‌میرود، جای‌بسی افسوس‌است ــ معنی‌دوبیت : سر بعبادت برخاك سودن اگر با دست کرم برگشادن همزمان نباشد حیفست (جای بسی افسوس است کـه سر بعبادت بر خاك سایند و بگاه دست کرم برنگشایند) ؛ بهنگام یك درست زر (یك اشرفی، دینار) بخشیدن چون خـر درگل فرو می‌مانند ولی اگرازآنان یك‌الحمد(ــ سورهٔ فاتحه) طلب‌کنی ، صدبارتلاوت کنند ــ دراینجا مراد ازصد عددخاص نیست بلکه مقصود تکثیرست مانندهزار دراین بیت حافظ :

ز آستین طبیبان هزار خون بچکد گرم بتجربه دستی‌نهندبر دل ریش

۲ــ زن‌ نکنی : ازدواج نکنی ، استفهـام مجـازاً مفید تحضیض (برانگیختن)۳ــ مکنت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم خواسته و مال و توانگری۴ــ الفت : بضم‌اول وسکون دوم‌خوگرفتگی و دوستی وسازواری میان دوچیز۵ــ صورت بندد : درتصور آید ــ معنی چند جمله : من‌که فرتوتم با زنان‌دیرینه سال سازگاری ندارم، پس انس وی‌که تازه‌سالست‌با من‌چگونه در تصورآید؟ ــ استفهام مجازاً مفید نفی یعنی متصور نمیشود.

پر هفطا ثله جونی می کند
عشغ مقری‌نخی و بونی چش روشت[۱]

☆☆☆

زور باید نه زر که بانو[۲] را
گزری[۳] دوست ترکه[۴] ده من گوشت

حکایت (۹)

شنیده ام که درین روزها کهن پیری
خیال بست[۵] بپیرانه سر که گیرد جفت[۶]
بخواست[۷] دخترکی[۸] خوبروی گوهرنام
چو درج[۹] گوهرش از چشم مردمان بنهفت
چنانکه رسم عروسی بود، تماشا[۱۰] بود
ولی بحملهٔ[۱۱] اول عصای شیخ[۱۲] بخفت

۱- معنی بیت را چنین نوشته اند: پیر هفتاد ساله جوانی میکند چنانکه عشق قران آموز کور را بچشم بینا می‌بینی، این بیت بلهجهٔ محلی شیرازی سروده‌شده‌است ۲- بانو: عروس، بی‌بی، خاتون خانه ۳- گزر: بفتح اول ودوم زردك (=هویج)؛ استعاره ازافزار تناسل ۴- که: از، حرف اضافه ۵- خیال بست: خیال کرد. صورت بست ۶- جفت: زوج، زوجه، همسر ۷- بخواست: خواستگاری کرد ۸- دخترك: دختر ظریف و لطیف و محبوب، ك پسوند مفید معنی ظرافت و لطافت ۹- درج: بضم‌اول وسکون دوم طبلهٔ زنان (صندوقچه خرد) که پیرایه و جواهر دروی نهند- درج گوهر: اضافه مفید معنی تضمن و ظرفیت ۱۰- تماشا: بفتح اول در فارسی بمعنی تفرج و دیدار مشتاقانه،دیدن بشوق و از تماشی مصدرباب تفاعل عربی بمعنی باهم رفتن‌مأخوذست که بتصرف فارسیانه حرف آخر آن را بالف بدل کرده اند و برین قیاست تقاضا و تولا - تماشا بود یعنی داماد بنظارهٔعروس‌رفت و بمزاح‌وخوش طبعی‌پرداخت ،حافظ فرماید
دیدمش خرم‌وخندان قدح باده بدست ونذرآن آینه صدگونه تماشامیکرد
۱۱-حمله:انگیزش وتازش ۱۲- عصای‌شیخ: چوبدست پیر، استعارهٔ ازافزار تناسل پیرمرد

کمان کشید و نزد برهدف که نتوان دوخت
مگر بخامهٔ فولاد [۱] جامهٔ هنگفت [۲]

بدوستان گله آغاز کرد و حجّت ساخت [۳]
که‌خان‌ومانِ [۴] من این‌شوخ دیده [۵] پاك برفت

میانِ‌شوهر وزن جنگ وفتنه خاست، چنان
که‌سر بشحنه [۶] وقاضی‌کشید وسعدی‌گفت:

پس‌ازخلافت [۷] وشنعت [۸]، گناهِ‌دختر نیست
تراکه دست بلرزد گهر چه دانی سفت [۹] ؟

۱ـ خامه فولاد. قلم‌پولاد، در نسخه‌بدل سوزن آمده و بر متن ترجیح دارد، سوزن فولاد: سوزن پولادی، اضافه مفید تبیین جنس ۲ـ هنگفت: بفتح اول و سکون دوم وضم سوم وسکون چهارم ستبر وضخیم، صفت جامه ۳ـ حجت بضم اول وتشدید دوم مفتوح برهان، کلام‌مستقیم؛ حجت ساخت: محضرساخت (گواهینامه ترتیب داد) وبهانه تراشی کرد ۴ـ خان ومان: خانه وکاشانه واثاث‌اسم مرکب ازاسم + واو(حرف‌ربط) + اسم ۵ـ شوخ دیده: گستاخ بی‌شرم، صفت‌ترکیبی ازصفت واسم، صفت‌جانشین موصوف ـ معینی بیت: بیاران شکوه برد و محضر ساخت که خانه و کاشانه مرا این گستاخ بی شرم یکباره غارت کرد وبتاراج داد. ۶ـ شحنه: بکسر اول و سکون دوم شهربان، ضابط شهر ۷ـ خلافت: بفتح اول بمعنی احمق شدن؛ بنظر میرسداین کلمه مصحف جلافت باشد وجلافت بفتح‌اول بمعنی درشتخوئی وگولی ۸ـ شنعت: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم زشت گوئی، اسم مصدر ازشناعت (بفتح اول) ۹ـ سفت: بضم اول وسکون دوم سوراخ‌کرد ـ استفهام مجازاً مفید نفی یعنی گوهر نتوانی سوراخ کرد وبرشته کشید، ازگوهر بایهام دخترك مراد است.

باب ہفتم

باب هفتم

در تأثیر تربیت

حکایت (۱)

یکی را از وزرا پسری کودن [1] بود ؛ پیشِ یکی از دانشمندان فرستاد که مرین [2] را تربیتی میکن [3]، مگر که [4] عاقل شود.

روزگاری تعلیم کردش [5] ومؤثر نبود ؛ پیشِ پدرکس فرستاد که این عاقل نمی باشد ومرا دیوانه کرد [6] .

چون بود اصلِ گوهری قابل　　تربیت را درو اثــر باشد

---

۱ ـ کودن: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم کم خرد، کند فهم ، درعربی وفارسی بمعنی ستور پالانی نیز آمده، صفت پسر ـ پسر کودن مسندالیه، بود مسند و رابطه ، از وزرا وابستهٔ اضافی متمم یکی ، یکی را متمم مسند ۲ـ مرین : مراین؛ مر حرفی است که برای حصر وتأکید بیشتر دراول مفعول آورده میشد ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۷۰ شمارهٔ ۹ ۳ـ تربیتی میکن : فعل امر مؤکد، دوم شخص مفرد، می پیشوند فعل مفید استمرار وتأکید، همانا تربیت کن یا پرورش ده، فعل مرکب ۴ـ مگر که : قید شك و تردید ـ معنی جمله : شاید عقلی بیاید ۵ـ تعلیم کردش: بوی علم آموخت، ش ضمیر متصل مفعولی ۶ـ معنی چند جمله : این پسر گول است و هشیار نخواهد شد و کار مرا هم بجنون کشاندنی باشد ، بمعنی نمیشود بکار رفته.

هیچ صیقل[1] نکو نداند کرد آهنی را که بد گهر باشد
سگ بدریای هفتگانه[2] بشوی که چو ترشد پلید تر باشد
خرِ عیسی[2] گرش بمکّه[3] برند چون بیاید هنوز خر باشد

حکایت (۲)

حکیمی[4] پسرانرا پند همی داد که جانان[5] پدر هنر[6] آموزید که ملک[7] ودولت[8] دنیا اعتمادرا نشاید وسیم وزردرسفر برمحلِ خطر[9] است یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه[10] بتفاریق[11] بخورد اما هنر

۱ــ صیقل: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم زداینده وروشنگر، فسان (بفتح اول) ۲ــ دریای هفتگانه: هفت محیط، هفت دریارا نیز گویندکه دریای چین، دریای مغرب ، دریای روم ، بحر بنطس، بحر طبریه بحر جرجان و بحر خوارزم باشد (برهان قاطع) ۲ــ خرعیسی: خری که حضرت عیسی مسیح بر آن سوار میشد وبسفر میرفت . ۳ــ مکه: بفتح اول وتشدید دوم مفتوح کرسی نشین (= پایتخت) حجاز، خانهٔ خدا (بیت الله)ــ معنی قطعه: آنگاه که کسی بنهاد وسرشت شایسته باشد، تعلیم پذیرد وتربیت دروی کارگر افتد؛ هیچ زداینده آهنی را که بی جوهر است اصلاح نتواند، سك پلید را اگر خواهی درهفت دریا بشوی ولی بدان که چون بآب آغشته شود ، نجس تر باشد . خرعیسی رااگر بزیارت خانهٔ خدا ببرند ، دیدار کعبه دروی اثر نبخشد وهمچنان کودن بماند؛ بکنایه مراد آنست که : تربیت وتعلیم درجانوران بیخرد تأثیری ندارد وطبیعت نامستعد آنهارادگرگون نسازد ۴ــ حکیم: بفتح اول فرزانه و فیلسوف ودانا ۵ــ جانان پدر : جانهای پدر، اضافهٔ تخصیصی، مراد آنکه هریك ازشما فرزندان پدرزاجان گرامی باشید ، اگر مخاطب یکتن باشد جان پدر یا باضافهٔ مقلوب پدرجان گویند ۶ــ هنر: حرفه و صنعت ۷ــ ملك: بضم اول وسکون دوم قدرت و تسلط وپادشاهی ۸ــ دولت : بفتح اول مال، سلطنت ، بخت ۹ــ خطر : بفتح اول ودوم نزدیکی بهلاك و نابودی ۱۰ــ خواجه : خداوند مال ۱۱ــ تفاریق : بفتح اول جمع تفریق و تفریق دراینجا بمعنی بهر بهر کردن، جداجدا کردن، مصدر باب تفعیل ازمجرد فرق بفتح اول بمعنی جدا کردن؛ بتفاریق وابستهٔ اضافی متمم قیدی یعنی بهر بهر یا اندك اندك

چشمهٔ زاینده است ودولتِ پاینده وگر هنرمند از دولت بیفتد ، غم نباشد که هنر درنفسِ [1] خود دولتست ؛ هرجا که رود قدر بیند و درصدر [2] نشیند [3] وبی‌هنر لقمه چیند وسختی بیند.

سختست پس از جاه، تحکم بردن [4] | خوکرده بناز [5]، جورِ مردم بردن

☆☆☆

وقتی افتاد فتنه‌ای [6] در شام | هرکس ازگوشه‌ای فرا رفتند [7]
روستازادگانِ دانشمند [8] | بوزیریّ [9] پادشا رفتند
پسرانِ وزیرِ ناقص عقل [10] | بگدایی بروستا رفتند

۱ـ نفس خود: ذات خود ۲ـ صدر : بفتح اول وسکون دوم پیشگاه، بالای مجلس یاهرچیز ، دست، مسند ۳ـ ولی : حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ـ معنی چندجمله : درهم‌ودینار درمسافرت درمعرض نابودی است یا رهزن یکسره بتاراج برد یاخداوندمال اندك‌اندك تلف‌کند ولی‌حرفه وکارآبی است‌که پیوسته افزایدوخواسته‌ایست‌که همیشه پاید ؛ اگرصاحب‌هنر از مال تهیدست گردد ، باکی نیست ، چه فضیلت بذات خودثروت و مکنت است واهل هنر بهرجاروی‌کند، احترام ومقام یابد ؛ ویرا درپیشگاه نشانند ولی آنکه عاطل و باطلست بدریوزه پاره نانی فراهم آرد و محنت برد . ۴ـ تحکم : فرمان بردن و حکم کردن ، مصدرباب تفعل ۵ـ خوکرده بناز : بناز خوگرشده یا بناز پرورده ، قید حالت یا حال ـ معنی بیت : پس ازحکمروائی وستم برزیردستان، فرمان‌زبردستان بردن وبستم‌آنان‌خوکردن، سخت دشوارست و برنازپرورده بیمهری از مردمان‌کشیدن بسیارگران ۶ـ فتنه : آشوب و شوروغوغا ، مسندالیه ؛ افتادمسند ۷ـ ازگوشه فرارفتن : دورشدن وگریختن از طرفی ۸ـ روستازادگان دانشمند : موصوف وصفت ـ روستازادگان : فرزندان ده ، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی‌مقلوب ۹ـ وزیری : وزارت ، وزیر + ی مصدری ۱۰ـ پسران وزیرناقص عقل: فرزندان‌کاسته خرد وزیر، پسران موصوف ، ناقص عقل صفت پسران ، وزیر مضاف‌الیه. درشعر فارسی‌گاه مضاف‌الیه را پیش ازصفت آورند ولی قاعدهٔ عام آنست که هرگاه بخواهند اسم موصوف را باسم دیگر اضافه کنند پس از ذکر صفت ، مضاف‌الیه راآورند . حافظ فرماید :

جام مینائی می سد ره دلتنگی است | منه از دست که سیل غمت‌ازجا ببرد

حکایت (۳)

یکی از فضلا [۱] تعلیم ملك زاده‌ای همی‌داد وضرب بی‌محابا [۲] زدی و زجرِ بی‌قیاس [۳] کردی . باری [۴] ، پسر از بیطاقتی شکایت پیشِ پدر برد و جامـه ازتنِ دردمند [۵] برداشت . پدر رادل بهم برآمد [۶]؛ استاد را گفت که پسرانِ آحادِ رعیت [۷] را چندیـن جفا [۸] و توبیخ [۹] روا نمیداری که فرزندِ مرا [۱۰] ؛ سبب چیست ؟

گفت : سبب،آنکه سخنِ اندیشیده [۱۱] باید گفت [۱۲] و حرکتِ

۱ـ فضلا: بضم اول و فتح دوم جمع فاضل بمعنی دانشمند ، اسم فاعل از فضل بمعنی افزونی وبرتری وکمال ۲ـ بی محابا : بی‌پروا ، ناپروا ، صفت ترکیبی برای ضرب ـ محابا بضم اول بمعنی‌پرواوگذشت ، مخفف محاباة نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۹۶ شمارهٔ ۱ ۳ـ زجر بی‌قیاس کـردی : بی‌اندازه می‌آزرد . بی‌قیاس صفت زجر؛زجر: بفتح اول‌وسکون دوم آزردن ، راندن ـ معنی سه جمله :یکی‌ازدانشمندان بشاهزاده‌ای دانش میآموخت‌ووی‌را بی‌پروا میزد وبی‌اندازه‌می‌آزرد . ۴ـ باری : یکبار، قید شمار ۵ـ تن‌دردمند: پیکردردناك ورنجور ۶ـ پدررادل بهم برآمد: خاطر پدرآشفته شدودلش بگرفت ـ پدررا دل‌یعنی‌دل پدر، را حرف اضافه ، دل مضاف ، پدر مضاف‌الیه ۷ـ آحاد رعیت : افراد زیردست ؛ آحاد جمع احد واحد بفتح اول ودوم بمعنی یکی ۸ـ جفا: بفتح‌اول بدی‌و بدخوئی وستم ۹ـ توبیخ :نکوهیدن وسرزنش‌کردن ، مصدر باب تفعیل ۱۰ـ حذف فعل روامیداری از جملهٔ تابع(چندان...که فرزندمرا ...) بقرینهٔ فعل‌روا نمیداری‌درجملهٔ اصلی ۱۱ـ سخن اندیشیده : سخن پرورده و سنجیده و پخته . ۱۲ـ بایدگفت : مسند مرکب، از افعال‌دوگانه، نایب از امرغایب مؤکد (سوم‌شخص امر)؛ گفت،فعل دروجه مصدری متمم باید .

پسندیده کردن [۱] همه خلق را [۲] علی‌العموم [۳] و پادشاهانرا [۴] علی‌الخصوص [۵]، بموجبِ آنکه بردست و زبانِ ایشان هرچه رفته شود [۶]، هرآینه [۷] بافواه [۸] بگویند وقول وفعلِ عوام‌النّاس [۹] را چندان اعتباری [۱۰] نباشد.

۱ـ حرکت پسندیده کردن: حرکت پسندیده باید کردن، عطف بر بایدگفت (گفتن)، بایدبقرینه اثبات‌درجملهٔ معطوف علیه حذف شده. ۲ـ همه خلق را: همه مردم، مسندالیه، پس‌از مسندالیه(فاعل) افعال دوگانه که‌با بایستن ساخته میشدگاهی «را»میافزودند درصفحهٔ ۵ تاریخ بیهقی تصحیح‌دکتر فیاض‌آمده است: و آنچه‌گفته‌اند: غمناکان را شراب باید خورد، تاتفت‌غم بنشاند، بزرگ غلطی است ۳ـ علی‌العموم: عموماً، بطورعموم، معادل قید روش و وصف ۴ـ پادشاهان عطف‌برهمه‌خلق،مسندالیه ۵ـ علی‌الخصوص. بویژه، معادل قید روش ووصف ۶ـ رفته شود: این فعل رابدوگونه میتوان تأویل‌کرد الف: رفته شودبمعنی برود؛ گاه درفارسی‌فعل‌لازم را بشیوهٔ مجهول صرف میکردند، در قصیدهٔ معروف خودقطران‌تبریزی درباره نجات یافتگان از بلای زلزلهٔ تبریزگوید:

کسی‌که‌رسته شدازمویه‌گشته بود چوموی کسی‌که جسته شد از ناله گشته بودچونال

ص ۲۰۹ دیوان قطران‌تصحیح نخجوانی ب ـ میتوان رفته را بمعنی‌صادر و درحکم صفتی‌گرفت که بصورت مسند بکار رفته باشد ومسندالیه‌آن «هرچه» رابطهٔ آن شود، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۳۷شمارهٔ۱ ۷ـ هرآینه: قید تأکید و ایجاب، بیشك و بیقین ۸ـ بافواه: دهان بدهان، وابستهٔ اضافی معادل قیدوصف وروش ـ افواه: بفتح اول جمع فوه یافم بمعنی دهانها ۹ـ عوام الناس: آحادناس یا عامهٔ مردم‌ـعوام: بفتح‌اول‌جمع عامه باتشدید میم بمعنی همگان ضدخاصه ۱۰ـ اعتبار: یکی را بدیگری‌قیاس کردن، اعتمادکردن، پندگرفتن، مصدر باب‌افتعال‌ازمجردعبرت بمعنی‌اندیشه‌درکارها، پندـ چندان اعتباری صفت و موصوف اعتمادکم و اندك، مراد ازتقلیل در اینجا نفی مطلق است یعنی‌اعتمادی نیست ـ معنی چند جمله: پاسخ داد بعلت آنکه همه مردم بتمام و پادشاهان بویژه باید سنجیده و پخته‌سخن‌گویند و کارشایسته کنندکه کردار وگفتار آنان بیقین‌دهان بدهان گفته‌می‌آید، ولی بسخن‌وکارسایر مردمان‌از دیگران تأسی نکنند و آن‌را معتبر نشمارند.

اگر صد ناپسند[1] آید زدرویش
رفیقانش یکی از صد ندانند

وگر[2] یك بذله[3] گوید پادشاهی
از اقلیمی باقلیمی رسانند

پس واجب آمد معلم پادشه‌زاده‌را در تهذیب اخلاق[4] خداوندزادگان انبتهم‌الله نباتاً حسناً ، [5] اجتهاد[6] از آن پیش کردن که درحقّ[7] عوام .

۱ـ ناپسند : کار نکوهیده وزشت ، صفت جانشین موصوف ۲ـ وگر : ولی اگر؛ حرف ربط «و» دراینجا برای استدراك است یعنی دفع توهم ۳ـ بذله : بفتح اول وسکون دوم سخن مرغوب ودلکش، مطایبه ،این کلمه فارسی است.
معنی قطعه : اگرصدکارزشت (فعل نکوهیده) ازفقیری سرزند، یاران بریکی از هرصد ناشایست وی آگاهی نیابند : ولی چون شاهی یك شوخی کند یا سخن مطایبه آمیزگوید ، آن را از بخشی از جهان ببخش دیگربرند وبازگویند.
۴ـ تهذیب اخلاق : پیراستن خوی ، اضافه مفید وابستگی مفعولی ـ تهذیب: پاکیزه‌کردن ودرست واصلاح نمودن، مصدرباب تفعیل از مجرد هذب بفتح اول وسکون دوم پاکیزه و بی‌آمیغ کردن ۵ـ معنی جمله : خداوند نهال وجودآنان رانیك برویاند و بپرورد ، این جملهٔ بااندکی تغییر مقتبس است ازآیهٔ ۳۳ سورهٔ آل عمران وانبتها نباتاً حسناً (رویانیدش رویاندنی نیك) ۶ـ اجتهاد : مصدرباب افتعال، کوشیدن‌از مجردجهد ۷ـ درحق: دربارهٔ ،شبه حرف اضافه ـ درحق عوام: دربارهٔ آحادمردم یاهمگان، فعل اجتهادکنندازجملهٔ درحق عوام اجتهادکنند بقرینهٔ، اجتهادکردن، حذف شده‌است ـ معنی چند جمله : پس باید آموزگار ملك زاده در پیراستن خوی شاهزادگان که خداوند نهال وجود آنان رانیك برویاند و بپرورد ، بیش از فرزندان سایر مردم بکوشد .

هر که در خردیش ادب نکنند

در بزرگی فلاح [۱] ازو برخاست

چوبِ تر را چنانکه خواهی پیچ

نشود خشك جز بآتش راست

ملك را حسن تدبیرِ فقیه [۲] و تقریرِ جوابِ او موافقِ رأی آمد؛ خلعت ونعمت بخشید وپایه ومنصب [۳] بلندگردانید.

حکایت (۴)

معلّمِ کتّابی [۴] دیدم دردیارِمغرب [۵] ترشروی، تلخ‌گفتار، بدخوی، مردم آزار، گدا طبع [۶]، ناپرهیزگار [۷] که عیشِ مسلمانان [۸] بدیدنِ

۱ـ فلاح : بفتح اول رستگاری ـ معنی قطعه: هر کس بگاه کودکی تربیت نشود چون روزگاری بروی برآید ازراه رستگاری دورافتد، شاخهٔ تازه را چنانکه مرادتست توانی خم دادولی چوب خشك جز بآتش استقامت نپذیرد ، یعنی استقامتش دیگرممکن نیست اگرچه بسوزد.

۲ـ فقیه : بفتح اول دانشمند ، صفت مشبهه از فقه بکسر اول وسکون دوم دانش ودریافت چیزی و بیشتر برعلم دین اطلاق شرد ۳ـ منصب : مقام ورتبه ، درفارسی بفتح صاد خوانده میشود و در عربی بکسر صاد ، اسم مکان است ازمصدر نصب بمعنی برپای کردن وبرداشتن ـ معنی چند جمله: درست اندیشی ونیك پاسخی دانای آموزگار درنظر شاه پسندیده آمد وتشریف ومال داد ومرتبه وپایگاهش برکشید . ۴ـ کتاب: بضم اول وتشدید ثانی آموزشگاه، جای تعلیم ، مکتب ۵ـ دیارمغرب : سرزمین شمال افریقا بویژه مراکش وتونس و الجزایر و طرابلس غرب ۶ـ گداطبع : خسیس ، صفت ترکیبی ۷ـ ناپرهیزگار: بی‌تقوی، ناپروا ، صفت ترکیبی ـ ترشروی؛ تلخ‌گفتار.... ناپرهیزگار همه صفت است برای معلم، صفت جدا از موصوف ۸ـ عیش مسلمانان : زندگی خوش مردم مسلمان ـ مسلمان : کسی که فرمانهای شرع اسلام رادرست بکار بندد، مسلمان جمع فارسی مسلم است ومسلم اسم فاعل از اسلام که مصدرباب افعال است ؛ درسیاق فارسی مسلمان را بضم اول وفتح دوم وسکون سوم تلفظ کرده وآن را مفرد بشمار آورده ودوباره جمع بسته‌اند ، مسلمان‌گاه بصورت صفت هم بکار میرود.

او تبه‌گشتی وخـوانـدن قرآنش[1] دلِ مردم سیه کردی[2] . جـمعی پسرانِ پـاکیزه[3] ودختـرانِ دوشیزه[4] بدستِ جفایِ اوگرفتار[5]، نـه زهرهٔ خنده ونه یـارایِ گفتار[6]؛ که عارضِ سیمینِ یـکی را طپنچه[7] زدی وگه ساقِ بـلورینِ[8] دیـگری شکنجه‌کردی[9] . القصّه[10] ، شنیدم کـه طرفی[11] از

۱ـ قرآن : بـضم اول و سکون دوم ، کتاب مقدس اسلام ؛ بفارسی بآن نبی بضم اول و کسردوم هم‌گفته میشد۲ـ سیه کردی : سیاه میکرد، ماضی استمراری، فعل مرکب ـ معنی‌دوجمله :خوشدلی و نشاط مردم‌مسلمان بدیدارش زوال می‌یافت و قرآن خوانی‌وی خاطر مردم مکدر وازایمان بیزار میکرد. ۳ ـ جمعی پسران پاکیزه : گروهی طفلان معصوم ، پسران پاکیزه از نظر دستورعطف بیان‌جمعی ۴ـ دوشیزه: بکر ـ دختران‌دوشیزه‌عطف برپسران پاکیزه ۵ـ فعل ربطی«بودند» ازجمله بقرینهٔ حالی حذف شده است ۶ـ فعل ربطی «بود» از این جمله حذف شده است یعنی نه زهره خنده و نه‌یارای گفتار بود ـ زهرهٔ خنده‌مسندالیه ،بودمحذوف‌مسندورابطه ـ نه .. و نه‌حروف ربط‌دوگانه برای عطف‌درنفی‌ـ زهرهٔ‌خنده : جرأت‌تبسم؛ زهره: بفتح‌اول وسکون دوم کیسه صفرا، مراره (بفتح اول) ، مجازاً بعلاقهٔ حال‌ومحل یعنی ذکرمحل و ارادهٔ حال بمعنی جرأت است ، چه قدما جـگر و زهره را جـایگاه جرأت وتاب وطاقت میدانستند ـ یارا : اسم مصدر از یارستن بمعنی توان و قدرت، نیز نگاه‌کنیدبصفحهٔ ۳۳۶ شمارهٔ۴ ـکلمهٔ پوشابضبط برهان قاطع بمعنی پوشندگی نیز ازاین‌نوع اسم‌مصدر است. ۷ـ طپنچه: بفتح‌اول ودوم‌وسکون سوم بمعنی لطمه ، صحیح‌آن تپنچه و تپانچه است بتای‌منقوط ، گمان میرود تپنچه در اصل‌ترکیب‌اضافی بصورت ته پنجه بوده است که بصورت اسم مرکب درآمده‌وبتخفیف‌تپنجه خوانده ونوشته‌اند ۸ـساق: مابین‌شتالنك‌یا استخوان پا(= کعب)وزانو؛ بلورین صفت‌نسبی‌ازبلور، ساق موصوف ـ بلور: بضم‌اول آبگینهٔ‌صاف وشفاف‌گویا مأخوذاست‌ازبلورعربی(بکسراول وتشدیدثانی مفتوح وسکون سوم) ۹ـ شکنجه‌کردی : می‌آزرد ولی دراینجا مراد گرفتن‌عضوی باشدبسرناخن وفشردن آن چنانکه بدردآید ـشکنج : بکسراول وضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسرناخن‌چنانکه بدردآید (برهان قاطع) ۱۰ـ القصه: سخن‌کوتاه، باری، شبه حرف‌ربط ۱۱ـ طرف : بفتح اول ودوم اندك‌وپاره

خباثتِ نفس[۱] او معلوم کردند و بزدند و براندند ومکتب[۲] اورا بمصلحی[۳] دادند پارسایِ سلیم[۴]، نیك مردِ حلیم[۵] که سخن جز بحکم ضرورت نگفتی وموجبِ آزارِ کس[۶] برزبانش نرفتی. کودکان را هیبتِ[۷] استادِ نخستین از سربرفت ومعلمِ دومین را اخلاقِ ملکی[۸] دیدند و یك یك[۹] دیوشدند؛ باعتمادِ حلم[۱۰] او ترك علم[۱۱] دادند؛ اغلبِ اوقات ببازیچه[۱۲] فراهم نشستندی ولوحِ درست ناکرده[۱۳] درسرِ هم شکستندی.

۱ـ خباثت : بفتح اول پلیدی ـ معنی چند جمله : سخن کوتاه بگوشم رسید که مردم براندکی از پلید سرشتیهای وی آگاه شدند و وی را بضرب و زجر از آن جایگاه دور کردند ۲ ـ مکتب : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم دبستان ، اسم مکان از کتابت بمعنی نوشتن ۳ ـ مصلح : نیکوکار ، اسم فاعل از اصلاح بمعنی نیکوکردن از مجرد صلاح (بفتح اول) ۴ـ پارسای سلیم : پرهیزگار بی‌آزار ـ سلیم : بفتح اول و کسر دوم بمعنی بی‌گزند ، صفت مشبهه از سلامت بمعنی بی‌گزندی وبی‌عیبی ۵ ـ نیك مرد حلیم : خوب نهاد بردبار ۶ـ موجب آزار : اضافهٔ شبه فعل (موجب) به مفعول (آزار) ـ معنی دو جملهٔ اخیر : جز آنگاه که بایست لب بگفتار نمی‌گشود ، و سخن زشت و دشنام که خاطری بیازارد، برزبانش نمیگذشت . ۷ـ هیبت: ترس وبیم وپرهیز وبزرگی ۸ـ اخلاق ملکی : خوی فرشتگی، ملکی صفت نسبی از ملك (بفتح اول و دوم بمعنی فرشته) + ی نسبت ۹ـ یك‌یك : یگان یگان، قید ترتیب ۱۰ـ حلم : بکسر اول و سکون دوم بردباری ؛ اعتماد حلم، مضاف و مضاف‌الیه ، اضافه مفید وابستگی مفعولی ۱۱ـ ترك علم : اضافه جزواصلی فعل مرکب(ترك) بمفعول آن (علم) ۱۲ـ بازیچه : بازی‌وآنچه بدان بازی کنند ۱۳ـ درست ناکرده : صفت‌مرکب، درجمله‌حال برای‌مسندالیه (= کودکان)ـ معنی چندجمله : منش‌آموزگار دوم رافرشته وش یافتند و یگان یگان اهریمن خوی شدند و باتکای بردباریش از دانش‌آموزی دست بداشتند و بیشترساعتها ببازی‌گرد می‌آمدندو تخته مشق تمام‌نانوشته برسرومغزهم‌میکوفتند.

استاد معلّم [۱] ، چو بود بی آزار خرسك [۲] بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم، معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بجای خویش آورده؛ انصاف [۳] بر نجیدم و لاحول [۴] گفتم که ابلیس [۵] را معلّم ملائکه [۶] دیگر [۷] چرا کردند. پیرمردی ظریف جهاندیده [۸] گفت:

پادشاهی پسر بمکتب داد
لوح سیمینش [۹] بر کنار نهاد
بر سر لوح او نبشته [۱۰] بزر :
جور استاد به ز مهر پدر

---

۱ ـ استاد معلم : استاد آموزگار ، معلم عطف بیان استاد
۲ ـ خرسك : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم مرکب از خرس + ك پسوند نسبت؛ نوعی از بازی و آن چنان باشد که خطی بکشند و شخص در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند واو پای خود را بجانب ایشان افشاند بهرکدام که پای او بخورد اورا بدرون خط بجای خود آورد... (برهان قاطع) ـ معنی بیت : استاد یعنی آموزگار اگر کم آزار وسلیم باشد ، طفلان مکتبی برسر بازار بخرسك بازی میپردازند . ۳ـ انصاف: براستی، انصافاً، قید وصف و روش ۴ـ لاحول : مراد لاحول ولاقوة الا بالله است که هنگام شگفتی و دشواری و بلا بر زبان رانند و در فارسی از شمار اصواتست نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۱۶ شمارهٔ ۱۰ ، لاحول در جمله مفعول است ۵ـ ابلیس : بکسر اول وسکون دوم شیطان ، دیو ، اهرمن ۶ـ ملائکه : بفتح اول وکسر چهارم فرشتگان جمع ملك (بفتح اول ودوم) ۷ـ دیگر: باردیگر نوبت دیگر ، قید شمار ۸ـ ظریف جهاندیده : دوصفت پیاپی برای پیرمرد ـ جهاندیده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ۹ـ لوح سیمین ، موصوف و صفت نسبی ، تخته مشق نقره‌ای ۱۰ـ نبشته بزر : زرنگار ، منقوش بزر، صفت مرکب مفعولی ومسند، «بود» فعل ربطی محذوف ، جمله « جور استاد به زمهر پدر» درحکم مسندالیه ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۳۷ شمارهٔ ۱ـ معنی قطعه شاهی فرزند بدبستان سپرد وتخته مشق نقره‌ای بوی داد ؛ بر بالای لوحش بخط زرین نگاشته بود : درشتی و سختگیری آموزگار به از نرمخوئی پدراست .

حکایت (۵)

پارسا زاده‌ای[1] را نعمتِ بی‌کران[2] از ترکهٔ عمان[3] بدست افتاد؛ فسق[4] وفجور[5] آغاز کرد و مبذری[6] پیشه گرفت[7]. فی‌الجمله[8]، نماند از سایرِ معاصی[9]، منکری[10] که نکرد ومسکری[11] که نخورد. باری، بنصیحتش گفتم: ای فرزند دخل آبِ روانست و عیش آسیای گردان

۱ـ پارسازاده: اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب (زادهٔ پارسا)،فرزندمردی پرهیزگار ۲ـ نعمت بی‌کران: مال بیقیاس و اندازه. موصوف‌وصفت ۳ـ ترکهٔ عمان: اضافهٔ‌تخصیصی،میراث(= مرده‌ریك) اعمام ـ عمان جمع‌فارسی عم وعم بفتح اول‌وتشدید دوم عمو، برادرپدر، جمع‌مکسر عم، اعمام۴ـفسق: بکسراول‌وسکون دوم نافرمانی، زناکاری، فرمانهای خدا رابجانیاوردن ۵ـفجور: بضم‌اول‌تباهکاری‌وبی‌فرمانی ۶ـمبذری: پریشان کردن مال باسراف، بادِدستی، اسم مصدر، مرکب از مبذر + ی مصدری|. مبذر بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مکسور باددست، مسرف، اسم فاعل‌از تبذیرازمجرد بذر (بفتح‌اول وسکون‌دوم) پریشان‌کردن مال ۷ـ پیشه‌گرفت: شغل یاحرفه خود ساخت یا بمعنی‌درپیش‌گرفت ۸ـ فی‌الجمله: باری، شبه حرف ربط ۹ـ معاصی: بفتح اول‌گناهان‌جمع معصیت ۱۰ـ منکر: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم‌کارزشت، ضد معروف‌ـ یای‌آخر منکر یای تعریف است ،که‌موصول(= ضمیرربطی)ـ نکردجملهٔ صله وبتأویل صفت میرود برای منکر، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ۳۴۸شمارهٔ ۷ ۱۱ـ مسکر: بضم اول و سکون دوم وکسر سوم مستی‌آور، اسم فاعل از اسکار ،مصدرباب افعال بمعنی مست گردانیدن از مجرد سکر بضم اول وسکون دوم مستی وشراب

یعنی[1] خـرجِ فراوان کردن مسلّم[2] کسی راباشدکه دخلِ معیّن[3] دارد.

چودخلت نیست، خرج[4] آهسته‌تر کن
کـه می‌گویند ملّاحان[5] سرودی
اگـر باران بکوهستان نبارد
بسالـی دجـله[6] گردد خشک‌رودی[7]

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب[8] بـگذار که چون نعمت سپری[9] شود، سختی بـری وپشیمانی خوری. پسر ازلذّتِ نای ونوش[10]، این سخن درگوش نیاوردو برقول‌من‌اعتراض‌کرد[11] وگفت: راحتِ‌عاجل[12]

۱ـ یعنی : شبه حرف‌ربط‌معادل«که» ربط برای‌تفسیر، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲۷ شمارهٔ۵ ۲ ـ مسلّم: درسیاق‌فارسی بمعنی مقرر ، ثابت، محقق اسم مفعول از تسلیم مصدر باب تفعیل ۳ـ دخـل معین : درآمـد ویژه ، موصوف و صفت ـ معنی چندجمله : یکبار باندرزبوی گفتم: ای پسر، درآمد آب جاری وزندگی‌آسیائی است درگردش ، بعبارت دیگر بسیارهزینه کردن ازآن‌کس شایسته ومقبول است‌که درآمد ویژه وکاهش ناپذیرداْرد.
۴ـ خرج : درسیاق فارسی بمعنی هزینه، درعربی بمعنی باج ، مزد ، بیرون شد ۵ـ ملاح : بفتح اول وتشدید ثانی‌کشتیبان ۶ـ دجله : بکسر یا فتح اول و سکـون دوم اروندرود ۷ـ خشك رود : آبـرو،مسیل ، اسم مرکبـمعنی‌قطعه: چون‌درآمدنداری،کمترهزینه‌کن‌که‌کشتیبانان‌میگویند: اگر درکوهسار باران و برف فرونیاید، در یك‌سال ازرودخانه‌پهناور دجله جزآب روی خشك برجای نماند . ۸ـ لهو : بفتح اول و سکون دوم بازی‌کردن ، کارهای بیهوده‌ای‌که آدمی را مشغول سازد ـ لعب : بفتح اول وکسر دوم‌بازی وشوخی وتفریح، خواسته های ناسودمند نفس بدفرمای ۹ـ سپری : بکسر اول وفتح دوم وکسرسوم بپایان رسیده، صفت فاعلی از سپر (مادهٔ فعل امر ازسپردن بکسراول وفتح دوم بمعنی باتنها رسیدن) +ی پسوند فاعلی ، از این‌گونه است‌تازی (تازنده) وشکازی ۱۰ـ لذت نای‌ونوش: خوشی‌نوای‌نی و بانك نوشانوش مستانه ۱۱ـ اعتراض: خرده گیری ، مصدرباب افتعال از مجردعرض‌بمعنی پیش‌آمدن‌وپیش داشتن‌ونمودن ۱۲ـراحت‌عاجل : آسایش نقدوزودگذر یاآسایش این جهان‌بمعنی اول موصوف وصفت وبمعنی دوم اضافهٔ تخصیصی ـ عاجل : بکسر جیم بیمهلت وشتابان و زودگذر. این جهان

بتشویشِ[1] محنتِ آجل [2] منغّص کردن[3] خلافِ رأی خردمندست.

خداوندانِ کام [4] و نیکبختی
چرا سختی خورند[5] از بیمِ سختی؟
برو [6] شادی کن ای یارِ دلفروز
غمِ فردا نشاید خورد امروز

فَکَیفَ [7] مرا که در صدرِ مروّت [8] نشسته‌باشم وعقدِ فتوّت [9] بسته

۱ ـ تشویش : شوریدگی و پریشانی و آشفتگی ، مصدر باب تفعیل ۲ـ محنت آجل : رنج آینده یا عذاب آن جهان، از نظر دستوری مانند راحت عاجل ـ آجل: اسم فاعل، آن جهان وهرچه‌بامدت باشد ازمصدر اجول بضم اول بمعنی درنگ کردن ۳ـ منغص کردن : ناگوارگردانیدن ، تیره وتباه‌کردن ، مصدر مرکب ـ منغص : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح اسم مفعول از تنغیص مصدرباب تفعیل بمعنی تباه‌کردن وتیره ساختن وناخوش گردانیدن ـ معنی‌جمله : آسایش نقد زندگی را بنگرانی رنج آینده تباه و ناگوارگردانیدن مخالف نظردانایانست ۴ـ خداوندکام: مرادیافته،ترکیب اضافی (تخصیصی) موؤل بصفت جانشین موصوف ۵ـ چرا سختی‌خورند : سختی ومحنت نباید بکشند ، استفهام مجازاً مفیدنهی ۶ـ برو : فعل امر ازرفتن بکنایه یعنی برآن باش ـ معنی‌قطعه : مرادیافتگان وسعادتمندان‌چرا ازترس واهی تنگدستی ومحنت‌آینده، امروز درزندگی رنج وسختی‌کشند؟ ای دوست‌که چشم دل بدیدار تو روشن است ، برآن باش‌که‌پیوسته خوش باشی‌که باندیشهٔفردا امروزاندوهگین ماندن سزاواروشایسته نیست ۷ـ فکیف مرا : پس چگونه باشدمرا یعنی تاچه رسد بمن‌که غم فردا خورم ، استفهام مجازاً مفیدتقریر یعنی‌مرا بیگمان رسد که غم‌فردانخورم و بنای و نوش پردازم ۸ـ صدر مروت : پیشگاه مجلس مردانگی ، اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ۹ـ عقد : بفتح اول و سکون دوم پیمان‌ـ فتوت : بضم‌اول و دوم وتشدید سوم مفتوح‌جوانمردی‌ـ عقدفتوت: پیمان‌جوانمردی، اضافهٔ بیانی

وذکرِ انعام[1] درافواهِ عوام افتاده؟

هرکه علم[2] شدبسخا[3] و کرم بند نشایدکه نهد[4] بر درم
نامِ نکوئی[5] چو برون شدبکوی در نتوانی که ببندی[6] بروی

دیدم که نصیحت نمی‌پذیرد و دمِ گرم من[7] درآهنِ سرد[8] او اثر نمی‌کند؛ ترکِ مناصحت[9] گرفتم وروی ازمصاحبت بگردانیدم وقولِ حکما کار بستم که گفته‌اند: بلِّغ ماعلیك فان‌لم یقبلوا ماعلیك[10]

۱ـ انعام: بکسر اول و سکون دوم نعمت بخشی، مصدر باب افعال از مجرد نعمت ـ معنی چندجمله: تاچه رسد بمن که درپیشگاه‌مجلس‌مردانگی جای گزیده‌ام و پیمان جوانمردی استوار کرده و یادنیك نعمت بخشی مرا مردم همه دهن بدهن بازمیگویند. ۲ـ علم: بفتح اول و دوم نشان، نامی‌که مردبوی معروف باشد، درفش ـ علم‌شد: نامدارومشهور شد، فعل مرکب لازم ۳ـ سخا: بفتح اول رادی ۴ـ نشایدکه‌نهد: سزدکه‌ننهد، افعال دوگانه، مسند مرکب ـ نشاید: فعل مضارع‌اخباری، که حرف‌ربط، ننهدفعل‌مضارع التزامی متمم نشاید ۵ـ نام‌نکوئی: حسن‌شهرتی ونام‌نیکی ـ یای آخر نکوئی مفیدوحدت ۶ـ نتوانی که ببندی: نتوانی‌بست، افعال‌دوگانه، مسند مرکب نتوانی فعل مضارع اخباری، که، حرف ربط، ببندی فعل مضارع انشائی (التزامی) متمم مفعولی نتوانی ـ معنی دوبیت: هرکس برادی و بخشندگی نامدار و مشهور شد، شایسته وسزاوار نیست‌که دست ازکرم بدارد و کیسهٔ سیم وزر را سرنگشاید؛ چون حسن شهرت تودر محلت‌وبرزن منتشرشد، دیگردرسرای برخواهندگان فراز نیاری‌کرد و امساك نتوانی گزید. ۷ـ دم گرم من: نفس گرم من، استعاره ازسخن مؤثر ۸ـ آهن‌سرد: آهن سخت، باستعاره مراددل سخت وسخن‌ناپذیر ۹ـ مناصحت: اندرزدادن، مصدرباب مفاعله از مجرد نصح (بضم‌اول وسکون‌دوم) بمعنی نصیحت وپنددادن ـ معنی چندجمله: دریافتم‌که اندرز نمی‌نیوشد وسخن مؤثر من دردل سخت وسخن ناپذیرش کارگر نمی‌افتد، ازاندرزگوئی چشم پوشیدم و ازهمنشینی روی برتافتم ورای دانایان را در عمل آوردم ۱۰ـ معنی عبارت عربی: آنچه برعهدهٔ‌تست، برسان واگرنپذیرفتند، برتو جای خرده‌گیری نیست، چه توکارخودکرده و شرط شفقت‌بجای‌آورده‌ای«وماعلی‌الرَّسول‌الاّالبلاغ»، «بررسولان پیام باشدوبس»

گرچه دانی که نشنوند، بگوی
هرچه دانی زنیك خواهی و پند
زود باشد [۱] که خیره سر بینی
بدو پای اوفتاده اندر بند [۲]
دست بردست می‌زند که دریغ [۳]
نشنیدم حدیثِ دانشمند [۴]

تاپس ازمدّتی آنچه اندیشهٔ من بود از نکبتِ [۵] حالش، بصورت بدیدم که پاره پاره [۶] بهم [۷] برمی‌دوخت و لقمه لقمه [۸] همی اندوخت. دلم از ضعفِ حالش بهم برآمد و مروّت ندیدم در چنان حالی، ریشِ درویش [۹] بملامت خراشیدن و نمك پاشیدن، پس بادل خودگفتم:

۱ـ زودباشدکه خیره سر بینی: این‌امر یعنی دیدن خیره سردربندزود پیش میآید یا واقع میشودـ زود قید، باشد مسند ورابطه، جملهٔ خیره سر بینی موؤل باسم (مصدر) و در حکم مسندالیه ـ که حرف ربط ۲ـ بدو پای اوفتاده اندربند: صفت مرکب،حال برای‌خیره سر ۳ـدریغ:افسوس میخورم ازاصوات است‌که بتأویل فعل میرود ۴ـحدیث دانشمند:سخن داناـ معنی قطعه: هرنصیحت واندرزکه میدانی برزبان‌آور، هرچندآگاهی‌که نپذیرند؛ زوداکه خودکامه را درزنجیر بلابسته پایی‌که دست بردست سایدوگویدافسوس که سخن دانا را ننیوشیدم. ۵ـ نکبت: بفتح اول وسکون دوم وفتح‌سوم رنج وسختی ۶ـ پاره: وصله ۷ـ بهم: بیکدیگر، هم دراینجا ضمیری است مبهم دال برتقابل، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۵۴ شمارهٔ ۵ ۸ـ لقمه لقمه: تکه تکه، قید مقداروترتیبـ لقمه: تکه‌ای ازخوردنی ۹ـ ریش درویش: جراحت بیچاره، اضافهٔ تخصیصی ـ معنی چند جمله: پس از زمانی هرچه درخاطرم از بدبختی وپریشان حالی وی میگذشت، بعیان درچهره‌اش بدیدم که وصله بروصله میزد وتکه تکه نان بدریوزه گردمیاورد؛ خاطرم ازبدحالی وپریشان روزگاری‌وی‌ملول‌شد ودرآن‌وضع‌سخت، جراحت بیچاره رابسرزنش دیگر بارمجروح‌کردن ونمك برآن نهادن، خلاف مردانگی شمردم.

حریفِ سفـله [۱] در پایانِ مستی
نیندیشد ز روزِ تنگـدستی
درخت اندر بهـاران [۲] برفشاند
زمستان لاجرم [۳] بـی برگ ماند

حکایت (۶)

پادشاهی پسری را بادیبی [۴] داد وگفت : این فرزندِ تست ، تربیتش همچنان کن که یکی ازفرزندانِ خویش [۵] . ادیب خدمت کرد [۶] ومتقبّل [۷] شد وسالی چند [۸] برو سعی کرد وبجائی نرسید [۹] وپسرانِ ادیب درفضل و

۱ـ حریفسفله : ندیم پست،موصوف و صفتـ سفله : بکسر اول وسکون دوم فرومایه وپست ۲ـ بهاران : هنگام بهار، فصل بهار ، ان پسوند توقیت (تعیین زمان کردن)، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۶۰ شمارهٔ ۴ ۳ـ لاجرم: قیدتأکید وایجاب، ناگزیر، ناچار. ـ معنی قطعه . میگسار(ندیم) پست خوی درنهایت بیخبری وسرمستی ، ازایام فقر و تهیدستی یادنیاردو پروا ندارد، چنان درخت که درفصل بهارباروبر نثار میکند و ناگزیر در روزگار زمستان بی برگ و نوا باشد . ۴ـ ادیب : بفتح اول وکسردوم دبیرادب آموز، صفت مشتق ازادب درفارسی گاهاسم است گاه صفتـ معنی جمله: شاهی فرزند خودرا برای آموزش وپرورش بدبیری دانا سپرد ۵ـ معنی دوجمله : وی را بپرور ، آنچنانکه یکی از پسران خودرا پرورش میدهی ـ همچنان ...که: شبه حرف ربط ، جملهٔ «تربیتش کن» جملهٔ اصلی ـ همچنان که یکی ازفرزندان خویش را(تربیت کنی) جملهٔ تابع ؛ فعل «تربیت کنی» از جملهٔ تابع بقرینهٔ «تربیت کن» درجملهٔ اصلی حذف شده است ۶ـ خدمت کرد : نماز بردودست بندگی برسینه نهاد ، فعل مرکب ۷ـ متقبل : بضم اول و فتح دوم وسوم وتشدید چهارم مکسور پذیرفتار، اسم فاعل ازتقبل مصدرباب تفعل ازمجردقبول بمعنی پذیرفتن ۸ـ سالی چند: موصوف وصفت ۹ـ بجائی نرسید: در دانش پایگاهی نیافت

بلاغت[۱] منتهی[۲] شدند . ملك دانشمند را مؤاخذت[۳] کرد و معاتبت[۴] فرمودکه وعده خلاف کردی[۵] ووفا بجا نیاوردی. گفت: بر رأی خداوند روی زمین پوشیده نماندکه تربیت یکسانست وطباع[۶] مختلف .

گرچه سیم و زر زسنگ آید همی
در همه سنگی[۷] نباشد زر وسیم
برهمه عالم[۸] همی تابد سهیل[۹]
جائی انبان می‌کند جائی ادیم[۱۰]

۱ـ فضل وبلاغت : دانش و سخندانی ۲ـ منتهی : بضم اول وسکون دوم و فتح سوم وکسر چهارم بپایان رسنده ، اسم فاعل از انتها مصدر باب افتعال بپایان چیزی رسیدن از مجرد نهایت بمعنی پایان ـ معنی جمله : دردانش وسخندانی بنهایت رسیدند . ۳ـ مؤاخذت : کسی‌را بگناهی گرفتن وآزار کردن ، مصدر باب مفاعله ازمجرد اخذ بمعنی‌گرفتن ۴ـ معاتبت : خشم گرفتن وملامت کردن ، مصدر باب مفاعله ، عتاب (بکسر اول) ـ معاتبت فرمود : سرزنش کرد، فعل مرکب ؛ فرمود بجای کرد برای رعایت احترام بکار رفته ۵ـ معنی جمله : پیمان شکستی ۶ـ طباع : بکسر اول سرشتها جمع طبع ـ طباع ، مسندالیه ، مختلف مسند ، «است» رابطه بقرینهٔ جملهٔ پیش محذوف . معنی جمله: دبیر دانا گفت بر پادشاه عالم مخفی نماند که پرورش آموزگار بر یك گونه است ولی استعداد سرشتها متفاوتست یعنی برخی تربیت پذیرند وبعضی بهره‌ای ازتلقین استاد نگیرند. ۷ـ همهٔ سنگی : هرسنگی، صفت و موصوف ۸ـ همه عالم : سراسر جهان ۹ـ سهیل : بضم اول وفتح دوم وسکون سوم ستاره‌ای‌که در طلوع آن فواکه رسیده شوند و گرما بآخر رسد (منتهی‌الارب) بفارسی بآن پرك (بفتح اول ودوم) گویند (برهان‌قاطع) ۱۰ـ ادیم : بفتح اول و کسر دوم‌چرم دباغت یافته وپیراسته ـ معنی قطعه : اگرچه سیم وزراز سنگ‌بیرون آورند ، درهر معدنی طلا و نقره یافت نشود ، سهیل (پرك) بر همه جهان نور می‌افشاند ولی ازاثر پرتوش یکجا چرم ناپیراسته وجای دیگر چرم‌نیکو ساخته‌آید ، شیخ در غزلی نیز فرماید

پرتو خورشید عشق بر همه افتد ولیك
سنگ بیکنوع نیست تا همه گوهر شود

حکایت (۷)

یکی را شنیدم از پیرانِ مربّی [1] که مریدی [2] را همی‌گفت : ای پسر ، چندانکه [3] تعلّقِ خاطرِ آدمیزاد [4] بروزیست اگر بروزی‌ده بودی [5] ، بمقام ازملائکه درگذشتی .

فراموشت نکرد ایزد در آن حال
که‌بودی نطفهٔ مدفونِ [6] مدهوش [7]
روانت داد و طبع و عقل و ادراك
جمال ونطق ورای و فکرت و هوش

۱ــ مربی : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مکسور پرورنده ، دراینجا مراد مرشدوراهبر ، اسم‌فاعل از تربیت از مجرد رب (بفتح اول وتشدید دوم) بمعنی پروردن ، ۲ــ مرید : بضم اول و کسر دوم هوا خواه ، پیرو ، اسم فاعل از اراده (= ارادت) ، بمعنی خواستن ، مصدر باب افعال ۳ــ چندانکه : شبه حرف ربط قیدی برای‌مقایسه، جملهٔ پس ازآن جملهٔ‌تابع موؤل بقید ۴ ــ آدمیزاد : زادهٔ آدمی ، فرزند انسان ، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب ــ زاد : فرزند ، زاده ۵ ــ بودی : فعل ماضی بوجه شرطی ، سوم شخص مفرد، یای آخر آن یای شرطی است که غالباً بر آخر فعل جملهٔ شرط (= جمله تابع معادل قید شرط) و فعل جملهٔ‌جزا یعنی جملهٔ اصلی (= بمقام از ملائکه درگذشتی) افزوده میشد ــ معنی چند جمله : از شیخی مرشد شنیدم که بیکی از پیروان میگفت : ای فرزند، آنچنان که انسان برزق پیوند خاطر دارد اگر بروزی‌رسان دلبستگی داشت ، بپایه و مرتبه از فرشتگان برتر میشد . ۶ــ مدفون : در خاك پنهان کرده ، اسم مفعول از دفن ؛ در برخی نسخ مدفوق آمده است که اسم مفعول‌است ازدفق بفتح اول‌وسکون‌دوم‌بمعنی‌ریخته وجهیده و تلمیحی‌بآیهٔ۶و ۷ سورهٔ طارق دارد : فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ : پس آدمی باید بنگرد که از چه آفریده شد، از آبی جهنده آفریده شد ۷ــ مدهوش : سرگشته وبیخود ودر حیرت افکنده ، اسم مفعول از دهش (بفتح اول و دوم)

ده انگشتت مرتب کرد برکف
دو بازویت مرکّب ساخت[1] بردوش
کنون پنداری ای ناچیز همّت[2]
که خواهدکردنت[3] روزی فراموش

حکایت (۸)

اعرابیی[4] را دیدم که پسر را همی‌گفت[5]: یا بنیّ إنّک مسئول(مسؤول) یوم القیامة ماذا اکتسبتَ ولا یقال بمن انتسبت[6]، یعنی ترا خواهند پرسید که عملت چیست، نگویند پدرت کیست؟

جامهٔ کعبه[7] را که می بوسند
او نه از کرم پیله[8] نامی[9] شد

۱ـ مرکب ساخت: برهم نشاند، فعل مرکب ۲ـ ناچیز همت: بی‌همت، صفت ترکیبی جانشین موصوف ۳ ـ خواهد کردنت روزی فراموش: روزیت فراموش خواهد کرد ـ ت ضمیر متصل مضاف الیه روزی، روزیت مفعول صریح ـ معنی قطعه: خدا درآن هنگام که در رحم آبی ریخته وسرگشته بودی ازیادت نبرد، بتو مزاج و خرد و در یافت و زیبائی ونظر و اندیشه و زیرکی بخشید، کف دست ترا بده انگشت بیاراست و دو بازوی ترا برشانه در نشاند؛ اینك ای بی‌همت پست نظر، گمان می‌بری که وی روزی خوارهٔ خود را از یاد ببرد و رزق بدو نرساند.
۴ ـ اعرابی: تازی بیابان نشین، یای آخر یای نکره است ـ اعرابیی: یکی از تازیان بیابان نشین، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۵۵ شمارهٔ ۶ وصفحهٔ ۲۶۳ شمارهٔ ۳ ۵ـ همی‌گفت: ماضی استمراری مؤکد ۶ـ معنی کلام عربی: ای پسرك من روز قیامت ازآنچه کردی بازپرسیده شوی و نگویندکه که نژادت ازکیست وبکه باز بسته‌ای. ۷ـ جامهٔ کعبه: روپوش خانهٔ خدا، اضافهٔ تخصیصی ۸ـ پیله: بکسراول وسکون دوم‌اصل ابریشم وغوزهٔ ابریشم که‌کرم‌تنیده‌باشد.۹ـ کرم‌پیله: اضافهٔ تخصیصی‌ـنامی: نامدار، صفت‌ترکیبی‌از نام (اسم) +ی نسبت

بـا عزیزی نشست روزی چند لاجرم[۱] همچنو[۲] گرامی شد

حکایت (۹)

درتصانیفِ حکما[۳] آورده‌اند که‌کژدم را ولادت معهود[۴] نیست چنانکه دیگر حیوانات[۵] را ، بل[۶] احشایِ[۷] مادر را بخورند و شکمش را بدرند وراه صحرا گیرند وآن پوستهاکه درخانهٔ کژدم[۸] بینند اثرِ آنست . باری[۹] ، این نکته پیشِ بزرگیِ همی گفتم . گفت : دلِ

۱ـ لاجرم : لابد ، ناگزیر ، هرآینه ، در سیاق فارسی قید تأکید و ایجاب است ، در عربی مرکب از لا (حرف نفی جنس) + جرم (جرم بفتح اول ودوم در عربی یعنی گناه) ۲ـ همچنو: همچون‌او همچون: حرف‌اضافهٔ مرکب ـ معنی قطعه : روپوش خانهٔ خدا را که بوسه میزنند، ازآن نامدار وسزاوار اکرام نیامد که ازاصل ابریشم است، بلکه با صاحب حرمتی یکچند مصاحب شد و ناگزیر بکمال همنشین وی نیز عزیز ومحترم گشت ۳ـ تصانیف حکماء : مصنفات دانایان ـ تصانیف : بفتح‌اول وکسر چهارم جمع تصنیف وتصنیف بمعنی جدا جدا کردن وگونه گونه کردن مطالب وانشای بخشهای علمی، مصدر باب تفعیل ازمجرد صنف بکسر اول و سکون دوم بمعنی نوع وگونه ورسته ـ دراینجا تصنیف بجای مصنف (بصیغهٔ ـ اسم مفعول) بکاررفته ۴ـ معهود : شناخته ودانسته، اسم مفعول ازعهد (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی شناختن وپیمان بستن ۵ـ دیگرحیوانات : جانوران دیگر ، صفت وموصوف ـ حیوانات جمع حیوان ـ حیوان: درسیاق فارسی بیشتر بفتح اول وسکون دوم خوانده میشود (درعربی بفتح اول‌ودوم) بمعنی جانور وزندگی وآبی دربهشت ۶ـ بل : حرف ربط برای اضراب یعنی عـدول ازحکمی بحکم دیگر . ۷ـ احشا واحشاء : بفتح اول و سکون دوم جمع حشی (بفتح اول ودوم والف مقصور درآخر)، آنچه درون شکم باشد از جگر و سپرز (طحال) وشکنبه ۸ـ خانهٔ کژدم : سوراخ عقرب ـ کژدم = گژدم (بفتح اول وسکون دوم وضم سوم) جزء اول آن گز از گزیدن وجزء دوم آن دم (= دنب) نگـاه کنید بحواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین ـ معنی چند جمله : درمصنفات دانایان نقل کرده‌اندکه زایش عقرب را چون دیگرجانوران ندانند، بلکه آنچه درون شکم‌مادرست میخورد وبراه دشت می‌پوید وآن پوسته هاکه درسوراخ وی‌است نشان آنست .

۹ـ باری : خلاصه، سخن کوتاه، شبه حرف ربط

من بر صدقِ این سخن [۱] گواهی می‌دهد و جز چنین نتوان بودن [۲] ، درحالتِ خردی با مادروپدر چنین معاملات [۳] کرده‌اند ، لاجرم دربزرگی چنین مقبلند [۴] ومحبوب .

پسری را پدر وصیّت کرد
کای جوان بخت [۵] ، یادگیراین پند
هرکه با اهلِ خود وفا نکند
نشود دوست روی [۶] و دولتمند [۷]

۱ـ صدق این سخن : راستی این گفتار ، صدق مضاف ، این مضاف‌الیه ، اضافهٔ تخصیصی ، این صفت اشاره ، سخن موصوف ۲ـ نتوان بودن : نتواند بود ، مسند مرکب ، از افعال دوگانه در وجه خبری ، نتوان فعل مضارع غیر شخصی ، بودن فعل در وجه مصدری متمم نتوان ـ در اینجا نتوان بجای نتواند بکار رفته ۳ـ معاملت و معامله : در عربی مصدر باب مفاعله در سیاق فارسی بمعنای رفتار و داد و ستد ، از مجرد عمل ، حافظ فرماید :

بگفتمش بلبم بوسه ای حوالت کن
بخنده‌گفت کیت بامن این معامله بود ؟

۴ـ مقبل : نیکبخت ، بختاور ، اسم فاعل از اقبال ، مصدر باب افعال ـ معنی دوجمله : در ایام کوچکی با پدرو مادر چنین رفتار کرده‌اند، ناگزیر چون بسال برآیند ، بسیار نیکبخت وگرامی شوند (از این سخن بکنایه معنی ضد آن مرادست یعنی شور بخت ومنفور گردند) ۵ـ جوان بخت : صفت ترکیبی ، ازصفت واسم ، نیکبخت ، روزبه ۶ـ دوست‌ـ روی : محبوب ودوست داشته ـ امیر خسرو فرماید:

کس بتکلف نشود دوست روی
تا بـه طبیعت نشود دوست خوی
(آنند راج)

۷ـ دولتمند : مقبل ، صاحب بخت ، صفت ترکیبی از دولت + مند پسوند اتصاف و مالکیت ـ معنی قطعه : پدری باندرز بفرزند می‌گفت : ای نیکبخت ، این اندرز بنیوش وبیاد سپار : هرکس باکسان خود پیمان محبت بسر نبرد ، محبوب ومقبل نشود .

حکایت (۱۰)

فقیرهٔ[۱] درویشی حامله[۲] بودمدت حمل برآورده[۳] و مرین[۴] درویش را همه عمر[۵] فرزند نیامده بود . گفت : اگر خدای ، عزّ وجلّ[۶] مرا پسری دهد جزین خرقه[۷] که پوشیده دارم[۸] ، هرچه ملکِ[۹] منست، ایثارِ[۱۰] درویشان کنم . اتفاقاً[۱۱] پسر آورد و سفرهٔ درویشان بموجبِ شرط[۱۲] بنهاد . پس ازچند سالی[۱۳] که ازسفرِ شام بازآمدم ،

۱ـ فقیره : مؤنث فقیر ؛ فقیرهٔ درویشی: زن‌تنگدست مردی صوفی
۲ـ حامله وحامل : بار دار ، اسم فاعل از حمل (بفتح اول وسکون دوم) باردار شدن زن ، مسند ۳ـ مدت حمل برآورده : زمان آبستنی بپایان رسانده ،صفت مرکب دارای معنی فاعلی، مسند . ۴ـ مرین : مر+ این ؛ مرحرفی است مفید تأکید وحصرکه گاه پیش از اسم یا هرچه جانشین اسم باشد ، آورده میشد ۵ـ همه عمر : ازآغاز تا پایان زندگانی، صفت وموصوف ۵ـ عز وجل : دو فعل ماضی ، جمله های مؤول بصفت ، نگاه کنید بصفحهٔ ۳ شمارهٔ ۴ ۸ـ خرقه : بکسر اول و سکون دوم جامهٔ وصله بر وصله ۸ ـ جزین خرقه که پوشیده دارم : غیراز این دلق که بر تن کرده ام یا پوشیده ام ـ پوشیده : صفت مفعولی با دارم مصدر مرکب می سازد ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۹۵ شمارهٔ ۶ ۹ـ ملك : بکسر اول و سکون دوم آنچه در قبضهٔ تصرف باشد ۱۰ ـ ایثار : بکسر اول غرض دیگری را برغرض خود مقدم شمردن و بخشیدن ، مصدر باب افعال ـ ایثار کردن : مصدر مرکب متعدی ـ ایثار درویشان، اضافهٔ جزء اصلی فعل متعدی مرکب بمفعول. آن ـ معنی دوجمله : هرچه دارم ، بنیازمندان بخشم ۱۱ـ اتفاقاً : از اتفاق ، قید روش ووصف ، پیش آمد را ، بحکم پیش‌آمد ـ اتفاق : ناگهان پیش آمدن و پیش آمد ناگهانی ، مصدر باب افتعال
۱۲ ـ بموجب شرط : بحکم پیمان و نذر ، اضافه مفید وابستگی فاعلی ـ موجب اسم فاعل از ایجاب مصدر باب افعال بمعنی لازم گردانیدن ، ازمجرد وجوب بضم اول بمعنی لازم شدن وسزاوار شدن ومقرر گشتن ـ شرط : پیمان، وعهـد ، لازم گرفتن چیزی . ۱۳ ـ چند سالی : بتقریب چند سال ، ی وحدت مفید تخمین وتقریب ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۶۴ شماه ۱۳

بمحلّتِ [1] آن دوست برگذشتم و از چگونگیِ حالش خبر پرسیدم . گفتند : بزندانِ‌شحنه [2] درست ؛ سبب پرسیدم ؛ کسی گفت :

پسرش خمر [3] خورده است وعربده [4] کرده است و خونِ کسی ریخته [5] و خودازمیان گریخته ؛ پدررا بعلّتِ او سلسله [6] درنای [7] است وبندگران برپای . گفتم : این بلارا بحاجت از خدای ، عزوجل ، خواسته [8] است .

زنانِ باردار ، ای مردِ هشیار
اگر وقتِ ولادت [9] مار زایند
از آن بهتر بنزدیکِ خردمند [10]
کـه فرزندانِ نا هموار [11] زایند

---

۱ ــ محلت : بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح محله ۲ــ شحنه : بکسر اول و سکون دوم ضابط شهر ، شهربان ، عسس (بفتح اول و دوم) ــ معنی جمله : درحبس شهربان است . در حرف اضافه تأکیدی است که گاه پس از اسم مصدر بحرف‌اضافهٔ (ب) آورده میشد «بزندان در» ۳ــ خمر : بفتح اول وسکون دوم شراب ۴ــ عربده : بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم بد خوئی و ستیزه و جنگ جوئی ۵ــ ریخته : ریخته است ، فعل معین ، است ، ازین جمله وجملهٔ معطوف برآن بقرینهٔ اثبات آن‌دردو جملهٔ پیش حذف شده است ۶ــ سلسله : بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم زنجیر ۷ ــ نای : حلق و گلو ، حلقوم دراینجا مراد گردن ، مجاز مرسل ، تسمیه‌کل (گردن) باسم جزء (نای) ۸ــ معنی چند جمله: در گردن پدر بسبب گناه او زنجیر وبرپایش کند است . گفتم این مصیبت را بآرزو ونیاز از ایزد توانا وبزرگ طلب کرده‌است ــ کُند: بضم اول و سکون دوم کنده‌ای‌که برپای مجرمان نهند (برهان قاطع) . ۹ــ ولادت: بکسر اول زادن. ۱۰ــ بنزد یا بنزدیك خردمند : بعقیدهٔ دانا

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۱۱)

طفل بودم که[۱] بزرگی را پرسیدم از بلوغ[۲]. گفت: در مسطور[۳] آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و دیگر احتلام[۴] وسیم برآمدنِ مویِ پیش[۵]؛ امّا درحقیقت یك نشان دارد و بس، آنکه دربندِ[۶] رضایِ حق، جلّ وعلا،[۷] بیش ازآن باشی که‌دربندِ حظِّ[۸] نفس خویش وهرآنکه دروایِن صفت موجودنیست بنزدمحقّقان[۹]

بقیه‌از صفحهٔ پیش

۱۱ـ ناهموار‌بمعنی بی‌ادب ونادرست صفت برای فرزندان ـ معنی قطعه: بعقیدهٔ دانایان، اگر حاملگان درگاه زایش مار گزنده آورند، بهتر از آنست که کودکان بی‌ادب و نا راستکار زایند.

۱ـ که: آنگاه‌که،جملهٔ پس ازآن جملهٔ تابع‌ـ طفل بودم جملهٔ اصلی

۲ـ بلوغ: بضم اول بالغ شدن و رسیده گشتن پسر و دختر و مکلف شدن آنان ۳ـ مسطور: بفتح اول وسکون دوم نوشته،اسم مفعول ازسطر بفتح اول و سکون دوم بمعنی نوشتن و رستهٔ واژه ها در اینجا صفت جانشین موصوف است یعنی درکتب مسطور

۴ـ احتلام: در خواب مباشرت کردن، خواب دیدن، مصدر باب افتعال از مجرد حلم (بضم اول و سکون دوم) بمعنی خواب که دیده شود

۵ـ موی پیش: بکنایه مراد موی زهار (بکسر اول بمعنی شرمگاه)

۶ـ بند: مجازاً فکر و اندیشه، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۵۸ شمارهٔ ۴

۷ـ جل وعلا: دو فعل ماضی، جمله های مؤول بصفت، یعنی بزرگ ومتعال ـ علا فعل ماضی مفرد مذکر غایب از مصدر علو بمعنی بلند گردیدن

۸ـ حظ: بفتح اول و تشدید ثانی بهره وکامرانی ۹ـ محقق: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور حقیقت شناس، پژوهندگان حقیقت، اسم فاعل از تحقیق ـ معنی چند جمله: ولی رسائی عقل را تنها همین علامت است که در اندیشهٔ خشنودی خدای بزرگ ومتعال افزون‌تر از آن باشی که در خیال کامرانی نفس بد فرمای و هرکه در وی این خصلت یافت نشود، بعقیدهٔ حقیقت‌شناسان از نصاب عقل نصیبی نیافته است.

بالغ نشمارندش .

بصورت آدمی شد قطرهٔ آب [1]
که چل روزش قرار اندررحم[2] ماند
وگر چل ساله را عقل و ادب نیست
بتحقیقش [3] نشاید آدمی خواند [4]

☆ ☆ ☆

جوانمردیّ و لطفست ، آدمیّت [5]
همین نقش هیولانی [6] مپندار

۱ـ قطرهٔ آب: چکه‌ای آب، اضافه‌مفیدتبیین‌جنس ۲ـ رحم: بفتح اول‌وکسر دوم زهدان ، بچه دان ۳ـ بتحقیق : محققاً ، براستی ، وابستهٔ اضافی، معادل قیدتأکید وایجاب ۴ـ نشاید ... خواند: نتوان خواند، ازافعال دوگانه، غیر شخصی ، مسند مرکب ، خواند فعل در وجه مصدری متمم نشاید ـ معنی قطعه: در آغاز انسان بهیأت و شکل چکه آبی (= نطفه) استکه در زهدان چهل روزآرام می‌ماند وازآن پس اندك اندك نقش‌حیات می‌پذیرد واگر مرد چهل ساله خرد و تربیت ندارد ، وی را براستی آدمیزاد نتوان نامید ؛ در ـ بیت دوم تلمیحی بآیهٔ ۱۵ سورهٔ احقاف دارد که دربارهٔ احسان بپدر و مادر وسپاس نعمت های خداوندیست و جزئی از آیه اینست حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة (تا چون بتوانائی خود رسید وبچهل سالگی نزدیك شد یعنی بحد کمال و رشد عقلی نائل آمـد) ۵ ـ آدمیت : آئین مردمی ، آدمی‌گری و انسانیت ، مرکب از آدم (= ابوالبشر) + یای مشدد وتاء نشان مصدر جعلی ، نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۱۲۳ شمارهٔ ۲ ۶ـ هیولانی: بفتح اول وضم دوم و سکون سوم مادی ، صفت نسبی از هیولی (بالف مقصوره خوانده میشود) یعنی مادهٔ اولی یا مایهٔ نخستین که اصل همهٔ صورتهاست ـ بر همین قیاس است صنعانی(صنعاء = پایتخت یمن)و روحانی(منسوب بروح)

هنر باید ، که صورت می‌توان کرد
بایوانهادر ، ازشنگرف[1] و زنگار[2]
چو انسان را نباشد فضل و احسان
چه فرق از آدمی[3] تا نقشِ دیوار
بدست آوردنِ دنیا[4] هنر نیست
یکی را گرتوانی دل بدست آر

حکایت (۱۲)

سالی نزاعی[5] در پیادگانِ حجیج[6] افتاده بود و داعی[7] در آن

۱ـ شنگرف و شنجرف : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم آمیزه‌ای از گوگرد و سیماب که درنقاشی بکار میبرند و برنگ سرخست ۲ ـ زنگار : بفتح اول و سکون دوم اکسید مس و زنگ فلزات ولی دراینجا مراد رنگ سبز ۳ـ آدمی : مردم، انسان ، اسم ترکیب یافته از آدم (ابوالبشر) + ی نسبت ۴ ـ بدست آوردن دنیا : خواستهٔ جهان یافتن ، اضافهٔ شبه فعل (مصدر مرکب) بمفعول آن (دنیا) ـ معنی قطعه : مردمی رادی و مهربانیست . تو این صورت مادی را آدمی گمان مبر ؛ انسان را فضیلت و کمال لازمست، چه میتوان با رنگ سرخ وسبز برصفحه‌ها چهرهٔ مردم نگار کرد . چون در آدمی کمال و نیکوکاری نباشد، وی را از صورت دیوار امتیازی و برآن ترجیحی نیست ؛ خواستهٔ این جهان فراهم آوردن خود فضیلت نباشد ، اگر ازدست تو برآید ، دلی بجوی که هنر آنست . ۵ـ نزاع : بکسر اول بدشمنی کشمکش کردن وستیزه ، منازعه ، مصدر باب مفاعله ۶ـ حجیج : بفتح اول حج گزاران، جمع مکسرحاج (بتشدید جیم) ، وحاج اسم فاعل ازحج (طواف خانهٔ خدا به نیت عبادت با شرطهای معین) ، نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۱۲۸ شمارهٔ ۳ ـ پیادگان حجیج : موصوف وصفت جمع ، نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۳۹۳ شمارهٔ ۷ . ۷ـ داعی: دعاگو ، اسم فاعل از دعاء ، بکنایه مراد متکلم (در اینجا سعدی) است

سفرهم پیاده[1] ؛ انصاف[2] در سرو روی هم فتادیم وداد فسوق[3] وجدال[4] بدادیم. کجاوه نشینی[5] را شنیدم‌که با عدیل[6] خود می‌گفت: یاللعجب[7] پیادهٔ عاج[8] چو[9] عرصهٔ شطرنج[10] بسر می‌برد[11] ، فرزین[12] می‌شود یعنی به از آن می‌گردد که بود وپیادگان حاج[13] بادیه[14] بسر بردند و

۱ــ پیاده : پیاده بود ، حذف «بود» بقرینه از جملهٔ معطوف بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ معطوف علیه. ۲ــ انصاف: انصافاً ، براستی ، قیدتأکیدوروش ۳ــ فسوق : بضم اول بیرون آمدن ازفرمان حق ، نافرمانی ۴ــ جدال: بکسر اول خصومت کردن ، مجادله ، مصدر باب مفاعله ــ معنی چند جمله: یکی از سالها میان حاجیان پیاده کشمکش و ستیزه روی داد و این دعا گو نیز در آن سفر از پیادگان بودم ؛ نیك برسر وصورت هم کوفتیم و چندانکه بتوان ، زدیم و ستیزه کردیم ــ مضمون جملهٔ اخیر اشارتی بآیهٔ ۱۹۴ سورهٔ بقره دارد .... ولا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ .... نیست بیرون آمدن از فرمان حق و نه ستیزه در حج ۵ــ کجاوه نشین : هودج سوار ، صفت جانشین موصوف ، نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۲۳ شمارهٔ ۲ ۶ــ عدیل : بفتح اول وکسر دوم مانند و همسنگ در اینجا مراد هم کجاوه ۷ــ یاللعجب : ای شگفت ، شگفتا ، در سیاق فارسی از اصوات بشمار می‌آید ــ و مفید بسیاری تعجب است و بتأویل جمله میرود یعنی سخت در شگفتم یا تعجب‌میکنم، مأخوذ ازمنادای تعجب درعربی یاللعجب ۸ــ عاج : پیلسته ، استخوان دندان پیل ۹ــ چو : چون ، حرف ربط ۱۰ــ شطرنج : معرب شترنگ (بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم) ، نام بازی معروف که اختراع و ابداع آن را بحکیمان هند در روزگار خسرو ــ اول انوشیروان نسبت داده‌اند ۱۱ــ بسر میبرد : بپایان میرساند . ۱۲ــ فرزین : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم مهره‌ای از مهرهای شترنگ که بمثابه وزیر است ، فرزان (بکسر اول و سکون دوم) ۱۳ــ پیادگان حاج : پیادگان حج‌گزار ، موصوف و صفت ۱۴ــ بادیه : بکسر سوم بیابان ، در اینجا مراد بیابان عربستان یا بادیةالعرب است ، دشت پهناور بیگیاه.

بتر [۱] شدند.

ازمن بگوی حاجی مردم گزای [۲] را
کو پوستینِ خلق بآزار میدرد [۳]
حاجی‌تو نیستی، شترست ازبرایِ آنك [۴]
بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد

حکایت (۱۳)

هندوی [۵] نفط اندازی [۶] همی آموخت. حکیمی گفت: ترا که خانه نیینست [۸]، بازی نه اینست.

۱ـ بتر: بدتر ـ معنی چند جمله: ای شگفت! پیادهٔعاج چون بپایان بساط شطرنج می‌رسد، وزیر میگردد: مقصود آنکه بهتراز آن میشودکه پیش بود ولی پیادگان حج گزار بیابان در نوردیدند و بپستی گرائیدند ۲ ـ حاجی مردم گزای: حج‌گزار مردم آزار، موصوف وصفت ۳ـ پوستین خلق دریدن: بکنایه نکوهش و غیبت و اظهار عیب دیگران کردن ۴ـ از برای‌آنك: چه، شبه حرف ربط برای تعلیل ـ ازقول من بحج‌گزار مردم‌آزار که بغیبت و نکوهش مردم میپردازد، برگوی که براستی حج نگزارده‌ای، بلکه حج گزار شتر ست، چه جانور زبان بسته خار بیابان بکام میبرد و تحمل بار گران میکند. ۵ـ هندوی: هندو + ی وحدت مفید تنکیر ـ هندو: بکسراول وسکون دوم وضم سوم اهل هند، پیرو آئین قدیم هند، هندی. ۶ـ نفط اندازی: نفت اندازی، اسم مصدر مرکب از نفط انداز + ی مصدری؛ نفط انداز (= نفت انداز) کسی که قارور های مشتعل نفت را بکشتی دشمن یا سپاه خصم می‌افکند، نفاط (بفتح اول و تشدید دوم) ـ نفط بکسر یا فتح اول معرب نفت. ۸ ـ نیینست: نیین است ـ نیین: ساخته ازنی، صفت نسبی ازنی + ین پسوند صفت نسبی ـ میان «نیین» و «نه این» جناس لفظی است یعنی دو متجانس در خواندن مطابقند ولی در نوشتن مخالف ـ معنی‌چند جمله: یکی ازهندیان فن‌قارورهٔ نفت (شیشهٔ نفت) افکندن یا آتش بازی فرا میگرفت. دانائی بوی گفت: توکه کلبه‌ات از نی ساخته شده، بازیچه‌ات این نباید.

تا ندانی که سخن عینِ صوابست[1] ، مگوی
وآنچه دانی که نه نیکوش جوابست، مگوی

حکایت (۱۴)

مردکی [2] را چشم درد خاست [3] ، پیشِ بیطار رفت [4] که دوا کن . بیطار از آنچه در چشمِ چارپای می‌کند ، در دیدهٔ او کشید [5] وکور شد .حکومت بداور [6] بردند؛ گفت : برو هیچ تاوان [7] نیست، اگر این [8]،خر نبودی [9] پیشِ بیطار نرفتی . مقصود از ین سخن آنست تا بدانی که هر آنکه ناآزموده [10] را کارِ بزرگ فرماید ، با آنکه ندامت [11] برد،

۱ـ صواب : راستی و درستی و مصلحت بینی ـ عین صواب : اضافهٔ تخصیصی ، نفس مصلحت بینی و مراد از لحاظ معنی مصلحت بینی محض ـ معنی بیت : تا بیقین در نیابی که گفتار تو راستی محض است ، لب فرو بند وسخنی که پاسخش نادلپذیر و نکوهیده است، بر زبان میاور ۲ـ مردك : مرد نادان ، ترکیب یافته از مرد + ك پسوند مفید تحقیر ۳ـ خاست : پدید آمد ، رسید ۴ـ بیطار : بفتح اول و سکون دوم ستور پزشك یا باصطلاح امروز دام پزشك ۵ـ کشید : مالید ۶ـ داور : قاضی ـ معنی جمله : داوری پیش قاضی آوردند . ۷ ـ تاوان : غرامت ، آنچه در مقابل زیان کرد بدهند، بدل و عوض ، دیه. ۸ـ این: ضمیر اشاره مرجع آن مردك ۹ـ نبودی : نبود ، فعل ماضی بوجه شرطی ، یای آخر نبودی یای مجهولی است که در آخر فعل جملهٔ شرط و جزاء در بیشتر مواارد افزوده میشد و آنرا یای شرط و جزاء نامند ـ معنی چند جمله : قاضی گفت : ستور پزشك خسارت و دیتی نباید بدهد ، چه اگر این مرد نادان نبود ، پیش پزشك ستوران نمی‌رفت ۱۰ـ ناآزموده : ناشی کار نادیده ، صفت مفعولی ۱۱ـ ندامت : بفتح اول پشیمانی .

بنزدیکِ خردمندان بخفّتِ رای [۱] منسوب گردد .

ندهد هوشمندِ روشن رای

بفرومایه کارهایِ خطیر [۲]

بوریا باف [۳] اگر چه بافنده [۴] است

نبرندش بکارگاهِ حریر

حکایت (۱۵)

یکی‌را [۵] ازبزرگانِ ائمه [۶] پسری وفات [۷] یافت . پرسیدند که

۱ـ خفت رای : سبکساری و کم خردی ـ خفت : بکسراول وتشدید دوم مفتوح سبکی و خواری ـ معنی چند جمله : مراد از این گفتار آنکه آگاه باشی که هر کس بناشی کار نادیده عملی خطیر بسپارد ، گذشته از آنکه پشیمان شود ، دانایان بسبکساری و بیخردیش نسبت دهند ۲ـ خطیر: بفتح اول وکسر دوم بزرگ و مهم و با خطر ، صفت از خطر بمعنی بزرگی و منزلت و نزدیکی بهلاك ۳ـ بوریا باف : حصیر باف ، صفت جانشین اسم ، ترکیب یافته از بوریا (متمم مفعولی) + باف (صورت فعل امر از بافتن).
۴ـ بافنده : نساج ، صفت جانشین اسم ، ترکیب یافته از صورت فعل امر (باف)+ پسوند فاعلی (نده) — معنی قطعه : هوشیار درست اندیش بسفله کارهای بزرگ نفرماید ؛حصیرباف اگرچه درشمارنساجان است، وی رادرکارخانهٔ دیبا بافی بکار نگمارند . ۵ـ یکی را ... پسر : پسریکی ، «را» در اینجا حرف اضافه است که در حالت اضافه بجای کسرهٔ اضافه آورده میشود اما پس از مضاف الیه ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲ شمارهٔ ۶ ، از بزرگان وابستهٔ اضافی متمم یکی ۶ـ ائمه : بفتح اول و کسردوم و تشدید سوم مفتوح پیشوایان جمع امام (بکسر اول) بمعنی مقتدی ـ بزرگان ائمه : موصوف‌جمع و صفت جمع، نظیر بزرگان عدول و پیادگان حجیج که ذکرش گذشت ۷ـ وفات : بفتح اول مرگ.

برصندوقِ گورش [۱] چه نویسیم ؟ گفت :

آیاتِ کتاب مجید [۲] راعزّت وشرف بیش از آنست که روا باشد برچنین جایها نوشتن‌که بروزگارسوده [۳] گردد وخلایق [۴] بروگذرند... [۵] اگر بضرورت چیزی همی نویسند [۶] ، این بیت کفایتست [۷] :

وه [۸] که هرگه که سبزه در بستان
بد میدی [۹] ، چه خوش شدی دلِ من

۱ـ صندوق : صندوق گونه ای که بیشتر از سنگ بر بالای گور میساختند و بر آن نام ونشان در گذشته و آیاتی از قرآن مجید نوشته میشد، بصندوق در فارسی تپنگو هم گفته میشد ۲ـ کتاب مجید : کتاب شریف و گران قدر، مراد قرآن‌کریم ـ مجید: بفتح اول وکسردوم صفت مشبهه ازمجد (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی بزرگی وبزرگواری ۳ـ سوده : فرسوده، سائیده و محو ۴ـ خلایق : بفتح اول مردمان جمع خلیقه (بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم) ۵ـ بجای چند نقطه در نسخهٔ تصحیح فروغی جملهٔ « سگان بر او شاشند » آمده است ولی چون این عبارت در برخی نسخه ها یافت نمیشود وبا سیاق سخن هم ناسازگارست از متن حذف شد.
۶ـ اگرهمی‌نویسند : فعل مضارع بوجه شرطی بجای باید بنویسند(=شرطی مؤکد) ۷ـ کفایت : بفتح اول بس بودن ، برای مزید تأکید در وصف ، در اینجا اسم یا مصدر (کفایت) بجای کافی (صفت) بکار رفته است ، نیزنگاه کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۵ و ۷ . معنی چند جمله : گفت : آیه های قرآن کریم را حرمت و بزرگی افزون از آنست که شایسته باشد بر جاهائی چون صندوق گور بنویسند ، چه بگذشت زمان فرسوده و پای سپر مردم‌شود. اگر ناگزیر چیزی باید نوشت، این‌دو بیت بس باشد . ۸ـ وه : شگفتا ، از اصوات اصلی‌دربیان‌تعجب، نیزنگاه‌کنیدبصفحهٔ ۲۷۸ شمارهٔ ۴ ۹ـ بدمیدی : می‌دمید ، ماضی استمراری مؤکد سوم شخص مفرد ، می‌روئید.

بگذر ای دوست ، تا بوقتِ بهار
سبزه بینی دمیده [۱] ، بر گلِ من

حکایت (۱۶)

پارسائی [۲] بریکی از خداوندانِ نعمت [۳] گذرکرد که [۴] بنده ایرا دست وپای استوار بسته [۵] عقوبت همیکرد. [۶] گفت : ای پسر [۷] ، همچو تومخلوقی را خدای ، عزّوجلّ ، اسیرِ حکمِ توگردانیده است و ترا بروی فضیلت [۸] داده ، شکرِ نعمتِ باری [۹] ، تعالی ، بجای‌آر و چندین جفا [۱۰] بروی‌مپسند نباید که [۱۱] فردایِ قیامت [۱۲] به از تو باشد و شرمساری بری .

۱ـ دمیده : روئیده : صفت‌مشتق از مادهٔ فعل ماضی لازم (= دمید) دارای‌معنی فاعلی ، مسند است برای مفعول (سبزه)ـ معنی قطعه: شگفتاکه هر زمان سبزه در باغ می‌روئید ، بدیدار آن خاطر من سخت شاد میشد . ای یار ، بگورم گذری‌کن تا بهاران سبزه از خاکم رسته یابی (این بیت زبان حال مرده‌ایست‌که از گوربا یاران سخن میگوید) ۲ـ پارسا : پرهیزگار
۳ـ خداوند نعمت : مالدار ، ثروتمند ، ترکیب اضافی مؤول‌بصفت، صفت جانشین موصوف ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۸۹ شمارهٔ ۹ ۴ـ که : حرف ربط، درآن حال‌که، نیزنگاه کنید بصفحهٔ ۷۷ شمارهٔ ۱۰ ۵ـ دست وپای استوار بسته : صفت مرکب مفعولی ، حـال برای بنده ۶ـ عقوبت همی‌کرد : شکنجه می‌کرد و می‌آزرد ۷ـ ای پسر : در اینجا سعدی از خداوند نعمت باکلمهٔ«ای پسر»تعبیرمیکند که بقرینه‌تحقیرگونه‌ای ازاین خطاب اراده کرده است ۸ـ فضیلت : بفتح اول افزونی و برتری ۹ـ باری : آفریدگار ،خالق ، اسم فاعل از مصدر مجرد برء (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی آفریدن ۱۰ـ چندین جفا : ستم بسیار ، صفت و موصوف ۱۱ـ نباید که ... به باشد : مبادا که محبوبتر باشد ؛ مسند مرکب ، از افعال دوگانه ، نایب‌از فعل نهی غایب مجازاً مفید دعا ، فعل دوم متمم فعل اول.
۱۲ـ فردای قیامت : اضافهٔ بیانی ، فردا که قیامت است . معنی چند جمله: ای جوان ، خدای بزرگ وتوانا ، بنده‌ای چون ترازبون فرمان توکرده و ترا براو برتری بخشیده است؛ سپاس انعام آفریدگار بگزاروبسیارستم بروی روا مدار، مباداکه روز رستخیزازتوبدرگاه حق محبوبترباشد وشرمنده‌شوی .

بر بنده مگیر خشم، بسیار[1] | جورش مکن و دلش میازار
او را تو بده درم خریدی | آخر[2]، نه بقدرت آفریدی
این حکم وغرور وخشم تاچند | هست از تو بزرگتر خداوند
ای خواجهٔ ارسلان[3] وآغوش[4] | فرمانده خود مکن فراموش

در خبرست[5] ازخواجهٔ عالم[6]، صلی‌اللّٰه علیه وسلم، که گفت: بزرگترین حسرتی[7] روزِ قیامت[8] آن بود که یکی بندهٔ صالح[9] را ببهشت برند

۱ـ خشم بسیارمگیر : هرگز ستم مران ، بسیار قیدکمیت است ولی در اینجا مجازاً وبقرینه مفید نفی مطلق است یعنی هرگز ، شیخ درغزلی فرماید:

گر بانگ بر آید که سری در قدمی رفت
بسیار مگویید که بسیار نباشد

۲ـ آخر : باری ، شبه‌حرف ربط ۳ـ ارسلان : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شیر درنده ، اسم خاص ترکی ۴ـ آغوش : اسم خاص ترکی ـ معنی چند بیت : بر چاکر زر خرید هرگز خشم مران و ستم بر وی روا مدار و خاطرش مرنجان ؛ تو اورا بیهای اندك (ده سکه سیم) خریدی؛ باری ، تو آفریدگارش نیستی که وی را بتوانائی خود خلق کرده باشی ؛ تاکی از این بستم فرمان دادن و کبر و خود خواهی و تند خوئی ؛ ایزد یکتا از تو بهرحال توانا تر است . ای خداوند (= مولی) ارسلان و آغوش ، خدای توانا راکه حاکم برتست ازیاد مبر وبر چاکران مهربان باش.

۵ـ در خبرست از خواجهٔ عالم : مسند و رابطه ، جملهٔ «بزرگترین حسرتی .....» بتأویل مسند الیه می‌رود ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۷ شمارهٔ ۱۴

۶ـ خواجه عالم : سرور جهان و جهانیان ، اضافهٔ تخصیصی ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۶۰ شمارهٔ ۱ . معنی جملهٔ دعائی (معترضه) عربی: درود و سلام ایزد براو باد ۷ـ بزرگترین حسرت ، صفت مقدم و موصوف ۸ـ روز قیامت : روز رستخیز ، اضافهٔ بیانی ۹ـ یکی بندهٔ صالح : بنده‌ای نیکوکار، یکی کنایه ازچیز نامعین، مرکب ازیك + ی وحدت مفید تنکیر، یکی صفت مبهم ، بنده موصوف ـ یا میتوان گفت یکی ازمبهمات بندهٔ صالح تمیز آن .

و خواجهٔ فاسق[۱] را بدوزخ.

بر غلامی کـه طوعِ خدمتِ[۲] تست — خشم بیحد مـران وطیره[۳] مـگیر
که فضیحت[۴] بود بروزِ شمار[۵] — بنده آزاد و خـواجه در زنجیر

حکایت (۱۷)

سالی از بلخِ بامیانم[۶] سفر بود[۷] و راه از حرامیان[۸] پرخطر[۹]؛

۱ـ خواجه فاسق : مولای زشتکار و نادراست کردار ، موصوف وصفت ـ فاسق صفت مشبهه مشتق از فسق وفسوق ـ معنی چند جمله : در اخبار سرور جهانیان که درود وسلام خدای بروی باد، آمده است که فرمود : بزرگترین اندوهی دررستخیز آن باشدکه چاکر زرخرید نیکوکاری را بفردوس و مولای وی را بجهنم فرستند. ۲ـ طوع : بفتح اول و سکون دوم طایع و فرمانبردار و فرمان بردن و انقیاد و طاعت ؛ طوع خدمت : اضافهٔ تخصیصی ۳ـ طیره : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سبك مغزی و خفت ـ طیره ـ مگیر : بطیره مگیر ، یعنی با سبکساری و خشم موأخذه و عتاب مکن ، بای حرف اضافه حذف شده ۴ـ فضیحت : بفتح اول رسوائی ۵ـ روز ـ شمار : روز حساب ، اضافهٔ تخصیصی ـ معنی قطعه : بر بنده ای که از توفرمان پذیرد ، بی اندازه خشمگین مشو و با سبك مغزی مؤاخذت مکن ، چه در روز حساب رسوائی است که غلام ، رستگار و آزاد باشد ومولای او در بند عذاب گرفتار. ۶ـ بامیان: تنگه‌ایست میان هری وبلخ که میان آن و بلخ ده منزلست و بلخ را بدو نسبت داده بلخ بامی‌گویند (فرهنگ رشیدی) بامیان : تنگهٔ بامیان، معبر هندوکش بر سر راه بلخ (فرهنگ فارسی بفرانسه از J. P. Demaisons چاپ رم ۱۹۱۴ میلادی) ـ بلخ بامیان اضافهٔ مفید انتساب مانند بهرام‌گور، حافظ شیراز ـ بامیان : شهری است بر حد میان گوزگانان وحدودِ خراسان ... واندروی دوبت سنگین است‌که یکی را سرخ بت خوانند و دیگری را خنك بت (صفحهٔ ۱۰۱ حدودالعالم تصحیح دکترستوده چاپ دانشگاه) ۷ـ بود: پیش آمد، واقع‌شد، مسند ورابطه، م ضمیر متصل متمم مسند، سفر مسندالیه، سالی قید زمان، ازبلخ وابستهٔ اضافی متمم قیدی ۸ـ حرامیان : جمع حرامی (بفتح اول)، درسیاق فارسی بیشتر بمعنی رهزن‌مردم‌کش، درعربی حرامی بایای‌نسبت درآخر بمعنی فاعل‌الحرام (= حرام‌کار)، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ۹۲ شمارهٔ ۳ ۹ـ پرخطر: بیمناك،صفت ترکیبی‌ازصفت (پر)واسم(خطر)

جوانی بدرقه[۱] همراه من شد سپرباز[۲]، چرخ انداز[۳]، سلح شور[۴]، بیش‌زور[۵] که بده[۶] مردِ توانا کمانِ اوزه کردندی[۷] وزورآورانِ رویِ زمین

۱ـ بدرقه : بر وزن دغدغه رهبر وراهنمای راگویند (برهان قاطع) معرب آن بذرقة (بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم و چهارم) که بمعنی راهبر و رهنمای نگاهبان بکار می‌رود و لغت خاص آن در عربی خفیر (بفتح اول و کسر دوم) است از مصدر خفارة ، نگاه کنید به لسان‌العرب جزء یازدهم صفحهٔ ۲۹۴ چاپ بولاق مصر سال ۱۳۰۱ هجری ـ بدرقه در فارسی مانند عربی گاه بمعنی راهبر ونگاهبان وگاه بمعنی راهبری و نگاهبانی است .
۲ـ سپرباز : صفت مرکب فاعلی ، ورزیده در جنگ با سپر ، صفت جوان، صفت جدا از موصوف . ۳ـ چرخ انداز : صفت مرکب فاعلی، تیرانداز، شخ (بفتح اول سخت و محکم) کمان ، نجیب‌الدین جربادقانی گوید :

شهاب وار چو تیر از کمان خود رانی
ثنای شست تو گوید سپهر چرخ انداز
(فرهنگ رشیدی)

چرخ : کمان سخت ، نوعی از منجنیق که بدان تیر اندازند (برهان قاطع) ۴ـ سلح شور : سلحشور، صفت‌مرکب‌فاعلی، سلاح ورز، ماهر در بکار بردن سلاح یا افزار جنگ ، مخفف سلاح شور ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۰۶ شمارهٔ ۱ . شوریدن بمعنی کاری را خوب ورزیدن هم آمده است .
۵ـ بیش زور : پر زور ، صفت ترکیبی ، صفت جوان ، جدا جدا آوردن صفات سپرباز ، چرخ انداز، سلحشور ، بیش زور و حذف حرف عطف برای مزید اهتمام بذکر یك یك صفتهاست ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۸۸ شمارهٔ ۸
۶ـ بده : با ده‌یعنی‌بیاری ده تن ؛ بای حرف اضافه مفید استعانت ۷ـ زه کردندی : زه می‌بستند ـ زه ؛ بکسر اول و های ملفوظ در آخر بمعنی وتر و چلهٔ کمان ـ زه کمان را از رودهٔ تابیده میساختند ـ معنی چند جمله: یکسال از بلخ بامی بسفر می‌رفتم و راه از راهزنان خونخوار بیمناك بود ، جوان راهنمای نگاهبانی مصاحب ما شد در دفاع با سپر ورزیده ، تیرانداز، سلاح ورز ، پرزورکه بیاری ده پهلوان قوی کمان وی را زه برمی‌بستند.

پشتِ او برزمین نیاوردندی ولیکن[1] چنانکه دانی ، متنعّم[2] بود و سایه پرورده[3] نه[4] جهان دید[5] ... کرده ، رعدِ کوسِ[6] دلاوران بگوشش نرسیده و برقِ شمشیرِ سواران ندیده ،

نیفتاده بر دستِ دشمن اسیر بگردش نباریده بارانِ تیر[7]

اتفاقاً[8] من واین جوان ، هردو در پیِ‌هم دوان ،[9] هر آن دیوارِ قدیمش[10] که پیش آمدی بقوّتِ بازو بیفکندی‌و هر درختِ عظیم[11] که‌دیدی

۱ـ ولیکن ـ حرف‌ربط برای‌استدراك بمعنی‌اما ۲ـ متنعم : بضم اول وفتح دوم وسوم وتشدید چهارم مکسور بناز ونعمت برآمده، خوش‌گذران وتن آسان، اسم فاعل از تنعم بمعنی فراخ وآسان‌زندگانی کردن ، مصدر باب تفعل از مجرد نعمت بمعنی ناز و مال وتن‌آسانی؛ متنعم مسند، بود فعل‌ربطی، ضمیر مستتر «او»مسندالیه، مرجع آن جوان ۳ـ سایه پرورده : سایه پرور، بناز وآرام پرورش یافته، صفت مرکب مفعولی ، عطف برمتنعم ۴ـ نه : حرف ربط برای عطف درنفی ۵ـ جهان دیده : گرد جهان‌گشته، صفت مرکب دارای معنی فاعلی عطف برسایه پرورده ؛ سفر کرده نیز از لحاظ دستوری مانند جهان دیده . ۶ـ رعد : بفتح اول وسکون دوم بانگ ابر ، تندر ـ کوس : طبل بزرگ جنگی، نقارهٔ بزرگ ـ رعد کوس : اضافهٔ تخصیصی ، غرش رعدآسای طبل، استعارهٔ مکنیه ـ رعدکوس دلاوران بگوشش نرسیده : صفت مرکب، در جمله مسند است عطف برسفر کرده ؛ همچنین است حالت دستوری بقیهٔ صفات‌مرکب: برق شمشیر سواران ندیده ودر دست دشمن اسیر نیفتاده و بگردش باران تیر نباریده ۷ـ معنی بیت : جوانی بود در پنجهٔ خصم گرفتار نیامده وپیرامون وی باران تیر فرو نباریده ۸ـ اتفاقاً : پیش آمدرا ، ازاتفاق ، قیدوصف و روش ۹ـ دوان: پویان، مسند ؛ فعل ربطی « بودیم » بقرینهٔ حالی حذف شده است ، گمان می‌رود که روان بجای دوان در اصل بوده و تصحیف شده است ۱۰ـ دیوار قدیم دیوار استوار کهن ۱۱ـ درخت عظیم : درخت بزرگ و گشن.

بزورِ سرپنجه برکندی وتفاخرکنان[1] گفتی :

پیل کو تاکتف[2] وبازویِ گردان[3] بیند

شیرکو[4] تاکف وسرپنجهٔ[5] مردان بیند

مادرین حالت که دو هندو[6] از پسِ سنگی سربر آوردند و قصدِ قتالِ[7] ما کردند ، بدستِ یکی چوبی ودر بغلِ آن دیگر کلوخ کوبی.[8]

۱ـ تفاخرکنان : نازان ، حال یا قید حالت ـ تفاخر: برهمدیگر نازیدن، مصدر باب تفاعل ازمجرد فخر بمعنی نازش ۲ـ کتف : بفتح اول و کسر دوم شانه ، کفت ۳ـ گردان : بضم اول و سکون دوم دلاوران، جمع گرد ۴ـ کو : کجاست ، جانشین مسند ورابطه ـ فرق کو وکجا آنست که غالباً بخلاف کو پس ازکجا فعل است یا هست درجمله آید ودیگر آنکه «کو» از ادوات پرسش و مخصوص سوم شخص (غایب) است :

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

*

دیدم مرغی نشسته بر بارهٔ طوس

در پیش نهاده کلهٔ کیکاوس

با کله همی گفت که افسوس افسوس

کو بانك جرسها و کجا نالهٔ کوس

(خیام)

۵ـ سرپنجه : پنجهٔ دست،و قدرت، اسم مرکب ۶ـ هندو : در اینجا مجازاً بمعنی دزد ، در اصل بمعنی اهل هند ، اسم ترکیب یافته ازهند + او پسوند نسبت در پهلوی هندوك بمعنی هندی ۷ـ قتال : بکسر اول کشتن ، مقاتله ـ قتال ما : اضافهٔ شبه فعل (قتال) بمفعول (ما) ، ۸ـ کلوخ کوب : افزاری پتك مانند که برای نرم کردن کلوخ (= بضم اول گل پارهٔ خشك) بکار برند ، دو جملهٔ اخیر با حذف فعل « بود » جمله های حالیه است .

جوان را گفتم : چه پائی [1] ؟

بیار آنچه داری ز مردی و زور

که دشمن بپایِ خود آمد بگور [2]

تیروکمان را دیدم از دستِ جوان افتاده [3] ولرزه براستخوان. [4]

نه هر که مویِ شکافد بتیرِ جوشن خای [5]

بروز حملهٔ جنگ آوران بدارد پای

چاره جز آن ندیدیم که رخت [6] و سلاح [7] و جامها [8] رهاکردیم و جان بسلامت بیاوردیم .

بکارهایِ گران مردکار دیده [9] فرست

که شیرِ شرزه در آرد بزیرِ خمِ کمند

۱- چه پائی : چرا درنگ میکنی ، استفهام مجازاً مفید نهی یعنی درنگ مکن ۲- معنی بیت : بیا وهرچه پهلوانی و نیرو داری بنمای کهخصم بقدم خویش بمغاك هلاك آمد ۳- ازدست جوان افتاده : صفت مرکب ، مسند برای مفعول (تیر وکمان) ۴- لرزه براستخوان : لرزه بر استخوان افتاده ، لرز لرزان، سخت هراسان ، صفت مرکب و در جمله حال است برای جوان ـ «افتاده» بقرینه از آخراین‌صفت حذف شده است.

۵- جوشن خای : زره شکاف : صفت مرکب فاعلی ، معنی بیت : چنین نیست که هرکس بتیر زره شکاف موی بمهارت ازمیان دو نیم کند ، در روز تاخت و تازمبارزان هم یارای‌ایستادگی و پایداری‌دارد ۶- رخت : بفتح اول و سکون دوم بار و بنه ۷- سلاح : بکسر اول ساز جنگ ۸- جامها : جامه ها ، البسه ۹- کار دیده : جنگ آزموده ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، مرد موصوف.

جوان اگر چه قوی یال[1] و پیلتن باشد
بجنگِ دشمنش از هول[2] بگسلد[3] پیوند
نبرد پیشِ مصاف آزموده[4] معلومست
چنانکه مسئلهٔ شرع پیشِ دانشمند[5]

حکایت (۱۸)

توانگر زاده‌ای[6] را دیدم برسرِ گورِ پدر نشسته[7] و با درویش بچه‌ای[8] مناظره[9] در پیوسته‌که[10] صندوقِ تربتِ[11] ماسنگین[12] است

۱ـ قوی یال : سخت گردن ، صفت ترکیبی مسند ۲ـ هول : بفتح اول بیم ۳ـ بگسلد : جدا شود ، گسیخته‌گردد، مصدرآن گسلیدن وگسیختن و گسستن ، از افعال دو وجهی ، دراینجا بوجه لازم بکار رفته.
۴ـ مصاف آزموده : پیکار آزموده و جنگ دیده ، صفت مرکب جانشین موصوف ، گاه دارای معنی مفعولی و گاه فاعلی و گاه دارای هردو معنی است. ۵ـ دانشمند : فقیه ، بیشتراز این‌کلمه مرکب عالم دین مرادست
ـ معنی قطعه : بجنگهای دشوار پهلوان جنگ آزموده روانه ساز که وی شیر خشمگین را در حلقهٔ کمند گرفتار آرد . جوان اگر چه بظاهر سخت گردن و پیل پیکر باشد ، در نبرد با خصم از بیم بنداز بندش جدا شود ، پیکارآزموده و کارزار دیده از جنگ آوری چنان نیك آگاهست که فقیه از احکام دین .
۶ـ توانگر زاده : فرزند دولتمند، اسم مرکب، ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب ۷ـ برسر گور پدر نشسته : صفت مرکب ، در جمله حال برای مفعول (= توانگر زاده) ، ۸ـ درویش بچه : فقیر زاده ، اسم‌مرکب
۹ـ مناظره : بضم اول جدال و مباحثه ، با یکدیگر در کاری نگریستن و از دو قول یکی را درست یافتن ـ مناظره با درویش بچه در پیوسته : صفت مرکب ، حال برای مفعول (توانگرزاده) ۱۰ـ که : حرف ربط برای تبیین و تفسیر ۱۱ـ تربت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم خاك ۱۲ـ سنگین : سنگی ، صفت نسبی، مسند.

وکتابه[۱] رنگین و فرشِ رخام[۲] انداخته[۳] و خشتِ پیروزه درو بکار برده[۴]، بگورِ پدرت چه ماند[۵] خشتی[۶] دو فراهم‌آورده[۷] و مشتی دوخاك برآن[۸] پاشیده[۹] ؟

درویش پسر[۱۰] این بشنید وگفت: تا پدرت زیرآن سنگهایِ‌گران برخود بجنبیده باشد[۱۱]، پدرِ من ببهشت رسیده بود.[۱۲]

۱- **کتابه**: بکسر اول نبشته، آنچه بر سردر مسجد وبناهای بزرگ و بر سنگ گور نویسند و نگار کنند، در سیاق فارسی آن را ممال کرده کتیبه نیز گویند ۲- رخام: بضم اول مرمر ۳- انداخته: گسترده، صفت مفعولی، مسند؛ فرش رخام مسندالیه، است رابطه بقرینه محذوف. ۴- بکار برده: کار گذاشته، بکار نهاده،صفت مرکب مفعولی مسند؛ خشت پیروزه مسندالیه، است رابطه بقرینه محذوف ۵- ماند: شبیه باشد ـ ماندن، مانستن بمعنی نظیر و مانند شدن ۶- خشتی‌دو: دو خشت، یای وحدت مفید تحقیر ۷- فراهم آورده: برهم نهاده، صفت مرکب مفعولی، موصوف آن خشت، صفت جدا از موصوف ۸- آن: ضمیر اشاره مرجعش گور ۹- پاشیده: ریخته. پراگنده، صفت مفعولی مسند ـ مشتی دو خاك مسندالیه، است رابطه بقرینه محذوف ـ معنی چند جمله: فرزند دولتمندی را بر تربت پدر نشسته یافتم که با فقیرزاده‌ای بجدال برخاسته بود که گرد و بر خاك پدرم از سنگست و کتیبه نگارین و مقبره با مرمر که در میان آن خشت فیروزه رنگ بکار رفته مفروش؛ گور پدرم بقبر پدر تو که دو خشت است برهم نهاده و دو کف خاك بر بالای آن ریخته، شبیه نباشد ـ استفهام مجازاً مفید نفی ۱۰- درویش پسر: اضافه مقلوب، پور فقیر ۱۱- بجنبیده باشد: ماضی بوجه التزامی بجای مضارع بوجه التزامی یعنی بجنبد ۱۲- رسیده بود: بیقین خواهد رسید یا رسیده است، ماضی بوجه‌التزامی بجای مستقبل محقق‌الوقوع یعنی از مستقبلی که وقوع آن حتمی است بصیغه ماضی نقلی یا ماضی التزامی تعبیر توان کرد ـ معنی‌چند جمله: فقیرزاده این‌سخن گوش کرد و گفت پیشتر از آنکه بابای تو زیر آن تخته های سنگین بخود حرکتی دهد، همانا پدرم بمینو رسیده است.

خر که کمتر نهند بروی بار بی‌شك آسوده‌تر[1] کند رفتار

۞ ۞ ۞

مرد درویش که بار ستم فاقه[2] کشید
بدر مرگ همانا که سبکبار آید
وآنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست
مردنش زین همه، شك نیست که دشخوار[3] آید
بهمه حال اسیری که زبندی برهد
بهتر از حال امیری که گرفتار آید[4]

۱ــ آسوده تر : قید وصف و روش ــ معنی بیت : خری که بارسبکتر بر پشت وی نهند، راحتتر و بیزحمتتر راه می‌رود. ۲ــ فاقه : نیاز و درویشی، بار ستم؛ اضافهٔ بیانی؛ ستم فاقه: اضافه مفیدمعنی‌سببیت یعنی‌جوری که مسبب آن تهیدستی است ۳ــ دشخوار : بضم‌اول و سکون دوم دشوار، مشکل، ترکیب یافته ازدش (= دژ پیشوند بمعنی بد) + خوار بمعنی‌آسان (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین) ؛ دشخوار آید فعل مرکب لازم ۴ــ گرفتار آید : فعل مرکب لازم، دربندافتد ــ معنی‌قطعه ؛ تنگدستی که بار جور تهیدستی تحمل کرده باشد، درآستانهٔ اجل بآسانی و سبکباری گام نهد، ولی کسی که عمری در فراخی معیشت و خوشی و آسودگی گذرانده ، جان سپردن ودست ازاین همه نعمتها شستن بر وی سخت آید : بهرحال گرفتاری که اززندان خلاص یابد ، نکوحال‌تر از فرمانروائی است که در بندافتد ــ بیت اخیر را بدینگونه هم معنی توان کرد : فقیری که از زندان دنیارهایش یافت. حالش به‌از فرمانروائی است که با انقضای مهلت ، ناز و نعمتش سپری گشت و بعذاب مقیم گرفتار آمد .

حکایت (۱۹)

بزرگی[1] را پرسیدم در معنیِ این حدیث که : اعدا عدوك نفسك الّتی بین جنبیك[2].

گفت : بحکم آنکه[3] هران دشمنی‌راکه باوی احسان کنی‌دوست گردد مگر[4] نفس‌را، چندانکه[5] مدارا بیش‌کنی ، مخالفت زیادت‌کند .

فرشته خوی[6] شود آدمی بکم خوردن
وگرخورد چوبهایم[7] ، بیوفتد چو جماد[8]

مرادِ هرکه برآری مطیعِ امرتوگشت[9]
خلافِ نفس[10] که‌فرمان‌دهدچویافت‌مراد

۱ـ بزرگ : پیر ، صفت جانشین موصوف ۲ـ معنی حدیث : دشمنترین دشمنان تو نفس بد فرمای تست که در درون تو (میان دو پهلوی تو) جای دارد ۳ـ بحکم آنکه : چون ، شبه حرف ربط مفید تعلیل ۴ـ مگر : حرف اضافه مفید استثناء ۵ـ چندانکه : شبه حرف ربط بمعنی‌هرچند، جملهٔ تابعی «مدارا بیش کنی را به مخالفت زیادت کند» ربط داده است . معنی چند جملهٔ اخیر : پیر پاسخ داد : بعلت آنکه با هرخصمی که نیکی ورزی ، دشمنی رها کند وبدوستی گراید جز نفس بد فرمای که هر چند با وی نرمی کنی ، بیشتر ناسازگاری کند ۶ـ فرشته خوی : پری سیرت ، صفت ترکیبی ـ فرشته خوی شود فعل مرکب ۷ـ بهایم وبهائم بفتح اول ستوران جمع بهیمه (بفتح اول وکسر دوم و سکون سوم) ۸ـ جماد : بفتح اول بیجان ۹ـ مطیع‌گشت : بجای مطیع‌گردد، درجمله های شرطی مضارع برای‌تأکید در ملازمت‌جزاء وشرط‌گاه فعل‌جزاء را ماضی آورند، نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۶۷ شمارهٔ ۳ ، سعدی در قصیده ای فرماید :
«...ن بسایه در آسایشی بخلق‌رسد بهشت بردی و در سایهٔ خدای آسای
۱۰ـ خلاف : بکسر اول مخالفت و ناسازگاری کردن، دراینجا خلاف نفس بجای برخلاف نفس یعنی بر عکس شیوهٔ نفس ، متمم قیدی معادل قید وصف برای فعل مطیع گشت ـ معنی قطعه : انسان باندك غذا بس‌کردن پری سیرت گردد واگر چون ستوران‌بسیار خورد، بیجان‌واردرگوشه‌ای بیهوش و حرکت فروماند؛ مقصود هرکس روان سازی، بیقین فرمانبرتو میشود، برخلاف شیوهٔ نفس‌که چون وی را بکام رسانی، برتو چیره وفرمانروا گردد.

جدالِ[1] سعدی با مدّعی[2] در بیانِ توانگری و درویشی

یکی در صورتِ درویشان نه[3] برصفتِ ایشان در محفلی[4] دیدم نشسته[5] و شنعتی[6] در پیوسته و دفترِ شکایتی[7] بازکرده و ذمّ[8] توانگران آغازکرده ، سخن بدینجا رسانیده[9] که درویش را دستِ قدرت[10] بسته[11]

۱ـ جدال : بکسر اول ومجادله خصومت کردن باکسی ، مصدر باب مفاعله، ولی دراینجا باصطلاح اهل منطق مراد جدل کردن است وجدل درمنطق یکی ازانواع صناعات خمس باشد وآن قیاسی است که مقدماتش ازقضایای مشهور ومسلم فراهم آید تا خصم را بحجت الزام کند ودر عرف شرع، جدال برابر کردن دلیلهاست تا صواب از نا صواب بازدانسته شود ـ جدال سعدی : اضافهٔ شبه فعل (جدال) بفاعل (سعدی) ، اضافه مفید وابستگی فاعلی ۲ـ مدعی : بضم اول وتشدید دوم مفتوح وکسر سوم دعوی کننده، اسم فاعل ازادعاء مصدر باب افتعال ازمجرد دعوی، دراینجا مراد خصم لاف زن است . ۳ـ نه : حرف ربط برای عطف درنفی ـ «برصفت ایشان» صفت ترکیبی عطف بر صفت ترکیبی «درصورت درویشان» یعنی درویش صورت ، نه درویش سیرت ، یکی موصوف ۴ـ محفل : بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم انجمن ، اسم مکان از حفل (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی گرد آمدن ۵ ـ نشسته: صفت مشتق از مادهٔ فعل ماضی دارای معنی فاعلی ، حال برای مفعول (= یکی) ۶ـ شنعت : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم زشت گوئی و دشنام و سرزنش ، اسم مصدر است ازشنع (بفتح اول و سکون دوم) و تشنیع مصدر باب تفعیل ـ شنعتی در پیوسته : صفت مرکب دارای معنی فاعلی عطف بر نشسته ، همچنین است حالت دو جملهٔ ... ذم توانگران آغازکرده ۷ـ شکایت : بکسر اول گله و شکوی ـ دفترشکایت تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ۷ـ ذم: بفتح اول وتشدید دوم نکوهش ۹ـ رسانیده: رسانیده بود، ماضی بعید با حذف فعل معین «بود» ۱۰ـ دست قدرت : دست استطاعت، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ، مسند الیه ۱۱ـ بسته : فرو مانده ،مسند ـ است رابطه.

است و توانگر را پای ارادت[۱] شکسته.

کریمانرا[۲] بدست اندر، درم نیست[۳]

خداوندانِ نعمت را کرم نیست

مراکه[۴] پروردهٔ نعمتِ بزرگانم[۵]، این سخن[۶] سخت آمد؛ گفتم: ای یار، توانگران دخلِ مسکینان اند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصدِ زائران[۷] وکهفِ[۸] مسافران ومحتملِ بارگران[۹]، بهرِ راحتِ دگران؛

۱ـ ارادات: درسیاق فارسی بمعنی اخلاص و نیت خیر، خواست نیك درعربی بمعنی خواستن، مصدر باب افعال ـ پای ارادت: اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ـ معنی چند جمله: کسی را بهیأت وشکل فقیران نه بمنش وخوی سالکان دیدار کردم درانجمنی جلوس کرده وبزشت گوئی پرداخته ودفتر گله و شکوی گشوده ونکوهش ثروتمندان درپیش گرفته، گفتار بآنجا کشانده بودکه دست استطاعت و کرم فقیران بعلت تنگدستی از احسان فرو مانده است و پای اغنیا را توانائی گام نهادن در راه خیر نیست. ۲ـ کریمانرا بدست اندر: بدست کریمان اندر، اندر حرف اضافهٔ تأکیدی، را، حرف اضافه است که درحالت اضافه بجای کسرهٔ اضافه آورده میشود اما پس از مضاف الیه (= کریمان)، دست مضاف ۳ـ نیست: موجود نیست، مسند ورابطه، درم مسندالیه ـ بدست اندر متمم مسند ـ معنی بیت: راد مردان سیم و زر ندارند وثروتمندان رادی وبخشندگی ۴ـ مراکه: برمن که، که موصول. ۵ـ پروردهٔ نعمت بزرگان: صفت مفعولی مرکب، اضافهٔ شبه فعل (صفت) بفاعل (نعمت)، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۲ شمارهٔ ۱ ۶ـ این سخن: مسندالیه، سخت آمد مسند ورابطه، این صفت اشاره، سخن موصوف ۷ـ زائر: دیدارکننده، اسم فاعل اززیارت ۸ـ کهف: بفتح اول و سکون دوم پناه وغار ـ کهف مسافران، اضافهٔ تخصیصی ـ مسافر، اسم فاعل از مسافرة مصدر باب مفاعله، سفری ۹ـ محتمل بارگران: برندهٔ بار سنگین ـ اضافهٔ شبه فعل بمفعول ـ محتمل: بضم اول و سکون دوم وفتح سوم و کسر چهارم اسم فاعل است ازاحتمال مصدرباب افتعال از مجرد حمل بمعنی بردن.

دستِ تناول [۱] آنگه بطعام برند که متعلقان [۲] و زیر دستان بخورند و [۳]
فضلهٔ مکارمِ [۴] ایشان بارامل [۵] و پیران و اقارب [۶] و جیران [۷]
رسیده [۸].

۱ـ تناول : بفتح اول و ضم چهارم برگرفتن و خوردن، مصدر باب تفاعل ـ دست‌تناول: اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ۲ـ متعلق : وابسته و خویشاوند، بکسر لام، اسم فاعل از تعلق (وابستگی ودوستی) ازمجرد علاقه. ۳ـ و: واو حالیه، حرف ربط ۴ـ فضله: بفتح‌اول وسکون دوم مانده، بقیه ـ مکارم : بفتح اول و کسر چهارم بزرگیها و جوانمردی ها ومردمی‌ها جمع مکرمت (بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و فتح چهارم)
۵ـ ارامل: بفتح اول وکسر چهارم بیوه زنان جمع ارمله (بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم وچهارم) ۶ـ اقارب : بفتح اول و کسر چهارم نزدیکان و خویشان جمع اقرب (بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم) ۷ـ جیران: بکسر اول همسایگان جمع جار ۸ـ رسیده : رسیده باشد ، باصطلاح ماضی‌التزامی،فعل معین«باشد» بقرینهٔ حالی‌حذف‌شده است ـ معنی چندجمله : این گفتار برمن که باحسان و انعام خداوندان نعمت بزرگ شده‌ام ، دشوار آمد وگفتم : ای دوست، دولتمندان مایهٔ درآمد تهیدستان و اندوختهٔ عاجزان گوشه‌گیر وقبله‌گاه مقصود دیدار کنندگان و پناه سفر کردگان و آوارگانند و برای آسایش همنوع بارسنگینِ زندگی آنان را بردوش میکشند ؛ آنگاه دست بخوان گشایند که وابستگان وچاکرانشان نیز طعام بکار برند ودر همان‌حال از بازماندهٔ سفرهٔ کرم آنان به بیوگان وفرتوتان و نزدیکان و همسایگان نیز بهره ای رسیده باشد .

توانگران را وقفست [۱] و نــذر [۲] و مهمانی
زکات [۳] و فطره [۴] واعتاق [۵] وهدی [۶] و قربانی [۷]
تــوکی بدولتِ ایشان رسی کــه نتوانی
جز این دو رکعت و آن هم بصد پریشانی
اگر قدرتِ جودست [۸] وگرقوّتِ سجود [۹] ، توانگران را به میسّر

۱ـ وقف : بفتح اول و سکون دوم باصطلاح فقه حبس عین (مال) یا هزینه کردن سود آن براه خدا ۲ـ نذر : بفتح اول و سکون دوم آنچه واجب گردانند برخود بشرط برآمدن حاجت، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۱۲ شمارهٔ ۶ ۳ـزکات:زکوة ، زکاة ،پاره‌ای ازمال که سالیانه درراه خدا دهند بروفق شرع، پاکیزه‌کردن مال ۴ـ فطرة بکسراول وسکون دوم وفتح سوم صدقهٔ گشایش روزه (= فطر) ۵ـ اعتاق : بکسر اول و سکون دوم بنده آزاد کردن، مصدر باب افعال ۶ـ هدی : بفتح اول وسکون دوم قربانی (گاو و شتر و گوسفند) که بهدیه بمکه فرستند و برای خدا ذبح کنند ۷ـ قربانی : قربان + ی مصدری ، ذبح کردن برای خدا ـ قربان : بضم اول و سکون دوم آنچه بدان تقرب بخدا جویند خواه ذبیحه (حیوان ذبح‌کرده) باشد یا جز آن ودر فارسی بیشتر بمعنی ذبح و فداست ـ معنی دوبیت : وقف ونذر ومهمانی وزکاة وفطره واعتاق وهدی و قربانی ویژهٔ اغنیاست ، ازتهیدستان اینگونه کارهای نیك برنیاید. تو، ای درویش، باقبال و سعادت توانگران دست نیاری یافت ، چه برکاری جز گزاردن دوگانه ای (نماز) که آنهم با پراگنده خاطری بسیار همراست ، قادر نیستی ۸ـ جود : بضم اول بخشش ۹ـ سجود : بضم اول سربنیایش با فروتنی برخاك نهادن.

شود که مالِ مزکّا[۱] دارند و جامهٔ پاك و عرضِ مصون[۲] و دلِ فارغ و[۳] قوّتِ طاعت در لقمهٔ لطیف است وصحّتِ عبادت درکسوتِ نظیف[۴] . پیداست که از معدهٔ[۵] خالی چه قوّت آید و زدستِ تهی چه مروّت وزپایِ تشنه[۶] چه سیر آید واز دستِ گرسنه چه خیر .

۱ـ مزکا : مزکی، بضم اول وفتح دوم و تشدید سوم والف مقصور در آخر، پاکیزه‌کرده وحلال، زکاة پرداخته، اسم مفعول ازتزکیه مصدر باب تفعیل ازمجرد زکوة ؛ درسیاق فارسی گاه این‌گونه اسم مفعولها را بالف نیزنویسند مصفا (= مصفی) مطرا (= مطری بمعنی تازه گردانیده)، مطلا (= مطلی) منتها (= منتهی)، معما(= معمی بمعنی سخن‌پوشیده درشعر) ۲ـ عرض مصون : ناموس محفوظ و نگاهداشته از تعرض ـ عرض: بکسر اول و سکون دوم ناموس ، آبروی که از نقصان و رخنه نگاه دارد ـ مصون : نگاهداشته ، اسم مفعول ازصیانت (بکسر اول) ۳ـ و : حرف ربط برای استیناف ۴ـ کسوت : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم جامه ـ نظیف بفتح اول پاکیزه، صفت مشبهه از نظافت (بفتح اول) ۵ـ معده : بکسر اول‌وسکون دوم جایگاه گوارش غذا، عضو معروف بدن، شکم ۶ـ پای تشنه : پای مرد تشنه کام ، اضافهٔ تخصیصی ـ تشنه صفت جانشین موصوف ، همچنین است دست گرسنه ـ معنی چند جمله: توان بخشش ونیروی نیایش برای توانگران آسانتر حاصل آید، مال حلال ولباس نظیف وناموس ایمن ازتعرض وخاطری آسوده دارند؛ چه نیروی فرمان حق بردن از نواله گوارا وخوش پدیدآید و درستی پرستش بجامهٔ پاکیزه باز بسته است ؛ پوشیده نیست که از شکم تهی . نیروواز دست خالی ، جوانمردی بظهور نرسد و از پای مرد تشنه کام ، پویه و رفتار و از دست شخص گرسنه ، احسان ساخته نیایـد ـ استفهام مجازاً مفید نفی .

شب پراگنده[1] خسبد آنکه پدید
نبود وجه بامدادانش[2]
مور گرد آورد بتابستان
تا فراغت[3] بود زمستانش

فراغت بافاقه[4] نپیوندد و جمعیّت[5] در تنگدستی صورت نبندد[6]؛ یکی[7] تحرمهٔ عشا بسته[8] و یکی منتظر عشا[9] نشسته، هرگز این بدان کی ماند؟[10]

۱- پراگنده: پریشان، قید وصف وحالت برای خسبد ۲- وجه بامدادان: پول کفاف معاش فردا - وجه: بفتح اول و سکون دوم گاه در سیاق فارسی بمعنی پول آید، حافظ فرماید:

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
وجه می میخواهم ومطرب که میگوید رسید؟

۳- فراغت: بفتح اول درسیاق فارسی بمعنی آسودگی و فراغ دل در عربی بمعنی ناشکیبائی و بی‌آرامی - معنی قطعه: شب هنگام آنکس که کفاف معاش فردایش معلوم نیست، خاطری دستخوش تفرقه دارد؛ مورچه در گرمای تابستان دانه فراهم می‌آورد تا در گاه برف و سرمای زمستان آسوده باشد. ۴- فاقه: درویشی و نیاز ۵- جمعیت: آسودگی وفراغ دل، نگاه کنید بصفحهٔ ۸۷ شمارهٔ ۷ ۶- صورت نبندد: متصور وممکن نباشد. ۷- یکی: ضمیر مبهم، کنایه ازچیز یا شخص نامعین ۸- تحرمه عشا: بستن نمازخفتن، عقد نمازعشا، اضافه مفید ظرفیت یعنی تحرمه درهنگام نمازعشا - تحرمه: بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم وفتح چهارم بمعنی تحریم ومراد ازتحریم وتحریمه یا تحرمه دراینجا تکبیر یا تکبیرةالاحرام است یعنی الله اکبر گفتن بعد از نیت نماز ومعنی آن حرام گردانیدن سخن وحرکاتی است برخودکه بیرون ازکلام وافعال نماز باشد ۹- منتظرعشا: چشم براه‌شام شب، اضافهٔ شبه‌فعل بمفعول- منتظر: بکسر چهارم اسم فاعل ازانتظارمصدرباب افتعال چشم‌داشتن ازمجرد نظر- عشا: بفتح اول طعام شبانگاهی-عشاء وعشاء هردو درعربی باالف ممدود است ودرسیاق فارسی همزءآخرحذف میشود ۱۰- ماند: شباهت دارد، مصدر آن ماندن ومانستن - معنی چند جمله: آسوده دلی بافقر ونیاز فراهم نیاید و آرامش درون با تهیدستی متصوروممکن نباشد؛ یك کس بعقد نمازخفتن پرداخته ودیگر کس چشم براه‌شام‌شب مانده‌است، هیچگاه‌حال این دو بیکدیگر شباهت ندارد.

خداوندِ مکنت [۱] بحق مشتغل [۲]
پراگنده روزی [۳] ، پراگنده دل [۴]
پس [۵] عبادتِ اینان [۶] بقبول اولیترست [۷] که جمعند [۸] و حاضر نه [۹]
پریشان و پراگنده خاطر ، اسبابِ معیشت ساخته [۱۰] و باورادِ عبادت

۱ـ مکنت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم توانگری و قدرت ـ خداوند مکنت : توانگر و ثروتمند، صفت جانشین موصوف ؛ ساخته شده از ترکیب اضافی، نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲۲ شمارهٔ ۱ ۲ـ مشتغل : بکاری پردازنده، بکسر چهارم اسم فاعل از اشتغال بکاری پرداختن از مجرد شغل بمعنی کسی را بکاری داشتن وکار وگرفتاری ـ خداوند مکنت مسندالیه، بحق مشتغل مسند، رابطه (= است) محذوف بقرینهٔ حالی ۳ـ پراگنده روزی : صفت مرکب، مرکب از پراگنده (صفت) + روزی (متمم فاعلی)، کسی که اسباب رزقش فراهم نباشد، صفت جانشین موصوف ودرجمله مسندالیه است ۴ـ پراگنده دل : پریشان خاطر، صفت مرکب نظیر پراگنده روزی ، و در جمله مسند، است رابطه یا فعل ربطی بقرینهٔ حالی محذوف ـ معنی بیت : توانگر بپرستش ایزد تعالی پردازد وآنراکه اسباب رزق فراهم نباشد، خاطرپریشان است ۵ـ پس : شبه حرف ربط برای استنباط ۶ـ اینان : جمع این، ضمیر اشاره بنزدیك ومضاف الیه ۷ـ اولیتر : سزاوارتر، مرکب ازاولی + تر پسوند صفت سنجشی، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۹ شمارهٔ ۷ و ۱۱۱ شمارهٔ ۱ ۸ـ جمع : آسوده دل، مجموع، بکاررفتن اسم یامصدر (جمع) بجای صفت (مجموع) برای مزید تأکید در وصف است، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۵ ۹ـ نه: حرف ربط برای عطف درنفی ۱۰ـ اسباب معیشت ساخته : صفت مرکب دارای معنی فاعلی عطف برجمع، درجمله مسند است ، اندرابطه .

پرداخته[۱] ، عرب[۲] گوید: اعوذبالله من‌الفقرالمکب و جوارمن لایحب[۳] ؛ و درخبرست: الفقرسوادالوجد فی‌الدارین[۴] .گفتا : نشنیدی که پیغمبر ،

۱ـ باوراد عبادت پرداخته : صفت مرکب دارای معنی فاعلی عطف براسباب معیشت ساخته ـ اوراد : بفتح اول وسکون دوم جمع ورد ـ ورد بکسر اول‌وسکون دوم پاره‌ای‌ازقران یا دعا ـ معنی چندجمله: پس‌طاعت توانگران بپذیرفتگی در پیشگاه حق سزاوارترست ، چه با جمعیت درون و حضور قلب عبادت میکنند وآشفته حال وپریشان دل نیستند و تفرقهٔ خاطر ندارند، وسائل زندگی فراهم‌کرده وبخواندن قرآن ودعا پیوسته‌دل بسته‌اند ۲ـ عرب: تازیان یا قوم عرب ، نگاه کنید بصفحهٔ ۲۴۶ شمارهٔ ۸ و ۳۰۲ شمارهٔ ۱
۳ـلایحب : فعل مضارع مفردغایب، بمعنی‌دوست‌نمیدارد، دراین‌جامناسب‌نیست و صحیح‌آن‌مطابق‌نسخه‌های دیگرلااحب (بمعنی دوست نمی‌دارم ، مضارع‌متکلم وحده)است ـ معنی عبارت : تازیان میگویند، از درویشی و نیازکه آدمی را بخاک‌ذلت می‌افکند واز همسایگی آنکه دوست ندارم ، بخدا پناه میبرم .
۴ـمعنی خبر: فقر مایهٔ سیاهروئی دردو جهانست ـ مقصودآنست‌که درویشی و نیازمندی موجب کفر وناسپاسی و خواری دراین جهان و مایهٔ خذلان و سیه ـ روئی درآن جهانست ـ فقر نزد سالکان عبارت ازفناء فی‌الله وآنچه فرموده‌اند که الفقر سوادالوجه فی‌الدارین ، عبارت ازآنست‌که سالك بالکلیه فانی فی‌الله شود بحیثیتی‌که او را درظاهر وباطن ودنیا وآخرت وجود نماند وبعدم اصلی وذاتی راجع گردد وآنرا فقر حقیقی گویند (نقل از صفحهٔ ۱۱۱۹ کشاف اصطلاحات الفنون تهانوی) الفقرفخری : درویشی افتخار منست ـ این خبر اشارتی صریح بآیهٔ ۱۷ سورهٔ فاطردارد یا ایهاالناس انتم‌الفقراء الی‌الله والله هوالغنی الحمید . ترجمهٔ آیه : ای مردمان شما نیازمندان درگاه یزدانید و خداوند اوست بی‌نیاز ستوده ـ مراد ازفقر درسخن پیامبر اعتراف بفقرامکانی ونیاز ممکن‌بواجب است یعنی خودرادرهمه حال‌نیازمندحق دیدن و سربندگی برآستان ایزدسودن .

عَلَیهِ السَّلامُ، گفت: اَلفقرُ فخری. گفتم: خاموش که اشارتِ خواجه [۱] عَلَیهِ السَّلامُ، بفقرِ طایفه‌ایست که مردِ میدانِ رضا اند [۲] و تسلیم تیرِ قضا [۳]، نه اینان که خرقهٔ [۴] ابرار پوشند و لقمهٔ ادرار فروشند [۵].

۱ـ اشارت خواجه: نظر سرور عالمیان، اضافه مفید وابستگی فاعلی ـ خواجه: سرور و کدخدا وصاحب وشیخ وپیر، مرکب ازخدای+ چه (= چه) پسوند تصغیر؛ مراد ازخواجهٔ مطلق یا خواجهٔ عالم در بیشتر مواردسرور کائنات، پیامبر اسلام است ۲ـ رضا: بکسر اول خشنودی ـ میدان رضا: اضافهٔ بیانی، تشبیه صریح ۳ـ قضا: بفتح اول مخفف قضاء بمعنی حکم و فرمان ـ تیر قضا: اضافهٔ بیانی، تشبیه صریح ۴ـخرقه: بکسر اول وسکون دوم پشمینهٔ درویشان، دلق ـ ابرار: بفتح اول و سکون دوم نیکان و نیکوکاران جمع بر (بفتح اول وتشدید ثانی) ۵ـ لقمهٔ ادرار فروشند: درنسخهٔ بدل نوشند بجای فروشندآمده و برمتن ترجیح دارد ـ نوشیدن بمعنی خوردن، چون آب نوشیدن و آش نوشیدن و باده نوشیدن (آنند راج) ـ ادرار: بکسر اول وسکون دوم درسیاق فارسی بمعنی راتبهو وظیفه ومرسوم، در عربی مصدر باب افعال بمعنی ریختن، در اینجا مراد از لقمه ادرار همان نان پاره است.

هر سال بالای چرخ مرسومم

هر روز عنای دهر ادرارم

ص ۳۵۶ دیوان مسعود سعد تصحیح مرحوم یاسمی‌ولغت نامهٔ دهخدا. نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۰ شمارهٔ ۶. معنی چند جمله: پاسخ گفتم لب فرو بند که نظر سرور کاینات، درود بروی، بدرویشی و نیازمندی گروهی استکه در عرصهٔ خشنودی بهر ناخشنودی مرد مردانه وبتیر حکم‌الهی جان سپارند؛ نه این گروه که جامهٔ پارسایان نیکوکار دربرکنند واز سفرهٔ انعام دیگران نان ـ پاره‌ای خورند.

ای طبلِ بلند بانگِ در باطن هیچ

بی‌توشه چه تدبیر کنی وقتِ بسیچ[۱] ؟

رویِ طمع[۲] از خلق بپیچ، ار[۳] مردی

تسبیحِ هزار دانه[۴] بر دست مپیچ

درویشِ بی‌معرفت[۵] نیارامد تا فقرش بکفر انجامد[۶] ؛ کادالفقران یکون کفراً[۷] ، که نشاید[۸] جز بوجودِ نعمت برهنه‌ای پوشیدن یا[۹] در استخلاصِ

۱ـ بسیچ : بفتح اول وکسر دوم ساختگی وکار سازی سفر، آمادگی
۲ـ روی طمع : اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ، رخ آزمندی ۳ـ ار : بفتح اول مخفف اگر ۴ـ تسبیح هزار دانه ، موصوف و صفت ـ تسبیح : در سیاق فارسی گاه بمعنی سبحه (بضم اول وسکون دوم) است و گاه بمعنی خدای را بپاکی یادکردن ، نگاه کنید بصفحهٔ ۱۹۱ شمارهٔ ۴ . سبحه یا تسبیح دانه هائی است ازگل یا سنگ یا جزآن که سوراخ کرده برشته کشند وبا آن ذکر و ورد شمار کنند ـ معنی رباعی : ای آنکه چون دهـل سخت خروش وتهی درون باشی ، بی زاد طاعت و توشهٔ عبادت هنگام رحلت بجهان جاودان چگونه ساز سفر سازی ؟ اگر آزاده و جوانمردی، رخ آزمندی از مردم بگردان واز حرص اعراض کن و سبحه هزار دانه بنشان زهـد و تقوی چون شیخان ریا بر دست متاب ۵ـ درویش بی معرفت : فقیر نادان ، موصوف و صفت ۶ـ انجامد : کشد . ۷ـ معنی حـدیث : فقر بکفر نزدیك است ، مقصود آنـکه دست در یوزگی پیش ارباب بیمروت دنیا دراز کردن بکفر و ناسپاسی نعمت یزدان و بی ایمانی می‌کشد ۸ ـ نشاید : نتوان ـ نشاید ..... پوشید : نتوان پوشید ، مسند مرکب ، افعال دوگانه غیر شخصی ، پوشیدن ، فعل در وجه مصدری ومتمم مفعولی نشاید
۹ـ یا : حرف‌ربط برای عطف مفید اباحه.

گرفتاری[۱] کوشیدن[۲] و[۳] ابنای جنس مارا[۴] بمرتبهٔ ایشان که رساند[۵]
و ید علیا بید سفلی[۶] چه ماند؛ نبینی که حق،[۷] جل و علا،[۸] در محکم تنزیل[۹]

۱ـ استخلاص گرفتار: رهانیدن اسیر، اضافهٔ شبه فعل بمفعول؛ استخلاص مصدر باب استفعال ۲ـ کوشیدن: از لحاظ دستوری معطوف است برپوشیدن ۳ـ و: حرف ربط برای استیناف (آغاز کردن مطلب تازه) ۴ـ ابنای جنس ما: هم رتبگان و همجنسان ما، مراد از ما یعنی درویشان و فقیران، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۴۸ شمارهٔ ۷ ۵ـ که رساند: کس نائل نگرداند ونرساند، استفهام مجازاً مفید نفی ۶ـ ید علیا: دست برتر دهنده ـ یدْ. بفتح اول دست ـ علیا: بضم اول وسکون دوم مؤنث اعلی، افعل تفضیل از مجرد علو بمعنی برتری و بلندی ـ سفلی: بضم اول و سکون دوم والف مقصور درآخر فروتر مؤنث اسفل افعل تفضیل، ازمجرد سفول (بضم اول) و سفل (بکسر اول و سکون دوم) بمعنی فرودی وپستی ـ مراد از ید علیا بکنایه دست دهنده است، چه درگاه بخشش بالاست ومقصود ازید سفلی بکنایه دست ستاننده است که در هنگام گرفتن زیراست ـ شادروان استاد عبدالعظیم قریب بنقل از امالی سیدمرتضی علم‌الهدی حدیث را بدینگونه در تعلیقات گلستان آورده‌اند: خَیْرُ الصَّدَقَةِ ما اَبْقَتْ غِنًی وَالْیَدُ الْعُلْیا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلی معنی قسمت اخیر حدیث: عطیه بسیار نیکوتر وبرتر ازعطیه اندک است.

۷ـ حق: بفتح اول نامی ازنامهای ایزد متعال یا ازصفات او، ثابت، راست، درست؛ درسیاق فارسی حق گاه بتشدید وگاه بتخفیف گفته آید ۸ـ جل وعلا: بزرگ وبرتر ازهرچیز، ازلحاظ دستوری مانند عز وجل، نگاه کنید بصفحهٔ ۳ شمارهٔ ۴. علا: بلند قدرگردید، فعل ماضی ازمصدر علو ۹ـ محکم تنزیل: آیات استوار قرآن ـ محکم: استوار، اسم مفعول ازاحکام بمعنی استوار گردانیدن مصدرباب افعال، صفت جانشین موصوف یعنی آیتهای محکم یا سوره‌های محکم چه‌درعربی هم‌گویند سورة محکمه وآیات محکمات ومراد از آن آیتهای آشکاری است که تأویل ناپذیرست ـ تنزیل: یکی از نامهای قران ومصدر باب تفعیل بمعنی فرو فرستادن.

ازنعیمِ[۱] اهلِ بهشت خبر میدهدکه : اولئك لهم رزقٌ معلوم ،[۲] تا بدانی که مشغولِ کفاف[۳] از دولتِ عفاف[۴] محرومست و ملكِ فراغت[۵] زیرِ نگینِ رزقِ معلوم[۶].

۱ـ نعیم : بفتح اول وکسر دوم نعمت وفراخی ومال و تن آسانی .
۲ـ ترجمهٔ آیه :ایشان را روزی معین است (آیهٔ ۴۱ سورهٔ صافات) ـ طبرسی رزق معلوم را به انواع نعمتها تفسیر کرده است(نگاه کنید بصفحهٔ ۴۴۳ ج ۸ مجمع البیان طبرسی چاپ تهران) ۳ـ کفاف : بفتح اول روزینه، روز گذار از روزی وقوت که آدمی را از خواهندگی بی نیاز گرداند ۴ـ عفاف : بفتح اول پاکدامنی،دولت عفاف : اضافهٔ بیانی ۵ـ فراغت : بفتح اول بتصرف فارسیانه درفارسی بمعنی آسودگی و فراغ خاطر ، در عربی بمعنی ناشکیبائی و بی آرامی ـ ملك فراغت : کشور آسودگی، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ۶ـ زیر نگین رزق معلوم : مسخر و مسلم روزی معین ، مجاز عقلی است یعنی مسخر و مسلم صاحب روزی معین ـ نگین : سنگ قیمتی یا گوهری که درانگشتری نشانند، دراینجا مجازاً مراد مهر شاهی ـ معنی چند جمله: فقیر نادان ازپای نمی نشیند تا درویشی ونیازش به بی ایمانی وناسپاسی کشد که درحدیث آمده است ، فقر بکفر نزدیکست، چه نمیتوان جز با مال عریانی را جامه دادن یا در رهایش اسیری سعی کردن ، همرتبگان و همجنسان ما (درویشان) را کس همپایهٔ توانگران نشناسد و دست برتردهنده بدست فروتر ستاننده شباهتی ندارد ؛ آیا نشنیده ونخوانده‌ای که ایزد بزرگ متعال در حجتهای استوار قرآن که از آسمان فرو فرستاد ، از نعمت بهشتیان ما را آگاه میسازد که ایشانرا نعمت های گوناگون است ؛ تا همانا دریابی که گرفتار وجه معاش از نعمت پاکدامنی بی بهره است و آنکه رزق آماده و روزی نهاده دارد ،کشورآسودگی مسخرو زیرنگین اوست.

تشنگانرا نماید[1] اندر خواب همه عالم بچشم چشمهٔ آب

حالی که[2] من این سخن بگفتم، عنانِ[3] طاقتِ درویش ازدست تحمل برفت؛ تیغِزبان[4] برکشید واسبِ فصاحت[5] در میدانِ وقاحت‌جهانید و برمن دوانید وگفت: چندان مبالغه دروصفِ ایشان بکردی و سخنهایِ پریشان بگفتی که وهم[6] تصوّر کند که تریاق‌اند[7] یا کلیدِخزانهٔ ارزاق؛ مشتی[8] متکبّر، مغرور، معجب[9]، نفور[10]، مشتغلِمال[11] ونعمت،

۱ــ نماید: آشکار شود، هویدا گردد، در اینجا بوجه‌لازم است ــ معنی بیت: تمام جهان دردیدهٔ تشنه‌کام خفته بصورت چشمهٔ آب آشکار وهویدا می‌شود ۲ــ حالی که: همینکه، تا، شبه حرف ربط، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۱ شمارهٔ ۱۰ و سطر نخستین صفحهٔ ۳۱ ۳ــ عنان: بکسر اول زمام ــ عنان طاقت: اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه، همچنین است دست تحمل ۴ــ تیغ زبان: شمشیر زبان، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی.
۵ــ فصاحت: بفتح اول شیوائی سخن ولی گمان می‌رود که تصحیف فضاحت باشد بفتح اول بمعنی رسوائی ــ اسب فضاحت: توسن رسوائی، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی، همچنین است میدان وقاحت ــ وقاحت: بفتح اول بیشرمی و گستاخی ۶ــ وهم: گمان، خیال ۷ــ تریاق: بکسر اول و سکون دوم پادزهر، تریاك ۸ــ مشتی: گروهی‌اندك، مرکب ازمشت (بضم اول وسکون دوم مجازاً بمعنی جماعت‌اندك) +ی‌وحدت، معنی حقیقی آن‌گره کردن پنجه ــ تقدیرجمله این است: ایشان مشتی متکبرند ــ مشتی متکبرموصوف وصفت‌درجمله‌مسند، ایشان‌که دریکی‌ازجمله‌های پیش‌آمده مسندالیه، اند رابطه بقرینهٔ سابق محذوف ۹ــ معجب: بضم اول و سکون دوم وکسرجیم خویشتن‌بین‌وخودپسند، اسم فاعل از اعجاب مصدر باب افعال بمعنی خود را فضیلت نهادن ۱۰ــ نفور: بفتح اول‌رمنده وگریزان، صفت مشبهه از مصدر نفور (بضم اول) ۱۱ــ مشتغل: بکسر چهارم بکاری پردازنده اسم فاعل از اشتغال ــ مشتغل مال: اضافهٔ شبه فعل بمفعول ــ نعمت عطف بر مال.

مفتتنِ جاه[۱] وثروت که سخن نگویند الا[۲] بسفاهت[۳] ونظر نکنند الا بکراهت[۴]؛ علما را بگدائی منسوب کنند وفقرا را بیی سروپائی معیوب[۵] گردانند و بغرّت[۶] مالی که[۷] دارند و عزّتِ[۸] جاهی که پندارند برتراز همه نشینند و خود را به از همه بینند و نه آن در سردارند که سر بکسی بردارند بی‌خبر از قول حکما که گفته‌اند: هر که بطاعت از دیگران کمست و بنعمت بیش، بصورت توانگرست و بمعنی درویش.[۹]

۱ـ مفتتن: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم وچهارم‌درفتنه‌افکنده وشیفته گردانیده‌وبگمراهی‌افتاده، اسم مفعول از افتتان مصدر باب افتعال بمعنی‌درفتنه افکندن‌ازمجرد فتنه بمعنی‌ربودن‌دل وگمراهی‌وآزمایش. مفتتن‌جاه: اضافهٔ‌شبه‌فعل بفاعل، نظیر پرورهٔ نعمت، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۱۱ شمارهٔ ۱؛ میتوان‌صفتهای‌متوالی راکه‌بشکل‌مسنددراین جمله‌بکاررفته‌برای مزید اهتمام‌بذکریك‌یك‌صفات، جدا جداخواند، یا برای پرهیزازپیاپی‌آمدن ناخوش‌آهنگ صفات، برخی را جدا جدا وبرخی را بشکل‌اضافه خواند ۲ـ الا: حرف اضافه مفید استثناء ۳ـ سفاهت: بفتح اول سبکساری ونادانی ۴ـ کراهت: بفتح اول‌ناپسند داشتن، ناخوشی ۵ـ معیوب: عیبناك یا معیب (بفتح اول وکسردوم و سکون سوم)، اسم مفعول ازعیب (بفتح اول و سکون دوم عیبناك‌گردانیدن) ۶ ـ غرت: بکسراول و تشدید دوم مفتوح، فریفتن و فریب ۷ـ که: موصول یا ضمیر ربطی، یای ماقبل‌آن یای تعریف ـ مالی‌که یعنی‌آن‌مال‌که، جمله بعد ازکه موصول بتأویل صفت میرود برای‌آنچه پیش ازکه موصول‌باشد ۸ـ عزت: بکسراول و تشدید ثانی مفتوح حرمت و ارجمندی؛ بین غرت و عزت جناس خط است ۹ـ درویش: فقیر وتنگدست ـ معنی جمله های اخیر: تا (= حالی‌که) این‌گفتار برزبان راندم، زمام تاب‌وتوان فقیرازکف بردباری بدر رفت (بکنایه یعنی سخت بیتاب و نابردبار شد)، شمشیر زبان برآهیخت وتوسن رسوائی در میدان بیشرمی بشتاب راند وبرمن‌تاخت‌وگفت: تاآنجا در ستودن ایشان کوشیدی ویاوه‌ها برزبان‌آوردی که خیال پندارد که تریاك (= پادزهر) یامفتاح گنج روزی‌اند؛ گروهی فرومایهٔ خودبین و بیخرد

بقیه درصفحه بعد

گر بی‌هنر [۱] بمال کند کبر بر حکیم [۲] کونِ خرش [۳] شمار و گر گاوعنبرست [۴]

گفتم : مذمّت اینان [۵] روامدار که خداوندِ کرمند [۶] . گفت: غلط گفتی که بندهٔ درمند [۷] ؛ چه فایده ؟ [۸] چون ابرِ آذارند [۹] و [۱۰] نمی‌بارند

بقیه ازصفحه‌پیش

خودپسند و رمنده از مردمان ، گرفتار دربند ثروت و مال، فریفتهٔ مقام وزر که جز بسبکساری و نادانی لب نگشایند و بکس جز بدیدهٔ تحقیر ننگرند ؛ دانایان را دریوزه‌گر شمارند و بینوایان را بتنگدستی و بی‌سروسامانی عیب کنند وبفریب زروسیمی که می‌اندوزند وحرمت مقامی که برای خود بباطل می‌اندیشند، درصدر جای می‌گزینند وخویشتن را افزون از همه می‌پندارند ودراین اندیشه نیستند که بدیگری روی آرند ، غافل از رای فرزانگان که فرموده‌اند: هرکس بفرمانبری وعبادت یزدان ازکسان دیگر فروترست وبثروت و مال فزونتر ، بظاهرغنی است و بحقیقت فقیر.

۱ـ بی‌هنر : بیهنر ، صفت جانشین موصوف ۲ـ حکیم : دانا ، فرزانه ، صفت مشبهه از حکمت ۳ـ کون‌خر: مقعدحمار وکنایه‌ازاحمق وبی‌تمیز ، سعدی بایهام هردومعنی را اراده کرده است(حواشی برهان قاطع دکتر معین) ۴ـ گاوعنبر: جانوری دریائی‌که درفارسی بآن بال یا وال یا ماهی بال یا وال نیز گویند و ماده‌ای بویا بنام عنبر از مثانهٔ او دفع میشود بکنایه بمعنی مالدار ، ترکیب اضافی ، اضافهٔ تخصیصی ـ معنی بیت : اگر نادان بثروت برفرزانه بزرگی فروشد، وی راپلیدی نادانی و بی‌تمیزی کون خر(=ابله) بشمار، اگرچه خود را بعلت مالداری همان‌گاو گران‌قیمت بشناسد که عنبرازو بدست‌آید ۵ـ منمت اینان : نکوهش اینها ، اضافه شبه فعل (منمت) بمفعول (اینان) ـ مذمت : بفتح اول ودوم و تشدید سوم مفتوح بمعنی نکوهیدن مصدر میمی ذم ۶ـ خداوندکرم : صاحب‌کرم ، کریم ، مسند ۷ـ درم : بکسراول وفتح دوم‌درهم، مسکوك سیم ، واحد پول سیم، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۲۷ شمارهٔ ۲ ، دراینجا مراد مطلق‌پول یازرو سیم ـ بندهٔ درم :عبید دینارو درهم یا چاکر زرو سیم ، اضافهٔ تخصیصی ۸ـ فایده : سود ـ چه فایده یعنی چه‌سود ، استفهام مجازاً مفید نفی یعنی سودی نباشدیا فایدتی ندارد ـ چه فایده، مفعول‌صریح ، «دارد» محذوف بقرینهٔ حالی مسندورابطه ـ مسندالیه وجود توانگران است که از کلام استنباط میشود ۹ـ آذار: نام‌ماه اول‌بهارازسال‌رومیان ـ ابرآذار: ابربهار، اضافهٔ‌تخصیصی ۱۰ـ و:حرف ربط بمعنی ولی برای استدراك .

وچشمهٔ آفتابند [۱] وبرکس نمی‌تابند ؛ بر مرکب استطاعت [۲] سواراانند [۳] و نمی‌رانند ؛ قدمی بهرخدا ننهند و درمی [۴] بی‌منّ [۵] واذی [۶] ندهند ؛مالی بمشقّت [۷] فراهم آرند و بخست [۸] نگه دارند و بحسرت [۹] بگذارند ؛ چنانکه حکیمان گویند: سیم‌بخیل [۱۰] ازخاک‌وقتی برآیدکه‌وی درخاک رود.

۱ــ چشمهٔ آفتاب : اضافهٔ بیانی ؛ تشبیه صریح ــ آفتاب کلمهٔ مرکب از آف (= آب) + تاب ــ آف بمعنی روشنی و درخشندگی پس آفتاب یعنی روشن گرمابخش (حواشی برهان قاطع تصحیح دکترمعین) ۲ــ استطاعت: بکسر اول توانائی ، مصدر باب استفعال از مجردطوع و طاعت ــ مرکب استطاعت : اضافـهٔ بیانی ، تشبیه صریح ؛ توسن توانائی‌وقدرت ۳ــ سواران: برنشستگان جمع سوار بمعنی راکب ، برنشسته ــ سواران‌مسند ،اند رابطه، در جمله های فارسی گاه بـرای مسندالیه جمع مسند نیزجمـع آورده میشود ــ آزار ، بار ، آفتاب ، تاب سجعهای مطرف. ۴ــ درمی :یك درم ، یای آخر یای وحدت ۵ ــ من : بفتح اول و تشدید ثانی نیکوئی خود را بر کسی بیان کردن ، منت نهادن ــ ۶ــ اذی: بفتح اول و دوم والف مقصور در آخر اذیت وآزار و رنجش ــ این دو کلمه (من ، اذی) اقتباسی است از آیـهٔ ۲۶۵ سورهٔ بقره اَلَّـذِینَ یُنفِقُونَ اَموالَهُمْ فـی‌سَبیلِ‌اللهِ ثُمَّ لایُتبِعُونَ ما اَنفَقُوا مَنّاً وَلا اَذیً .... آنانکه مال خود را در راه ایزد هزینه کنند وبرپی انفاق‌منت نمی‌نهند و آزار نمی‌رسانند . ۷ــ مشقت : بفتح اول و دوم و تشدیدسوم دشواری ، مصدر میمی شق (بفتح اول) ۸ــ خست : بکسر اول و تشدید دوم مفتوح فرومایگی . ۹ــ حسرت : اندوه ۱۰ــ بخیل : بفتح اول و کسر دوم زفت (بضم اول‌و سکون دوم)، ضد کریم ــ معنی جمله : گفتم : این گروه را نکوهش مکن‌که رادمردانند .گفت : خطاگفتی ، چاکر سیم و زرند، چه سود ؟ چون ابر بهاری‌اند ولی فیضی نمیرسانند و خورشیدند اما بمردم نور وگرمی نمیدهند ؛ بر توسن توانائی‌برنشسته‌اند ودر میدان کرم نمی‌تازند، یك گام برضای حق‌پیش نمی‌گذارند ویك سکه سیم بی منت و آزار نمی‌بخشند، خواسته بدشواری گرد آورند و بفرومایگی پاس دارند و با اندوه بر جای نهند و بگذرند که دانایان گویند : زر و سیم زفت آنگاه از درون خاك برون آید که او خود در دل زمین جای گزیند ــ «ننهند ، ندهند ، آرند ، دارند» دو بدو سجع متوازی بشمار میرود .

برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد
دگر کس آید و بی سعی و رنج بردارد[۱]

گفتمش بر بخل[۲] خداوندان نعمت وقوف[۳] نیافتدای الا بعلت گدائی و گرنه هر که طمع یکسو نهد، کریم و بخیلش یکی نماید[۴]؛ محک[۵] داند که زر چیست و گدا داند که ممسك[۶] کیست. گفتا بتجربت[۷] آن همی گویم که متعلقان[۸] بر در بدارند و غلیظان شدید[۹] برگمارند، تا بار عزیزان ندهند[۱۰] و دست بر سینهٔ صاحب تمیزان[۱۱] نهند و گویند: کس

۱ـ معنی بیت: شخصی مالی بزحمت وکوشش فراهم سازد و بگذارد و بگذرد؛ دیگری فرا رسد و بی‌مجاهده ومحنت مالك شود و ببرد ۲ـ بخل: بضم اول و سکون دوم زفتی، امساك ۳ـ وقوف: بضم اول و دوم آگاهی ۴ـ یکی نمودن: یکسان جلوه‌کردن ۵ـ محك: بکسر اول و فتح دوم و تشدید سوم، سنگی‌که بر آن‌سیم وزرعیار کنند، آلت‌سودن، اسم‌آلت از مصدرحك بمعنی سودن وخراشیدن درفارسی‌محك‌بیشتر بتخفیف‌است ۶ـ ممسك: بضم‌اول و سکون دوم و کسر سوم زفت، بند نهنده بر دینارودرم، اسم فاعل از امساك مصدر باب‌افعال بمعنی‌زفتی و بند کردن و باز ایستادن ۷ـ تجربت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم تجربه، آزمون ۸ـ متعلق: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور خویشاوند و دوستار، دراصل اسم فاعل از تعلق بمعنی دوست داشتن و در آویختن بچیزی ودلبستگی و پیوستگی، مصدر باب تفعل ۹ـ غلیظان شدید: چاکران درشت خوی سخت‌گیر ـ غلیظ: بفتح اول و کسر دوم صفت جانشین موصوف، صفت مشبهه از مصدر غلظت بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم بمعنی درشتی و ستبری خلاف رقت ۱۰ـ باردادن: اجازه دادن، مصدر مرکب متعدی بار عزیزان اضافه جزئی از مصدر مرکب بمفعول آن ۱۱ـ صاحب تمیز: ادراکمند، باز شناسانده، دانا، اهل تمیز، صفت جانشین موصوف، صفت ساخته شده از ترکیب اضافی بفك اضافه ـ تمیز در سیاق فارسی مخفف تمییز و بمعنی دریافت و باز شناختن، تمییز در عربی مصدر باب تفعیل است بمعنی جدا کردن از مجرد میز (بفتح اول وسکون دوم) بهمان معنی.

اینجا در [۱] نیست وراست گفتند باشند [۲] .

آنرا [۳] که عقل وهمّت و تدبیر و رای نیست
خوش [۴] گفت پرده‌دار [۵] که کس درسرای نیست

گفتم : بعذر [۶] آنکه از دستِ متوقّعان [۷] بجان آمده‌اند و از رقعهٔ [۸]

۱ـ اینجا در : در اینجا ، وابستهٔ اضافی متمم قیدی‌معادل قیدمکان، «در» حرف اضافه است که‌گاه پس‌ازاسم آورده میشود بصورت‌حرف اضافهٔ‌پسین‌یا (Postposition =) باصطلاح دستور های اروپائی ۲ـ گفته باشند : دراینجا معادل ماضی نقلی است یعنی گفته‌اند ـ معنی چند جمله : پاسخ داد این سخن بآزمون اظهار میکنم‌که خویشاوندان و بستگان خویش بر در سرای بگمارند و چاکران درشت خوی سختگیر را بدربانی فرمان دهند تا اینان بمردان ارجمند اجازهٔ درآمدن ندهند و دانایان را از در برانند و برزبان آورند که : دراین خانه دیار نیست و درست گفته‌اند ۳ـ آنرا : آن را ، در بارهٔ آن ـ را حرف اضافه ،آن ضمیر اشاره ـ آن را: وابستهٔ اضافی از متعلقات فعل گفت ، همچنین از متعلقات فعل جملهٔ صله نیز هست ، یعنی گاه یك کلمه در یك حالت دستوری یا دو حالت متعلق بدو جمله تواند بود . ۴ـ خوش . قید وصف بمعنی نغزو نیکو ـ معنی بیت : دربان سرای آنکس که از پیرایهٔ خردو اندیشه و فکر درست و نظر صائب بی بهره است چه نغز و نیکو گفت که : در این خانه . دیار نیست (چون کس بمعنی شخص گرانمایه و عزیز قدر نیز بکار میرود ، پس بایهام مراد سعدی آنست که در این خانه‌ناکس‌فرومایه‌ایست نه‌کس) ۵ـ پرده‌دار ، دربان ، حاجب ۶ ـ عذر : بضم اول و سکون دوم سبب و بهانه ، پوزش ۷ـ متوقع : چشم دارندهٔ وقوع چیزی و خواهنده ، اسم فاعل از توقع ۸ـ رقعه : بضم اول و سکون دوم نوشتهٔ مختصر. در اینجا مراد سؤال نامه.

گدایان بفغان ومحالِ عقلست [۱] اگر ریگِ بیابان در [۲] شود که چشمِ گدایان پر شود .

دیدهٔ اهلِ طمع بنعمتِ دنیا · پر نشود همچنانکه [۳] چاه بشبنم

هرکجا سختی کشیده‌ای [۴] تلخی دیده‌ای را بینی خود را بشره [۵] در کارهایِ مخوف [۶] اندازد و از توابعِ [۷] آن نپرهیزد وزعقوبتِ ایزد نهراسد

۱ـ محال عقل : اضافهٔ شبه فعل بفاعل ، یعنی عقل این را نا ممکن میداند ـ محال : بضم اول ناممکن ، سخنی که سرو بن ندارد، باطل ، اسم مفعول از احاله مصدر باب افعال ۲ـ در : بضم اول مروارید، حرف دوم آن در عربی مشدد است و در سیاق فارسی گاه بتخفیف خوانده می‌شود ـ معنی چند جمله : پاسخ دادم : بسبب آنکه از ستم وزور خواهندگان جانشان بلب رسیده و از سؤالنامه های دریوزه‌گران فریاد از نهادشان برآمده است ؛ بحکم عقل ممکن نیست که اگر سنگ ریزهٔ بیابانها هم مروارید شود ، چشم فقیران سیر گردد . ۳ـ همچنانکه : شبه حرف ربط برای مقایسه ، جملهٔ تابعی (همچنانکه چاه بشبنم پر نشود) را بجملهٔ اصلی (دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا پر نشود) ربط داده است ـ فعل پر نشود برعایت فصاحت از جملهٔ تابع بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ اصلی حذف شده است ـ معنی بیت: مال این جهان چشم آزمندان را سیر نکند، همچون ژاله که چاه را نتواند انباشت ۴ـ سختی کشیده: رنج کشیده ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، سختی متمم مفعولی کشیده ، صفت جانشین موصوف ، یای آخر آن یای وحدت مفید تنکیر ،همچنین‌است حالت دستوری تلخی دیده،جدا جدا آوردن دو صفت وپیوستن یای‌وحدت بهریك ازآنها برای مزید اهتمام بذکر یك یك ازصفاتست ۵ـ شره : بفتح اول و دوم آز ۶ـ مخوف : بفتح اول وضم دوم و سکون سوم بیمناك ، آنچه‌که ازآن بترسند ، اسم مفعول ازخوف ۷ـ توابع : بفتح اول وکسرچهارم جمع‌تابع وتابعه بمعنی پیرو ولی سعدی توابع را دراینجا بمعنی تبعات (بفتح اول وکسر دوم) جمع تبعه بکار برده است و تبعه بمعنی عاقبت‌بد عمل.

و حلال از حرام[1] نشناسد .

سگی[2] را گرکلوخی[3] برسر آید
ز شادی بر جهد کین استخوانیست
وگر نعشی[4] دوکس بر دوش گیرند
لئیم الطبع[5] پندارد کد خوانیست

اما صاحبِ نعمتِ دنیا بعینِ عنایتِ[6] حق ملحوظست[7] و بحلال از حرام محفوظ . من همانا کد تقریرِ[8] این سخن نکردم و برهان[9] و

۱ــ معنی چندجمله: نمی‌بینی‌که هرکجا محنت‌زدهٔ‌رنج کشیده‌ای‌است ، خویشتن را به آز در بلاهای سهمگین افکند و ازعواقب بدآن حذرنکند واز کیفر الهی نترسد و روا از ناروا باز نداند ۲ــ سگی را . . . . . برسر : برسر سگی ــ را حرف اضافه ، سگی مضاف‌الیه ، سر مضاف ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ۱۲ شمارهٔ ۶ ۳ــ کلوخ : بضم‌اول‌ودوم گل خشك شدهٔ سفت ، لختهای دیوار افتاده ، خشت پاره ۴ــ نعش : بفتح اول و سکون دوم جنازه (تخت مرده) با مرده ۵ــ لئیم‌الطبع : فرومایه : نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۰۸ شمارهٔ ۴ ــ معنی قطعه : اگر بر تارك سگی حریص خشت پاره‌ای فرو افکنند ، بشوق آنکه استخوان پاره‌ئیست ازجای برپرد و اگر جنازه‌ای دوتن برشانه حمل‌کنند ، آزمند فرومایه گمان میبردکه طبقی بزرگ ازخوردنی است . ۶ــ عین عنایت : دیدهٔ لطف، اضافهٔ تخصیصی استعارهٔ مکنیه ۷ــ ملحوظ : نگریسته، اسم مفعول از لحظ (بفتح اول وسکون دوم) ــ معنی دوجمله : ولی ایزد یکتا در ثروتمند بچشم لطف و حمایت می‌نگرد وتوانگر ازخواستهٔ پاك ومال حلال برخوردارست وازآلودگی بناروا ونابایست دراما ن ــ ملحوظ ومحفوظ دوسجع متوازی ۸ــ تقریر : قرار وثبات دادن، گفتن‌ومحقق‌کردن،مصدرباب تفعیل‌ازمجرد قرار(بفتح‌اول) بمعنی ثبات ۹ــ برهان : بضم اول وسکون دوم حجت ، یکی از انواع صناعات خمس وآن قیاسی استکه مقدمات آن ازقضایای بدیهی باشد.

بیان نیاوردم ؛ انصاف از تو توقع دارم ؛ هرگز دیده‌ای دستِ دغائی[1] برکتف بسته[2] یا بی‌نوائی بزندان در نشسته[3] یا پردهٔ معصومی[4] دریده[5] یا کفی‌از معصم[6] بریده الاّ بعلتِ درویشی ؟ شیرمردان[7] را بحکم ضرورت در نقبها[8] گرفته‌اند و کعبها[9] سفته[10] و محتمل است آنکه یکی را از دزد درویشان

۱ــ دست دغا : دست مرد نادرست و دغل ــ اضافهٔ تخصیصی ــ دغا : بفتح اول نادرست، دغل، صفت جانشین موصوف ۲ــ کتف : بکسر اول وسکون دوم شانه، کفت ــ بر کتف بسته : صفت مرکب مفعولی ، مسند برای مفعول (دستِ دغا)ــ بسته و نشسته دوسجع مطرف. ۳ــ بزندان درنشسته: صفت مرکب دارای معنی فاعلی، مسند برای مفعول (بینوا) ۴ــ معصوم: بیگناه، اسم مفعول از عصمت ، صفت جانشین موصوف ۵ــ دریده : صفت مفعولی، پاره کرده، مسند برای مفعول (پرده)، همچنین است حالت دستوری بریده با کف ــ دریده و بریده دوسجع متوازی ۶ــ معصم : بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم بندگاه دست باساعد ــ معنی چندجمله : من بیقین در این گفتار باستدلال نپرداختم وحجت و بینه اقامه نکردم ، چشم آن دارم که تو خود داد دهی . آیا هیچگاه دیده‌ای که جز بسبب فقر دست دغل باز ناراست کاری در غل و زنجیر برگردن آویخته گردد یا تنگدستی بحبس افتد یا شنیده‌ای که جز بعلت فقیری بیگناهی عرض گرامی برباد دهد و یا پنجهٔ ناتوانی ازبندگاه قطع شود؟ ۷ــ شیرمردان: شیردلان، صفت ترکیبی جانشین موصوف ۸ــ نقب: بفتح اول وسکون دوم راه درکوه، سمج (بضم اول وسکون دوم)، شکفت بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم ۹ــ کعب: بفتح اول و سکون دوم شتالنگ، استخوان بلند پشت پا ، هربند استخوان ۱۰ــ سفته: بضم اول و سکون دوم سوراخ کرده ، ماضی نقلی بحذف فعل معین، عطف برگرفته‌اند ــ معنی دو جمله : شیردلانی که بحکم فقر و نیازمندی با کندن نقبها بدزدی پرداخته‌اند گرفتار میگردند و استخوان بلند پشت پای آنان بشکنجه سوراخ میشود.

نفسِ امّاره[۱] طلب کند ، چوقوتِ احسانش[۲] نباشد بعصیان[۳] مبتلا گردد که‌بطن وفرج[۴] توأم‌اند یعنی‌فرزندِیك شکم‌اند، مادام که این برجایست آن دگر برپایست ؛ شنیدم که درویشی را باحدثی[۵] برخبثی[۶] گرفتند[۷] ؛ باآنکه شرمساری برد ، بیم سنگساری بود . گفت : ای مسلمانان قوّت ندارم‌که زن‌کنم[۸] وطاقت‌ند که صبرکنم؛ چکنم ؟ لارَهبانیّةَ فِی‌الاِسلامِ[۹] وزجملهٔ مواجبِ سکون[۱۰] وجمعیّتِ درون[۱۱] که‌مر توانگررا میسّر می‌شود یکی آنکه هرشب صنمی[۱۲] در برگیرد که هرروز بدوجوانی ازسر گیرد صبحِ تابان را دست از صباحتِ[۱۳] او بردل و سروِ خرامان[۱۴] را پای از خجالتِ[۱۵] او درگل .

۱ــ نفس اماره : نفس بدفرمای ، دیو درون ــ اماره : بفتح اول وتشدید دوم مؤنث امار ، صیغهٔ مبالغه از امر بمعنی کثیرالامر ، کار بسیار فرماینده ۲ــ احسان : نیکی کردن ، مصدر باب افعال ، ولی از سیاق عبارت این کلمه باید مصحف احصان باشد بمعنی نگاه داشتن نفس از ناشایست ، مصدرباب افعال ازمجرد حصانت بمعنی استواری وحصن (بفتح‌اول وسکون دوم) پارساگردیدن ۳ــ عصیان : بکسراول وسکون‌دوم نافرمانی وگناهکاری ۴ــ بطن وفرج : بکنایه مراد شکم‌پرستی و شهوت‌رانی ۵ــ حدث : بفتح اول و دوم جوان ۶ــ خبث : بفتح اول و دوم کار پلید وزشت ۷ــ گرفتند : دستگیر کردند ۸ــ زن‌کنم: زن‌بگیرم ۹ــ معنی حدیث : درآئین مسلمانی ریاضتهای ترسائی وخودداری‌ازخوشیهای حلال دنیوی جایز نیست ۱۰ــ مواجب سکون : اسباب آرامش دل ــ مواجب : بفتح اول‌وکسرچهارم بمعنی موجبات، نگاه‌کنید بصفحهٔ۱۲۹ شمارهٔ۶ ۱۱ــ جمعیت درون: آسودگی وفراغ خاطر ۱۲ــ صنم: بفتح اول و دوم بت، باستعاره مراد دلبرزیبا ۱۳ــ صباحت : بفتح اول نکوئی و زیبائی ۱۴ــ خرامان: بکسر اول نازان، بناز رونده با سرکشی و زیبائی ۱۵ــ خجالت : بکسراول شرمندگی ، نگاه کنید بصفحهٔ ۱۵۷ شمارهٔ ۵ . معنی دو جمله: بامداد روشن را اززیبائی وی دست نومیدی برسر و سرو نازان را از شرم جمال وی پای ازرفتار فرومانده است ــ این دو جمله وصفی‌است وبتأویل صفت‌میرود برای‌صنم.

بخونِ عزیزان فرو برده چنگ
سر انگشتها کرده عناب رنگ [۱]

محالست که با حسنِ طلعتِ [۲] او گردِ مناهی [۳] گردد یا قصدِ تباهی کند.

دلی که حورِ بهشتی [۴] ربود و یغما کرد
کی التفات کند بر بتانِ یغمائی [۵]؟

مَنْ كانَ بَيْنَ يَدَيْهِ مَا اشْتَهَى رُطَبٌ
يُغْنِيهِ ذَلِكَ عَنْ رَجْمِ الْعَنَاقِيدِ [۶]

اغلبِ [۷] تهی‌دستان دامنِ عصمت بمعصیت آلایند [۸] و گرسنگان نان ربایند.

۱ــ معنی بیت: بخون عاشقان گرامی دست آغشته و ناخنها سرخ فام کرده ــ هرمصراع بیت یك صفت مرکب ودارای معنی فاعلی است ــ عناب: بضم اول و تشدیددوم میوهٔ سرخ‌رنگی‌مانند سنجد، بفارسی به‌آن شیلان (بروزن‌گیلان) نیزگویند ۲ــ حسن‌طلعت: نیکوئی دیدار ۳ــ مناهی: بفتح‌اول آنچه شرع ازانجام دادن‌آن مردمان رابازداشته است، کارهای‌ناشایست، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۶ شمارهٔ ۲ . معنی چند جمله: نتواند بودکه با نکوئی روی وی بر پی کارهای ناروا رود یا آهنگ زشتی وفسادکند ــ مناهی و تباهی دو سجع‌متوازی ۴ــ حوربهشتی: موصوف‌وصفت نسبی ــ حور: بضم اول و سکون دوم‌زنان سیه‌چشم جمع حوراء (بفتح اول‌وسکون‌دوم)، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۷۴ شمارهٔ ۴ ۵ــ بتان یغمائی: موصوف وصفت نسبی ــ یغما: بفتح اول و سکون دوم شهری، از ترکستان که بحسن‌خیزی اشتهار داشت ــ معنی بیت: آنکه خاطر وی را سیه چشمی بهشتی روی وخوی، گرفتارعشق ساخت ودل از دست ربود، دیگر بزیبایان یغمای ترکستان ننگرد ۶ــ معنی بیت: هرکس‌آنچه خرمای تروتازه بخواهد، پیش وی آماده باشد، نیازی بسنگ انداختن بخوشه‌های درخت ندارد ۷ــ اغلب: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، اکثر و بیشتر، اسم تفضیل ــ اغلب تهیدستان، اضافه مفیدتبیین‌و تبعیض، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۲۱ شمارهٔ ۲ ۷ــ آلایند. ملوث‌کنند، مصدر آن آلائیدن (= آلودن)

چون سگِ درّنده گوشت یافت، نپرسد کین شترِ صالحست[۱] یا خرِ دجال[۲]

چه مایه مستوران[۳] بعلّتِ درویشی در عینِ فساد افتاده‌اند وعرضِ گرامی[۴] بباد زشت نامی برداده.

با گرسنگی قوّتِ پرهیز[۵] نماند افلاس[۶] عنان از کفِ تقوی[۷] بستاند

حاتم طائی[۸] که بیابان نشین بود، اگر شهری[۹] بودی، از جوشِ گدایان[۱۰] بیچاره شدی وجامد بروپاره کردندی[۱۱]

۱ـ شترصالح: ناقهٔ صالح پیامبر ـ اضافهٔ تخصیصی (ملکی)ـ صالح: نام پیغمبری است که مرسل بود بسوی ثمود وبدعای او ناقه از میان سنگ پیدا شده بود (آنندراج) ۲ـ خردجال: خردروغگوی آخرالزمان ـ دجال: بفتح اول وتشدید بمعنی دروغگو وفریبنده، لقب مسیح کذاب که در آخر زمان ظاهر شود ودعوی پروردگاری کند که بزرگترین دروغ است ـ معنی بیت: چون سگ گرسنهٔ تیزدندان طعمه بدست آورد، هرگز سؤال نکند که این ناقهٔ صالح پیامبرست یاخر دروغگوی آخرالزمان ۳ـ مستور: پرده نشین، اسم مفعول ازستر (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی پوشیدن ـ چه مایه مستوران: چه بسیار از پرده نشینان: چه صفت مایه، مستوران متمم مایه، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۰۶ شمارهٔ ۳ ۴ـ عرض گرامی: ناموس عزیز، موصوف وصفت ـ عرض بکسر اول و سکون دوم ناموس، آبرو ـ معنی دوجمله: چه بسیار پرده نشینان که بسبب فقر وتنگدستی درمیان منجلاب تباهکاری فرو رفته وناموس عزیز برباد رسوائی داده‌اند ۵ـ قوت پرهیز: نیروی تقوی، اضافهٔ بیانی ۶ـ افلاس: تهیدستی مصدر باب افعال ۷ـ کف تقوی: دست پرهیز، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ـ معنی بیت: نیروی تقوی بعلت بی‌نانی تباه گردد وتهیدستی سررشتهٔ اختیار ازدست پرهیزگاری برباید ۸ـ حاتم طائی: حاتم بن عبدالله بن سعد طائی مکنی به ابوسفانه مردی سخی وشاعر بود که اندکی پیش ازظهور اسلام درگذشت (۶۰۵ میلادی) وعرب وعجم بوی دررادمردی وبخشندگی مثل زنندـ حاتم درلغت بروزن ومعنی حاکم است، طائی صفت نسبی از طی و طی بفتح اول نام قبیلهٔ حاتم ۹ـ شهری: اهل شهر، شهرنشین، صفت نسبی ازشهر ۱۰ـ جوش گدایان: ازدحام وشورش دریوزه گران ۱۱ـ پاره کردندی: پاره می‌کردند یا می‌دریدند جزای شرط، یای آخر آن یای شرطی است.

گفتا : نه، که[1] من برحالِ ایشان رحمت[2] می‌برم . گفتم : نه، که برمالِ ایشان حسرت[3] میخوری . مادرین گفتار و هر دو بهم گرفتار؛[4] هر بیدقی[5] که برا‌ندی[6] بدفعِ آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی[7] بفرزین[8] بپوشیدمی[9] تا نقدِ کیسهٔ همّت[10] درباخت وتیرِ جعبهٔ حجّت[11]

۱ـ نه، که: لا، بل ـ نه دراینجا قیدنفی وجانشین جمله‌است یعنی تصدیق نمیکنم نمی‌پذیرم ـ کهَ : بلکه ، حرف ربط برای اضراب یعنی عدول ازحکمی بحکم دیگر ۲ـ رحمت : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم بخشایش ومهربانی و دلسوزی ، این قرینه با قرینهٔ بعد صنعت ترصیع دارد ۳ـ حسرت : اندوه و دریغ ۴ـ گرفتار: مشغول ، صفت مشتق ازمادهٔ فعل‌دارای‌معنی مفعولی، ترکیب یافته‌ازگرفت(مادهٔ فعل ماضی) + ارپسوند ـ گفتار وگرفتاردو سجع‌مطرف ۵ـ بیدق : پیادهٔ شطرنج، معرب پیاده درعربی‌بیذق بذال‌معجمه است ولی درسیاق فارسی بادال بی‌نقطه نویسند و خوانند ۶ـ براندی : پیش می‌نهاد ۷ـ شاه خواندن : شاه حریف را دربازی شطرنج‌کش‌دادن ـ کش بکسراول امر به برخیزانیدن شاه شطرنج است وقتی که در خانه مهرهٔ حریف نشسته باشد (برهان قاطع) ۸ـ فرزین: بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم وزیر در بازی شطرنج ، فرزان (بکسر اول و سکون دوم) ۹ـ بپوشیدمی : همانامی پوشیدم ؛ آوردن بای تأکید بر فعل ماضی استمراری شایع بوده است ـ بپوشیدمی‌وبکوشیدمی دوسجع‌متوازی ۱۰ـ نقد کیسهٔ همت : زروسیم همیان اندیشه وقصد ـ نقدکیسه : اضافهٔ تخصیصی ـ کیسهٔ همت : اضافهٔ بیانی، تشبیه صریح ۱۱ـ جعبهٔ حجت : تیردان دلیل ، اضافهٔ‌بیانی تشبیه صریح ـ معنی چند جمله : حاتم طائی که مقیم صحرا بود، اگرشهرنشین میشد ، از شورش وازدحام دریوزه‌گران درمیماند وپیرهن برتنش چاك‌میزدند گفت: چنین نباشد که براحوال تباهشان دلم‌میسوزد . پاسخ دادم چنین‌نیست، بلکه بسبب توانگریشان برآنان حسدمیکنی‌واندوه میبری. من و او هردواز این‌گونه سخن میگفتیم و بجدال ومناقشه مشغول بودیم ؛ هرپیاده‌که وی برنطع استدلال پیش می‌نهاد براندنش جهد می‌کردم وهربارکه بشاه‌کش میداد ، با وزیر شاه را ازتعرض نگاه میداشتم ، تاهرچه‌سیم وزر درهمیان اندیشه داشت دراین بازی از دست بداد و تیردان بینه و دلیل وی‌از برهان تهی‌گشت (از اقامهٔ حجت فروماند) .

همه بینداخت .

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح[۱]
کورا جز آن مبالغهٔ مستعار[۲] نیست
دین‌ورز ومعرفت که سخندانِ سجع گوی[۲]
بردر سلاح[۳] داردوکس درحصار[۴] نیست

تا عاقبةالامر[۵] دلیلش نماند ، ذلیلش[۶] کردم : دستِ تعدّی[۷] دراز کرد و بیهده گفتن آغاز وسنّتِ[۸] جاهلانست که چون بدلیل از خصم[۹]

۱ـ فصیح: بفتح اول وکسر دوم شیوا سخن وسخن شیوا، صفت مشبهه از فصاحت ۲ـ مبالغهٔ مستعار : اغراق‌گوئی عاریتی، موصوف وصفت ـ مبالغه مصدر باب مفاعله درلغت بمعنی افزونی نمودن و سعی بلیغ کردن و در اصطلاح بدیع مبالغه وغلو دروصفست، حافظ فرماید:

کشتی باده بیاور که مرا بیرخ دوست
گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل دریائی

۲ـ سجع‌گوی : سجع پرداز، صفت مرکب فاعلی؛ سجع: بفتح اول وسکون دوم درلغت بمعنی سخن مقفی وبانگ‌کبوتر وباصطلاح‌علم بدیع آوردن کلماتی است دردو قرینه که هموزن باشند (سجع متوازن) یا هموزن ومتفق درحرف روی (متوازی) یا فقط متفق در روی (مطرف) ۳ـ سلاح : بکسر اول سازجنگ ۴ـ حصار : بکسر اول دژ، پناه‌که سپاه را از هجوم دشمن نگاهدارد ـ معنی قطعه : بهوش باش که در برابر هجوم شیوا سخن گویا تسلیم نشوی، چه وی را غیرازاین اغراق‌گوئی عاریتی‌که اززبان آوران دیگر آموخته است ، برهانی قاطع نیست ؛ تو بر اعتقاد و دانش خویش بپای و جویان معرفت و شناخت باش که سخنگوی سجع پرداز چون کسی است که سلاح بردر دژ آویخته، ولی درون قلعه مرد سلحشور نباشدکه مقاومت‌آرد.
۵ـ عاقبةالامر : در پایان کار ، سرانجام ۶ـ ذلیل : خوار، میان دلیل و ذلیل جناس خط ۷ـ دست تعدی : اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه، دست ستم و دشمنی ـ تعدی : بفتح اول ودوم و تشدید سوم مکسور ستم کردن ۸ـ سنت : بضم اول وتشدید دوم مفتوح طبیعت وروش ۹ـ خصم : بفتح‌اول وسکون دوم خصومت‌کننده،منازع و مخالف.

فرومانند، سلسلهٔ خصومت [۱] بجنبانند، چون آزر بت تراش [۲] که بحجّت با پسر [۳] برنیامد، بجنگش برخاست که: لئن لم تنته لارجمنك [۴]؛ دشنامم داد، سقطش [۵] گفتم، گریبانم درید، زنخدانش [۶] گرفتم.

او در من و من درو فتاده [۷] ... خلق از پی ما دوان و خندان
انگشتِ تعجّبِ [۸] جهانی ... از گفت و شنیدِ [۹] ما بدندان

۱ـ خصومت: بضم اول پیکار کردن، بدشمنی کشمکش کردن ـ سلسلهٔ خصومت: زنجیر پیکارودشمنی، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی.
۲ـ آزر بت‌تراش: آزر بتگر، موصوف و صفت. آزر: بفتح دوم پدر یا عموی ابراهیم رسول‌الله که بت‌پرست بود و ابراهیم وی را بیگانگی حق و براه راست خواند، نپذیرفت و ابراهیم را از خود براند ۳ـ پسر: فرزند، مراد حضرت ابراهیم است در اینجا ۴ـ جزئی است از آیهٔ ۴۸ سورهٔ مریم (۱۹): هرآینه اگر باز نایستی سنگسارت کنم ۵ـ سقط: بفتح اول و دوم در سیاق فارسی یاوه وناسزا، نیز بمعنی آنچه دروی خیر نبود، متاع نبهره ۶ـ زنخدان: بفتح اول و دوم چانه، زنخ، ذقن، اسم مرکب از زنخ + دان پسوند مکان ۷ ـ جمله‌های حالیه بحذف «بود» و «بودم»، او در من افتاده بود و من درو فتاده بودم، حال از برای مسندالیه فعل درید و گرفتم ـ همچنین مصراع دوم خلق از پی ما دوان و خندان نیز یك جمله حالیه است بحذف «بودند»، عطف است بر جمله های حالیه پیشین ۸ـ تعجب: شگفتی ـ انگشت تعجب: اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ـ بیت دوم نیز یك جملهٔ حالیه است بحذف «بود» وعطف است برجمله های حالیه سابق ۹ـ گفت و شنید: گفتگو وگفت وشنود، اسم مرکب ازدو مصدر مرخم ـ معنی چند جمله ودوبیت: بمن فحش داد، ناسزا بوی گفتم، گریبانم چاك کرد، برچانه‌اش دست زدم، ما بهم آویخته ودست درگریبان یکدیگر زده ومردم بدنبال ما روان و خنده کنان وعالمی از گفتگوی ما سرانگشت حیرت بدهان.

القصّه [۱] ، مرافعهٔ [۲] این سخن پیشِ قاضی بردیم و بحکومتِ عدل [۳] راضی شدیم، تا حاکمِ مسلمانان مصلحتی بجوید ومیانِ توانگران ودرویشان فرقی بگوید. قاضی چو حیلتِ [۴] ما بدید ومنطقِ [۵] ما بشنید، سر بجیبِ تفکر [۶] فرو برد وپس از تأملِ [۷] بسیار برآورد وگفت : ای آنکه توانگران را ثنا [۸] گفتی وبر درویشان جفا [۹] روا داشتی بدانکه هرجاکه گلست خارست و با خمر [۱۰] خمارستو برسرِ گنج مارست وآنجا که درِّ شاهوار [۱۱] است نهنگِ

۱ـ القصه : حاصل کلام ، خلاصهٔ سخن، باری ، شبه حرف ربط.

۲ـ مرافعه : بداور شکایت بردن ، با خصم بنزد حاکم رفتن ، در اینجا بمعنی داوری است، مصدر باب مفاعله ـ مرافعه این سخن: اضافهٔ شبه فعل بمفعول

۳ـ حکومت عدل : داوری عادلانه ومنصفانه ،بکار رفتن اسم یا مصدر (عدل) بجای صفت (عادلانه) برای مزید تأکید دروصف است ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۵ و ۷ ۴ـ حیلت : حیله ، زیرکی ونکورائی و قدرت بر تصرف وچاره، گاه بمعنی فریب و مکر ۵ـ منطق : بفتح اول و سکون دوم وکسر سوم گفتار، نطق. سعدی درغزلی فرماید:

منطق سعدی شنید حاسد وحیران بماند

چارهٔ او خامشی است یا سخن آموختن

۶ـ جیب تفکر : اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ، گریبان اندیشه ـ جیب : بفتح اول وسکون دوم گریبان ۷ـ تأمل : ژرف اندیشی . مصدر باب تفعل ـ تأمل بسیار موصوف و صفت ۸ـ ثنا : بفتح اول مخف ثناء بمعنی ستایش ۹ـ جفا : ستم وبیمهری وبدی ۱۰ـ خمر : بفتح اول وسکون دوم آب انگور ، هرچه مسکر باشد ۱۱ـ خمار : بضم اول دردسر، بقیه مستی درسر ـ خمر باخمار ، جناس اشتقاق ۱۲ـ شاهوار: شاهانه، لایق پادشاهان، صفت ترکیب یافته ازشاه (اسم) + وار(پسوند اتصاف ولیاقت ونسبت).

مردم‌خوار [۱] است؛ لذتِ [۲] عیشِ دنیاراالدغهٔ [۳] اجل [۴] درپس است ونعیم [۵]
بهشت را دیوارِ مکاره [۶] در پیش [۷].

۱ـ نهنگ مردم خوار : موصوف وصفت فاعلی مرکب. نهنگ: تمساح ولی دراینجا مراد ماهی بال یا بالن است، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۳۰۷ شمارهٔ ۴. مار و شاهوار ومردم خوار (سجع مطرف) ـ گل وخار وخمر و خمار و گنج و مار، در، نهنگ ، مراعات نظیر ۲ـ لذت : بفتح اول و تشدید دوم مفتوح مزهٔ خوش ۳ـلدغه: بفتح اول‌وسکون دوم‌نیش‌زدن‌ماروگژدم، گزیدن ۴ـ اجل: بفتح اول ودوم پایان زمان عمر ـ لدغهٔ اجل: استعارهٔ مکنیه، اضافهٔ تخصیصی ـ میان‌لذت‌ولدغه،صنعت تضاد ۵ـ نعیم: بفتح اول وکسر دوم ناز و نعمت، فراخی ومال ۶ـ دیوار مکاره : دیوار مکروهات، تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی : مکاره بفتح اول و کسر چهارم جمع مکروه و مکروه بمعنی ناخوش وناپسند، اسم مفعول ازکراهیت‌وکراهت ۷ـ معنی چند جمله: باری، داوری در این‌گفتار را بنزد مفتی مسلمانان رفتیم وبحکم منصفانهٔ وی خشنود گشتیم تا داور مسلمانان آنچه بخیر و صلاح است دراین دعوی تقریرکند وغنی وفقیر را بامتیازی ازیکدیگر باز شناساند. داور چون زیرکی و نکورائی ما بشناخت و بگفتار ماگوش داشت، سر در گریبان اندیشه افکند وپس ازژرف اندیشی فراوان نظر برکرد وگفت: ای‌که اغنیارا ستودی وبر فقیران ستم روا داشتی، آگاه باش‌که درجهان ما لطف گل و نیش خار و نشاط باده ورنج می‌زدگی باهمست، بر خزینهٔ سیم‌وزر اژدها خفته ودر صیدگاه مروارید های شاهانه نهنگ مردم اوبار جای گزیده ، نوش زندگانی جهان فرودین را نیش اژدهای مرگ درپی است وبرگرد خوشیهای باغ مینو دیوار مکروهات برکشیده (مقصود ازمکاره باستعاره طاعت واعمال حسنه است‌که نزد نفس اماره راحت پسند، ناپسند است، چه تحمل مشقت عبادت بر نفس سخت گران میآید واشارتی بدین حدیث‌دارد حُفَّتِ الجنةُ بالمکارهِ و حُفَّتِ النارُ بالشهواتِ مرادآنکه‌گرداگرد بهشت‌را اعمال حسنهٔ ناخوشایند نفس فراگرفته وپیرامون دوزخ را آرزوهای نفس، ومقصودآنست‌که‌ببهشت‌نتوانند رسید مگر بخلاف‌نفس، وبدوزخ نیفتند جز بشهوت پرداختن).

جورِ دشمن چکند گر نکشد طالبِ دوست

گنج ومار وگل وخار وغم و شادی بهمند [۱]

نظر نکنی در بوستان که بیدِ مشک است [۲] وچوبِ خشك؛ همچنین [۳] در زمرهٔ [۴] توانگران شاکرند [۵] وکفور [۶] ودر حلقهٔ [۷] درویشان صابرند وضجور [۸] .

۱ـ بهم: پیوسته، آمیخته، مجتمع، صفت ترکیب یافته ازب (پیشوند) + هم (ضمیر تقابل) ــ معنی بیت: خواستار یار، جفای اغیار بامید وصال می‌برد، چه میداند که درین جهان زر و اژدها وگل وخار واندوه و نشاط با هم آمیخته‌اند (استفهام درمصراع اول مجازاً مفیدنفی یعنی جز کشیدن جوردشمن کاری نتواند کرد) ۲ـ بیدمشك : اسم مرکب، ساخته از ترکیب اضافی بفك اضافه ، نوعی بید که شکوفهٔ آن خوشبوست ۳ـ همچنین : شبه حرف ربط بمعنی هم ۴ـ زمره : بضم اول و سکون دوم گروه ، فوج ــ زمرهٔ توانگران : اضافهٔ بیانی ۵ـ شاکر : سپاسگزار ، اسم فاعل از شکر ۶ـ کفور : بفتح اول و ضم دوم ناسپاس ، صفت (= صیغهٔ مبالغه) ازکفران ــ شاکر و کفور صفتهای جانشین موصوف ، مسندٌالیه ــ اند بمعنی هستند یاوجوددارند مسند، درزمرهٔ توانگران متمم‌مسند ۷ـ حلقه: بفتح اول وسکون دوم انجمن، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۶ شمارهٔ ۴ : حلقهٔ درویشان : اضافهٔ بیانی ۸ـ ضجور: بفتح اول وضم دوم ناشکیب ونالان وملول، صیغهٔ مبالغه ازضجرت(بضم اول وسکون دوم وفتح سوم) ــ معنی چند جمله : نبینی‌که درباغ هم بید خوشبوی‌است وهم‌هیزم خشك، درگروه اغنیا هم سپاسگزارنعمت حق توان یافت هم کافر آن ، در انجمن فقیران نیز بر محنت درویشی و دادهٔ یزدان شکیبا ونا شکیب هر دوتوان دید

اگر ژاله [۱] هر قطره‌ای درشدی

چو خرمهره [۲] بازار ازو پرشدی

مقرّبانِ حق [۳] ، جلّ وَ عَلا ، توانگرانند درویش سیرت [۴] و درویشانند توانگرهمّت و مِهینِ توانگران [۵] آنست که غم درویش خورد و بِهینِ درویشان [۶] آنست که کم توانگر گیرد [۷] ، ومن یتوکل علی‌الله

۱ـ ژاله : شبنم ، چکهٔ باران ۲ـ خرمهره : مهره‌های بزرگ کم بهاکه برگردن خرآویزند، اسم مرکب ساخته‌شد، ازترکیب‌اضافی مقلوب- معنی بیت :اگر باران هرچکه مرواوید میشد، بازارها ازمرواريد چنانکه از خرمهره پرشده است ، انباشته می‌شد، چه عزت هرچیز بکمی آنست نه بپری وفراوانی ۳ـ مقربان حق : نزدیکان ایزد، مسندالیه. مقرب : نزدیك گردانیده اسم مفعول ازتقریب مصدر باب تفعیل ازمجرد قربت‌بمعنی نزدیکی- مقربان حق: اضافهٔ شبه فعل به فاعل یعنی‌کسانیکه ایزد آنان را بخودنزدیك گردانیده ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱ شمارهٔ ۴ ۴ـ درویش سیرت : پسندیده خوی و متواضع، صفت ترکیبی برای توانگران ـ توانگران درویش سیرت مسند، اند رابطه ۵ـ مهین ومهینه : بکسراول ودوم بزرگترین، بزرگتر، صفت سنجشی (عالی) ، ترکیب یافته ازمه (= بزرگ) + ین (= ینه) پسوند صفت سنجشی ـ مهین توانگران یعنی بزرگترین توانگر از توانگران، مهین درحقیقت صفت «توانگر» است‌که حذف شده وتوانگران که متمم اوست ازآن نیابت کرده ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۶ شمارهٔ ۱ ۶ـ بهین درویشان : بهترین فقیران، از نظر دستوری مانند مهین‌توانگران- بهین وبهینه : بکسر اول و دوم بهترین، برگزیده، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۹۰ شمارهٔ ۴ ۷ـ کم گیرد : واگذارد و ترك کند ـ کم توانگران گیرد اضافه جزئی از فعل متعدی مرکب بمفعول آن ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۷ شمارهٔ۷ .

فهو حسبه [۱] ؛ پس رویِ عتاب [۲] از من بجانبِ درویش آورد و گفت : ای که گفتی توانگران مشتغلند وساهی [۳] ومستِ ملاهی [۴] ؛ نعم [۵] ، طایفه‌ای هستند برین صفت که بیان کردی قاصر همّت [۶] ، کافر نعمت که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند وگر بمثل باران نبارد یا طوفان جهان بردارد، باعتمادِ مکنتِ [۷] خویش از محنتِ درویش نپرسند و ازخدای ، عزوجل، نترسند وگویند :

۱ــ جزئی است از آیهٔ ۴ سورهٔ طلاق (۵): هر کس کار خود بخدا واگذارد، ایزد وی را بس است ۲ــ عتاب: بکسراول خشم‌گرفتن وملامت کردن، معاتبه، مصدرباب مفاعله ۳ــ ساهی: غافل وفراموشکار، اسم فاعل از سهو (بفتح اول وسکون‌دوم) فراموش کردن وغفلت نمودن ۴ــ ملاهی: بفتح اول جمع ملهی وملهی بفتح اول وسکون دوم‌والف مقصور درآخر مصدر میمی‌لهو(بفتح اول وسکون دوم) بمعنی اشتغال بکارهای بیهوده‌ولذات نفسانی‌ــ مست ملاهی : اضافه مفید سببیت ، مانند مست می‌ــ ملاهی بمعنی‌آلات بازی نیز هست‌که‌درآنصورت جمع ملهی(بکسر اول)است ۵ــ نعم : بفتح اول و دوم آری، درعربی هرگاه پس ازجملهٔ خبریه‌آید آن را حرف تصدیق‌گویند ودرسیاق فارسی میتوان آن را قید ایجاب وتأکید شمرد ۶ــ قاصر همت : کوتاه همت، صفت ترکیبی، طایفه موصوف؛ کافر نعمت مانند قاصرهمت.
۷ــ مکنت : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم جاه ورتبه وتوانگری وگاه در سیاق فارسی بمعنی خواسته وثروت ــ معنی جمله‌های اخیر : نزدیکان درگاه ایزد یکتای بزرگ ، آن خواجگانند که چون درویشان فروتنی و افتادگی دارند و آن فقیرانند که چون خواجگان والاهمتند و در میان ثروتمندان آن‌ارجمند وبزرگوارتر است‌که بتیمار فقیران پردازد وبرگزیده‌ترین فقیران کسی است که‌گرد درگاه توانگران نگردد وبترك آنان گوید و روی نیاز از درگاه بی‌نیازی بآستان آنان نکند،هرکس‌کارخودرا بخدا واگذارد ،ایزد وی را بس است، (بکردگاررهاکرده به مصالح‌خویش). آنگاه ازسرزنش من‌بوی پرداخت وگفت: ای‌آنکه باورداری‌که ثروتمندان‌بکارهای دنیاهمواره پرداخته وخدای‌را فراموش‌کرده وازشراب لذات نفسانی ولهوولعب بیخویشتن‌گشته‌اند
بقیه درصفحه بعد

گـر از نیستی[1] دیگری شد هلاك
مراهست[2]، بط[3]را زطوفان[4]چه باك[5] ؟

۞ ۞ ۞

وراكباتُ نیاقٍ فی هوادجها
لم یلتفتن الی منْ غاص فی الکُثُب[6]

۞ ۞ ۞

دونان[7] چو گلیم[8]خویش بیرون بردند
گویند: چه غم گر همه عالم مردند؟

بقیه‌از صفحهٔ پیش

آری ، گروهی بدین‌خوی و حالندکه تو گفتی ، کوتاه همت وناسپاس‌که مال مسلمانان بربایند وبیندوزند وخود بهره ازآن نبرندوبکس هم نبخشند واگر داستان را (= بمثل) سالی رحمت حق فرو نیاید یا توفان بادی گیتی را از جای برکند ، با تکیه بر ثروت خود از رنج فقیران بهور جویا نشوند و از ایزد تواناوبزرگ بیم بدل راه‌ندهند .

۱ ــ نیستی : افـلاس و تهیدستی ، اسم مصدر ساخته شده از صفت (= نیست)+ی مصدری ۲ ــ مراهست : مسند و رابطه ، مسندالیه‌آن دارائی‌وهستی (= ثروت) است که بقرینهٔ حالیه‌حذف‌شده‌است ۳ ــ بط : بفتح اول نوعی‌مرغابی ۴ ــ طوفان : شورش‌دریا یابرهم خوردگی‌سخت هوا ، معرب توفان ، اسم مشتق ازمادهٔ توفیدن بمعنی شور وغوغا کردن.

۵ــ چه‌باك : باك وپروائی‌نیست ؛ استفهام مجازاً مفیدنفی ــ معنی بیت : اگر دیگری از افلاس جان سپارد باکی ندارم ، چه‌مرا خواسته هست ومرغابی را از شورش دریا پروا نیست ۶ــ معنی بیت عربی : زنان شترسوارکجاوه نشین بآن‌کس‌که در زیر توده های ریگ روان فرو رفت ، نمی‌نگرند .

۷ــ دونان : فرومایگان جمع دون (بضم اول وسکون دوم) ۸ ــ گلیم :

بقیه درصفحهٔ بعد

قومی برین نمط[1] که[2] شنیدی و[3] طایفه‌ای خوانِ نعمت نهاده[4] و دستِ کرم گشاده ، طالب[5] نامند و مغفرت[6] و صاحبِ دنیا و آخرت چون بندگانِ حضرتِ پادشاهِ عالم[7] عادل مؤیّد مظفرِ منصور، مالکِ ازمّهٔ انام[8] ،حامیِ ثغورِ اسلام[9]، وارثِ ملکِ سلیمان[10] ،اعدلِ[11] ملوکِ زمان

بقیه از صفحهٔ پیش

بکسر اول و دوم پشمینهٔ ستبر گستردنی یاپوشیدنی، پلاس ، در اینجا مجازاً بعلاقه جزء و کل یعنی رخت وبخت واسباب وبار و بنه ـ معنی بیت : فرومایگان چون رخت‌ و بخت خویش ازموج خیز بلابر کشیدند ، میگویند : اگرهمهٔ جهان جان سپارند مارا غمی نیست ـ استفهام مجازاً مفید نفی .

۱ـ نمط : بفتح اول ودوم روش‌وطریقه ـ قومی‌مسندالیه. اندبمعنی‌هستند مسندورابطه، «اند» بقرینهٔ اثبات آن‌درجملهٔ آینده «طالب‌نامند»حذف‌شده، برین نمط متمم مسند ۲ـ که: چنانکه ،شبه‌حرف ربط تابعی ، جملهٔ پس‌از آن بتأویل قید میرود ۳ـ و : ولی ، حرف ربط برای استدراك

۴ـ نهاده وگشاده : دوماضی نقلی بحذف انـد (فعل‌معین)وبقرینهٔ اثبات «اند» درجملهٔ طالب نامند ۵ـ طالب : جویان ، اسم‌فاعل ازطلب ـ طالب نام اضافهٔ شبه فعل بمفعول ، مسند ـ طایفه مسندالیه ، اند فعل ربطی یا رابطه

۶ـ مغفرت : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم وفتح‌چهارم آمرزش، مصدر میمی غفران ، عطف برنام ۷ـ حضرت پادشاه : درگاه‌شهریار ، اضافهٔ تخصیصی ـ پادشاه عالم : موصوف وصفت ـ عـادل مؤید مظفر منصور صفتهای پیاپی است برای پادشاه که بشکل اضافه خوانده‌میشود ۸ـ مالك ازمهٔ انام : صفت پادشاه ؛ مالك ازمه : اضافهٔ شبه فعل (مالك) بمفعول آن ازمه ـ ازمهٔ‌انام، اضافهٔ تخصیصی، همچنین‌است حالت‌دستوری‌حامی ثغوراسلام، وارث ملك‌سلیمان ، اعدل ملوك زمان که صفات‌متتابع است برای پادشاه وبرای‌مزید اهتمام بذکریك‌یك صفات واحتراز ازتکرار واوعطف جداجداخوانده میشود ـ ازمه: بفتح‌اول‌وکسردوم وتشدید سوم‌مفتوح جمع‌زمام(بکسر اول) وزمام بمعنی رشته ومهار ـ انام بفتح اول مردم . ۹ ـ حامی ثغور : اضافهٔ شبه فعل

بقیه در صفحهٔ بعد

مظفرالدّنیاوالدّین ۱ اتابك ۲ ابی بکرِ سعد ۳ ، اَدامَ اللهُ ایامَه و نصر اَعلامَه ۴ .

پدر بجایِ ۵ پسر هرگز این کرم نکند
که دستِ جودِ تو باخاندانِ ۶ آدم کرد
خدای خواست که برعالمی ببخشاید ۷
ترا برحمتِ ۸ خود پادشاهِ عالم کـرد

بقیه ازصفحهٔ پیش

بمفعول ـ حامی : اسم فاعل ازحمایت بمعنی نگهبانی کردن ـ ثغور : بضم اول مرزها جمع ثغر (بفتح اول وسکون دوم) ۱۰ـ ملك سلیمان : پادشاهی وکشور حضرت سلیمان بن داود پیامبر بنی اسرائیل ـ چون فارس را تختگاه جمیشد و جمشید را باشتباه با سلیمان یکی میشمردند بدین سبب باتابك صفت میراث برپادشاهی سلیمان داده است ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲

۱۱ ـ اعدل : دادگرتر ، افعل تفضیل ازعدل .

۱ـ مظفرالدنیا والدین : القاب پادشاه از نظردستور ، عطف بیان برای پادشاه ۲ـ اتابك : پدربزرگ، لقب پادشاهان سلغری، ازلحاظ دستوری عطف بیان پادشاه ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲ شمارهٔ ۱ ۳ـ ابی بکر سعد: ابوبکر بن سعد ـ ابی بکرعطف بیان پادشاه ـ ابن صفت ابی بکر ـ ابن مضاف، سعد مضاف الیه ۴ـ معنی جمله های اخیر و القاب پادشاه وجمله های دعائی: گروهی براین روشندکه دانستی ولی برخی سفرهٔ احسان گسترده و دست بخشندگی بازکرده ، خواستار نام نیکند و آمرزش و برخوردار از نعمتهای این سرای وآن سرای مانند چاکران درگاه شهریار دانای دادگر ، نیرو یافته ازحق وپیروزمند وباری شده و دارندهٔ زمام اختیارمردمان ، نگهبان مرزهای اسلام ومیراث بر پادشاهی سلیمان، دادگرترشاهان روزگار، مظفرالدنیا والدین اتابك ابی بکر بن سعد که خداوند روزگارشاهی وی را پیوسته داراد و درفشهای(رایات)وی را پیروزمند (منصور) گرداناد ۵ـ بجای: دربارهٔ،

بقیه در صفحهٔ بعد

قاضی چو سخن بدین‌غایت[۱] رسانید وزحدِ قیاسِ ما اسبِ مبالغه[۲] در گذرانید ، بمقتضایِ حکمِ[۳] قضا رضا دادیم و از مامضی[۴] در گذشتیم و بعد از مجارا[۵] طریقِ مدارا[۶] گرفتیم و سر بتدارك[۷] برقدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی هم دادیم وختم سخن برین بود :

بقیه ازصفحهٔ پیش

شبه حرف اضافه ۶ـ خاندان : خانواده و دودمان ۷ ـ خواست که ببخشاید : مسند مرکب ، افعال دوگانه ، ببخشاید متمم مفعولی خواست ، که حرف ربط ـ بخشاییدن وبخشودن یعنی ازجرم و گناه کسی گذشتن و رحم کردن ۸ـ رحمت : بخشایش ومهربانی ـ معنی قطعه : پدر دربارهٔ فرزند چنین که تو بدودمان آدم رادی و بخشندگی کردی ، نتواند کرد (مقصود آنکه مهرتو بیندگان ایزد افزون از شفقت پدر فرزندی است) ، چون مشیت الهی بعفو جهانیان قرار گرفت ، تـرا بمهر وبخشایش خویش بفرمانروائی گیتی برگماشت .

۱ـ غایت : نهایت ۲ـ اسب مبالغه: توسن افزون اندیشی وغوررسی ، تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی ۳ـ مقتضی: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم وچهارم و الف مقصور درآخر تقاضا کرده‌شده ، درخواست شده ، طلب کرده ، اسم مفعول از اقتضاء مصدر باب افتعال ازمجرد قضاء ـ یاآنکه مقتضی بهمین صیغه مصدر میمی است بمعنی اقتضاء ـ مقتضای حکم : چنانکه حکم اقتضا کرد یاموافق حکم ، اضافهٔ شبه فعل (مصدر) بفاعل آن حکم ۴ـ مامضی : آنچه گذشت ، گذشته ، درعربی مرکب است ازمای موصوله و مضی فعل ماضی ولی درسیاق فارسی این جمله باسم مؤول شده و بصورت اسم بکار میرود نظیر ماجری (= ماجرا) بمعنی سرگذشت وقصه که آنهم جمله ایست مؤول باسم ومافات بمعنی گذشته و از دست رفته ۵ـ مجارا : بضم اول ومجاراة ، مناظره کردن درسخن ، مصدر باب مفاعله ، ازمصادر باب مفاعله درسیاق فارسی گاه تای آخر حذف میشود مانند مدارا (= مداراة) ، محابا (= محاباة) ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۲ شمارهٔ ۹

۶ـ مدارا : بضم اول مخفف مداراة ، بنرمی رفتار کردن ، مصدر باب مفاعله

۷ـ تدارك : دریافتن وبدست آوردن ، مصدر باب تفاعل از مجرد درك

مکن ز گردش گیتی شکایت، ای درویش
که تیره بختی اگر هم برین نسق[1] مردی[2]
توانگرا، چو دل و دستِ کامرانت[3] هست
بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی[4]

۱ـ نسق : بفتح اول و دوم روش وسیاقت ۲ ـ مردی : فعل ماضی است بوجه شرطی که مفید مضارع است بمعنی جان سپاری یا بمیری
۳ـ دست کامران : دست توانا ، موصوف وصفت
۴ ـ بردی : فعل ماضی ولی باید دانست که مراد مستقبل محقق الوقوع (بیقین خواهی برد) است که برعایت نکتهٔ ادبی بصیغهٔ ماضی از آن تعبیر شده است ـ معنی جمله های اخیر وقطعه : داور چون گفتار تا این حد کشانید واز مرز سنجش و خرد ما توسن افزون اندیشی و غوررسی آنسوتر جهانید (مراد آنکه در تحقیق دعوی بنهایت جهد ورزید) ، بروفق حکم داوری خشنود شدیم و از آنچه میان ما گذشت ، چشم پوشیدیم و بـر یکدیگر ببخشودیم و پس از مناظره راه نرمخوئی سپردیم و بتلافی مافات (گذشته) سر بارادت بر پای هم فرود آوردیم وجبین و رخسار یکدیگر ببوسیدیم و پایان گفتار برین سخن بود : ای تهیدست، از گشت ایام و تغییر احوال جهان مستی و گله مکن ، چه اگر برین روش ناشکیبائی کنی و از جهان بروی، بیگمان سیاه بخت و راندهٔ درگاه حق شوی .
ای ثروتمند ، چون دل مرادیافته وبازوی توانا داری ، خود از نعمتهای گیتی بهره برگیر و بردیگران نیز انفاق کن و بدان کـه در این جهان و آن جهان بیقین سود خواهی کرد .

باب ہشتم

باب هشتم

در آدابِ صحبت

(۱)

مال از بهرِ آسایش عمرست نه عمر از بهرِ گرد کردنِ مال . عاقلی را پرسیدند : نیك‌بخت کیست و بدبختی[1] چیست ؟ گفت : نیك بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت[2]

مکن‌نماز بر آنِ هیچ کس[3] که هیچ نکرد[4]
که عمر در سرِ تحصیلِ مال کرد و نخورد

(۲)

موسی ، عَلَیْهِ‌السَّلامُ ، قارون[5] را نصیحت کرد که : اَحْسِنْ کَما

۱ـ بدبختی : شقاوت و شوربختی ، مسندالیه ـ چیست : مسند و رابطه
۲ـ هشت : بکسر اول وسکون دوم فروگذاشت ، رها کرد ـ معنی‌چند جمله: سعادتمند‌کسی است که ازنعمتهای‌جهان بهره‌برگرفت وتخم‌نیکی افشاند وشور بخت آنکس‌که بآز مالی اندوخت و خود نخورد و بناکام برجای بگذاشت و بگذشت (= درگذشت) ، سعدی در چکامه‌ای نیزفرماید :

نداشت چشم بصیرت که گردکرد و نخورد
ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد

۳ـ هیچ‌کس : فرومایهٔ ناکس یا وجودی درحکم عدم ، صفت مرکب جانشین موصوف ۴ـ هیچ : هرگز ، ابداً ، قید نفی‌برای فعل نکرد ـ معنی‌بیت: برجنازهٔ آن فرومایهٔ ناکس‌که طاعتی‌وخیری هرگز از دستش برنیاید ، نماز

بقیه در صفحهٔ بعد

اَحسن اللّهُ اِلیکَ[1] ؛ نشنید و عاقبتش شنیدی[2] .

آنکس کـه بدینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت انـدر سرِ دینار و درم کـرد
خواهی کـه ممتّع[3] شوی از دنیی و عقبی[4]
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد[5]

بقیه ازصفحهٔ پیش
مگزار ، چه زندگانی درکار بدست‌آوردن خواسته صرف‌کرد وخود بهره‌ای نگرفت وبناخواه‌رفت ۵ـ قارون : پسرعم‌موسی‌بودکه نخست بوی‌ایمان آوردوبراهنمائی موسی بکیمیاگری پرداخت و ازاین راه‌مال بسیاراندوخت. موسی‌ویرا بپرداخت‌زکوة امرکرد ولی‌نپذیرفت ونسبت زناکاری بآن حضرت داد . موسی بروی‌نفرین‌کرد زلزله‌ای‌سخت بشد وقارون با چهل خانه‌گنجش بشکم زمین فرو رفت .

۱ـ جزئی است ازآیهٔ ۷۸ سورهٔ قصص : نیکی‌کن ، چنانکه خدای با تو نیکی‌کرد ۲ـ معنی دوجمله : قارون‌گوش نکرد وفرجام بدکار وی شنیدی‌که بخشم یزدان‌گرفتار آمد ۳ـ ممتّع : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح بهره‌یاب وبرخوردار‌گردانیده ، اسم مفعول ازتمتیع مصدر باب‌تفعیل برخورداری‌دادن ازمجرد متعه (بضم اول‌وسکون دوم) برخورداری ۴ـ دنیی وعقبی : سرای فرودین و سرای‌آخرت یاآن جهان ـ دنیی‌بضم اول و سکون دوم وکسر سوم ممال دنیا ـ عقبی : بضم اول وسکون دوم وکسرسوم ممال عقبی با الف مقصور ، درشعر فارسی‌گاه بضرورت حفظ وزن یا برعایت قافیه الف‌مقصورو‌ممدود را یاءنویسند وخوانند، انوری چکامه‌ای براین‌منوال دارد بمطلع :

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را نمونه‌گشت جهان مرغزارعقبی را
مذکران طیورند بـر منابـر باغ ز نیم شب مترصد نشسته املـی را

۵ـ معنی‌قطعه :آنکه بابذل زروسیم ، ذخیره‌ای ازاحسان‌وطاعت‌گرد نیاورد،
بقیه در صفحهٔ بعد

عرب[1] گوید : جُدولاتمنن فانَّالفائدةالیك عائدةٌ ، یعنی ببخش و منّتمنه که نفعِ آن بتو باز میگردد .

درختِ کرم هر کجا بیخ کرد[2]
گذشت از فلك شاخ و بالایِ او[3]
گر امّیدواری کزو بر خوری
بمنّت منه اره بر پایِ او

☆ ☆ ☆

شکرِ خدای کن که موفق شدی بخیر
زانعام[4] و فضلِ[5] او[6] . نه معطّل[7] گذاشتت

بقیه از صفحهٔ پیش

بپایان‌در راه‌فراهم‌آوردن خواسته‌سر بباخت ، اگرجویان‌آنی‌که درین سرای فرودین‌وسرای‌دیگر بهره‌یاب وکامروا شوی ، بمردم بخشندگی ورادی‌کن .

۱ـ عرب : تازی ، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۴۶ شمارهٔ ۱و۲۹۸ ۳۰ شمارهٔ۱

۲ـ بیخ‌کرد: ریشه‌دوانید ودواند ـ گاه‌فعل‌ماضی‌نه‌تنها بر گذشته بلکه برزمان حال وآینده نیز دلالت میکند واین درجائی است که مقصود بیان حکمی عام و شامل زمانهای سه‌گانه باشد ، درعربی هم فعل ماضی‌گاه زمانهای سه‌گانه را در برمیگیرد چنانکه‌در کان‌الله عزیزاًحکیماً یعنی خدا توانا و دانا بودوهست وخواهدبود ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۷۵ شمارهٔ ۶ ۳ـ بالا : قد وقامت، درازی ، اسم است (گاه بصورت صفت نیز بکار رود: عالم بالا)،مشتق ازمادهٔ فعل امر (= بال از بالیدن بمعنی بزرگ شدن بلند شدن ، نموکردن) + پسوند الف ـ معنی قطعه : نهال رادی وبخشندگی هرجا ریشه دواند ، نیك ببالد و ازآسمان تنه وشاخه‌هایش برتر رود . اگر چشم آن داری‌که از این درخت برگ وباریابی ، پایهٔ وی را با ارهٔ منت مبر ۴ـ انعام : نعمت دادن ، مصدرباب افعال . ۵ـ فضل : بفتح اول وسکون‌دوم احسان ونیکی

بقیه در صفحهٔ بعد

منّت منه که خدمتِ سلطان[1] کنی همی
منّت شناس ازو که بخدمت بداشتت

(۳)

دو کس رنجِ بیهوده بردند و سعیِ بی فایده کردند : یکی آنکه اندوخت و[2] نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد .

علم چندانکه[3] بیشتر خوانی
چون عمل[4] در تو نیست نادانی

بقیه از صفحهٔ پیش

۶ــ او : ضمیرمنفصل سوم‌شخص مفرداست ودراینجا بجای «خود» ضمیرمشترك بکار رفته است ، ضمیر شخصی «من» نیز بجای «خود» بکار رفته‌است

تا نترسند این دوطفل جادو اندرمهد چشم
زیر دامن پوشم اژدرهای جان فرسای من
صفحهٔ ۳۲۱ دیوان خاقانی تصحیح دکتر سجادی

۷ــ معطل : بضم اول‌وفتح‌دوم وتشدید سوم مفتوح ضایع ومهمل‌گذاشته وبیکار اسم مفعول ازتعطیل ، مصدر باب تفعیل ازمجرد عطلت (بضم اول وسکون دوم وفتح‌سوم) بمعنی‌بیکاری وبی‌پیرایگی .

۱ــ سلطان : بضم اول وسکون دوم دراینجا بقرینه مراد خداوند یعنی پادشاه پادشاهان است وگاه بمعنی چیرگی وتوانائی ــ معنی قطعه : یزدان را سپاس گزارکه برنیکی ونیکوکاری ترا دسترس داد وازنعمت بخشی واحسان خود ترا تهیدست وبی‌بهره نگذاشت ــ اگرپادشاه پادشاهان بتو توفیق خدمت خلق ارزانی داشت ، بردوش بندگان وی‌سپاس منه ، بلکه سپاسدار ایزد باش که ترا بکار گزاری مردم برگماشت ۲ــ و : ولی ، حرف ربط برای استدراك ــ صنعت ترصیع میان دو قرینه « اندوخت ونخورد وآموخت ونکرد» ۳ــ چندانکه:هرقدرکه، شبه حرف ربط قیدی ، جملهٔ بیشتر خوانی‌یعنی‌جمله تابع رابجملهٔ‌اصلی «نادانی» ربط داده‌است ۴ــ عمل : بفتح اول و دوم کار وکاربستن .

نــه محقّــق[۱] بــود نــه دانشمند
چــارپــائی بــرو کتابــی چند
آن تهی مغز[۲] را چه علم و خبر
کــه بــرو هیزمست یــا دفتر؟

(۴)

علم از بهرِ دین پروردنست نه از بهرِ دنیا خوردن[۳].
هر که پرهیز و علم و زهد فروخت
خرمنی گرد کرد و پاك بسوخت[۴]

۱ــ محقّق : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مکسور تحقیق کننده وثابت کننده سخن با دلیل و برهــان، جوینده و یابنده حقیقت چیزی ، اسم فاعل از تحقیق ، دراینجا مراد دانای دین یافقیه ۲ــ تهی‌مغز : صفت ترکیبی از دو اسم ، بکنایه بیخرد ، صفت جانشین موصوف ــ معنی بیت : دانش هرقدر افزونتر آموزی ، چون بکار نبندی و برمقتضای آن رفتار نکنی ، جاهلی بیخبر باشی ، ستوری که براو چندکتاب بارکنند نه فقیه باشد ونه دانای پژوهنده ؛ آن سبکسار دانش وآگاهی ندارد که بر پشت وی کتابست یا هیمه ، در ضمن اشاره‌ای بآیهٔ ۶ سورهٔ جمعه دارد ، مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّوریةَ ثُمَّ لَم یَحمِلُوهـا کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحمِلُ اَسفاراً .... ترجمه : داستان کسانی که بار تکالیف توراة بدوش آنان نهاده‌شد (وخود توراة‌را تدوین کردند) و اوامر آن را بکار نبستند و (از نواهی آن اعراض نکردند) داستان خری است که کتابی چند بر پشت میبرد (ونمیداند که درآنها چیست) ۳ــ معنی کلام : دانش برای پاسداری دین و رواج دادن آئین است نه بــرای بیشتر بهره یافتن از خوشیهای پست دنیوی ۴ــ پاك : همه ، یکسره ، بتمام ، قید کمیت و مقدار بــرای فعل سوخت ــ معنی بیت : هرکس کالای دانش را بمال سوداکند وخویش را بمردم از روی ریا متقی وپارسا نماید، چون کسی است که کشته‌ای فراهم‌آورد وآنگاه همه بآتش کشد .

(۵)

عالمِ ناپرهیزگار کورِ مشعله دار[1]ست .

بیفایده[2] هر که عمر درباخت
چیزی نخرید و زر بینداخت

(۶)

ملك[3] از خردمندان جمال[4] گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد . پادشاهان بصحبتِ خردمندان از آن محتاج ترند که خردمندان بقربتِ[5] پادشاهان .

پندی اگر[6] بشنوی ، ای پادشاه
در همه عالم به ازین پند نیست

۱ـ مشعله‌دار : صفت‌مرکب فاعلی ، قندیل‌بدست ـ مشعل ومشعله : بفتح اول وسکون دوم وفتح‌سوم‌قندیل ـ معنی‌جمله: دانای‌ناپارسا نابینائی‌است‌قندیل بدست(که درپرتوآن راه‌نبیند وبچاه فرو افتد) ۲ـ بیفایده: بیهوده،قید وصف و روش ـ معنی بیت : هرکس اوقات عزیز حیات را بباطل ورایگان از دست بدهد ، بدان ماندکه ببازار رودوکالا نخریده‌کیسه ازسیم وزر بپردازد ـ فعلهای ماضی دراین بیت مفید حکمی عام است ودلالت برحال‌وآینده نیز دارد ۳ـ ملك : بضم‌اول‌پادشاهی‌وکشور ۴ـ جمال : زیبائی ۵ـ قربت: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم نزدیکی‌وتقرب ـ معنی جمله : نیاز پادشاهان بمصاحبت‌دانایان بیش ازاحتیاج‌حکیمان بنزدیکی‌جستن‌بدرگاه شهریاران‌است ۶ـ اگر : حرف ربط‌برای شرط ، جزای‌شرط «رواباشد» بقرینهٔ‌حالیه حذف شده‌است، چنانکه درباب۳۲ قابوس نامه نیز دیده‌میشود : اگربازرگان‌باشی وهیچ بار بشهری نرفته‌باشی با نامهٔ محتشمی روبتعرف خویش ؛ اگربکارآید والا زیانی ندارد .

جـز بخـردمند مفرمـا عمـل[1]

گر چه عمل کار خردمند نیست

(۷)

سه چیز پایدار نماند : مـالِ بی‌تجارت[2] و علم بی‌بحث[3] و ملکِ بی‌سیاست[4] .

(۸)

رحم آوردن[5] بر بدان ستمست بر نیکان ؛ عفو کردن از ظالمان جورست[6] بر درویشان .

خبیث[7] را چو تعهّد[8] کنی و بنوازی

بدولتِ تـو گنه می‌کند بانبازی[9]

۱ـ عمل : کار وخدمت ـ معنی‌قطعه : شاها ، اگراندرزی ازمن بشنوی روابا شد زیراکه ازآن نصیحتی به درجهان نباشد ،کارهای دیوانی راجـز بفرزانه وفیلسوف مسپار ، هرچند حکیم بخرد تن‌بکارگزاری دیوان ندهد و بآن نپردازد . ۲ـ بی‌تجارت : بی‌بازارگانی ، صفت ترکیب یافته از بی(پیشوند سلب‌ونفی) + تجارت (اسم) ، مال‌موصوف ۳ـ بحث : بفتح اول‌وسکون دوم جستن، کاویدن ـ بی‌بحث‌صفت علم موصوف ۴ـ سیاست بکسراول‌رعیت‌داری ونگاهداشتن حدهرچیز ـ بی‌سیاست‌صفت، ملك موصوف. معنی‌سخن : سه چیز برقرارنباشد و زوداز دست برود : خواستهٔ بی‌بازرگانی و دانش بی‌پژوهش وپادشاهی بی‌رعیت داری وتدبیر ۵ـ رحم آوردن : مهربانی کردن، بخشودن ـ بر بدان‌وابستهٔ‌اضافی، متمم‌رحم آوردن ـرحم آوردن بربدان مسندالیه ، ستم بر نیکان مسند، است رابطه ۶ـ جور: بفتح اول ستم‌کردن ۷ـ خبیث: بفتح‌اول‌وکسردوم وسکون سوم‌پلیدوفرومایه،صفت مشبهه ازخبث ۸ـ تعهد : تیمار داشت ونواخت وپاس خاطرکسی‌داشتن

بقیه درصفحهٔ بعد

(۹)

بدوستیِ پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آوازِ خوش کودکان که آن بخیالی مبدّل شود و این بخوابی متغیّر[1] گردد .

معشوقِ هزار دوست[2] را دل ندهی
ورمیدهی آن دل بجدائی بنهی[3]

(۱۰)

هر آن سرّی که داری با دوست درمیان منه ؛ چه دانی که وقتی دشمن گردد و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان که باشد که وقتی دوست شود[4] .

بقیه ازصفحهٔ پیش

۹ـ انبازی : بفتح اول‌وسکون دوم‌شرکت ، مرکب ازانباز (= شریك)+ی مصدری ـ معنی بیت : چون‌بتیمار ونواخت فرومایهٔ پلید بپردازی ، بپشتیبانی قدرت و فرمانروائی تو ، به تباهکاری دست یازدو تو نیز در بزهکاری وی شریك باشی .

۱ـ متغیر : دگرگون ، اسم‌فاعل ازتغیر ، از مجرد غیر (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی‌دگرگونی ـ معنی‌کلام : برمحبت ملوك وآوای نغز طفلان تکیه نتوان‌کرد ، چه بپنداری برجای‌آن دوستی دشمنی‌نشیند واین‌آوازخوش بیك‌احتلام (= خواب‌بلوغ) دگرگون شود . ۲ـ هزار دوست : آنکه هزاریارگیرد ، صفت ترکیبی ، معشوق‌موصوف ۳ـ بنهی : فعل مضارع انشائی (التزامی) نایب از امر مؤکد بمعنی همانابنه ـ ندهی در مصراع اول نیزفعل انشائی‌است نایب ازنهی مؤکد ، یعنی همانامده ـ معنی بیت : زنهار بیاری‌که با هزارکس دلبری آغازد دل‌مبند وگرنه خاطر برهجران وجفای وی استوار دار ۴ـ باشدکه ... دوست شود : تواند بود یا ممکن است وقتی بدوستی‌گراید ، مسندمرکب ، افعال دوگانه ، دوست شود متمم باشد .

رازی که نهان‌خواهی با کس درمیان‌منه و گرچه‌دوستِ مخلص[1] باشد که مر[2] آن‌دوست را نیزدوستانِ‌مخلص باشد همچنین[3] مسلسل[4] .

خامشی بـه که ضمیرِ دلِ خویش
با کسی گفتن و گفتن که مگوی
ای سلیم[5] آب ز سرچشمـه ببند
که چو پر شد نتوان بستن جوی

۞ ۞ ۞

سخنـی در نهـان نبـایـد گفت
کـه بـرِ انجمن نشایـد گفت[6]

۱ــ مخلص : پاکدل، صفت‌دوست ۲ــ مر : حرفی‌است مفید حصر و تأکیدکه بیشتر برسرمفعول ومتمم‌آید ۳ــ همچنین : هم ، شبه حرف ربط برای تأکید حرف ربط سابق (= نیز) ، حافظ فرماید:

دردم ازیارست ودرمان نیزهم دل فدای او شد و جان نیز هم

۴ــ مسلسل : بضم اول وفتح دوم و سکون سوم وفتح چهارم پیوسته ، اسم مفعول است از مصدر رباعی مجرد سلسله ـ مسلسل صفت و در جمله حال است برای دوستان ـ معنی چند جمله : رازی‌که خواهی‌پوشیده‌ماند، بایارخود هم مگوی ، اگرچه وی پاکدل و در محبت استوار باشد ، چه آن یار هم یاران یکدل دارد یکی بدیگری پیوسته ۵ــ سلیم : بفتح اول وکسر دوم سالم درست ، بی‌گزند از آفت ، صفت مشبهه ازسلامت ، در اینجا بتصرف فارسی یعنی ساده دل‌واندك خرد ، صفت‌جانشین موصوف ـ معنی قطعه : لب ازگفتار فروبستن از آن به‌که رازنهان خاطر باکس درمیان نهادن و ازو درخواستن که باکس بازنگوید . ای‌ساده دل‌اندك خرد ، برمجاری‌آبها ازآغاز جریان سدببندکه‌آبهای اندك چون بهم پیوندند ، رود شود و برآن راه‌نتوان گرفت .

۶ــ معنی بیت : سخنی راکه سزا نیست در میان جمع بـر زبان آوردن ، در پنهانی هم نشایدگفت .

(۱۱)

دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید ، مقصودِ وی جز آن نیست که دشمنی قوی گردد و گفته‌اند :

بر دوستیِ دوستان اعتماد نیست تا بتملّقِ[1] دشمنان چه رسد ؛ وهر که دشمنِ کوچك را حقیر میدارد ، بدان ماند که آتشِ اندك را مهمل[2] میگذارد .

امروز بکش ، چـو میتوان کشت
کاتش چو بلند شد ، جهان سوخت
مگـذار کـه زه کند کمـان را
دشمن کـه بتیر میتـوان دوخت[3]

(۱۲)

سخن میانِ دو دشمن چنان گوی که گـر دوست گردنـد ، شرم زده[4] نشوی .

میانِ دو کس جنگ چون آتشست
سخن چینِ بـدبخت هیـزم کشست

۱ـ تملق : چاپلوسی کردن ، مصدر باب تفعل ازمجرد ملق (بفتح اول و دوم) چاپلوسی ۲ـ مهمل : متروك وفرو گذاشته ، اسم مفعول از اهمال مصدر باب افعال از مجرد همل (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی یله شدن ـ معنی چند جمله : برمحبت و وفای یاران تکیه نتوان کرد وبااین حال برچاپلوسی دشمن چه جای اعتماد باشد؟ ۳ـ معنی قطعه : اکنون که میتوان آتش را فرونشاند ، خاموشش کن؛ چه آنگاه که بالا گیرد ، عالمی شعله‌ورسازد . دشمنی که بیکچوبه تیر توان کشت ، رها مکن تا زه بر کمان بندد وترا آماج سازد .

۴ـ شرم زده : خجل ، صفت مرکب مفعولی .

کنند این و آن خوش دگر باره دل
وی اندر میان کور بخت [۱] و خجل
میان دو تن آتش افروختن [۲]
نه عقلست و خود در میان سوختن

٭ ٭ ٭

در سخن با دوستان آهسته باش
تا ندارد دشمنِ خونخوار گوش
پیش دیوار آنچه گوئی هوش‌دار
تا نباشد در پس دیوار گوش [۳]

(۱۳)

هر که با دشمنان صلح می‌کند، سرِ آزار [۴] دوستان دارد
بشوی ای خردمند از آن دوست دست
که با دشمنانت بود هم نشست [۵]

(۱۴)

چون در امضایِ کاری [۶] متردّد [۷] باشی، آن طرف اختیار کن که

۱ـ کور بخت: صفت ترکیبی، تیره بخت، مسند ۲ـ آتش افروختن: آتش روشن کردن، مسندالیه، خود درمیان سوختن عطف بر آتش افروختن، نه‌عقلست مسند ورابطه ـ معنی‌قطعه: پیکار درمیان دوتن‌باآتشی‌افروخته ماند که سماینگر تیره بخت هیمه رسان‌آنست، ستیزه‌جویان پس ازپیکار راه‌آشتی پویند و دل‌یکدیگر جویند ولی‌سخن‌چین، سرافکنده وتیره‌بخت ماند: بلی، درمیان دوکس آتش دشمنی روشن کردن وخود را درشعله‌های آن افکندن از نادانی است. ۳ـ معنی قطعه: با یاران‌بنرمی‌سخن‌گوی، تـا خصم

بقیه در صفحهٔ بعد

بی‌آزارتر[1] برآید .

با مردمِ سهل خوی[2] دشخوار[3] مگوی
با آنکه درِ صلح زند جنگ مجوی

تاکار بزر برمیآید ، جان در خطر افکندن نشاید[4] .

چودست از همه حیلتی[5] در گسست[6]
حلالست بردن بشمشیر دست

بقیه ازصفحهٔ پیش

جا نشکار گفتار ترا نشنود وبدشمنی بر نخیزد . بهوش‌باش تا چه درکنار دیوار بر زبان‌میرانی‌که نبایدکه در پشت دیوارگوشی شنود و توندانی .

۴ـ سرآزار : قصد اذیت و رنجاندن ـ سرمجازاً بعلاقه حال ومحل بمعنی‌قصد واندیشه وخیال ۵ـ هم‌نشست: مصاحب، همنشین، جلیس، صفت ترکیب یافته از هم (پیشوند) + نشست (مادهٔ فعل‌ماضی) ـ معنی بیت : ای فرزانه ، از آن یارکه بادشمنان توهمنشین و همدم باشد ، چشم یاری و امید وفاداری مدار ۶ـ امضای‌کار : روان کردن‌امری ، اضافهٔ شبه فعل(امضا) به‌مفعول آن (کار) ـ امضاء : بکسر اول روان‌کردن ، درگذرانیدن وجایز داشتن ، مصدرباب افعال ازمجرد مضو بروزن علو بمعنی گذشتن ۷ـ متردد : بضم اول وفتح دوم‌وسوم وتشدید چهارم‌مکسور دودله‌وسرگشته ، اسم فاعل ازتردد مصدرباب تفعل ، دودوله شدن ازمجرد رد بمعنی بازگردانیدن .

۱ـ بی‌آزارتر : قید وصف سنجشی برای فعل برآیـد ـ معنی سخن : چون دررروان‌کردن‌امری و درگذراندن‌کاری دودله مانی ، آن سوی‌برگزین که‌بی‌گزند و زحمت‌کمتر بدست‌آید ۲ـ سهل خوی : صفت ترکیبی از صفت‌واسم ، نرمخوی ۳ـ دشخوار : بضم‌اول وسکون دوم ، قید وصف ، ترکیب‌یافته‌ازپیشوندد‌ش(= دژ) بمعنی‌بدوزشت‌وضد+ خوار(= سهل‌وآسان)ـ معنی بیت : بانرمخویان بدرشتی سخن مران و باآنکس‌که براه آشتی پوید ،

بقیه در صفحهٔ بعد

(۱۵)

برعجزِ دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید[1] .

دشمن چو بینی ناتوان ، لاف از بروتِ[2] خود مزن

مغزیست درهر استخوان، مردیست درهر پیرهن

(۱۶)

هر که بدی[3] را بکشد ، خلق را از بلای او برهاند و او را از عذابِ خدای ، عزوجل .

پسندیده است بخشایش[4] ولیکن

منه بر ریشِ خلق آزار[5] مرهم[6]

بقیه از صفحهٔ پیش

درپی‌ستیز مباش ۴ـ نشاید : سزاوارنبود ، مسند ورابطه ، جان‌درخطر افکندن مسندالیه ـ معنی‌سخن : آنگاه که مهمی بسیم وزرساخته شود و درست گردد ، جان‌درمهلکه انداختن سزاوار نیست ۵ـ حیلت : حیله ،چاره ۶ـ درگسست : برید وکوتاه ماند ، در اینجا بوجه لازم بکار رفته ، دست مسندالیه ـ درپیشوند فعل مفید تأکید ـ معنی بیت : چون دست از هرچاره کوتاه و جدا ماند ، آنگاه رواست که دست بتیغ آبدار برند که گفته‌اند : اَلسَّیفُ آخِرُ الحِیَلِ یعنی شمشیر برکشیدن بازپسین چاره است .

۱ـ معنی‌کلام : برناتوانی خصم مهر میآورکه اگر توانائی یابد برتو رحم نکند ۲ـ بروت : بضم اول و دوم سبلت ، شارب ، موی پشت لب ـ معنی‌بیت: چون‌عدوراعاجزیابی، ازسبلت‌مردانهٔ‌خودگزاف مگوی وخویشتن مستای وبدان که درهراستخوانی‌مخی است (بکنایه : درهرسری تدبیری‌است) و درون‌هرجامه‌پهلوانی ۳ـ بد : تبهکار ، صفت‌جانشین‌موصوف ـ معنی سخن: هرکس تبهکاری را بقتل رساند، مردم را ازآزار وی برهاند و وی‌را

بقیه در صفحهٔ بعد

ندانست آنکه رحمت کرد بـر مار

که آن ظلمست بـر فرزند آدم[1] ؟

(۱۷)

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست[2] ولیکن شنیدن رواست تـا بخلافِ[3] آن کار کنی که آن عینِ صوابست[4] .

حذر[5] کن ز آنچه دشمن گوید آن کن

که بـر زانـوزنـی دستِ تغابـن[6]

گرت راهی نماید[7] راست[8] چون تیر

از وی بـر گـرد و راهِ دستِ چپ گیر

بقیه از صفحهٔ پیش

از شکنجهٔ خدای توانا وبزرگ ۴ـ بخشایش : بفتح اول وسکون دوم گذشت واغماض ، اسم مصدر ازبخشاییدن ۵ـ خلق آزار : صفت مرکب فاعلی ، مردم‌آزار ۶ـ مرهم : بفتح اول‌وسکون دوم وفتح سوم‌آنچه بر جراحت نهند، واژهٔ فارسی معرب، نگاه‌کنید به منتهی‌الارب ذیل مرهم .

۱ـ فرزند آدم : بنی‌آدم ،آدمیزادگـان ـ معنی‌قطعه: گذشت واغماض ستوده‌است ، اما برجراحت مردم آزار ، مرهم عفو مگذار . آنکس‌که برمار گزنده مهرآورد ، آیا آگاه نیست که‌آن مهربانی‌بحقیقت ستم‌بربنی‌آدم است ؟ استفهام مجازاً مفید تقریر وتوبیخ ۲ـ خطا : بفتح اول ناراست وغلط و گناه‌بی‌قصد ۳ـ خلاف : بکسر اول مخالفت، مصدر باب مفاعله.

۴ـ صواب : بفتح‌اول راستی ، نقیض‌خطا ـ عین صواب : نفس‌صواب ، اضافهٔ تخصیصی ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۸۸ شمارهٔ ۳ . معنی‌کلام : انـدرز دشمن نیوشیدن غلطـست ولی بدان‌گوش دادن سزاوار و درست ، تا بضد آن عمل‌کنی که این‌کار مصلحت محض است ۵ـ حذر : بفتح اول و دوم پرهیز .

۶ـ تغابن : بفتح‌اول زیانکاری ، درزیان افکندن ، مصدرباب تفاعل ازمجرد

بقیه در صفحهٔ بعد

(۱۸)

خشمِ بیش از حد[۱] گرفتن وحشت[۲] آرد و لطفِ بی‌وقت[۳] هیبت[۴] ببرد ؛ نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند .

درشتی و نرمی بهم در[۵]، بهست
چو فاصد[۶] که جراح[۷] ومرهم نهست[۸]
درشتی نگیرد خردمند پیش
نه سستی که ناقص کند قدرِ خویش

بقیه ازصفحهٔ پیش
غبن (بفتح اول وسکون دوم) یعنی زیان زدن ۷ـ نماید: نشان دهد، از افعال دو وجهی دراینجا متعدی است ۸ـ راست : مستقیم ، صفت تیر ـ معنی دوبیت : ازآنچه خصم بتو سفارش‌میکندکه انجام بده ، بپرهیزکه اگر چنان‌کنی دست زیانکاری وپشیمانی برهم خواهی سود . اگر دشمن راهی باستقامت چوبهٔ تیر بتو نشان دهد ، بدان راه‌مرو وطریق چپ درپیش‌گیر .

۱ـ بیش‌ازحد : بیشتر ازاندازه ، صفت‌ترکیبی‌سنجشی ، خشم‌موصوف، ازحد متمم بیش ۲ـ وحشت : بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم ترس ، پژمانی ، اندوه ۳ـ لطف بی‌وقت : موصوف وصفت ، مهرنابهنگام .
۴ـ هیبت : بفتح اول شکوه‌وبزرگی ـ معنی‌کلام : بیشتر ازاندازه قهروغضب کردن ، موجب ترس وبیزاری شود ومهرنابهنگام وبیجا شکوه وبزرگی تباه گرداند : چندان سخت‌مگیرکه ازتو بیزارشوند وچندان برفق وآسانی رفتار مکن‌که برتوگستاخ‌آیند ۵ـ بهم‌در: درهم ،آمیخته ، صفت ، ترکیب یافته ازحرف اضافه (به)+ضمیر (هم)+حرف اضافه تأکیدی (در) ، حال برای درشتی ونرمی ۶ـ فاصد : رگزن ، اسم فاعل ازفصد (بفتح اول و سکون دوم) رگ زدن ۷ـ جراح : بفتح اول و تشدید دوم پزشکی‌که عضوی را مجروح میکند وبدرمان میپردازد ، صیغه مبالغه ازجرح (بفتح اول

بقیه درصفحهٔ بعد

نه مر خویشتن را فزونی نهد
نه یکباره تن در مذلت[1] دهد

✿ ✿ ✿

شبانی[2] با پدر گفت : ای خردمند
مرا تعلیم ده پیرانه[3] یک پند
بگفتا نیك مردی کن نه چندان
که گردد خیره گرگِ تیز دندان

(۱۹)

دو کس دشمنِ ملك و دین‌اند : پادشاهِ بی‌حلم و زاهد بی‌علم[4] .
بر سرِ ملك مباد آن ملكِ فرمانده[5]
که خدا را نبود بندهٔ فرمانبردار

✿ ✿ ✿

بقیه ازصفحهٔ پیش
وسکون دوم) بمعنی شکافتن پاره‌ای ازبدن ۸ـ مرهم‌نه : مرهم گذار ، صفت مرکب فاعلی .

۱ـ مذلت : بفتح اول ودوم وتشدید سوم خواری ـ معنی نه‌بیت: تندی وقهر را برفق ونرمی درآمیختن نکوترست ، چون رگزن که هم‌خسته کند وهم برجراحت مرهم گذارد؛ نه عاقل بیکباره قهرورزد ونه‌یکسره نرمی‌نماید تا از مقام خودبکاهد ؛ نه‌خود را برتر از دیگران شمارد وکبرآورد و نه همواره فروتنی کندوتن بخواری‌سپارد ۲ـشبان: بضم‌اول‌چوپان ۳ـ پیرانه: چنانکه ازپیران‌داناوآزموده سزد، صفت‌ترکیب‌یافته‌ازپیر + انه‌پسونداتصاف‌ـ پندموصوف‌ـ معنی دوبیت : چوپانی باپدرمی‌گفت: ای‌فرزانه، بمن‌اندرزی ده چنانکه ازپیران‌آزموده سزد . پدرگفت : بآن اندازه‌سلیم‌نفسی ونیك سرشتی
بقیه در صفحهٔ بعد

(۳۰)

پادشه باید که تا بحدی خشم بر دشمنان نراند[1] که دوستان را اعتماد[۲] نماند. آتشِ خشم اول درخداوندِ خشم اوفتد، پس آنگه زبانه بخصم رسد یا[۳] نرسد[۴].

نشاید[۵] بنی آدمِ خاک زاد[۶]
که در سر کند کبر و تندی و باد

ترا با چنین گرمی و سر کشی
نپندارم از خاکی از آتشی

✿ ✿ ✿

بقیه از صفحهٔ پیش

مکن که گرگ درنده گستاخ شود و بر رمهٔ تو حمله آورد ۴ـ معنی کلام: دو تن خصم کشور و دشمن خدایند، پادشاه نابردبار و پارسای نادان، و دراین کلام صنعت لف و نشر مرتب بکار رفته ۵ـ ملك فرمانده: پادشاه حکمفرما یا فرمانروا، موصوف وصفت ـ معنی بیت: آن پادشاه که از بندگان مطیع یزدان نباشد، برامزد کشورحکمران مباد.

۱ـ باید که خشم نراند: افعال دوگانه، مسندمرکب، نایب از نهی مؤکد بمعنی نباید براند ۲ـ اعتماد: تکیه کردن، کاری بکسی سپردن.
۳ـ یا: حرف ربط برای تخییر یعنی اختیاریکی از دوچیز ـ شاه نباید بدان اندازه برخصمان غضب کند که یارانش همپندارند، روزی همچنان برآنان سخت خشم گیرد وازین نگرانی دل بمهروی بیش استوار ندارند؛ آتش غضب نخست درخشمگین گیرد، پس ازآن شعله اش درآن کس که بر اوخشم گرفته اند افتد یا نیفتد ۵ـ نشاید... که درسر نهد: افعال دوگانه، مسند مرکب، که حرف ربط، درسر نهد متمم نشاید ۶ـ بنی آدم خاکزاد: فرزندان آدم خاک سرشت، موصوف وصفت، نیزنگاه کنید بصفحهٔ ۲۲۶ شمارهٔ ۱. معنی دوبیت:
بقیه درصفحهٔ بعد

در خـاكِ بیلقان[1] برسیدم بعابدی

گفتم : مرا بتربیت از جهل پاك كن

گفتا: برو چوخاك تحمّل كن ای فقیه[2]

یا هرچه خوانده‌ای همه درزیرِ خاك كن

(۲۱)

بدخوی در دستِ دشمنی گرفتارست كه هر كجا رود از چنگِ عقوبتِ او خلاص نیابد[3] .

اگر زدستِ بلا[4] برفلك رود بدخوی

زدستِ خویِ بدِ خویش در بلا باشد[5]

بقیه‌از صفحهٔ پیش

سزاوار نیست كه فرزندان آدم‌خاك سرشت نخوت وخشم‌وغرور درسرداشته‌باشند با این گردن كشی وتندی‌آتش خشم پندارم كه ترانه ازخاك افتاده (= طبیعت آدم) بلكه ازآتش سركش (= نهادشیطان) آفریده‌اند .

۱ـ بیلقان : بفتح اول و سكون دوم و فتح سوم شهری از ولایت اران مابین شروان وآذربایجان (برهان قاطع) ۲ـ فقیه: بفتح اول‌دانا و دانای دین ، صفت مشبهه از فقاهت (بفتح اول) بمعنی دانستن و دریافتن و فقیه گردیدن ـ معنی‌قطعه : درسرزمین‌بیلقان بپارسائی بازخوردم . بوی گفتم: مرا ازچنگ دیو نادانی وسركشی بگفتارجان پرورخویش رهائی بخش. پاسخ داد : ای دانای دین مانند زمین كه پی‌سپر همگان وبرندهٔ بارهای گرانست شكیبا و بردبار باش وگرنه ازاین دانشها ترا سودی نیست وهمان به‌كه آن را درگورستان‌فراموشی بخاك سپاری ۳ـ معنی‌كلام : زشت خوی اسیر خصمی است كه بهرجا رود ، از دست‌شكنجهٔ وی رهایش ندارد ۴ـ دست بلا : اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مكنیه ۵ـ معنی‌بیت : اگر زشتخوی از بیم رویدادهای بد برآسمان گریزد ، هنوز ازشرمنش زشت خویش‌آزار ببیند و رنج كشد .

(۴۲)

چو بینی که در سپاهِ دشمن تفرقه[1] افتاده است ، تو جمع[2] باش و گر جمع شوند[3] ، از پریشانی اندیشه کن .

برو با دوستان آسوده[4] بنشین
چو بینی در میانِ دشمنان جنگ
وگر بینی که با هم یك زبان[5] اند
کمان را زه کن و بر باره[6] بر[7] سنگ

(۴۳)

دشمن چو از همه حیلتی فروماند ، سلسلهٔ دوستی بجنباند ؛ پس آنگه بدوستی کارهائی کند که هیچ دشمن[8] نتواند .

۱ـ تفرقه : بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم پراکندگی وجدائی مصدرباب تفعیل ازمجرد فرق بمعنی فصل وجدا کردن ۲ـ جمع : بفتح اول وسکون دوم گردآوردن ولی دراینجا بمعنی مجموع وآسوده‌خاطراست ، استعمال اسم بجای صفت برای مزید تأکید در وصف ۳ـ جمع شوند : گردآیند ،میان جمع وجمع جناس تام ـ معنی کلام : چون آگاه‌شوی که در لشکردشمن پراکندگی‌واختلاف نظرپدیدآمده‌است ، توآسوده‌خاطر بنشین و اگریك‌آهنگ شوند واتفاق‌کنند ، ازآشفتگی وبدحالی خویش در بیم باش ۴ـ آسوده : قیدوصف وحالت برای بنشین ۵ـ یك‌زبان : متفق ومتحد ویکدل ، صفت ترکیبی ازعدد واسم ، درجمله مسند ۶ـ باره : دیوار و حصارقلعه‌وشهر ۷ـ بر : فعل‌امر دوم‌شخص مفرد حمل کن ـ معنی‌قطعه : چون درمیان دشمنان نفاق وستیزه برخیزد ، توخوش بادوستان بیارام واگر اتحادکلمه یابند وآهنگ توکنند ، زه برکمان ببند ، (تا تیرافکنی) و سنگ برفراز دیوارحصاربنه ، (تا برسرشان فروباری) ۸ـ هیچ‌دشمن : دشمنی ازدشمنان، هیچ صفت، دشمن‌موصوف ـ معنی کلام : خصم چون‌دستش از هرجا

بقیه در صفحهٔ بعد

(۲۴)

سرمار بدستِ دشمن بکوب که ازاِحدی‌الحسنیین[۱] خالی[۲] نباشد؛
اگر این غالب آمد[۳]، مار کشتی و گر آن، از دشمن رستی.

برو زِمعرکه[۴] ایمن[۵] مشوز خصمِ ضعیف
که‌مغزِشیر بر آرد چودل‌زجان‌بر داشت

(۲۵)

خبری که دانی که دلی بیازارد، توخاموش، تادیگری بیارد.

بلبلا، مژدهٔ بهار بیار
خبرِ بد ببوم[۶] باز گذار

بقیه ازصفحهٔ پیش

کوتاه گردد، رشتهٔ دوستی حرکت‌دهد و دوستی‌نماید، ازآن پس بنام دوستی ومحبت چنان‌آسیب رساندکه دشمنی از دشمنان نیاردکرد.

۱ـ احدی‌الحسنیین: یکی ازدوفرجام‌نیك ـ حسنی: بضم اول‌وسکون دوم والف مقصور درآخرعاقبت نیك، فیروزی، مؤنث احسن، ازمادهٔحسن

۲ـ خالی: تهی، فارغ، اسم فاعل ازخلو بروزن علو یعنی خالی‌شدن.

۳ـ آمد، کشتی، رستی، فعلهای ماضی مطلق‌است بوجه شرطی ولی درسیاق جمله‌های شرطی گاه برای مزیدتأکید ومبالغه در ملازمت شرط و جزا بجای مضارع، فعل ماضی‌آورند، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۶۷ شمارهٔ ۳. معنی‌کلام: کلهٔ مار را بادست خصم خردبشکن، چه این‌کار، یکی از دوفرجام نیك در بردارد: اگر وی‌پیروزشود، مارتباه‌کردی و اگر مارچیره‌آید، از دشمن رهیدی ۴ـ معرکه: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم وچهارم جنگ جای، جایگاه حرب ۵ـ ایمن: بکسر اول وسکون‌دوم بی‌ترس وبیم، ممال آمن، اسم فاعل از امن بی‌بیم شدن ـ معنی بیت: در کارزار از خصم ناتوان و کم نیرو خود را در امان مپندار، چه هرکه دست از جان شست،

بقیه در صفحهٔ بعد

(۳۶)

پادشه را برخیانتِ[1] کسی واقف[2] مگردان مگر آنکه بر قبولِ کلّی[3] واثق[4] باشی و گرنه در هلاکِ خویش سعی میکنی .

بسیچِ[5] سخن گفتن آنگاه کن
که دانی که در کار گیرد[6] سخن

(۳۷)

هر که نصیحت خود رای می کند ، او خود بنصیحت گری[7] محتاجست .

بقیه از صفحهٔ پیش

مغز از کاسهٔ سر شیر بیرون کشد ۶ ـ بوم : جغد ـ معنی بیت : ای عندلیب ، بشارت فرازآمدنِ بهار برگوی وپیام شوم‌آوردن وحدیث بدکردن بجغدان رها کن . مژده‌دهنده را ببلبل وخبر بدآورنده را بجغد همانندکرده است (استعارهٔ مصرحه است یعنی ذکر مشبه‌به وارادهٔ مشبه) .

۱ـ خیانت : بکسراول دغلی‌وناراستی ۲ـ واقف : آگاه، اسم فاعل ازوقوف بضم‌اول بمعنی‌آگاهی ۳ـ قبول‌کلی: پذیرش‌تام ، موصوف وصفت نسبی (= کل + ی نسبت) ۴ـ واثق : اعتماد کننده ، اسم فاعل از وثوق بضم اول بمعنی‌اعتماد کردن واستوار داشتن ـ معنی سخن : دغلی و ناراستی‌کسی را برشاه‌آشکارمکن ، جزآنکه یقین‌داشته‌باشی که سخنت بتمام پذیرفته میآید، ورنه درنابودی خود میکوشی ۵ـ بسیچ: بفتح اول‌وکسر دوم وسکون سوم‌آمادگی وساختگی‌کارها وکارسازیها ، درتداول امروز بسیج بجیم نویسند وخوانند ـ بسیچ‌کن : فعل مرکب ، بسیچ سخن گفتن ، اضافهٔ جزئی ازفعل‌مرکب بمفعول‌آن ـ آنگاه ... که شبه حرف ربط قیدی ، دانی جملهٔ‌تابع ۶ـ درکارگیرد : اثربخشدوکارگرافتد ، فعل مرکب ، بوجه لازم ـ معنی بیت : بسخن‌گفتن‌آنگاه‌آهنگ‌کن‌که بدانی‌گفتارت اثربخشد و

بقیه در صفحهٔ بعد

(۲۸)

فریبِ دشمن مخور و غرورِ مدّاح[1] مخر که این دامِ زرق نهاده است و آن دامنِ طمع گشاده . احمق را ستایش خوش آید ، چون لاشه که در کعبش[2] دمی ، فربه نماید[3] .

الا[4] تا نشنوی مدحِ سخنگوی
که اندك مایه نفعی از تو دارد
که گر روزی مرادش بر نیاری
دو صد چندان عیوبت[5] بر شمارد

(۲۹)

متکلّم[6] را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح[7] نپذیرد .

بقیه ازصفحهٔ پیش

کار گر افتد ۷ـ نصیحت گر: اندرزگو وخیرخواه، یای آخر آن یای وحدت معنی کلام : هرکس بخودکامه و مستبد اندرز گوید ، خود بناصح و اندرزگو نیازمندست .

۱ـ غرورمداح : فریب ستایشگر ـ مداح : بفتح اول وتشدید دوم صیغهٔ مبالغه، ازمدح ۲ـ کعب : بفتح اول وسکون دوم ، استخوان بلند پشت پا ، شتالنگ ۳ـ نماید : نشان‌دهد ، ازافعال دو وجهی ، دراینجا بوجه لازم بکار رفته ـ معنی کلام : بنیرنگ و دم خصم از راه مرو وخریدار فریب ستایشگر مباش، چه دشمن بند مکر گسترده وثنا گودست آزدراز کرده‌است. نادان ازمدح وثنا شاد شود ، چون پیکر بیجان گوسفند که دراستخوان پایش فرودمی برآماسدو گوشتناك نشان‌دهد ۴ـ الا : بفتح اول‌هان ، از اصوات برای تنبیه ۵ـ عیوب : بضم اول عیبها ، نقصها ـ معنی قطعه : هـان، بسخن ستایشگر گوش فرامده، چه این ستایش را بسبب اندك سودی که از تو امید دارد ، برزبان میراند واگر یك روزخواستهٔ وی باو نرسانی وحاجتش روا

بقیه در صفحهٔ بعد

مشو غرّه[1] بر حسنِ گفتار خویش
بتحسینِ نـادان[2] و پندارِ خـویش

(۳۰)

همه کس را عقلِ خود بکمال[3] نماید و فرزند بجمال .

یکی یهود[4] ومسلمان نزاع می کردند
چنانکه‌خنده گرفت ازحدیثِ ایشانم[5]
بطیره[6] گفت مسلمان:گرین قبالهٔ[7]من
درست نیست ، خدایا ، یهود میرانم

بقیه از صفحهٔ پیش

نداری ، صدها برابر آن‌ستایش بنکوهش توپردازد ۶ـ متکلم : سخنگو ، اسم فاعل از تکلم مصدر باب تفعل از مجرد کلام بمعنی‌سخن ۷ـ صلاح : بفتح اول نیکوئی‌کار ، نیکی ، ضد فساد ـ معنی سخن : تا برسخنگو خرده نگیرند ونقص وی ننمایند ، گفتارش نغز و نکو نگردد .

۱ـ غره : بکسر اول وتشدید دوم درسیاق فارسی بمعنی فریفته ومغرور وغافل ، درعربی بمعنی فریفتگی‌وجماعت ناآزموده وغافل ۲ـ تحسین : بنیکوئی نسبت‌دادن ، نیك شمردن ، آراستن ـ تحسین‌نادان: اضافهٔ شبه فعل (مصدر) .فاعل‌آن (نادان) ـ معنی‌بیت : بآفرین‌جاهل که سخن‌ترا نیك شمارد یا بگمان باطل‌خویش ، فریفتهٔ نغزی‌گفتارت مباش ۳ـ بکمال :کامل ، صفت ترکیب یافته ازبه (پیشوند) + کمال (اسم) ، همچنین‌است بجمال بمعنی جمیل وزیبا ـ بکمال نماید : فعل مرکب، یا بکمال مسند ، نماید فعل‌ربطی ـ معنی‌کلام : خرد هرکس بنزد خودکامل وتمام‌آید و زادهٔ وی دردیده‌اش زیبا جلوه کند ۴ـ یکی یهود : جهودی ـ یهود : بفتح اول جهودان ، قوم یهود ، متدین‌بدین‌موسی ۵ـ ایشانم : ایشان‌مرا ـ م ضمیرمتصل‌مفعولی، خنده مسندالیه ، گرفت مسند ۶ـ بطیره : بـا خشم ، خشمناك ، وابستهٔ اضافی ، معادل قید وصف برای فعل گفت ـ طیره : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خشم وخفت وسبکی ۷ـ قباله : بفتح اول چك وسند .

یهود گفت بتوریة[1] می‌خورم سوگند
وگر خلاف کنم[2] همچو تو مسلمانم[3]
گر از بسیطِ زمین[4] عقل منعدم[5] گردد
بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

(۳۱)

ده آدمی بر سفره‌ای بخورند و دو سگ بـر مرداری با هم بسر نبرند. حریص باجهانی گرسنه است وقانع بنانی سیر. حکما گفته‌اند: توانگری بقناعت[6] به از توانگری ببضاعت[7]

۱ـ توریة: توراة، کتاب آسمانی موسی ۲ـ خلاف کردن: سخنی بدروغ و ناروا گفتن ۳ـ مسلمان: مسلم، متدین بدین اسلام، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۸۰ شمارهٔ ۷ ۴ـ بسیط زمین: پهنهٔ خاك، اضافهٔ بیانی، زمین عطف بیان پهنه ۵ـ منعدم: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم و کسر چهارم نابود، اسم فاعل از انعدام مصدر باب انفعال ازمجرد عدم بمعنی نیستی و نابودی ـ معنی قطعه: جهودی ومسلمی ستیزه میکردند بر آن شیوه که از سخن آنان بخنده افتادم. مسلم بخشم بوی می گفت: الهی، اگر این سند من صحیح نیست مرا باآئین یهود از دنیا ببر، جهود بپاسخ چنین گفت: قسم بتوراة میخورم که اگر سخن من مخالف صواب و نا درست باشد مانند تو پیرو اسلام باشم. اگر از پهنهٔ خاك خرد پنهان ونابود گردد، دیگریکتن خویشتن را جاهل نپندارد ۶ـ قناعت: بفتح اول خرسندی آدمی بدانچه دارد یاخشنودی بروزی مقسوم ۷ـ بضاعت: بکسر اول مال وخواسته، پاره‌ای ازمال که بدان بازرگانی کنند ـ معنی کلام: ده تن بریك خوان باهم نواله برگیرند و نان شکنند و دوسگ بریك لاشه بایکدیگر سازگاری نکنند. آزمند باداشتن ملك همه عالم سیر نشود و خرسند بیك نان تهی آتش گرسنگی فرو نشاند و آرام ماند. استغنای نفس و خود را بی‌نیاز یافتن به از گنجهای گران و ثروت فراوان اندوختن ـ سعدی درغزلی نیز فرماید:

ملك آزادگی وکنج قناعت گنجیست که بشمشیر میسر نشود سلطان را

رودهٔ تنگ بیك نانِ تهی پـر گـردد

نعمتِ رویِ‌زمین پر نکند دیدهٔ تنگ[1]

☆ ☆ ☆

پدر چون دور عمرش منقضی[2] گشت

مرا این یك نصیحت کـرد و بگذشت

کـه شهوت[3] آتشست از وی بپرهیز

بخود بـر[4] ، آتشِ دوزخ مکن تیز

در آن آتش نـداری طاقتِ سوز

بصبر آبـی برین آتش زن امـروز

(۳۲)

هر که در حالِ توانائی نکوئی نکند ، در وقتِ ناتوانی سختی بیند[5] .

۱ـ معنی بیت : رودگان باریك بنانی بی‌خورش انباشته شودولی خواسته ومال جهانی ، چشم‌تنگ آزمند راسیر نتواندکرد ـدیدهٔ تنگ، موصوف وصفت، دیدهٔ بخیل که یارای دیدنعمت دیگران را نداردو گوئی تنگ چشم راآن فراخ نظری‌وسعهٔ صدر نیست که بردولت مردم حسدنبرد ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۷۳ شمارهٔ ۱۰ ۲ـ منقضی : بضم‌اول وسکون‌دوم وفتح سوم وکسر چهـارم، سپری ، اسم فاعل‌ازانقضاء مصدرباب انفعال ازمجردقضاء بمعنی گذشتن

۳ـ شهوت : آرزومندی وآزمندی و دوستی‌وخواست ۴ـ بخود بر : بر خویشتن، برحرف اضافهٔ تأکیدی‌ـ معنی‌قطعه: پدرچون روززندگانیش سپری شد ، از این جهان برفت وبمن اندرزی دادکه آزمندی وآزرومندی ، آتشی سوزنده‌است ، ازآن دوری‌کن تاپیروی ازهـوای نفس خود راگرفتار جهنم نسازی ، تو درآتش دوزخ توان گداختن نداری ، پس با شکیبائی وصبر بر

بقیه در صفحهٔ بعد

بداختر تـر [1] از مـردم‌آزار نیست
که روزِ مصیبت[2] کسش یار نیست

(۴۳)

هرچه زود بر آید ، دیر نپاید[3] .

خـاکِ مشرق شنیـده‌ام کـه کنند
بـچهل سال کـاسه‌ای[4] چینـی
صد بروزی کنند در مـردشت[5]
لاجـرم[6] قیمتش همـی بینـی

بقیه از صفحهٔ پیش

ناخوشانید نفس بدفرمای ، شعلهٔ شهوت فرو نشان ۵ـ معنی سخن : هر کس هنگام توانگری ، نکو رفتاری نکند بگاه ضعف حال و درماندگی دشواری و ناکامی بیند .

۱ ـ بداختر تر: صفت ترکیبی، سنجشی ، مسند، ازمردم آزار متمم مسند ـ نیست: رابطه ،کس بقرینه حالی مخدوف، مسندالیه ـ معنی بیت :کس شوم طالعتر ازستمکر نیست ، چه درروزحادثه وهنگام بلامددکار ندارد ۲ـ مصیبت: اندوه وسختی رسنده بکسی ، اسم فاعل بصیغهٔ مؤنث ازمصدر اصابت ازباب افعال بمعنی دردمند ومصیبت زده کردن و رسیدن تیر بنشانه ازمجردصوب (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی رسیدن تیر بنشانه وفرود آمدن ۳ـ معنی سخن: چیزی که بآسانی درمدتی کوتاه بدست آید ، ثبات و دوام ندارد (چنانکه آثار بزرگان علم وادب که برنج سالیان وسعی روزگاران فراهم آمده ، جاوید میماند ولی سخن سست وافکار نادرست نوخاستگان ناآزموده زودازدفتر ایام سترده میشود) ـ برآید ونپاید دوسجع متوازی ، میان زود ودیر صنعت تضاد ۴ـ کاسه‌ای چینی : مصحف کاسهٔ چینی ، سهو کاتب بنظرمیرسد ـ کاسهٔ چینی : موصوف و صفت نسبی (= چین + ی نسبت) ـ چین از دیرگاه بساختن ظرفهای زیبا

بقیه در صفحهٔ بعد

مرغك[1] از بیضه[2] برون آید و روزی طلبد[3]
و آدمی بچه ندارد خبر و عقل و تمیز
آنکه ناگاه کسی گشت ، بچیزی نرسید
وین[4] بتمکین[5] وفضیلت[6] بگذشت ازهمه چیز
آبگینه[7] همه جایابی ، از آن قدرش نیست
لعل دشخوار بدست آید ، از آنست عزیز

بقیه ازصفحهٔ پیش
مشهورجهان بوده است ۵ ــ مردشت : بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم مرودشت ، نـام یکی از بخشهای فارس درنزدیکی شیراز ۶ــ لاجرم : بضرورت، ناگزیر، قیدتأکید وایجاب ، نیزنگـاه کنید بصفحهٔ ۱۵ شمارهٔ ۵ ــمعنی قطعه : خاك خاور زمین(= چین) را چهل سال بورزند و لت دهند و سرشته سازند وآنگاه ازآن کاسهٔ گرانبهای چینی سازند ولی درمرودشت فارس بآسانی ازگل روزی صدکاسه درست کنند وبضرورت اندك بهاست

۱ــ مرغك : جوجه ، مرغ + ك پسوند مفید تصغیر ۲ــ بیضه : بفتح اول وسکون دوم تخم ، خایه ۳ــ طلبد : جوید ، فعل مضارع ، مصدر جعلی آن طلبیدن ، ازاین قبیل است ، رقصیدن ، بلعیدن ، غارتیدن ــ گاه مصدر یااسم مصدرعربی را مانندمادهٔ فعل امرفارسی شمرده سایرصیغه‌ها را طبق قاعدهٔ فارسی ازآن بنا کنند ولی این گونه فعلهاموقوف برسماعست ۴ــوین: مخفف واین ــ گاهی ضمایراشاره این وآن درجمله‌های پیش مرجعی ندارندومرجعشان دراین حالت معهود ذهنی است و دراین صورت است که آندو را ضمیر مبهم یا ازمبهمات باصطلاح باید نامید ۵ــ تمکین : منزلت، توانائی وقـدرت و توانا وقادرگردانیدن بر چیزی ، مصدرباب تفعیل ازمجرد مکانت بفتح اول بمعنی مرتبه ۶ــ فضیلت : بفتح اول پایگاه بلند درکمال و فضل ، مرتبه ۷ــ آبگینه: شیشه وآینه، مرکب ازآب + گینه (پسونداتصاف ودارندگی) ــمعنی قطعه : جوجه ازتخم پابرون نهد وبجستجوی دانه پردازد ولی نـوزاد

بقیه در صفحهٔ بعد

(۳۴)

کارها بصبر بر آید ومستعجل[1] بسر در آید .

بچشم خویش دیدم در بیابان
کـه آهسته سبق[2] بـرد از شتابان
سمندِ باد پای[3] از تگ[4] فروماند
شتربان همچنان[5] آهسته میراند

(۳۵)

نادانرا بـه از خامشی نیست[6] و گـر این مصلحت بدانستی[7] ، نادان نبودی .

بقیه ازصفحهٔ پیش

آدمی را ازآگاهی و خرد وشناخت نیك وبدبهره نیست . آن کس که ناگهان بمقامی ورتبه‌ای رسید ، درحقیقت نصیبی از بلندپایگی نیافت وآنکه کوشید و برمدارج کمال بتدریج برآمد ، بمقام ومنزلت‌وتوانائی و دانش‌برهمه برتری یافت. شیشه درهرجا هست وبدان‌سبب ارزشی‌ندارد ، لعل‌بآسانی‌فراهم نیاید و اینست که گرانبهاست .

۱ـ مستعجل : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم و سکون چهارم و کسر پنجم شتابکار ، شتابزده ، اسم فاعل از استعجال بـرشتاب انگیختن و پیشی گرفتن ازمجرد عجله بمعنی‌شتاب ـ معنی کلام : هر مرادی بشکیبائی بدست رسد وشتابکاربکردن درافتد وناکام گـردد ۲ـ سبق : بفتح اول و دوم آنچه بر آن گرو بندند براسب‌دوانیدن‌وتیرانداختن ـ سبق‌بردن : مصدرمرکب بکنایه مراد پیشی گرفتن ۳ـ سمند باد پای : اسب تند پوی ، موصوف و صفت ترکیبی ـ سمند : بفتح اول و دوم‌وسکون سوم‌زرده ، اسب زرد رنگ ۴ـ تگ : بفتح اول‌دو ، پویه ۵ ـ همچنان : هنوز، قیدزمـان ـ معنی دوبیت : درصحرا دیدم که کندروی بر تند روی پیشی گرفت ، اسب سبك سیر

بقیه در صفحهٔ بعد

چون نداری ، کمالِ فضل[1] آن به
که زبان در دهان نگه داری
آدمی را زبان فضیحه[2] کند
جوز[3] بی‌مغز را سبکساری[4]

☆ ☆ ☆

خری را ابلهی[5] تعلیم[6] می‌داد
بروبر[7] ، صرف کرده[8] سعیِ دایم[9]

بقیه ازصفحهٔ پیش

از پویه بازماند و ساربان نرم نرم هنوز بر پی‌شتران راه می‌پیمود.

۶ـ به : نیکوتر وبهتر، صفت سنجشی ، صفت جانشین موصوف، یعنی چیزی به ازخامشی ـ چیزی به ازخامشی مسندالیه، ازخامشی متمم به ، نیست بمعنی وجودنداردمسند ورابطه، نادانرا : وابستهٔاضافی متمم‌مسند ۷ـ بدانستی: میدانست ، فعل ماضی بوجه شرطی . یای‌آخــرآن یای شرطی است ـ معنی سخن : جاهل را هنری به ازسکوت نباشد واگر از این حکمت آگاه میشد، جاهل بشمار نمی‌آمد .

۱ـ کمال‌فضل: افزونی دانش ، اضافهٔ تخصیصی، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۳۴۲.شمارهٔ ۲ ۲ـ فضیحه وفضیحت : بفتح اول وکسر دوم رسوائــی ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۸۲ شمارهٔ ۹ . دراینجا فضیحه (اسم یا مصدر) بجای فضیح (صفت) بمعنی رسوابکار رفته‌برای تأکید در وصف، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۵ و ۷ ۳ـ جوز : بفتح اول وسکون دوم گردو معرب گوز (بفتح‌اول‌وسکون‌دوم) ۴ـ سبکساری:سبك‌مغزی، اسم مصدرتر کیب یافته ازصفت (سبك) + اسم (سار=سر) + ی مصدری ـ معنی‌قطعه : چون‌دردانش بحد تمامی نرسیده‌ای ، شایسته است‌که زبان بربندی وسخن نگوئی . انسان راگفتار رسوا میسازد ، چنانکه‌گردوی پوك را سبك مغزی ۵ـ ابله : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم نادان ، صفت ازبلاهت (بفتح اول)

بقیه در صفحهٔ بعد

حکیمی گفتش: ای نادان، چه کوشی ؟

درین سودا[1] بترس از لوم لایم[2]

نیاموزد بهائم[3] از تو گفتار

تو خاموشی بیاموز از بهایم

✿✿✿

هر که تأمل[4] نکند در جواب

بیشتر[5] آید سخنش ناصواب[6]

بقیه از صفحهٔ پیش

۶ـ تعلیم: آموزانیدن و آگاه کردن ۷ـ بروبر: براو، بر حرف اضافه است که برای تأکید حرف اضافهٔ بر گاه پس از اسم نیز آورده میشد ۸ـ صرف کرده: بفتح اول و سکون دوم خرج و هزینه کرده، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۱۲ شمارهٔ ۸ ۹ـ سعی دایم: کوشش پیوسته، موصوف وصفت ـ دایم ودائم: پیوسته، اسم فاعل از دوام ، همزهٔ برخی از کلمات عربی درسیاق فارسی بیاء بدل میشود و از این قبیل است دایم و بهایم درهمین قطعه.

۱ـ سودا: بفتح اول وسکون دوم خیال باطل ۲ـ لوم : بفتح اول و سکون دوم: سرزنش ـ لایم ولائم بمعنی ملامتگر، اسم فاعل از لوم ۳ـ بهائم و بهایم: ستوران جمع بهیمه (بفتح اول و کسر دوم) ـ معنی قطعه: نادانی بدراز گوشی سخن گفتن می آموخت ودراین راه پیوسته میکوشید. فرزانه ای بوی گفت: ای احمق، بیهوده مکوش و دراین خیال باطل از سرزنش ملامتگر نگران باش ، ستوران از تو سخن فرا نمیگیرند ، توسکوت از آنها یاد گیر. ۴ـ تأمل : ژرف اندیشی ، مصدرباب تفعل ۵ـ بیشتر : اغلب اوقات، قید زمان ، ولی در اینجا مراد «همیشه» ، است ، چنانکه گاه قید بسی وکم را بکار برند و مراد «هرگز» نفی زمان مطلق است ، حافظ فرماید :

تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد

هردلی از حلقه ای در ذکر یارب یارب است

بقیه درصفحهٔ بعد

یا سخن آرای چـو مردم بهوش[1]

یا بنشین چـون حیوانان[2] خموش

(۳۹)

هر که با داناتر از خود بحث[3] کند تا بدانند که داناست بدانند که نادانست .

چون درآید مـه[4] از توئی بسخن

گرچه بـه دانی ، اعتراض[5] مکن

بقیه از صفحهٔ پیش

یـار مفروش بدنیا کـه بسی سود نکـرد

آنکه یوسف بـزرنا سره بفروخته بـود

نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۹۱ شمارهٔ ۴، درمورد بکاربردن قیده«دگر»

۶ـ ناصواب : خطا ، صفت ترکیب یافته ازپیشوند نا (مفید سلب ونفی)،مسند برای صواب .

۱ـ بهوش : بدانائی وهوشیاری ، وابستهٔ اضافی ، معادل قید وصف

۲ـ حیوانان: جانوران،جمع‌حیوان‌و حیوان درسیاق‌فارسی بفتح‌اول‌وفتح‌دوم یاسکون دوم‌بمعنی جانور وگاه‌بمعنی زندگی بکارمیرود درعربی همیشه بفتح دوم خوانده‌میشود ـ حافظ فرماید :

رندی آموز وکرم‌کن که نه‌چندان هنرست

حیوانـی کـه ننوشد مـی و انسان نشود

معنی‌دوبیت : هرکس درپاسخ ژرف‌ننگرد ، گفتارش همیشهٔ ناراست ونادرست باشد ؛ یاچون‌آدمیان بدانائی وهشیاری گفتارآغازکن یاچون جانوران زبان بسته‌بمان.   ۳ـ بحث : بفتح‌اول‌وسکون‌دوم‌بازجستن‌وتحقیق‌کردن‌وکاویدن وپژوهیدن   ۴ـ مه : بکسراول‌بزرگتر   ۵ـ اعتراض :خرده گرفتن، کسی‌را عیب‌کردن و ... کسی‌درآمدن درچیزی،مصدرباب افتعال‌ازمجرد عرض

بقیه در صفحهٔ بعد

(۳۷)

هر که با بدان نشیند ، نیکی نبیند[۱] .

گر نشیند فرشته‌ای با دیو[۲]

وحشت آموزد و خیانت وریو[۳]

از بدان نیکوی[۴] نیاموزی

نکند گرگ پوستین دوزی

(۳۸)

مردمانرا عیبِ نهانی[۵] پیدا مکن که مر ایشانرا رسوا کنی وخود را بی‌اعتماد .

(۳۹)

هر که علم خواند و عمل نکرد ، بدان ماند که گاوراند وتخم نیفشاند[۶].

بقیه ازصفحهٔ پیش

بمعنی‌پیش‌آمدن ـ معنی‌بیت : چون بزرگتر ازتوئی گفتارآغازد ، هرچند تو پنداری‌خود همان مطلب راازاو نیکوتر دانی ، خرده‌بروی مگیر .

۱ـ معنی‌سخن : هرکس بابدکاران‌مصاحبت ودوستی‌گزینند ، خیر و خوبی نیابد ـ نشیند ونبیند سجع متوازی ۲ـ دیو : شیطان واهریمن ، باستعاره مرادگمراه‌کج اندیش و اهرمن خوی ۳ـ ریو : بکسر اول و سکون دوم بمعنی مکروحیله وتزویر وفریب ۴ـ نیکوی : نیکی وخیر وخوبی ،مرکب از نیکو(صفت)+ی‌مصدری ـ معنی دوبیت : اگر ملك‌سیرتی با اهرمن خوئی‌همنشین شود ، از وی گریز ازحق‌ونادرستی وناراستی وفریب فراخواهدگرفت ، ازبدکاران جزبدی‌نتوان آموخت ، چنانکه گرگ که کارش درندگی است ازوی چشم وصل وپیوند نتوان داشت. ۵ـ مردمانرا عیب

بقیه در صفحهٔ بعد

(۴۰)

از تنِ بی‌دل[1] طاعت نیاید و پوستِ بی‌مغز بضاعت را نشاید .

(۴۱)

نه هر که در مجادله[2] چست ، درمعامله[3] درست .

بس قامتِ خوش کـه زیر چادر باشد

چـون باز کنی مـادرِ مـادر باشد

(۴۲)

اگر شبها همه قدر[4] بودی ، شبِ قدر[5] بی قدر[6] بودی ،

بقیه از صفحهٔ پیش

نهانی: عیب نهانی‌مردمان‌را، حرف اضافهٔ «را» دراین‌عبارت دو نقش‌دارد هم‌نشان مضاف‌الیه است وهم علامت مفعول صریح ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲ شمارهٔ ۶ ـ معنی کلام: نقص‌ناپیدای خلق آشکار مساز که آنان‌را بی‌آبرو کنی و کس‌دیگر ترا استوار ندارد و معتمد نشمارد ۶ـ معنی‌سخن : هر که دانش آموخت و بر آن کار نکرد ، وی بآن کس شبیه است که زمین شیار کند و بذر نپراگند .

۱ـ تن بی‌دل : پیکری که دلی روشن ندارد ، موصوف و صفت ـ معنی کلام : ازپیکری که قلبی سالم ودلی روشن ندارد ، فرمانبرداری وعبادت‌حق ساخته‌نیست، چون‌دانهٔ پوك که کالا وسرمایه‌نتواند بود ۲ـ مجادله‌بضم اول وجدال بکسر اول خصومت‌کردن ، مصدرباب مفاعله ولی دراینجا مراد جدل‌و سخن‌آرائی و بحث ۳ـ معامله : بضم اول درسیاق فارسی بمعنی رفتار و داد وستد ـ معنی‌سخن : هر کس درسخن‌آرائی‌وبحث زبان‌آور و توانا باشد، یقین نیست که در رفتار وداد وستد بامردم درستکار بود. ۴ـ قدر : بفتح اول وسکون‌دوم بمعنی‌تقدیر وعظمت وبزرگواری، درتفسیر ابوالفتوح‌چاپ‌مجلس جلد ۵ صفحهٔ ۵۵۸ دربارهٔ شب قدرچنین‌آمده‌است: «اما شب قدر در آن خلاف کردند که برای چه‌قدرخوانند بیشترینهٔ ایشان گفتند یعنی شب تقدیرست وفصل

بقیه در صفحهٔ بعد

گر سنگ همه لعل بدخشان[1] بودی
پس قیمتِ لعل و سنگ یکسان بودی

(۴۴)

نه هر که بصورت نکوست ، سیرتِ زیبا دروست ؛ کار اندرون[2] دارد نه پوست .

توان شناخت بیك روز در شمایلِ مرد[3]
که تا کجاش رسیده است پایگاهِ علوم

بقیه ازصفحهٔ پیش

احکام وتقدیر قضایاآنچه خواهدبود درسال ازآجال و ارزاق همه درین شب کنند» ۵-شب‌قدر : اضافهٔ بیانی،لیلةالقدر،شب برات ۶- بی‌قدر: بی‌ارزش ، صفت ترکیبی، مسند - معنی‌کلام : اگـرشبان سال همه لیلةالقدر می‌بود ، شب برات این همه ارزش ومقام نداشت .

۱- لعل‌بدخشان : لعل‌بدخشی ، اضافه مفید انتساب - بدخشان : بفتح اول‌ودوم وسکون سوم‌ولایتی‌است مابین‌هندوستان وخراسان‌گویند معدن‌لعل و طلا درآنجاهست (برهان قاطع) - معنی بیت : اگرهرپاره‌سنگی لعلی بدخشی میگشت ، لعل چون سنگپاره بهائی نداشت ، سنائی درچکامه‌ای فرماید :

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گـردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

۲- اندرون : باطن ، مغز - معنی‌کلام : همه‌آنان‌که بچهره‌زیبایند ، نکوئی منش وخویشان مسلم نیست ، باید بسیرت وخلق پسندیده‌نظرداشت یعنی اعتبار بباطن‌آراسته‌است‌وگرنه ، چه‌بسا ظاهری‌آراسته‌که‌باطنی‌کاسته‌دارد ، مولوی فرماید :

ای بسا ابلیس آدم روکه هست   پس بهر دستی نباید داد دست

۳ - شمایل مرد : هیأت وشکل آدمـی، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۳۳۵ شمارهٔ ۶ حافظ فرماید :

بقیه در صفحهٔ بعد

ولی زباطنش ایمن مباش و غـره مشو
که خبثِ نفس[۱] نگردد بسالها معلوم

(۴۴)

هر که با بزرگان ستیزد ، خونِ خود ریزد[۲] .

خـویشتن را بـزرگ پنـداری
راست گفتند : یك دو بیند لوچ[۳]
زود بینـی شکسته،[۴] پیشانـی
تـو که بازی کنی بسر با غوچ[۵]

(۴۵)

پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر ، کـارِ خردمندان نیست[۶] .

بقیه‌از صفحهٔ پیش

هـر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل
هـر کـو شنید گفتـا لله در قائـل

۱ـ خبث : بضم‌اول‌وسکون‌دوم پلیدی‌ـ خبث‌نفس : پلیدی در نفس، اضافه مفید ظرفیت، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۵ شمارهٔ ۸ . معنی قطعه : یکروزه میتوان ازطرز گفتار وهیأت نمایان شخص بدرجهٔ دانش او پی‌برد ولی ازنهان دل و خوی‌ومنش‌وی‌خودرا درامان مپندارو بظاهر آراسته‌فریفته‌مشو، چه پلیدی باطن بسالیان دراز هم دانسته‌نشود ۲ـ معنی‌کلام : هـر کس بجنگ سران و مهتران برخیزد ، درهلاك خودکوشد ۳ـ لوچ : کاج ،کـاژ ، احول، آنکه یك چیز رادو بیند ، سنائی فرماید :

گوش‌کررا سخن شناس‌که دید ؟ دیدهٔ لوچ راست بین کـه شنید ؟
(نقل از لغت نامهٔ دهخدا)

۴ ـ شکسته : صفت مفعولی ، مسند برای مفعول (= پیشانی) ۵ ـ غوچ :

بقیه در صفحهٔ بعد

جنگ و زور آوری مکن با مست

پیشِ سرپنجه[1] در بغل نـه دست

(۳۹)

ضعیفی که باقوی دلاوری کند ، یارِدشمنست در هلاك خویش[2] ،

سایه پـرورده[3] را چه طاقتِ آن

کـه رود بـا مبارزان بقتـال[4] ؟

سست بـازو[5] بجهل مـی‌فگند

پنجه بـا مـردِ آهنین چنگال[6]

بقیه از صفحهٔ پیش

گوسفند شاخ دار جنگی ـ معنی قطعه : خـود را بزرگ گمـان میبری : آری ،درست گفته‌اند که دیدهٔ کاژ یك چیز را دوچیزمی‌بیند . توکه باگوسفند جنگی‌باسر بیازی میپردازی ،بزودی‌جبههٔ خودرا بزخم‌وی شکسته خواهی‌یافت

۶ـ معنی‌کلام : پنجه درپنجهٔ شیر افکندن و دست گره‌کرده برتیغ‌کوبیدن ، شرط عقل‌نیست ـ پنجه‌باشیرزدن مسندالیه ،کارخردمندان‌نیست مسند و رابطه

۱ـ سرپنجه : قویدست ، صفت ترکیبی جانشین موصوف ـ معنی بیت : باعربده جوی شراب زده بستیزه و زورآزمائی مپرداز و دربرابر قویدست ، دست ازآستین بیرون میاور ۲ـ معنی‌سخن: ناتوانی‌که برتوانا گستاخی کند و زورمندی‌نمایـد ، بخصم درنابود کردن‌خودمددمیرساند ۳ـ سایه پرورده : صفت مرکب مفعولی جانشین موصوف ، نازپرورد ۴ـ قتال : بکسراول‌ومقاتله بضم‌اول بمعنی‌کارزارکردن ، کشتن ۵ـ سست بازو : ضعیف پنجه ، صفت جانشین موصوف ۶ـ آهنین چنگال : پولاد پنجه ، صفت ترکیبی ، مرد موصوف ـ معنی‌قطعه : نازپرورد تنعم راآن تاب و توان نیست‌که با جنگاوران نبرد آزموده پیکارکند ، ضعیف بنادانی پنجه در پنجهٔ پولاد بازو می‌اندازد .

(۴۷)

بی‌هنران هنرمندرا نتوانند که بینند ، همچنانکه سگانِ بازاری سگِ صید[۱] را ، مشغله[۲] بر آرند وپیش آمدن نیارند ،یعنی سفله[۳]چون بهنر باکسی برنیاید بخبثش در پوستین افتد[۴]

کند هر آینه[۵] غیبت[۶] حسودِ[۷] کوته دست
که در مقابله[۸] گنگش بود زبانِ مقال[۹]

(۴۸)

گر جورِ شکم نیستی[۱۰] ، هیچ مرغ در دامِ صیّاد[۱۱] نیوفتادی

۱ـ سگ‌صید : سگ‌شکار ، اضافهٔ تخصیصی ۲ـ مشغله: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم آنچه بازدارد آدمی رااز کارهای دیگر ـ مشغله برآوردن بکنایه بانگ وخروش برآوردن ۳ـ سفله : بکسراول وسکون دوم فرومایه ۴ـ درپوستین افتادن :غیبت کردن ـ معنی کلام : نابخردان بیدانش چشم دید دانایان صاحب فضیلت راندارند، مانند سگان هرزه گرد کوچه وبازار که‌چون سگ شکاری رانتوانند دید، از دور بانگ وخروش بر کشند ولی نزدیک آمدن را دل ندارند ، مقصودآنکه فرومایه چون بفضیلت وکمال برکسی چیرگی و افزونی نیابد، بپلیدی باطن زبان بغیبت وزشتیاد گشاید ۵ـ هرآینه: بی‌شك وهمانا ولابد ، قیدایجاب وتأکید ۶ـ غیبت : بکسراول زشتیاد ، درپس کسی بدی‌اوراگفتن ۷ـ حسود : بفتح اول بدخواه‌وحاسد ، صیغهٔ مبالغه ازحسد یعنی بدخواستن وآرزوکردن زوال نعمت وفضیلت کسی و انتقال آن بسوی خویش ۸ـ مقابله : بضم اول رویاروی‌شدن ۹ـ مقال : بفتح اول گفتار ـ معنی بیت : حاسد چون‌در برابر آدمی زبان گفتارش از حجت فرو ماند، درقفا همانا بزشتیاد ونکوهش پردازد . ۱۰ـنیستی : نبود ، فعل مضارع بوجه شرطی بجای‌ماضی بوجه‌شرطی ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۸۵ شمارهٔ۲ ۱۱ـ صیاد : دامیاروشکاری ، صیغهٔ مبالغه از صید (بفتح اول) بمعنی شکار و دام .

بلکه صیّادخوددام ننهادی . حکیمان دیردیرخورند وعابدان نیم سیر [۱] و زاهدان سدِّ رمق [۲] وجوانان تا طبق بر گیرند و پیران تا عرق بکنند امـا قلندران [۳] چندانکه در معده [۴] جایِ نفس نماند و بر سفرهٔ روزی کس .

اسیرِ بند شکـم [۵] را دو شب نگیرد خـواب
شبی زمعـدهٔ سنگی [۶] شبی ز دل تنگـی

(۴۹)

مشورت [۷] با زنان تباهست و سخاوت با مفسدان گناه .

---

۱ ـ نیم‌سیر: سیر ناخورده، قید وصف برای خورند ۲ ـ رمق : بفتح اول ودوم باقی‌جان، نیم‌جان. سدرمق: نگهداشت نیم‌جان؛ اضافه مفیدوابستگی‌مفعولی ـ سد: بفتح‌اول وتشدیدثانی : بازداشتن‌واستوار کردن، بندوحائل ۳ ـ قلندر بفتح اول و دوم وسکون سوم وفتح چهارم مرد.وارسته و طالب جمال و جلال حق،ولی‌دراینجابقرینهٔ مقالی‌مراددرویشان دوره گردشکم‌پرست‌باشد که بدروغ نام قلندر برخود نهاده‌انـد ۴ ـ معده : بکسر اول وسکون دوم شکم ، اندرون ـ معنی‌کلام : اگر ستم‌ازشکم‌برمرغ نمیرفت (= اگررنج‌گرسنگی درکار نبود) هیچ پرنده‌درتلهٔ دامیار گرفتار نمیشد ، بلکه شکارگر بیقین دام نمیگسترد . فرزانگان زود زودتناول نکنندوعبادتگران سیرناخورده دست از طعام بکشند وپارسایان نگهداشت نیم‌جان را قوت برگیرند وجوانان تاخوان برنچیده‌اند ، بخورند وکهنسالان تا آنگاه‌که خوی‌ریزند اما درویشان هرزه گردشکم‌پرست تاآنگاه‌خورندکه‌دم‌برنتوانندآورد وبرخوان‌نعمت‌طعامی‌نماند ۵ ـ بند شکم: زندان‌شکم ، اضافهٔ‌بیانی، تشبیه صریح ۶ ـ معدهٔ سنگی : شکم سنگین وگران ، موصوف وصفت نسبی ، سنگ (= وزن‌وگرانی)+ی نسبت ـ معنی‌بیت: گرفتارزندان معده دوشب نتواند خفت ، شبی ازگرانی بار شکم‌وسیری وشب دیگر از اندوه‌غذا نایافتن‌وگرسنگی . ۷ ـ مشورت :

بقیه در صفحهٔ بعد

خبیث را چـو تعهّد کنی و بنوازی
بدولتِ تـو گنه مـی کند بانبازی[1]

(۵۰)

هر کرا دشمن پیشست ، اگر نکشد ، دشمنِ خویشست[2] .

مار بـر دست و مار سر بر سنگ
خیره رائی بـود قیاس[3] و درنگ

(۵۱)

کشتنِ بندیان[4] تأمل اولی‌ترست ، بحکمِ آنکه اختیار باقیست، توان کشت و توان بخشید و گر بی‌تأمل کشته شود ، محتمل است که

بقیه از صفحهٔ پیش
بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم وچهارم رای زنی ، کنکاش ــ معنی کلام : رای زدن بازنان بکارنیاید وبیهوده‌باشد وبا بدکاران نیکی ورادی‌کردن بزه ومعصیت است (چه بدهش وبخشش تو بربدکاری توان ونیروی بیشتری یابند)

۱ــ این بیت‌پیش ازاین درپند شمارهٔ ۸ نیزآمده‌است و دربرخی نسخ بجای آن این بیت است .

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسپندان

۲ــ معنی‌کلام : کسی راکه خصم دربرابرست ، اگر وی را تباه‌نکند ، باخود خصومت‌ورزیده‌است ۳ــ قیاس : بکسراول مقایسه‌وسنجش در اینجا مراد گونه‌گون اندیشیدن‌است ــ دربرخی‌نسخ «سنگ بردست» بجای «ماربردست» دیده‌میشود که ازنظرمعنی سازگارترست . معنی‌کلام : چون‌سنگ برکف‌داری ومارگزنده درپیش‌توسربرسنگ نهاده‌باشد ، درکشتن‌آن تأخیر روا داشتن و گونه‌گون انـدیشیدن ازنادانـی وسبکساری است ۴ــ کشتن بندیان : زندانیان راکشتن ، اضافه‌مفید وابستگی مفعولی ــ بندیان : جمع‌بندی‌وبندی صفت نسبی‌است ازبند (= زندان) + ی نسبت ــ دربیشترازنسخ این‌پند چنین شروع میشودو گروهی بخلاف این‌مصلحت‌دیده‌اندو گفته‌اند که‌درکشتن بندیان . . .

مصلحتی فوت[1] شود که تدارکِ مثلِ آن ممتنع[2] باشد .

نیک سهلست[3] زنده بیجان کرد
کشته را باز زنده نتوان کرد
شرطِ عقلست صبرِ تیر انداز
که چو رفت ازکمان ، نیاید باز

(۵۲)

حکیمی که با جهّال[4] درافتد ، توقّعِ عزّت ندارد[5] و گر جاهلی بزبان آوری برحکیمی غالب آید ، عجب نیست که سنگیست که گوهر همی‌شکند .

۱ـ فوت : بفتح اول وسکون دوم از دست رفتن و درگذشتن

۲ـ ممتنع : بضم‌اول‌وسکون دوم‌وفتح‌سوم و کسرچهارم محال ومتعذر (ناشدنی و دشوار) ، اسم‌فاعل ازامتناع مصدرباب افتعال ازمجرد مناعت ومنع ـ معنی کلام باجملهٔ الحاقی درحاشیه : برخی برعکس این (= کشتن دشمنی که در برابراست) اندیشیده‌اندومعتقدندکه‌درقتل زندانیان ژرف نگریستن سزاوارتر است ، چه‌گزینش وحکم‌تراست ، برهلاك‌کردن وبخشودن هر دو دست داری ولی اگر زندانی‌بی‌اندیشه‌کردن ازفرجام‌کاربقتل رسد، شایدکه خیر وسودی از دست رودکه‌تلافی و دریافت نظیرآن‌محال باشد ۳ـ نیك‌سهل : بسیار آسان ، درجمله‌مسند ـ نیك قیدسهل ـ زنده بیجان کرد (=زنده‌بیجان‌کردن) مصدرمرخم ، مسندالیه ـ معنی‌دوبیت : جاندارکشتن‌بسیارآسانست ولی مقتول را جان بازنتوان بخشید . درنگ وتوقف‌کماندار پیش ازتیر اندازی لازمهٔ خردمندی و عاقبت اندیشی است ، چه‌تیرچون ازکمان‌گذرد دیگر بازنگردد ۴ـ جهال: بضم‌اول‌وتشدیددوم‌نادانان جمع‌جاهل ۵ـ توقع‌عزت ندارد: چشم‌احترام‌نبایدداشته‌باشد ، فعل نهی‌سوم شخص‌مفرد ـ معنی‌کلام . فرزانه‌ای

بقیه در صفحهٔ بعد

نــه عجب گــر فــرو رود نفسش[1]
عندلیبــی[2] غــراب[3] هــم قفسش[4]

۞ ۞ ۞

گر هنرمند از اوباش جفائی بیند
تا دلِ خویش نیازارد[5] و درهم[6] نشود
سنگِ بد گوهر اگر کاسهٔ زرین بشکست
قیمتِ سنگ نیفزایــد[7] و زر کــم نشود

بقیه ازصفحهٔ پیش

که‌با نادان بستیزه برخیزد، چشم‌احترام‌نبایدداشته‌باشد و اگرنادانی‌بپرگوئی وهرزه‌درائی بردانائی چیره گردد ، شگفت نباشد،چه‌پاره‌سنگی است‌که نگین گرانبهائی را خردکند .

۱ـ نفسش : نفس او ، مضاف و مضاف‌الیه ، ش ضمیر متصل مضاف‌الیه مرجع‌آن عندلیب درمصراع دوم باصطلاح اضمار (ضمیرآوردن) قبل از ذکر مرجع ۲ـ عندلیب : بفتح اول‌وسکون دوم وفتح سوم وکسرچهارم بلبل هزارآوا یاهزاردستان ۳ـ غراب : بضم اول کلاغ ۴ـ هم قفس : هریك از دو گرفتار دریك قفس ، صفت‌ترکیبی ـ «که» موصول پس‌ازعندلیبی بقرینهٔ حالی حذف شده‌است یعنی‌عندلیبی‌که غراب هم‌قفسش باشد ـ معنی‌کلام هزاردستانی‌که باکلاغ دریك قفس محبوس شود ، اگر دمش فروبندد و زبان بسته ماند ، شگفت نباشد ۵ـ نیازارد : فعل نهی سوم شخص مفرد ۶ـ درهم : رنجه‌خاطر ، صفت ترکیب یافته‌ازدر (حرف اضافه)+هم (ضمیر مبهم که‌بر‌تقابل دلالت میکند) ، درهم‌نشود مسند ورابطه، فعل‌مرکب لازم، فعل نهی سوم شخص مفرد ۷ـ نیفزاید : افزون نشود ، از افعال دو وجهی در اینجا بوجه لازم بکار رفته ـ معنی قطعه: اگــرصاحب هنر یا فضیلتی‌از فرومایگان ستم و درشتی‌کشد، نبایدرنجه شودوخاطرش مکدرگردد، چه‌اگر

بقیه درصفحهٔ بعد

(۵۳)

خردمندی را که در زمرهٔ اجلاف[1] سخن ببندد ، شگفت مدار که آوازِ بربط[2] با غلبهٔ دهل[3] برنیاید و بویِ عنبر[4] از گندِ سیر فرو ماند .

بلند آوازِ نادان گردن افراخت
که دانا را ببی‌شرمی بینداخت
نمی‌داند که آهنگِ حجازی[5]
فروماند ز بانگِ طبلِ غازی[6]

بقیه از صفحهٔ پیش

سنگ بداصل جام زرنگار خرد کند ، خود از خوارمایگی بها نگیرد و از قیمت طلا نکاهد .

۱ـ اجلاف : بفتح اول وسکون دوم جمع جلف وجلف بکسر اول وسکون دوم از لغات مشترك فارسی وعربی بمعنی نادان و سبکسار و بیباك وسفیه

۲ـ بربط : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم نام سازی مشهور و بعضی گویند بربط ساز عودست وآن طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه (برهان قاطع) و بهمین صورت معرب شده است ، نگاه کنید بلسان العرب ذیل بربط .

۳ـ دهل : بضم اول و دوم طبل ۴ـ عنبر : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم مادهٔ خوشبوئی که از مثانهٔ ماهی بال یعنی گاو عنبر دفع میشود و درسواحل برخی دریاها توان یافت ـ دربرخی نسخ عبیر بجای عنبر آمده است و با سیر هم مناسبت لفظی دارد ـ عبیر : خوشبوئی آمیخته از زعفران و چند خوشبوی دیگر ـ معنی کلام : عجب مدار دانائی درمیان گروه فرومایگان سبکسارزبانش بند آید واز سخن فروماند ، چه آوای خوش بربط باچیرگی بانگ طبل برابری نیارد و بویائی عنبر از بوی ناکی سیر ناچیز گردد ۵ـ آهنگ حجازی : پردهٔ حجاز ، نام نوائی ازموسیقی ، موصوف وصفت ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۴ شماره ۱

بقیه در صفحهٔ بعد

(۵۴)

جوهر[1] اگر در خلاب[2] افتد ، همچنان نفیسست و غبار اگـر بفلك رسد ، همان خسیس[3] استعدادِ بی‌تربیت[4] ، دریغ است و تربیتِ نامستعد[5] ضایع . خاکستر نسبی عالی دارد که آتش جوهرِ علویست[6] ولیکن چون بنفسِ خود هنری ندارد ، با خاك برابرست و قیمتِ شکر نه از نی است که آن خود خاصیتِ[7] وی است .

بقیه از صفحهٔ پیش

۶ـ غازی : جنگجو ، اسم فاعل ازغزو (بفتح اول وسکون دوم) جنگ کردن بادشمن ـ معنی بیت : بیدانشی که بانگ وخروش برآورد و بدعوی با دانشمند سرکشی آغازد ووی را بگستاخی وبیحیائی مغلوب سازد ، آگاه نیست که نغمهٔ حجازی با خروش دهل جنگاوران برابری نتواند .

۱ـ جوهر : بفتح اول معرب گوهر ۲ـ خلاب : بفتح اول گل و لای،زمین گلناك ۳ـخسیس : بفتح اول‌فرومایه‌وپست ۴ـ استعداد بی‌تربیت : آمادگی ناپرورده ، موصوف وصفت ، مسندالیه ـ دریـغ مسند ، است‌رابطه ۵ـ تربیت‌نامستعد: پروردن شخص‌ناقابل، مضاف ومضاف‌الیه (اضافهٔ مفید وابستگی مفعولی) ، مسندالیه : ضایع مسند ، رابطه بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه محذوف ۶ـ جوهر علوی : گوهرفلکی یـا ازجهان برین. علوی صفت نسبی ازعلو بکسراول وسکون دوم بمعنی بلندی ۷ـ خاصیت با تشدیدسوم مکسور وتشدید چهارم مفتوح (یا باتخفیف دوحرف‌مشدد درسیاق فارسی) بمعنی خو وطبیعت و ویژگی ـ درعربی ایـن کلمه مصدرصناعی است مرکب ازخاص+یت ـ معنی کلام : گهر هرچند باگل و لای آلاید ، همان گرانمایه است که قیمتش بیش بود وگرداگر بآسمان برشود ، همان فرومایه است که پیش‌بود ، اگرمستعدان‌تربیت پذیررانپرورند جای‌افسوس‌است واگر بپروردن آنکس که ازقابلیت بهره ندارد ، بپردازند،کاری بیهوده وتباه است چنانکه خاکستر ازاصلی والایعنی ازآتش زاید که‌گوهری‌فلکی (برین) است

بقیه در صفحهٔ بعد

چو کنعان[1] را طبیعت بی‌هنر بود
پیمبرزادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر
گل از خارست وابراهیم از آزر

(۵۵)

مشك آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید ؛ دانا چو طبلهٔ[2] عطارست خاموش و هنرنمای و نادان خود طبلِ غازی بلندآواز ومیان تهی .

عالم اندر میانِ جاهل را[3]
مثلی گفته‌اند صدّیقان[4]

بقیه ازصفحهٔ پیش
اماچون بخودی خود ازفضیلت بهره ندارد ، همسان خاك راه باشد و بهای شکر ازآن نیست که از نی بدست آید ، بلکه این هنر همانا طبیعت اوست :

گر چه اسلاف من بزرگانند هریك اندر همه هنر استاد
نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکسترم کزآتش زاد

صفحهٔ ۱۰۶ دیوان مسعودسعد تصحیح رشیدیاسمی.

۱ــ کنعان : بفتح اول وسکون دوم نام پسر ناصالح نوح ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۶۳ شمارهٔ ۱ . معنی دوبیت : چون کنعان پسر نوح خود فضیلتی نداشت فرزندی پیامبر وی را سودی نکرد ؛ تراهم اگرفضلی وکمالی باشد ، آشکار کن واصالت ونژادگی بروی این وآن میاور که گل زاده بوته‌ای خاردارست و ابراهیم خداشناس پروردهٔ آزر بت‌پرست ۲ــ طبله : بفتح اول وسکون دوم صندوقچهٔ کوچك ــ معنی کلام : مشك‌سره آنست که بخودبوی خوش دهد نه آنکه بوی‌فروش (= عطار) ازبویائی آن‌دادسخن‌دهد . دانشمندچون صندوقچهٔ

بقیه در صفحهٔ بعد

شاهدی[1] در میانِ کورانست
مصحفی[2] در سرایِ زندیقان[3]

(۵۹)

دوستی را کـه بعمری فـرا چنگ آرند ، نشاید کـه بیکدم بیازارند[4] .

بقیه ازصفحهٔ پیش

عطر فروش‌است که با آرامی‌وسکوت فضیلتش‌پیداست‌وجاهل ماننددهل جنگیانست سهمگین خروش و درون خالی ۳ـ را : حرف اضافه بمعنی‌دربارهٔ .
۴ـ صدیق : بکسراول وتشدید ثانی مکسوربسیار راستگو و درست‌کـردار ، صیغهٔ مبالغه ازصدق .

۱ـ شاهد : زیبا ، نیزنگاه‌کنیدبصفحهٔ ۲۳۹ شمارهٔ ۱ ۲ـ مصحف: قرآن ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۵۵ شمارهٔ ۷ ۳ـ زندیق : بکسر اول و سکون دوم وکسرسوم معرب‌زندیك بروزن نزدیك است‌که دردورهٔ ساسانی بر مانوی فاسد عقیده اطلاق میشد و پس از اسلام مسلمانان هر بیدین و ملحدی را زندیق خواندند و الحاد و از دین برگشتگی را زندقـه ـ معنی قطعه : راستگویان درست کردار ، حال دانائی راکه در حلقهٔ نادانان گرفتار آمده باشد ، همانند زیبائی‌دانند در میان‌نابینایان‌که قدرجمال وی نشناسند یاقرانی در خانهٔ بیدینان که حرمت وی ندارند ، مولوی هـم در ترجمهٔ حدیث نبوی «ارحَموا ثلاثاً عزیزَ قومٍ ذلَّ وغنیَّ قومٍ افتقرَ وعالماً یلعبُ به‌الجهّالُ» فرماید :

ای‌مهان یعنی‌که براین‌سه گروه رحم آریـد ارزسنگید ار زکوه
آنکه او بعد عزیزی خـوار شد وآنکه بد با مال و بی دینار شد
وآن سیم آن عالمی‌کاندر جهان مبتلا گـردد میـان ابلهـان

مثنوی، چاپ خاور، صفحهٔ ۲۹۲

۴ـ معنی‌کلام : یاری‌که در مدت زندگانی بدست‌آید ، سزاوار نیست‌که بیك نفس رنجه سازند و از خود برانند .

سنگی بچند سال شود لعل پاره‌ای

زنهار[1] تا بیك نفسش نشكنی بسنگ[2]

(۵۷)

عقل دردستِ نفس چنان گرفتارست که مردِ عاجز با زنِ گربز.[3]

رایِ بی‌قوت مکروفسونست[4] و قوتِ بی‌رای جهل و جَنون[5]

تمیز باید و تدبیر و عقل و آنگه ملك[6]

که ملك‌ودولتِ نادان سلاحِ جنگِ خداست[7]

(۵۸)

جوانمرد که بخورد و بدهد به ازعابد که روزه دارد و بنهد هر که

۱ـ زنهار: ازاصوات‌است برای تنبیه و بتأویل‌جمله میرود بمعنی‌هشدار ۲ـ معنی‌بیت: پاره‌سنگی پس از سالهای بیشمار بلعل بدل شود ، هشدار تا بغفلت در یك دم بسنگش نکوبی و تباهیش‌نجوئی ۳ـ گربز: بضم اول و سکون دوم وضم‌سوم فریبنده و محیل و زیرك و دانامعرب آن جربز بروزن ومعنی گربز ۴ـ فسون: افسون ، مکروحیله‌وتزویر ۵ـ جنون: بضم اول دیوانگی ـ معنی‌کلام: خرد در پنجهٔ دیونفس بدفرمای همچون مرد سست رأی درچنگ زن فریبنده اسیر است ، تدبیر بی نیرو وتوان ، نیرنگ و فریب باشد و زور بی‌اندیشه‌ونظر ، نادانی و دیوانگی نماید ۶ـ ملك بضم اول وسکون دوم پادشاهی ۷ـ جنگ خدا: پیکارکردن باخداوند ،اضافه مفید وابستگی مفعولی ـ معنی‌بیت: شاه را نیروی شناخت نیك وبد و ژرف اندیشی و خرد لازمست و از آن پس سلطنت ، چه پادشاهی و تسلط جاهل چون سلاحی است که باآن به پیکار خداوند رود ـ این‌بیت اشارتی به آیهٔ ۳۸ سورهٔ ۵ دارد اِنَّما جَزٰؤُا الَّذینَ یُحارِبُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَساداً اَنْ یُقَتَّلُوا اَوْ یُصَلَّبُوا ...... ترجمه: همانا کیفر کسانی که باخدا وپیامبر بجنگند و در زمین بتباهی کوشند آنست که کشته‌شوند یا بردار کرده‌آیند ...

ترکِ شهوات از بهر خلق داده است از شهوتی حلال در شهوتی حرام افتاده است[1] .

عابد که نه از بهرِ خدا گوشه‌نشیند[2]
بیچاره در آیینهٔ تاریك چه بیند ؟

(۵۹)

اندك اندك خیلی[3] شود وقطره‌قطره سیلی گردد ؛ یعنی آنان که دستِ قوّت ندارند ، سنگ خورده[4] نگه دارند تا بوقتِ فرصت[5] دمار[6] از دماغِ[7] ظالم برآرند .

۱ــ معنی کلام : رادمردی که خود بنوشدو بپوشدو ببخشد ، برعبادتگری که روزه دارد ومال‌اندوزد، برتری‌دارد؛ هر کس برای‌فریب مردم‌آرزوهای دل را رها کرده ، ازآرزوئی‌مباح (حظ نفس) خودرا درگرداب خواهشی‌ناروا (= ریا کاری وشرك خفی) افکنده‌باشد ۲ــ گوشه نشیند : گوشه گیری کند یا درگوشه نشیند ــ حرف اضافه «در» بقرینهٔ حالی محذوف است ــ معنی بیت : عبادتکاری که برای دیدارمردم وخودنمائی گوشه گیری کند ، تیره‌درونی است که دردل‌سیاه خویش چهرهٔ حقیقت ننگرد ــ آیینهٔ‌تاریك باستعاره مراد دل‌سیاه است ۳ــخیلی: بسیار ، مرکب‌ازخیل (بفتح اول وسکون‌دوم‌بمعنی گروه وطایفه)+ی وحدت ۴ــ سنگ‌خورده : سنگ خرده ، پاره‌سنگ ، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب وصفی.سنگ موصوف ، خرده صفت ــممکن است سنگ‌خورده‌بصورت ترکیب‌موصوف‌وصفت‌باشد،سنگ‌اصابت کرده‌و بهدف‌رسیده‌ـ خورده‌صفت مشتق‌ازماده فعل‌دارای‌معنی فاعلی ــ خوردن دراین ترکیب بوجه لازم‌بکار رفته ۵ــ وقت فرصت : وقت‌مناسب ، موصوف وصفت ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۶۵ شمارهٔ ۲ ، سعدی درغزلی فرماید :

سعدیا عمر عزیزست بغفلت مگذار وقت‌فرصت نشود فوت مگر نادان را

۶ــ دمار : بفتح اول هلاك ۷ــ دماغ : بکسر اول مغزسر ــ معنی کلام :

بقیه در صفحهٔ بعد

و قطر علی قطر اذا اتفقت نهر
و نهر علی نهر اذا اجتمعت بحر[1]

☆☆☆

اندك اندك بهم شود بسیار
دانه دانه است غله[2] در انبار

(۹۰)

عالم را نشاید که سفاهت[3] از عامی[4] بحلم[5] در گذراند که هر دوطرف را زیان دارد ، هیبتِ این کم شود و جهلِ آن مستحکم[6] .

بقیه از صفحهٔ پیش
ذره‌ذره بسیار گردد و چکه‌چکه‌رودی شود ، مقصود آنکه ناتوانان سنگ پاره نهان‌سازند تادرهنگام مناسب با آن مغزستمگر تباه کنند(یا آنکه ناتوانان سنگ برسر خود اصابت‌کرده را نهان سازند ، نیز نگاه کنید بحکایت ۲۱ صفحهٔ ۱۰۸) .

۱ـ معنی بیت‌عربی: چکه‌با چکه چون‌یکی‌شود، رود گرددورود با رودچون بهم‌پیوندد دریا پدیدآید ۲ـ غله : بفتح اول وتشدید دوم آنچه اززمین حاصل‌آید (=حبوب) ، کرایهٔ مکان ـ معنی‌بیت : کم‌بر کم چون بیفزاید ، زیاد شود.چنانکه حبه‌حبه‌فراهم‌آید ومخزنی بزرگ‌پر کند ۳ـ سفاهت: بفتح اول سبکساری و سبك مغزی ۴ـ عامی : نادان ، کوردل ، صفت جانشین موصوف ، اسم فاعل از عمی (بفتح اول والف مقصور در آخر) بمعنی نادانی ، کوردلی ، کند فهمی ۵ـ حلم : بکسر اول‌وسکون‌دوم بردباری ۶ـ مستحکم : بکسر کاف استوار ، اسم فاعل ازاستحکام بمعنی استوارشدن
بقیه در صفحهٔ بعد

چو با سفله گوئی بلطف و خوشی
فزون گرددش[1] کبر و گردنکشی

(۶۱)

معصیت ازهر که صادر[2] شود ناپسندیده است و ازعلماء ناخوبتر که علم سلاحِ جنگِ شیطانست[3] و خداوندِ سلاح[4] را چون بـاسیری برند ، شرمساری بیش برد ..

عـامِ[5] نادانِ پـریشان روزگـار
بـه ز دانشمندِ نـا پرهیزگـار

بقیه از صفحهٔ پیش .

معنی کلام : سزاوار نیست که دانا بیکمغزی و هرزه درائی عوام را ببردباری ومتانت خویش نادیده گیرد ، چه این سکوت برای هر دوضرردارد ، هم شکوه دانا رانا چیز کند وهم نادان را درنادانی استوار بدارد .

۱ـ ش : ضمیر متصل ومضاف الیه کبر و گردنکشی است که بضرورت حفظ وزن شعر یا احتراز ازتنافر حروف یا بتفنن نویسنده گاه ازمضاف جدا میشود نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲۶ شمارهٔ ۹ . معنی بیت : چون بافرومایه زبان بمهر ونرمی گشائی ، نازوتکبرو سرکشی ونافرمانی وی زیادت شود ۲ـ صادر: پدیدآینده ، حادث اسم فاعل ازصدور ۳ـ شیطان : بفتح اول وسکون دوم اهریمن و دیو وهرسرکش ونافرمان ازمردم وپری ۴ـ خداوند سلاح: سلحشور ، ترکیب اضافی جانشین صفت ـ معنی کلام : گناه ازهرکس پدیدآید زشت است ولی از دانایان نکوهیده تر ، چه دانش خودساز وبرگ پیکار با دیو نفس بدفرمای است و چون سلحشور را اسیر کنند ، بیش ازآنان که ساز نبرد نداشته اند ، خجل وسرافکنده شود ۵ـ عام : مخفف عامی بمعنی کندفهم صفت جانشین موصوف ـ عامی اسم فاعل ازعمی نگاه کنید بصفهٔ ۵۶۲ شمارهٔ ۴. از برخی اسمهای فاعل افعال معتل اللام درسیاق فارسی گاه یای آخر بتخفیف حذف میشود

بقیه در صفحهٔ بعد

کـان بنابینائی از راه اوفتـاد
و[1]ین دو چشمش بود و درچاه اوفتاد

(۶۲)

جان در حمایتِ[2] یك دمست و دنیا وجودی میانِ دو عدم ؛ دین بدنیا فروشان[3] خرند ، یوسف[4] بفروشند تاچه خرند[5] ؟ الم اعهدالیکم یا بنی ادم ان لا تعبدواالشیطان[6] .

بقیه از صفحهٔ پیش
ازقبیل صاف و داج (= تاریك) دقیقی گوید :

شبی پیش کردم چگونه شبی همـی از شب داج تاریکتر
ص ۲۱۴ المعجم‌شمس قیس، چاپ خاور

۱ـ و: ولی، حرف ربط برای‌استدراك ـ معنی‌دوبیت: مرد بینوای ساده دل که ازدانش بهره‌ای ندارد وگمراه ماند، بسنجش به ازعـالم تباهکارست ، چه‌نادان بکوردلی از راه‌راست روی‌برتافت ودانا بادیدهٔ‌بینا درمغاك گمراهی وفساد فرورفت ۲ـ حمایت : بکسراول نگاهداری ویاری ۳ـ دین بدنیا فروش : صفت مرکب فاعلی ، دین ودنیا متمم فروش ۴ـ یوسف : بضم اول وسکون دوم‌وضم سوم پیامبر وخداوندگار حسن فرزند یعقوب نبی که برادران‌درکودکی بر وی‌حسد بردندواورادرچاه‌افکندندو بثمن بخس بکاروانیان فروختند ـدراینجا ازیوسف باستعاره مرادنعیم باقی و دین‌حق وضمناً تلمیحی است‌بداستان‌یوسف وبرادران‌حسود ۵ـ خرند : خریداری کنند ـ خرند و خرند جناس تام ـ معنی‌کلام : زندگی‌بنگاهبانی یك نفس باز بسته است و این جهان هستی‌است میان‌دو نیستی (مرحله پیش از زادن ومرحله مردن) ، آنانکه‌آئین حق ونعمت جاودانی ببهای زندگی فانی‌فروشند . نادانند وندانم چه بدل‌آن‌توانندخرید ؛ استفهام مجازاً مفید نفی‌یعنی چیزی به‌ازآن نتوانند
بقیه در صفحهٔ بعد

بقولِ[1] دشمن ، پیمانِ دوست بشکستی
ببین که از که بریدی و با که پیوستی ؟

(۹۳)

شیطان[2] با مخلصان بر نمی آید وسلطان با مفلسان[3]

وامش مده آنکه بی نمازست[4]
گر چه دهنش ز فاقه[5] بازست
کو فرضِ[6] خدا نمی گزارد
از قرضِ تو نیز غم ندارد

✩ ✩ ✩

بقیه ازصفحهٔ پیش
یافت ، حافظ فرماید :
یارمفروش بدنیا کـه بسی سود نکرد   آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود
۶ـ جزئی‌است ازآیهٔ ۶۱ سورهٔ یس : ای‌فرزندان‌آدم آیا با شما پیمان نبستم؟ (استفهام‌تقریری‌یعنی‌هما نا پیمان‌بستم) که ابلیس را نپرستیدکه وی‌دشمن‌آشکار شماست .

۱ـ قول : بفتح اول گفتار ـ معنی بیت : گفتار خصم بدخواه پذیرفتی وعهد وفا بایار بسر نبردی ، پس ژرف بیندیش که ازچه کس رشتهٔ‌دوستی گسستی و با چه کس استوار کردی   ۲ـ شیطان: اهریمن‌و باستعاره مراد دیو نفس یا نفس اماره   ۳ـ مفلسان : تهیدستان جمع مفلس و مفلس اسم فاعل از افلاس بمعنی تهیدستی ـ معنی کلام : دیو نفس برپاکدلان و پاك ورزان فـره نشود و غالب نگردد وپادشاه با تهیدستان‌برنتابد وچیزی ازآنان بدست‌نیارد ۴ـ بی‌نماز : تارك‌الصلوة و ناپاك و ناپارسا   ۵ ـ فاقـه : درویشی و نیاز ۶ـ فرض : فرمودهٔ خداما نند نمازوروزه ، فریضه ـ معنی دو بیت : بناپارسای تارك‌الصلوة هرچندکه دهانش بعلت درویشی و نیاز از گرسنگی بهم نمی‌آید ،
بقیه در صفحهٔ بعد

امروز دو مرده[1] بیش گیرد مرکن[2]
فردا گوید تربی[3] از اینجا برکن

(۹۴)

هر که در زندگانی نانش نخورند ، چون بمیرد ، نامش نبرند.
لذّتِ انگور بیوه[4] داندنه خداوندِ میوه ؛ یوسفِ صدّیق[5] عَلَیْهِ‌السَّلاٰمُ در خشك سالِ[6] مصرسیر نخوردی تا گرسنگان فرامش[7] نکند .

آنکه در راحت و تنعّم[8] زیست
او چه داند که حالِ گرسنه چیست؟

بقیه ازصفحهٔ پیش
قرض مده ، چه آنکس‌که فرمودهٔ خداوند بجانمی‌آورد وی‌را هرگز پروای ادای وام تو نیز نیست .

۱ـ دومرده : چهاردستی ، قید وصف ۲ـ مرکن : بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم‌لگن وتغاربزرگ ۳ـ ترب : بضم‌اول وسکون دوم بیخ‌سبزی معروف که‌خورند ـ معنی‌بیت : وی‌اکنون طشت خواهندگی راچهار دسته (چهاردستی) برابر تومیدارد تابوام چیزی درآن ریزی وفرداچون وام بازخواهی، بتو میگوید :برو واز زمین‌من بدل وامت ترب برون‌آر .
۴ـ بیوه : بکسراول زن شوی‌مرده ۵ـ صدیق : بکسراول‌وتشدید ثانی مکسورکسی‌که بسیارراست‌گوید، دائم‌الصدق، صیغهٔ‌مبالغه ازصدق، لقب یوسف علیه‌السلام ، یوسف صدیق ، موصوف وصفت ۶ـ خشك‌سال : قحط ، اسم مرکب ازصفت‌واسم ۷ـ فرامش : بفتح اول‌وضم چهارم فراموش ، ازیاد رفته ـ معنی‌کلام : هرکس‌درایام عمر برسفره‌اش‌نانی نشکنند ، چون درگذرد نام وی‌بنیکی یادنکنند ؛ مزهٔ انگور زن شوی مردهٔ تنگدست دریابد نه‌صاحب باغ ، یوسف صدیق ، درود بـروی ، درقحط سال مصر باندازهٔ‌کفایت تناول
بقیه در صفحهٔ بعد

حالِ درماندگان کسی داند
که باحوالِ خویش درماند

✿✿✿

ای که بر مرکبِ تازنده[1] سواری، هشدار
که خرِ خارکشِ[2] مسکین در آب و گلست
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش[3] مخواه
کانچه بر روزنِ[4] او میگذرد دودِ دلست[5]

(٦۵)

درویشِ ضعیف حال را درخشکیِ[6] تنگسال[7] مپرس که چونی ،

بقیه‌از صفحهٔ پیش
نمیکرد تا گرسنگان رااز یاد نبرد ۸ـ تنعم : درفراخی وآسانی و ناز ونعمت زیستن ، مصدرباب تفعل ازمجرد نعمت ـمعنی‌قطعه :کسی که درآسایش و نازونعمت‌زندگی‌کند .وضع گرسنگان درنیابد ، بحال‌ضعیفان‌آن‌کس پی‌برد که درکار خود فروماند وعاجز ومضطر گردد ، عطار گوید :

گر بوددرماتمی صد نوحه‌گر آه صاحب درد را باشد اثر

۱ـ مرکب‌تازنده : اسب‌تازی،موصوف‌وصفت ۲ـ خرخارکش : مضاف ومضاف‌الیه ـ خارکش : خارکن ، صفت جانشین موصوف ـ مسکین : بکسراول فقیر وحاجتمند ، صیغهٔ مبالغه ازسکون (بضم اول مسکین شدن یـا بمسکنت گرفتار آمدن) ۳ـ همسایهٔ درویش : همسایهٔ مستمند ، موصوف وصفت ۴ـ روزن : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم منفذ ، روشندان ، روزنه ۵ـ دود دل : آه ، اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ‌مکنیه ـ معنی قطعه : ای که‌براسب‌تازی‌بر نشسته‌ای ، بهوش‌باش که‌چارپای خارکن‌درماندهٔ حاجتمند درخلاب(= زمین گلناك)فرومانده‌است ، ازهمسایهٔ مستمند تنگدست آتش طلب

بقیه در صفحهٔ بعد

الّا[1] بشرطِ[2] آنکه مرهمِ ریشش بنهی و معلومی[3] پیشش[4] .

خری که بینی و باری بگِل درافتاده[5]

بدل بـرو شفقت کن ولی مرو بسرش

کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد

میان ببند و چو مردان بگیر دمبِ[6] خرش

(٦٦)

دوچیز محالِ عقلست[7] : خوردنِ بیش از رزقِ مقسوم[8] و مردنِ

بقیه از صفحهٔ پیش

مکن ، چه دودی که ازمنفذ خانهٔ وی بر میرودآه سوزان دلست .

٦ـ خشکی : تنگی وسختی از نیامدن باران ٧ـ تنگسال : قحط سال ، اسم مرکب ازصفت واسم ـ خشکیِ‌تنگسال : اضافهٔ تخصیصی.

١ـ الا : حرف اضافه مفید استثناء ، مگر ٢ـ شرط : پیمان ، لازم گرفتن چیزی در بیع یا جز آن ٣ـ معلوم: دانسته و معین، اسم مفعول (= صفت) ازعلم بمعنی دانستن ، دراینجا صفت جانشین موصوف یعنی نقدینه یا مال معلوم، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ١٧٢ شمارهٔ ۴ ۴ـ ریش: جراحت ـ ریش وپیش دوسجع متوازی ـ معنی کلام: ازحال فقیر درسختی وتنگی قحط سال بازمجوی که چگونه است وچه بروی میگذرد ، مگر بر آن عهدو پیمان که مرهم لطفی برزخم خاطر وی گذاری ونقدینهٔ معینی نزدش نهی ۵ـ بگل در افتاده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، درگل فرورفته ، مسند برای خر و بار (= مفعولهای فعل بینی) ٦ـ دمب : بضم اول و سکون دوم دم جانوران ـ معنی قطعه : چون چارپائی وباری در زمین گلناك فروماندهبینی ، برخربنده مهرآور ولی جز بقصد یاری بنزد وی مشتاب و اگر پیش وی آمدی و ازحالش بمهر جویا شدی که درگل چگونه فرورفت . شایدکه کمر بر بندی

بقیه در صفحهٔ بعد

پیش از وقتِ معلوم .

قضا[1] دگر نشود ور[2] هزار ناله و آه
بکفر[3] یا بشکایت بر آیـد از دهنی
فرشته‌ای که‌وکیلست[4] برخزاینِ باد[5]
چه[6] غم‌خورد که[7] بمیرد چراغِ پیرزنی؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

وچون جوانمردان خرو بارش برون کشی ۷ـ محال عقل : ناشدنی‌وباطل از نظر خرد ، اضافهٔ تخصیصی یا اضافهٔ مفیدوابستگی فاعلی ـ محال بضم اول ناشدنی وباطل اسم مفعول از احاله مصدر باب افعال بمعنی‌محال شمردن.

۸ـ رزق مقسوم : روزی نهاده و بخشیده ـ مقسوم : اسم مفعول ازقسم (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی قسمت‌کردن و بهر بهرکردن ـ معنی‌کلام : دو امر بنزدیك خرد ناشدنی است ، افزونتر از روزی نهاده و بخشیده بهره یافتن و قبل ازاجل‌جان سپردن ـ صنعت جمع وتقسیم‌بکاررفته ـ خوردن‌موصوف، بیش از رزق مقسوم صفت سنجشی مرکب .

۱ـ قضا : بفتح اول حکم وفرمان ـ باصطلاح فیلسوفان اسلام قضا حکم کلی وقدر حکم‌جزئی‌است چنانکه سوختن‌آتش یامرگ یاپیری قضاست واگر من دست درآتش برم وبسوزداین سوختن‌قدرست ۲ـ ور:مخفف واگر، حرف ربط مرکب برای استدراك ۳ـ کفر : بضم اول ناسپاسی ،کفران ۴ـ وکیل : بفتح اول موکل ،گماشته ، صفت‌مشبهه ازمصدر وکول (بضم اول) کاربکسی‌سپردن‌یاکسی را برکاری‌گماشتن ۵ـ خزاین‌باد : مخزنهای باد ، اضافهٔ‌مفید تبیین جنس نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۷۹ شمارهٔ ۴ ۶ـچه غم خورد : غم‌نخورد ، استفهام مجازاً مفید نفی ۷ـ که : بمعنی اگر ، حرف ربط بمعنی‌شرط ـ معنی قطعه : احکام کلی‌جهان‌آفرینش ونوامیس عالم هستی تغییر نپذیرد ، اگر چه آدمی هزار بار به ناسپاسی یا گله خروش‌کند و

بقیه در صفحهٔ بعد

(۶۷)

ای‌طالبِ روزی[1] بنشین که بخوری وای مطلوبِ اجل[2] مرو که جان نبری .

جهدِ رزق[3] ار کنی[4] و گر نکنی
برساند خدای ، عزوجل[5]
ور روی در دهانِ شیر و پلنگ
نخورندت مگر[6] بروزِ اجل

(۶۸)

بنا نهاده[7] دست نرسد و نهاده هر کجا هست، برسد .

بقیه از صفحهٔ پیش

دم سرد بر آورد: ملکی که بر مخزنهای بادبفرمان یزدان گماشته‌است، ازخاموش شدن چراغ زالی بتندبادی نیندیشد و پروا نکند .

۱ــ طالب روزی : رزق جوی ، اضافهٔ مفید وابستگی مفعولی یا اضافهٔ شبه فعل بمفعول آن ۲ــ مطلوب اجل : طلب کردهٔ مرگ ، اضافه مفید وابستگی فاعلی یا اضافهٔشبه فعل بفاعل‌آن ــ معنی‌کلام : ای رزق جوی ، بر جای بمان وبیش تن بر نج میفگن که ازروزی مقسوم بهره‌یابی و ای‌که مرگ جویای تست ، مگریز که جان‌ازچنگش رها نتوانی‌کرد ۳ــ جهد رزق: کوشش برای روزی ، اضافهٔ جزئی از فعل مرکب جهدکردن بمتمم‌آن.
۴ ار: مخفف اگر ــ اگر... و گر : حروف ربطه دوگانه‌برای تسویه بمعنی چه ... چه ۵ــ عزوحل : دو جملهٔ مؤول بصفت بمعنی توانا و بــزرگ صفت جــدا از موصوف ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳ شمارهٔ ۴ ۶ــ مگر : حرف اضافه‌مفید استثناء ــ معنی‌قطعه : روزی را چه‌بکوشی چه‌نکوشی ، ایزد توانای بزرگ بتو دهد ، واگر بکام شیر و پلنگ پا نهی ، تراجز درساعت مقرر طعمه نسازند ۷ــ نانهاده : صفت مرکب مفعولی جانشین موصوف

بقیه در صفحهٔ بعد

شنیده‌ای که سکندر[1] برفت تا ظلمات[2]
بچند محنت و[3] خورد آنکه خوردِ آبِ حیات

(۶۹)

صیّادِ بی روزی[4] ماهی در دجله[5] نگیرد و ماهیِ بی اجل در خشک[6] نمیرد .

بقیه از صفحهٔ پیش
روزی‌نامقدر ـ معنی‌کلام : روزی نامقدر کسب نتوان کرد و رزق مقسوم هر جا باشد ، خود فراز آید .

۱ـ سکندر : مخفف‌اسکندر ، مراداسکندرذوالقرنین‌است که بجستجوی آب زندگانی رفت و پس از گذشتن از تاریکیها بنزدیکی‌آب حیات رسید ولی چشمه ناگاه نهان‌گشت و وی از نوشیدن آب بقا بی‌بهره‌ماند ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۹۷ شمارهٔ ۱ ۲ـ ظلمات: بضم اول و دوم تاریکیها ، جمع ظلمت. برخی در روزگار باستان معتقد بودند که‌درنهایت زمین بسوی شمال سرزمین تاریکیهاست وچشمهٔ حیوان درآن جای دارد ۳ـ و : ولی ، حرف‌ربط برای‌استدراك ـ معنی‌بیت : شنیده‌ای‌که اسکندر بتاریکیها رفت و رنجها کشید ونتوانست‌برچشمه بقادست یابد ولی‌آنکه‌مقدر بود آب حیات‌بنوشد (= حضرت خضر) بچشمه‌حیوان رسید وآب‌زندگی‌نوش‌کردوحیات جاویدیافت.دراین‌بیت حرف ربط «و» برای استدراك یعنی رفع توهم است ودو جملهٔ اصلی وتابع « شنیده‌ای‌که سکندربچند محنت تا ظلمات برفت » را بدو جملهٔ اصلی وتابع « آنکه آب حیات خورد ، خورد » ربط داده است . ۴ ـ صیاد بی‌روزی : دامیار بی‌نصیب وقسمت ، موصوف و صفت ۵ـ دجله : بکسر یافتح اول‌وسکون‌دوم اروندرود ، نهری بزرگ که از بغداد میگذرد . دراینجا مراد رودخانهٔ بزرگ است نه تنها دجلهٔ بغداد ، باصطلاح علم بیان ذکر خاص و ارادهٔ عام ۶ـ خشك : بضم اول وسکون دوم صفت جانشین موصوف

بقیه در صفحهٔ بعد

مسکین حریص[1] در همه عالـم همی رود[2]
او در قفایِ[3] رزق و اجـل در قفایِ او

(۷۰)

توانگرِ فاسق[4] کلوخ[5] زراندودست و درویشِ صالح شاهدِ خاك آلود[6] ، این دلقِ[7] موسیست مُرقع[8] و آن ریشِ فرعون مرصع[9] .

بقیه‌از صفحهٔ پیش

یعنی‌زمین‌خشک ـ معنی‌کلام: دامیاری که رزق‌وی‌حوالت‌نشده‌باشد، دررودخانهٔ بزرگ‌صید نتواندکرد وماهی‌که پایان زندگانیش فرا نرسیده، برزمین جان نسپرد .

۱ـ حریص : بفتح اول‌آزمند ، آزور ، صفت ‌مشبهه‌ازحرص ـ حریص صفت جانشین موصوف ، مسکین صفت‌مقدم برای‌حریص ۲ ـ همی‌رود : پیوسته می‌رود ، مضارع‌استمراری ۳ـ قفا: بفتح اول‌پس‌سر وپس‌گردن. معنی‌بیت : آزمند بدبخت بیچاره سراسرجهان در نوردد ، وی از پی روزی دود ومرگ ازپس وی ۴ـ فاسق : بدکار ، اسم فاعل ازفسق بکسراول و سکون دوم بیرون رفتن از راه‌راست ونافرمانی‌کردن ۵ـ کلوخ : بضم اول‌گل خشك شده ، خاك برهم چسبیدهٔ خشك شده ـ از متن‌کلمهٔ«کلوخ»که باتفاق دربیشترنسخه‌ها دیده‌آمد، ساقط شده است وناگزیر افزوده شد تاکلام کامل شود ـ کلوخ زراندود: پاره‌گل‌آب زر داده ، موصوف وصفت مرکب. زراندود : صفت مرکب دارای‌معنی مفعولی ۶ـ شاهدخاك‌آلود : زیبای چهره بگل‌آغشته ، موصوف وصفت ـ خاك‌آلود ازلحاظ‌دستوری مانندزراندود ۷ـ دلق : بفتح اول وسکون دوم پشمینهٔدرویشان ، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۴۹ شمارهٔ ۶ ، دلق مـوسی : اضافهٔ تخصیصی ، پشمین جـامهٔ حضرت مـوسی کلیم‌الله ۸ ـ مرقع : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح پاره پاره و وصله بروصله، صفت دلق ، اسم مفعول ازترقیع بمعنی وصله کردن جامه ، وصله‌بر

بقیه در صفحهٔ بعد

(۷۱)

شدّتِ نیکان روی در فرج[1] دارد ودولتِ[2] بدان سر در نشیب[3].

هر که را جاه و دولتست و[4] بـدان
خاطری خسته[5] در نخواهـد یافت
خبرش ده کـه هیچ دولت و جـاه
بسرایِ دگـر نخـواهـد یـافت

(۷۲)

حسود از نعمتِ حق بخیلست و بندهٔ بی گناه را دشمن میدارد[6]

بقیه ازصفحهٔ پیش

وصله زدن ـ ازمجرد رقع (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی وصله کردن و رقعه برجامه دوختن ۹ـ مرصع : بروزن مرقع بمعنی گهرنشان یا گهر در نشانده ، صفت ریش ، اسم مفعول ازترصیع مصدر باب تفعیل ـ مرصع ومرقع دوسجع متوازی ـ معنی کلام : ثروتمند بدکار همچون پاره گلی است آب زر داده (مراد ظاهرآراستهٔ باطن کاسته) وتنگدست نیکو کار زیبائی است چهره بگل اندوده(ظاهر کاستهٔ باطن آراسته)،این چون بمعین جامهٔ حضرت موسی است است پاره پاره وآن چون بروت وریش فرعون است بگوهر آراسته ـ درداستانها آمده است که ریش فرعون گهرنشان بود ، ازنقشهای آثار باستانی نیز پیداست که پادشاهان برای مزیدجمال وجلال برریش خود گوهرمی آویختند.

۱ـ فرج : بفتح اول ودوم گشایش ۲ـ دولت : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم سلطنت وبخت واقبال ۳ـ نشیب : بکسراول پستی ، نقیض فراز ـ معنی کلام : سختی و دشواری کار نیکوکاران بآسانی وگشایش رونهد و حال به شود ولی اختراقبال بدروشان روبافول آورد و دولتشان زوال پذیرد.

۴ـ و : ولی ، حرف ربط برای استدراك ۵ـ خاطری خسته : دلی افکار

بقیه در صفحهٔ بعد

مـردکی خشک مغز[1] را دیـدم
رفته در پوستینِ صاحب جـاه[2]
گفتم: ای خواجه، گر تو بدبختی
مـردمِ نیک بخت را چه گناه[3]؟

☆ ☆ ☆

الا[4] تـا نخواهی بـلا بـر حسود
که آن بخت بر گشته[5] خود[6] در بلاست

بقیه از صفحهٔ پیش
موصوف وصفت ـ معنی قطعه: بهر کس که درین سرای فانی پایگاهی بلند و اقبالی مساعد دارد ولی بدلجوئی خسته دلان نپردارد، بگوی که ای غافل، درسرای باقی ازنعیم جاوید محروم خواهی بود«ارادتی بنما تاسعادتی ببری»
۶ـ معنی کلام: حاسد برناز ونعمتی که حق بکسی بخشیده بخل می‌ورزد وبندهٔ نیکبخت خدا را دوست ندارد و بی‌سبب دشمن شمارد.
۱ـ مردکی خشک مغز: مرد فرومایهٔ کم خردی ـ مردکی موصوف (= مرد + ک پسوندمفیدمعنی تحقیر + ی وحدت مفید تنکیر)، خشک مغز صفت ترکیبی ۲ـ رفته‌درپوستین صاحب‌جاه: عیب جویان‌مردی‌بزرگ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی، حال بـرای مردك ـ پوستین کـردن و در پوستین‌کسی رفتن ودر پوستین‌کسی افتادن‌کنایه ازعیب جوئی وزشنیاد وغیبت است نیز نگاکنید بصفحهٔ ۱۵۶ شماره ۱، پوستین: لباسی‌است ساخته ازپوست گوسفند، اسم ترکیب یافته از پوست + ین (پسوند نسبت)
۳ـ چه‌گناه: گناهی نیست، استفهام مجازاً مفید نفی ـ چه گناه مسندالیه، مردم‌نیکبخت راست‌مسند و رابطه ـ حذف فعل «است»جملهٔ جواب‌شرط‌بقرینهٔ فعل ربطی (= ای) درجملهٔ‌شرط ـمعنی‌قطعه: فرومایه‌ای‌کم خرد راکه بعیب جوئی بزرگی پرداخته بود، دیدارکردم وباوی‌گفتم: ای بزرگوار! اگر توشوربختی، مقبلان راگناهی‌نیست. ۴ـ الا: بفتح اول ازاصوات برای تنبیه ۵ـ بخت‌بر گشته: صفت مرکب‌جانشین موصوف، بخت متمم فاعلی برگشته ۶ـ خود: ضمیر مشترك، برای تأکید آن (= مسندالیه)

چه حاجت[1] که با او کنی دشمنی ؟
که او را چنین دشمنی در قفاست

(۷۳)

تلمیذِ[2] بی‌ارادت ، عاشقِ بی زرست و روندهٔ بی معرفت[3] ، مرغِ بی‌پر و عالمِ بی‌عمل ، درختِ بی‌بر و زاهدِ بی‌علم ، خانهٔ بی‌در .

(۷۴)

مراد[4] از نزولِ[5] قران ، تحصیلِ سیرتِ خوبست نه ترتیلِ[6] سورتِ[7]

۱ـ چه حاجت : نیازی درکار نیست ، استفهام مجازاً مفید نفی ـ چه حاجت مسندالیه ، «است» محذوف مسند و رابطه ـ معنی‌قطعه : هان تا حاسد را در رنج گرفتار نخواهی ، چه‌آن نگون بخت خود اسیر محنت است ، نیازی نیست که باوی خصومت ورزی ، چه وی را خصمی چون حسد همواره همراه وبرپی‌است ۲ـ تلمیذ ، بکسراول وسکون دوم‌وکسرسوم وسکون چهارم شاگرد ـ تلمیذ بی‌ارادت : موصوف وصفت ترکیبی ، شاگرد ناپژوهنده
۳ـ روندهٔ بی‌معرفت: سالك‌ناآگاه،موصوف وصفت‌ـ رونده‌صفت جانشین‌اسم ـ «است»فعل‌ربطی یارابطه ازاین جمله ودوجملهٔ‌معطوف برآن‌بقرینهٔ ثبات‌آن‌در نخستینِ جمله حذف شده‌است ـ معنی‌کلام: شاگردی‌که دردطلب دروی نبود و مطلوب خویش نشناسد ، چون دوستاری است تهیدست که بوصال یار نرسد و سالك ناآگاه راه ناشناس‌چون پرنده‌ای است‌که بال ندارد ، حافظ فرماید :
بکوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم که‌من بخویش نمودم‌صداهتمام و نشد
دانائی‌که بردانش خودکار نکند ، نهالی بی‌ثمرست و پارسائی‌که بی‌دانستن آداب شریعت زهد ورزد ، سرائی است بی‌قفل و درونناایمن ۴ ـ مراد : بضم اول مقصود و خواسته ، اسم مفعول از اراده مصدرباب افعال بمعنی خواستن وهواداری ۵ـ نزول . بضم اول فرودآمدن
۶ـ ترتیل : همواروآرمیده وپیدا خواندن ۷ـ سورت : سوره ، نام هر

بقیه در صفحهٔ بعد

مکتوب ؛ عامیِ متعبّد[1] پیادهٔ رفته[2] است و عالمِ متهاون[3] سوارِ خفته؛ عاصی[4] که دست بردارد به از عابد که در سر دارد .

سرهنگِ[5] لطیف خویِ دلدار
بهتر ز فقیهِ مردم آزار

بقیه از صفحهٔ پیش
یك از ۱۱۴ بخش قرآن مجید، سوره درلغت بمعنی شرف ومُنزلت است وبخشهای قرآن راهم که هرکدام منزلتی درعالم معنی دارد، بدین سبب سوره نام داده‌اند. سورت مکتوب : سورهٔ نوشته و مرقوم ، موصوف و صفت ـ ترتیل سورت ، اضافهٔ شبه‌فعل (مصدرترتیل) بمفعول آن (سورت)

۱ـ متعبد : عبادتکار، اسم فاعل ازتعبد مصدرباب تفعل از مجردعبادت ۲ـ پیادهٔ رفته : موصوف‌وصفت ، مسند ـ رفته : صفت مشتق ازمادهٔ فعل ماضی دارای معنی‌فاعلی ۳ـ متهاون : بضم‌اول‌وفتح دوم‌وکسرچهارم سهل‌انگار اسم‌فاعل ازتهاون سبك شمردن وسهل انگاشتن ۴ـ عاصی : گنهکار ، نافرمان ، اسم فاعل از عصْیان ـ عاصی که یعنی عاصی‌ای که همچنین است عابد که یعنی عابدی که ، یای‌تعریف پیش ازکه‌موصول گاه‌آورده نمیشود ، چنانکه درحکایت ۳۴ باب دوم صفحهٔ ۲۱۳ نیز یای تعریف پیش ازکه موصول حذف شده است :

زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر از و یکی بدست آر

معنی کلام : مقصود ازفرودآمدن‌قرآن آنست که مردم‌خوی نکو ومنش پسندیده فراگیرند ، نه‌آنکه‌سورهٔ مرقوم را درست وپیدابخوانند، درس ناخواندهٔ‌ساده دل عبادتکار ، چون پیاده‌ای است که راه را دیرتر پیماید وبمنزل رسد ولی دانای سهل‌انگارسست‌کوشش ، باداشتن مرکب دانش بغفلت خفته وبمقصد راه نمیبرد ؛ گنهکاری‌که دست توبه بدرگاه ایزدبرافرازد از پارسائی‌که درسر بادغرور دارد، بهترباشد. ۵ـ سرهنگ : سرداردوپیشروسپاه ، اسم‌مرکب ازسربمعنی مهتر وبزرگ + هنگ (بفتح‌اول وسکون‌دوم) بمعنی سپاه وقبیله ـ

بقیه در صفحهٔ بعد

(۷۵)

یکی را گفتند : عالمِ بی عمل بچه ماند[1] ؟ گفت : بزنبورِ بی‌عسل .

زنبورِ درشتِ بی‌مروت را گوی
باری[2] ، چوعسل نمی‌دهی نیش مزن[3]

(۷۶)

مردِ بی‌مروّت زنست و عابدِ با طمع[4] رهزن .

ای بناموس[5] کرده جامه سپید
بهرِ پندار خلق و نامه سیاه
دست کوتاه باید[6] از دنیا
آستین خوه[7] دراز و خوه کوتاه

بقیه از صفحهٔ پیش
لطیف‌خوی صفت‌سرهنگ ـ دلدارصفت پس‌ازصفت ـ معنی‌بیت : پهلوان‌سپاهی راکه‌نرم‌خوئی‌ودلجوئی‌پیشه‌باشد ، بردانشمندی که‌تندخوئی کندودلها برنجاند برتری است یعنی درسنجش ومقایسه این ازآن بهاست ومرادآن نیست‌که یکی خوبست و دیگری خوبتر .

۱ـ ماند : بفتح سوم فعل مضارع بمعنی شباهت دارد ۲ـ باری : بهرحال ، خلاصه ، شبه حرف‌ربط ۳ـ معنی‌کلام : ازمن‌بزنبور بزرگ مردم‌آزار بگوی‌که بهرحال اگرنوش نمیدهی ، گزندی هم مرسان.
۴ـ باطمع : آزمند ، طمعکار ، صفت عابد ، ترکیب یافته ازبا (پیشوند)+ طمع (اسم) ۵ـ ناموس : دراینجا بتصرف فارسی بمعنی‌آوازه وشهرت ، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۵ شمارهٔ ۱۱ ، بناموس جامه‌سپید کرده بهر پندارخلق : صفت مرکب دارای‌معنی فاعلی‌ـ ناموس وجامه و پندارمتممهای سپیدکرده ، نیز
بقیه در صفحهٔ بعد

(۷۷)

دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن[1] از گل بر نیاید :
تاجرِ کشتی شکسته و وارثِ با قلندران نشسته[2] .

پیشِ درویشان بود خونت مباح[3]
گر نباشد در میان مالت سبیل[4]

بقیه ازصفحهٔ پیش

نگاه کنید بصفحهٔ ۶۰ شمارهٔ ۹ ، حافظ فرماید :

ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ   فکرت مگر ازغیرت قرآن وخدا نیست

۶ـ باید : ضرورت دارد ، لازمست ، فعل‌داشتن پس ازبایدبقرینهٔ حالی حذف شده‌است یعنی دست‌کوتاه باید داشت دراین صورت ، ازافعال دوگانه ، مسند مرکب . نایب از امرمؤکد محسوب میشود   ۷ـ خوه ... خوه : مخفف خواه ... خواه ، شبه حرف‌ربط برای تسویه بمعنی چه ... چه ـ فعل ربطی «باشد» بقرینهٔ حالی‌محذوف ـ معنی‌قطعه : ای‌آنکه ریاکاری را جامهٔ‌سفیدکه نشان پاکدلی است ، برتن‌کرده‌ای ونامهٔ عملت ازگناهکاری سیاهست، بدان که باید ازجلوه‌های فریبندهٔ این‌جهان فرودین چشم بپوشی ورنه‌آستین توچه مانندعالمان فروهشته‌باشد یا چون زاهدان و درویشان‌کوتاه ، سودی نکند .

۱ـ پای‌تغابن : پای‌زیانکاری ، اضافهٔ‌تخصیصی ،استعارهٔ‌مکنیه ـ تغابن مصدرباب‌تفاعل   ۲ـ وارث‌باقلندران نشسته : موصوف وصفت مرکب ـ با قلندران نشسته صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی ـ باقلندران وابستهٔ اضافی متمم نشسته ـ قلندر: بفتح اول‌ودوم‌وسکون‌سوم‌وفتح چهارم‌دراینجا مرادرندناپرواو صوفی شکم‌پرور ـ معنی‌کلام : خاطر دوتن پیوسته گرفتار اندوه مانـد وپای زیانکاریشان‌از ورطهٔ‌پشیمانی بیرون‌نیابد «بازرگانی‌که‌کشتی وی دردریاغرقه شودومیراث بری‌که بارندان‌ناپروا نشست وبرخاست‌کند ومال پدربربادنیستی دهد»   ۳ـ مباح : بضم اول روا وجایزضد محظور ، اسم مفعول از اباحه

بقیه در صفحهٔ بعد

یا مرو با یارِ ازرق پیرهـن[1]
یا بکش برخان و مان[2] انگشتِ نیل[3]
دوستی بـا پیلبانـان یـا[4] مکـن
یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل

(۷۸)

خلعتِ[5] سلطان اگرچه عزیزاست، جامهٔ خلقان[6] خود بعزّت‌تر[7]

بقیه از صفحهٔ پیش

مصدر باب افعال بمعنی حلال و رواگردانیدن ۴ـ سبیل : بفتح اول راه و درسیاق‌فارسی کنایه ازوقف یا این کلمه مأخوذاست ازتعبیرانفاق فی‌سبیل‌الله (= هزینه کردن در راه خدا) حافظ فرماید :

ای رخت چون خلدولعلت سلسبیل   سلسبیلت کـرده جان ودل سبیل

۱ـ ازرق پیرهن : کبودجامه ، صفت ترکیبی ، یارموصوف ـ ازرق : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم کبود صفت اززرق (بفتح‌اول و دوم کبودی) ـ صوفیان کبودجامه بوده‌اند، حافظ درسرزنش این کبودجامگان فرماید :

ما نگوئیم بـدو میل بناحق نکنیم   جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

۲ ـ خان ومان : خانه وملك واثاثه ، اسم ، مرکب ازاسم + واوعطف + اسم

۳ ـ نیل : بکسراول وسکون دوم نام رستنی معروفی که با عصارهٔ آن جامه را کبود رنگ کنند واین رنگ را نیلی گویند ـ انگشت نیل کشیدن بـرچیزی : رقم سیاه برچیزی رسم کردن وبکنایه چیزی را ترك کردن ونابوده‌انگاشتن

۴ـ یا : حرف ربط بـرای تخییر یعنی انتخاب یکی ازدوچیز ـ معنی قطعه : اگردارائی خود را برصوفیان شکمباره وقف نکنی ، کشتن ترا جایزشمرند؛ یا باکبودجامگان (صوفیان) همنشینی مکن یابرخانه وملك واثاثهٔ خویش رقم سیاه برکش وبترك‌همه‌گـوی یا با فیل چرانان صحبت مپیوند، یااگر دوستی گزیدی ، جائی بجوی که متناسب پیکرفیل باشد تا درآن بگنجد.

بقیه در صفحهٔ بعد

و خوانِ[۱] بزرگان اگرچه لذیذست ، خردهٔ انبانِ[۲] خود بلذت‌تر[۳] .

سرکـه از دست رنجِ خویش و تره
بهتر از نـانِ دهخـدا[۴] و بـره

(۷۹)

خلافِ[۵] راهِ‌صوابست‌وعکسِ[۶]رأیِ‌اولوالالباب[۷]،دارو بگمان‌خوردن

بقیه ازصفحهٔ پیش

۵ـ خلعت : بکسراول وسکون دوم وفتح سوم جامه یا جز آن‌که بزرگی بر کهتری بپوشد ، تشریف ۶ـ خلقان : بضم اول وسکون دوم جمع خلق است وخلق بفتح اول ودوم بمعنی کهنه و کهنگی ـ برخی‌صفتها وجمعهای عربی درسیاق فارسی مفرد بشمارآمده ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۷۴ شمارهٔ ۴

۷ـ بعزت‌تر : ارجمندتر : صفت سنجشی ـ بعزت‌صفت مطلق ترکیب یافته از به(پیشوند) + عزت اسم) .

۱ـ خوان باواو معدوله بمعنی سفره وطبق‌وهرچه برآن طعام خورند

۲ـ انبان: بفتح‌اول وسکون دوم وانبانه،پوست گوسفنداست که درست برکشیده دباغت کنندوآن‌را بشکل کیسه‌ای درآورند ۳ـ بلذت‌تر : خوشتر ،صفت سنجشی مانندبعزت‌تر ، مسند ، خردهٔانبان مسندالیه ، است رابطه بقرینهٔجملهٔ پیشین محذوف ـ معنی کلام : تشریف شاه هرچند ارجمندست ، لباس فرسوده خود ارجمندتر ومائده (= طعام) اعیان‌ومهتران باآنکه‌گوارااست ، نان پارهٔ کیسهٔخودخوشتر. ۴ـ دهخدا : کدخدا ، رئیس‌ده، اسم‌مرکب‌ساخته‌شده ازترکیب اضافی مقلوب (خدای ده) ـ خدا : بضم اول دراین ترکیب بمعنی صاحب ومالك وبزرگ‌است ـ معنی کلام : سرکه وسبزی باکوشش خود بدست آوردن به ازنان وبرهٔکدخدا خوردن ۵ـ خلاف : بکسراول مخالف و مخالفت ، نیزنگاه کنیدبصفحهٔ ۲۵شمارهٔ ۵ ۶ـ عکس: بفتح اول‌وسکون دوم باشگونه (= واژگونه) کردن ،آخرچیزی‌را دراول‌آوردن ، اینجا بمعنی

بقیه در صفحهٔ بعد

و راهِ نادیده[1] بی کاروان رفتن. امامِ مرشد[2] محمدِ غزّالی[3] را ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ ، پرسیدند[4]: چگونه رسیدی بدین منزلت[5] در علوم؟ گفت: بدآنکه هرچه ندانستم ، از پرسیدنِ آن ننگ نداشتم.

امیدِ عافیت[6] آنگه بود موافقِ عقل
که نبض[7] را بطبیعت شناس[8] بنمائی

بقیه ازصفحهٔ پیش

معکوس و بازگونه ومجازاً بمعنی‌منافی ، ازلحاظ دستوری نظیرخلاف‌که شرح آن گفته‌شد ۷- اولوالالباب : خداوندان خرد، خردمندان، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۹ .

۱- راه‌نادیده : راه‌ناشناخته ، موصوف وصفت مفعولی ۲- امام: بکسراول پیشوا- مرشد: بضم اول وسکون دوم وکسرسوم راهبروراهنما، اسم فاعل از ارشادمصدر باب افعال - امام مرشد موصوف و صفت ۳- محمد غزالی : مرادحجةالاسلام‌امام محمدغزالی طوسی (۴۵۰ - ۵۰۵)استادنظامیهٔ بغداد ونابغهٔ عالم اسلام است‌که‌درانواع دانشها ازفقه وحدیث وفلسفه‌وکلام مهارتی داشت وهم دروادی سیروسلوك روحانی بمنزلتی عالی رسید - غزالی بفتح اول وتشدیددوم صفت‌نسبی است ازغزال (= پشم‌ریس) + ی نسبت-محمد غزالی عطف‌بیان امام مرشد ۴- پرسیدند : فعل‌ماضی مطلق سوم شخص جمع‌که فاعل‌آن ذکرنشده‌است یامیتوان‌آن را فعل‌مجهول ماضی‌مطلق بشمار آورد یعنی پرسیده شد، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۴۷ شمارهٔ ۷ ۵- منزلت : بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم وفتح چهارم پایگاه و مرتبه - معنی‌کلام : مخالف طریقهٔ حق‌است ومنافی‌نظرصاحبدلان‌دوا بپندارنوشیدن و راه‌بازنشناخته بی‌همراهی قافله پیمودن.ازپیشوای راهنما ، محمدغزالی ، بخشایش‌خدای بر وی،سوال‌شد بچه طریق‌باین پایگاه دردانش نائل‌آمدی، پاسخ داد: بسبب‌آنکه هرچه برمن معلوم نبودباز می‌جستم وپرسش‌ازآن را عیب وعارنمی‌شمردم.

بقیه در صفحهٔ بعد

بپرس هر چه ندانی که ذلّ[1] پرسیدن
دلیلِ راه تـو باشد بعزّ[2] دانائـی

(۸۰)

هر آنچه دانی که هرآینه معلومِ تو گردد، بپرسیدنِ آن تعجیل[3] مکن که هیبتِ سلطنت را زیان دارد.

چو لقمان[4] دیـد کاندر دستِ داود
همی آهن بمعجز[5] مـوم گـردد

بقیه از صفحهٔ پیش
۶ـ عافیت : سلامت از بیماری وبلا ، دورکردن‌خدای‌ازبند مکروه را ـ امید عافیت ، اضافهٔ تخصیصی ۷ـ نبض : بفتح اول وسکون دوم درلغت عربی بمعنی جنبیدن رگ و درسیاق فارسی رگ جنبدهٔ دست باشدکه پزشک آزمون حال بیمار را برآن‌سرانگشت نهد ۸ـ طبیعت‌شناس: پزشك‌آشنا بمزاج، صفت مرکب فاعلی جانشین موصوف .

۱ـ ذل : بضم ول‌وتشدید دوم خواری ـ ذل‌پرسیدن ، اضافه مفید سببیت ۲ـ عز : بکسر اول وتشدید دوم ارجمندی ـ معنی قطعه : آن زمان امید بـه تندرستی بحکم خرد توان داشت که نبض رابه پزشك‌آشنا بمزاج نشان دهی؛ هرچه برتو پوشیده ومجهول ماند، سؤال کن ؛ چه‌خواری پرسش رهنمای تو بشرف دانش است. ۳ـ تعجیل شتاب‌کردن ، مصدرباب تفعیل ازمجرد عجله بمعنی شتاب ـ معنی کلام : هرچیزی که بیقین خودتوانی دریافتن ، در سؤال آن شتاب مورزکه بشکوه فرمانروائی تو گزند رساند ۴ـ لقمان بضم‌اول و سکون دوم‌مراد لقمان‌بن‌باعورا ، حکیم‌نامی خواهرزادهٔ ایوب علیه السلام وشاگرد حضرت داودنبی ۵ـ معجز ومعجزه : بضم اول وسکون دوم وکسر جیم کارخارق عادتی‌که از نبی بظهور رسد ، اسم فاعل از اعجاز مصدرباب افعال بمعنی‌ناتوان‌گردانیدن ازمجردعجز ـ معنی‌قطعه : چون‌لقمان

بقیه در صفحهٔ بعد

نپرسیدش چه میسازی که دانست
که بی‌پرسیدنش معلوم گردد

(۸۱)

یکی از لوازمِ[1] صحبت آنست که خانه بپردازی یا باخانه خدای[2] درسازی .

حکایت بر مزاجِ مستمع[3] گوی
اگر خواهی که دارد[4] با تو میلی[5]
هر آن عاقل[6] که با مجنون نشیند
نباید کردنش[7] جز ذکرِ لیلی[8]

بقیه ازصفحهٔ پیش

مشاهده کرد که درپنجهٔ حضرت داود همانا باعجازپیامبری آهن چون موم نرم شد ، ازوی سؤال نکرد که چه‌میکنی ، چه پی‌برد که ناپرسیده خوددانسته آید .

۱ـ لوازم : بفتح اول وکسرچهارم جمع لازمه ، آنچه‌ازچیزی هیچگاه جدا نگردد ، شرط ، اسم‌فاعل مؤنث ازمصدرلزوم (بضم اول) پیوسته ماندن با کسی یاچیزی ۲ـ خانه خدا : صاحبخانه ، اسم مرکب ، ساخته‌شده از ترکیب اضافی مقلوب (خدای‌خانه) ـ معنی کلام : ازاسباب استواری پیوند دوستی یکی آنست که یا خانه خالی کنی و دوری و دوستی برگزینی یا درخانه بمانی وبا صاحبخانه سازگارباشی ۳ـ مستمع : شنونده ، اسم فاعل از استماع مصدرباب افتعال ازمجرد سمع بمعنی شنیدن ۴ـ دارد : دراینجا بمعنی داشته‌باشد، فعل مضارع انشائی ، جملهٔ «با تومیلی دارد» جملهٔ تابع ومؤول است بمفعول برای فعل‌خواهی، «که» حرف ربط میان جملهٔ اصلی وتابع ۵ـ میل: بفتح‌اول گرایش، برگردیدن‌وخمیدن ۶ـ هرآن‌عاقل که : هرخردمندی

بقیه درصفحهٔ بعد

(۸۴)

هر که با بدان نشیند ، اگر نیز[1] طبیعتِ ایشان درو اثر نکند، بطریقتِ[2] ایشان متّهم[3] گردد و گر بخراباتی[4] رود بنماز کردن، منسوب شود بخمر[5] خوردن .

رقم[6] بـر خـود بنادانی کشیدی
کـه نادانـرا بصحبت بـر گزیدی
طلب کـردم ز دانائـی یکـی پند
مـرا فرمـود : بـا نادان مپیونـد

بقیه از صفحهٔ پیش .

که ،آن اسم اشاره معادل یای تعریف ،که موصول ۷ـ نباید کردنش : نبایدش کردن یا نباید بکند ، ازافعال دوگانه ، نایب از نهی مؤکد ، مسندمرکب ۸ـ ذکرلیلی : یادلیلی ، لیلی را یاد کردن ، اضافهٔ مفید وابستگی مفعولی ـ معنی قطعه : اگرخواهی شنونده بتو گراید ، سخن بمقتضای طبع وی سازکن، هر دانائی که با مجنون هم صحبت شود ، نشاید غیر از یاد لیلی سخنی برلب آورد .

۱ـ اگر نیز : اگرچه ، حرف ربط مرکب برای استدراك یعنی رفع توهم ؛ ولیکن چه کنم که در دانش پیاده‌ام واگر نیزچیزی دانم ،گفتار من چه‌فایده کند (باب ۳۰ قابوس‌نامه) ۲ـ طریقت: بفتح اول روش ،سیرت، حالت ۳ـ متهم : بضم‌اول وتشدید دوم مفتوح‌وفتح سوم کسی‌که گمان بد باو برده‌شده،اسم‌مفعول ازاتهام،ازمجردتهمت بمعنی‌بدگمانی ۴ـخرابات بفتح اول شرابخانه وقمارخانه (برهان قاطع) ۵ـ خمر : بفتح اول و سکون‌دوم‌شراب ـ معنی کلام:هرکه‌با بدمنشان صحبت گزیندا گرچه‌خوی‌ایشان نپذیرد ، بروش ناپسندآنان منسوب گردد واگر بمیخانه بقصدگزاردن نماز رفته‌باشد ، بوی گمان‌شرابخواری برند ۶ـ رقم : بفتح اول‌و دوم نوشته

بقیه در صفحهٔ بعد

که گر دانای دهری خر[1] بباشی
و گر نادانی ، ابله‌تر[2] بباشی[3]

(۸۳)

حلم[4] شتر چنانکه معلومست، اگر طفلی مهارش[5] گیرد و صد فرسنگ برد ، گردن از متابعتش[6] نپیچد اما اگر دره‌ای هولناك[7] پیش آید که موجب هلاك باشد وطفل آنجا بنادانی خواهد شدن ،زمام[8] از کفش درگسلاند[9] و بیش[10] مطاوعت[11] نکند که هنگام درشتی

بقیه ازصفحهٔ پیش

وعلامت وداغ ، بتصرف فارسیانه مأخوذ ازرقم (بفتح اول وسکون دوم) مصدر مجرد بمعنی نوشتن .

۱ـ خر : ستور بارکش معروف وباستعاره مراد بی‌عقل‌احمق

۲ـ ابله : نادان ، صفت ازبلاهت (بفتح اول) بمعنی بی‌تمیزی وسلیم دلی ـ ابله‌تر : نادانتر ، صفت سنجشی ۳ـ بباشی : فعل مضارع انشائی بجای مستقبل یعنی خواهی شد، بودن بمعنی شدن‌وگشتن بکار میرفت نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ۴۳۳شمارهٔ ۶، رودکی‌فرماید :

کنون‌زمانه‌دگرگشت ومن‌دگرگشتم عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

معنی‌چندبیت . برخویشتن داغ‌جهالت نهادی ، چه‌جاهل را بهمنشینی انتخاب کردی، ازعالمی‌اندرزی خواستم .گفت :با ابله دوستی‌مکن ومیآمیز ، زیرا اگر خود فرزانهٔ عالمی ، ازصحبت نادان جاهل گردی وگر خود جاهلی ، احمق‌تر و بی تمیزتر خواهی شد ۴ـ حلم : بکسراول و سکون دوم بردباری ۵ـ مهار : بفتح اول چوبی‌که دربینی شترکنند و ریسمانی بر آن‌بندند ، زمام ۶ـ متابعت : پیروی‌کردن ، مصدرباب مفاعله ازمجرد تبع (بفتح اول و دوم) بمعنی پیروی یا پس روی ۷ـ هولناك : ترسناك، صفت ترکیبی‌ازهول (اسم)+ ناك (پسونداتصاف ودارندگی) ۸ـ زمام:

بقیه در صفحهٔ بعد

ملاطفت[1] مذمومست و گویند : دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیادت کند .

کسی که لطف کند با تو، خاکِ پایش باش
وگر ستیزه برد، در دو چشمش آگن[2] خاک
سخن بلطف و کرم با درشتخوی مگوی
که زنگ خورده[3] نگردد بنرم سوهان[4] پاک

(۸۴)

هر که در پیشِ سخنِ دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند ، پایهٔ جهلش معلوم کند[5] .

بقیه ازصفحهٔ پیش
بکسر اول مهار، سر رشته ۹ـ گسلاند: بضم اول وکسر دوم پاره کند، بگسلد. در پیشوند فعل ۱۰ ـ بیش : دیگر، ازآن بس، قید زمان ۱۱ ـ مطاوعت : فرمانبرداری وسازواری نمودن، مصدر باب مفاعله ازمجرد طوع (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی طاعت وفرمانبرداری

۱ـ ملاطفت : نیکوئی کردن ونرمی نمودن ، مصدر باب مفاعله از مجرد لطف بمعنی نرمی ورفق ـ معنی چندحمله : نرمخوئی ، آنگاه که خشونت وخشم بکار باشد ، نکوهیده است وازاینجا گفته اند : خصم بنرمی ولطف مهربان نشود بلکه ترا زبون گیرد و بر آز خویش در آزار تو بیفزاید ۲ـ آگن : بفتح گاف پر کن ، فعل امر از آگندن بمعنی انباشتن ۳ ـ زنگ خورده. زنگ زده ، زنگار گرفته ، صفت مرکب مفعولی ، صفت جانشین موصوف ۴ـ نرم سوهان : سوهان نرم ـ سوهان : بضم اول افزاری که آهن را خرد خرد بساید ـ معنی قطعه : آنکه با تو مهربانی ونرمی کند ، بتواضع خاکسار وی باش ، ولی اگر باتو بپیکار بر خیزد ، دیدگانش رااز خاك پر کن (بکنایه یعنی کمر بآزار وی بربند) ، گفتار باتند خوی بمهر وجوانمردی آغاز مکن که از زنگار گرفته سوهان نرم زنگ نتواند زدود ۵ـ معلوم کند :
بقیه در صفحهٔ بعد

ندهد مـردِ هوشمند جواب
مگر آنگه کزو سؤال کنند
گر چه بر حق بـود مزاجِ سخن
حملِ دعویش بـر محـال[1] کنند

(۸۵)

ریشی[2] درونِ جامه داشتم و شیخ[3] از آن هر روز بپرسیدی کـه چونست و نپرسیدی کجاست. دانستم از آن احتراز[4] می کند که ذکرِ همه عضوی روا نباشد و خردمندان گفته‌اند: هر که سخن نسنجد، از جوابش برنجد[5].

بقیه از صفحهٔ پیش
مصحف معلوم کنند بمعنی بدانند، در نسخه بدلهم بشناسند بجای معلوم کنند آمده و برمتن ترجیح دارد، معنی کلام: کسی که درمیان کلام دیگران سخن آغاز کند تا مقدار دانشش بشناسند، نادانی وی را دریابند.

۱ـ محال: بضم اول باطل. و نادرست، اسم مفعول از احاله، مصدر باب افعال بمعنی سخن محال گفتن ـ معنی قطعه: دانا تا از وی نپرسند، پاسخ نگوید، چه آنکس که نپرسیده سخنی برزبان آرد، هر چند سخنش درست و استوار باشد، مدعای وی را باطل و نادرست شمرند ـ حمل دعوی: اضافهٔ جزئی از فعل مرکب بمفعول آن ـ حمل کردن: گمان کردن، قیاس کردن

۲ـ ریش: جراحت ۳ـ شیخ: پیر، لقبی بوده است برای عارفان بزرگ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۵۹ شمارهٔ ۶ ۴ـ احتراز: پرهیز کردن و خویشتن را نگاهداشتن، مصدر باب افتعال از مجرد حرز (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی حفظ و خویشتن داری ـ حرز بکسر اول و سکون دوم بمعنی دعائی که آدمی را از خطر پاس دارد ۵ـ معنی کلام: هر کس گفتارش بترازوی خرد سخته و بمعیار عقل درست نباشد، چون برسخنش خرده گیرند، از این خطا گرفتن بجا، نابجا آزرده خاطر گردد.

تا نیک[1] ندانی که سخن عینِ صوابست[2]
باید که بگفتن دهن از هم نگشائی[3]
گر راست سخن گوئی و در بند بمانی
به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

(۸۶)

دروغ گفتن بضربتِ لازم[4] ماند که اگر نیز جراحت درست شود، نشان بماند، چون برادران یوسف که بدروغی موسوم[5] شدند، نیز[6] براست گفتنِ ایشان اعتماد نماند؛ قال بل سولت لکم انفسکم امراً[7].

یکی را که عادت بود راستی
خطائی[8] رود، در گذارند ازو

۱ـ نیک: خوب، قید وصف و روش ۲ـ عین صواب: میان و بحبوحهٔ راستی یعنی نفس صواب یا صواب محض، اضافهٔ تخصیصی ـ عین: بفتح اول وسکون دوم میان و نفس واصل ۳ـ باید که... دهن نگشائی: مسندمرکب از افعال دوگانه، نایب از فعل نهی مؤکد یعنی همانا مگشا ـ معنی قطعه: تا خوب در نیابی که گفتارت درست وراست است، سزد که لب ازسخن فروبندی، اگر کلامی حق بر زبان رانی و گرفتار آئی بهتر از آنست که با سخنی ناراست از زندان خلاص شوی. ۴ـ ضربت لازم: زخم ثابت و جایگیر ۵ـ موسوم: بفتح اول وسکون دوم نشان کرده، اسم مفعول از وسم (بفتح اول وسکون دوم) داغ کردن و نشان کردن ۶ـ نیز: دیگر، از آن پس، قیدزمان ـ معنی کلام: راست ناگفتن زخمی است ثابت و جایگیر که هر چند ریش آن بهبود یابد، علامت آن بـر جای ماند و پایدار باشد چنانکه برادران یوسف که بداغ دروغی نشان کـرده شدند، دیگر کس آنان را براستگوئی استوار نداشت ۷ـ جزئی است از آیهٔ ۸۴ سورهٔ یوسف اینک ترجمهٔ آن: (یعقوب) گفت چنین نیست بلکه نفس بدفرمای بفریب، کاری را در دیدهٔ شما بیاراست

بقیه در صفحهٔ بعد

و گر نامور شد بقولِ[1] دروغ
دگر راست باور ندارند ازو

(۸۷)

اجلِّ[2] کاینات ازرویِ ظاهر[3] آدمیست[4] و اذلِّ[5] موجودات[6] سگ و باتّفاقِ[7] خردمندان سگِ حق شناس به از آدمیِ ناسپاس.

سگی را لقمه‌ای[8] هرگز فراموش
نگردد ور زنی صد نوبتش سنگ

بقیه از صفحهٔ پیش
و گمراهتان کرد ـ دروغ برادران یوسف آن بود که چون با یوسف بتفرج بصحرا رفتند، وی را درچاه افکندند و گریان بنزد پدر باز آمده گفتند: ما از یوسف جدا ماندیم و گرگ فراز آمد و وی را بخورد. ۸ـ خطا : بفتح اول ناراست ، نقیض صواب ـ خطا مسندالیه ، رود مسند و رابطه .

۱ـ قول : بفتح اول گفتن ـ قول دروغ : اضافه مفیدوابستگی مفعولی ـ معنی قطعه : کسی که براستگوئی خو کرده باشد، اگر سخنی ناراست هم برزبان آرد ، از آن دروغ وی چشم پوشند ولی اگر بناراست گفتن مشهور گشت ، نیز سخن راست ودرست وی را تصدیق نکنند ونپذیرند. ۲ـ اجل : بفتح اول و دوم وتشدید سوم برتر و بزرگتر . افعل تفضیل از جلالت (بفتح اول) بمعنی بزرگی ـ اجل کاینات : مهتر درمیان هستی یافتگان، اضافه مفید ظرفیت ۳ـ ظاهر : آشکار ، صفت مشبهه ازظهور ، ظاهر صفت جانشین موصوف یعنی از روی وضع ظاهر ۴ـ آدمی: آدمیزاد ، انسان، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۸۰ شمارهٔ ۲ ۵ـ اذل : نقیض اجل ، خوارتر ، افعل تفصیل ازذلت بمعنی خواری ۶ـ موجودات : هستی یافتگان ، جمع موجود بمعنی هست شده اسم مفعول از مصدر وجود بمعنی هست کردن و هستی ـ اجل کاینات مسندالیه، آدمی مسند ، است رابطه ۷ـ اتفاق : بکسر اول وتشدید دوم مکسور ،

بقیه در صفحهٔ بعد

و گر عمری نوازی سفله‌ای، را
بکمتر تندی آید با تو در جنگ

(۸۸)

از نفس پرور[۱] هنروری نیاید[۲] و بی هنر سروری را نشاید[۳].

مکن رحم بر گاوِ بسیار بار
که بسیار خسبست[۴] و بسیار خوار
چو گاو ار همی بایدت فربهی
چو خر تن بجورِ کسان در دهی[۵]

بقیه از صفحهٔ پیش
با یکدیگر سازواری نمودن ، اجماع، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۰۰ شمارهٔ ۶. معنی کلام : برتـر و بزرگتر باشندگان چنانکه آشکارست ، آدمیزادست و پستر و فرومایه‌ترهستی یافتگان سگ ، و عاقلان همه براین عقیده‌اند که سگی که پاس نعمت دارد ازمردی که‌حق‌احسان نگزارد ، برترست. ۸ـ لقمه: بضم اول و سکون دوم‌نواله ، مقدار طعامی‌که یکبار در دهان نهند ، یای‌آخر آن یای وحدت ـ معنی قطعه : اگر بسگی پاره‌ای نان دهی و صد بارش بسنگ جفا بیازاری ، احسان تو از یادنبرد ولی اگر در سراسر زندگانی با فرومایه‌ای‌کرم و لطف‌کنی ، با اندك درشتی که از تو بیند با تو بپیکار بر خیزد .

۱ـ نفس‌پرور : صفت مرکب‌فاعلی جانشین موصوف ۲ـ نیاید : ساخته نیست وپدید نیاید ، مسند و رابطه ،هنروری‌مسندالیه ۳ـ نشاید: در خور و سزاوار نباشد ، مسند و رابطه ، بی‌هنر مسندالیه ـ معنی‌کلام : از تن‌پرور خود خواه نکوکاری ساخته نیست و مرد بی‌فضیلت سزاوار و درخور پیشوائی مردم نباشد ۴ـ بسیار خسب آنکه بسیار بخوابد ، صفت مرکب
بقیه در صفحهٔ بعد

(۸۹)

در انجیل آمده است که ای فرزندِ آدم ، اگر توانگری دهمت مشتغل[1] شوی بمال از من و گر درویش کنمت ، تنگدل نشینی؛ پس حلاوتِ[2] ذکرِ من کجا دریابی و بعبادتِ من کی شتابی ؟

گه اندر نعمتی مغرور و غافل
گه اندر تنگ دستی خسته و ریش
چو در سرّا[3] و ضرّا[4] حالت اینست
ندانم کی بحق پردازی از خویش؟

بقیه از صفحهٔ پیش

فاعلی ـ خسبیدن بمعنی خفتن ـ این بیت دربرخی نسخ چنین است و بر متن ترجیح دارد :

مکن رحم بر گاو بسیار خوار   که بسیارخوارست ، بسیار ، خوار

۵ـ تن در دهی : تن بسپاری ، فعل مضارع انشائی نایب از امر مؤکد یعنی باید در دهی یا همانا درده ـ معنی دوبیت : بر گاو شکمباره (گاو باستماره مراد مردم شکمبارهٔ انگل) مهرمیاور که شکم پرستان پست وفرومایه‌اند و در خور اعتنا نیستند . چون گاو اگر ترا تن تنومندی بکارست ، باید چون خران زبان بسته بطمع آب وعلف بهرگونه خواری تن‌سپاری ، ناصرخسرو فرماید:

کسی که قصد زعالم بخواب و خور دارد
اگر چه چهرش خوبست طبع خردارد

و پیامبر اکرم فرموده است : عَزَّ مَنْ قَنِعَ و ذَلَّ مَنْ طَمِعَ.

۱ـ مشتغل : بکاری پردازنده ، اسم‌فاعل ازاشتغال ، مصدرباب . " از مجرد شغل   ۲ـ حلاوت : بفتح اول شیرینی ـ حلاوت ذکر : اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ـ معنی کلام : در انجیل مذکورست که ای آدمیزاد. اگر ترا از مال بی‌نیازی دهم ، دل بمهر خواسته بندی و از من غافل شری

بقیه در صفحهٔ بعد

(۹۰)

ارادتِ بیچون[۱] یکی را از تختِ شاهی فرو آرد و دیگری را در شکمِ ماهی نکو[۲] دارد .

وقتیست خوش آنرا که بود ذکرِ تو مونس[۳]
ور خود بود اندر شکمِ حوت[۴] چو یونس[۵]

بقیه ازصفحهٔ پیش

و اگر ترا نیازمند گردانم ، اندوهگین مانی ، پس بلطف ذکر من پی‌نبری و براه‌پرستش من‌هیچگاه نپوئی ۳ـ سرا : بفتح اول‌وتشدید دوم مخفف سراء بمعنی‌آسانی ۴ـ ضرا: بفتح‌اول وتشدیددوم مخففضراءبمعنی‌سختی و بدحالی ـ معنی قطعه : هنگام ناز و تن‌آسانی بیخبر و فریفته مانی وبوقت تنگدستی مجروح دل و آزرده خاطر باشی ، چون در آسانی و سختی چنین و چنانی ، پس همواره بخویش گرفتار وبسودای خود از خدا غافلی .

۱ـ ارادت بیچون : مشیت‌ایزدکه بوصف در نمی‌آید ـ ارادت : مصدر باب افعال بمعنی خواستن . بیچون : بی‌کـم و کیف ، بیچون و چند ، صفت جانشین‌موصوف ، ترکیب یافته‌از بی+چون ـ ارادت‌بیچون : اضافهٔ‌تخصیصی ۲ـ نکو: نیکو ، درنسخه بدل‌نکه بجای نکوآمده‌و ازنظرمعنی‌ترجیح دارد ـ معنی‌کلام : مشیت و خواست ایزدکه بوصف در نمی‌آید وکس را چون و چرا درکاروی نرسد ، بنده‌ای را از سریر سلطنت بزیر افکند وبندهٔ دیگر را در شکم ماهی حفظ کند. ۳ـ مونس : همدم ، اسم فاعل‌از ایناس بمعنی انس دادن ، مصدر باب‌افعال از مجرد انس بمعنی آرام یافتن بچیزی و بی‌غم شدن ۴ـ حوت : بضم‌اول ماهی ۵ـ یونس : بضم اول‌وسکون دوم و تثلیث‌نون نام پیامبر خدا ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۵۹ شمارهٔ ۱۵ . معنی بیت : کسی را که یاد تو همدم دل باشد ، حال نکوست ، اگر چـه مانند یونس پیامبر در اندرون ماهی نهان باشد ـ وقت خوش مسندالیه ، آنراست مسند و رابطه ـ که موصول یاضمیرربطی،ذکرتومونس‌بود جملهٔ تابع یاجملهٔ صله وبتأویل‌صفت میرودبرای «آن» ضمیراشاره .

(۹۱)

گر تیغ قهر[1] بر کشد ، نبی[2] و ولی[3] سر در کشد و گر غمزهٔ لطف[4] جنباند ، بدان بنیکان در رساند

گـر بمحشر[5] خطابِ قهـر کند
انبیا را چـه جـایِ معذرتست ؟
پـرده از رویِ لطف[6] گو بـردار
کاشقیا[7] را امیـد مغفـرتست[8]

(۹۲)

هر که بتأدیبِ دنیا[9] راهِصواب[10] نگیرد بتعذیبِ[11] عقبی گرفتار

---

۱ ـ تیغ قهر : اضافهٔ بیانی . تشبیه صریح، شمشیر چیرگی وغلبه‌وبلا
۲ـ نبی : بفتح اول وکسر دوم وتشدید سوم پیامبر خدا ، صفت از نبأ (بفتح اول و دوم) بمعنی خبر وآگاهی ۳ـ ولی : بفتح‌اول‌وکسردوم وتشدید سوم یار و دوست و مهربان . صفت مشبهه از ولایت بفتح اول بمعنی یاری و دوستی‌وتصرف ودست‌یافتن ۴ـ غمزهٔ لطف : اشارت بچشم‌عنایت ، اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ـ معنی‌کلام : چون ایزد شمشیر بلا برآرد ، پیامبر خدا و ولی هم سربزیر افکنند و اگربچشم عنایت بنگرد ، گنهکاران را پایهٔ ابرار وپاکان بخشد ۵ـ محشر: بفتح‌اول‌وسکون‌دوم‌وفتح سوم‌رستاخیز، جای‌گرد آمدن در روز قیامت ، اسم مکان وزمان از حشر بمعنی گردآوردن
۶ـ روی لطف: چهرهٔ مهر و عنایت ، استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی.
۷ـ اشقیا : بفتح اول و سکون‌دوم‌وکسر سوم جمع شقی وشقی بفتح اول وکسر دوم و تشدید سوم بدبخت ، ضد سعید ، صفت مشبهه از شقاوت بفتح اول بمعنی بدبختی ۸ـ مغفرت : بفتح اول و سکون دوم وکسر سوم و فتح چهارم آمرزش ـ معنی قطعه : اگر در روز رستاخیز از بندگان سخت باز پرسد ،

بقیه در صفحهٔ بعد

آید ، ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر[1] .

پندست خطاب[2] مهتران ، آنگه بند
چون پند دهند و نشنوی بند نهند

(۹۳)

نیك بختان بحکایت و امثالِ پیشینیان[3] پند گیرند ؛ زان پیشتر

بقیه از صفحهٔ پیش

پیامبران هم‌پوزش نتوانندخواست ، بگو ، خداوندا ، چهرهٔ رضا وعنایت بنما تا سیه‌نامگان بزهکار بدبخت هم بآمرزش تو طمع بندند .

۹ ـ تأدیب : ادب‌آموختن ، نگاهداشت حد هـرچیز را بکسی آموختن ـ تأدیب دنیا : اضافه مفیدوابستگی فاعلی یااضافهٔ شبه‌فعل بفاعل‌آن یعنی تأدیبی که‌دنیا میکند ۱۰ـ راه صواب : طریقهٔ‌راست و درست ، موصوف‌وصفت، صواب گاه صفت است گاه اسم ۱۱ـ تعذیب : شکنجه‌کردن ، درشکنجه کشیدن و باز داشتن ، مصدرباب تفعیل، از مجردعذاب یعنی شکنجه ـ تعذیب عقبی : شکنجهٔ آن سرای ، ازلحاظ دستوری مانند تأدیب دنیا ـ معنی کلام : هر کس بحوادث و رویدادهای این سرای درس عبرت نیاموزد و ذخیره‌ای از عمل صالح نیندوزد و براه راست نیاید ، دربند شکنجهٔ‌آن سرای بماند .

۱ـ آیهٔ ۲۲ سورهٔ‌سجده‌است : هرآینه بایشان‌ازشکنجهٔ‌کمتر ونزدیکتر (= مصائب این جهان و بیماریها و بلاها) غیر از شکنجه بزرگتر و مهتر (= عذاب دوزخ‌که دردناکترست) نیز بچشانیم ، نگاه‌کنید بصفحهٔ ۹۹ جلد نهم تفسیرابوالفتوح رازی تصحیح استاد شعرانی ۲ـ خطاب: بکسراول سخن‌درروی‌گفتن ، مخاطبه ، مصدرباب مفاعله ـ معنی‌بیت : بزرگان‌نخست باندرزلب‌گشایند، پس بزنجیروبند بیم‌کنند ، یعنی‌چون بنافرمانی باندرزشان گوش فراندهی ، بزندانت افکنند ۳ـ پیشینیان : پیشینگان ، اسلاف ،

بقیه در صفحهٔ بعد

که[1] پسینیان[2] بواقعهٔ[3] او[4] مثل زنند ؛ دزدان دست کوته نکنند تا دستشان کوته کنند[5] .

نرود مرغ سوی دانـه فراز
چون دگر مرغ بیند اندر بند
پند گیر از مصائب[6] دگـران
تا نگیرنـد دیگران بتو پند

بقیه ازصفحهٔ پیش
متقدمان ، درگذشتگان ، مرکب از پیشین (= صفت جانشین موصوف) + ی اتصال + ان (نشانهٔ جمع) ، گاه یای اتصال نیز حذف شود ، فرخی فرماید:
این چنین بزم از همه شاهان کرا اندر خورست؟
نامـهٔ شاهـان بخـوان و کتب پیشینان بیـار
۱ـ زان پیشتر که : پیش ازآنکه ، شبه حرف ربط قیدی.
۲ ـ پسینیان : متأخران ، اخلاف ، آیندگان ، از لحاظ ساختمان دستوری مانند پیشینیان ۳ـ واقعه : بکسر سوم سختی وحادثهٔ سخت ۴ـ او : ضمیر منفصل سوم شخص مفرد ، مرجع آن نیکبختان ، گاه ضمیر مفرد را به اسمی که جمع است ارجاع دهند و مـراد از مفرد آوردن ضمیر اهتمام بذکر یکایك افراد باشد ۵ـ دست کوته کردن : بکنایه مراد قطع یـد است و تلمیحی بآیهٔ ۴۳ سورهٔ مائده دارد که کیفر دزد را قطع ید مقرر داشته است ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۶۹ شمارهٔ ۷ . معنی کلام : سعادتمندان از سرگذشتها و داستانهای درگذشتگان پندآموزند . پیشتر از آن که آیندگان پیش آمدهای زندگی هریك از آنان را بداستان باز گویند، دزدان تا بکیفر دزدی دستشان را نبرند از درازدستی دست باز ندارند ۶ـ مصائب : بفتح اول جمع مصیبت بمعنی اندوه و سختی رسنده بکسی ـ معنی قطعه : پرنده چون پرندهٔ دیگر را گرفتار ببیند ، بآب و دانه و دام گسترده نزدیك نشود ، توهم تا رویدادهای بدزندگانیت مایهٔ عبرت مردمان نشده ، از حوادث ناگوار دیگران عبرت اندوز .

(۹۴)

آنرا که گوشِ ارادت[1] گران آفریده‌اند ، چون کند که[2] بشنود
و آنرا که کمندِ سعادت[3] کشان می‌برد ، چکند که[4] نرود ؟

شبِ تاریکِ دوستانِ خدای
می‌بتابد چو روزِ رخشنده[5]
وین سعادت بزورِ بازو نیست
تا نبخشد خدایِ بخشنده

✿ ✿ ✿

از تو بکه نالم که دگر داور[6] نیست ؟
وز دستِ تو هیچ دست بالاتر نیست

۱ـ گوش ارادت : گوش رغبت ، اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه
۲ـ که: حرف ربط بمعنی اگر ـ معنی کلام : اگر بخواهد بشنود ، چه تواند کرد یعنی کاری نتواند کرد ۳ـ کمندسعادت : اضافهٔ بیانی، تشبیه صریح، وجه شبه کشش وفراگیری ۴ـ که : حرف ربط بمعنی اگر ـ معنی کلام کسی که گوش رغبت وی قابلیت شنوائی ندارد ، اگر بخواهد بشنود، نتواند (=هرگز پند پذیرفتن نتواند) وآنکس‌راکه نیکبختی ورحمت الهی حلقه بر گردن افکنده بسوی خود میکشد ،اگر نرود ، چه تواند کرد یعنی ازپیمودن راه راست ناگزیر است ـ مقصود سعدی بیان عقیدهٔ جبریان است و در مذهب شیعه بر بطلان این عقیده دلیلهاست ۵ـ روز رخشنده : روزتابان ، صفت فاعلی ازرخشیدن ـ معنی قطعه : شب ظلمانی یاران حق چون روزتابان میدرخشد یا بدیگر سخن :
شب مردان خدا روز جهان افروزست روشنانرا بحقیقت شب ظلمانی نیست
آری ، این نیکبختی و روشندلی را اگر خداوند بکس ندهد ، خود بنیروی سرپنجه بدست نیارد .

بقیه درصفحهٔ بعد

آنرا که تو رهبری ، کسی گم نکند
و آنرا که تو گم کنی کسی رهبر نیست

(۹۵)

گدایِ نیك انجام[1] ، به از پادشایِ بد فرجام .
غمی کز پیش شادمانی بری
به‌ازشادیی کز پسش غم خوری[2]

(۹۶)

زمین را از آسمان نثارست[3] و آسمانرا از زمین غبار ، کلّ اناءٍ

بقیه از صفحهٔ پیش

۶ـ داور : قاضی ، حاکم ، مخفف دادور ترکیب یافته از داد (= عدل) + ور(پسوند اتصاف ومالکیت)ـ معنی قطعه: جهان داورا، از تو بکس شکایت نتوانم برد ، چه جز تو قاضی عادلی نیست و ازقدرتت نیروئی افزونتر نباشد ، کسی راکه توهدایت کنی ، کس وی راگمراه نسازد وآن راکه تو بضلالت افکنی، کس هادی نتواند شد ؛ مصراع اول اشارتی بآیهٔ ۱۷۸ سورهٔ اعراف دارد وَمَن یَهدِاللهُ فَهُوَالمُهتَدی وَمَن یُضلِل فَاُولٰئِكَ هُمُ الخاسِرونَ (هرکس راراه نماید وی راه یافته است و هرکه راگمراه‌کند ، پس آن گروه خود زیانکارانند) ومصراع دوم اشارتی بآیهٔ ۱۸۶ سورهٔ اعراف دارد وَمَن یُضلِلِ اللهُ فَلاهادِیَ لَهُ ... (هرکه را خدا بگمراهی افکند ، وی را هدایت کننده‌ای نباشد) .

۱ـ نیك انجام: خوش‌عاقبت ، صفت ترکیبی ، گدا موصوف ـ معنی جمله : درویش تنگدست خوش‌عاقبت ازشاه تباه انجام بهترست ۲ـ معنی بیت : اندوهی که بدنبال آن خوشی یابی، بهتر ازخوشحالی که بعدازآن دلگیر شوی ـ سعدی درقصیده‌ای نیز فرماید :

غمی خورکان بشادیهای بی‌اندازه انجامد
چو بیعقلان مرو دنبال آن شادی که غم گردد

بقیه در صفحهٔ بعد

یتر شح بمافیه[1]

گرت خویِ من آمد ناسزاوار
توخویِ نیك خویش از دست مگذار[2]

(۹۷)

حق ، جلّ و علا ، می‌بیند و می‌پوشد[3] و همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد .

نعوذبالله[4] ، اگر خلق غیب دان بودی
کسی بحالِ خود از دستِ کس نیاسودی

(۹۸)

زر از معدن[5] بکان کندن بدر آید وز دست بخیل بجان کندن .

بقیه‌از صفحهٔ پیش

۳ـ نثار: بکسر اول‌پراکندنی ،آنچه برسم هدیه‌برسر یادرقدم‌کسی بیفشانند. معنی‌کلام : سپهر برتودهٔ‌خاك دانه‌های باران می‌پراکند و زمین برافلاك گرد و خاك

۱ـ مثلی است معروف‌که درصفحهٔ ۹۴ کلیله و دمنه تصحیح استادمینوی با اندکی اختلاف چنین‌مذکورست: وَكُلُّ اناء بالّذی فیه یرشحُ ، « کز کوزه همان برون‌تراودکه دروست» ۲ـ معنی بیت : اگر اخلاق من بنزد تو ناپسندآید ، تو خود خوشخوئی‌راترك مگوی ۳ـ و : ولی ، حرف ربط برای استدراك ـ معنی‌کلام : خدای بزرگ و متعال گناهان ما را می‌نگرد و بکرم فاش‌نمیکند ولی همخانه نادانسته ما را به‌بزهی متهم میسازد و بانگ بر میآورد ۴ـ نعوذبالله : پناه میبریم بخدا ، در سیاق فارسی از اصواتست

بقیه در صفحهٔ بعد

دونان نخورند[1] و گوش دارند[2]
گویند : امید بـه کـه[3] خورده[4]

روزی بینـی بکـام دشمن
زر مانده[5] و خاکسار[6] مـرده[7]

بقیه ازصفحهٔ پیش

برای استعاذه.معنی بیت: اگر مخلوق پناه بر خدا از نهان خبر داشت، یکتن از دست زبان مردم آسایش و آرام نمی‌یافت ۵ـ معدن: بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم کان واصل و مرکزهرچیزی ، اسم مکان ازعدن بفتح اول وسکون دوم بمعنی اقامت کردن وهمیشه درجائی بودن ، درسیاق فارسی گاه بفتح سوم درقافیه بکار رفته است. معنی کلام : طلا ازکان بحفرکردن استخراج میشود ولی از دست مرد بسیار زفت ببهای جان کندن و مردن نیز بیرون نیاید .

۱ـ نخورند: صرف نمیکنند. درمتن بخورند بتصحیف بجای نخورند آمده است ۲ـ گوش دارند : حفظ کنندو نگاهدارند ، فعل مرکب، حافظ فرماید:

ای ملک العرش مـرادش بـده وزخطر چشم بدش دار گوش

۳ـ که : حرف اضافه بمعنی از ۴ـ خورده : صرف کرده ، صفت مفعولی جانشین موصوف ۵ـ مانده : صفت مشتق ازمادهٔ فعل دارای معنی فاعلی مسند برای زر ۶ـ خاکسار : خوار و ذلیل ، صفت جانشین موصوف ، ترکیب یافته از اسم(= خاك)+سار(پسوند بمعنی شبه ومانند) ، درغزلی هم سعدی فرماید :

دگر سر من و بالین عافیت هیهات بدین هوس که سر خاکسار من دارد

(لغت نامهٔ دهخدا ، ذیل خاکسار)

۷ـ مرده: درگذشته ، صفت مشتق ازمادهٔ فعل دارای معنی فاعلی، مسند برای خاکسار ـ معنی قطعه : فرومایگان مال را (درحوائج خود واحسان بدیگران) صرف نکنند ونگاه دارند و پندارند که بداشتن خواسته دل خوش بودن بهتر از هزینه کردن آنست : باش تا یکروز بمراد دشمن مال بخیل را برجای نهاده وآن ذلیل بدبخت را درخاك خفته یابی .

(۹۹)

هر که بر زیردستان نبخشاید[1] ، بجور زبردستان گرفتار آید ،

نه[2] هر بازو که در وی قوّتی هست

بمردی[3] عاجزان را بشکند دست

ضعیفان را مکن بـر دل گزندی

کـه درمانـی بجـور زورمنـدی

(۱۰۰)

عاقل چوخلاف[4] اندرمیان آید ، بجهد و چو صلح بیند ، لنگر[5] بنهد که آنجا سلامت بر کرانست و اینجا حلاوت در میان .

۱ـ بخشاییدن و بخشودن: رحم کردن و شفقت کردن، از گناه کسی گذشتن۔ معنی کلام : هر کس بفرودستان رحم نکند ، بستم قویدستر از خود دچارشود ۲ـ نه : حرف نفی متعلق بفعل بشکند است که برای تأکید در نفی گاه ازفعل جدا شده درصدرجمله آید ،نه ... بشکند یعنی نباید بشکند ، فعل نهی مؤکد سوم شخص مفرد ۳ـ مردی : زورمندی و نیرو وتوانائی ، اسم مصدرمرکب از صفت (مرد)+ی(مصدری) ـ مرد گاهی صفت است وگاه اسم ـ معنی قطعه : هر دستی که نیرومندست ، نباید پنجهٔ ناتوانان را بزوربرتابد وخرد کند ، خاطر فروماندگان را میازار ، اگر نه بستم گرفتار خواهی شد ـ ممکن است فعل «نه بشکند» را مضارع اخباری گرفت دراین حالت معنی بیت اول چنین است : هر بازوی نیرومندی دست ضعیفان را بحکم جوانمردی نمی‌شکند ۴ـ خلاف بکسراول مخالفت و دشمنی، مصدر باب مفاعلـه ۵ـ لنگر: بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم آهنی باشد باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان ازرفتار نگاهدارند ـ معنی کلام : چون دشمنی درمیان جمع افتد ، خردمند زود کناری گیردو آنگاه که دوستی و آشتی پدیدآید ، رحل اقامت افکند ، چه درآن حال ایمنی درکنار گرفتن و دراین حال خوشی بمیان جمع بودنست .

(۱۰۱)

مقامر[1] را سه‌شش[2] می‌باید و لیکن سه یك می‌آید .

هزار باره چراگاه خوشتر از میدان

ولیکن اسب ندارد بدستِ خویش عنان[3]

(۱۰۲)

درویشی بمناجات[4] در ،میگفت : یارب ، بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده‌ای که مر ایشانرا نیك آفریده‌ای .

اول کسی که علم[5] برجامه کرد و انگشتری[6] در دست جمشید[7]

۱ـ مقامر : بضم اول وکسر چهارم قمارباز ، اسم فاعل ازمقامره وقمار مصدر باب مفاعله بمعنی بگرو چیزی باختن و نبردکردن با هم بگرو

۲ ـ سه‌شش : سه‌نقش شش ، درقدیم بازی نرد سه‌کعبتین داشت و دریك نوبت ممکن بود بازی‌کن سه‌شش آورد و از ششدر شدن برهـد ولی سه یك کمترین نقش است ـ شاید مراد ازسه‌شش ، نقش سه با شش ومقصود از سه یك نقش سه بایك باشد رجوع کنید بصفحهٔ ۵۷۳ نفایس‌الفنون ج ۳ تصحیح‌استادشعرانی. نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۷۱ چهارمقاله‌باهتمام دکترمعین ـ معنی کلام : قمارباز نقش سه‌شش میخواهداما بخلاف میل سه یك می‌آورد (وبناکام می‌بازد).

۳ـ عنان : بکسراول دوال لگام که بدان‌اسب وستور را باز دارند ـ معنی بیت در دیدهٔ اسب علفزار از پهنهٔ کارزار هزار مرتبه دلپذیرترست ولی چه‌سود که زمام وی درکف دیگری است ۴ ـ مناجات : بضم اول ونجاء بکسراول رازگفتن باکسی ، مصدرباب مفاعله ازمجرد نجو (بفتح اول‌وسکون‌دوم) راز گفتن‌ونجوی‌کردن ـ معنی‌کلام: صوفئی هنگام راز دل باخدای‌گفتن برزبان میراند : پروردگارا ، بدروشان‌را بفضل خودببخشای، زیرا برخوب‌کرداران لطف فرموده وآنان را برسیرت نیکوخلق‌کرده‌ای ۵ـ علم : بفتح اول

بقیه در صفحهٔ بعد

بود . گفتندش: چرا بچپ دادی وفضیلت راست راست ؟ گفت : راست را زینت راستی تمامست .

فریدون[1] گفت نقّاشان[2] چین را
که پیرامون خرگاهش[3] بدوزند
بدان را نیك دار، ای مرد هشیار
که نیکان خود بزرگ و نیك روزند

(۱۰۳)

بزرگی راپرسیدند : باچندین فضیلت[4] که دست راست راهست، خاتم[5] در انگشت چپ چرا می کنند ؟ گفت : ندانی که اهل فضیلت

بقیه از صفحهٔ پیش
ودوم نگارونشان جامه وطراز ۶ـ انگشتری : خاتم ، یای آخر آن اصلی است نه پسوند ۷ـ جمشید : نام پادشاه باستانی ایران ، اسم مرکب معنی لغوی آن جم روشن است ـ معنی کلام: نخستین کس جم بود که برلباس نقش ونگار وطراز دوخت وخاتم درانگشت کرد . از وی پرسیدند : چرا خاتم در انگشت چپ کردی ، باآنکه افزونی وبرتری با انگشت راست است . پاسخ داد انگشت دست راست بازیور راست بودن خود کاملست و ازپیرایه بستن بی نیاز.

۱ـ فریدون : بفتح اول یا بکسر اول وکسر دوم نام پادشاه ایران کهن که ضحاك ستمگر راگرفت و از شاهی خلع کرد و درکوه دماوند بزندان افکند ۲ـ نقاش : بفتح اول وتشدید دوم نگارگر ، نقش بند ، صیغهٔ مبالغه ازنقش ۳ـ خرگاه : خیمهٔ بزرگ مدور ، محل وسیع ، اسم مرکب از صفت واسم : خر دراین ترکیب معنی وصفی دارد ـ معنی قطعه : فریدون بصورتگران چینی دستور داد که برگردسراپردهٔ شاهی این سخن را بنگارند: ای عاقل ، با بد خوی مردمان تیره بخت بنیکی رفتار کن تا به پیروی ازتوراه

بقیه درصفحهٔ بعد

همیشه محروم[۱] باشند؟

آنکه حظ[۲] آفرید و روزی داد
یا فضیلت همی دهد یا[۳] بخت

(۱۰۴)

نصیحتِ پادشاهان کردن[۴] کسی را مسلّم[۵] بود که بیم سر ندارد یا امیدِ زر.

موحّد[۶] چه در پای ریزی زرش
چه شمشیر هندی نهی بر سرش

بقیه از صفحهٔ پیش

نیکان گیرند ، چه نیکمردان خود بزرگوار و نیکبختند ۴ـ فضیلت : بفتح اول افزونی و کمال و پایهٔ بلند در فضل ، ضد نقیصه ۵ـ خاتم : بفتح سوم انگشتری ، مهر .

۱ ـ محروم : بی‌بهره گردانیده ، اسم مفعول از حرمان ـ معنی کلام : از فرزانه‌ای پرسیدند : با آنهمه برتری و افزونی که دست راست دارد ، چرا انگشتری بانگشت دست چپ دهند؟ پاسخ داد : مگر نمیدانی که خداوندان فضل و دانش همواره از نعمت دنیا بی‌بهره‌اند ۲ـ حظ : بفتح اول و تشدید دوم بهره ، بخت ۳ـ یا ... یا : حرف ربط دوگانه ، برای تخییر یعنی انتخاب یکی از دوچیز ـ معنی بیت : خدائی که بهره و بخت خلق میکند ورزق میرساند ، یا بآدمی سیرت نکو و کمال معنی می‌بخشد یا بهره و نصیب از این دنیا ۴ـ نصیحت پادشاهان کردن : بخسروان اندرز دادن ، اضافهٔ جزئی ازمصدر مرکب بمفعول آن ۵ـ مسلم : مقرر و ثابت و محقق ، اسم مفعول از تسلیم ۶ـ موحد : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور یکتا پرست و یکی گوی اسم فاعل از توحید بمعنی خدای را یکی گفتن و بیگانگی او گرویدن ، مصدر باب تفعیل از مجرد وحدت بمعنی تنهائی و یکتائی .

امید و هراسش نباشد ز کس
بر اینست بنیاد توحید و بس[1]

(۱۰۵)

شاه از بهرِ دفع[۲] ستمگارانست وشحنه[۳] برای خونخواران وقاضی مصلحت جویِ طرّاران[۴] ، هرگز دو خصم بحق[۵] راضی پیشِ قاضی نروند .

چو حق معاینه[۶] دانی که می بباید داد
بلطف به که بجنگ آوری ، بدلتنگی
خراج[۷] اگر نگزارد[۸] کسی بطیبتِ[۹] نفس
بقهر ازو بستانند و مزدِ سرهنگی[۱۰]

۱ــ بس : فقط ، تنها ، قیدحصروتأکید است که جانشین جمله شده یعنی تنها بنیادتوحیدبر اینست۔فعل جمله معطوف علیه وجملهٔمعطوف۔مقدرهردو باید مثبت آید۔معنی قطعه: اگر درقدم یکتا پرست زرنثار کنندیا برتار کش تیغ زنند، وی نه بزر شاد و نه از شمشیر برنده بیمناك خواهد شد ؛ چه اساس یکتاپرستی بر اینست که : اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تانخواهد خدای
سعدی در غزلی نیز فرماید :
غم وشادی برعارف چه تفاوت دارد؟ ساقیا باده‌بده شادی‌آن‌کاین غم ازوست
۲ــ دفع : بفتح اول وسکون دوم راندن ۳ــ شحنه : بکسر اول وسکون دوم شهربان ، ضابط شهر ۴ــ طرار : بفتح اول و تشدید دوم کیسه‌بر و دزد ۵ ــ حق : بهرهٔ معین، داد ،مال ، ثابت وراست و درست ــ معنی کلام : راندن‌ظالمان و دورکردن شرآنان‌برعهدهٔ پادشاه هست‌وبکیفررساندن قاتلان‌کار شهربانان وضابطان سلطان است وداورشهر به‌تنبیه وسیاست، دزدان وکیسه‌بران رااز‌تباهکاری بازمیدارد . هیچگاه‌دوصاحب دعوی‌که انصاف‌خود

بقیه در صفحهٔ بعد

(۱۰۶)

همه کس را دندان بترشی کندشود مگرقاضیان را که بشیرینی.[۱]

قاضی چو برشوت[۲] بخورد پنج خیار
ثابت کند از بهرِ تو ده خربزه زار[۳]

(۱۰۷)

قحبهٔ[۴] پیر از نابکاری چه کند که[۵] توبه نکند و شحنهٔ معزول[۶] از مردم آزاری ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

بدهند ، بداورشکایت نبرند بچشم دیدن ، مصدرباب مفاعله ۶ـ معاینه : بضم اول وعیان (بکسر اول) ۷ـ خراج : بکسر یا فتح اول باج. ۸ـ گزارد : اداکند ، بپردازد ۹ـ طیبت : بکسراول وسکون دوم و فتح سوم رضا وطیب وخوشی وخشنودی ۱۰ـ مـزدسرهنگی : موصوف و صفت نسبی ، پای مـزد سرهنگان و ضابطـان شهر ـ معنی قطعه : چون در می یابی که مال مردمان را بایدبه آنان بازگردانی، اگر بخوشی بدهی به از آن که ازتو بستیزه و بر خلاف میل بستانند . هرکه باج برضای خاطر نپردازد ، ازوی بدرشتی و زور حقوق دیوانی را با پایمـزد ضابطان بگیرند .

۱ـ معنی کلام : دندان هرکس چون ترشی خورد، کندی پذیردجز دندان حاکم شرع کـه بشیرینی رشوه کند شود وحدود شرع معطل گذارد.

۲ـ رشوت: بکسر اول وسکون دوم وفتح سوم زروسیم یا خواسته ای که غالباً برای تباه کردن حق یااحقاق باطلی داده شود ۳ـ خربزه زار : جالیزخربزه اسم مرکب ازاسم (خربزه) + پسوند مکان (زار) ـ معنی بیت : چون داور رشوه را پنج خیار ازتو بستاند ، ادعای ترا برده جالیزخربزه باثبات رساند یعنی باندك مزدی حقوق بسیاری را ضایع سازد ۴ـ قحبه : بفتح اول و سکون دوم روسپی یا زناکارتباه کردار ۵ـ که : اگر ۶ـ معزول : ازکار برکنارشده ، اسم مفعول ازعزل بمعنی بیکارساختن وجداکردن ـ معنی

بقیه در صفحهٔ بعد

جوان گوشه نشین ، شیر مــردِ راهِ خداست
که پیر خود نتواند ز گوشه‌ای برخاست[1]

✿ ✿ ✿

جوانِ سخت[2] می‌باید که از شهوت بپرهیزد
که پیرِسست رغبت[3] راخود آلت[4] بر نمیخیزد

(۱۰۸)

حکیمی را پرسیدند : چندین‌درخت نامور[5] که‌خدای ، عزوجل آفریده‌است و[6] برومند . هیچ‌یك را آزاد نخوانده‌اند مگر سرو را که ثمره‌ای‌ندارد ،درین‌چه‌حکمتست[7]؟

گفت : هر درختی را ثمرهٔ‌معیّن[8] است که بوقتی معلوم بوجود آن تازه آید و گاهی بعدمِ[9] آن پژمرده شود و سرورا هیچ ازین نیست

بقیه ازصفحهٔ پیش

کلام :اگر روسپی فرتوت ازفسق وفجورو ضابط ازکار برکنارشده ازمــردم آزاری بازنگردند ، چه توانندکرد یعنی جزاین‌کاری نتوانند.

۱ـ معنی‌بیت : جوانی‌که‌درزاویهٔ عبادت مقیم‌بماند وبادیونفس‌بدفرمای بستیزد ، چون‌شیر بدلیری راه حق‌می پوید ؛ چه پیر فرتوت را توان برپای ایستادن نیست تا به‌بزهکاری چه‌رسد ۲ ـ جوان‌سخت : جوان‌نیرومند وقوی پشت‌واستوار ۳ـ سست‌رغبت : بی‌میل ،کم اشتها ۴ـ آلت: افزارتناسل ۵ـ درخت نامور: درخت مشهور، موصوف وصفت.

۶ـ و : دربرخی نسخ این«واو» نیست و زائد بنظرمیرسد ۷ـ حکمت: بکسراول و سکون دوم ، صواب و راستی و دلیل‌عاقلانه‌وعلت حکیمانه ، داد، دانش وفلسفه ۸ـ ثمره : بفتح اول و دوم بار ومیوه ـ ثمرهٔ‌معین : بار

بقیه در صفحهٔ بعد

و همه وقتی خوشست و اینست صفتِ آزادگان .

بـر آنچه میگذرد، دل منه کـه دجله بسی
پس از خلیفه[1] بخواهد گـذشت در بغداد[2]

گرت ز دست بـر آید چو نخل باش کـریم
ورت ز دست نیایـد چـو سر و باش آزاد[3]

(۱۰۹)

دو کس مردند وحسرت بردند : یکی آنکه داشت و نخورد ودیگر آنکه دانست و نکرد[4] .

بقیه از صفحهٔ پیش

ویژه ۹ـ عدم : بفتح اول ودوم نیستی و گم کردن ـ معنی کلام : ازفرزانه‌ای سؤال کردند ، ایزد توانا وبزرگ بسیاری درختان مشهور بارور خلق کرده است و ازاین میان جز برسرونام آزاد ننهاده‌اند این نامگذاری را چه علت حکیمانه و دلیل عاقلانه‌ایست ؟ پاسخ داد : هر درختی باری ویژه داردکه بهنگام با پدید آمدنش درخت تازه‌شودوزمانی با نابودی آن بپژمرد وسروهرگز چنین نباشد ، بلکه همیشه سبز وخرمست و این سیرت آزاد مردان وارسته است ، حافظ فرماید :

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان غلام همت سروم که این قدم دارد

۱ـ خلیفه : جانشین کسی یاجانشین شده ، اینجا مراد جانشین پیامبر اسلام ، مشتق ازخلافت ۲ـ بغداد : بفتح اول وسکون دوم مرکز خلافت عباسی ، معنی لغوی آن «خدا آفرید» است واین کلمه فارسی است ومرکب ازدو جزء بغ بمعنی خدا + داد بمعنی آفرید ۳ـ آزاد : وارسته ، ازقید تعلق رسته ومجرد وبی‌عیب ـ معنی کلام : براوضاع ناپایدارجهان دل مبندکه «هرچه نپایددلبستگی را نشاید» بنگر که دجله پس ازمرگ خلیفه همچنان دربغداد میرود ومیگذرد. اگر توانی چون خرمابن بخشنده و رادباش واگر نتوانی چون سرو

بقیه در صفحهٔ بعد

کس نبیند بخیلِ فاضل را
که نه[۱] در عیب گفتنش کوشد
ور[۲] کریمی دو[۳] صد گنه دارد
کرمش عیبها فرو پوشد

✩ ✩ ✩

تمام‌شد[۴] کتابِ گلستان واللهُ المستعان[۵]، بتوفیقِ باری[۶]، عزّ اسمه،[۷] درین جمله[۸] چنانکه رسمِ مؤلفانست[۹] از شعرِ متقدّمان[۱۰] بطریقِ استعارت[۱۱]

از تعلقات این جهانی خود را برهان ۴ـ معنی کلام : دوتن از زندگی چشم بغم و اندوه فرو بستند ، نخستین کسی که مال گرد آورد و خود بهره برنگرفت دوم آنکس که علم داشت و عمل نکرد .

۱ـ که نه : الاکه ، حرف ربط مرکب برای استدراك ، استدراك از جملهٔ منفی مفید اثبات است با تأکید بیشتر یعنی هر کس ممسکی علم آموخته را بیند، همانا میکوشد تا بروی خرده گیرد ۲ـ ور: واگر ـ واو حرف ربط بمعنی ولی برای استدراك ۳ـ دوصد : دویست یا مراد بسیاراست نه کمیت عدد دویست بی کم و کاست، نظیر اعداد صدوهفتاد ـ معنی بیت : ولی اگر رادمردی نقایص فراوان داشته باشد، جوانمردی پرده‌پوش کاستیهای وی گردد .
۴ـ تمام‌شد : بپایان رسیدو کامل گشت ۵ـ معنی جملهٔ عربی : یاری تنها از خدا جویند ۶ ـ توفیق باری: یاری کردن و مدد کردگار، اضافه مفید وابستگی فاعلی ـ توفیق :کسی را برکاری نیك دست دادن ، مصدر باب تفعیل ـ باری : آفریدگار ، اسم فاعل از برء بر وزن و معنی خلق ۷ـ معنی جملهٔ ثنائیه معترضه : نام وی گرامیتر و برترست ۸ـ جمله : همه
۹ـ مؤلف: بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مکسور گرد آورنده ، مصنف ، اسم فاعل از تألیف مصدر باب تفعیل بمعنی جمع کردن وسازواری دادن میان چند چیز ازمجرد الفت بمعنی اجتماع وسازواری و دوستی ۱۰ـ متقدم : بضم

بقیه در صفحهٔ بعد

تلفیقی[1] نرفت .

کهن خرقهٔ[2] خویش پیراستن[3]
بـه از جامـهٔ عاریت[4] خواستن

غالبِ گفتار[5] سعدی طرب انگیزست و طیبت آمیز[6] و کوته نظرانرا[7] بدین علّت زبانِ طعن[8] دراز گردد که مغزِ دماغ[9] ، بیهوده

بقیه از صفحهٔ پیش
اول وفتح‌دوم وسوم وتشدیدچهارم‌مکسور پیش‌آینده وپیشین ، اسم فاعل ازتقدم مصدرباب تفعل بمعنی پیش‌آمدن از مجردقدوم (بضم اول) بمعنی‌پیش درآمدن
۱۱ـ استعارت : استعاره ، چیزی‌بعاریت‌خواستن ، مصدرباب‌استفعال ازمجرد عاریه .

۱ـ تلفیق : دوسخن راباهم‌آوردن ، مصدرباب‌تفعیل ازمجردلفق (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی برهم نهادن دو درز و دوختن‌آنها ـ معنی‌کلام : در همهٔ این‌کتاب چنانکه شیوهٔ مصنفان است‌ازنظم پیشینیان بعاریت خواهی سخنی باسخن خودنپیوست ۲ـ خرقه: بکسراول وسکون دوم جامهٔ‌مرقع یاپاره برپاره دوخته ، پشمینهٔ درویشان ۳ـ پیراستن:ساختن وپرداختن‌ومرتب کردن ۴ـ جامهٔ‌عاریت: لباس‌عاریه،موصوف‌وصفت‌ـعاریة(= عاریت) در عربی‌بتشدیدیاءودرفارسی بتخفیف آن تلفظ‌میشودـ معنی‌بیت:جامهٔ‌پاره‌وکهنه‌خود رادرست گردانیدن‌و برتن‌راست‌کردن، خوشتر ازآنست که جامهٔ‌نو بعاریت‌طلبند ۵ـغالب‌گفتار: بیشترسخن،اضافه مفیدتبیین‌جنس ۶ـ طیبت‌آمیز: نمکین وآمیخته بامزاح‌و خوشانید ، صفت مرکب‌مفعولی ـ طیبت :بکسراول وسکون دوم‌وفتح سوم‌شیرینی وخوشی ونیکوئی‌وپاکیزگی وخوشمزگی ۷ـ کوته نظر : کوتاه بین ، صفت ترکیبی ۸ـ طعن : بفتح اول وسکون دوم سرزنش‌کردن وبسخن‌کسی را رنجانیدن دراصل بمعنی زدن بانیزه ـ زبان طعن : استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی ۹ـ مغزدماغ : مغز سریا مخ ، اضافهٔ تخصیصی ـ دماغ : بکسراول مغز سر ولی دراین ترکیب دماغ مجازاً بمعنی سر بکار رفته‌است.

بردن و دودِ چراغ ، بیفایده خوردن ، کارِ خردمندان نیست ولیکن[۱] بر رأیِ روشنِ صاحبدلان که رویِ سخن در ایشانست پوشیده نماند که دُرِّ موعظه‌هایِ شافی[۲] را درسلكِ عبارت[۳] کشیده‌است و داروِیِ تلخِ نصیحت[۴] بشهدِ ظرافت[۵] بر آمیخته تا طبعِ ملول[۶] ایشان از دولتِ قبول[۷] محروم نماند . الحمدُلله ربِّ العالمین[۸] .

۱ـ ولیکن : حرف ربط مرکب برای استدراك یعنی رفع توهم

۲ـ درموعظه‌های شافی : مروارید اندرزهای درست ـ در : بضم اول وتشدید دوم مروارید ـ موعظـه : بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم پنددادن ، پند ، مصدرمیمی‌وعظ ـ درموعظه : تشبیه صریح ، اضافهٔ‌بیانی ـ موعظهٔ شافی: اندرز درست ، موصوف وصفت ـ شافی : درست وکافی ، اسم فاعل ازشفا (بکسراول) بمعنی تندرستی دادن و دواکردن ۳ـ سلك‌عبارت : رشتهٔ سخن وتعبیر ، تشبیه‌صریح ، اضافهٔ‌بیانی ـ سلك : بکسراول وسکون دوم رشته ورسته.

۴ـ داروی تلخ نصیحت : دوای تلخ اندرز ـ دوای تلخ موصوف وصفت ، دوای اندرزتشبیه‌صریح ، اضافهٔ‌بیانی ۵ ـ شهد ظرافت : نوش لطیفه گوئی ، تشبیه‌صریح، اضافهٔ‌بیانی ـ شهد بفتح‌اول‌وسکون‌دوم نوش‌وعسل وشیرینی ـ ظرافت : بفتح‌اول خوش‌طبعی‌ولطیفه گوئی ۶ـ طبع‌ملول : دل‌زودرنج وملالت‌پذیر ، موصوف وصفت ـ ملول بفتح اول‌صفت مشبهه ازملالت بفتح‌اول بمعنی بستوه‌آمدن ودلتنگ شدن ۷ـ دولت‌قبول : نعمت پذیرش ، اضافهٔ‌بیانی ، تشبیه‌صریح ـ دولت: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم مال‌وظفر واقبال وسلطنت.

۸ـ آیهٔ ۲ سورهٔ‌فاتحه است ـ معنی چند جملهٔ‌اخیر : بیشترسخنان‌سعدی نشاط آور ونمکین است وآنان‌که ژرف بین نباشندبدین سبب زبان بسرزنش گشایند که وی بیفایده مغزرا رنجه وخسته‌کرده وبی‌آنکه‌بهری ازدانش بدست‌آورد ، رنج مطالعه‌کشیده‌است ، ولی برروشن بینان خردمندکه مخاطب این سخنند ، آشکارست‌که وی مروارید اندرزهای درست را در رشتهٔ‌سخن مرتب ساخته و دوای‌تلخ اندرز بنوش‌لطیفه گوئی ممزوج کرده تا دل زودرنج وملالت پذیرآنان

بقیه در صفحهٔ بعد

ما نصیحت بجایِ خود کردیم
روزگاری درین بسر بردیم
گر نیاید بگوشِ رغبتِ کس
بر رسولان پیام باشد و بس[1]

✿✿✿

یا ناظراً فیه سل بالله مرحمةً
علی المصنف و استغفر لصاحبه
واطلب لنفسك من خیرتُرید بها
من بعد ذلك غفراناً لكاتبه[2]

بقیه ازصفحهٔ پیش

از نعمت پذیرش‌پند بی‌بهره‌نماند ، سپاس ایزدراکه پرودگارجهانیانست : در بوستان‌هم‌نزدیك‌بهمین مضمون فرماید:

اگر شربتی بایدت سودمند ز سعدی ستان داروی‌تلخ پند
بپرویزن معرفت بیخته بشهد ظرافت بر آمیخته

۱ـ بس: تنها، فقطقید حصر وتأکیدنیز نگاه بحکمت شمارهٔ۱۰۴ شمارهٔ۱ معنی‌دو بیت: ما بمقتضای‌مقام‌و نوبت‌خویش‌باندرز گوئی‌پرداختیم‌وعمری‌دراین کار بپایان‌آوردیم‌واگر بسمع‌قبول نشنوند، گوینده راچه‌زیان که‌پیام‌آورتنهاعهده دار رساندن‌پیام باشد‌مضمون کلام‌سعدی‌درمصرع آخر مقتبس‌از آیهٔ ۱۰۰سورهٔ‌مائده‌است ماعلی‌الرسول‌الاالبلاغ یعنی بر فرستاده‌جز رساندن‌پیام‌نیست، درغزلی نیزفرماید:

گر بشنوی نصیحت وگر نشنوی، بصدق گفتیم و بر رسول نباشد بجز بلاغ

۲ـ معنی قطعهٔ عربی : ای نگرنده دراین نامه ، ازخداوندرحمت برنگارنده و آمرزش بردارندهٔ کتاب بجوی و از این دعای خیر نصیبی بهر خود وپس ازآن‌آمرزشی برای نویسنده بخواه ـ درمصراع سوم بها غلط بنظر میرسد : زیرا فعل ترید بنفس متعدی است و نیاز بحرف جر ندارد،علاوه برآن بجای ضمیر مؤنث «ها» باید «ه»آورد شود چه‌مرجع آن خیر مذکر مجازی است .

فهرست‌ها :

۱ـ فہرست آیات و اخبار و احادیث

صفحه

۲ـ فهرست امثال و حکم

۴ـ فهرست اعلام متن گلستان

٤ـ فهرست قوافی

درین جا آغاز وانجام هر بیت وشمارهٔ صفحه آورده میشود وابیات در هر قافیه جداگانه و بترتیب الفبائی ازسوی راست منظم است

حرف ج وچ

حرف ح وخ

حرف د

حرف ش

حرف ل

حرف م

حرف و

حرف ه

حرف ی

۵ـ فهرست قاعده‌های دستوری گلستان

بخش اول ـ اسم

الف ــ اسمهای مشتق از مادهٔ فعل امر

۱ ــ اسم : طوفان (= توفان) ۵۰۷ پیغامبر۷۷شپره ۶۸ پینه‌دوز ۲۹۰

۲ ــ اسم آلت : تازیانه ۱۳۲ .

۳ ــ اسم مصدر : گذار ۴۲۰ یارا ۳۳۶ خــورش ۴۱۵ دسترس ۳۹۶ گوشمال ۱۸۹ نیستی ۵۰۷ .

۴ ــ اسم مکان : گذر ۳۹۱ انبار ۲۷۱ علفخوار ۱۵۱ پای‌بند ۴۱۲

ب ــ اسمهای مشتق از مادهٔ فعل ماضی

۱ ــ اسم : مردار ۱۳۸ دیدار ۱۶۱ بغداد ۲۲۳ .

۲ ــ اسم مصدر : گفت و شنید ۵۰۱ دیدار ۱۹۹ .

ج ــ اسمهای مشتق از اسم با پسوند و گاه صفت با پسوند

۱ ــ اسم + پسوند اتصاف و دارندگی : آبگینه ۵۴۱ پیله‌ور ۲۶ .

۲ ــ اسم + پسوند تصغیر : خواجه ۲۱ دریچه ۵۶ کنیز ۲۸۵ .

۳ ــ اسم + پسوند زمان و مکان : شبانگاه ۵۹ .

۴ ــ اسم + پسوند شرکت : خیلتاش ۲۹۸ .

۵ ــ اسم + پسوند مصدر جعلــی عــربی : آدمیت ۴۵۷ بشریــت ۳۴۵ جمعیت ۸۷ .

۶ ــ اسم + پسوند مکان یا جمع : یونان ۲۹۷ .

۶ ــ اسم + پسوند مکان : زنخدان ۵۰۱ خربزه‌زار ۶۰۵ .

۸ ــ اسم + پسوند نسبت : جانان (= جانانه) ۳۴۰ هندو ۴۶۹ خداوند ۱۴ شبه ۳۹ آدمی ۸ کاروانی ۳۰۵ جوهری ۳۹

۹ ــ اسم + پسوند نگهبانی : پشتیبان (یای اتصال‌برای سهولت‌تلفظ) ۸.

۱۰ ــ صفت + پسوند مصدری‌سبکساری ۵۴۳ قربانی ۴۷۸ ناخوبی ۳۳۴ .

د ــ اسمهای مرکب

بخش دوم ـ صفت

ساخت صفت

دین بدنیا فروش ۵۶۴ .
دارای معنی مفعولی : پایمال ۳۹۵ دلاویز ۲۸۵ .

ب ـ صفتهای مشتق از مادهٔ فعل ماضی بمعنی مفعولی یا فاعلی

۱ ـ نا + مادهٔ فعل ماضی : ناشناخت ۲۸۶ (مفعولی)
۲ ـ مادهٔ فعل ماضی + ه پرورده ۴۱۴ پاشیده ۴۷۲ ناتراشیده ۱۵۲ نادیده ۵۸۱ (مفعولی) .
۳ ـ ماده فعل ماضی + ار : گرفتار ۴۹۹ (مفعولی) .
۴ ـ مادهٔفعل ماضی+ ه : افسرده ۱۶۳ رفته ۵۷۶ آرمیده ۴۱۴ (فاعلی)
۵ ـ هم + مادهٔ فعل ماضی : هم‌نشست ۵۲۵ (فاعلی)
۶ ـ صفت مرکب

دارای معنی فاعلی : بکنجی نشسته ۲۲ همه عمر لقمه اندوخته ۱۹۵ در آب ایستاده ۲۹۷ گرم و سرد چشیده ۴۱۴ با قلندران نشسته ۵۷۸ اوفتاده تاگریبان دروحل ۳۳۸ اوفتاده دشمن‌کام ۷۷ پنجه درصید برده ۳۹۹ کرده بی‌آبروئی بسی ۳۹۵ بخون عزیزان فرو برده چنگ ۴۹۷ بناموس‌کرده جامه سپید ۵۷۷ .

دارای معنی مفعولی: خشم‌آلود ۱۳۰ زراندود ۵۷۲ رنگ‌خورده ۵۸۶ سایه پرورده ۵۵۰ .

هم بمعنی فاعلی هم مفعولی : مصاف آزموده ۴۷۱ .

نعتهای سببی

۱ ـ دارای معنی فاعلی : دل‌مرده ۱۶۳ (دل متمم فاعلی) دل آشفته ۳۴۲ بخت برگشته ۵۷۴ پراگنده روزی ۴۸۱ فرزندان خاسته ۴۲۳ میوه عنفوان شبابش نورسیده ۶۰ گل هوس پژمرده ۴۲۳ دل ازدست رفته ۳۴۱ .
۲ ـ دارای معنی مفعولی : سرکوفته ۳۹۶ (سر متمم مفعولی) دست وپا بریده ۲۸۰ .

ج ـ صفتهای مشتق از اسم وگاه صفت یا ضمیر با پسوند

۱ ـ اسم + پسوند اتصاف و دارندگی : پیرانه ۵۳۰ شرمسار ۱۰ سهمگن ۲۹۴ دولتمند ۴۵۳ هولناك ۵۸۵ داور ۵۹۶ رنجور ۱۶۸ سزاوار ۵ .
۲ ـ اسم + پسوند شرکت : خواجه‌تاش ۲۲۳
۳ ـ اسم + پسوند فاعلی : گنه‌کار ۹ بیدادگر ۸۱ توانگر ۲۷۷
۴ ـ اسم + پسوند لیاقت و نسبت : شاهوار ۵۰۲ .
۵ ـ اسم + پسوند مشابهت : خاکسار ۵۹۹ همایون ۱۸۳ .

طرز بکار بردن صفت

بخش سوم ـ فعل

بخش چهارم ـ ضمیر

بخش پنجم - قید

ب – وابستهٔ اضافی معادل قید

ج – برخی قواعد دیگر

بخش ششم ـ حرف اضافه

الف – برخی از معانی حروف اضافه

ه ــ مضاف و مضاف‌الیه و تقسیم اضافه از نظر معنی

بخش هفتم ـ حرف ربط

الف ــ معانی حروف ربط

بخش هشتم - اصوات

بخش نهم ـ ارکان جمله

الف ــ اقسام مسندالیه

ب ــ اقسام مسند و رابطه

بخش دهم - پسوند و پیشوند

الف- پسوند با اسم و صفت

ب ــ پسوند با مادهٔ فعل

پیوست ١ ـ تصرفهای فارسیانه

۲۵۱ .
۶ ـ حذف یاء از آخر برخی از اسمهای فاعل افعال معتل . عام ۵۶۳ .
۷ ـ حذف همزه از اسمهای مختوم بالف ممدود ندما ۶۳ .
۸ ـ تبدیل همزه بیاء : فضایل ۳۱۷ .
۹ ـ نوشتن الف مقصور بصورت الف مزکا ۴۷۹ .
۱۰ ـ اسمهای منتهی بالف مقصوره در حالت اضافه مصلای شیراز ۳۰۹ .
۱۱ ـ قاعدهٔ تای زائده عربی بقیت ۲۴ .
۱۲ ـ افزودن « تر » براوفی (صیغه تفضیل) ۳۵ ـ ۱۱۱ .
۱۳ ـ تخفیف برخی کلمات عربی عدو ۱۳۴ .
۱۴ ـ ممال شدن برخی از الفهای مقصوره « لیلی » ۳۸۵ .
۱۵ ـ مفرد شمردن برخی از جمعهای عربی و دو بار بفارسی جمع بستن : حوران ۷۴ عیالان ۲۰۴ .

پیوست ۲ ـ چند نکته از علم معانی و بیان و بدیع

الف ـ معانی مجازی استفهام

۱ ـ تحسر و توجع : چگویم ۲۰۱ ـ ۴۱۱ .
۲ ـ تحضیض : چرا زن نکنی ۴۲۷ .
۳ ـ تقریر : نگفتمت ۳۰۵ کم از آنکه سیر بینند ۳۴۹ .
نه ما را در میان عهد و وفا بود ۳۶۸ ندیده‌ای ۴۱۱ فکیف مرا ۴۴۵ .
۴ ـ تقریر و توبیخ : نترسد ۷۸ ندانستی ۹۹ ندانست ۵۲۸ .
۵ ـ تعجب : این چه حالتست ۲۰۱ چه حالتست ۴۲۳ .
۶ ـ تمنی و ترجی : چه بودی ۴۱۹ .
۷ ـ نفی : چه غم دارد ۱۷۶ چه‌خورد ۲۰۴ چه‌دانی ۴۲۹ چه‌ماند ۴۸۵ .
۸ ـ نهی : چرا همی پرسید ۳۲۲ چه نشینی ۴۱۲ چه پائی ۴۷۰ .

ب ـ برخی از انواع مجاز مرسل

۱ ـ بعلاقه حال و محل : سرآزار ۵۲۵ .
۲ ـ بعلاقه جزء و کل : دیار ۱۵۷ نای ۴۵۵ .
۳ ـ بعلاقه خاص و عام : بزرگان ۱۱۵ .
۴ ـ بعلاقه سببیت : تشریف ۱۱۵ بند ۵۷ ـ ۴۱۲ .

۶- فهرست برخی از مأخذها

۱ ــ آنندراج ، تألیف محمد پادشاه ، بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۶ .

۲ ــ از سعدی تا جامی ، تألیف ادوارد برون ، ترجمه استاد علی‌اصغر حکمت چاپ تهران ، سال ۱۳۲۷ .

۳ ــ اسرارالتوحید ، تألیف محمدبن منور ، باهتمام استاد دکتر ذبیح‌اله صفا ، چاپ تهران ، ۱۳۳۲ .

٤ ــ اقرب‌الموارد تألیف سعیدالخوری‌الشرتونی ، چاپ بیروت سال ۱۸۸۹ .

۵ ــ امثال و حکم ، تألیف دهخدا ، چاپ دوم ، تهران سال ۱۳۳۸ .

٦ ــ برهان قاطع ، تألیف محمد حسین‌بن خلف تبریزی ، تصحیح استاد دکتر معین ، چاپ تهران سال ۱۳٤۲ .

۷ ــ بهار باران (شرح گلستان) ، تصنیف مولوی غیاث‌الدین رام‌پوری چاپ لکنهو سال ۱۳۲۳ هجری قمری .

۸ ــ تاریخ بیهقی ، تألیف ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی ، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض ، چاپ تهران سال ۱۳٦۲ هجری قمری .

۹ ــ تحفة‌العراقین خاقانی باهتمام و تصحیح دکتر یحیی قریب ، چاپ تهران سال ۱۳۳۳ .

۱۰ ــ تفسیرابوالفتوح رازی ، تصحیح استاد شعرانی ، چاپ تهران بسال ۱۳۸۲ ــ ۱۳۸۷ هجری قمری .

۱۱ ــ تفسیر ابوالفتوح رازی ، تصحیح محمدکاظم‌الطباطبائی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۳ .

۱۲ ــ جغرافیای تاریخی سرزمینهای شرقی خلافت اسلامی ، تألیف لسترنج ، ترجمهٔ محمود عرفان ، چاپ تهران سال ۱۳۳۷ .

۱۳ ــ چهار مقاله ، تألیف احمدبن عمربن علی‌نظامی عروضی ، بـا تصحیح مجدد استاد دکتر محمد معین ، چاپ تهران سال ۱۳٤۱ .

۱۴ ــ حدودالعالم ، بکوشش دکتر منوچهر ستوده ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۰ .
۱۵ ــ دایرةالمعارف اسلام .
۱۶ ــ دایرةالمعارف بریتانیکا .
۱۷ ــ رحلهٔابن‌جبیر ، تحقیق دکتر حسین نصار ، چاپ مصر سال ۱۳۷۴ .
۱۸ ــ سبك شناسی ، تصنیف شادروان ملك‌الشعراء بهار، چاپ‌تهران ، سال ۱۳۳۷ .
۱۹ ــ سعدی‌نامه باهتمام وزارت فرهنگ ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۶ .
۲۰ ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ، بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۵ .
۲۱ ــ سندباد نامه محمدبن علی‌بن محمدبن‌الحسن‌الظهیری‌الکاتب السمرقندی ، تصحیح احمد آتش ، چاپ اسلامبول ، سال ۱۹۴۸ .
۲۲ ــ فرهنگ رشیدی ، تألیف عبدالرشیدبن عبدالغفور ، تصحیح محمد عباسی ، چاپ تهران سال ۱۳۳۷ .
۲۳ ــ فرهنگ فارسی بانگلیسی شتینگاس ، چاپ لندن ، سال ۱۹۴۷ .
۲۴ ــ فرنودسار یا فرهنگ نفیسی، تألیف ناظم‌الاطبا ، چاپ‌تهران ، سال ۱۳۱۷ .
۲۵ ــ قابوس‌نامه تألیف عنصرالمعالی کیکاوس بن‌اسکندر ، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۵ .
۲۶ ــ قاموس کتاب مقدس، ترجمه و تألیف مسترهاکس امریکائی ، چاپ بیروت سال ۱۹۲۱ .
۲۷ ــ قرآن مجید بخط طاهر خوشنویس ، باهتمام استاد شعرانی ، چاپ تهران سال ۱۳۶۸ هجری قمری .
۲۸ ــ کشاف اصطلاحات‌الفنون تألیف محمدالفاروقی التهانوی ، چاپ افست تهران سال ....
۲۹ ــ کلیات سعدی بتصحیح شادروان محمد علی فروغی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۰ .
۳۰ ــ کلیله و دمنهٔ از منشآت ابوالمعالی نصرالله منشی ، تصحیح استاد مجتبی مینوی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۳ .
۳۱ ــ گلستان سعدی ، تصحیح شادروان استاد عبدالعظیم قریب، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۰ .

۳۲ ــ لسان‌العرب ، تألیف ابوالفضل جمال‌الدین محمدبن مکرم ــ ابن‌المنظور ، چاپ بیروت ، سال ۱۳۷۴ ــ ۱۳۷۶ هجری قمری .

۳۳ ــ لغت‌نامه ، تألیف علی‌اکبر دهخدا، چاپ تهران: سال ۱۳۲۵ ــ ۱۳۴۷ .

۳۴ ــ مجمع‌البیان طبرسی ، تصحیح استاد شعرانی ، چاپ تهران سال ۱۳۳۹ .

۳۵ ــ معجم‌البلدان ، تألیف شهاب‌الدین یاقوت‌الحموی، تصحیح‌محمد الخانجی ، چاپ سال ۱۳۲۳ هجری قمری .

۳۶ ــ المعجم فی‌معاییر الاشعارالعجم ، تألیف شمس‌الدین‌محمدبن‌قیس رازی ، بتصحیح استاد محمد تقی مدرس رضوی ، چاپ دانشگاه تهران ، سال ۱۳۳۵ .

۳۷ ــ مثنوی معنوی تألیف جلال‌الدین محمدبن‌الحسین‌البلخی ، از روی چاپ نیکلسون ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۴ .

۳۸ــ مقدمه‌الادب‌تألیف‌ابوالقاسم‌محمودبن‌عمرالزمخشری‌الخوارزمی، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۲ .

۳۹ ــ منتهی‌الارب فی‌لغةالعرب، تألیف علامه‌عبدالرحیم بن‌عبدالکریم صفی‌پور ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۷ .

۴۰ ــ المنجد ، تألیف‌الاب‌لویس‌الیسوعی ، چاپ بیروت ، سال ۱۹۱۳ .

۴۱ ــ نفایس‌الفنون ، تألیف شمس‌الدین محمدبن محمودآملی ، تصحیح استاد شعرانی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۷۷ هجری قمری .

خواهشمند است این موارد را اصلاح فرمایند

ص ٦٢	سطر ١٨	حاشیه	پیرو زردشت
ص ١١٣	سطر ٣	متن	مُرتَهَن
ص ١٢٦	سطر ١٠	حاشیه	سعدی در غزلی
ص ١٢٦	سطر ١١	حاشیه	هر یک از
ص ٢٤٥	سطر ٢٠	حاشیه	میکرد سعدی در بوستان فرماید:
ص ٣٩٠	سطر ١٩	حاشیه	در آتش نهند
ص ٤٣٧	سطر ٢٤	حاشیه	«از» زائد است

یادآوری ـ در صفحهٔ ٦٤٩ و ٦٥٢ و ٦٦٦ فهرست قوافی این سه بیت بترتیب در جای خود افزوده شود

زخم........ دوست	٣٠٣
بزرگ‌زاده... نستانند	٢٨٧
اسب........ پرواری	٥٥